

احمد
علوم الدین

ربع یکم : ربع عبادات

محمد بن محمد غزالی

ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی
به کوشش حسین خدیو جم

| | |
|-----|--|
| 1 | سخنی از مصحح یازده مقدمه مؤید الدین محمد خوارزمی |
| 15 | پیش گفتار غزالی |
| 23 | کتاب علم |
| 25 | باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم، و شواهد آن از نقل و عقل |
| 25 | فضیلت علم |
| 34 | فضیلت تعلم |
| 36 | فضیلت تعلیم |
| 42 | شواهد عقلی |
| 46 | باب دوم کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت |
| 46 | بیان علمی که فرض عین است |
| 51 | بیان علمی که فرض کفایت است |
| 78 | باب سوم در آن چه عامه آن را از علمهای ستوده شمرند و نیست |
| 78 | بیان علت نکوهش علم نکوهیده |
| 84 | بیان آن چه از ألفاظ علوم بدل شده است |
| 97 | بیان مقداری که ستوده است از علمهای ستوده |
| 98 | و اما علمهایی که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص |
| 103 | باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصیل آفات مناظره و جدل، و شروط و اباحت آن بیان |
| 105 | تلیس در تشبیه این مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف |
| 110 | [بیان آفتهای مناظره و آن چه از آن زاید از [خوبهای مهلك |
| 117 | باب پنجم در آداب متعلم و معلم |
| 117 | اما آداب متعلم |
| 131 | بیان وظیفتهای معلم مرشد |
| 138 | باب ششم در آفات علم و بیان علامات علمای آخرت و علمای بد |
| 138 | علامات علمای بد |
| 141 | علامات علمای آخرت |
| 189 | باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او |
| 189 | بیان شرف عقل |
| 194 | بیان حقیقت عقل و اقسام آن |
| 198 | بیان تفاوت مردمان در عقل |
| 203 | کتاب قواعد عقاید |
| 205 | فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو کلمه شهادت |
| 209 | معنی کلمه دوم |
| 211 | فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد |
| 235 | فصل سوم در لوازم دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم |
| 236 | رکن اول در معرفت ذات باری تعالی |
| 243 | رکن دوم در معرفت صفات حق تعالی |
| 248 | رکن سوم در دانستن افعال حق تعالی |
| 256 | ... (رکن چهارم در سمعیات و تصدیق بیغامبر (ص |
| 260 | فصل چهارم از قواعد عقاید در ایمان و اسلام |
| 260 | مسئله اول |
| 269 | مسئله دوم |
| 272 | مسئله سوم |
| 281 | کتاب اسرار طهارت و مهمات آن |
| 283 | مرتبه اول باک کردن ظاهر از احداث و اخیات و فضلات |
| 288 | قسم اول در طهارت خبث |
| 296 | قسم دوم در طهارت حدث |
| 296 | آداب قضای حاجت |
| 297 | در چگونگی استنجا |
| 298 | کیفیت آبدست |
| 302 | فضیلت وضو |
| 304 | کیفیت غسل |
| 305 | کیفیت تیمم |
| 307 | قسم سوم از نظافت در تنظّف از فضلات ظاهر |
| 325 | کتاب اسرار و مهمات نماز |
| 329 | باب اول در فضایل نمازها |
| 329 | فضیلت بانگ نماز |

| | |
|-----|--|
| 330 | فضیلت فریضه |
| 332 | فضیلت تمام کردن ارکان |
| 333 | فضیلت جماعت |
| 335 | فضیلت سجود |
| 336 | فضیلت خشوع |
| 339 | فضیلت مسجد و موضع نماز |
| 341 | باب دوم در کیفیت اعمال ظاهر نماز |
| 343 | قرائت |
| 344 | رکوع و لواحق آن |
| 345 | سجود |
| 345 | تشهد |
| 346 | منهات |
| 348 | تمیز فرضاها از سننها |
| 353 | باب سوم در شرطهای باطن از اعمال دل |
| 353 | بیان اشتراط خشوع و حضور دل |
| 357 | بیان معنیهای باطن که حیات نماز بدان تمام شود |
| 362 | بیان دارویی که در حضور دل نافع بود |
| 366 | بیان تفصیل آن چه باید که در دل حاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز |
| 381 | باب چهارم در امامت و اقتدا |
| 381 | وظیفتهای پیش از نماز |
| 385 | وظیفتهای قرائت |
| 388 | وظیفتهای ارکان |
| 389 | وظیفتهای بیرون آمدن از نماز |
| 390 | باب پنجم در فضل جمعه و ادبها و سننها و شرطهای آن |
| 390 | فضیلت جمعه |
| 392 | بیان شرطهای جمعه |
| 394 | و اما سننها |
| 395 | آداب جمعه |

| | |
|-----|--|
| 411 | ... باب ششم در مسئلههای متفرق |
| 420 | باب هفتم در نمازهای نفل |
| 421 | قسم اول آن چه به تکرر شب و روز متکرر میشود |
| 429 | قسم دوم آن چه به تکرر هفته متکرر شود |
| 434 | قسم سوم آن چه به تکرر سال متکرر شود |
| 438 | قسم چهارم آن چه از نوافل به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات |
| 449 | کتاب اسرار زکات |
| 455 | فصل اول در انواع زکاتها |
| 455 | نوع اول زکات نعم |
| 459 | نوع دوم زکات معیشتات |
| 460 | نوع سوم زکات زر و سیم |
| 461 | نوع چهارم زکات تجارت |
| 462 | نوع پنجم رکاز و معدن |
| 463 | نوع ششم صدقه و فطر |
| 464 | فصل دوم در ادای زکات و شرطهای ظاهر و باطن آن |
| 464 | بیان شرطهای ظاهر |
| 467 | بیان دقایق آداب باطن در زکات |
| 483 | فصل سوم در قبض کننده و اسباب استحقاق و وظایف قبض |
| 483 | بیان اسباب استحقاق |
| 487 | بیان وظیفتهای ستاننده |
| 492 | فصل چهارم در صدقه تطوع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن |
| 492 | بیان فضیلت صدقه |
| 495 | بیان بنهان و آشکارا شدن صدقه |
| 501 | بیان آن که صدقه استبدن فاضلتر یا زکات |
| 503 | کتاب اسرار و مهمات روزه |
| 509 | فصل اول در بیان واجبات و سنن، و چیزهایی که به افساد آن [روزه] لازم آید |
| 509 | اما واجبات ظاهر شش است |
| 512 | و اما لوازم افطار |
| 513 | اما سننها |
| 514 | فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه |
| 520 | فصل سوم در روزه تطوع و ترتیب وردها در آن |

| | |
|---------|---|
| 525 | کتاب اسرار و مهمات حج |
| 529 | باب اول در دو فصل |
| 529 | فصل اول در فضائل حج، و فضل مکه، و مدینه، و سفر کردن سوی مشهدها |
| 539 | فصل دوم در بشرطهای وجوب حج، و صحت آن، و ارکان، و واجبات، و محظورات آن |
| 545 | (باب دوم در ترتیب اعمال ظاهر از اول تا بازگشتن) در ده جمله |
| 545 | جمله اول در سنتها، از اول بیرون آمدن تا اجرام گرفتن |
| 548 | جمله دوم آداب اجرام از میقات تا در رفتن مکه |
| 549 | جمله سوم در آداب دخول مکه تا طواف |
| 551 | جمله چهارم در طواف |
| 554 | جمله پنجم در سعی |
| 555 | جمله ششم در ایستادن و آن چه پیش از آن است |
| 559 | جمله هفتم در باقی اعمال حج پس از وقوف |
| 564 | جمله هشتم در صفت عمره ... تا طواف وداع |
| 564 | جمله نهم در طواف وداع |
| 565 | جمله دهم در زیارت مدینه و ادبهای آن |
| 568 | فصل در سنتهای بازگشتن از سفر |
| 569 | باب سوم در آداب دقیق و اعمال باطن |
| 569 | بیان دقیق آداب |
| 576 | بیان عملهای باطن ... از اول حج تا آخر |
| 589 | کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن |
| 593 | ... باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان |
| 593 | فضیلت قرآن |
| 596 | در مذمت خواندن غافلان |
| 598 | باب دوم در ظاهر آداب قرآن خواندن |
| 607 | باب سوم در اعمال باطن خواندن |
| 625 | باب چهارم در فهم قرآن، و تفسیر آن به رأی بنقل |
| 637 | کتاب ذکرها و دعاهای |
| 641 | باب اول در فضیلت ذکر ... از آیات و اخبار و آثار |
| 647 | فضیلت مجلسهای ذکر |
| 649 | فضیلت تهلیل |
| 651 | فضیلت تسبیح و تحمید و باقی ذکرها |
| 661 | باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضی دعاهای مأثور |
| 661 | فضیلت دعا |
| 662 | آداب دعا |
| 671 | فضیلت درود بر پیغمبر (ع) و فضل آن |
| 674 | فضیلت استغفار |
| 678 | باب سوم در دعاهای مأثور |
| 678-685 | دعای پیغمبر (ص)، دعای عایشه، دعای فاطمه (ع)، دعای صدیق، دعای بریده اسلمی، دعای قبیصه، دعای یو دردا، دعای ابراهیم خلیل (ع)، دعای خضر (ع)، دعای معروف کرخی، دعای عبده الغلام، دعای آدم (ع)، دعای علی (ع)، دعای ابوالمعتز، دعای ابراهیم ادهم |
| 686 | باب چهارم در دعاهای مأثور از پیغمبر و اصحاب او |
| 689 | باب پنجم در دعاهای که در هر حادثی از حوادث مأثور است |
| 697 | کتاب ترتیب وردها، و تفصیل احیای شب |
| 701 | باب اول در فضیلت وردها، و ترتیب آن در شب و روز |
| 701 | فضیلت وردها |
| 704 | بیان عدد وردها و ترتیب آن |
| 719 | بیان وردهای شب |
| 738 | آداب |
| 723 | خواب |
| 731 | بیان اختلاف وردها به اختلاف حالها |
| 738 | باب دوم در سینهایی که قیام شب بدان میسر است ... فضیلت احیای ما بین العشائین |
| 740 | فضیلت قیام شب |
| 746 | بیان سینهایی که قیام شب بدان آسان شود |
| 753 | بیان طریق قسمت اجزای شب |
| 756 | بیان شبها و روزهای فاضل |
| 759 | فهرست اعلام |

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

11

مقدمه

سخنی از مصحح

خوشبختانه بار دیگر دم گرم و صفای دل یاران هنر شناس به تن رنجور و جان پر شورم نشاط و نیرویی تازه بخشید، نیرویی که بر اثر آن اندکی از رنج تلخکامیها هموار شد و اندوه نامردمیها کاستی گرفت. با عزم استوار و دل امیدوار چند سالی مصاحب بزرگمردی از دریا دلان خراسانی شدم تا سرانجام به جهان اندیشه وی راه یافتم و تشنگی دیرپای دانش اندوزی خویش را از زلال فرح بخش افکار انسانی و عرفانی وی تا حدی فرو نشانیدم.

این بار دلباخته حجة الإسلام أبو حامد امام محمد غزالی طوسی شدم. جاودانه مردی که به سال 450 هجری در سرزمین مرد خیز خراسان، در طابران طوس، بر این جهان خاکی گام نهاد، و پس از پنجاه و پنج سال زندگی، که بیشتر آن با رنج جهانگردی و شور دانش اندوزی و نوآوری و شاگرد پروری همراه بود، سرانجام در اوج وارستگی و پارسایی و برخوردارگی از شهرت و شرافت علمی نغمه دل انگیز اَرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ ... گوش دلش را نواخت و با اطمینان گونه بندگی بر خاک زادگاه خویش نهاد، و در همان طابران همسایه دیوار به دیوار آرامگاه ابدی استاد طوس حکیم ابو القاسم فردوسی گردید.

برای نگارش زندگینامه امام محمد غزالی و توصیف احیاء علوم الدین وی منابع گوناگون فراوان در دست است که آنها را میتوان در سه مجموعه جستجو کرد:

1- کتابها و مقالات تحقیقی دانشوران مسلمان و غیر مسلمان، که تعداد آنها تا این روزگار از رقم هزار افزون شده است.

2- سخنان ارزشمند و آموزندهای که دانشوران دلبیدار در طول نهد و اند سال در حق وی نوشتهاند یا از آثار خواندنی و ماندنی او در کتابهای خود نقل کردهاند.

3- نوشتههای تازی و پارسی خود غزالی، که برخی از آنها میتواند نمایشگر زندگی پر نشیب و فراز نویسندگانش بوده باشد. زیرا آثار بر جای مانده غزالی به اندازههای فراوان است که اهل تحقیق، با در دست داشتن آنها، برای نگارش زندگینامه وی، تا حد زیاد از پرداختن به کتابهای تذکره یا بررسی مقالات گروههای موافق و مخالف بنیاز میشوند.

12

2 کتون دنباله این بحث را رها میکنم تا پس از اشاره به نسخه‌های خطی ترجمه فارسی و مختصات این چاپ، به

کتاب احیاء علوم الدین در سال 620 هجری در شهر دهلی به فارسی ترجمه و در قرن اخیر- به روایت مصحح مصری کتاب المنقذ من الضلال- به زبانهای انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی و چند زبان زنده دیگر نیز برگردانیده شده است.

غزالی این کتاب خود را در چهار «ربع» و هر ربع آن را به ده «کتاب» تقسیم کرده، که همین تقسیم بندی در ترجمه فارسی آن نیز رعایت شده است.

در سال 1348 که به تصحیح این ترجمه کهن پرداختم در ایران کسی حتی يك دوره کامل از نسخهای خطی این اثر را نمشناخت.

مثلا مرحوم استاد مجتبی مینوی در سال 1349 چنین نوشت:

این کتاب (احیاء علوم الدین) را در 620 هجری، مقارن با استیلای مغول بر ایران، دانشمندی در دهلی در دربار شمس الدین ایلتتمش، به نام وزیر او ابو المعالی محمد بن فخر الملك شرف الدین ابی سعد (یا ابی سعید) الجنیدی، به فارسی ترجمه کرد. نسخهای متعدد قدیم و صحیح از آن در دست است (بنده هنوز نسخه کاملی از آن ندیده‌ام) و سزاوار است که ارباب همت و استطاعت به چاپ کردن این ترجمه- اگر تمام باشد- یا به واداشتن کسی به ترجمهای تازه و کامل و آن را چاپ و منتشر کردن، منتهی بر فارسی زبانان بگذارند و یکی از کتابهای بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند» 1.

آقای احمد منزوی نیز در مهر ماه سال 1349 نوشت:

ترجمه احیاء علوم الدین ... مترجم منویسد: در اواخر سال 620 (ه ق) خدمت مؤید الملك محمد فرزند فخر الملك أبو سعید جنیدی رسیدم. اشاره کرد که احیاء علوم الدین را به پارسی درآورم.

بنگرید: پیش گفتار چاپ ترجمه احیاء علوم الدین از خدیوچم» 2.

خوشبختانه تا این تاریخ رقم نسخهای خطی شناخته شده از این ترجمه فارسی به چهارده نسخه قابل استفاده از بخشهای مختلف احیاء رسیده است. نسخهای آشفته و ناقص دیگری هم پیدا شده که بیشتر آنها را آقای احمد منزوی فهرست کرده‌اند، ولی نگارنده این سطور در مورد چاپ اول- و چاپ حاضر- تنها از آن نسخهایی بهره گرفت که خود پس از سفرهای دور و دراز به کشورهای شرق و غرب، همچون سوریه و مصر و عراق و شوروی و افغانستان و ترکیه و پاکستان و انگلیس، فراهم آورد، و اینک به اختصار معرفی میشود:

نسخهای خطی ترجمه فارسی احیاء علوم الدین

1- نسخه بریتیش میوزیم، که عکس آن را مرحوم میرزا محمد خان قزوینی تهیه کرده و هم اکنون در کتابخانه ملی ایران موجود است. این نسخه تنها شامل «ربع عبادات» است.

2- نسخه کتابخانه مرحوم محمد شفیع لاهوری، که اصلش را خودم حدود ده سال پیش از این در کتابخانه فهرست نشده آن مرحوم در لاهور دیدم. این نسخه فرسوده شامل بخشی از «ربع منجیات» است. فیلم مقداری از آن را آقای ربانی، فرزند مرحوم محمد شفیع، توسط آقای بهمن حبیبی در اختیار این جانب گذاشت.

توضیح آن که مرحوم محمد شفیع لاهوری، پس از دیدن عکس نسخه بریتیش میوزیم موجود در کتابخانه ملی ایران، مقاله‌های در معرفی نسخه فرسوده و آبدیده خود نوشت و در ضمیمه مجله اورینتل کالج منگزين، 1953 میلادی، به زبان اردو منتشر کرد. وی در آن مقاله کوشیده تا با حدس و گمان ثابت کند که نام مترجم احیا مجد الدین ابو المعالی مؤید جاجرمی (؟) است. خوشبختانه دیری نپایید که نسخه نفیس قاهره معرفی شد، نسخهای که در آخر «ربع منجیات» آن آشکارا نوشته شده: مترجم این کتاب مؤید الدین محمد خوارزمی است. حقیق الله تعالی بالخير اعماله. تصویر صفحات آخر نسخهای خطی- قاهره و لاهور- را در پایان «ربع عبادات» این چاپ آوردیم تا در مورد صحت نام مترجم برای کسی تردیدی بر جای نماند.

3- نسخه شیرانی متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب در لاهور، که شامل سه کتاب از ده کتاب «ربع مهلکات» است.
4- نسخه کتابخانه ملی لنینگراد، که در فهرست درن NROD به شماره 255 معرفی شده. این نسخه نیز شامل «ربع عبادات» و عکس آن نزد این جانب است.

5- نسخه کتابخانه عاطف افندی در استانبول. این نسخه شامل يك هشتم کتاب است، یعنی از آغاز «ربع عبادات» تا پایان کتاب چهارم (کتاب اسرار نماز) را در بر میگیرد، و عکس آن در کتابخانه مرکزی موجود است.

6- نسخه فهرست نشده شماره 10184، متعلق به کتابخانه مجلس شورا. این نسخه با کتاب ششم از «ربع منجیات» آغاز میشود، یعنی شامل نیمی از ربع چهارم ترجمه فارسی است، و در پایان چند ورقی افتادگی دارد.

7- نسخه جدید کتابخانه مجلس شورا، که در سال 1351 خریداری شده و شامل «ربع عبادات» است. چاپ حاضر با این نسخه نیز مقابله شد.

8- نسخه نفیس و کامل از «ربع مهلکات» متعلق به «دار الکتب القومية» در قاهره.

9- نسخه نفیس و کامل از «ربع منجیات» متعلق به «دار الکتب القومية» در قاهره.

این دو نسخه در فهرس المخطوطات الفارسیة، تألیف نصر الله مبشر طرازی معرفی شده است و عکس آنها در اختیار این جانب است.

10- نسخه کتابخانه اوقاف حلب یا کتابخانه احمدیه. این نسخه در فهرست نسخهای خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، معرفی شده و شامل نیمه اول کتاب، یعنی «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است و آقای سید عبد العزیز طباطبائی نوشتهاوند: از آغازش دو برگ افتادگی دارد.

11- نسخه کتابخانه مدرسه فیضیه قم، که شامل نیمه اول کتاب احیا، یعنی «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است. این نسخه را آقای رضا استادی فهرست کردهاند و میکرو فیلم آن به همت حجة الإسلام سید حسین مدرسی طباطبائی در اختیار مصحح قرار گرفت.

12- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این نسخه بسیار مغلوظ تنها شامل «ربع منجیات» است.

13- نسخه کتابخانه پادشاهی افغانستان در کابل. این نسخه در صفحه 15 فهرست بورکوی با شماره 2206 معرفی شده است، و نگارنده این سطور به لطف مرحوم محمد داود، رئیس جمهور وقت، توانست اصل نسخه را در کابل به دقت واریسی کند. تاریخ کتابت نسخه کابل 1124 هجری ثبت شده، و نام کاتبش محمد طه ابن

عبد الرحيم ابن حاجي محمد سليمان است.

14- نسخه کتابخانه دانشگاه سلیمانیه (در کشور عراق)، که در تاریخ 928 هجری کتابت شده. نام کاتب آن فرامرز بن عزیز الله دیلمی است. این نسخه به همت استاد فتحی رئیس مصری، در مجله سخن (شماره‌های 11 و 12، سال 1354)، به اختصار معرفی شد تا تأییدی باشد بر صحت نام مترجم یعنی «مؤید الدین محمد خوارزمی».

اما نسخه خطی ربعهای سوم و چهارم- یعنی نیمه دوم این ترجمه- در کتابخانه ملی قاهره به نام دار الکتب القومية بر جای مانده است که خوشبختانه پانزده سال پیش، به هنگام سفر به کشور مصر، توانستم از آن میکرو فیلم تهیه کنم، و هم اکنون فیلم و عکس آن در کتابخانه شخصی خودم موجود است.

از فیض نسخه موجود در قاهره بود که برایم مسلم شد این کتاب- از روزگار غزالی تا این تاریخ- تنها يك بار به فارسی ترجمه شده، و مترجمش مؤید الدین محمد خوارزمی بوده که به سال 620 هجری- چنانکه پیش از این گفتم- در دهلی به فرمان شمس الدین ایلتمش، پادشاه فارسی دان هند، و حمایت وزیر دانشمند وی، ابو سعد محمد جنیدی، کار خود را با کفایت آغاز کرده و با پیروزی شایسته ستایش به انجام رسانیده است. آن چه در پایان نسخه قاهره، پس از ختم «ربع منجیات» نوشته شده، و میتواند مؤید سال ترجمه و نام و نشان مترجم بوده باشد، چنین است:

مؤید الدین محمد خوارزمی- مترجم این کتاب است، بحق الله تعالی بالخیر اعماله- مگوید که سپاس بحد و ستایش بعد باری- سبحانه و تعالی- را که مواد رشد و توفیق ارزانی داشت و امداد تأیید و تسدید کرامت گردانید تا این ضعیف ترجمه این کتاب را، که کاشف اسرار طریقت است و مظهر انوار حقیقت، به اتمام رسانید. حقایق را به مدد لطایف قدسی از پرده عربیت بیرون آورد و بر افهام خواص و عوام جلوه داد، و در حل اشکالات و ازاله شبهه که در معانی و ألفاظ آن بود غایت مجهود و نهایت وسع خود مصروف داشت. و از حضرت ذو الجلال به تضرع و ابتهال مخواهد که میامن و برکات آن را موجب ثبات سلطنت و مقتضی مزید مملکت سلطان السلاطین علی الدین و الدنیا گرداند، و ثوابات آن را به ایام دولت صاحبی مؤید الملکی رساند [تا همگان] از فواید آن نصیب گیرند، و در دعای دولت پادشاه این ضعیف را یاری دهند، و از یاری حق- سبحانه و تعالی- ارتفاع اعلام ایام احسان او در خواهند، و آن را به دعای صاحبی مؤید الملکی مثنی گردانند.

کوتاه سخن آن که خوشبختانه، پس از تلاشهای پیگیر و تحمل رنج سفرهای دور و دراز، تا این تاریخ به تصویر چهارده نسخه خطی از چهار ربع «عبادات و عادات و مهلکات و منجیات» این ترجمه دست یافتیم، که نسخهای دو ربع «مهلکات و منجیات» متعلق به کتابخانه ملی قاهره است و از لحاظ نفاست و امانت برای من منحصر و یگانه.

با این همه، به یاری تصویر نسخهای فراهم شده، چاپ انتقادی دلخواه از این کتاب به شیوه علمی، که در نزد مصححان متون کهن رایج و مرسوم است، امکان پذیر نشد. پس ناگزیر برای آن که این غیر ممکن از میان برخیزد، به ابتکار خویش راه تازه‌ای در پیش گرفتم. یعنی نسخه موزه بریتانیا را در چاپ «ربع عبادات» اساس قرار دادم، و علاوه بر نسخه مختصر ترکیه، از چاپهای متعدد متن عربی احیاء علوم الدین- که تعداد آنها در مصر و ایران و ترکیه و هند تا این روزگار بیش از بیست چاپ میشود- سه چاپ کهن بولاق، و سنگی تهران، و هند، و دو چاپ کتاب الشعب و المكتبة التجارية مصر، و شرح ده جلدی مرتضی زبیدی به نام اتحاف السادة را برگزیدم، و از آنها برای

تکمیل برخی افتادگها و روشن ساختن موارد مشکوک یاری جستم، و قسمت‌های اضافی موجود در دیگر نسخه‌های خطی یا ترجمه خودم را، اگر اندک بود در میان [] نهادم، و اگر مفصل بود با علامت مشخص نمودم، و به جای کلمات مکرر سه نقطه (...) نهادم. ضمناً با افزودن پاورقی‌های لازم از موارد ابهام پرده برگفتم تا برای خواننده جای تردید باقی نماند.

ثبت شماره سوره‌ها و آیه‌های قرآنی در پاورقی‌ها برای آن است که چون مترجم در موارد بسیار از ترجمه آیات قرآنی خودداری کرده است، احتمال دادم این کار برای کسانی که بخواهند به اصل قرآن رجوع کنند نوعی صرفه‌جویی در وقت خواهد بود.

در این چاپ، «آنچ، اینچ، آنک، اینک» به صورتهای «آن چه، این چه، آن که، اینکه» ثبت شده است. همچنین در همه جا «ذ» به «د» تبدیل شد. اعداد داخل [] شماره صفحات نسخه خطی مورد استفاده مصحح است.

ارزش احیاء علوم الدین

جهانگیر شدن این کتاب- چه در دوران زندگی غزالی و چه پس از درگذشت وی- و رواج آن در کشورهای اسلامی از آغاز انتشار تا این تاریخ که حدود نهد و پانزده سال از عمر آن مگذرد، و تلخیص‌های چندگانهای که دانشوران نامور مسلمان از آن کرده‌اند، یا شرح تفسیرهای فراوانی که بر آن نوشته‌اند، همچنین ستایشها و کراماتی که در کتابهای مختلف برای ارجمند بودن احیاء علوم الدین «3» غزالی روایت شده، حتی خرده گیریهای برخی از مردم تنگ حوصله، همه گواه صادقی است بر پایداری مقام والای این اثر غزالی در میان مسلمانان هر عصر و زمان. برای پرهیز از دراز شدن سخن بهتر است به آن چه مؤید الدین محمد خوارزمی حنفی مذهب در مقدمه خود- با استفاده از گفته و نوشته امام فخر رازی- روایت کرده، و پس از این سخن جای گرفته، و از دیدگاه نویسندگانش با عقل و انصاف نیز هماهنگ منماید، بپردازیم، تا حقیقت آشکار شود «4».

از میانه مؤلفات پیشینیان، بیش از همه آثار محمد غزالی مطمح نظر مولانا [جلال الدین محمد بلخی] بوده است، طرز و شیوه بحث و افکار و اطلاعات حجة الإسلام در احیاء علوم الدین اثری عمیق در فکر مولانا به جای گذاشته است (مقدمه شرح مثنوی شریف، فروزانفر).

زندگینامه غزالی

تاریخچه زادن و زیستن، و دوران دانش اندوزی و استادی، و سالهای ناکامی و کامروایی، گمنامی و بلند آوازی،

16

جهانگردی و گوشه نشینی امام محمد غزالی «5»- از آغاز زندگی تا آخرین روزی که برای خواب ابدی دیده بر هم نهاد و به جمع جاودانگان پیوست- در کتابهای تذکره نویسان و برخی از آثار قلمی خودش چنان گویا و روشن درج شده که اهل تحقیق برای نگارش جزئیات زندگی علمی و اجتماعی وی کمتر دچار تردید گشته‌اند. ولی در نوشته‌های کسانی که گاه و بگاه تنها به بررسی آراء و عقاید دینی این بزرگمرد پرداخته‌اند نه تنها هماهنگی دیده نمیشود، بلکه کار اختلاف سلیقه و عقیده به جایی کشیده شده است که گروهی وی را در شمار اولیای صاحب کشف و کرامت دانسته و برایش کراماتی مبالغه آمیز نقل کرده‌اند، و برخی برای انکار فضایل واقعی وی تا بدان حد از راه انصاف منحرف شده‌اند که ناروا مادی و زندق و گمراهش شمرده‌اند.

از کتابهای فراوانی که ترجمه احوال غزالی در آنها درج شده، دو کتاب طبقات الشافعیة، تألیف ابن سبکی، و مقدمه شرح مفصل احیاء علوم الدین، نوشته مرتضی زبیدی، به نام اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین، بیش از دیگر کتابها مورد استفاده و استناد غزالی شناسان قرار گرفته است. ولی اگر بر اساس آثار بر جای مانده پارسی و تازی امام محمد غزالی- مانند کتاب فضایل الانام (یا مکاتیب غزالی، گردآوری یکی از منسوبان حجة الإسلام)، و المنقذ من الضلال، و احیاء علوم الدین و دیگر نوشتههایش- زندگینامهای تحقیقی برای این نابغه خراسانی گلچین شود، و عقاید گروه موافق و مخالف در آن تعدیل گردد، شاید حق واقعی غزالی گزارده شود، و پایه و مایه علمی وی در میان دانشوران اسلامی آن چنان که باید و شاید مشخص گردد. اما این کاری است که به مجال و حوصله بسیار نیاز دارد، و تا فراهم شدن زمینه مساعد باید در انتظار ماند «6». بنا بر این اکنون فهرستوار، بیشتر به یاری مآخذی که یاد شد، زندگینامهای برای وی منگارم.

سال میلاد غزالی 450 هـ - 1058 م

نام کامل او در بیشتر مآخذ أبو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی است. به سال 450 هجری در طبران طوس زندگی پر نشیب و فراز خویش را آغاز کرد و به روزگار کودکی از پدر یتیم گشت. پدرش پارسا مردی صوفی مسلک بود که برای گذران زندگی ریسمان (نخ) فروشی میکرد، یعنی پشم و پنبه حلاجی شده را با دستمزدی رایج به زنان چرخ ریس مسپرد تا تبدیل به نخ یا ریسمان شود، آن گاه رشتههای آماده شده را در دکان خویش، در شهر طوس، مفروخت. به هنگام بدرد با زندگی، دو فرزند خود، محمد و احمد، را به پارسا مردی از هم مسلکان خود سپرد و اندوخته ناچیز خویش را تسلیم وی کرد و گفت: چون خود از نداشتن هنر خط نویسی اندوه بسیار خوردهام، آرزو دارم از آن چه من محروم ماندهام فرزندانم بهره‌ور گردند.

وصی درستکار به تعلیم و تربیت آن دو کودک پرداخت، تا میراث اندک پدرشان تمام شد و از اداره زندگی آنان فرو ماند، آن گاه با اخلاص به آنان پیشنهاد کرد تا برای گذران زندگی و ادامه تحصیل در زمره طلاب جیره بگیر مدرسه‌های از مدارس دینی آن روزگار درآیند، و آن دو این پیشنهاد را پذیرفتند.

17

راه یافتن به مدرسه 463 هـ - 1070 م

«بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت.» «7» اگر این گفته غزالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، راه یافتن او به مدرسه دینی و پیوستنش به جرگه عالمان دین در حدود روزگار سیزده سالگی مسلم میشود. خودش از این راز پرده برگرفته و با روایت جمله‌های از دیگری چنین حکایت میکند: برای غیر خدای دانش اندوختیم، اما دانش جز در خدمت خدای بودن را نپذیرفت.

نخستین سفر دانش اندوزی 468 هـ - 1075 م

غزالی به هنگام نوجوانی چندی در شهر طوس نزد احمد بن محمد رانکاتی علم فقه آموخت، آن گاه رهسپار جرجان (حدود گنبد قابوس امروز) شد تا از محضر امام أبو نصر «8» اسماعیلی (متوفی 477 هـ) بهره‌ور شود. در زمره شاگردان این دانشور درآمد و از درسهای وی یادداشتهای بسیار فراهم آورد، سپس به طوس بازگشت. سه سال در آن

جا درنگ نمود و به تأمل و پژوهش پرداخت تا آن چه را در جرجان شنیده و یادداشت کرده بود به خاطر سپرد. امام اسعد میهنی گوید: از ابو حامد غزالی شنیدم که میگفت: در راه بازگشت از جرجان دچار راهزنان شدیم. عیاران هر چه را که با خود داشتیم ربودند. من برای بازگرفتن تعلیقه‌های خود در پی آنان رفتم. سردسته عیاران چون اصرار مرا دید گفت: برگرد، و گر نه کشته خواهی شد. او را گفتم: تو را به آن کس که از وی امید ایمنی داری سوگند مدهم، تنها همان انبان تعلیقه مرا باز پس دهید، زیرا آنها چیزی نیست که شما را به کار آید. پرسید: تعلیقه‌های تو چیست؟ گفتم: در آن انبان دستنوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستن آنها رنج سفری دراز بر خود هموار کرده‌ام. سردسته عیاران خندید و گفت: چگونه به دانستن آنها ادعا مکنی، در حالی که چون ما آن را از تو گرفتیم دانش خویش را از دست دادی و بی علم شدی! آن گاه به یکی از یارانش فرمان داد، و انبان مرا پس دادند.

غزالی گوید: این عیار ملامتگری بود که خداوند وی را به سخن آورد تا مرا در کار دانش اندوزی راهنما شود. چون به طوس رسیدم سه سال به تأمل و پژوهش پرداختم تا همه تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم که اگر بار دیگر دچار راهزنان شوم از دانش اندوخته خود ببنصیب نامم.

سفر به نیشابور 473 هـ - 1080 م

آن گاه از طوس به نیشابور رفت و در شمار شاگردان امام الحرمین ابو المعالی جوینی درآمد. در محضر این استاد چنان کوشید و درخشید که در شمار بهترین شاگردان وی جای گرفت، و امام الحرمین پیوسته در محافل به داشتن چون او شاگردی به خود مبالید.

پیوستن به خواجه نظام الملك 478 هـ - 1085 م

چون چراغ زندگی امام الحرمین به سال 478 هجری خاموش شد غزالی به لشکرگاه ملك شاه سلجوقی، که در آن نزدیکی نیشابور قرار داشت، فراخوانده شد و به خدمت هم ولایتی خود، خواجه نظام الملك طوسی، پیوست. جوانی بیست و هشت ساله بود که در محضر آن دستور پیر با فقیهان و دانشوران کهنسال به مناظره پرداخت و مخالفان عقیدتی خویش را کنار زد. دیری نپایید که شهرت یافت و نامش بر سر زبانها افتاد. دشمنان خود را به نیروی دانش سرکوب کرد، و در جدالهای علمی سخن خویش را بر کرسی پیروزی نشانید، اکثر فقیهان و متکلمان به برتری او

18

گردن نهادند و در پیشگاه فضل وی فروتن شدند. آوازه‌اش جهانگیر شد. دستوری دانشور چون خواجه نظام الملك به حمایتش برخاست و در بزرگداشت وی کوشید، لقب «زین الدین و شرف الأئمة» به او بخشید. دو بار او را به عنوان سفیر ملك شاه روانه بغداد کرد و کفایتش را آزمود. هنگامی که خواجه نظام الملك غزالی را به استادی نظامیه بغداد برگزید، وی سی و چهار سال بیش نداشت.

استاد نظامیه بغداد 484 هـ - 1091 م

به روایت ابن الجوزی در سال چهار صد و هشتاد و چهار از طوس، به راه اصفهان، رهسپار بغداد گردید «8». مرتضی زبیدی صاحب شرح احوال منویس: به سال 484 با تجمل بسیار وارد بغداد شد. مردم آن جا مقدمش را به گرمی پذیرا شدند، و بزودی زبانزد خاص و عام گردید. در محافل از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانه‌ها گفتند، و

کاروانیاتی که از بغداد رهسپار شرق و غرب میشدند، برای مردم هر شهر و دیار، از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت میکردند، تا آن که حشمت و شوکتش به پایهای رسید که حتی در امیران و پادشاهان و وزیران اثر گذاشت و آنان را به ادای احترام و فروتنی واداشت.

در سال 487 هجری، غزالی یکی از بزرگانی بود که با عنوان حجة الإسلام و استاد برگزیده نظامیه بغداد، در مراسم نصب المستظهر بالله- بیست و هشتمین خلیفه عباسی- بر مسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت کرد.

خودش در نامه‌های که به سال 504 هجری در پاسخ نظام الدین احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشته خویش، چنین مینگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دار الخلافة امتناع نتوان کرد...» «9»

مردم گریزی 488 ه- 1094 م

پس از آن که در بغداد به اوج شوکت و شهرت رسید و در میان خلص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت که از این راه نمیتوان به آسایش و آرامش روحی رسید. پس از تردید بسیار سرانجام دنباله رو صوفیان وارسته بنام و نشان شد. و به بهانه زیارت کعبه پنهان و ژنده پوش از بغداد بیرون رفت، چندی با گمنامی به جهانگردی پرداخت، و دو سال در حجاز و شام و فلسطین با خویشتن خویش به خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند. به تاریخ این گوشه نشینی نیز، در پاسخ غزالی به نامه نظام الدین احمد چنین اشارت رفته:

چون بر سر تربت خلیل- علیه السلام- رسیدم در سنه تسع و ثمانین و أربعمائة (489 ه)- و امروز قریب پانزده سال است- سه نذر کردم: یکی آن که از هیچ سلطانی هیچ گونه مالی قبول نکنم، و دیگر آن که به سلام هیچ سلطانی نروم، و سوم آن که مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد» «10» ...

بازگشت به میان مردم 499 ه- 1105 م

از این راز هم خودش چنین پرده برگرفته است:

اتفاق افتاد که در شهور سنه تسع و تسعین و أربعمائة (499 ه) نویسنده این حرفها (غزالی) را تکلیف کردند- پس از آن که دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویهای را ملازمت کرده- که به

19

نیشابور باید شد و به افاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت، که فترت و وهن به کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به مساعدت این [کار] برخاستند، و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب احیای علم و شریعت.

پس چون اجابت کرده آمد، و کار تدریس را رونق پدید شد، و طلبه علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حساد به حسد برخاستند» «11».

این حسودان، که غزالی به آنها اشاره کرده است، روحانیان حنفی مذهب بودهایند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته و برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، از مردم طرابلس غرب، هم داستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدر کنند، یا از قدرت شافعی مذهبان، برای پیشبرد مقاصد خود، بکاهند. غزالی در نامه‌های که به سنجر نوشته از بگناهی خویش چنین دفاع میکند:

و اما حاجت خاص آن است که من دوازده سال در زاویه‌های نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخر الملك رحمة الله عليه- مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد. گفتم: این روزگار سخن من احتمال نکند، که هر که در این وقت کلمه الحق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزد. گفت [سنجر] ملکی است عادل، و من به نصرت تو برخیزم. امروز کار به جایی رسیده که سخنهایی مشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلام است. اما آن چه به علوم عقلی تعلق دارد: اگر کسی را بر آن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل، که فهم هر کس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکام. آن چه در شرح هر چه گفته باشم، با هر که در جهان است درست میکنم و از عهده بیرون می‌آیم، این سهل است. اما آن چه حکایت کرده‌اند که من در امام ابو حنیفه- رحمة الله عليه- طعن کرده‌ام، احتمال نتوانم کرد.. «12» گرد آورنده مکاتیب غزالی یا مؤلف فضائل الانام در آغاز باب اول این کتاب، از خرده گیری حجة الإسلام بر ابو حنیفه به اختصار سخن گفته و به معرفی گروههایی که برای آزار غزالی با يك دیگر هم داستان شده بودند پرداخته، که نقل آن از حوصله این مقال بیرون است.

مؤید الدین محمد خوارزمی نیز، يك صد و پانزده سال پس از درگذشت غزالی، در مقدمهای که بر ترجمه فارسی احیای علوم دین نوشته، آشکارا یاد آور شده که هنوز قدح و طعن در حق حجة الإسلام از سوی طایفهای که چشم بصیرتشان کور گشته رواج دارد، اما هر چه در این کار بیشتر غلو منمایند، رغبت مردمان در تحصیل حق زیادت میشود. «13»

در کنار مردم دیار خود

پس از آن که وسوسه نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت، این پادشاه کس فرستاد و حجة الإسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس، به تعلیم و عبادت سرگرم بود، به لشکرگاه خویش، «تروغ»- نزدیک مشهد رضا- فراخواند. غزالی چون دریافت که در کف شیر نر خونخوارهای قرار گرفته، از رفتن بهانه آورد و با نامه‌های استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینک بخشی از آن نامه در اینجا نقل میشود:

20

... بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند، و غله به سرما و بآبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشک شده، و مرد روستای را هیچ نماده مگر پوستینی و مثنی عیال گرسنه و برهنه. و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند، رضا مده که پوستشان باز کنند. و اگر از ایشان چیزی خواهند، همگنان بگریزند، و در میان کوهها هلاک شوند. و این پوست باز کردن باشد.

این داعی .. پنجاه و سه سال عمر بگذشت. چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید [ملك شاه] روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید، و چندین بار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود، در کارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید، و بجملگی بینداخت. و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل- صلوات الله عليه- عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود، و مال سلطان نگیرد، و مناظره و تعصب نکند، و دوازده سال بدین عهد وفا کرد، و امیر المؤمنین و همه سلطانات وی را معذور داشتند. اکنون شنیدیم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاه داشت عهد [بر تربت] خلیل-

علیه السلام- را به لشکر گاه نیامدم. و بر سر این مشهد میگویم: ای فرزند رسول، شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت به درجه سلیمان- علیه السلام- برساند که هم ملک بود و هم پیغامبر، و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل، ابراهیم- علیه السلام- نگاه دارد، و دل کسی را که روی از خلق بگردانیده و به تو که خدایی- تعالی عز شانه- [روی] آورده بشوینده نکند. و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیدهتر و مقبولتر است از آمدن به شخص و کالبد، که آن کاری رسمی بفایده است، و این کاری است که روی در حق تعالی دارد.

اگر چنانچه پسندیده است، فمرحبا و اگر به خلاف این فرمانی بود، در عهده عهد شکستن نباشم، که فرمان سلطان به اضطراب لازم بود، فرمان را بضرورت منقاد باشم. ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد. «14»

آمدگی برای سفر آخرت 504 هـ - 1110 م

پس از درگذشت شمس الإسلام کیا، امام هراسی (هرازی) طبری، فقیه شافعی و استاد نظامیه بغداد، که از شاگردان برگزیده امام الحرمین بوده است، به اشارت خلیفه عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق، ضیاء الملک احمد فرزند خواجه نظام الملک، به وزیر خراسان، صدر الدین محمد فرزند فخر الملک، نامه‌ای نوشت که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد باز گرداند تا شاگردان مدرسه نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه چیز شسته تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت:

آمدیم به حدیث مدرسه بغداد، و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است که از عاج از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا:

اما از زیادت اقبال دنیا و طلب آن، بحمد الله تعالی که از پیش دل برخاسته است. اگر بغداد

21

را به طوس آورند بحرکتی، و ملک و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود، که التفات نتیجه آن باشد، و وقت را منحص کند، و پروای همه کارها ببرد.

اما زیادت دین، لعمری استحقاق حرکت و طلب دارد. و شك نیست که افاضت علم آن جا میسرتر است و اسباب ساختهتر و طلبه علم آن جا بیشترند، لیکن در مقابله آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخلل میشود، که این زیادت آن نقصان را جبر نکند.

یکی آن که اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل متورع حاضرند و به استفادت مشغول، و نقل ایشان و ساختن اسباب آن متعذر است. و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت، و به امید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست. مثل آن، چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بود، ایشان را ضایع گذارد به امید آن که بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند، و مرگ و آفت در قفا.

عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام الملک- قدس الله روحه- مرا به بغداد خواند تنها بودم، بعلاقیق و باهل و فرزندان، امروز علاقیق و فرزندان پیدا آمدهاند ... در جمله چون عمر دیر در کشید، وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق. و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که چون غزالی به بغداد رسید، فرمان حق تعالی در

مرگ او را دریافت، نه تدبیر مدرسه باید کرد؟ امروز همان تقدیر کند»15».

پیوستن به جاودانگان 505 هـ - 1111 م

مرتضی زبیدی پایان زندگی غزالی را، در مقدمه خویش بر شرح احیاء علوم الدین، با نقل گفته‌های دیگران نیک نگاشته است که ترجمه بخش اول آن چنین است: «گفته‌اند که اوقات خود را پیوسته به تلاوت قرآن و همنشینی با صاحب دلان و گزاردن نماز مشغول مداشت تا جمادی الاخر سال پانصد و پنج فرارسید. و در کتاب الثبات عند الممات نوشته ابن الجوزی آمده است که احمد غزالی برادر حجة الإسلام گفته است: روز دوشنبه به هنگام صبح، برادرم وضو ساخت و نماز گزارد، و گفت: کفن مرا بیاورید. آوردند. گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و گفت: سمعا و طاعة للذخول علی الملك. آن گاه پای خویش را در جهت قبله دراز کرد، و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید.

فخر الدین بن عساکر مورخ شامی گفته است: روز دوشنبه چهاردهم جمادی الاخر سال پانصد و پنج به رحمت حق پیوست، و در بیرون روستای طابران طوس جسدش را به خاک سپردند.»16»

مذهب فقهی غزالی

مؤید الدین محمد خوارزمی در مقدمه خود بر این ترجمه مگوید: «غزالی در بیان احکام فقهی بر یک قول، که مختار اوست، اقتصار نموده است، و آن در اکثر و اعم، مذهب شافعی است.»17» در اینکه غزالی مباحث فقهی احیاء علوم الدین را بر اساس مذهب شافعی بنا نهاده جای تردید نیست، زیرا احیا کتابی است که در نظامیه‌های بغداد و نیشابور تدریس شده، و این مراکز تنها به پیروان مذهب شافعی اختصاص داشته است، و نظام الملك، بنیانگذار این مدارس و نخستین حامی سیاسی- اجتماعی غزالی، در تشویق مردم بدین مذهب تعصبی خاص داشته است. با این همه غزالی نسبت به پیشوایان دیگر مذاهب اسلامی در این کتاب خصومتی ابراز نداشته است. گواه بر

این سخن بیان خود اوست- که در «کتاب علم» این ترجمه (صفحه 68) آمده است. و چنین آغاز میشود: «و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام، آن چه بدان بدانی که این چه یاد کردیم نه طعن است در ایشان، بل طعن است در آن کسان که اقتدا بدیشان ظاهر میکنند، و دعوی آن که مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرت مخالف ایشانند. پس فقهایی که زعمای فقه و رؤسای خلفاند پنجاند: شافعی و مالک و ابو حنیفه و احمد حنبل و سفیان ثوری. و هر یکی از ایشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهای آخرت، و فقیه به مصالح خلق در دنیا، و مرید رضای حق تعالی به فقه.» اما این ستایشها گواه بر آن نیست که وی خویشان را پایینتر از ایشان بداند، یا هر عقیده‌های را چشم بسته از آنان بپذیرد. زیرا غزالی با روشی که در پانزده سال آخر عمر برای زندگی دلخواه خویش در پیش گرفت نشان داد که «زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.»

سخنی از روان شاد شیخ آقا بزرگ تهرانی، صاحب الذریعة الی تصانیف الشیعة، به یاد دارم که مگفت: این گونه سرکشی و استقلال طلبی که در آثار برخی از دانشوران با ذوق و لطیف اندیشه مسلمان جلوهرگر شده بیشتر از آگاهی و تمایل درونی آنان به مذهب شیعه اثنا عشری مایه مگیرد.

ملا محسن فیض نیز در مقدمه المحجة البیضاء منویسد که غزالی به هنگام نگارش احیاء علوم الدین از پیروان «مذهب عامه» بود، ولی در پایان عمر به لطف خدا این سعادت نصیبش شد که شیعه شود.»18»

ولی جدالی که میان استاد اسعد مهنهای و محمد غزالی درگیر شده، و برخی از نوشتههای خود غزالی در احیاء علوم الدین و دیگر آثارش بهتر از داوری دیگران میتواند نمایشگر آزاد اندیشی وی بوده باشد.

دولتشاه سمرقندی راوی این جدال چنین حکایت کرده است:

اما استاد اسعد مهنهای از فحول علما بود، و در مجلس سلطان محمد بن ملك شاه با امام حجة الإسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد، و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند، و در مجلس سلطان محمد، اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت: تو مذهب أبو حنیفه داری یا شافعی؟ امام در جواب گفت: من در عقلیات مذهب برهان دارم، و در شرعیات مذهب قرآن، نه أبو حنیفه بر من خطی دارد، و نه شافعی بر من براتی. استاد اسعد گفت که این سخن خطاست. امام گفت: ای بیچاره، اگر تو از علم الیقین شمهای مدانستی نمگفتی که من خطا مگویم، اندر قید ظاهر ماندهای و معذوری، و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودى با تو مناظره کردمى و راه تحقیق به تو نمودمى. «19»

و در صفحه 181 و 2 این ترجمه، «کتاب علم»، سخنی دیگر روایت شده است که استقلال فکری غزالی را نیک تأیید میکند: «و بعضی گفتهاند که آن چه از پیغامبر - علیه السلام - به ما رسید آن را به سر و دیده قبول کردیم، و آن چه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم، و آن چه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.»

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دور اندیشی از جمله بزرگترین نام آوران برخوردار از اندیشه انسانی است، متفکر و ارستهای است که در میان مردم روزگار به بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعداد آثار مردی

23

پر کار و فراوان اثر، چون او، مبالغه شود و حقیقت و افسانه در هم آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود. غزالی، همچون ارسطو، از دانشوران بلند آوازه‌ای است که، علاوه بر نوشتههای اصلی خودش، با گذشت زمان کتابها فراوان دیگری به وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دو سال پیش از مرگ، در نامه‌های یاد آور شده است. «20» آمیختن همین آثار فراوان با کتابهای اصلی او کار پژوهش را بر اهل تحقیق چنان دشوار کرده که برای شناسایی درست از نادرست، پژوهشگران را به معیار دقیق - یعنی ترتیب تاریخی آثار غزالی - نیاز افتاده است، معیاری که میتواند تاریخ پیدایش هر يك از آثار اصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشه این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است، و بدین وسیله ممکن است از چگونگی تحول بزرگی که در زندگی پر نشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی آثار غزالی

خوشبختانه خاور شناسان در زمینه ترتیب تاریخی آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند، و دکتر عبد الرحمن بدوی چکیده کارهای علمی بیشتر آنان را در آغاز کتاب ارزنده خود به نام مؤلفات الغزالی گرد آورده است که ترجمه گلچینی از آن را در اینجا خواهم آورد:

از گشه «21» و مکدونالد «22» و گلذیهر «23» که بگذریم، نخستین خاور شناسی که در کتاب خویش زیر عنوان ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لویی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحله اول (478-484 ه ق)- کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.
مرحله دوم (484-488 ه ق)- که غزالی در آن کتابهای مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الإقتصاد فی الاعتقاد و فضائح الباطنية را نوشته است.

مرحله سوم (492-495 ه ق)- غزالی در این سالها احیاء علوم الدین را که قبلاً آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج العابدین إلى جنة رب العالمین را نوشته است.
مرحله چهارم (از سال 495 هجری آغاز میشود و در سال 505 هجری در شهر طوس با مرگش پایان میپذیرد)- غزالی در این سالها به نگارش کتابها معیار العلم و محك النظر و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و و الاجوبة المسکة و میزان العمل و جواهر القرآن و المنقذ من الضلال و إجماع العوام و تعدادی کتاب و رساله دیگر پرداخته است.

پس از لویی ماسینیون نخستین بحث را، در باره تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوک غزالی، اسین پلاسیوس «24» آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به نام روحانیة الغزالی تألیف نمود که بین سالهای 1934-1941 م در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب، از صفحه 385 تا 390، در باره کتابهای غزالی از هر لحاظ بحث کرده و دلایل خویش را در مورد کتابهای مشکوک وی بیان داشته است. «25»
پس از پژوهش ارزنده اسین پلاسیوس، از مقاله تحقیقی مونت گمری وات میتوان نام برد که در سال 1952

24

زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد. «26».

آن گاه موریس بویژ «27» برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به کار جامعتری میپردازد و در تکمیل کار خاور شناسان پیش از خود راه بهتری در پیش میگیرد، ولی پیش از آن که حاصل کارش منتشر شود در تاریخ 22-1-1951 به کام مرگ فرو مرود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استاد لبنانی دکتر میشل آلار «28» تکمیل نموده و در سال 1959 منتشر کرده است.

سرانجام دانشمند مصری، دکتر عبد الرحمن بدوی، از مجموع پژوهشهای خاور شناسان یاری میگیرد و به نگارش کتاب نفیس خود مؤلفات الغزالی میپردازد. این کتاب به مناسبت جشنواره هزارمین سال میلاد ابو حامد امام محمد غزالی در تابستان سال 1960 منتشر شده است. در این کتاب از 457 کتاب اصلی و منسوب و مشکوک یاد شده که مؤلف 72 تای آنها را بتردید از آن غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است:

- از شماره 73 تا 95 نام کتابهایی است که مشکوک است از غزالی بوده باشد.
- از شماره 96 تا 127 نام کتابهایی است که به احتمال زیاد از غزالی نیست.
- از شماره 128 تا 224 نام فصلی یا بابی از کتابهای غزالی است که ناروا به جای کتابی مستقل به نام وی ثبت شده است.

- از شماره 225 تا 273 نام تلخیص کتابی از کتابهای غزالی است یا نام کتابهای ردی و انتقادی است که دیگران بر آثار غزالی نوشته‌اند و به خطا به نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص احیاء علوم الدین، که ابن جوزی آن را تلخیص و تدوین کرده است.

- از شماره 274 تا 379 نام کتابهایی است که به عنوان شرح و ستایش در باره آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است، مانند کتاب الانتصار لما وقع في الاحياء من الاسرار.
- از شماره 381 تا پایان کتاب نام نسخه‌های خطی موجود از آثار غزالی و منسوب به اوست که در کتابخانه‌های جهان موجود است.

تذکره نویسان مسلمان و غزالی

- چون در این مختصر، بر شمردن نام همه مورخان اسلامی که در باره غزالی و آثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام ببریم:
- 1- عبد الغافر بن اسماعیل فارسی نیشابوری (451- 529 ه ق)، مؤلف کتاب السیاق در تاریخ نیشابور، که با غزالی معاصر بوده است.
 - 2- ابن عساکر، مؤلف تاریخ دمشق (499- 571 ه ق)، که در کتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی و آثارش نیز یاد کرده است.
 - 3- ابن الجوزی (أبو الفرج) (508- 597 ه ق)، که در باره غزالی و آثار و عقایدش در کتاب المنتظم خود گفتگو کرده است.
 - 4- سبط ابن الجوزی (581- 654 ه ق)، که در کتاب خود به نام مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان در باره غزالی و آثارش بحث کرده است.
 - 5- ابن خلکان (شمس الدین أبو العباس احمد) (608- 681 ه ق)، که در کتاب وفيات الاعیان و انباء

25

انباء الزمان شرحی در باره غزالی آورده است.

- 6- تاج الدین أبو نصر عبد الوهاب سبکی (727- 771 ه ق) که در کتاب طبقات الشافعیة الکبری مفصل و مشروح در باره غزالی و آثارش سخن گفته است.
 - 7- طاش کبری زاده (در گذشته 962 ه ق- 1554 م)، که در کتاب مفتاح السعادة خود از غزالی و آثارش یاد کرده است.
 - 8- مرتضی زبیدی (1145- 1205 ه ق)، که در مقدمه خود بر شرح ده جلدی احیاء علوم الدین به نام اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین در باره امام محمد غزالی و آثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسرش نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به چشم می‌خورد. این شارح مایه‌ور 78 اثر از آثار غزالی را به ترتیب حروف الفبا، بر اساس حرف اول هر کتاب، تنظیم کرده است، و پیش از همه کتابهای غزالی از کتاب احیاء علوم الدین وی یاد کرده است به سه دلیل: یکی آن که نام این کتاب با حرف آلف آغاز میشود، دیگر آن که به عقیده مؤلف، به سبب شامل بودن علوم آخرت، بر دیگر کتابهای غزالی برتری دارد، سبب سوم آن که این کتاب خورشید آسا از شهرت جهانی برخوردار است.
- کوتاه سخن آن که برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی، بهتر است به مقدمه مرتضی زبیدی بر شرح ده جلدی احیاء علوم الدین رجوع شود، و در مورد ترتیب تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی از آثار منسوب و

مشكوك، بهتر از هر مأخذ- تا این تاریخ- مقدمه كتاب مؤلفات الغزالي تأليف دكتور عبد الرحمن بدوي است.

بدين ترتيب:

ترتيب تاريخي آثار امام محمد غزالي در پنج مرحله:

ألف- آثار سالهای دانش اندوزی غزالي (465- 478 هجرى):

1- التعليقة في فروع المذهب «29» 2- المنحول في الأصول «30»

ب- آثار نخستين دوران درس و بحث:

- 3- البسيط في الفروع 4- الوسيط 5- الوجيز 6- خلاصة المختصر و نقاوة المعتصر 7- المنتحل في علم الجدل 8-
- مأخذ الخلاف 9- لباب النظر 10- تحصيل المأخذ في علم الخلاف 11- المبادي و الغيات 12- شفاء الغليل في القياس و
- التعليل 13- فتاوى الغزالي 14- فتوى (في شأن يزيد) 15- غاية الغور في دراية الدور 16- مقاصد الفلاسفه 17-
- تهافت الفلاسفه 18- معيار العلم في فن المنطق 19- معيار العقول 20- محك النظر في المنطق 21- ميزان العمل

26

22- المستظهرى في الرد على الباطنية 23- حجة الحق 24- قواصم الباطنية 25- الاقتصاد في الاعتقاد 26- الرسالة
القدسية في قواعد العقلية 27- المعارف العقلية و لباب الحكمة الالهية

ج- آثار دوران خلوت نشينى و مردم گريزى غزالي (488- 499 هجرى):

- 28- احياء علوم الدين 29- كتاب في مسألة كل مجتهد مصيب 30- جواب الغزالي عن دعوة مؤيد الملك له 31-
- جواب مفصل الخلاف 32- جواب المسائل الأربع التي سألها الباطنية بهمدان من أبي حامد الغزالي 33- المقصد الاسنى
- في شرح اسماء الله الحسنى 34- رسالة في رجوع اسماء الله إلى ذات واحدة على رأى المعتزلة و الفلاسفة 35- بداية
- الهداية 36- كتاب الوجيز في الفقه 37- جواهر القرآن 38- كتاب الأربعين في اصول الدين 39- كتاب المضمون به على
- غير اهله 40- المضمون به على اهله 41- كتاب الدرج المرقوم بالجداول 42- القسطاس المستقيم 43- فيصل التفرقة
- بين الإسلام و الزندقة 44- القانون الكلى في التأويل 45- كيميائى سعادت (فارسى) 46- ايها الولد 47- اسرار معاملات
- الدين 48- زاد آخرت (فارسى) 49- رسالة إلى أبي الفتح احمد بن سلامة 50- الرسالة اللدنية 51- رسالة إلى بعض
- اهل عصره 52- مشكات الانوار 53- تفسير ياقوت التأويل 54- الكشف و التبیین 55- تلبیس ابلیس

د- بازگشت به سوى مردم و دومين دوران درس و بحث (499- 503 هجرى):

- 56- المنقذ من الضلال 57- كتب في السحر و الخواص الكيمياء 58- غور الدور في المسئلة السريجية 59- تهذيب
- الأصول 60- كتاب حقيقة القولين 61- كتاب اساس القياس 62- كتاب حقيقة القرآن 63- المستصفي من علم الأصول
- 64- الاملاء على مشكل «الاحياء»

ه- آخرين سالهای زندگى (503- 505 هجرى):

- 65- الاستدراج 66- الدرّة الفاخرة في كشف علوم الآخرة 67- سر العالمين و كشف ما في الدارين 68- نصيحة
- الملوك «31» (فارسى) 69- جواب مسائل سنل عنها في نصوص أشكلت على المسائل 70- رسالة الاقطاب 71- منهاج
- العابدين 72- إجمام العوام «32»

میدان سخن در پیرامون آثار و افکار غزالی فراخ است و مجال و حوصله من تنگ. باید اعتراف کنم که حدود پانزده سال از نقد عمر را بر سر این کار نهادم، تا چاپ نفیس و دلخواه این ترجمه به صورت موجود به پایان رسید، تردیدی نیست که اگر مورد پسند دانشوران نکته یاب قرار گیرد، مصحح به پاداش دلخواه رسیده است. زیرا هدف از پرداختن به این کار دشوار بزرگداشت مردی است که در جاودانگی نام ایران و خراسان سهم فراوان دارد.

در این روزگار، دیگر از روستای طابران اثر بر جای نمانده، و شهر کهنسال و پهناور طوس به صورت باغی کوچک در آمده که بهار جاودانه‌اش را تنها يك گل پایدار ساخته، و آن، آرامگاه ابدی حکیم أبو القاسم فردوسی است. بنا بر این مردانی نظیر فردوسی و غزالی و شیخ طوسی و خواجه نصیر، با تدوین آثار ارزنده خویش، نام آن شهر و آبادی ویران شده و خراسان همیشه آباد را جاودان ساخته‌اند.

پس هر خراسانی وظیفه دارد که نسبت به آنان حق شناس بوده باشد، و اگر فرصتی پیدا کرد او نیز از خدمت بریا دریغ نوزد. و من زاده خراسانم و پرورده این آب و خاک. به سال 1306 خورشیدی در شهر مقدس مشهد زندگیم آغاز شد. در خاندانی همانند خاندان غزالی با درس خواندن و کار کردن از کودکی به جوانی رسیدم. در آغاز جوانی گذران زندگی دشوار بود و شوق دانستن بسیار، ناگزیر روزها تن به کار دادم و شبها دل به کتاب سپردم. چون تنی سالم و نیرومند و دلی مشتاق و پر امید داشتم تا بیست سالگی در چند فن و صنعت کارگری ورزیده گشتم، و در کار علم دانش آموزی نو خاسته.

پس از سالها پر کاری و کم خوابی، سرانجام به آغاز راه دلخواه رسیدم و در زمره دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد جای گرفتم، و در این دوره از راهنمایی استادان دانا و پارسا و دلسوز بهره‌ها بردم، و با دوستان يك دل و یک‌زبان همگامی نمودم. گذرگاه دانشگاه را با شور و شوق فراوان پیمودم تا به خلوتگه کتابخانه راه یافتم «33». در اینجا- همچون کسی که به آرزوی خود رسیده باشد با خاطری آسوده پای قناعت در دامن کشیدم و چشم به نوشته‌های استادان بزرگ دوختم، تا دل از سر چشمه دانش اندکی سیراب گشت و اندیشه نیرو گرفت و قلم دست آموز شد.

چون گشت امید به خرمن رسید، گاهی خود نوشتنم، و زمانی ترجمان سخن دانشوران سرشناس و پیشرو شدم. در نزدیکی مرز چهل سالگی دریافتم که تنها کتاب و کتابخانه نمیتواند خوراک قلم را تأمین کند. ناگزیر به سفرهای دور و دراز پرداختم. در آسیا و اروپا و آفریقا از دیدار شهرهای بسیار بهره ور گشتم. هر کجا دانشوری فرزانه یافتم برای استفاده به ادب در برابرش زانو زدم، در هر شهر به سراغ موزه و کتابخانه و دیگر مراکز فرهنگی رفتم، تا آن جا که حال و مجال رخصت منداد از پرسش و جستجو باز نایستادم. در ضمن هر گاه که با دانشوران آشنا شدم یا از مطلب تازه‌ای آگاه گشتم، رنج جانکاه غربت و دوری زن و فرزند تا حدی برابم هموار شد، بدین شکرانه گاهی لحظهای به فکرت نشستم و به غزلهای خواجه شیراز دل بستم تا باورم گردد که «حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست...».

پس اگر بیماری و فرسودگی دوران کهولت نتوانست‌اند مرا از تلاش و کوشش باز دارند جای شگفتی نخواهد بود، زیرا عقیده دارم که با نیروی دانشجویی و مردم دوستی و امیدواری، انجام هر کار دشوار آسان میشود.

و کسانی که به لطف حق از این نیروها بهره‌ور گردند، مانند آزادگان، پیوسته دست در کار دارند و دل با یار.

اینک به همه کسانی که در گذشته و حال برای نشان دادن چهره واقعی امام محمد غزالی عمری صرف کرده‌اند درود

غزالی به تازی و پارسی منتشر شده دریغ نورزیدهام. البته از آثاری که بهرهور گشتهام در پاورقیهای صفحات این متن یاد کردهام.

اما در مورد صحت و سقم برخی از احادیث و اخبار نقل شده در این کتاب، دانشوران مسلمان و زعمای مذاهب مختلف فقهی، طی نهد و اند سالی که بر عمر این کتاب گذشته، بسیار به داوری نشستند، و اکثریت آنان سرانجام به این نتیجه رسیدند که لغزشهای احتمالی و اندک مصنف را به خدمت ارزندهای که وی با نگارش این دانشنامه عظیم علوم دینی، برای رواج اندیشههای اصیل اسلامی در پهنه گیتی، انجام داده است میتوان بخشید.

اینک با نقل دو مورد از اعترافات شهید راه عقیدت، عین القضاة همدانی، و یک مورد از ستایشهای کم نظیر ملا صدرای شیرازی- که در کتاب گرانقدر اسفار خود به ستایش وی پرداخته- این بحث را به پایان مبرم، با این تذکر که برای شناخت ارجمندی احیا و نویسندگانش نیز نباید از داوریهی منصفانه مردانی همچون ملا محسن فیض غافل بود.

عین القضاة همدانی:

قدر علم چنانکه خواجه امام غزالی دانستی- در کل عالم الا ما شاء الله- کسی نداند، که او عاشق علم بوده است لذاته. و مقصود او از علم «عین علم» بود. و از هر که او را چیزی مکشوف شدی آن را به جان خریدار آمدی، که اگر کودکی گفتمی دهساله، هم چند آن منت داشتی از او که از شافعی، و نگفتمی که مثلا أبو المعالی جوینی باید تا مرا چیزی وا نماید، و چنین گوهر در عالم بغایت عزیز بود.

و من اگر چه خواجه امام غزالی را ندیدهام، شاگرد کتب او بودهام در چنین چیزها، و یقین دانم که بدین صفت بوده است در علم. و الله اعلم.

بدان ای برادر که خواجه امام غزالی در کتب خود بسیار آورده است که اخلاق تغییر پذیرد، چنانکه بخیل خود را بتکلف سخی تواند کرد، و بد زهره (ترسو) را ممکن است که بتکلف دلیر گردد، و همچنین جاهل عالم شود به کسب. و در «ریاضة النفس و تهذیب الاخلاق» که بیست و دوم کتاب است از احیاء علوم الدین این مسئله را بیانی مستوفی بکرده است و نصرت این گفته داده است که الخلق یقبل التّغییر»34».

ملا صدرای شیرازی در کتاب اسفار خود، ضمن بحث در بیان توحید خواص، از ربع منجیات احیاء علوم الدین امام محمد غزالی، «کتاب توحید و توکل» مدد گرفته و با عنوان: «قال الشیخ الفاضل الغزالی» مراتب توحید وی را از احیا چنین روایت میکند: کلام «صاحب الاحیاء بعد ذکر المراتب الثلاثة فی التوحید حیث قال»35»: مرتبه چهارم آن که در وجود جز یکی را نبیند، و آن مشاهده صدیقان است، و صوفیان آن را فنا خوانند در توحید، از آن روی که [انسان در آن حال] جز یکی را نبیند، و نفس خود را هم نبیند. و چون نفس خود را نبیند بدانچه مستغرق یکی باشد، از نفس خود در توحید او فانی بود به معنی آن که از دیدن نفس خود فانی شده است... «36» آن گاه که ملا صدرا بحث مفصل خود را با نقل سخنان غزالی به پایان مرساند، وی را چنین مستاید: و انما اوردنا کلام هذا البحر القمقام الموسوم عند الانام بالامام و

حجة الإسلام ليكون تليينا لقلوب السالكين مسلك اهل ايمان، و دفعا لما يتوهمه بعض منهم ان هذا التوحيد الخاصي مخالف للعقل و الشرع؟

همانا سخن اين دريای پر ژرفا را، که نزد مردم به «امام» و «حجة الإسلام» موسوم است، گواه آورديم تا دلهاي سالکان راه ايمان را نرمشي فراهم گردد، و ردی باشد برای پندار برخی از ایشان که گفته است: اين توحيد خواص مخالف عقل و شرع است؟

ياد آوری کار تصحيح اين ترجمه کهنسال را نخستين بار در بهار سال 1348 آغاز کردم و پس از حدود ده سال تلاش و کوشش پايدار چاپ آن اوایل زمستان 1359 در هشت مجلد به پايان رسيد. بر مجلدات هشتگانه ترجمه احيا در فرصتهای مختلف هفت مقدمه مفصل و متوسط نوشتم که هر يك روشنگر مواردی از مشکلات متن عربی و اين ترجمه فارسی بوده و خواهد بود، در ضمن گاه و بگاه از زندگينامه غزالی و دقت نظر مترجم احيا، مؤيد الدين محمد خوارزمی، و حال و هوایی که خود در آن جای گرفته بودم برای خوانندگان حکایتی مناسب روايت کردم.

مثلا در بخش پایانی مقدمه مفصل که بر جلد اول چاپ نخست نوشتم و در اين چاپ نیز بر جای خود باقی است. غرور جوانی به سخنم رنگ حماسی بخشيد و زبان قلم نگارگر اين جملات شد: «و من زاده خراسانم و پرورده اين آب خاک...» نگارش مقدمه جلد دوم را هنگامی آغاز کردم که دشواری سفر علمی دور و درازی را پشت سر نهاده بودم، و مقداری مآخذ دلخواه همراه خود به ارمان آورده بودم تا پيکر آرزوی شیرين خود را با اين خامه ناتوان بيارايم. اما دیری نپاييد که آن آرزوی شیرين جای خود را به حقیقتی تلخ سپرد، زیرا تماشاگر مرگ تدريجی 23 ساله فرزند شدم. سرانجام آن ماتم را اين قلم در آغاز جلد دوم چنین ترسيم کرد: «به ياد فرزند نامردم، علی، که نابهنگام از خاکيان برید و به افلاکيان پيوست...» سومين مقدمه که در آغاز «ربع مهلکات» جای گرفته بدین صورت آغاز میشود: «سالی ديگر در فراز و نشيب زندگی سپری شد، سالی که برای من پر بار بود و درد آلود. از آن جهت پر بار بود که توانستم تا حدی در به روی خویش ببندم و بيشتتر لحظههای بيداری را صرف خواندن و نوشتن کنم بدان سبب درد آلود گرديد که چندی دست تقدیر گشادهرویی هميشگام را زیر غبار ماتمی بزرگ پنهان کرد...» مقدمههای چهارم و پنجم و ششم، که برای دو مجلد «ربع منجيات» و نخستين مجلد «ربع عادات» نوشته شد، همزمان گرديد با نخستين سالهای پيروزی انقلاب. اين سه مقدمه، علاوه بر پر بار بودن از لحاظ پژوهشی، تا حدی از گفتار و کردار مردم پر جوش و خروش عصر انقلاب نیز اثر پذير گرديد.

هفتمين مقدمه را در زمستان 1359 نوشتم که در آغاز «نيمه دوم ربع عادات» جای گرفت. توضيح آن که در چاپ نخست ترجمه احيا، به سبب آماده نبودن نسخه خطی مدرسه فيضيه، ناگزير شدم که ربع اول و سوم و چهارم را پيش از ربع دوم به چاپخانه بسپارم، در نتیجه نوبت «ربع عادات» به آخر افتاد. خوشبختانه در چاپ حاضر چون مانعی در پيش نبود ترتيب چاپ و شماره گذاری مستقل صفحات هر ربع رعایت شد يعنی هر ربع دارای شماره مسلسل است همراه با فهرست عمومی اعلام مخصوص به همان ربع. در ضمن برای آن که مقدمه اين ترجمه در حد اعتدال باشد و ملال انگيز نشود، نخستين مقدمه چاپ اول را پس از تجديد نظر اساسی بر جای خود گذاشتم و با حذف شش مقدمه ديگر موافقت کردم، بدان اميد که فرصتی مناسب پيش آيد و برای تمام مجلدهای پنجگانه ترجمه احياء علوم الدين ذیلی مفيد فراهم گردد، ذیلی که در برگيرنده شش مقدمه حذف شده بوده باشد همراه با تکملهای که احاديث احيا و فهرست

برگی از هفتمین مقدمه مصحح

سپس بیکران یکتا خدا را، که مهرش در وجودم جا گرفته. خداوند عطا بخش و خطا پوشی که «به ذکرش هر چه بینی در خروش است»، خداوندی که دعاهای نیمه شبم را مستجاب و زندگیم را پایدار ساخت تا کار عظیم و دشوار تصحیح و تحشیه و چاپ یگانه ترجمه فارسی از احیاء علوم الدین امام محمد غزالی، پس از سالها تلاش پیگیر، در پنج مجلد و شامل قریب چهار هزار و اند صفحه، به صورت موجود به کمال رسید. گر چه این کار هنگامی به کمال رسیده که جان پر شورم را تنی رنجور دست و پا بسته، و دل پر امیدم را جسمی فرتوت بال و پر شکسته، و صدای «ارجعی الی ربک» را با گوش دل از موجودات پیرامون خود مشنوم ... متن احیا به چهار ربع «عبادات، عادات، مهلکات، منجیات» تقسیم شده و هر ربع آن شامل ده کتاب است و هر کتابش به موضوعی از مباحث دین و اخلاق و فلسفه و عرفان اسلامی اختصاص یافته است. مترجم احیا مزیت ترجمه فارسی را بر متن عربی چنین بیان کرده:

این ترجمه را بر اصل احیا به سه چیز مزیت است:

یکی آن که از احیا جز تازیدن را منفعت نیست، و از این ترجمه هم تازیدن را منفعت است و هم پارسی خوان را. دوم آن که از احکام احیا جز يك مذهب معلوم نشود، و از این ترجمه هر دو مذهب معلوم گردد. سوم آن که در این ترجمه قریب هزار «فایده» خواهد بود که احیا از آن خالی است، و بعضی از فایدهها معین است بدین لفظ که «مترجم مگوید».

مزایای این چاپ

- 1- حروفچینی مجدد با ماشین لا ینترون، بر اساس رسم الخط رایج در شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
 - 2- مقابله همه ربع عبادات با عکس نسخه خطی تازه خریداری شده و موجود در مجلس شورا.
 - 3- مراجعه مجدد به متن عربی احیا، چاپ کتاب الشعب و شرح ده جلدی اتحاف السادة المتقین ... 4- مشکول کردن (اعراب گذاری) آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار عربی.
 - 5- افزودن توضیحات بیشتر در پاورقیها و ترجمه اشعار و عبارات عربی که جایش در متن فارسی خالی بود، بدین نیت که خواننده این دانشنامه عظیم اسلامی را به هنگام مطالعه ابهامی بر جای نماند، و مؤلف و مترجم و مصحح و ویراستار هر يك در حد نیت خیر خویش شامل رحمت و آمرزش پروردگار هر دو جهان شوند.
- به امید آن که این چاپ نفیس از ترجمه احیاء علوم الدین معاصران صاحب دل را خشنود سازد و آیندگان را به دعای خیر وا دارد.

سید حسین خدیوچم تهران، بیست و چهارم مهر ماه 1364 اول صفر المظفر 1406 هفدهم اکتبر 1985

بسم الله الرحمن الرحيم حمدی که غایات اوهام به مبادی آن نرسد و ثنایی که نهایت افهام از ادانی آن قاصر ماند، حضرت الهی را سزد که به محض رحمت، عدم محض را تشریف وجود پوشانید و به تصریف قدرت، نفی صرف را خلعت اثبات بخشید ایجاد مبدعات را دلیل وجوب خود گردانید، و احداث مکونات را برهان قدم خود ساخت و اول مبدعات را مرتبه اعلی کرامت کرد: ما خلقت خلقا اكرم على منك، و آخر مکونات را درجه افضل ارزانی داشت: وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا «1» تا آخر به اول پیوست، و نهایت به بدایت انجامید، و دایره موجودات به اتمام رسید، و سلسله ممکنات انتظام پذیرفت، و مبدأ و معاد محقق شد، و منه المبدأ و إليه المصیر ظاهر گشت.

حلقه اول از سلسله عقل کل، اول ما خلق الله العقل و حلقه [1] آخر، که به اول اتصال یافت و اتحاد پذیرفت، جان مقدس خاتم انبیا محمد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- نحن الآخرون السابقون. علوی اول که اشرف روحانیت است مصدر سفلی آخر، اول ما خلق الله نوری و سفلی آخر که افضل جسمانیات است مظهر علوی اول، کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین.

و چون اول به آخر متحد شد و آخر به اول مستند گشت و خاک با پاک آمیخت و سرشته در فرشته آویخت، عالم خاک هم از آن اشراق بهره گرفت و اولاد آدم را، که زبده مخلوقات و خلاصه مکونات بودند، نصیبی کاملتر و حظی وافرتر روزی شد.

و جماعتی که فطرت ایشان از شوایب و کدورات صافتر بود، و خلقت ایشان از معایب و

2

قادورات خالتر، و از عالم انوار لمعهای بر ایشان تافته، و از دریای اسرار جرعههای بدیشان رسیده، و دلهای ایشان استعداد آن یافته که معادن جواهر علم و حکمت شود، و جانهای ایشان قوت آن گرفته که مطالع زواهر معرفت و محبت گردد، و از کثرت فکرتهای صایب و حدسههای ثاقب سر ایشان چون آینه مجلوق «2» شده، و یکاد زیتها یضیء و لو لم تفسسه نار. «3» صفت لازمه آن گشته، چون از افادت و تعلیم نبوی و ارشاد و تفهیم مصطفوی مددی یافتند، نور علی نور «4» حاصل شده، یهدی الله لنوره من یشاء «5» بدیشان و اصل گشت و اعلام اولیا و اصفیا در این مدت استعلا گرفت، و احکام علما و کبرای این ملت استیلا یافت و معارف قدسی و لطایف حدسی از ینابیع دلها بر مجاری زبانها روان شد، و آن چه از اسرار الهی و انوار نامتناهی در نطق [2] نطق گنجید و میزان عبارت آن را بر سنجید در بیان آمد ودایع متقدمان با بضایع متأخران منضم شد، و علوم تله من الأولین

با معارف و قلیل من الآخرین «7» به هم پیوست و مناصب پیشینیان به پسینیان رسید، و کلمات واحد ابدل الله مکانه آخر محقق شد، و حقیقت امتی کالمطر لا یدری اوله خیر ام آخره ظاهر گشت. و طایفههای که مستجمع علوم باطن و ظاهر شدند، و چنانچه دل ایشان به لوامع کشف و طوابع وجد متحلی بود زبانشان به تقریر عبارات و ایراد اشارات متحلی گشت، جواهر حقایق را در سلك تصنیفات کشیدند و زواهر دقایق را از افلاک تألیفات طالع گردانیدند.

و تصنیفی که اعلام حقیقت و معالم طریقت را جامع است، و براهین عقلی و دلایل نقلی را شامل، و اعلی مطالب عارفان و اقصى مقاصد طالبان در آن مذکور، و غایات اقدام علما و نهایت اوهام حکما در آن مسطور، احیاء علوم الدین است، که امام الائمه، حجة الإسلام، محمد غزالی- قدس الله روحه العزیز- ساخته است، و بر محققان متقدم بدان، درجه فضیلت و مرتبه مزیت یافته، و مجتهدان متأخر را از گرد آن شکافتن و گرد آن شتافتن عاجز و قاصر کرده. و

تصانیف آن بزرگ در غایت کثرت و نهایت حسن است، چنانکه امام علامه، فخر الملة و الدين، الداعي الى الله، محمد عمر رازی- أفاض الله عليه سجال رحمة- در کتاب ریاض موقنه، در بابی که بر مراتب اصحاب سنت مقصور است، بر این جمله ذکر آن کرده است: لئن حسن الافتخار من المعتزلة بكثرة [3] مصنّفات الجاحظ، مع أنّ أكثرها هذياناً، فلان يحسن الافتخار منّا بكثرة مصنّفات هذا الامام في العلوم العقلية و النقلية مع أنّها في نهاية الحسن اولی. و احیاء علوم واسطه قلاده آن مصنّفات و طراز کسوت آن مؤلفات است. و امام علامه، فخر الملة و الدين- چنانکه این ضعیف مشاهده کرد-

3

حجة الإسلام را بر هیچ تصنیفی آن غبطت نکردی که بر احیاء علوم. و اکثر حقایق آن را در تفسیر خود مفاتیح الغیب ایراد فرموده است. و في الجملة حجة الإسلام در میان محققان و مجتهدان منعدم النظیر و منقطع القرین بوده است. چنانکه جمال العنب، ابو المظفر الكوفی «6» الابیوردی «7»، در مرثیه وی انشاد کرده است.

شعر:

بکی علی حجة الإسلام حین نوی

من کلّ حیّ عظیم القدر اشرفه

و ما لمن یمتری فی الله دمعته

علی ابی حامد لاح یعنّفه

تلك الرّزية تسنوهی قوی جلدی

و الطرف تسهره و الدّمع تنزفه

فما له خصلة فی الرّهد تنكرها

و ما له شبه فی العلم نعرفه

مضى و اعظم مفقود فجعت به

من لا نظیر له فی الدّین یخلفه «8»

و این ضعیف چون در اواخر شهور سنه عشرين و ستمائة به حضرت دهلی- اجلّها الله رسید و از تربیت و عاطفت سلطان السلاطین، شمس الدنیا و الدّین، ذو الامان لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان، صاحب الخاتم، فی مملکته العالم، اسکندر الثانی، معین خلیفة الله، ناصر امیر المؤمنین- طرز الله بالفتح و الظفر اعلامه، و نور بالعدل و الاحسان ایامه- نصیبی یافت و از مکارم [4] و الطاف صاحب أجل، مؤید الملك، ملک الوزراء، آصف العصر، نافذ الامر، رکن المآثر و المساعی، کھف المکارم و الایادی، أبو المعالی محمد بن الصّاحب الاجل، فخر الملك، شرف الدولة و الدین، ابی سعد الجنیدی «9» حرس الله جلاله، و مدّ علی المسلمین ظلاله- حظی استیفا کرد

4

مجلس عالی صاحبی «10»- دام عالیا- مثال داد و اشارت فرمود که احیای علوم دین را به پارسی ترجمه باید کرد تا همگان را از آن فایده باشد. چه اکثر خلق از ادراک عبارات تازی قاصرند و آن حقایق و معارف در ذات خود مشکل است، چون عسرت تازی با آن ضمّ شود، تعدّر ادراک و تعسّر دریافت تضاعف پذیرد.

چون تحریک این داعیه توفیقی رحمانی و تأییدی یزدانی بود، امتثال آن مثال و ارتسام «11» آن اشارت واجب و لازم

شناخته آمد. و به جدی کامل و جهدی وافر روی بدان آورده شد. و پیش از آن که در ترجمه کتاب شروع رود، چهار فصل تقدیم افتاد.

فصل اول- در حمد و دعا و مدح و ثنای پادشاه اسلام

غرض این ضعیف در ایراد این فصل آن نیست که بر معتاد مدّاحان و متعارف فضّالان، شرایط تکلف اقامت نماید، و سالک مناہج تزید و تعسف شود. چه این معنی از چند وجه در این مقام لایق نیست:

یکی آن که تکلف به نزدیک اهل بصیرت مذموم و مقفوت است. و پیغامبر- علیه الصّلاة و السّلام- ایراد فرموده است: انا و اتقیاء امتی براء من التّکلف.

دوم آن که اوقات این ضعیف در این ایام در إحراز حقایق الهی و انشای معارف قدسی مستغرق است، و همت او بر آن مقصور که آن چه از مراسم تکلف [5] و تزید پیش از این رفته است، از آن استغفار کند. پس در این حال بدان مشغول شدن بغایت بعید باشد.

سوم آن که در مطلع چنین کتابی، که [نافی] مراسم و عادات است و مثبت فضایل و سعادات، اقامت مراسم تکلف در غایت استعباد و استنکار تواند بود.

چهارم آن که کسی را که حق تعالی منصب سلطنت داد و امر و نهی او را در اکناف و اقطار عالم نافذ گردانید، وی را به مدایح رسمی و ثناهای تکلفی چه حاجت بود؟

و لکن ایراد این فضل برای گزارد حق انعام و تقدیم شکر إحسان است. چه پیغامبر- علیه افضل الصّلوات و التّحیات- فرموده است: من لم یشکر النّاس لم یشکر الله. و شکر گدایان، پادشاهان

5

را، به مقابله و مکافات و مماثله و مجازات نتواند بود، بل به دو چیز باشد: یکی آن که به ذکر إحسان، رطب اللسان باشند. چنانکه پیغامبر- علیه الصّلاة و التّحیة- گفت است: التّحدّث بالنّعم شکر.

دوم آن که در دعای خیر مبالغت نماید. چه پیغامبر- علیه الصّلاة و السّلام- فرموده است: من اسدی إليکم معروفا فکافنوه فان لم تستطیعوا فادعوا له حتّی تروا انکم قد کافتموه.

اما ذکر إحسان آن است که افضال و انعام این پادشاه در حق همه مسلمانان، علی العموم، و در حق ارباب علم و اصحاب تقوی، علی الخصوص، شایع و مستفیض است. لا سیما در این ایام که فتنه کفار چین «10» قطع الله دابرهم، و اهلک اولهم و آخرهم- در دیار اسلام قایم شد و اهل اسلام بدین حادثه شنیع و واقعه فظیح «11»، که مثل آن در تواریخ مسطور نیست، مبتلا گشتند و مسلمانان خراسان و ما وراء النهر و غور و غزنین بل [6] کافه مسلمانان مشرق، آن چه از این ضرر مبیر «12» و شرر مستطیر «13» خلاص یافتند بدین حضرت شتافتند، و در ظلال این دولت همایون بیاسودند، و به حبال این اقبال روز افزون تمسک نمودند. و انعامی که به مصالح دین و مناہج آخرت تعلق دارد آن است که این ضعیف را ترجمه این کتاب در ظل رعایت و حریم حمایت این پادشاه میسر میشود. و این نعمت همه مسلمانان ربع مسکون را، در کل اعصار تا انقراض عالم و انقضای بنی آدم، شامل خواهد بود بل فواید آن باقیات صالحات است، که ابدی و سرمدی است.

و اما مبالغت دعا آن که همواره از حضرت ذو الجلال، به تضرع و ابتهال «14»، خواسته میاید که قواعد مملکت و

مبانی سلطنت این پادشاه را هر لحظه مؤکدتر و هر ساعت مشیدتر گرداند و دولت این سرای و مملکت این جهانی وی را به دولت آن سرای و مملکت آن جهانی، که «وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا»، «15»، موصول کند و در خصال حمیده و سیر پسندیده، که سبب حصول قرب و موجب نیل رضای الهی تواند بود، مزید توفیق و کمال تأیید بخشد و از افعال و اعمال که مقتضی بعد و مستلزم سخط آن حضرت باشد مبرا دارد و دامن دولت وی را از گرد و لا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» «16» صیانت فرماید. بفضلہ العمیم و کرمة العظیم.

6

فصل دوم- در محامد و شمایل صاحب أجل

واضحتر دلیلی و لایحتر برهانی و لامعتر حجتی و قاطعتر بینتی بر تقرّر عنایت و تحقق رعایت باری تعالی در حق [7] بندگان آن است که پس از آن چه یکی را، از طیبیات دنیا و زخارف محسوسات، حظ اکمل و نصیب او فر دهد و در مصالح معاش دنیا و مناظم حیات أجل، عنان امر و نهی و زمام حل و عقد به کف کفایت وی منوط و مربوط گرداند و در جلائل اشغال مملکت و معظمات اعمال سلطنت، قول و قلم او را جواز و نفاذ بخشد و در نعمتهای خارجی، که مال و جاه است، او را به مرتبه علیا و درجه قصوی برساند و با کمال صحت و وفور قدرت، که از نعمتهای ذاتی است، حصول این نعم خارجی منظم گرداند، مع ذلك «17» او را تمتعات جسمانی و تلذذات حسی و خیالی باز نگذارد، و به دور باش نرهم یأكلوا و يتمتعوا از جناب قدس و جوار ملکوت دور نیندازد، تا بسته نعمتهای خارجی و بدنی نماند، و پیوند وی از حبل متین الهی منقطع نگردد بل نعمتهای باطن- و آن قوای عقلی است از نظری و عملی- بر وی ارزانی دارد. و به تأیید ذو الجلالی و تنبیه لا یزالی به حکم نبهنی الهی للخطر العظیم بیدار کند و ندای قل متاع الدنيا قليل به سمع دل او رساند و قضیه و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً «18» بر وی منکشف گرداند و روی وی از قبله دنیا- که با غایت خساست و نهایت حقارت، به قلت بقا و سرعت فنا موسوم است- به قبله عقبی- که با کثرت شرف و عظمت خطر، دوام و خلود صفت ذاتی وی است- آرد و مقدمه لا عیش الا عیش الآخرة بر ضمیر وی گمارد. آن گاه از آن مقام به فرمان وَ لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ «19» به حضرت الهی، که قبله حقیقی است، ترقی فرماید و همت وی [بر] تحصیل [8] معارف حقیقی و اقتنای «20» معالم قدسی موقوف کند، و نهمت وی در إحراز اعمال خیر و حیازت اعمال بر مصروف گرداند تا چنانکه قوای جسمانی وی از عالم شهادت پرورش یافته است، قوای روحانی از عالم ملکوت تربیت یابد و چنان نشود که قصر تن به فرشهای بدیع و بساطهای رفیع آراسته باشد، و پادشاه جان عاقل و عربان ماند. شعر:

چو تن جان را مزین کن به علم دین که زشت آید

درونسو شاه عربان و برونسو کوشک در دبا

7

و حمدا لله تعالی که مجلس عالی صاحبی، چنانکه از نعمتهای خارجی و جسمانی حظی کامل یافته است، از نعمتهای روحانی نصیبی وافر گرفته است و مگیرد. چه با آن که مصالح چند اقلیم به اقلام وی مربوط است، و تدابیر چند مملکت واسع به آرای وی منوط، و اثقال این اشغال و اعبای «21» این امور تحمل منماید، و تمشیت این مصالح و

تنفیذ این مراسم تکفل مفرماید، به مباحثه علما و مدارس کتب میپردازد، و جمام اوقات و تمام خلوات خود بدان مشغول مدارد، و اموال در اقتنای کتب و ارتباط علما صرف میگرداند، و در امتثال فرمان و ابْنَعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ «22»، می کوشد و با قضیه و لا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا «23»، مقدمه و أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ «24» را رعایت مینماید.

فلا هو في الدنيا مضيع نصيبه

و لا عرض الدّنيا عن الدّين شاغله «25»

و امید واثق است که با آن چه خلعت و آتیناه فی الدّنیا حسنة یافته است تشریف و إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَّ الصَّالِحِينَ «26» را ملابس باشد. چه وی را محقق شده است و مبرهن گشته که این نعمتهای خارجی مفارقت خواهد نمود و این دولتهای ظاهری را بقایی و دوامی [9] نخواهد بود. و از این روی به تکمیل قوای روحانی و به تحصیل کمالات علمی و عملی مایل است، و از مناهج بهیمی و سبعی به معارج انسانی و ملکی مترقی.

و یکی از دلایل کمال اعتنا و تمام اهتمام وی در اعلاى اعلام علم و اشارت معالم تقوی آن است که سالهاست تا خاطر خطیر و رأی منیر وی بدان مصروف است که احیای علوم دین به ترجمه رسد، با آن چه «27» فهم و معرفت وی به حقایق عبارات و دقایق اشارات عربیت محیط است، اما برای آن که فایده وی عام شود و منفعت آن شامل بود و میامن و برکات آن عموم و شمول ایام دولت وی را ذخیره ماند و در دنیا ذکر جمیل و در عقبی اجر جزیل حاصل آید، در آن سعی مفرماید.

و بر مقتضی این مقدمه، این دعا گوی را به ترجمه آن مثال داد. و اتمام این مقصود و تحصیل این مطلوب در غایت تعدّر و نهایت تعسر بود. چه تراحم افواج حوادث و تلاطم امواج وقایع اعتلال طبع و اختلال حال بار آورده است، و کربت غربت و شین «28» دین آتش حدت خاطر

8

فرو مرانیده و آب صفای قریحه تیره گردانیده. اما اعتنا و اهتمام صاحبی به تدارك این حال و تلافی این کار قیام نمود، و انواع ایادی بیض «27» و احسان مستفیض در حال مبذول فرمود، و فنون تمنیت و ترجیت در استقبال واجب داشت، و از پادشاه اسلام به مواعید خوب مستظهر گردانید.

و بدین اعانت، دل ضعیف را چندان قوت حاصل شد و داعیه فاتر را چندان نشاط ظاهر گشت که در اتمام این تحفه روحانی و هدیه قدسی شروع نمود.

و معلوم و مقرر است که ارباب خیر و مساعی جمیل را به دعا مدد کردن لازم است، و اصحاب نعم و ایادی را به شکر مقابله نمودن واجب. و بر این [10] قضیه، هر مسلمانی که بر امتداد ایام و تطاول اعوام «28» از این کتاب فایده خواهد گرفت بر وی واجب و لازم است که در دعای مجلس عالی صاحبی مبالغت نماید. حق- سبحانه و تعالی- امداد توفیق و تأیید به عزایم وی مقرون گرداند و ذات شریف او را به آخر مراتب انسانییت، که اول درجات ملکیت است، برساند. بمنّه و فضلّه.

فصل سوم- در حکایت حال این ضعیف که بدین کتاب تعلق دارد

ارادت قاهره و مشیت نافذه باری- سبحانه و تعالی- در عنفوان صبی و ربیعان عمر، داعیهای را در باطن این ضعیف

تحريك فرمود که در کسب و حيازت «29» انواع علوم و جمع و اقتنای اصناف معارف باعث و محرّض شد. و چون مدتی سالک آن طریق و خائض «30» آن مشارع بود، از هر نوع نصیبي گرفت و از هر فن نصابی حاصل کرد و معالم هر علمی بشناخت و از هر صنعتی بضاعتی ساخت، با آن که در بسیاری از آن علوم استادی نمیافت که به أفادت و ارشاد وی استعانت نمودی. و اعتماد وی بر فیضان رحمت الهی بود که ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكٍ لَهَا. «31» آن گاه عنایت ازلی وی را در سلوک اودیه»

مختلفه نگذاشت، و پرده از پیش بصیرت وی برداشت، و بواعث الهی بر باطن وی گماشت، و نقش حقیقت بر صحیفه ضمیر وی نگاشت تا معظم همت بر حقایق الهی و معارف قدسی مقصور کرد، و اکثر اوقات خود در آن مستغرق گردانید. و از عواید روحانی و مواید نورانی آن چه به وی میرسید، فواید و زواید آن از طلاب

9

علم دریغ نمداشت، و در ارشاد و تعلیم و تلقین و تفهیم ایشان هر تکلف که ممکن بود تکفل منمود. و همت بر آن مقصور مداشت که مگر طایفهای را از حضيض بهیمیت [11] به اوج ملکیت تواند رسانید، و از علایق طبع و عوایق حس به طرایق عقل و حدایق قدس تواند کشید.

و چون مدتی مدید بر این طریق اکباب «33» نمود، حق- سبحانه و تعالی- به لطف عمیم و کرم قدیم خود، طایفهای را هدایت فرمود تا علم آخرت را طالب شدند، و در سلوک طریقت و بحث حقیقت راغب گشتند. و بر مجرد ظواهر که قشور علمهاست اقتصار ننمودند، و در طلب بواطن و اسرار آن که لباب مقصود است خوض کردند. و احیای علوم دین را، که حاوی اسرار طریقت و منبّه اغوار «34» حقیقت است، با بحثی مستوفی و جهدی مستقصی- مرّة بعد اولی و کرّة بعد اخری- بر این ضعیف مخواندند. تا در شهور سنه عشرين و ستمائة، تکثّری در دواعی خوانندگان و توقّری در رغبات مستمعان ظاهر شد، و خیار هر طایفهای و بهینگان هر طبقهای، از ائمه و مشایخ و اصحاب قلم و ارباب سیف و تجار و بازاریان، در آن رغبت نمودند و جماعتی از پیران و صلحا و اهل معرفت و ارباب دل ملازم آن شدند. و به برکات اجتماع هم و میامن اتفاق عزایم، انفتاحی در دلها و انشراحی در سینها حاصل مآمد.

در اثنای آن، طایفهای که چشم بصیرتشان کور گشته بود، و نظرشان از اشراق عالم روحانی مهجور مانده، و روی چنان به دنیای دنی آورده بودند که علم من لدنی را پشت پای میزدند، چه ماده مویان «35» مرد آن درگاه نباشند و بسآبرویان گرد آن راه نبینند، وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ «36» صفت لازمه ایشان شده بود، و سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ «37» مطابق احوال ایشان آمده، مع العلات [12] کلّها خویشان را از اکابر علما شمرده، نایره حسد در دل ایشان اشتعال پذیرفت، و قاصد این ضعیف شدند. و کثافت جهل و نخانت «38» حق بدان حد انجامید که در حق حجة الإسلام محمد غزالی قدح و طعن کردند. و هر چه در این معانی غلو بیشتر منمودند، رغبت مردمان در تحصیل حق زیادت مشد. شعر:

و إذا أراد الله نشر فضيلة

طوبت أتاح لها لسان حسود «39»

و رقت دیانت و قلت صیانت ایشان را بر آن داشت که خواستند که مردمان را به اختلاف مذهبین تنفیر کنند، و تعصب، که سیرت ایشان است، بر این ضعیف بستند، و قضیه رمتی بدانها و انسلت «40» در میان آوردند. و چون طالبان علم و راغبان در سخن این ضعیف بیشتر حنفیان بودند. کثر الله فی المسلمین أمثالهم. و از این ضعیف معاینه کرده که حقایق هر دو مذهب بیان میکند و در تقریر فضایل هر دو امام مبالغت منماید و دامن عرض وی هرگز به گرد تعصب نیالوده است، بدین افترا رغبیت ایشان در حق این ضعیف زیادت شد. جزاهم الله عنه خیرا و شکر مساعیهم. و حاسدان چون دیدند که این طریق هم مؤثر نیست، در تزویر و احتیال و تلبیس و افتعال و افترا و بهتان و ساختن نبشتههای دروغ مبالغتها نمودند.

إذا لم نجد فيك من معمر

سلكننا إليك طريق الكذب «41»

و چون کار شهری چنان شد که طایفهای که خود را از اکابر علمای آن دانند اوقات خود را در مکر و خدیعت و طعن و وقیعت مصروف گردانند، اهل آن را خوف حلول صغار «42» و بیم نزول عذاب باشد، چنانکه قرآن مجید بدان [13] ناطق است: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَ مَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ، و در عقب آن بیان فرموده است: سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ. «43»

بر مقتضای این مقدمه، در بودن به لوهور «44» غبطنی نماند. و این ضعیف بدین حضرت مبارکه پیوست، و از مجلس عالی صاحبی حکمی جزم و اشارتی حتم به وی رسید که احیاء را ترجمه باید کرد، چنانکه تقریر افتاده است. و این حدیث از عجایب احوال و نوادر اتفاقات است، و بدین معنی قوت این ضعیف در اظهار حق و بیان حقیقت بیفزود، و متیقن شد که باری تعالی را در إبراز این معانی سرّی است، و حکم ازلی به اظهار آن در این زمان سابق شده است، و وعده لا یزال طائفة من امتی علی الحقّ ظاهرین لا یضرهم خلاف من خالفهم محقق است، و حکم یریدون لیطفؤا نور الله بأفواههم وَ الله مُنِمُّ نُورِهِ «45» ظاهر، و در همه احوال اعتضاد و اعتصام بدین آیت است:

وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ «46».

11

فصل چهارم- در ذکر آن قواعد که در ترجمه این کتاب رعایت یافته است

قاعده اول

آن که آیات قرآن و اخبار نبوی و بعضی از آثار صحابه بعینها آورده شده است تا جماعتی از طلاب علم که به حفظ آن مستقل باشند و در احتجاج و استدلال بدان تمسک توانند کرد مقصود ایشان هم از این ترجمه حاصل [14] شود، و با وجود آن به اصل احیاء احتیاج نباشد. پس شرح و تفسیر و بیان و تقریر آن به پارسی ایراد افتاد. چه مقصود این ترجمه آن است که جماعتی که فهم ایشان به عربیت محیط نباشد، مطلوب ایشان به حصول رسد.

قاعده دوم

آن که اگر چه مصنف در بیان احکام فقهی بر یک قول، که مختار اوست، اقتصار نموده است. و آن در اکثر و اعم، مذهب شافعی است. و در بیان اختلاف مذاهب شروع نکرده اما این مترجم بیان مذهبین و اختلاف اقوال فریقین به سبیل ایجاز بیاورده است، تا فایده آن عامتر باشد و مقصود هر دو فریق به حصول پیوندد، و خاطر کسی را از ایشان

به سبب مخالفت مذهب نبوتی «47» و نفرتی نبود.

قاعده سوم

آن که هر سخنی که به زیادت بیان و تفسیر و شرح و تقریر حاجت داشت و یا تنبیه بر نکته‌های و دقیق‌های آن جا مهم بود، آن نیز بر طریق اختصار آورده شده است، و بر چیزی که فایده آن بغایت عظیم است و بیان آن نیک مهم، اقتصار افتاده. چنانکه در «کتاب علم»، که اول کتب است، قریب چهل «فایده» زیادت شده است. بعضی از آن معین است بدین لفظ که «مترجم مگوید»، و بعضی معین نیست، بدانچه در ضمن ترجمه مندرج شده است «48»، و قطع سیاق سخن برای اندک دقیق‌های لایق ننموده، و در «کتب» دیگر هم چنین است. و هر که اصل و ترجمه بخواند بر «مزید» مطلع تواند شد.

و این ترجمه را بر اصل احیاء به سه چیز مزیت است:

یکی آن که از احیاء جز تازی دان را منفعت نیست و از این ترجمه، هم تازیدان را منفعت است و هم پارسی خوان را.

دوم آن که از احکام احیاء جز یک مذهب معلوم نشود و از این، هر دو مذهب [15] معلوم گردد.

12

سوم آن که در این ترجمه قریب هزار «فایده» خواهد بود که احیاء از آن خالی است.

قاعده چهارم

آن که از تکلف عبارت و تنوّق «48» استعارت و طلب مقارنه و تسجیع و کوشیدن در تجنیس و ترصیع احتراز نموده شده است، مگر آن که چیزی بارتکاب تکلف و اقتحام «49» تعسف «50» بر قلم رفته باشد، برای چند معنی: یکی آن که این نوع تکلف لایق تواریخ و اسما تواند بود، که اکثر آن اکاذیب و اباطیل باشد و از جمال اصلی و کمال کلی حقیقی عاری و عاطل و به حلیت عبارت و زینت استعارت که جمال عارضی و کمال رسمی است محتاج و مفتقر، و حقایق و معارف از آن مستغنی و بنیاز بود: لیس التَّكَلُّفُ فِي الْعَيْنِ كَالْكَحْلِ. «51»

دوم آن که احیاء کتابی دراز است، و چون آیات و اخبار و بعضی از آثار بعینها ایراد کرده میشود، پس تفسیر آن تقریر کرده مآید، و اختلاف مذهبین و زواید فواید با آن ضمّ مگرردد، هر آینه درازتر میشود، و اگر در تحسین عبارت کوشیده آمدی، تطویل از اندازه بگذشتی و سبب ملالت و موجب سامت خوانندگان گشتی، و در استکتاب و استنساخ نوع تعذری بودی.

سوم آن که اکثر تکلف و اغلب تنوّق به مجاز و استعارت باشد، و در علمهای عقلی مقرر شده است که در بیان حقایق از ألفاظ مجازی و مستعار احتراز لازم است، چه سبب اختلال فهم و مزید اشکال باشد. و در این مقام زیادت تَلَطُّفٌ بَابِدٍ تَأْتِي بِفَهْمٍ نَزْدِيكٍ شَوْد، نه زیادت تکلف که بدان اختلال فهم حاصل آید.

قاعده پنجم

آن که در آن کوشیده آمده است که بیشتر ألفاظ پارسی باشد، مگر جایی که یافته نشده است، و اگر یافته شده است مصطلح و متعارف نبوده است، و اگر بوده است سلاست و عذوبت لفظ تازی نداشته است و از گرانی و استکراهی خالی نبوده. اما در لفظ مفرد و اما در ترکیب. و اگر داشته است در موازنه آن لفظی بوده است که موقع لفظ تازی در

13

شذوذ «52» و ندور «53» بر قلم رفته باشد. و الله اعلم بالصواب. [16] «54»

15

[پیش گفتار غزالی]

بسم الله الرحمن الرحيم ستایشی بسیار متوالی حضرت پروردگار متعالی را در مرتبه اول مگویم، اگر چه ستایش ستاینندگان در موازات جلال و محاذات کبریای وی در غایت حقارت و نهایت نزارت «1» باشد. و درودی که با مجلی حلبه انبیا «2» و واسطه قلاده «3» رسل، محمد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- پیغامبران دیگر را شامل بود در مرتبه دوم به ارواح مقدسه ایشان مرسام. و در آن چه عزم من جزم شده است که در زنده گردانیدن علمهای دینی و تازه کردن بحثهای یقینی کتابی نویسم، در مرتبه سوم از حضرت باری- سبحانه و تعالی- خیری میخواهم. و از برای قطع تعجب و دفع استبعاد تو، ای غالبتر ملامت کنندگان و مسرفتر منکران، در مرتبه چهارم بزودی پاسخ مدهم، چه عقده خاموشی از زبان من گشاده کرد، و به عهده سخنگویی و قلاده محاوره رقبه وجود مرا مطوق گردانید. مواظبت نمودن تو در کوری از دیدن حق با ستهیدن در نصرت باطل و تحسین جهل، و شغب «4» کردن بر کسی که اندکی از اقامت مراسم «5» خلق اعراض نمود، و از ملابست رسم احتراز کرد، و به ممارست عمل بر مقتضی علم گرایید تا آن چه حق- سبحانه و تعالی- بندگان را بدان

16

تعبد فرموده است، از تزکیت نفس و تحلیل دل، به لویح قدس دریابد، و بعضی از اضاعت و اتلاف عمر را تدارکی واجب دارد- چه جبر تمام آن اضاعت و تلافی کل آن اتلاف متعذر است- و از سلك جماعتی که صاحب شریعت- علیه الصلاة و السلام- در حق ایشان فرموده است اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بالعلم بیرون آید، و بتحقیق مدانم و سوگند بر زبان میرانم که اصرار تو را بر انکار سخنم موجبی نیست، مگر آن علت که بسیار بسیار از مردمان بدان ممتحنند بل جمهور خلق بدان مفتتن و آن قصور ایشان است از دریافتن کنه این معنی، و نادانستن آن که کاری که در پیش است در غایت سختی است و نهایت صعوبت. و آخرت در آمدن مسارعت مفرماید، و دنیا در رفتن مبادرت منماید. و أجل در غایت نزدیکی است، و سفر در نهایت دوری، و زاد نیک اندک، و خطر سخت بزرگ، و راه آخرت سپردن، علم و عمل- که عیار اخلاص ندارد- در حضرت ناقد بصیر [1] مردود، و راه آخرت سپردن، با بسیاری غایله، برفیق و راهبر، در غایت دشواری. چه راهبران آخرت علمایی توانند بود که ورثه انبیا باشند. و «6» روزگار از ایشان خالی گشته است، و جهان از کسوت علم ایشان عاری مانده، و جز مترسّمان «7» نمادهاند، که دیو بر ایشان استیلا یافته است، و رأیت غوایتشان «8» استعلا پذیرفته، و هر يك از ایشان به حظّ عاجل خود مشعوف است، و به نزدیک وی، معروف منکر، و منکر معروف. و بدین موجب، علم دین مندرس شده است، و معالم یقین منطمس

گشته، و به خلق چنان نموده‌اند که اقسام علم از سه بیرون نیست:

یکی فتوای احکام، که قضات و حکام را بدان حاجت باشد، تا چون ناکسان و لنام بسته نزار و خصام شوند و چون سگان يك ديگر را خسته «10» کنند، دفع منازعات و قطع مخاصمات ایشان ممکن گردد، و دوم جدل، که جوینده مباحات و مفاخره و خواننده مغالبه و مکاتره، به واسطه آن، «11» خصم را ملزم کند و منازع را مفحم «12» گرداند، و سوم سجع مزخرف «13» و لفظ متکلف، که مذکر بدان عوام را بتواند فریفت و اوباش را

17

صید تواند کرد.

و بر این سه فن بدان اقتصار نموده‌اند که جز این سه فن را دام طلب حرام و شبکه جلب حطام ندانسته‌اند. و علم طریق آخرت و آن چه سلف صالح بر آن بوده‌اند، و حق- سبحانه و تعالی- آن را در تنزیل رحمتی و منشور آسمانی «فقه و حکمت و علم و ضیاء و نور و هدایت و رشد» خوانده است، در میان خلق مدروس و مطوی «13» گشته است، و از دل‌های ایشان مطموس «14» و منسی مانده.

و چون این حادثه اهل دین را رخنهای در حصار و ظلمتی در ابصار بود، تحریر این کتاب به جهت دفع این قلمکاری بس مهم دانستم تا علوم دین احیا پذیرد و مناہج انمه گذشته ظاهر شود، و روشن گردد که انبیا و سلف کدام علمها را علم نافع شمرده‌اند. و آن را بر چهار ربع اساس نهادم:

ربع عبادات و ربع عادات و ربع مهلکات و ربع منجیات.

و جمله را به «کتاب علم» مصدر کردم- چه آن، غایت مقصود و نهایت مطلوب است- تا علمی را که طلب آن، حق- سبحانه و تعالی- بر هر مسلمانی فرض کرده است کشف کنم، و علم نافع را از علم ضارّ ممیّز گردانم، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرموده است: نعوذ بالله من علم لا ینفع، و محقق گردانم که اهل عصر از صوب صواب دورند و به لمعان سراب مغرور، «15» و قشور علم ایشان را مطلوب است و لباب آن مهجور. و هر ربعی از این ارباع مشتمل است بر ده کتاب: [2] ربع عبادات ده کتاب:

کتاب علم کتاب قواعد عقاید کتاب اسرار طهارت کتاب اسرار نماز کتاب اسرار زکات

18

کتاب اسرار روزه کتاب اسرار حج کتاب اسرار فهم و تلاوت قرآن کتاب انکار و دعوات کتاب ترتیب اوراد در اوقات ربع عادات ده کتاب:

کتاب آداب نان خوردن کتاب آداب نکاح کتاب آداب کسب کتاب حلال و حرام کتاب آداب صحبت و عشرت با اصناف خلق کتاب عزلت کتاب آداب سفر کتاب سماع و وجد کتاب امر به معروف و نهی منکر کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت [3] ربع مهلکات ده کتاب:

کتاب شرح عجایب دل کتاب ریاضت نفس کتاب آفت شهوت شکم و فرج کتاب آفت زبان کتاب آفت خشم و کینه و بدخواهی کتاب نکوهش دنیا

کتاب نکوهش مال و بخل کتاب نکوهش جاه و ریا کتاب نکوهش کبر و عجب کتاب [نکوهش] غرور ربع منجیات ده کتاب:

کتاب توبه کتاب صبر و شکر کتاب خوف و رجا کتاب فقر و زهد کتاب توحید و توکل کتاب محبت و شوق و رضا کتاب نیت صدق و اخلاص کتاب مراقبه و محاسبه کتاب تفکر کتاب ذکر مرگ و آن چه پس از آن است [4] و من در «ربع عبادات»، از خفایای آداب و دقایق سنن و اسرار معانی، آن چه عالم عامل بدان محتاج باشد، بل کسی که بر آن مطلع نبود از علمای آخرت نتواند بود، بیارم. و اکثر آن از مهملات «16» فن فقه است.

و در «ربع عبادات»، اسرار معاملات خلق و اغوار آن، و دقایق سنن و خفایای ورع، که در مجاری آن بود و متدین از آن مستغنی نباشد، یاد کنم.

و در «ربع مهلکات»، همه خوبیهای نکوهیده- که قرآن کریم به ازاله آن وارد است و از آن ترکیت نفس و تطهیر دل فرموده است- و حد و حقیقت هر خوبی، پس سبب و علت که از آن

متولد شود، پس آفات که بر آن مرتب گردد، پس علامات که آن را بدان توان شناخت، پس طریق معالجت که بدان از آن خلاص بتوان یافت، مقرون به شواهد آیات و اخبار و آثار درج گردانم.

و در «ربع منجیات»، جمله خوبیهای ستوده و خصلتهای پسندیده که مقربان و صدیقان را باشد و بنده بدان در حضرت باری- سبحانه و تعالی- درجه قرب یابد، و حد و حقیقت هر يك از آن، و سببی که جالب آن باشد، و ثمرهای که از آن حاصل آید، و علامتی که بدان دانسته شود، و فضیلتی که در وی بدان رغبت بود- مؤکد به شواهد شرع و عقل- ایراد کنم.

و در بعضی از این معانی کتب ساختهاند، و لکن این کتاب از آنها به پنج معنی متمیز است:

یکی حل عقد و بیان مجملات، و دوم ترتیب مشوشات و نظم متفرقات، و سوم ایجاز مطولات و ضبط مقررات، و چهارم حذف مکررات [و اثبات محسنات]، و پنجم تحقیق معانی غامض که ادراک آن بر اکثر افهام متعذر است و در کتب مذکور نیست. چه مصنفان اگر چه بر يك منهج توارد نمودهاند و سالک يك طریق بوده، اما مستنکر نیست که هر یکی از سالکان بر دقیقه‌های متنّبه شود که به وی مخصوص باشد و دیگر رفیقان وی از آن غافل، و یا از ادراک آن غافل نباشند لکن مانعی باشد ایشان را از ایراد، و صارفی «17» بود از کشف آن معنی و پرده از روی آن برداشتن. و این پنج معنی مذکور خواصّ این کتاب است.

با آن چه «18» این کتاب جامع علوم معاملات است، مرا بر آن چه این کتاب را بر «چهار ربع» نهادم دو باعث بود. باعث اول [یا] اصلی و آن، آن است که این ترتیب و تقسیم چهار قسم در تحقیق و تفهیم این علم، مثل ضروری است، زیرا که علمی که برای آخرت به کار شود دو قسم است: یکی علم معامله، و دوم علم مکاشفه.

و به علم مکاشفه آن میخواهم که مطلوب از آن، کشف معلوم باشد فحسب، «19» و علمی بر آن مرتب نشود.

و به علم معامله آن «20» که در آن با کشف معلوم، عمل باید بر مقتضی آن.

و مقصود [5] این کتاب علم معامله است، نه علم مکاشفه، که در آوردن علم مکاشفه در

کتب رخصت نیست، اگر چه اعلی مقاصد طالبان و اشرف مطامح نظر صدیقان آن است، و علم معامله، راه آن علم است، و لکن انبیا- علیهم الصلاة والسلام- با خلق، جز در بیان راه و نمودن آن بدیشان، سخن نگفتند، و در علم مکاشفه خوضی نفرموده‌اند، مگر به رمز و اشارت، بر سبیل تمثیل و اجمال، بدانچه دانسته‌اند که افهام خلق از آن قاصر است. و چون علما ورثه انبیان را از منهج متابعت و مسلک اقتدا عدول نرسد.

و علم معامله دو قسم است: یکی علم ظاهر، و آن علم اعمال جوارح است، و دوم علم باطن، و آن علم اعمال دلهاست. و آن چه بر جوارح رود یا عبادت بود یا عادت، و آن چه به دلها- که به حکم نادیدن حواس آن را، از عالم ملکوت است- درآید یا ستوده بود یا نکوهیده.

پس این علم [نیز] بضرورت دو قسم است: ظاهر و باطن. و علم ظاهر، که تعلق به جوارح دارد، هم دو قسم است: عبادت و عادت. و علم باطن، که نسبت آن به احوال دل و اخلاق نفس است، نیز دو قسم است: مذموم و محمود. و در علم معامله، نظر از این چهار قسم بیرون نشود.

باعث دوم آن است که صادق دیدم رغبت طلبه علم در فقهی که صلاحیت آن دارد، که کسی که از خدای نترسد آن را وسیلت مباحات و مفاخرت سازد، و به جاه و منزلت آن در منافسه «21» و محاسده استظهار جوید.

و فقه مرتب است بر چهار ربع. و هر چه بر زئی و هیئت محبوب باشد، آن چیز هم محبوب بود. پس دور ندانستم که این کتاب را به صورت فقه تصویر کردن و بر حسب ترتیب آن مرتب گردانیدن، تا تلطفی باشد در استمالت دلها. و هم بدین سبب بود که یکی از مصنفان طب، چون خواست که دلهای مهتران را به علم طب مایل کند، کتابی ساخت بر صورت تقویم، و علم طب را در جداول و رقوم بیان کرد، و آن را تقویم الصحة «22» نام نهاد، تا انسی که آن مهتران به علم نجوم داشتند ایشان را باعث و محرّض آید

بر مطالعه. پس بر مقتضی این سیاق، تلطف در استمالت دلها به علمی که مفید حیات ابد و صحت سرمد باشد مهمتر بود از تلطف در استمالت به علمی که جز مفید صحت جسد نبود.

و ثمره این علم، طب دلها و جانهاست، که آن وسیلت حیات ابد الابد است، پس چه ماند بدو طبی که ثمره آن معالجه أجساد است؟ که آن بزودی محل بطلان و فساد است، پس مطلوب ما توفیق رشاد و سداد است از حضرت باری- سبحانه و تعالی- که کریم جواد است.

[ربع عبادات]

کتاب علم

و این نخستین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و در او هفت باب است:

باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم باب دوم کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت، و بیان آن چه [فقه و]

کلام در چه مرتبه‌اند از علم دین، و بیان علم آخرت و علم دنیا [6] باب سوم در آن چه عامه آن را از علوم دین شمرند و از آن جمله نیست، و در وی بیان جنس علم مذموم و مقدار آن است باب چهارم در آفات مناظره و سبب مشغول شدن مردمان به خلاف و جدل باب پنجم در آداب معلم و متعلم باب ششم در علم و عمل و علامتهایی که بدان میان علمای دنیا و علمای آخرت فرق توان کرد باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او

25

باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم، و شواهد آن از نقل و عقل

فضیلت علم

آیات قرآن

قوله تعالى: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ. «1» در این آیت نظری شافی و فکری صافی واجب باید داشت، که چگونه به ذات مقدس خود ابتدا فرموده است، و به ملائکه مثنی کرده، و به اهل علم مثلث گردانیده. و این شرف و جلالت و فضل و نبالت «2» اهل علم را بسنده است.

مترجم مگوید که چنانکه در این آیت علما را در مرتبه سوم یاد فرموده است، در روایت دیگر در مرتبه دوم یاد کرده است: قوله تعالى: قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ. «3» و قوله تعالى: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. «4» و این بر قول آن کس باشد که بر لفظ «اللَّهُ» وقف نکند.

و قوله تعالى: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «5» ابن عباس- رضی الله عنهما- مگوید در تفسیر این آیت که علما را فوق مؤمنان هفت صد درجه است، که از درجه‌های تا به درجه‌های پانصد ساله راه است.

26

و قوله تعالى: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.. «6»

و قوله تعالى: [7] إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. «7»

مترجم مگوید که «انما» در عربیت حصر اقتضا کند، پس مقتضی آیت آن باشد که خشیت جز علما را نبود. و در آیت دیگر مفرماید: جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. «8» و کلمه ذلك اشارت به مجموع بهشت و رضاست، و آن مبتداست، و لمن خشي ربه خبر وی است، و روا نباشد که خبر خاصتر از مبتدا بود.

پس معنی آیت آن باشد که مجموع بهشت و رضا جز اهل خشیت را نبود. و از آیت اول روشن شده است که خشیت جز علما را نباشد. پس از مجموع این دو آیت لازم آید که مجموع بهشت و رضا جز علما را نبود.

و قوله تعالى: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ. «9» در این آیت تنبیهی است که این قدرت وی را به قوت علم بود.

و قوله تعالى: وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ تَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ. «10» بیان مفرماید که عظمت قدر آخرت به علم توان دانست.

و قوله تعالى: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ. «11» ای، ضرب امثال برای جمله مردمان است

بر سبیل عموم، و فهم مقصود آن جز علما را نبود بر طریق خصوص.

و قوله تعالى: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ. «12» حکم واقعات را به استنباط علما منوط کرده است، و در بیان حکم خدای- عز و جل- مرتبه ایشان به مرتبه انبیا ملحق گردانیده.

و قوله تعالى: يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سَوَاتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ. «13» به لفظ لباسا علم خواسته است، و به لفظ و ریشا یقین، و به لفظ و لباس التقوی شرم.

مترجم مگوید که تحقیق این تفسیر آن است که علم ساتر برهنگی جهل است، چنانکه جامه ساتر برهنگی عورت، و چنانکه ریش جامهای را گویند که مخصوص باشد به نرمی و نکویی، یقین نیز علمی را گویند که نقیض را در وی هیچ احتمال نماند، و بر دل غالب بود، و چنانکه جامه عورت را پوشد، شرم که اول تأثیرات علم است قبیح را مانع باشد. پس جامه زینت

27

تن است، و شرم زینت دل. و زینت دل هر آینه به از زینت تن باشد.

و قوله تعالى: وَ لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ. «14»

و قوله تعالى: فَلَنَقْصَنَّ عَلَيْهِمْ [8] بِعِلْمٍ. «15»

و قوله تعالى: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ. «16»

و قوله تعالى: خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. «17» تعلیم بیان را در معرض امتنان یاد فرموده است.

مترجم مگوید که در این آیت دقیقهای است. و آن، آن است که تعلیم بیان را بر خلق انسان عطف فرموده است تا مشعر باشد که حصول انسانیت موقوف است بر حصول علم بیان.

و اگر عطف فرمودی تعلیم بیان مغایر خلق انسان بودی، چه معطوف مغایر معطوف علیه باشد.

اخبار

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ يَرِدُ اللهُ بِهِ خَيْرًا يَفْقَهُهُ فِي الدِّينِ وَ يَلْهَمُهُ رَشْدَهُ. در حق هر که باری- سبحانه و

تعالی- را ارادت خیر باشد، وی را در دین فقیه گرداند و در یافتن راه راست الهام دهد.

و قوله عليه السلام: العلماء ورثة الانبياء. و معلوم است که هیچ مرتبهای و رای پیغامبری نیست پس هیچ شرفی

و رای وراثت پیغامبر نباشد.

و قوله عليه السلام: يستغفر للعالم ما في السموات و الارض. و کدام منصب فوق منصب آن کس باشد که وی به

مصالح خود مشغول بود، و ملائکه آسمان و زمین به آمرزش خواستن از برای وی مشغول باشند.

و قوله عليه السلام: إِنَّ الْحِكْمَةَ تَزِيدُ الشَّرِيفَ شَرَفًا وَ تَرْفَعُ الْمَمْلُوكَ حَتَّى تَجْلِسَ مَجَالِسَ الْمَمْلُوكِ.

حکمت، شریف را مزید شرف بخشد و مملوک را به محل مملوک رساند. و این تنبیهی است بر ثمره علم که در دنیا

حاصل شود، و معلوم است که در آخرت نیکوتر و پایندهتر.

و قوله عليه السلام: خصلتان لا تكونان في منافق: حسن سمت و فقه في الدين. دو خصلت است که در منافق نباشد:

حسن سمت»

و فقه در دین. و بدانچه در بعضی از فقهای عصر نفاق بینی، باید که در صحت این حدیث بشک نباشی، چه بدین،

فقهی که تو میپنداری نخواستہ است. و معنی فقه را در عقب بزودی بیان کرده خواهد شد. و ادنی درجات فقیه آن باشد که بداند که

28

آخرت به از دنیا. و این دانش چون یقینی باشد و بر دل غالب، از نفاق بیزار گرداند. و قوله عليه السلام: افضل الناس المؤمن العالم الذي ان احتيج إليه نفع و ان استغنى عنه اغنى نفسه. ای، «18» بهتر مردمان مؤمن عالم است، که اگر بدو محتاج شوند منفعت کند، و اگر خود را از وی مستغنی دانند او نیز خود را از ایشان بنیاز دارد.

و قوله عليه السلام: الايمان [عريان] فلباسه التقوى، و زينته الحياء، و ثمرته العلم. ای، ایمان [9] برهنه است، پس لباس او پرهیزکاری است، و آرایش او شرم، و ثمره او علم.

مترجم مگوید: تحقیق این سخن آن است که کمال آدمی منوط است به انکشاف حقایق، و ببتحقیق حصول این مستحیل «19» است، و تصدیق مجرد نیز کافی نیست. و چون بر مقتضی تصدیق کار کرده شود، حقایق الهی و معارف قدسی حاصل آید.

و قوله: اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم و الجهاد. اما اهل العلم فدلوا الناس على ما جاءت به الرسل، و اما اهل الجهاد فجاهدوا بأسيا فهم على ما جاءت به الرسل. نزدیکتر مؤمنان به درجه پیغامبری عالمان و غازیاناند. اما عالمان تیغ زبان را کار مفرمایند و مردمان را به شرایع پیغامبران راه منمایند، و اما غازیان زبان تیغ در کار مدارند و دمار از مخالفان شریعت بر مآرند.

و قوله عليه السلام: لموت قبيلة ايسر من موت عالم. مردن قبیلهای آسانتر از مردن عالمی.

و قوله عليه السلام: الناس معادن [كمعادن الذهب و الفضة] فخيرهم في الجاهلية خيارهم في الإسلام إذا فقهوا. ای، مردمان معدنهایند، و بهینگان ایشان در جاهلیت بهینگان ایشان باشند در اسلام، چون فقیه شوند.

مترجم مگوید: معنی این سخن آن است که مردمان مختلفند در استعداد ذکا و بلاغت، و خیریت و شریعت، چنانکه معدنها مختلف است، یکی کان زر است و یکی کان آهن. پس جماعتی که در جاهلیت به سبب ذکا و نیکو کاری بهینه بودند، چون اسلام آرند و معالم دین بیاموزند، بهینه مسلمانان هم ایشان باشند.

و قوله عليه السلام: يوزن يوم القيامة مداد العلماء و دم الشهداء. ای، مداد عالمان و خون شهیدان را روز قیامت بسنجند، یعنی این هر دو را وقعی و وزنی عظیم باشد.

مترجم مگوید که مصنف همین قدر بیش ایراد نکرده است. و در روایت دیگر فیرجح مداد

29

العلماء على دم الشهداء آمده است. ای، مداد عالمان بر خون شهیدان راجح شود. و همچنین در قرآن، صدیقان را بر شهیدان تقدیم است: من النبیین و الصدیقین و الشهداء.

و قوله عليه السلام: من حفظ على امتي أربعين حديثا من السنة حتى يؤديها إليهم كنت له شفيعا و شهيدا يوم القيامة. ای، هر که چهل حدیث از سنت ضبط کند و آن را به مسلمانان [متعلمان] امت من رساند، من روز قیامت شفیع بدی و

شهید نیکی او باشم.

و قوله عليه السلام: من حمل من امتي [10] أربعين حديثاً لقي الله يوم القيامة فقيهاً عالماً. ای، هر که از امت من حامل چهل حدیث باشد، روز قیامت فقیه و عالم به لقای خدای رسد.

و قوله عليه السلام: من تفقه في دين الله كفاه الله ما أهّمه و رزقه من حيث لا يحتسب. ای، هر که در دین خدای تفقه کند، خدای- عز و جل- مهمات او مکفی «20» گرداند، و از آن جا که امید ندارد روزی به وی رساند.

مترجم مگوید که معنی تخصیص «روزی وی از جایی که امید ندارد» آن است که هر کس از ارباب دنیا به حرفتی و صناعتی و کسبی و شغلی تعلق ساخته است، و آن را نشانه روزی خود گردانیده، و این کس که به علم آموختن و ورزیدن کار آخرت مشغول شود، و در روزی بر خدای توکل کند، هر آینه روزی وی رسد، و از آن وجه رسد که خاطر وی بدان متعلق نبوده باشد.

و روا [بود] که بعضی از بندگان را روزی از وجههایی که معین کنند در توقف ماند، و از وجهی که نه اندیشیده باشند برسد تا بدین سبب دلشان از اسباب به کلیت منقطع شود، و تعلق آن جز به مسبب الاسباب نبود. و این اعانتی و تأییدی باشد در حق بعضی بخصوص. و الله اعلم.

و قوله عليه السلام: اوحى الله إلى إبراهيم: يا إبراهيم، انى عليم احب كلّ عليم. ای، من دانایان را دوست دارم.

و قوله عليه السلام: العالم امين الله في الارض. ای، [عالم] واسطه است میان خالق و خلق در تعلیم دین.

و قوله عليه السلام: صنفان من امتي إذا صلحوا صلح الناس: الامراء و الفقهاء. ای، دو صنف از امت من چون به صلاح باشند همه مردمان به صلاح آیند: یکی پادشاهان و دوم علما.

و قوله عليه السلام: إذا أتى على يوم لا ازداد فيه علماً يقربني إلى الله فلا بورك لي في طلوع شمس

30

ذلك اليوم. ای، چون روزی بر من گذرد که مرا در آن علمی زاید حاصل نشود- که سبب قرب حق تعالی باشد- در طلوع خورشید آن روز مرا برکتی نبود.

[در فضل علم بر عبادت و شهادت]

قوله: فضل العالم على العابد كفضلي على ادنى رجل من اصحابي. بنگر که چگونه علم را مقارن درجه نبوت گردانیده است، و عملی را که از علم مجرد باشد چگونه در مرتبه فرودین داشته؟ اگر چه عابد از علم عبادتی که بر آن مواظبت نماید خالی نتواند بود، چه اگر آن علم نباشد، عمل او عبادت نبود.

و قوله عليه السلام: فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب. ای، فضل عالم بر عابد [11] چون فضل ماه [شب] چهارده است بر دیگر ستارگان.

و قوله عليه السلام: يشفع يوم القيامة ثلاثة: الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء. و مرتبهای که تالی نبوت باشد و فوق شهادت بود- با آن چه فضل شهادت بسیار است- در غایت بزرگی تواند بود.

و قوله عليه السلام: ما عبد الله بشيء أفضل من فقه في دين، و لفقيه واحد اشدّ على الشيطان من ألف عابد. و لكل شيء عماد، و عماد هذا الدين الفقه. ای، [هیچ] عبادتی خدای را به از فقه نیست، و يك فقيه بر شيطان سختتر از

هزار عابد. و هر چیزی را پشتیوانی است، و پشتیوان این دین فقه است.
 و قوله: خیر دینکم آیسره، و افضل العبادۃ الفقه. ای، بهتر دین شما آسانتر آن است، و فاضلترین عبادتی فقه است.
 و مترجم مگوید: به آسانتر، این خواسته است که در آن غلوی نباشد و میانه بود، چنانکه تن آن را نیکو احتمال کند
 و در آن منقطع نشود. چنانکه در حدیث دیگر گفته است: خیر العبادۃ اخفها.
 و قوله علیه السلام: فضل المؤمن العالم علی المؤمن العابد سبعون درجة.
 و قوله علیه السلام: انکم أصبحتم فی زمان، کثیر فقهاؤه، قلیل خطباؤه، قلیل سائلوه، کثیر معطوه، العمل فیه خیر من
 العلم. و سیأتي علی الناس زمان، قلیل فقهاؤه، کثیر خطباؤه، قلیل معطوه، کثیر سائلوه، العلم فیه خیر من العمل. ای،
 شما در روزگاری آمدید که دانندگان در آن بسیارند و گویندگان اندک، و خواهندگان اندک و بخشندگان بسیار، عمل در آن
 به از علم است. و بزودی روزگاری خواهد آمد که در آن دانندگان اندک خواهند بود و گویندگان بسیار، و بخشندگان
 اندک و خواهندگان

31

بسیار، علم در او به از عمل خواهد بود.
 و قوله علیه السلام: بین العالم و العابد مائة درجة، بین کلّ درجتین حضر الجواد المضمّر سبعین سنة.
 ای، میان عالم و عابد صد درجه است، که میان هر دو درجه چندانی باشد که مسافت تک اسب بر آن بود در هفتاد
 سال. و از وی پرسیدند که کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: العلم بالله. گفتند: ما عمل را میخواهیم، باز فرمود: العلم بالله.
 گفتند ما از عمل میپرسیم، شما از علم جواب میفرمایید.
 [فرمود]: انّ قلیل العمل ینفع مع العلم، و انّ کثیر العمل لا ینفع مع الجهل. ای، علم با عمل اگر چه اندک باشد «21»
 منفعت کند، و عمل با جهل اگر بسیار بود سود ندارد.
 و قوله علیه السلام: یبعث الله العباد یوم القیامة، ثمّ یبعث [12] العلماء، ثمّ یقول یا معشر العلماء انّی لم أضع علمی
 فیکم الاّ لعلمی بکم، و لم أضع علمی فیکم لأعذبکم، اذهبوا فقد غفرت لکم. ای، حق تعالی روز قیامت بندگان را برانگیزد،
 پس چون علما را بعث [فرماید]، گوید: ای گروه علما، شما را علم ندادم مگر بدانچه شما را قابل علم دانستم، و این
 لطف در حق شما برای آن نکردم که شما را عذاب کنم، بروید که مغفرت ارزانی داشتم.

آثار

علی- رضی الله عنه- گفت: یا کمیل العلم خیر من المال، العلم یحرسک و أنت تحرس المال، و العلم حاکم و المال
 محکوم علیه، و المال تنقصه النّفقة و العلم یزکو علی الانفاق. ای، علم به از مال، چه علم تو را نگاه دارد و مال را تو
 نگاه داری، و علم حاکم است و مال محکوم علیه، و از خرج کردن، مال کم شود و علم افزون. و گفت: العالم افضل من
 الصائم القائم المجاهد، و إذا مات العالم ثمّ فی الإسلام ثلثة لا یسدها الاّ خلف منه. ای، عالم فاضلتر از صایم قائم
 مجاهد، و مرگ عالم رخنهای است در اسلام که جز به عالمی دیگر که خلف وی باشد بسته نشود. و در این باب به
 نظم گفته است:

ما الفخر الاّ لاهل العلم انهم

علی الهدی لمن استهدی ادلاء

و الجاهلون لاهل العلم اعداء

ای، فخر نیست مگر عالمان را که ایشان طالبان هدایت را راهبرند، و وزن هر مردی آن چیز است که آن را نیکو بداند، و جاهلان دشمنان عالمانند. و أبو الاسود گفت: هیچ چیز از علم عزیزتر نیست. پادشاهان بر مردمان حکم کنند، و عالمان بر پادشاهان.

32

و ابن عباس گفت- رضی الله عنهما- سلیمان داود را- علیهما السلام- میان علم و مال و ملک مخیر کردند، او علم را اختیار کرد، و مال و ملک هم بیافت.

و عبد الله بن مبارك را پرسیدند که مردمان کیاناند؟ گفت: عالمان. گفتند: پادشاهان کیاناند؟ گفت: زاهدان. گفتند: سفله کیست؟ گفت: آن که دنیا به دین طلبد. و غیر عالم را از مردمان نشمرد، بدانچه خاصیتی که آدمی بدان از بهایم متمیز میشود علم است، و مردم بدانچه شرف یافته است بدان مردم است، و آن قوت شخص نیست، که شتر قویتر از اوست، و بزرگی جثه نیست، که پیل بزرگتر از اوست، و دلیری نیست، که شیر دلیرتر از اوست، و نه برای خوردن است، که شتر فراخ شکمتر از اوست، و نه برای مجامعت، که خسیستری گنجشگان در آن از وی قویترند، بل آفریده نشده است مگر برای علم.

و حکیمی گفت: کاشکی بدانمی که آن که از علم محروم شد چه چیز یافت؟ [13] و آن که علم یافت از چه چیز محروم ماند؟

و فتح موصلی گفت: نه بیمار را چون طعام و شراب و دارو ندهند بمیرد؟ گفتند: بلی.

گفت: همچنین دل را چون سه روز حکمت و علم ندهند بمیرد. و به حقیقت راست گفته است، چه غذای دل علم و حکمت است، و حیات او بدان است، چنانکه غذای تن طعام است. و هر که علم نیابد دل او بیمار شود و مرگ او لازم آید، و لکن او را از آن شعوری نبود، چه دوستی دنیا و مشغولی آن، در یافتن او را باطل کرده است، چنانکه غلبه ترس در یافتن درد خستگی را، در آن حال که خسته شود، باطل کند، و چون مرگ مشغولیهای دنیا از وی دور کند هلاک خود دریابد و پشیمان شود- پشیمانی بمرغبت- چنانکه مستی خسته شود، و به سبب مستی آن را در نیابد، و چون هوشیار شود درد خستگی احساس کند. و به خدای- عز و جل- پناهیم از روز پرده برداشتن، چه مردمان خفتهاند، چون بمیرند بیدار شوند.

و ابن مسعود گفت: در تحصیل علم کوشید [پیش] از آن که آن را بردارند، و برداشتن آن، مردن حمله آن است. و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که شهدای راه خدای آرزو برند که حق تعالی ایشان را [چون] علما برانگیزد، به سبب کرامتی که ایشان را ببیند. و کسی عالم نزاده است، و علم به تعلم است.

و ابن عباس گفت: مذاکرات علم، در بعضی از شب، به نزدیک من دوستتر از تمام شب در عبادت بودن. و از أبو هریره و احمد حنبل همچنین آمده است.

33

و حسن «22» گفت: در تفسیر [رَبَّنَا] آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً «23»، حسنه دنیا علم و عبادت است،

و حسنه آخرت بهشت.

و حکیمی را پرسیدند که کدام چیز نخیره کنیم؟ گفت: چیزهایی را که چون کشتی غرق شود با شما آشنا «24» کند، یعنی علم. و به غرق شدن کشتی، مردن تن خواسته است.

و یکی از ایشان گفت: هر که خود را از حکمت لگامی سازد، مردمان به وی اقتدا کنند، و هر که به حکمت شناخته شود، چشمها در وی به وقار نگرند.

و شافعی گفت: رضی الله عنه: یکی از شرف علم آن که هر که را بدان نسبت کنند. اگر چه در چیزی حقیر باشد. شاد گردد، و هر که را از آن دفع کنند اندوهگین شود.

و عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت: ایها الناس علیکم بالعلم فان لله رداء محبة فمن طلب بابا من العلم رداه الله بردانه، فان اذنب ذنبا استعته، فان اذنب ذنبا استعته، فان اذنب ذنبا استعته [ثلاث مرات] لئلا یسلبه رداه ذلك، و ان تطاول به ذلك الذنب حتى یموت. ای، ای مردمان، در تعلم جد نمایند که [14] باری تعالی را رداى دوستی است، که هر که بابی از علم طلبد وی را آن ردا پوشاند، پس اگر گناهی کند از وی آشتی خواهد، و اگر گناه را دوم و سوم بار ارتکاب نماید در آشتی خواستن دوم و سوم بار معاودت فرماید، و اگر چه آن ارتکاب تا به وقت مرگ تطاول پذیرد. «25»

و أحنف گفت: نزدیک است که علما ارباب خلق باشند. و هر عزتی که به علم مؤکد نشود عاقبت رجوع آن مذلت بود. و سالم بن ابی الجعد گفت: خواجه من مرا به سیصد درم بخريد و آزاد کرد. من اندیشیدم که به حرفتی مشغول باید شد. طبع بر آن قرار گرفت که به علم مشغول شدم. و يك سال بر این نگذشت که امیر مدینه به زیارت من آمد، دستوری «26» ندادم که در آید.

و زبیر بو بکر گفت که پدرم به من نامه‌ای نوشت در عراق که به تحصیل علم مشغول باید شد، که علم در حال درویشی مالی باشد و در حال توانگری جمالی. و این معنی در وصایای لقمان- که پسر را فرموده است- هم حکایت کرده‌اند. و نیز گفته است: ای پسر، با علما مجالست کن و در پیش ایشان به زانو نشستن مزاحمت نمای، که حق تعالی دلها را به نور حکمت

34

همچنان زنده گرداند که زمین را به باران بزرگ قطره.

و بعضی حکما گفتند: چون عالم به آخرت انتقال کند، ماهیان در آب و مرغان در هوا بر او بگریند. و اگر چه روی او از چشمها مفقود شود، اما ذکر او از دلها مدروس نگرند.

و زهری گفت: علم از فحول کارهاست، و جز فحول مردان آن را دوست ندارند.

[فضیلت تعلم]

آیات

قوله تعالی: فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ «25». در این آیت تحریمی است به سفر به جهت طلب علم.

و قوله تعالى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ «26». در این آیت ایجاب سؤال است [بر] کسانی که ندانند، از اهل علم.

اخبار

قوله عليه السلام: من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا إلى الجنة. ای، هر که سالك راهی شود که در آن علم طلبد، حق تعالی وی را سالك راه بهشت گرداند.

قوله عليه السلام: إن الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع. ای، فریشتگان پر بنهند برای طالب علم به سبب راضی بودن به کار ایشان.

مترجم مگوید: نهادن پر عبارتی است از تواضع، و بر قول دیگر از سعی نمودن در اتمام مآرب و تحصیل مطالب. و قوله عليه السلام: لان تغدو فتنعلم بابا من العلم خير من ان تصلی مائة ركعة. ای، بامداد کردن [15] و يك باب از علم آموختن به از صد ركعت گزاردن.

قوله عليه السلام: باب من العلم خير من ان تصلی مائة ركعة. ای ... يك باب از علم ... به از صدر ركعت گزاردن.

قوله عليه السلام: باب من العلم يتعلمه الرجل خير له من الدنيا. ای، يك باب از علم آموختن مردمان را به از دنیا.

قوله عليه السلام: طلب العلم فريضة على كل مسلم. و قوله عليه السلام: اطلبوا العلم و لو بالصين.

مترجم مگوید: در این هر دو چیز تصریح است [بر] ایجاب طلب علم، و چین را بدان یاد

35

کرده است که در غایت دوری است از حجاز. ای، هر جای که موجود شود. طلب واجب بود، اگر چه در نهایت دوری باشد.

و قوله عليه السلام: العلم خزان و مفاتيحها السؤال، فاسألوا فاته يوجب فيه أربعة: السائل و العالم و المستمع و المحب لهم. ای، علم خزینههاست، و کلیدهای آن سؤال است. پس سؤال باید کرد که در آن چهار کس ثواب یابند: پرسنده و عالم و شنونده و دوستدار ایشان.

و قوله عليه السلام: لا ينبغي للجاهل ان يسكت على جهله و لا للعالم ان يسكت عن علمه. ای، نباید که جاهل بر جهل خود خاموش بود و عالم از علم خود.

و بو ذر از وی روایت کرد که گفت: حضور مجلس عالم افضل من صلوة ألف ركعة و عيادة ألف مريض و شهود ألف جنازة. ای، حضور مجلس علم فاضلتر از گزاردن هزار ركعت نماز و پرسیدن هزار بیمار و شهود هزار جنازه. گفتند: یا رسول الله از خواندن قرآن هم؟ فرمود: هل ينفع القرآن الا بالعلم؟ ای، قرآن منفعت نکند مگر به علم.

و قوله عليه السلام: من جاءه الموت و هو يطلب العلم ليحيى به الإسلام، فبينه و بين الأنبياء في الجنة درجة واحدة. ای، هر که طلب علم برای احیای اسلام کند و وفات او در آن باشد، میان او و میان پیغامبران در بهشت يك درجه بود.

آثار

ابن عباس گفت: ذلت طالبا فعزت مطلوبيا. ای، مذلت کشیدم در آن حال که طالب علم بودم، و عزت دیدم در این حال که مطلوب شدم. و برای این ابن ابی ملیکه گفت: مثل ابن عباس ندیدم، که در حال ملاقات رویش از همه خوبتر است و در وقت سخن زبانش از همه فصیحتر و در زمان فتوی علمش از همه بیشتر. [16]

ابن مبارک گفت: عجب دارم از کسی که علم نطلبد، چگونه نفس او او را به مکرمت خواند؟ و یکی از حکما گفت: مرا بر هیچ کس آن رحمت نیاید که بر دو کس: یکی آن که طلب علم کند و قوت فهم ندارد، و دوم آن که فهم کند و داعیه طلبش نباشد.

مترجم مگوید که صاحب فهم را چون داعیه طلب علم نباشد و به علم مشغول نشود، چه چیز را فهم کند، پس فهم او ضایع شده باشد، و صاحب داعیه را چون فهم نباشد، به آن چه رنج بسیار تحمل نماید، غرض حاصل نشود و رنج او ضایع گردد، و هر که چیزی ضایع شود در

36

معرض مرحمت بود.

و بو دردا گفت: تعلم يك مسئله نزدیک من دوستتر از قیام شبی. و نیز گفت: عالم و متعلم در ثواب شریک باشند، و دیگر مردمان خر مگسند که در ایشان هیچ نکویی نیست. و نیز گفت: عالم باش یا متعلم یا مستمع، و چهارم میباش که هلاک شوی.

و عطا گفت: يك مجلس علم کفارت هفتاد مجلس لهو باشد.

و عمر گفت: مرگ هزار عابد که شب و روز نماز گزارند، آسانتر از مرگ يك [عالم] که حلال و حرام خدای داند.

و شافعی گفت- رضی الله عنه: طلب علم فاضلتر از نماز نفل.

ابن عبد الحكم گفت: بر مالك «27» [علم] مخواندم، وقت نماز پیشین در آمد. کتابها جمع کردم تا به نماز مشغول شوم، فرمود: آن چه برای آن بر مخیزی فاضلتر از آن نیست که در آن بودی، چون نیت صحیح باشد.

و بو دردا گفت: هر که چنین داند که بامداد به طلب علم مشغول شدن مجاهده نیست، ناقص به رأی و عقل بود.

[فضیلت تعلیم]

آیات

قوله تعالى: وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ [لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ] «28». مراد از این، تعلیم و ارشاد است.

و قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ. «29». در این آیات ایجاب تعلیم است.

و قوله تعالى: وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ «30». در این آیت تحریم پوشیده داشتن علم است. چنانکه در تحریم کتم گواهی فرموده است: و من یکتها فانه آثم قلبه «31» و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما اتی الله عالما علما الا أخذ علیه من الميثاق ما أخذ من النبيين. ان یبینه و لا یکتمه.

ای، حق تعالی هیچ عالمی را علم نداد که نه با وی همان میثاق فرمود که با انبیا، تا آن را بیان کند و پوشیده ندارد.

37

و قوله تعالى: وَ مِنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا «32».

مترجم مگوید که در این آیت اشعاری است که معلم و مفید «33» باید که عمل وی صالح بود، و الا تأثیر [17] نکند.

قوله تعالى: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ «34».

مترجم مگوید که در این آیت به سه نوع دعوت فرموده است: حکمت و موعظت و مجادله. بدانچه مردمان سه قسماند: خواص، عوام و متوسطان. پس دعوت خواص به حکمت باشد، و دعوت عوام به موعظت، و دعوت متوسطان- که از حد عوام در گذشته باشند. و بدان سبب موعظت را در ایشان تاثیری نبود و حجت خواهند، و به درجه خواص نرسیده و بدان موجب حکمت را فهم نتوانند کرد- جز به مجادله نباشد. و مجادله احسن آن است که مقدمات آن، مسلمات خصم بود، چه پس از تسلیم «35» منع نتواند کرد.

و قوله تعالى: وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ «36».

مترجم مگوید که مفسران در این آیت مختلف شدهاند. يك قول آن است که تعلیم کتاب تعلیم تلاوت قرآن است، و تعلیم حکمت تعلیم تفقه در آن. و قول دوم: قرآن است و سنت پیغامبر. و قول سوم: مراد از کتاب آیات محکم است، و از حکمت آیات متشابه. و قول چهارم: مراد از کتاب احکام قرآن، و مراد از حکمت حکم آن احکام.

أخبار

چون پیغامبر- علیه السلام- معاذ را به یمن فرستاد گفت: لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من الدنيا و ما فیها. ای، [اگر] حق تعالی يك مرد را به واسطه تو هدایت بخشد، تو را به از آن که دنیا و آن چه در وی است. و گفت: من تعلم بابا من العلم ليعلم الناس اعطى ثواب سبعین نبیاً صدیقاً. ای، هر که يك باب از علم بیاموزد بر نیت آن چه مردمان را برای خدای تعلیم کند، ثواب هفتاد پیغامبر صدیق یابد. و عیسی- علیه السلام- گفت: من علم و عمل و علم فذلك یدعی عظیما فی ملکوت السموات. ای، هر که علم داند و بر آن کار کند و دیگران را بیاموزد، او را در ملکوت آسمانها عظیم خوانند.

38

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا كان يوم القيامة يقول الله للعابدين المجاهدين: ادخلوا الجنة فيقول العلماء: بفضل علمنا تعبّدوا و جاهدوا. فيقول الله عزّ و جلّ أنتم عندي كبعض ملائكتي اشفعوا تشفّعوا. فیشفعون ثمّ يدخلون الجنة. ای، چون روز قیامت باشد، حق تعالی عابدان مجاهد را فرماید که در بهشت روید. عالمان گویند که تعبّد و مجاهده ایشان به فضل علم ما بود. حق تعالی فرماید: منزلت شما نزدیک من چون منزلت فریشتگان من است، شما در حق دیگران شفاعت کنید تا شفاعت شما به عزّ قبول مقرون شود. پس ایشان بر حکم [18] فرمان شفاعت کنند، آن گاه به بهشت روند. و این در حق عالمی باشد که علم وی از روی تعلیم به دیگران رسد، و بر نفس وی مقصور نبود.

و گفت: إنّ الله لا ينتزع العلم انتزاعاً من الناس بعد ان یؤتیهم آیاه، و لكن یذهب بذهاب العلماء، و کلاً ذهب عالم ذهب بما معه من العلم حتّى إذا لم یبق [الآ] رؤساء جهال، ان سنلوا أفتوا بغير علم فیضلون و یضلون. ای، حق تعالی پس از آن چه مردمان را علم دهد باز نستاند، و لكن ذهب علم به ذهاب علما باشد، که چون به آخرت انتقال [کنند] علم با خود برند، و چون دیگران تحصیل نکرده باشند جز رؤسای جاهل نمانند. اگر ایشان را پرسى، بعلم

جواب دهند، و خود گمراه شوند و مردم را گمراه گردانند.

و گفت: من علم علما فکتمه أجم يوم القيامة بلجام من النار. ای، هر که علمی داند پس آن را پوشیده دارد، روز قیامت وی را لگامی از آتش بود.

و قوله عليه السلام: نعم العطيّة و نعم الهدية كلمة حكمة تسمعها فتنتوى عليها ثم تحملها إلى أخ لك مسلم تعلمه أيها تعدل عبادة سنة. ای، نیکو عطایی و نیکو هدیهای است کلمه حکمت، که [اگر] آن را بشنوی و بر آن محیط شوی [و] به برادر مسلمانی رسانی و وی را بیاموزی، برابر عبادت يك ساله باشد.

[و گفت]: الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها الا ذكر الله و ما والاه او معلّم او متعلّم. ای، دنیا و آن چه در اوست ملعون است، مگر ذکر حق تعالی، و آن چه با آن رود، یا معلم یا متعلم.

[و گفت]: إن الله و ملائکته و اهل السموات و الارض حتى النملة في جحرها و حتى الحوت في البحر ليصلون على معلّم الناس الخير. ای، کسی که مردمان را خیر آموزد، حق تعالی بر وی رحمت کند، و فریشتگان و اهل آسمان و زمین- تا مور و ماهی- برای وی آمرزش خواهند و دعای خیر گویند.

39

[و گفت]: ما أفاد المسلم أخاه فائدة أفضل من حديث حسن بلغه فبلغه. ای، مسلمان برادر خود را فایده ندهد بهتر از آن که حدیثی خوب که شنیده باشد به وی رساند.

[و گفت]: كلمة من الخير يسمعها المؤمن فيعمل بها و يعلمها خير له من عبادة سنة. ای، کلمهای از نیکی که مؤمن بشنود و بر آن کار کند و دیگری را بیاموزد، وی را به از عبادت يك ساله باشد.

[رسول] روزی بیرون آمد، دو مجلس دید: در یکی خدای را میخواندند و به وی رغبت منمودند، [19] و در دوم تعلیم و افادت میکرند. فرمود: اما هؤلاء فيسألون الله تعالى، ان شاء أعطاهم و ان شاء منعهم، و اما هؤلاء فيعلمون الناس، و انما بعثت معلّما، ثم عدل إليهم و جلس معهم. ای، جماعت اول از حق تعالی درخواستی میکنند، اگر خواهد دهد و اگر خواهد منع کند، و جماعت دوم به تعلیم مشغولند، و مرا جز برای تعلیم نفرستادهاند. پس سوی ایشان میل کرد و با ایشان مجالست فرمود.

و قوله عليه السلام: مثل ما بعثني الله به من العلم و الهدى كمثل الغيث الكثير أصاب أرضا فكانت منها بقعة [قبلت الماء فأنبتت الكلا و العشب الكثير، و كانت منها بقعة] أمسكت الماء ففزع الله بها الناس فشربوا منها و سقوا و زرعوا، و كانت منها طائفة [قيعان] لا تمسك ماء و لا تنبت كلا. ای، مثل آن چه حق تعالی مرا بدان بعث کرده است- از علم و هدی- مثل باران بسیار است که به زمینی رسد، و آن زمین سه نوع باشد: یکی آن که آب در خورد و گیاه بسیار رویاند، و دوم آن که آب را نگاه دارد و حق تعالی از آن مردمان را منفعت دهد به خوردن و مواشی را آب دادن و کشت کردن، و سوم آن که نه آب نگاه دارد و نه گیاه رویاند. و اول، آن چه یاد فرموده است، مثل آن کس است که به علم خود انتفاع گیرد، و دوم مثل آن که دیگران را نافع بود، و سوم مثل آن که از هر دو خصلت محروم ماند.

و قوله عليه السلام: إذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاث: علم ينتفع [به و صدقة جارية و ولد صالح يدعو له بالخير]. ای، چون فرزند آدم بمیرد عمل او منقطع شود، مگر از سه چیز: یکی علمی که مردمان از او منفعت بینند و دیگر صدقه دایمی که مراد از او وقف است و دیگر فرزند صالح که مراد او را دعا کند.

و قوله عليه السلام: الدالّ على الخير كفاعله.

و قوله عليه السلام: لا حسد الا في اثنين: رجل اتاه الله حكمة فهو يقضى بها و يعلمها الناس و رجل اتاه الله مالا و هو ينفق منه سرا و جهرا. اى، جاى منافست نيست مگر در دو نعمت: يکى آن که حق تعالى مردى را علمى بخشد، و او بدان حکم کند. و آن را به مردمان آموزد، و ديگر مردى است که حق

40

تعالى وى را مالى بخشد و از او نھان «36» و آشکارا نفقة کند.

و قوله عليه السلام: على خلفائى رحمة الله. گفتند: خلفاى تو كياناند؟ فرمود: الذين يحيون سنتى و يعلمونها عباد الله. اى، آن كسان که سنت من قايم دارند و آن را به بندگان خداى آموزند.

آثار

عمر گفت- رضى الله عنه: من حدّث بحديث فعل به فله مثل أجر ذلك. هر که حدیثى روايت کند و مستمع عمل آن به جاى آرد، راوى را همان ثواب باشد که عمل کننده را.

و ابن عباس [20] گفت- رضى الله عنهما: معلم الخير يستغفر له كل شيء حتى الحوت في البحر. برای معلم خير، همه چیز آمرزش خواهد، تا ماهی در دریا هم.

و بعضى حکما گفتند: عالم میان خالق و خلق واسطه مشود، پس بايد که نيکو بنگرد که مدخل وى در آن چگونه است؟

و آمده است که سفیان ثورى «37» به عسقلان «38» رسيد، و آن جا مقامى کرد، و هيچ آدميى از وى مسئلهای نپرسيد. گفت: مرکوبى برای من کرا گيريد تا از اين شهر بروم، چه اين شهرى است که علم را در او بقايى نبود. و اين بدان گفت که در فضيلت علم و تعليم و استيفای به افادت علم همتى داشت.

و عطا گفت: بر سعيد مسيب رفتم، وى را گريان يافتم. پرسيدم که موجب گريه چيست؟

گفت: هيچ کس مرا از چيزى نمپرسد.

و بعضى از ايشان گفتهاند که عالمان چراغهاى روزگارند. هر يکى از ايشان در عصر خود چراغى است که مردمان روشنایى از او طلبند.

و حسن گفت: اگر علما نباشند مردمان با ستوران برابر شوند. اى، به تعليم از حضيض بهيميت ترقى مىکنند و به اوج انسانيت مىرسند.

و عكرمه گفت: علم را بهايى است. پرسيدند که آن چه چيز است؟ گفت: آن که كسى را آموزى که نيکو قبول کند و ضايع نگرداند.

و يحيى معاذ گفت: عالمان بر امت محمد رحيمتر از آناند که مادران و پدران ايشان.

پرسيدند که آن چگونه است؟ گفت: بدانچه مادران و پدران ايشان را از آتش دنيا نگاه دارند، و

41

عالمان از آتش آخرت.

و گفته‌اند که اول علم خاموشی است، پس استماع، پس یاد گرفتن، پس بدان کار کردن، پس دیگران را آموختن. و گفته‌اند: جاهل را آفادت کن، و از عالم مستفید باش، چه بدین دو خصلت اگر مواظبت نمایی جهل تو به علم بدل شود، و علم تو محفوظ بماند.

و معاذ حبل گفت در تعلم و تعليم، و در بعضی روایات مرفوع «38» به پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- هم آمده است: تعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة، و طلبه عبادة، و مدارسته تسبیح، و البحث عنه جهاد، و تعليمه لمن لا يعلم صدقة، و بذله لاهله قربة، و هو الانيس في الوحدة، و الصاحب في الغربة، و المحدث في الخلوة، و الدليل على السراء و الضراء، و الزين عند الاخلاء، و القريب عند [الغرباء] و السلاح على الاعداء، و منار سبيل الجنة، يرفع الله به اقواما فيجعلهم في الخير قادة هداة يقتدى بهم ادلة في الخير تقتص آثارهم، [21] و ترمق أفعالهم، و ترغب الملائكة في حلتهم و بأجنتها تمسحهم، و كل رطب و يابس لهم مستغفر، حتى حيتان البحر و هوامه، و سباع البر و انعامه، و السماء و نجومها لان العلم حياة القلوب من العمى، و نور الابصار من الظلم، و قوة الابدان من الضعف، يبلغ به العبد منازل الابرار و الدرجات العلى، و التفكر فيه يعدل بالصيام و مدارسته بالقيام، به يطاع الله و به يعبد و به يوحد و به يتورع و به توصل الارحام [و به يعرف الحلال و الحرام]، و هو امام و العمل تابعه، يلهمه السعداء و يحرمه الاشقياء. ای، علم آموزید که آموختن علم برای خدای حسنه است، و طلب آن عبادت، و خواندن آن تسبیح، و بحث آن مجاهده، و تعليم او مر کسی را که نداند صدقه، و دادن او مر کسی را که اهل او باشد قربت است، و او در تنهایی مونس است، و در غربت یار، و در خلوت محدث، و در غم و شادی راهبر، و نزدیک دوستان آرایش، و نزدیک [غریبان] خویشاوند، [و بر دشمنان سلاح]، و نشان راه بهشت است، حق تعالی قومی را بدان رفعت بخشد و ایشان را لشکر کش و راهنمای گرداند تا بدیشان اقتدا کنند، و در خیر، آثار ایشان را متابعت نمایند، و در افعال ایشان نگرند، ملائکه در دوستی ایشان رغبت نمایند و به پرهای خویش ایشان را ببسایند، و تر و خشک آفرینش برای ایشان آمرزش خواهند، تا ماهیان و خزندگان دریا، و ددگان و چهار پایان صحرا، و آسمان و ستارگان آن. چه علم حیات دلهاست از مرگ نابینایی، و نور بصرها در تاریکی، و قوت تنها از سستی، و بنده به واسطه آن به منازل ابرار

42

و درجه‌های بلند رسد، و اندیشه آن مساوی صیام روز است و خواندن آن موازی قیام شب، و طاعت و عبادت و توحید بدو منوط است و پرهیزکاری و صلت رحم بدو مربوط، [و بدان حلال و حرام شناخته شود]، و او پیشواست و عمل مقتدی، نیکبختان بدو ملهم شوند و بدبختان از او محروم مانند.

[شواهد عقلی]

مقصود از این باب شناختن فضیلت علم است. و تا حقیقت فضیلت در نفس خود دانسته نشود و مراد از آن محقق نگردد، ممکن نشود که اتصاف علمهای غیر او بدان بتوان دانست «39»، چه هر که نداند که حکمت چه باشد و پیش از دانستن آن خواهد که بداند که زید حکیم است یا نه، از مسالك صواب عدول کرده باشد و در مهالك خطا شروع نموده. پس فضیلت مشتق است از فضل، و فضل افزونی را گویند. و چون دو چیز را در کاری مشارکت باشد، و يك چیز از آن مخصوص بود به مزیدی که در آن مزید کمال آن چیز

باشد، گویند که مخصوص به مزید فاضلتر است، چنانکه گویند: اسب را بر درازگوش فضل است، یعنی در بار

برداشتن [22] مشارک درازگوش است، و در قوت کرّ و فرّ و شدت دویدن و حسن صورت مزیتی دارد. و اگر فرض کنی که درازگوشی به شکنجی زاید مخصوص باشد، وی را افضل نگویند، زیرا که آن زیادتی است در جسم، و حیوان از برای معنی و صفات مطلوب است، نه از برای جسم.

و چون این معنی بدانستی بر تو پوشیده نشود که علم را در ذات خود فضیلتی است. چون آن را به صفات دیگر اضافت کنی، چنانکه اسب را فضیلتی است چون آن را به حیوانات دیگر نسبت دهی، بل شدت دویدن فضیلتی است در اسب بخصوص، نه علی الاطلاق، و علم را در ذات خود علی الاطلاق فضیلت است بضافتی معین، چه آن صفت کمال باری- سبحانه و تعالی- است، و شرف ملایکه و انبیا بدان است. بل اسبی را که در وی فراحتی «40» باشد فضل است بر اسبی که در وی بلادتی بود. پس معلوم شد که فضیلت علم بدان است علی الاطلاق بضافت.

43

و چیزی که نفیس و مرغوب و عزیز و مطلوب باشد از سه قسم بیرون نبود: یا از برای ذات آن چیز مطلوب باشد، و یا از برای غیر آن، و یا هم از برای ذات و هم از برای غیر. و آن چه برای ذات مطلوب باشد فاضلتر و شریفتر بود از آن چه برای غیر مطلوب باشد.

و آن چه برای غیر مطلوب است زر و سیم است، چه آن دو سنگاند که در عین ایشان منفعتی نیست، و اگر نه آنستی که قضای حاجات و مقاصد خلق و برآمد مرادات و مطالب بشر [را] حق- سبحانه و تعالی- [بدانها] منوط و مربوط گردانیده است، و الا با سنگریزه برابر بودند. و اما آن چه برای ذات مطلوب است سعادت آخرت است، و لذت دیدن باری- سبحانه و تعالی. و اما آن چه هم برای ذات و هم برای غیر مطلوب است چون [سلامت] تن است، چه صحت پای مثلا هم از آن روی مطلوب است که خلاص است از درد و هم از آن روی که رفتن بدو متمشی شود «41» و به واسطه آن حصول مطالب و نیل مقاصد میسر گردد.

و بدین اعتبار چون در علم نظر کنی او را در نفس خویش لذیذ بینی، پس مطلوب لذاته بود، و مع ذلك او را ذریعت «42» سعادت آخرت و وسیلت قرب حضرت باری- سبحانه و تعالی- یابی، و وصول بدان جز بدو حصول نپذیرد. و هیچ چیز در حق آدمی آن عظمت مرتبه و رفعت منزلت ندارد که سعادت ابدی. پس فاضلترین چیزی آن باشد که به وسیلت آن بدو توان رسید، و رسیدن بدو جز به علم و عمل میسر نشود، و عمل نتوان تا علم به کیفیت عمل حاصل نگردد.

پس اصل سعادت در دنیا و آخرت علم است. پس علم افضل اعمال است. و چگونه افضل اعمال نباشد؟ که فضیلت چیزی به شرف ثمره آن هم بتوان شناخت، و دانسته‌های که ثمره علم قرب حضرت حق- سبحانه و تعالی- است [23] و پیوستن به افق ملایکه و مقاربت ملا اعلی. این در آخرت است. و اما در دنیا حصول عزّ و وقار است، و نفاذ حکم و جواز امر بر ملوک و سلاطین، و لزوم تعظیم و احترام در طباع، تا به حدی که طبع جاهلان ترك و اجلاف عرب بر تعظیم و توقیر پیران ایشان سرشته است، بدانچه پیران مخصوص باشند به مزید علمی که از تجارب حاصل آید، بل بهایم بطبع مردم را بزرگ بدانند، به سبب شعور ایشان بدانچه آدمی [متمیز] است [به] کمالی که از درجه ایشان گذشته است و مرتبه ایشان را در [نوشته].

این چه تقریر افتاد فضیلت مطلق علم است.

پس مراتب علم متفاوت است- چنانکه بیان کرده خواهد شد- و به سبب تفاوت مراتب علم، فضایل آن هر آینه متفاوت تواند بود.

اما فضیلت تعلیم و تعلم از آن چه تقریر کردیم روشن شود. بدانچه علم چون افضل کارهاست، تعلم او طلب افضل باشد، و تعلیم او افادت افضل. و بیان این معنی آن است که مقاصد خلق مجموع است در دین و دنیا، و نظام دین منوط است به نظام دنیا، چه دنیا مزرعه آخرت است، و آلتی است رساننده به حضرت باری- سبحانه و تعالی- مر آن کس را که او را «42» آلت و منزل سازد، نه وطن و قرار گاه، و کار دنیا منتظم نشود مگر به اعمال آدمیان، و اعمال و حرف و صناعات ایشان از سه قسم بیرون نیست:

قسم اول [اصول است] که بی آن عالم را قوام نتواند بود، و آن چهار صنعت است: برزگری از برای طعام، و جولاهگی از برای لباس، و رازی «43» از برای مسکن، و سیاست از برای آلف گرفتن و فراهم آمدن و یک دیگر را یاری دادن بر اسباب معیشت و مضبوط داشتن آن.

قسم دوم آن چه خادم و مهیبی»

اصول صناعات باشد. چون آهنگری، که برزگری و دیگر صناعات را خدمت کند به اعداد آلات آن، و چون حلاجی و ریسمان ریزی، که جولاهگی را خدمت کند به مهیا گردانیدن عمل آن.

قسم سوم آن چه اصول صناعات را به کمال رساند و آراسته گرداند. چنانکه آس کردن و پختن برزگری را، و گزاری و دوختن جولاهگی را.

و این هر سه قسم را چون به قوام عالم اضافه کنی مثل اجزای تن باشد، چون آن را به تن نسبت دهی. چه اجزای تن سه گونه است: یکی اصول، چون دل و دماغ و جگر، و دوم خدمت کننده اصول، چون معده و شرایین و اورده و اعصاب، و سوم تمام کننده و آراینده آن، چون ناخن و انگشت و ابرو.

و اشرف این صناعات اصول آن است، و اشرف اصول آن سیاست است به سبب تألیف و استصلاح. و از برای این معنی، صنعت سیاست آن اقتضا میکند از کمال متکلف سیاست که

صناعات دیگر اقتضا نکند. و به سبب آن، صاحب سیاست صنّاع دیگر را هر آینه خدمت مفرماید. و سیاست در [24] استصلاح مردمان و نمودن بدیشان راه راست را، که نجات دهنده است در دنیا و آخرت، چهار مرتبه است: مرتبه اول که اعلی مراتب است، سیاست انبیاست- علیهم الصلاة والسلام- و حکم ایشان هم بر خواص است و هم بر عوام، هم در ظاهر و هم در باطن.

مرتبه دوم سیاست خلفا و سلاطین و ملوک است، و حکم ایشان هم بر خواص و عوام هست، لکن در ظاهر، نه در باطن.

مرتبه سوم سیاست آن علماست که به خدای- عز و جل- و به دین او عالماند، و ایشان وارثان منصب نبوتاند، و حکم ایشان بر بواطن خواص است. و فهم عوام بدان درجه نرسد که از ایشان اقتباس توانند کرد، و قوت ایشان بدان

حد نه انجامد که در ظواهر عوام، به منع و الزام، تصرف کنند.

مرتبه چهارم سیاست و اعطان است، و حکم ایشان بر بواطن عوام است بس.

و اشرف این هر چهار سیاست- پس از نبوت- آفادت علم است، و پاک گردانیدن نفوس مردمان از اخلاق مذمومه هلاک کننده، و ارشاد ایشان به اخلاق محموده نیکبخت گرداننده. و مراد از لفظ «تعلیم» این بوده است.

و ما این گفته‌هایم که تعلیم اشرف صناعات است، زیرا که شرف صناعات را به سه نوع توان دانست:

یکی از راه التفات به غریزتهایی که صناعات را بدان شناسند، چون فضل علمهای عقلی بر علمهای لغوی، چه حکمت را به عقل توان شناخت و لغت را به سمع، و عقل از سمع شریفتر است.

دوم از طریق نظر به عموم منفعت، چون فضل زراعت بر زرگری.

سوم از وجه ملاحظه آن محل که تصرف در وی است، چون فضل زرگری بر دباغت، چه محل یکی زر عیاردار است

و محل دیگری پوست مردار.

و پوشیده نیست که علوم دین را، که فقه طریق آخرت است، به کمال عقل و صفای ذهن

46

توان دانست. و عقل اشرف صفات آدمی است، چنانکه بیان کرده خواهد شد، چه به واسطه او امانت الهی را قابل شده است و به وسیلت او به جوار حضرت قدس خواهد رسید.

و اما عموم نفع در آن مجال شبیهت و احتمال ریبت نیست، چه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است.

و اما اشرف [محل] چگونه پوشیده ماند؟ که تصرف معلم در دل‌های مردمان است. و افضل موجودات زمینی مردم است، و اشرف اجزای او دل. و معلم مشغول است بدانچه دلها [را] مکمل و مجلی و مطهر و مصفی گرداند و به درجه قرب حضرت باری- سبحانه و تعالی- رساند.

پس تعلیم علم، از يك وجه، بندگی حق- سبحانه و تعالی- است، و از وجهی دیگر [خلافت] وی. و این خلافت بزرگترین خلافتی است، چه حق- سبحانه و تعالی و تقدس- علم را که اخص صفات وی است بر دل عالم گشاده گردانیده است. پس او چون خازنی است [25] مر نفیسترین خزانه را، و مع ذلك اجازت یافته است که از آن خزانه بذل کند و محتاجان را بدان مستظهر گرداند. پس کدام مرتبه از این رفیعتر و کدام منزلت از این عالتر که بندهای واسطه شود میان خالق و خلق، تا ایشان را به خالق نزدیک مگرداند و به بهشت جاوید مرساند؟

باب دوم [کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت]

و در این باب، بیان آن چه فرض عین، و آن چه فرض ... کفایت است، و بیان آن که فقه و کلام در چه مرتبه است از علم دین، و تفضیل علم آخرت، خواهد آمد.

[بیان علمی که فرض عین است]

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم. اطلبوا العلم و لو بالصّین. پس مردمان در علمی که فرض است بر هر مسلمانی مختلف شده‌اند. و عدد احزاب و فرق مختلفان در این باب از بیست گذشته است. ما به نقل تفضیل تطویل ندهیم. و حاصل آن است که هر فریقی وجوب را بر علمی که او در صدد آن است حمل کرده است:

متکلمان گفته‌اند که واجب علم کلام است، چه دانستن توحید بدو منوط است، و معرفت ذات حق تعالی و صفای وی بدو مربوط.

و فقها گفته‌اند که علم فقه است، چه شناختن عبادات و دانستن حلال و حرام و آن چه از معاملات رواست و آن چه ناروا بدو متعلق است. و بدین آن احکام را خواسته‌اند که همه بدان محتاج باشند، نه وقایع نادر و حوادث شاذ را. و مفسران و محدثان گفته‌اند که علم کتاب و سنت است، چه معدن جمله علوم و منبع کل معارف آن است. و صوفیان گفته‌اند که علم ماست. پس بعضی از ایشان مگویند که علم بنده است به حال و مقام خویش از حضرت باری- سبحانه و تعالی، و بعضی مگویند که دانستن اخلاص و آفات نفوس است، و فرق کردن میان الهام ملکی و وسوسه شیطانی، و بعضی مگویند که الهام باطن است، و وجوب آن بر جماعتی مخصوص است که اهلیت آن دارند، و لفظ را از عموم صرف گردانیده‌اند و بر خصوص حمل کرده.

و بو طالب مکی گفته است که علم پنج چیز است که بنای اسلام بر آن است، چنانکه در حدیث آمده است: بنی الإسلام علی خمس. زیرا که واجب این پنج است، پس علم به کیفیت عمل در آن و به کیفیت وجوب، واجب بود. این قولهاست که گفته آمد.

اما آن چه واجب است که محصل بدان قطع کند و در آن بریبت باشد آن است که در خطبه این باب گفته شده است، که علم دواست: علم معامله و علم مکاشفه. و مراد به علم واجب علم معامله است.

معاملتی [26] که بنده عاقل و بالغ بدان مکلف است سه است: اعتقاد و فعل و ترک. پس چون آدمی عاقل چاشتگاهی بالغ شود- اما به احتلام و اما به سن- اول واجبی بر وی آموختن دو کلمه شهادت و دریافتن معنی آن است. و آن گفتن لا اله الا الله، محمد رسول الله است. و بر وی واجب نیست که کشف و بیان آن، به طریق بحث و نظر و تحریر دلیل و برهان، خود را حاصل کند، بل تصدیق کردن او بدان، و اعتقاد جزم- باختلاج «45» ریبیت و اضطراب نفس- وی را کافی باشد، و آن مقدار وی را به مجرد تقلید و سماع- ببحث و تحصیل برهان- حاصل آید.

چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از اجلاف عرب به تصدیق و اقرار اکتفا نموده است، و بتحصیل دلیل و برهان به اسلام ایشان حکم فرموده. و چون از این عهده تقصی «46» نمود، واجب وقت به ادا رسانیده باشد. و علمی که در این وقت بر وی فرض است آموختن کلمه طیبیه است و دانستن معنی آن، و بیرون آن، کاری در این وقت بر وی واجب نیست. به دلیل آن که اگر پس از تصدیق و اقرار وفات کند، مطیع رفته باشد، نه عاصی. و وجوب چیز دیگر، غیر تصدیق و اقرار، جز به عارضی نباشد. و آن در حق کل اشخاص ضروری نیست، بل انفکاک بعضی از آن متصور است. و این عارض اما در فعل باشد و اما در ترک و اما در اعتقاد.

اما فعل اگر از چاشتگاه تا وقت نماز پیشین بقا یابد آموختن آبدست و نماز بر وی واجب شود. و اگر تندرست باشد و به حالی بود که اگر تا به وقت زوال صبر کند، تمام آموختن نماز و گزاردن آن در وقت وی را میسر نگردد، بل وقت بیرون شود اگر به تعلم مشغول شود، اینجا دو وجه احتمال دارد:

یکی آن چه دور نیست که گوئیم: ظاهر بقای اوست، پس تعلم پیش از در آمدن وقت بر وی واجب شود. دوم آن چه علمی که شرط عمل باشد. وجوب او پس از وجوب عمل بود. و بر این قضیه «47» پیش از زوال واجب نشود. و همچنین در دیگر نمازها.

و اگر تا به ماه رمضان بزید، آموختن علم روزه بر وی واجب شود. و باید که بداند که وقت آن از صبح صادق است تا غروب خورشید، و واجب آن، نیت است و باز بودن از طعام و شراب و مباشرت «48»، و هر روزی همچنین تا هلال شوال بینند.

و اگر مالی به دستش آید تا به وقت اسلام «49» مالی داشته باشد، آموختن زکات بر وی واجب شود، اما نه در حال، بل چون سال تمام شود از وقت اسلام. و اگر در ملك وی جز شتر نبود، آموختن زکات گوسفند واجب نیاید، و هم بر این جمله در دیگر اصناف.

و چون ماههای حج در آید، بر وی، در آموختن علم حج، مبادرت لازم نگردد، بدانچه وجوب عمل آن بر تراخی «50» است. پس وجوب علم آن بر فور نباشد، و لکن علمای اسلام را باید

49

که وی را [27] تنبیه فرمایند چون وی مالک زاد و راحله باشد، که هر که مالک زاد و راحله بود بر وی حج بر طریق تراخی واجب شود، تا روا باشد که وی را حزم آن نماید که مبادرت کند. پس در این حال، اگر عزم کند، آموختن کیفیت حج بر وی واجب شود، و جز ارکان و واجبات، آموختن واجب نیاید، و آموختن نوافل آن لازم نگردد، چه عمل آن چون نفل است، علم آن هم نفل بود، و فرض عین نباشد. و در تحریم خاموش بودن علما، از تنبیه بر وجوب اصل حج، نظری است که لایق فقه بود.

مترجم مگوید: وجوب حج بر تراخی، قول شافعی و محمد و حسن است، و نزدیک بو یوسف «51» وجوب آن بر فور است، و از بو حنیفه روایت مختلف است. و درستتر آن است که همچون قول بو یوسف است. پس بر قول ایشان وجوب علم آن هم بر فور باشد. و تدریج در علم دیگر اعمال، که فرض عین است، هم بر این جملت است.

و اما ترك آموختن آن به حسب تجدد احوال واجب شود، و به احوال اشخاص مختلف گردد، چه آموختن سخنان حرام بر گنگ، و نظرهای حرام بر نابینا، و آموختن آن چه در کدام مسکن نشستن حلال باشد بر [بدوی]، واجب نبود. پس وجوب آن هم به اعتبار احوال تواند بود. پس آن چه دانسته شود که وی از آن خالی باشد آموختن آن واجب نگردد، و آن چه ملابس «52» آن باشد تنبیه او در آن بر علما واجب بود. چنانکه اگر در وقت اسلام حریر پوشیده باشد، و در موضعی مغضوب نشسته، و در غیر محرم ناظر بود، تعریف او آن را واجب شود. و آن چه ملابس آن [نباشد] اما در معرض آن بود که بزودی در آن افتد، چون خوردن [و آشامیدن]، تا اگر در شهری بود که در آن خمر و گوشت خوک خورند، تعلیم او واجب باشد. و هر چه تعلیم آن بر علما واجب شود، تعلم آن بر وی واجب بود.

و اما اعتقادات و کارهای دلها علم آن به حسب خاطرهما واجب شود. پس اگر وی را در معنیهایی که در کلمه توحید بر آن دلیل است شکی افتد، تعلم آن چه به واسطه آن شك را زایل توان کرد واجب شود. و اگر در خاطر وی شکی نبود و پیش از آن که اعتقاد کند که سخن باری

تعالی قدیم است، و ذات او دیدنی است، و محل حوادث نیست- و جز آن مسائل که در معتقدات مذکور بود- وفات کند، به اجماع علما مسلمان رفته باشد.

و لکن این خواطر که موجبات اعتقادات است، بعضی از آن بطبع حاصل شود و بعضی به شنیدن از اهل شهر. پس اگر در شهری باشد که علم کلام در آن شایع بود و بدعتها مذکور، باید که در اول بلوغ وی را از بدعت صیانت فرمایند، بدانچه اعتقاد حق تلقین کنند. چه اگر باطل به سمع وی رسد هر آینه به ازاله آن از دل وی واجب باشد، و روا که دشوار شود. و این وجوب همچنان است که اگر این مسلمان شونده بازاری بود، و معامله ربا [28] در شهر شایع، آموختن حذر از ربا بر وی واجب بود.

این است صریح حق در علمی که فرض عین است، و معنی او آموختن کیفیت عمل واجب است. پس هر که عمل واجب و وقت وجوب آن بداند، علمی را که فرض عین است بداند. و آن چه صوفیان گفته‌اند که فرض عین دانستن وسوسه دیو و الهام فریخته است، آن نیز حق است، و لکن وجوب آن در حق کسی تواند بود که در معرض آن باشد. و چون غالب آن است که آدمی از دواعی شر و حسد و ریا خالی نباشد، پس لازم بود بر وی که از «ربع مهلکات» آن چه نفس خود را بدان محتاج بیند بیاموزد. و چگونه آموختن آن واجب نبود، و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- منفرماید: ثلاث مهلکات... «52» الحدیث.

و باقی آن چه یاد خواهیم کرد از احوال نکوهیده دل، از کبر و اخوات آن، تابع این سه خصلت هلاک کننده است، و ازاله آن فرض عین است. و ازاله ممکن نیست مگر به دانستن حد و سبب و علامت آن، چه کسی که بدی را نشناسد در آن افتد. و علاج مقابله سبب است به ضد آن، پس بدانستن سبب و مسبب چگونه ممکن گردد؟ و بیشتر آن چه در «ربع مهلکات» یاد کرده‌ایم از فروض اعیان است، و همه مردمان آن را بگذاشته‌اند، بدانچه مشغول شده‌اند به ما لا یعنی. «53»

و از جمله آن چه در تعلیم آن، نو مسلمان را مبادرت باید نمود- چون انتقال وی از ملتی «54» دیگر نباشد- ایمان است به بهشت و دوزخ و حشر و نشر، تا بدان ایمان آورد و تصدیق کند. و

این تتمه شهادتین است، چه پس از آن چه پیغامبر را به رسالت تصدیق کند باید که رسالت وی بداند. و آن، آن است که هر که خدای- عز و جل- و پیغامبر وی را فرمانبرداری نماید مستحق بهشت شود، و هر که بفرمانی کند مستوجب آتش بود. و چون این تدریج را دریافتی بدانی که مذهب حق این است که گفتیم، و تو را محقق گردد که هر بندهای در مجاری احوال خود، در شب و روز، از واقعات در عبادات و معاملات، که تجدد لوازم اقتضا کند، خالی نباشد، این و هر چه وقوع آن از نوادر بود سؤال [از آن] بر وی لازم شود، و هر چه غالب شود مبادرت در تعلم آن واجب آید. پس روشن شد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- به لفظ علم، که آن را به «ألف و لام» معرف کرده است، در این حدیث که طلب العلم فریضة، علم عملی خواسته است که وجوب آن عمل بر مسلمانان مشهور است، نه علمی دیگر. و طریق تدریج در وقت وجوب آن ظاهر گشت.

[بیان علمی که فرض کفایت است]

بدان که فرض از غیر آن متمیز نشود مگر به ذکر اقسام علمها. و علمها به اضافه با غرضی که ما در صدد آنیم اما شرعی است و اما غیر شرعی. و به شرعی آن میخواهیم که از انبیا- علیهم الصلاة والسلام- مستفاد است، و چون حساب [29] عقل بدان راه ننماید، و چون طب از تجربه معلوم نگردد، و چون لغت از شنیدن حاصل نشود.

پس علمهایی که شرعی نیست

اما محمود است و اما مذموم و اما مباح.

اما محمود

آن است که مصالح دنیا بدان باز بسته است، چون طب و حساب. و آن دو قسم است:

یک قسم آن که فرض کفایت است، و قسم دوم آن که فضیلت است و فرض نیست.

اما فرض کفایت هر آن علمی است که در قوام کارهای دنیا از آن بنیاز نتوان بود، چون طب که او به سبب حاجت بقای تنها ضروری است. و این، آن علمهاست که اگر شهری خالی باشد از کسی که بدان قیام نماید، جمله اهل آن شهر در حرج «55» باشند. و اگر یک کس بدان

52

قیام نماید کافی باشد، و فرض از دیگران ساقط شود. و از این چه مگوییم که طب و حساب از فرضهای کفایت است تعجب نباید کرد، که اصول پیشهها «56» نیز از فرضهای کفایت است، چون کشاورزی و جولاگی و سیاست، بل حجامت. چه اگر در شهری حجام نباشد، هلاک به اهل آن شهر مسارعت نماید، و بدانچه خود را در معرض هلاک دارند به احوال حجامت، همگان در حرج باشند. چه آن کس که درد فرستاده است دارو فرستاده است، و کار بستن آن راه نموده، و اسباب تعاطی «57» آن ساخته. پس به احوال آن اسباب، تعرض هلاک نباید کرد.

و اما آن چه در فضایل معدود است «58»، نه در فرایض، تعمق و توسع است در دقایق حساب و حقایق طب و غیر آن، از جمله آن چه از آن بنیاز توان بود و لکن به سبب آن مزید قوتی حاصل شود در آن مقدار که بدان حاجت بود. و اما مذموم

علم سحر و طلسمات و شعبده و تلبیسات است.

و اما مباح

علم اشعاری است که در آن سخف «59» نباشد، و علم تواریخ و آن چه در سلك آن منتظم شود.

و اما علمهای شرعی

و مقصود از این بیان، آن است [که] جمله آن محمود است، و لکن ملتبس میشود بدان علمهایی که جماعتی آن را شرعی پندارند و مذموم است. پس بدین اعتبار آن هم دو قسم باشد: محمود و مذموم.

اما محمود چهار قسم است:

اصول، و فروع، و مقدمات، و متممات.

قسم اول اصول است

و آن چهار است: کتاب خدای- عز و جل، و سنت پیغمبر وی، و اجماع امت، و آثار صحابه. و اجماع از آن روی اصل است که بر سنت دلالت کند، پس او در مرتبه دوم اصل تواند بود. و آثار همچنین، چه صحابه مشاهد وحی و

احوال چیزها در یافت‌اند که دیگران آن را معاینه نکرده‌اند، و روا که عبارات محیط نشود به معنیهایی که آن را به قراین در توان یافت، و از این وجه علما گفته‌اند که بدیشان اقتدا باید کرد و به آثار ایشان تمسک نمود. و آن به شرطی مخصوص بر وجهی مخصوص است [30] به نزدیک آن کس که مذهب وی اقتداست بدیشان. و بیان آن مناسب این فن نیست.

قسم دوم فروع است

و آن، آن است که از اصول مفهوم شود، نه به موجب ألفاظ، آن بل به معانی که عقل بر آن متنبه شود، و به سبب آن، فهم اتساع پذیرد تا از لفظ ملفوظ و غیر آن مفهوم شود. چنانکه از قول پیغامبر: لا یقضی القاضی و هو غضبان. مفهوم میشود که چون حاقن «59» و گرسنه و دردمند باشد حکم نکند. و این دو گونه است: یکی آن چه به مصالح دنیا تعلق دارد، و فن فقه جامع آن است، و فقها متکفل آناند، و ایشان از علمای دنیااند. و دوم آن چه به آخرت متعلق است، و آن علم احوال دل و اخلاق ستوده و نکوهیده آن است، و آن چه پسندیده خدای - عز و جل - است، و آن چه ناپسندیده، و او آن است که نیمه آخر این کتاب - اعنی جمله کتاب احیاء علوم الدین - آن را حاوی است، و از اوست علم آن چه از دل بر جوارح فیض افتد «60»، از عبادات و عادات، و او آن است که نیمه اول کتاب آن را جامع است.

قسم سوم مقدمات است

و او علوم شرعی را به مثبت دست افزار است، چون علم لغت و نحو که آلت علم کتاب و سنت است. و لغت و نحو در نفس خود از علوم شرعی نهاند، و لکن به سبب شرع خوض در آن لازم است، چه شریعت به لغت عرب آمده است، و هیچ شریعتی ظاهر نشود مگر به لغتی، پس آموختن آن لغت دست افزار بود. و یکی از آلات آموختن خط است، الا آن است که ضروری نیست، چه پیغامبر - علیه السلام - امی بود. و اگر متصور شود که حفظ به کل مسموعات مستقل «61» بود، نبشتن حاجت [نباشد]، و لکن به حکم عجز در غالب احوال ضروری است.

قسم چهارم متممات است

و آن در علم قرآن بر اقسام است: آن چه تعلق به لفظ دارد،

چون علم قراءات و مخارج حروف، و آن چه تعلق به معنی دارد، چون تفسیر که اعتماد آن نیز بر نقل است، چه مجرد لغت بدان مستقل نیست، و آن چه تعلق به احکام است، چون شناختن ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و نص و ظاهر، و کیفیت کار بستن بعضی از آنان با بعضی. و این علم را اصول فقه خوانند، و سنت را نیز متناول «62» است. و اما متممات در اخبار و آثار علم رجال و اسامی ایشان است، و اسامی صحابه و صفات ایشان، و علم به عدالت راویان و احوال ایشان تا ضعیف از قوی پیدا آید، و علم به عمرهای ایشان تا مرسل «63» از مسند «64» جدا شود، و همچنین آن چه تعلق بدان دارد. پس این است که علوم شرعی است، و جمله آن ستوده است، بل جمله از فروض کفایت است.

سؤال اگر گویی چرا فقه را به علم دنیا و فقها را به علمای دنیا پیوستی؟

جواب پس بدان که حق تعالی آدم را از خاک آفرید، و فرزندان وی را از نطفه، و ایشان را از اصلاّب به ارحام آورد، و از ارحام به دنیا، پس به گور، پس به عرض، «65» پس اما به بهشت و اما به آتش. این است [31] بدایت و نهایت و منازل ایشان. و دنیا را توشه معاد آفرید [تا] آن چه توشه را شاید از آن بگیرند. پس اگر به عدل گرفتندی خصومتها منقطع شدی و فقها معطل ماندندی، و لکن به شهوات گرفتند و از آن خصومتها زاد. پس حاجت آمد به سلطانی که سایس ایشان باشد، و سلطان محتاج بود به قانونی که بر حکم آن ایشان را ضبط کند. و فقیه آن است که عالم بود به قانون سیاست و طریق توسط میان خلق، چون به حکم شهوات منازعت کنند. پس فقیه معلم سلطان و راه نماینده او شد به طریق سیاست خلق و ضبط ایشان تا به سبب استقامت کارهای ایشان انتظام پذیرد.

و لعمری «66» که فقه به آخرت هم تعلق دارد، و لکن نه به نفس خود بل به واسطه دنیا، چه دنیا مزرعه آخرت است. و دین تمام نشود مگر به دنیا. و ملک و دین دو برادر همزادند، و دین اصل

55

است و ملک نگاهبان آن، و هر چه را اصل نباشد بیران «67» بود، و هر چه را نگاهبان نباشد ضایع شود. و ملک و ضبط به کمال نرسد مگر به سلطان، «68» و طریق ضبط در قطع خصومتها به فقه است.

چنانکه ضبط مردمان به سلطنت از علم دین در مرتبه اول نیست، بل یاری دهنده است، بر آن چه دین تمام نشود مگر بدان، پس معرفت طریق سیاست همچنین بود. و معلوم است که حج تمام نشود مگر به بدرقه‌های که در راه از عرب «69» نگاه دارد. و لکن حج چیزی است، و رفتن راه حج چیزی دیگر است، و حراست که حج بی آن تمام نشود کاری دیگر است، و شناختن طریق حراست و حیلتها و قانونهای آن کاری دیگر. و حاصل فن فقه شناختن طریق سیاست و حراست است. و دلیل صحت این سخن این حدیث است که لا یفتی الناس الا ثلاثه: امیر او مأمور او متکلف. و امیر امام اعظم است، و در عصر اول، مفتی ایشان بودند، و مأمور نایب وی، و متکلف غیر ایشان، و او آن است که بحاجتی عهده در گردن خود میکند. و صحابه- رضی الله عنهم- از فتوی محترز بودند تا به حدی که هر یکی از ایشان حواله به دیگری کردی. و اگر ایشان را از علم قرآن و راه آخرت پرسیدندی احتراز نکردندی. و [در بعضی از روایات بدل متکلف] «70» مرائی آمده است، چه، کسی که خطر فتوی تقلد نماید- بناچاره متعین باشد آن را- مقصود او جز طلب جاه و مال نبود.

سؤال اگر گویی این سخن در احکام حدها و جراحتهای و غرامتها و قطع خصومتها راست بود، [اما] در آن چه در «ربع عبادات» است- از روزه و نماز- و در آن چه در «ربع عادات» است- از بیان حلال و حرام- راست نبود.

جواب پس بدان که نزدیکترین چیزی که فقیه در آن سخن گوید، از کارهایی که آن کارهای آخرت است، سه است: اسلام، و نماز و زکات، و حلال و حرام. و چون غایت نظر فقیه را در آن سه باب تأمل کنی، بدانی که از حد دنیا در نمیگذرد، و به آخرت نمرسد. و چون این معنی در این سه باب [32] بدانستی، در غیر آن ظاهرتر بود.

56

اما اسلام سخن فقیه در صحت و فساد آن باشد، و در شروط آن. و التفات وی در آن جز به زبان نبود.

اما دل از ولایت فقیه بیرون است، چه پیغامبر- علیه السلام- ارباب شمشیر و سلطنت را از آن معزول کرده است. چه در حدیث آمده است که [غازی] شخصی را که در حال جنگ کلمه طیبه بر زبان راند بکشت. پیغامبر- علیه السلام- بر آن غازی عتاب فرمود، و او عذر خود بر این جمله به تمهید رسانید که وی از بیم شمشیر این کلمه بر زبان راند. پیغامبر فرمود: هَلَّا سَقَقْتُ عَنْ قَلْبِهِ؟ یعنی اطلاع بر حال دل میسر نیست. پس در حکم دنیا به ظاهر اکتفا باید نمود، بل فقیه حکم کند به صحت اسلام کسی که در سایه شمشیر اسلام آرد، با آن چه مداند که شمشیر شبهتی را از وی کشف نکرده باشد، و پرده جهل و حیرت را از دل وی بر نداشته. و لکن فقیه مشیر و معلّم صاحب شمشیر است، چه دست در مال وی گشاده است و تیغ برای گردن وی کشیده، و این کلمه بر زبان راندن رقبه و مال وی را نگاه میدارد تا آن گاه که وی را رقبه و مال است. و این در دنیا است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفته است: امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فإذا قالوها فقد عصموا مني دماءهم و أموالهم. اثر آن کلمه گفتن را در عصمت خون و مال تعیین فرموده. و اما در آخرت، مجرد اقوال را نفعی نباشد بل در آن، انوار دلها و اسرار و اخلاص آن منفعت کند، و آن از فن فقه نیست. و اگر فقیهی در آن خوض کند همچنان بود که در فن کلام و طب خوض کرده باشد، و از فن خود بیرون آمده.

و اما نماز هر که صورت اعمال آن با ظاهر شروط به جای آرد فقیه به صحت نماز وی فتوی دهد، اگر چه در کل نماز از اول آن تا به آخر غافل بوده باشد و مشغول به تفکر در حساب معاملات بازار، مگر به وقت تکبیر. و این نماز در آخرت بس منفعتی نکند، چنانکه مجرد قول در اسلام منفعت نکند، و لکن فقیه به صحت آن فتوی دهد، ای، بدین چه بکرد، فرامبرداری صیغه امر حاصل شد، و کشتن یا تعزیر از وی بر افتاد.

و اما خشوع و حضور دل که کار آخرت است، و عمل ظاهر بدان منفعت کند، فقیه متعرض آن نباشد، و اگر تعرض آن کند از فن خود بیرون آمده بود.

و اما زکات فقیه در آن نگرد که طلب سلطان بدان منقطع شود، تا به حدی که اگر کسی

57

امتناع نماید و سلطان از وی بقره بستاند، حکم کند که نمت وی از آن مبرّا شد.

و در حکایت [33] آمده است که ابو یوسف- رحمه الله- مال خود در آخر سال به قوم «69» خود بخشیدی، و مال وی بخشیده خواستی تا زکات ساقط شود. و این حدیث به ابو حنیفه- رضی الله عنه- رسانیدند. گفت که آن از فقه وی است. و راست گفت بدانچه آن فعل از فقه دنیا است، و لکن زیان آن در آخرت بزرگتر از همه جنایتهاست، و مثل [این] آن علم است که زیانکار است.

و اما حلال و حرام ورع از حرام و گذاشتن آن، از دین است. و لکن ورع را چهار مرتبه است:

مرتبه اول ورعی است که بدان عدالت گواه حاصل شود، و آن ورعی است که ترك آن اهلیت شهادت و قضا و ولایت را باطل کند. و آن احتراز است از حرام ظاهر.

مرتبه دوم ورع صالحان است، و آن باز بودن است از شبهتهایی که در آن احتمال تحلیل و تحریم باشد.

قوله- علیه السلام: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. ای، بگذار آن چه در آن ریبتی باشد، و بگیر آن چه در آن هیچ ریبتی نبود.

و قوله- عليه السلام: الاثم حواز القلوب. ای، بزه ارتکاب چیزی است که در دل خار خار ناروایی آن بود، یعنی بر چیزی که احتمال ناروایی آن در دل اثری دارد اقدام نباید نمود.

مترجم مگوید: حواز جمع حازه است، از حز، و حز رخنه کردن را گویند. و در روایتی حزاز هم آمده است، جمع حاز، و معنی همین باشد. و حواز- به تشدید واو- هم آمده است، از حوز، و آن جمع کردن است، ای، آن چه دل را جمع کند و بر آن غالب شود.

مرتبه سوم ورع متقیان است، و آن گذاشتن «70» حلال محض است، چون در او بیم آن باشد که به حرام ادا کند «71».

قال- عليه السلام: لا يكون الرجل من المتقين حتى يدع ما لا بأس به مخافة مما به بأس. ای، مرد از متقیان نباشد تا نگذارد چیزی را که در وی باک [نیست]، از بیم آن که در چیزی افتد که در آن

58

باک است. و مثال این، احتراز است از حکایت احوال مردمان گفتن، از بیم آن که در غیبت شروع کند، و باز بودن از خوردن مشتهیات، اگر چه مباح باشد، از بیم آن که نشاط و انباردگی را هیجان حاصل شود، و به ارتکاب محظور انجامد.

مرتبه چهارم ورع صدیقان است، و آن روی گردانیدن است از هر چه جز خدای است- جل جلاله- از بیم آن که يك ساعت از عمر صرف شود در چیزی که از آن زیادت نزدیکی به خدای- عز و جل- حاصل نشود، و اگر چه به قطع و یقین داند که به حرامی نه انجامد.

و کلّ این مراتب از نظر فقیه بیرون است، مگر مرتبه اول، و آن ورع گواهان و قاضیان است و آن چه عدالت را باطل میکند، و قیام نمودن بدان دافع بزه آخرت نباشد.

قال- عليه السلام- لو ابصتة: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك. و معنی آن است که اگر در دل اهل [34] بصیرتی از چیزی حزازتی باشد، اگر چه مفتیان به حل آن فتوی دهند، وی را بر آن اقدام نباید نمود.

و فقیه در حزازت دل و کیفیت عمل بدان سخن نگوید، بل در چیزی که عدالت بدان ساقط شود سخن گوید و بس. پس کل نظر فقیه به دنیایی که صلاح راه آخرت بدان است باز بسته است، و اگر در [چیزی از] صفات دل و احکام آخرت سخن گوید، در آن طفیلی و اجنبی باشد. چنانکه اگر در طب و حساب و نحو و کلام سخن گوید، و چنانکه حکمت در نحو و شعر در آید.

و سفیان ثوری- که در علم ظاهر امام بوده است- گفتی که طلب این فقه از زاد آخرت نیست. و چگونه بر این جمله نباشد که اتفاق است که شرف در علم بدان است که بر آن کار کند، پس چگونه گمان توان برد که آن، علم لعان «72» وظهار «73» و سلم و اجارت و صرف باشد؟ و هر که این کارها بیاموزد تا به کردن آن به خدای- عز و جل- تقرب نماید، دیوانه بود. و عمل جز به دل و

59

جوارح در طاعات نیست، و [شرف علم آن اعمال] است.

سؤال پس اگر گویی [چرا] فقه را با طب برابر کردی، چه طب نیز به دنیا متعلق است و آن تندرستی است، و صلاح دین بدان نیز متعلق است، و این تسویه به خلاف اجماع مسلمانان است؟

جواب بدان که تسویه لازم نیست، بل میان ایشان فرق است. و فقه از طب شریفتر است به سه وجه:

اول آن که علم شرعی است. ای، از پیغامبری مستفاد است، به خلاف طب که آن از علم شرع نیست.

دوم آن که هیچ کس از سالکان راه آخرت البته از آن بنیاز نیست. نه تندرست و نه بیمار. و به طب جز بیماران را حاجت نبود، و ایشان کماند.

سوم آن که فقه مجاور علم آخرت است، بدانچه او نظری است در کارهای جوارح. و این کارها از صفات دل زاید: کارهای ستوده از صفات ستوده دل. که رهاننده است در آخرت. و کارهای نکوهیده از صفات نکوهیده، و پوشیده نیست اتصال جوارح به دل.

و اما تندرستی و بیماری از صفات مزاج و اخلاط زاید، و آن از صفات تن است نه از صفات دل. پس هر گاه که فقه را به طب اضافه کنی شرف فقه ظاهر شود. و چون علم آخرت را به فقه اضافه کنی، شرف علم آخرت روشن گردد.

سؤال پس اگر گویی علم آخرت را تفصیلی کن که به اوایل و مفاتیح آن اشارت کند، اگر چه استقصای تفصیل آن ممکن نشود.

جواب پس بدان که علم آخرت دو قسم است: علم مکاشفه و علم معامله.

قسم اول علم مکاشفه و آن علم باطن است، و آن غایت علوم است. و یکی از عارفان گفته است که هر که از این علم نصیبی ندارد از بدی خاتمت وی بترسم. و کمترین نصیبی از آن، تصدیق آن باشد و تسلیم آن مر اهل آن را. و دیگری گفته است که هر که دو خصلت دارد، یکی کبر و دوم بدعت، چیزی از این علم بر وی گشاده نشود.

و گفتهاند: هر که دنیا دوست بود و بر هوی [35] مصرّ، به حقیقت این علم نرسد، و روا که

60

در دیگر علمها محقق شود. و کمتر عقوبتی منکر آن را آن است که از آن محروم بود. و او علم صدیقان و مقربان است، و عبارت است از نوری که در دل پیدا آید، چون از صفات نکوهیده پاک شود. و بدان نور روشن گردد کارهایی که نامهای آن شنیده باشد و آن را معنیهای مجمل ناروشن توهم کرده، تا به حدی که حاصل شود وی را معرفت حقیقی به ذات حق تعالی، و صفات تامات و افعال او، و حکمت او در آفریدن آخرت و دنیا، و وجه مرتب گردانیدن آخرت و دنیا، و معرفت پیغامبری و پیغامبر، و معرفت فریشتگان و دیوان، و کیفیت دشمن داشتن دیو آدمی را، و کیفیت ظاهر شدن فریشته بر پیغامبران، و کیفیت رسیدن وحی بدیشان، و شناختن ملکوت آسمان و زمین، و شناختن دل، و بر هم زدن «74» لشکرهای فریشتگان و دیوان، و دانستن فرق میان الهام فریشته و وسوسه دیو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ، و عذاب گور و صراط و ترازو، و معنی قول حق تعالی: كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا «75»، و قول او تعالی: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ «76»، و معنی لقاء حق تعالی و دیدن وجه کریم وی، و معنی نزدیکی بدو و نزول در جوار او، و معنی حاصل شدن نیکبختی به مرافقت ملا اعلی و مقاربت فریشتگان مقرب و پیغامبران، و معنی تفاوت درجات بهشتیان تا به حدی که بعضی مر بعضی را چنان بینند که ستاره روشن را از آسمان، و چیزهای دیگر که تفصیل آن دراز است. چه مردمان را در معانی این کارها، پس از آن چه اصول آن را تصدیق

کرده‌اند، مقامات است.

رای طایفه‌های آن است که این جمله چیزها مثالهاست، و آن چه حق تعالی [مر] بندگان صالح خود را ساخته است چیزی است که هیچ چشم ندیده است و هیچ گوش نشنیده و در هیچ خاطر نگشته، و با خلق از بهشت چیزی نیست مگر نامها و صفتها. و [رای] جماعتی آن که بعضی از آن، مثالهاست، و بعضی موافق آن حقایق است که از آن الفاظ مفهوم است. و رای گروهی آن که غایت معرفت حق تعالی اعتراف است به عجز از معرفت وی. و بعضی در معرفت وی دعویهای بزرگ میکنند، و بعضی مگویند که حد معرفت وی همان است که اعتقاد کل عوام بدان رسیده، و آن آن است که او موجودی است عالم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم.

پس ما به علم مکاشفه، آن میخواهیم که پرده بر خیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن شدنی که چون معاینه بود، که در آن هیچ شك نماند. و این در گوهر مردم ممکن

61

است، اگر نه آنستی که بر آینه دل زنگ پلیدیهای دنیا بر هم نشسته است. و معنی علم آخرت علم است به کیفیت زدودن این آینه از این پلیدیها که حجاب است از حق تعالی، [36] از دانستن صفات و افعال وی، و پاکیزه کردن و صافی گردانیدن آن به باز بودن از شهوات باشد، و اقتدا به پیغامبران در کل احوال.

پس بر اندازه آن چه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق بود، حقیقتها در وی بدرفشند.

و هیچ راهی نیست بدین، مگر ریاضت. که تفصیل آن به جایگاه بخواهد آمد. و مگر تعلم.

و این آن علمهاست که در کتب ننویسند. و کسی که حق تعالی وی را آن نعمت دهد نگوید از آن، مگر بر اهل آن. و او در آن شریک او باشد بر سبیل مذاکره و به طریق اسرار. و این علم خفی آن است که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه إلا اهل المعرفة بالله فإذا نطقوا به لم یجمله الا اهل الاعتزاز بالله، فلا تحقروا عالما آتاه الله تعالی علما فانّ الله لم یحقره إذ آتاه [العلم]. ای، هر آینه بعضی از علمها چون چیزی پوشیده است که جز اهل معرفت آن را ندانند، و چون آن را بگویند جز فریفتگان به خدای- عز و جل- آن را منکر نشوند، پس عالمی را که حق تعالی علمی به وی داده است حقیر مدارید که حق تعالی وی را حقیر نداشته است، چون علم به وی داده است.

و اما قسم دوم و آن علم معاملات است. [و آن] علم احوال دل است.

اما آن چه از آن ستوده است: چون صبر و شکر، و خوف و رجا، و رضا و زهد و تقوی و قناعت و سخاوت، و منت مر خدای را تعالی دانستن در همه احوال، و نیکویی کردن، و نکو گمانی، و نکو خویی، و نکو زندگانی کردن، و صدق و [اخلاص]. پس معرفت حقایق این احوال، و حدهای آن، و سببها که آن را بدان کسب توان کرد، و ثمرات و علامات آن، و علاج آن چه از آن ضعیف باشد تا قوی شود، و آن چه زایل بود تا باز آید، از علم آخرت است.

و اما آن چه نکوهیده است: بیم درویشی است، و خشم از مقدور «77»، و غش و غلّ، و حسد و حقد، و طلب رفعت، و دوستی ثنا، و دوستی عمر دراز در دنیا برای تمتع، و کبر و ریا، و خشم و ننگ، و عداوت و بغض، و طمع و بخل و رغبت، و گردنکشی و انباردگی، و بزرگداشت توانگران و خوار داشت درویشان، و فخر و خرامش، و منافسه و مباحات، و گردنکشی از حق، و

خوض در ما لا یعنی، و دوستی بسیار گویی، و لاف و راستگی برای خلق، و مدهانت و عجب، و از عیب خود غافل شدن و به عیب مردمان مشغول بودن، و زایل شدن غم، و بیرون شدن ترس از دل، و قوت در انصاف استدن برای نفس خود چون خواری به وی رسد و ضعف در انصاف استدن برای حق، و دوستی در ظاهر با دشمنی باطن، و امن از مکر حق تعالی که آن چه داده است باز نستاند، و تکیه بر طاعت، و مکر و خیانت و فریبش، و درازی امید، و سختی دل و درستی خوی، و شادی به دنیا و غم از فوت [37] آن، و انس به مخلوقات و وحشت از فراق ایشان، و جفا و سبکساری و شتابزدگی، و اندکی شرم و اندکی رحمت.

پس این و امثال این از صفات دل، اصلهای فواحش «78» و بیخهای محظورات است. و اُضداد این- که آن خویهای ستوده است- چشمهای طاعات و قربات است. پس دانستن حدود این کارها و حقایق و اسباب و ثمره و علاج آن، علم آخرت است. و آن در فتوای علمای آخرت فرض عین است. و روی گرداننده از آن هالك است در آخرت، به گرفت «79» پادشاه پادشاهان. چنانکه روی گرداننده از کارهای ظاهر هالك است، به شمشیر سلاطین دنیا، در فتوای فقهای آن. پس نظر فقها در فرضهای عین به اضافت صلاح دنیاست «80»، و این به اضافت صلاح آخرت.

و اگر فقیهی را از معنی از این معانی «81» بپرسند، تا به حدی که اگر از اخلاص مثلا یا از توکل یا از وجه احتراز از ریا بپرسند، هر آینه جواب نتواند گفت، با آن چه فرض عین اوست، که در گذاشت آن هالك اوست در آخرت. و اگر از لعان و ظهار و سبق و رمی پرسند، هر آینه مجلدها فرو خواند از فرعهای باریک که روزگارا گذرد و به چیزی از آن حاجت نبود، و اگر بود شهر از کسی که به جواب آن قیام نماید و ثنوت آن کفایت کند خالی نباشد. پس همیشه شب و روز در یاد گرفتن و گفتن آن رنج مبرد، و از آن چه مهمّ اوست، در دین، غافل میباشد. و چون این سخن با وی بگویند، گوید که علم دین است و فرض کفایت است، از آن سبب بدان مشغول شدهام، و در این تعلل «82»، بر خود و غیر خود تلبیس کند. و زیر کان دانند که اگر عرض او گزارد فرمان حق [بودی] در فرض کفایت، هر آینه فرض عین را بر آن مقدم داشتی، بل بسیار از فرضهای کفایت

را بر آن تقدیم کردی. چه بسیار شهر هست که طبیب آن جز نمی نیست، و گواهی ایشان در آن احکام که تعلق به طب دارد نشاید شنید، و هیچ کس را نمیبینم که بدان مشغول میشود. و در علم فقه- خاصه در خلافت و جدلیات- بر هم منافتند، با آن چه شهر پر میباشد به کسانی که فتوی و جواب واقعات توانند گفت.

پس کجکی بدانی که دین چگونه رخصت دهد [فقیهان را] در مشغولی به فرض کفایت که جماعتی بدان قیام نموده باشند، و گذاشت [آن چه] هیچ کس بدان قیام ننموده باشد. آیا این را هیچ سببی باشد؟ جز آن که طلب و سیلت تولیت اوقاف و وصایا و جمع مالهای یتیمان و تقلد قضا و حکومت و پیشی جستن بر یاران و دست یافتن بر خصمان نیست. هیئات هیئات! علم دین به تلبیس علمای بد مندرس شده است. پس حق تعالی مستعان است، و بدو پناه است در بازداشت خواستن از فریبی که خشم رحمان بار آرد، و دیو را بخنداند. و پرهیزکاران علمای ظاهر به فضل علمای باطن و ارباب دلها اعتراف نمودهاند.

شافعی- رضی الله عنه- پیش شیبان راعی- رحمه الله- چنان نشست که کودک در مکتب [38] نشیند، و بپرسیدی او

را که در فلان و فلان کار چگونه کنیم؟ پس وی را گفتند که چون تو بزرگی از این روستایی بپرسی؟ گفت: حق تعالی وی را توفیق آن چه ما نمیدانیم داده است.

و احمد حنبل و یحیی معین بر معروف کرخی رفتندی- و او در علم ظاهر به منزلت ایشان نبود- و از وی بپرسیدندی. و چگونه بر این جمله نباشد که پیغامبر- علیه السلام- چون وی را پرسیدند که اگر واقعه‌ای باشد که در کتاب و سنت آن را نیابیم چه کنیم؟ فرمود که از صالحان بپرسید و با ایشان مشورت کنید. و برای آن گفته‌اند که علمای ظاهر آرایش زمین و ملکند، و علمای باطن آرایش آسمان و ملکوت.

جنید گفت که پیر من، سرّی، پرسید که چون از بر من بر وی باکی همنشینی کنی؟ گفتم: با محاسبی. گفت: از علم و ادب او بگیر، و تقسیم او کلام را و ردّ او بر متکلمان بگذار. و چون روی بگردانیدم شنیدم که میگفت: حق تعالی تو را صاحب حدیثی صوفی گرداناد، و صوفی صاحب حدیث مگر داناد، اشارت کرد بدان که هر که حدیث و علم حاصل کند، پس تصوف و تأله برزد «83»، رستگار باشد، و هر که پیش از علم تصوف برزد، خود را در خطر انداخته باشد.

64

مترجم مگوید که در این سخن اشارتی دیگر هست. و آن آن است که کسی را که در سلوک تصوف و تأله قدمی باشد، اگر در برزیدن علمهای ظاهر و تفریعات آن مبالغت کند، جز برای طلب جاه و مال نتواند بود. چه مقصود دینی چون حاصل شده است، اطناب در مشغولی [به وسایط] و وسایل آن وجه ندارد.

سؤال اگر گوی چرا در اقسام علمها، کلام و فلسفه را نیوردی و بیان نکردی که آن هر دو نکویدهند یا ستوده؟ جواب پس بدان که آن چه علم کلام بر آن مشتمل است- از دلیلهایی که بدان منفعت توان کرد- قرآن و اخبار بر آن مشتمل است. و آن چه از آن «82» بیرون است، یا مجادله نکویده است که از بدعتهاست، و یا شغب کردن است بدانچه این سخن فلان [یا پاسخ] سخن وی است، و دراز کشیدن به نقل مقالاتهایی که بیشتر آن ترهات و هذیان است، که طبعها آن را حقیر دارد و سمعها قبول نکند، و بعضی از آن خوض است در آن چه تعلق به دین ندارد، و مألوف عصر اول نبوده است، و خوض در آن به کلیت از بدعتها بود، و لکن اکنون حکم آن گشته است «83». چه بدعتها، که از قرآن و سنت صارف «84» است، زاده است. و جماعتی بر خاسته‌اند [تا] برای آن شبهتها تلفیق کرده‌اند، و سخنی مؤلف مرتب گردانیده. پس آن محذور بضرورت مأذون فیه شده است، بل از فرضها کفایت گشته. و آن قدری است که مبتدع را بدان مقبله بود، چون قصد دعوت کند به بدعت. و آن تا به حدی محدود است که [39] در بابی که پس از این است یاد کنیم.

و اما فلسفه جداگانه علمی نیست، بل چهار جزو است.

یکی هندسه و حساب و آن هر دو مباح است- چنانکه رفت- و از آن منع نیست، مگر آن را که ترس آن بود که از آن بگذرد و به علمهای نکویده رسد، چه بیشتر کوشندگان از آن بیرون آمده‌اند به سوی بدعتها. پس ضعیف را از آن نگاه دارند، نه برای عین آن، چنانکه کودک را از لب جوی نگاه دارند از بیم آن چه در آن افتد، و نو مسلمان را از آمیختن کافران نگاه دارند از بیم میل بدیشان، با آن چه مستحب است مسلمان قوی را که با ایشان آمیزد تا به اسلام دعوت کند.

دوم منطقی است، و آن بحث است از دلیل و حد و شرطهای هر دو، و آن هر دو در علم کلام داخل است. سوم الهیات است، و آن بحث است از ذات خدای و صفات او، و آن داخل کلام است. و فلاسفه در آن به نمطی دیگر از علم منفرد نهند، بل به مذهبها که بعضی از آن کفر است و بعضی بدعت منفردند. چنانکه اعتزال علمی جدا نیست، بل اصحاب او گروهی از متکلمان و اهل بحث و نظرند، به مذهبهای باطل منفرد، پس فلسفه همچنان است. چهارم طبیعیات است، و بعضی از آن مخالف شرع و دین حق است، و آن جهل است نه علم تا در اقسام علمها آورده شود. و بعضی بحث است از صفتهای اجسام و خاصیتهای آن و چگونگی استحالت و تغیر آن، و آن مانند نظر طبیبان است، الا آن است که نظر طبیب در تن مردم است، بخصوص از آن روی که بیمار و تندرست شود و نظر طبیعی در کل اجسام، از آن روی که در حرکت و تغیر است. و لکن طب را بر آن فضل است، چه بدان حاجت است و به علمهای طبیعی حاجت نیست.

پس کلام از آن صناعتها شد که فرض کفایت است برای نگاه داشت دلهای عوام از تخیلات مبتدعان، و به زادن بدعتها و جوب آن حادث [شود]. چنانکه به سبب ظلم عرب و راهزنی ایشان در راه حج به بدرقه حاجت آید، و اگر عرب تعدی بگذارد، به مزد گرفتن نگاهبانان از شرطهای راه حج نبود، پس همچنین اگر مبتدع بیهوده گویی بگذارد، به زیادت از آن سخن که در عهد صحابه بوده است حاجت نبود.

پس باید که متکلم حدّ خویش از دین بداند که منزلت او در دین منزلت نگاهبان است در راه حج. پس اگر نگاهبان بر نگاهبانی اقتضار نماید از حاج نبود، و متکلم اگر بر مناظره و مدافعه اقتضار نماید و سالک راه آخرت نشود و به تعهد دل و اصلاح آن مشغول نگردد، اصلاً از علمای دین نباشد. و متکلم را نیست جز عقیده‌های که عوام در آن شریک و باند، و از عامی به صنعت مجادله و حراست متمیز است.

و اما معرفت خدای و صفات و افعال او [40] و کلّ آن چه در علم مکاشفه بدان اشارت کرده‌ام از علم کلام حاصل نیاید، بل نزدیک است که حجاب آن باشد «84» و از آن مانع بود. و

رسیدن بدان جز به مجاهده نیست، که حق تعالی آن را مقدمه هدایت گردانیده است، آن جا که گفته است: و اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا.

سؤال اگر گویی: حد متکلم نگاه داشت اعتقاد عوام از تشویش مبتدعان گفتی، چنانکه حد بدرقه نگاه داشت کالای حاج از غارت عرب، و حد فقیه حفظ قانونی که سلطان بدان شرّ بعضی از متعدیان از بعضی باز دارد، و این هر دو به اضافت علم دین نازل است، و علمای امت که به فضل مشهورند فقها و متکلمانند، و ایشان افضل خلقاند نزد حق تعالی، پس درجه ایشان به اضافت علم دین چرا چنین نازل باشد؟

جواب پس بدان که هر که حق را به [مردمان] شناسد، در بیابان گمراهی حیران شود. پس اگر سالک راه حقی، حق را بشناسد تا اهل آن را بشناسی. و اگر قانعی به تقلید و نظر سوی آن چه مشهور است میان مردمان- از درجات فضل- پس از صحابه و بلندی منصب ایشان غافل مشو، چه این جماعت که ذکر ایشان بردی متفقد بر تقدّم ایشان، و بر آن چه در دین همتك «85» ایشان نتوان بود و به گرد ایشان نتوان رسید، و تقدّم ایشان به کلام و فقه نبود، بل به علم

آخرت و سلوک راه آن بود. و فضیلت بو بکر- رضی الله عنه- به بسیاری نماز و روزه و بسیاری روایت و کلام نبود، و لکن به سرّی بود که در سینه وی آرام داشت، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گواهی داد بر آن. پس حریص باش بر طلب آن سرّ، که آن گوهری عزیز و درّی مکنون است. و بگذار آن چه مردمان برای اسباب و داعیههایی، که تفصیل آن دراز است، بر آن و بر تعظیم و تفخیم آن اتفاق کردهاند. چه پیغامبر- علیه السلام- به آخرت رفت و هزاران صحابه گذاشت که همه عالم بودند به خدای، و پیغامبر بر ایشان ثنا گفته، و در میان ایشان کسی نبود که صنعت کلام دانستی. و به فتوی قیام ننمودند مگر ده و اندک و عبد الله عمر از آن جمله بود، و چون وی را از فتوی پرسیدندی، گفتی: بر این امیر رو که کارهای مردمان تقلّد نموده است، و این فتوی در گردن او کن. و این اشارتی است بدانچه فتوی قضایا و احکام از توابع ولایت و سلطنت است. و چون عمر- رضی الله عنه- وفات کرد، عبد الله مسعود گفت: نه عشر علم وفات کرد. وی را گفتند: این سخن مگویی و بزرگان صحابه در میان ما! گفت: علم فتوی و احکام نمخواهم، و مراد من جز علم به حق تعالی نیست، پس چه مپنداری که بدین علم صنعت کلام و جدل خواسته است؟ پس چه

67

افتاده است تو را که حریص نهی بر معرفت علمی که به وفات عمر [نه عشر آن] وفات کرد؟ و او آن بود که [41] راه کلام و جدل ببست، و صبیغ را که از تعارض دو آیت بپرسید به درّه بزد و مهجور کرد [و مردمان را نیز به آن فرمودی]. «85»

و اما این چه گفتی که مشاهیر علما فقها و متکلمانند، بدان که آن چه در حضرت حق تعالی بدان، فضل باشد چیز است، و آن چه میان خلق بدان شهرت بود چیزی دیگر است. چه شهرت بو بکر به خلافت بود، و فضیلت وی به سرّی که در سینه اش آرام داشت، و شهرت عمر به سیاست، و فضل او به علمی که نه عشر آن به وفات او وفات کرد، و به قصد تقرب به حق تعالی در ولایت و عدل و شفقت بر خلق [کوشید]، و آن کاری [باطن] است. و اما دیگر افعال وی که ظاهر بود، صدور آن از طالب جاه و نام و سمعه «86» و راغب [در شهرت] متصور است.

پس شهرت در آن است که مهلك است، و فضل در آن که سرّ است و بر آن اطلاع نه. و فقها و متکلمان چون خلفا و قضاتاند. و هر که از ایشان به علم و فتوی نصرت سنت حق را خواسته است، نه ریا و سمعه را، او اهل رضوان است. و فضل او نزد حق تعالی بدان است که به علم عمل کرده است، و به فتوی و نظر رضای حق تعالی خواسته. چه هر علمی عمل است، بدانچه فعلی مکتسب است، و هر علمی علم نیست. و طیبیب تواند که تقرب نماید به حق تعالی به علم خود، پس ثواب یابد بر آن، از آن روی که کاری برای خدای کرده است. و سلطان توسط کند میان خلق، و در حضرت حق تعالی بدان پسندیده باشد، نه از آن روی که متکفل علم دین است، بل متقلّد عملی است که بدان تقرب نموده است به حق تعالی.

و آن چه در حضرت حق تعالی بدان تقرب نمایند سه قسم است: علم مجرد، و آن علم مکاشفه است، و عمل مجرد، چون عدل سلطان مثلا، و ضبط او مردمان را، و مرکب از علم و عمل، چون علم راه آخرت که صاحب آن هم از عالمان است و هم از عاملان. پس در خود نگر که روز قیامت از زمره عالمان خدای باشی یا از جمله عاملان خدای یا از هر دو، و با هر فریقی از ایشان نصیب خود بگیری. و این تو را مهمتر از تقلید است به مجرد شهرت. شعر:

خدا ما تراه و دع شینا سمعت به

ای، دیده را بگیر و شنیده را بگذار، چه در طلعت خورشید بنیازی است از زحل. با آن چه که ما از سیرت فقهای سلف آن قدر نقل خواهیم کرد که بدان بدانی که مدعیان مذاهب ایشان بر ایشان ظلم کرده‌اند، و ارباب مذاهب روز قیامت ایشان را قویتر خصمی خواهند بود، چه مقصود ایشان از علم جز رضای حق تعالی نبود، و از احوال ایشان آن مشاهده افتاده است که علامات علمای آخرت است. چنانچه در باب علامات علمای آخرت بیان آن خواهد آمد. و ایشان علم فقه را متجرد نبوده‌اند، بل مشتغل بوده‌اند به علم دلها و آن را مراقبت نموده، و لکن صارف ایشان از تصنیف [42] و تدریس در آن همان بوده که صارف صحابه از تصنیف و تدریس در فقه، با آن چه فقها مستقل بودند به علم فتوی، و صوارف «86» و دواعی گوناگون است، و به ذکر آن حاجت نیست، و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام، آن چه بدان بدانی که این چه یاد کردیم ... نه طعن است در ایشان، بل طعن است در آن کسان که اقتدا بدیشان ظاهر میکنند، و دعوی آن که مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرت مخالف ایشانند. پس [فقهایی که] زعمای فقه و رؤسای خلقاند پنجاند: شافعی و مالک و ابو حنیفه و احمد حنبل و سفیان ثوری. رحمهم الله و هر یکی از ایشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهای آخرت، و فقیه به مصالح خلق در دنیا، و مرید رضای حق تعالی به فقه. و این پنج خصلت است که فقهای فرق در يك خصلت از این جملت، ایشان را پسر وی کرده‌اند، و آن تشمّر «87» و مبالغت است در تفریعات فقه، بدانچه آن چهار خصلت نشاید جز آخرت را، و این يك خصلت دنیا را شاید و آخرت را نیز، اگر بدان آخرت خواهی. و از برای شایانی دنیا در آن تشمّر نمودند و بدان دعوی مشابهت آن ائمه کردند. هیئات! ان تقاس الملائكة بالحدادين. فریشتگان را با دربانان قیاس نیست. مترجم مگوید که در فقهای عصر این يك خصلت هم موجود نیست، چه تفریع آن کس تواند که اصول فقه داند، و شرط اجتهاد در وی حاصل بود، و اکثر فقها از آن معرضند. و الله المستعان. پس ما بیاریم از احوال ایشان آن چه بر این چهار خصلت دلیل کند، چه معرفت ایشان به فقه ظاهر است.

اما شافعی- رضی الله عنه- دلیل بر آن که او عابد بود آن است که روایت کرده‌اند که او شب را سه جزء کردی: ثلثی علم را و ثلثی نماز را و ثلثی خواب را. و ربیع گفت: شافعی در ماه رمضان شصت بار قرآن را ختم کردی، همه در نماز. و بویطی «88» یکی از یاران وی بود، و هر روز يك بار قرآن ختم کردی. و حسین کرابییسی گفت: چند شب با شافعی بودم، مقدار يك ثلث از شب نماز کردی، و ندیدم وی را که زیادت از پنجاه آیت خواندی، و چون بیشتر خواندی صد آیت بودی، و نگذشتی به هیچ آیت رحمت که نه از حق تعالی برای خود و کل مؤمنان [آن را] بخواستی، و به هیچ آیت عذاب که نه از آن تعوذ نمودی، و رستن خود و کل مؤمنان از آن بطلبیدی، و چنانستی که امید و ترس- معا معاً «89» وی را مجموع بود. مصنف گفت: بنگر که اقتصار او بر پنجاه آیت چگونه دلیل میکند، [بر] تبخر و تدبیر او در اسرار قرآن.

شافعی گفت: شانزده سال است که سیر نخوردهام، چه سیری تن را گران کند، و دل [را] سخت، و زیرکی ببرد و خواب آرد، و صاحب او در عبادت ضعیف باشد.

مصنف گفت: حکم او بین در ذکر آفتهای [43] سیری، پس جد او در عبادت ... که سیری برای آن بگذاشت! و سر تعبّد، اندک خوردن طعام است.

و شافعی گفت: سوگند به خدای - عز و جل - هرگز یاد نکردم، نه راست نه دروغ.

مصنف گفت: در تعظیم و احترام او بین حق تعالی را، و دلالت آن بر علم او به جلال خدای - عز و جل! و از وی مسنلهای پرسیدند، جواب نگفت. گفتند: [چرا] جواب نمگویی؟ فرمود: تا بدانم که فضل در خاموشی است یا در جواب. مصنف گفت: مراقبت او بین زبان را! با آن چه هیچ عضوی بر فقها مستولتر، و از ضبط و قهر ایشان عاصتر از زبان نیست. و بدین روشن میشود که گفتن و خاموشی وی جز برای یافتن فضل و جستن ثواب نبود.

70

احمد یحیی بن وزیر گفت: شافعی روزی از بازار قنادیل بیرون آمد، و ما وی را متابعت نمودیم، در آن حال مردی با عالمی سفاهت مکرد. شافعی به ما نگریست و فرمود که گوشهای خود را پاك دارید از شنیدن فحش، چنانکه زبانهای خود را از گفتن آن، که شنونده شریک گوینده است، و بخرد بنگرد پلیدترین چیزی را که در دل وی است و خواهد که آن را در دلهای شما ریزد، و اگر سخن وی رد کرده آید، رد کننده آن نیکبخت شود، چنانکه گوینده آن بدان بدبخت گردد.

و شافعی گفت: حکیمی به حکیمی نبشت که تو را علمی دادهاند، به تاریکی گناه آن را آلوده مکن، که روزی که علما در نور علم خود روند تو در تاریکی بمانی.

و اما زهد او شافعی گفت - رضی الله عنه - هر که دعوی کند که دوستی دنیا و دوستی خالق در دل وی مجموع است، دروغ گفته باشد. و حمیدی گفت که شافعی با یکی از والیان به یمن رفت، و از آن جا به مکه آمد با ده هزار درم، و در ظاهر «88» آن خیمه زد، و مردمان بر وی می [آمدند] و او از جای خود دور نشد تا کل آن را تفرقه نکرد. و یک بار از حمام بیرون آمد و حمامی را مالی بسیار بخشید. و یک بار تازیانه از دستش بیفتاد، کسی آن را برداشت و به وی رسانید، در جزای آن پنجاه دینار به وی داد. و سخاوت شافعی مشهورتر از آن است که به حکایت حاجت بود. و اصل زهد سخاست، چه هر که چیزی دوست وی باشد، آن را نگاه دارد و از آن جدا نشود.

پس بر این قضیه مال را تفرقه نکند، جز کسی که دنیا در چشم وی خوار بود. و معنی زهد این است.

و بر قوت زهد و شدت ترس او از حق تعالی و مشغولی همت او به آخرت دلیل است آن چه گفتهاند که سفیان عینه حدیثی - از آن حدیثان که رقت آرد - از زهری روایت کرد، شافعی بیهوش شد. سفیان را گفتند که شافعی وفات کرد. گفت: اگر شافعی وفات کند، افضل اهل زمان وفات کرده باشد.

و آن چه عبد الله بن [44] محمد بلوی گفت که من و عمر بن نباته نشسته بودیم، زاهدان و عابدان را یاد مکردیم. عمر گفت: من پرهیزکارتر از محمد ادریس شافعی ندیدم: من و او و حارث لبید به «89» صفا رفتیم، و حارث شاگرد صالح مری بود، پس خواندن آغاز کرد و آوازی

خوش داشت، و هذا يَوْمٌ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤَدُّنَ لَهُمْ فَيْعَتُرُونَ، «90» بخواند. شافعی را دیدم که گونه او بگشت، و پوستش برفرشید، «91» و اضطرابی عظیم کرد، و بیهوش بیفتاد. پس چون به هوش آمد مگفت: أَعُوذُ بِكَ مِنْ مَقَامِ الْكَذَّابِينَ وَ اعْرَاضِ الْغَافِلِينَ، اللَّهُمَّ لَكَ خَضَعْتُ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ وَ ذَلَّتْ [لَكَ رِقَاب] الْمُشْتَاقِينَ، الهی هب لی جودك، و جَلَلَنِي بِسُتْرِكَ، و اعف عن تقصیری بكرم وجهك «92». پس برخاستیم و بازگشتیم. بعد از آن چون به بغداد رفتیم- و شافعی هم آن جا بود- روزی بر لب دجله نشستیم برای ساختگی «93» نماز، در اثنای آن مردی بر من گذشت، گفت: ای كودك، آبدست نیکو كن، حق تعالی در دنیا و آخرت بر تو نیکویی كند. پس بنگریستم مردی را دیدم که جماعتی وی را متابعت میکردند. بزودی آبدست کردم و بر پی او رفتم. در من نگریست و گفت: هیچ حاجتی داری؟ گفتم: آری، بیاموزی مرا آن چه خدای تو را آموخته است. فرمود که هر که با حق تعالی صدق برزد نجات یابد، و هر که بر دین خود بترسد از هلاك مسلم مانده، و هر که بر دنیا رغبت نماید چشم او به دیدن ثواب روشن شود. «94» زیادت از این نگویم تو را؟ گفتم: بگو.

فرمود که هر که سه خصلت در وی بود، کمال ایمان حاصل کرده باشد: یکی آن که امر به معروف کند و خود نیز بر آن برود، دوم آن که نهی منکر به جای آرد و از آن باز ایستد، سوم آن که بر حدود خدای محافظت نماید. ا، زیادت از این نگویم تو را؟ گفتم: بلی. فرمود که در دنیا زاهد باش، و در آخرت راغب، و در کل کارها با حق تعالی صادق، تا بررسی با رستگاران. پس بگذشت، و من پرسیدم که این کیست؟ گفتند: شافعی.

مصنف گفت: در بیهوشی او بنگر، پس در پند او، چگونه بر زهد و غایت ترس او دلیل میکند! و این ترس و زهد حاصل نشود جز به معرفت حق تعالی. چه ترس حق تعالی در میان بندگان جز عالمان را نبود. و این ترس شافعی را از علم کتاب سلم و اجارت و دیگر کتب فقه حاصل نشده بود، بل از علمهای آخرت که از قرآن و اخبار مستخرج است حاصل شده بود. چه، حکمتهای پیشینیان و پسینیان در آن است.

و اما علم او به اسرار دل و علمهای [45] آخرت، از حکمتها که از او روایت کرده‌اند توان دانست. آمده است که وی را از ریا پرسیدند. بر بدیهه گفت که ریا فتنهای است که هوی برابر بیناییهای دل‌های عالمان آن را عقد کرده است و ایشان، به بد اختیاری نفوس، در آن نگریسته و اعمال ایشان را آن باطل کرده. و شافعی گفت: چون بر عمل خود از عجب بترسی، بنگر که رضای که را طالبی، و در کدام نعمت راغب، و از کدام عقوبت ترسان، و کدام نعمت را شاکر، و کدام بلا را ذاکر، چون در یکی از این خصال اندیشه کنی عمل تو در چشم تو خوار شود.

مصنف گفت: بنگر که چگونه حقیقت ریا و علاج عجب را بیان کرد. و این هر دو از آفتهای بزرگ دل است.

و شافعی گفت: هر که نفس خود را صیانت نکند، علم او وی را سود ندارد. و گفت: هر که فرمان برد حق تعالی را، سر او به فقه آراسته شود. و گفت: هیچ کس نیست که نه او را دوستی و دشمنی است، و چون بر این جملت است، دوست مطیعان باش. و در روایت است که عبد القاهر عبد العزیز مردی پارسا و پرهیزکار بود، و از شافعی مسائل ورع پرسیدی، و شافعی بدان بر وی اقبال فرمودی. پس شافعی را پرسید که صبر فاضلتر یا محنت یا تمکین؟ شافعی فرمود که تمکین درجه انبیاست، و آن نباشد مگر پس از محنت، و چون بنده ممتحن شد صبر کند، و چون صبر کرد

نبینی که حق تعالی ابراهیم را ابتلا فرمود، پس تمکین داد، و موسی [را] امتحان کرد، پس ممکن گردانید، و ایوب نیز پس از بلا تمکین یافت، و سلیمان پس از ابتلا در ملکی. که لا یُنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي «95» ممکن گشت. و تمکین فاضلترین درجات است. قال الله: وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ»

و در حق ایوب پس از محنت عظیم فرمود: وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ. «97».

مصنف گفت: این سخن از شافعی دلیل است بر آن چه او در اسرار قرآن [متبحر] بوده است، و بر مقامات سالکان معرفت. از انبیا و اولیا. مطلع، و آن همه از علمهای آخرت است.

و شافعی را پرسیدند که مرد، کی بدان درجه رسد که وی را عالم توان خواند؟ فرمود که چون در علمی که در آن خائض است متحقق شود و علمهای دیگر را متعرض بود، که جالینوس را گفتند که يك عِلَّتْ را داروهای بسیار مفرمایی؟ گفت: مقصود از آن یکی است، و ضم دیگرها

73

با آن برای آن است که تیزی کم کند، چه مفردات زیانکار بود. پس این و امثال این. که از حصر بیرون است. دلیل است بر عظمت منزلت او در معرفت حق تعالی، و علمهای آخرت.

مترجم مگوید: به «تحقیق» آن خواسته است که قواعد و اصول آن علم، که جمله مسائل آن بر آن متفرع شود، باتفاق بداند، و قدم او در آن راسخ گردد. [46] و تعرض از دیگر علوم حاجت بود.

اما ارادت او «98» به فقه و مناظره در آن رضای حق تعالی را دلیل بر آن آن است که از وی روایت کردهاند که گفت: دوست دارم که مردمان از این علم منفعت بگیرند، و چیزی را از آن به من نسبت نباشد. بنگر که چگونه بر آفت علم و نامجویی بدان مطلع شده است، و چگونه دلش از التفات بدان منزله بود، و نیتش در آن رضای حق تعالی را مجرد.

و شافعی گفت: هرگز با کسی مناظره نکردهام با ارادت آن چه وی خطا گوید و هرگز با کسی سخن نگفتم که نخواستم که وی موفق و مسدد باشد و به اعانت و رعایت و حفظ باری تعالی مؤید، و هرگز با کسی سخن نگفتم که مرا باک بود از آن چه خدای. عز و جل. حق بر زبان من ظاهر گرداند یا بر زبان وی. و سخن حق [و] حجت بر کسی ایراد نکردم. و او آن را از من قبول کرد. که نه از وی بترسیدم و دوستی وی را معتقد شدم، و مکابره نکرد کسی با من در حق، و حجت را مدافعت نمود، که نه در چشم من ساقط شد و دست از وی برداشتم. پس این علامات است که دلیل است بر آن که مطلوب او به فقه و مناظره، حق تعالی بود.

پس بنگر که مردمان چگونه در يك خصلت از این پنج، وی را متابعد، و در چهار دیگر مخالف! و برای این بو ثور گفت: مثل شافعی نه من دیدم نه بینندگان دیگر. و احمد حنبل گفت:

چهل سال است که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را دعا گفتم. پس در انصاف دعا گوینده و درجه آن که وی را دعا گفت بنگر، و اقران و امثال را از علمای این روزگار و آن چه میان ایشان است. از کینه و دشمنیگی. با آن مقابله کن، تا تقصیر ایشان در دعوی افتدا به دین بزرگان بدانی. و از بسیاری آن که احمد حنبل وی را دعا گفتی،

پسرش پرسید که شافعی چه مردی بوده است که وی را چندین دعا مگویی؟ احمد گفت: ای پسر، شافعی چون خورشید بوده است دنیا را، و چون عافیت مردمان را. بنگر که از این هر دو هیچ خلقی تواند بود؟ و احمد گفت: هیچ کس

74

محبیره «99» به دست نگیرد که منت شافعی در گردن وی نبود. و یحیی سعید قطن گفت: چهل سال است که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را در آن دعا گفتم، برای آن که حق تعالی در علم بر وی بگشاده بود، و وی را در آن توفیق سداد بخشیده.

و بر [این] مقدار اندک از احوال او اقتصار نمایم، که آن از شمار بیرون است. و بیشتر این مناقب از کتابی که خواجه نصر ابراهیم مقدسی- رحمه الله- ساخته است در مناقب شافعی- رضی الله عنه- نقل کرده‌ایم.

و اما مالک- رحمه الله- نیز بدین پنج خصلت متحلی بود. چه از وی پرسیدند که در طلب علم چه گویی؟ گفت: در نکویی و خویی آن شکی نیست، و لکن بنگر آن چیز را که از صبح تا شام لازم تو است، تو آن را لازم گیر. و او- رحمه الله- در تعظیم علم [47] دین مبالغ بود، تا به حدی که چون خواستی که حدیثی روایت کند، وضو ساختی و در صدر بساط نشستستی و موی روی شانیه فرمودی و تعطر کردی و در نشستن با وقار و هیبت متمکن شدی، پس حدیث روایت کردی. باری در این معنی کلمهای رفت، فرمود که دوست دارم که حدیث پیغامبر را تعظیم کنم. و او گفت که علم نوری است که حق تعالی آن را که خواهد دهد، و آن به کثرت روایت نیست. و این تعظیم و احترام دلیل است بر قوت معرفت او به جلال حق تعالی.

و اما ارادت او رضای حق تعالی را به علم دلیل بر آن، قول اوست که فرموده است: مجادله در دین چیزی نیست. و نیز آن چه شافعی گفته است که مالک را دیدم که چهل و هشت مسئله از وی پرسیدند، درسی و دو «لا أدری» گفت. و هر که جز رضای حق تعالی طلبد، نفس او مسامحت ننماید که به نادانی اقرار کند. و بدین سبب شافعی گفت که چون ذکر علما رود، مالک ستارهای است، و هیچ کس را بر من آن منت نیست که مالک را. و روایت کرده‌اند که ابو جعفر منصور وی را از روایت حدیثی که در طلاق مکروه آمده است منع کرد، پس پنهان کسی فرستاد تا از وی بپرسد. او بر ملاً روایت کرد: لیس علی مستکره طلاق. «100» بو جعفر بدین سبب وی را به تازیانه زد، و او روایت این حدیث نگذاشت. و مالک گفت: هیچ مردی در حدیث صادق نباشد، و از دروغ

75

احتراز نکند که نه به عقل ممّتع باشد، و در پیری از آفت خرف مصون. «101»

و اما زهد او در دنیا دلیل بر آن است که روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین مهدی از وی پرسید که تو را سرایی هست؟ گفت: نه، و لکن در این باب بر تو حدیثی روایت کنم: از ربیعہ ابو عبد الرحمن شنیدم «102» که نسب مرد سرای اوست. و هارون رشید هم پرسید که سرای داری؟

گفت: نه. سه هزار دینار به وی داد و گفت: بدین، سرای بخر. او آن را بستد و در هیچ وجهی خرج نکرد. و چون هارون حرکت خواست فرمود، وی را گفت: باید که با ما مصاحبت کنی که عزم آن را دارم که مردمان را بر موطأ حمل

کنم، چنانکه عثمان بر قرآن حمل کرد. ای، همگنان را الزام نمایم تا بر احادیث مؤطاً اقتصار کنند، و احادیث دیگر را که مخالف آن باشد بگذارند، چنانکه عثمان الزام کرد تا بر آن پنج مصحف که نبشتن فرموده بود به اتفاق صحابه اقتصار نمایند، و مصاحف دیگر که بعضی از ألفاظ آن مخالف این پنج مصحف بود بسوخت. و مؤطاً کتابی است که مالک در احادیث پیغامبر تصنیف کرده است، و در غایت صحت است. مالک فرمود: حمل کردن بر مؤطاً روا نباشد، بدانچه اصحاب پیغامبر- علیه السلام- پس از وی در شهرها متفرق شدند و حدیث روایت کردند. پس در هر شهری علمی باشد. و پیغامبر فرموده است [48] که اختلاف امتی رحمة. «103» و اما مصاحبت من با تو هم نتواند بود، چه پیغامبر فرموده است:

المدينة خير لهم لو كانوا يعلمون. «104» و گفت: المدينة تنفی خبثها كما ينفي الكير خبث الحديد. ای، مدینه بدی آن را دفع کند چنانکه دمه آهنگر ریم آن را. و اینک دینارهای شما به رمّت «105» کما هی بر جای است، خواهید بستانید، خواهید بگذارید. ای، به تکلیف مفارقت مدینه بدان مکنی که در حق من نکویی کرده‌ای؟ من دنیا را بر مدینه پیغامبر اختیار نکم.

پس زهد مالک در دنیا بر این جمله بود، و چون به سبب اشتها علم و انتشار اصحاب وی، مالهای بسیار از اطراف دنیا بر وی آوردند، در وجوه خیر تفرقه کرد. و سخای او دلیل زهد و قلت دوستی اوست دنیا را. و زهد نبودن مال نیست، بلکه زهد فارغ بودن دل است از دوستی

76

مال، و به همین معنی سلیمان را- علیه السلام- در ملک خود از زاهدان شمرده‌اند. و دلیل خواری دنیا به نزد وی آن است که شافعی گفت که بر در مالک اسپان خراسان و استران مصر دیدم که خوبتر از آن ندیده بودم، پس وی را گفتم که در غایت خوبی است. فرمود که کل آن بر سبیل هدیه تو را دادم. گفتم یکی مرکوب از برای خود نگاه دار. گفت: مرا شرم آید که تربتی را که مضجع «106» پیغامبر است به سمّ مرکوبی بسپرم. پس در سخاوت او بین که به یک دفعه کل آن ببخشید، و در تعظیم او خاک مدینه را.

و دلیل ارادت او رضای حق تعالی را به علم، و خوار داشت دنیا، آن است که گفت: بر هارون رشید رفتم، فرمود که بر ما اختلاف «107» باید کرد تا پسران ما از تو مؤطاً بشنوند. گفتم- اعزّ الله الامیر- علم از خاندان شما فایض شده است، اگر آن را اعزاز فرمایید عزیز ماند، و اگر اذلال کنید خوار شود. و علم بر کسی نرود، و همگنان بر علم روند. گفت: راست گفتمی. و پسران را فرمود که به مسجد روید تا با مردمان استماع کنید.

و اما ابو حنیفه- رحمه الله او نیز عابد و زاهد و عارف بود به خدای- عز و جل- و خائف از وی، و مرید رضای وی به علم.

اما دلیل آن که عابد بود آن است که عبد الله مبارک گفت که ابو حنیفه را مروت بود، و بسیاری نماز. و حماد بن ابی سلیمان روایت کرد که ابو حنیفه همه شب بیدار بودی. و روایت دیگر آن است که نیم شب بیدار بودی، [روزی] در اثنای رفتن شخصی به وی اشارت کرد و با دیگری گفت که این آن است که همه شب بیدار باشد، پس از آن همیشه کل شب بیدار بودی، و گفت: من شرم دارم از حق تعالی که مرا در بندگی وی صفت کنند به چیزی که در من نباشد.

و اما زهد او ربیع عاصم گفت که یزید عمر هبیره مرا بفرستاد تا بو حنیفه را بر او آوردم، و خواست تا خازن بیت

المال باشد، او قبول نکرد، بدین سبب بیست تازیانه وی را بزد. پس بنگر چگونه عذاب را تحمل فرمود، و ولایت را تکفل نمود! و حکم هشام [49] ثقفی گفت که در شام شنیدم که بو حنیفه بزرگترین مردمان بود در امانت، و سلطان فرمود که مفاتیح خزاین وی تقلد نماید و اگر ابا کند وی را بزنند، عذاب وی [بر] عذاب حق تعالی اختیار کرد. و روایت است که

77

بر عبد الله مبارك ذکر بو حنیفه رفت، گفت: مردی را یاد میکنید که کل دنیا بر وی عرضه داشتند، او از آن بگریخت. و محمد شجاع روایت کرده از بعضی یاران وی که بو حنیفه را گفتند که امیر المؤمنین ابو جعفر تو را ده هزار درم فرموده است، بو حنیفه بر آن رضا نداد. سپس در روزی که توقع آوردن مال بود، نماز بامداد بگزارد و جامه در سر کشید، هیچ سخن نگفت. کس حسن قحطبه مال بیاورد، و بر وی در رفت، او با وی هیچ سخن نگفت. آن کس که حاضر بود بر سبیل تمهید عذر گفت که سخن نمگوید مگر کلماتی پس از کلماتی، عادت او کم سخنی است. پس گفت: این بدره در زاویه خانه بنهید. پس از آن بو حنیفه در متاع خانه وصایت فرمود، و پسر را گفت که چون مرا وفات باشد و از دفن من فارغ شوید، این بدره بر حسن قحطبه بر، [و بگو] که این ودیعت تو است که بر بو حنیفه بود. پسرش گفت که من آن من بکردم، حسن گفت: رحمت خدای - عز و جل - بر پدرت بادا که او دین خود را نیک عزیز داشتی.

و آمده است که وی را تقلد قضا فرمود، گفت: من آن را نشایم. گفتند: چرا؟ فرمود که اگر راست گفتم، پس من آن را نشایم، و اگر دروغ گفتم، دروغزن قضا را نشاید.

و اما علم او به کارهای آخرت و راههای دین، و معرفت او به حق تعالی: دلیل آن نیک ترسیدن اوست از خدای - عز و جل - و زهد او در دنیا. ابن جریج گفت: از این کوفی شما - نعمان ثابت - به من چنین رسید که او را از حق تعالی ترسی عظیم است. و شریک نخعی گفت: بو حنیفه بسیار صمت، پیوسته فکرت، اندک سخن بود. مصنف گفت: این از ظاهرترین علامات است بر علم باطن، و مشغولی به مهمات دین، که هر که خاموشی و زهد یافت کل علم یافت. و این احوال ائمه ثلاثه است.

و اما احمد حنبل و سفیان اتباع ایشان از اتباع این بزرگان کمترند - و سفیان کم تبعتر از احمد است - و لکن شهرت ایشان به ورع و زهد ظاهرتر است. و کل این کتاب به حکایات افعال و اقوال ایشان مشحون است، و به تفصیل آن اینجا حاجت نیست. پس در سیرت این ائمه بنگر، و اندیشه کن که این احوال و اقوال و اعمال در ترک دنیا و تجرد برای حق تعالی، ثمره تجرد علم است به فروع فقه، از سلم و اجارت و ظهار و لعان، یا ثمره علمی دیگر است از آن عالتر و شریفتر. و بنگر که اینان که دعوی اقتدا میکنند بدیشان صادقانه در دعوی یا نه. و الله

78

الموفق للصواب. [50]

باب سوم در آن چه عامه آن را از علمهای ستوده شمرند و نیست و در او بیان وجهی است که بعضی از علمها بدان نکوهیده شود، و بیان تبدیل نامهای علوم، و آن علم فقه و توحید

و تذکیر و حکمت است، و بیان مقداری که از علوم شرعی ستوده است، و مقداری که نکوهیده.

بیان علت نکوهش علم نکوهیده

شاید که گویی: علم، دانستن ماهیت معلوم است، و آن از صفات حق تعالی است. پس چگونه چیزی علم باشد و با آن [که علم است] نکوهیده بود! پس بدان که علم برای عین خود نکوهیده نبود، و نکوهش او در حق بندگان جز به یکی از سه سبب نیست.

سبب اول آن که وسیلت ضرر بود- یا صاحب علم را و یا غیر او را- چنانکه علم جادوی و طلسم نکوهیده شود، و او «108» حق است. چه قرآن بدان گواهی داده است، و بیان کرده که او سبب جدایی زن است از شوی. و پیغامبر را جادوی کردند و او بدان بیمار شد، تا آن گاه که جبرئیل او را از آن خبر داد، و جادوی از زیر سنگی که در قعر چاهی بود بر آوردند. و او نوعی است که از معرفت خواص جواهر، و کارهای حسابی در مطالع ستارگان حاصل شود. و از آن جواهر هیکلی کنند بر صورت مسحور. و برای آن وقتی مخصوص در مطالع ترصد نمایند، و کلمات کفر و فحش مخالف شرع، پیوسته آن بگویند، و آن کلمات را وسیلت یاری دیوان سازند. و از مجموع آن، به حکم جریان سنت باری تعالی، در شخص مسحور حالهای غریب پیدا آید. و معرفت این اسباب از آن روی که معرفت است نکوهیده نیست، و لکن جز زیانکاری خلق را نشاید، و وسیلت شر،

79

شر بود. و این معنی است که سبب نکوهش اوست. بل ظالمی که قصد کشتن ولیی دارد- و او به موضعی حصین پنهان شود- اگر از جای وی پرسد، وی را نشاید گفت، بل دروغ در این موضع واجب بود. و معلوم است که ذکر موضع ولی بر راستی ارشاد است، و افادت علم به چیزی است چنانکه آن چیز است، و لکن به سبب آن چه مؤدی است به ضرر، نکوهیده است.

سبب دوم آن که در اغلب امر، زیانکار صاحب علم بود، چون علم نجوم، که او در نفس خود برای ذات او نکوهیده نیست، چه او دو قسم است:

یک قسم حسابی و قرآن ناطق است که سیر ستارگان به حساب است. قوله تعالی: الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ. «109» و قوله: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنْزِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ. «110»

و دوم احکام و حاصل او دلیل گرفتن است بر حادثات [به] اسباب، و آن مانند دلیل گرفتن طبیب است به نبض بر بیماری که حادث شود. و او شناخت مجاری سنت حق تعالی است در آفریدگان او، و لکن در شرع نکوهیده است.

قال علیه السلام: إذا ذکر [51] القدر فأمسکوا و إذا ذکر النجوم فأمسکوا و إذا ذکر اصحابی فأمسکوا. ای، چون ذکر تقدیر نیکی و بدی و ذکر ستارگان و ذکر یاران من رود خاموش باشید. و قال علیه السلام: أخاف علی امتی بعدی ثلاثاً: حیف الانمة و ایمانا بالنجوم و تکذیباً بالقدر. ای، بر امت خود، پس از خود، از سه چیز مترسم: ستم پادشاهان، و ایمان به ستارگان، و منکر شدن تقدیر نیکی و بدی.

مترجم مگوید که در این سه خصلت، فساد دین و دنیا است. چه پادشاهان چون ظلم کنند کار معاش نامنتظم باشد. و همگنان چون سعادت و نحوست از ستارگان دانند، و آدمیان را در افعال خود مستقل شناسند، [در] کارهایی که تعلق به اختیار آدمیان دارد دلشان بسته آدمیان شود، و در کارهایی که تعلق به اختیار آدمیان ندارد دلشان متعلق ستارگان

80

و عمر گفت- رضی الله عنه: تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البرّ و البحر ثم امسكوا. از نجوم آن قدر بیاموزید که در برّ و بحر بدان راه بشناسید، و از زیادت باز باشید. و از نجوم باز نداشته است، مگر از سه وجه: یکی آن که بیشتر خلق را زیانکار است، که چون بشنوند که این آثار در عقب سیر ستارگان حادث میشود، و در دلشان افتد که ستارگانند که تأثیر میکنند، و ایشان خدایان مدبرند- بدانچه جواهر شریف آسماناند- وقع ایشان در دلها بزرگ شود، و دلها بدیشان منتفت بماند، و در نیکی و بدی بیم و امید از ایشان دارد، و ذکر حق تعالی از دل محو شود. چه نظر ضعیف بر وسایط مقصور باشد، و عالم راسخ آن بود که مطلع شود بر آن که خورشید و ماه و ستارگان مسخر حق تعالیاند. و مثال نظر ضعیف سوی حصول روشنایی در عقب طلوع خورشید مثال مورچه است. اگر حق تعالی در وی عقل آفریند و او بر سطح کاغذی [برود] و مبیند که سیاهی خط متجدد میشود، پس اعتقاد کند که آن فعل قلم است، و نظر او ترقی نکند به مشاهده انگشت، پس از آن به دست، پس از آن به ارادتی که جنباننده دست است، پس از آن نویسنده قادر و مرید، پس از آن به آفریدگار- تعالی و تقدس- دست و قدرت و ارادت، چه بیشتر نظر خلق بر اسباب نزدیک سفلی مقصور است، و از ترقی به مسبب الاسباب منقطع. و این یکی از وجوه نهی است از نجوم. و دوم او آن است که احکام نجوم تخمین محض است در حق آحاد اشخاص، نه بیقین توان دانست و نه به گمان. پس حکم بدو حکمی بجهل است نه بعلم. پس نکوهش او بر این جمله از آن روی است که جهل است، نه از آن روی که علم است. و آن معجزه ادریس- علیه السلام- بود، چنانکه در حکایت است، [52] و آن علم مندرس شده است و محو گشته. و آن چه از اصابت منجم به نادر میباشد اتفاقی است، بدانچه بر بعضی [اسباب] مطلع میشود، و مسبب در عقب آن حاصل نمیشود مگر پس از بسیار شرط که اطلاع بر آن در قدرت آدمی نیست. پس اگر اتفاق افتد که باقی اسباب مقدر حق تعالی باشد، اصابت حاصل شود، و الاّ خطا بود. و آن چنان باشد که آدمی ببیند که ابر از کوهها مخیزد و فراهم مآید: بتخمین گوید که باران خواهد بارید، و روا که روز گرم شود و ابر بپراکند، و روا که به خلاف آن باشد، و مجرد ابر باریدن را بسنده

81

نیست و «111» باقی اسباب معلوم نه. و تخمین کشتیبان در آن چه کشتی سلامت رود همچنین است، چه اعتماد کند بر آن چه اُلف گرفته است از عادت که در بادهاست، و آن بادها را سببهای پوشیده است که او بر آن مطلع نیست. پس گاهی مصیب باشد و گاهی مخطی. و برای این علت کسی را که ضعیف نظر نباشد، بل قوی نظر بود، هم از نجوم منع کنند.

و سوم او آن است که در او فایده نیست. پس اول احوال او آن است که خوضی است در فضول که سودی ندارد، و ضایع کردن عمر که آدمی را عزیزترین مایه است بفایده، [و آن] غایت زیانکاری بود. چه پیغامبر- علیه السلام- بر مردی گذشت که مردمان بر وی فراهم آمده بودند. گفت: این چیست؟ گفتند: مردی بسیار دان است. گفت: چه چیز داند؟ گفتند: شعر، و نسبتهای عرب. فرمود که علمی است که سود ندارد، و جهل آن زیان نکند. و گفت: انما العلم آية

محکمة او سنّة قائمة او فریضة عادلة. یعنی علم نیست مگر آیتی که منسوخ نباشد، و یا خبری که از پیغامبر درست شود، و یا حکمی که در سهام مواریث برابر آیت و خبر باشد، بدانچه از کتاب یا از سنت مستنبط بود، و بر قول دیگر: حکمی که در سهام مواریث بر سبیل عدل باشد. پس خوض در نجوم اقتحام خطر است و ارتکاب جهل- بفایده- بدانچه مقدور «112» بودنی است و احتراز ناممکن. به خلاف طب که حاجت بدان ماسّه «113» است، و بیشتر ادلّه او از آن جمله است که بر آن مطلع توان شد، و به خلاف تعبیر «114» که اگر چه تخمینی است اما جزوی است از چهل و شش جزو پیغامبری و بخاطر است.

و سبب سوم خوض است در علمی که خوض کننده مستقل آن نبود، که آن در حق وی نکوهیده است، چون آموختن علمهای باریک پیش از علم ظاهر، و بحث از سرهای الهی، چه فلاسفه و متکلمان آن را جستند و استقلال آن نداشتند. و استقلال بدان و واقف شدن بر طرق بعضی از آن، جز انبیا و اولیا را نیست. پس واجب است که مردمان را از طلب آن باز دارند و به چیزی که شرع بدان ناطق است رجوع فرمایند، چه صاحب توفیق را آن بسنده است. و بسیار کس در علمها خوض

82

کردند [و بدان زیانکار شدند، و اگر خوض نکردندی حالشان در دین به از آن بودی که خوض کردند]. و منکر مشو که علم، بعضی مردمان را زیان دارد، چنانکه گوشت مرغ [53] و حلّوای لطیف طفل شیر خوار را، بل بسیار کس بود که نادانستن بعضی کارها وی را سود دارد.

و در حکایت است که مردی حال نازایندگی زن خود را با طبیبی تقریر کرد، طبیب نبض زن بگرفت و گفت: به داروی ولادت مشغول شدن وجه ندارد، چه نبض دلیل است که در مدت چهل روز وفات کند. پس بغایت بترسید و زندگانی وی منغص شد، و مالها تفرقه کرد، و وصیت به جای آورد، و طعام و شراب بگذاشت، تا مدت چهل روز سپری شد و حیات باقی بود. شوی آن حال طبیب را باز نمود و گفت: سخن تو را صدقی ظاهر نشد. طبیب گفت: دانسته‌ام، اکنون مباشرت کن تا سبب ولادت شود. شوی گفت: این چگونه باشد؟ طبیب گفت: من وی را چنان فربه دیدم که پیه در مجاری رحم وی ببندد، و رسیدن منی را به محل مانع شود، و دانستم که در نزاری وی هیچ چیز آن تأثیر نکند که ترس مرگ، پس وی را بترسانیدم تا نزار گشت، و مانع ولادت زایل شد.

و این حکایت تو را از خطر بعضی علمها بیاگاهاند، و معنی قول پیغامبر- علیه السلام:

نعوذ بالله من علم لا ینفع، مفهوم تو گرداند. پس، از این عبرت گیر و باز جست مکن از علمهایی که شرع آن را بنکوهیده است. و اقتدای صحابه را لازم گیر و بر متابعت سنت اقتضار نمای، که سلامت در متابعت است و خطر در بحث و استقلال. و بسیار شادی مکن به رأی و به معقول و دلیل و برهان و زعم خود بدانچه گویی که «من از چیزها بدان بحث منکنم تا ماهیت آن بدانم، و در علم چه زیان باشد»، که آن چه به تو باز گردد از زیان آن، بیشتر بود. و بسیار چیز باشد که بر آن مطلع شوی، و آن اطلاع تو را چنان زیان دارد که به هلاک تو را در آخرت نزدیک گرداند، اگر رحمت حق تعالی تو را در نیابد.

و بدان که طبیبان در علاج بر سرهایی مطلع شوند که نادانان آن را مستبعد [شمرند]، پس همچنین [پیغامبران] طبیبان دلهاوند و دانا به اسباب زندگانی آخرت. پس بر سنت ایشان به معقول خود تحکم مکن که هلاک شوی. و بسیار

کس بود که انگشت وی را عارضهای رسید، و عقل او آن اقتضا کرد که آن را طلی کند، «115» تا طیب وی را تنبیه کرد که علاج او طلا کتف

83

است از جانب دیگر از تن، و او آن را بغایت مستبعد شمرد، از آن روی که کیفیت شاخ زدن پیها «116»، و رستگاههای آن، و درهم بافتن آن بر تن نمودن است. پس در راههای آخرت کار همچنین بود، و در دقایق سنتهای شرع و ادبهای آن. و در عقیدتها که مردمان را بدان تعبّد فرموده است سرّهای لطیف است که در قوت عقل امکان احاطت آن نیست. چنانکه در خاصیت سنگها کارهایی است که علم آن بر اهل صنعت پوشیده است، تا هیچ کس سبب کشیدن مغناطیس آهن را نمیتواند دانست. و عجایب و غرایب که در [54] اعتقادات و عملهاست، و آراستن آن دلها را به صفا و نقا «117» و طهارت و زکا و شایستگی ترقی به جوار حق تعالی، و تعرض نفحات فضل او بیش از آن است که در داروها و خاشاکهاست.

و چنانکه عقل از دریافت منافع داروها قاصر است، با آن که تجربه را در آن مدخل است، از دریافت آن چه در حیات آخرت سود دارد قاصر است، با آن چه در آن تجربه را گذری نیست. و تجربه را در آن آن گاه مدخل بودی که مردهای از آخرت به دنیا باز آمدی، و خبر کردی از کارهای پذیرفته سودمند نزدیک گرداننده به حق تعالی، و از کارهای دور افکننده از وی، و همچنین از اعتقادات، و طمع از آن منقطع است. پس تو را از سود عقل این بس است که به صدق پیغامبران راه نماید، و موارد اشارت ایشان مفهوم گرداند. پس از آن، عقل را از تصرف معزول کن و متابعت را لازم گیر که نجات نیابی جز بدان. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - فرمود: انّ من العلم جهلا و انّ من القول عیالا. «118» و معلوم است که علم جهل نباشد و لکن زیانکار شود، چنانکه جهل زیانکار است.

[مترجم مگوید:] و «عیالا» را دو معنی گفتهاند: یکی آن که سخن با کسی گوید که وی را نخواهد، و دوم آن که سخنی باشد که زیان آن به وی باز گردد، چنانکه مؤنت «119» و تبعت «120» عیال، و «عیالا» هم روایت کردهاند. و نیز فرمود: قلیل من التوفیق خیر من کثیر العلم. و عیسی - علیه السلام - گفت: درختان نیک بسیاریند و همه میوه دارند، و میوه در غایت کثرت است و همه خوش نیست، و علمها بسیار است و همه سودمند نیست.

84

بیان آن چه از ألفاظ علوم بدل شده است

بدان که منشأ پوشیده شدن علمهای نکوهیده به علمهای شرعی، گردانیدن نامهای ستوده است و تبدیل آن و نقل آن به غرضهای فاسد، سوی معنیهایی جز آن که سلف صالح و قرن اول خواستهایند. و آن پنج لفظ است: فقه، و علم، و توحید، و تذکیر، و حکمت. و این نامها ستوده است، و موصوفان بدان ارباب مناصبند در دین، و لکن در این عصر آن را به معنیهای نکوهیده نقل کردهاند. و دل از نکوهش موصوفان بدان معانی نکوهیده - بدانچه ایشان را بدین نامهای ستوده مخوانند - نفرت مگیرد.

لفظ اول فقه است، و در آن به «119» تخصیص تصرف کردهاند، نه به نقل و تحویل. چه آن را به شناختن فرعهای غریب از فتاوی و دانستن دقایق علل آن، و بسیاری سخن در آن، و حفظ قولها که بدان متعلق است، مخصوص

گردانیده‌اند. و هر که تعمق او در آن قویتر است و مشغولی او بدان بیشتر، او را فقیهتر مگویند. در عصر اول، دانستن راه آخرت و شناختن آفتهای نفوس و آن چه اعمال را تباه کند [55] و قوت احاطت به حقارت دنیا و مبالغت در چشم داشتن نعمت آخرت و مستولی شدن ترس بر دل را «فقه» گفتندی. و دلیل این، قول خدای تعالی است: لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ. «120» تا فقه آموزند در دین و بیم کنند گروه خود را چون بدیشان باز گردند. و آن چه بیم کردن و ترسانیدن بدان باشد این علم و این فقه است، نه فرعهای طلاق و لعان و سلم و اجارت، چه از آن بیم و ترس نباشد، بل همیشه آن را بودن، بعلم دیگر، دل را سخت کند و ترس را از وی ببرد، چنانکه از متجردان آن دیده میشود. و حق تعالی گفت: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا «121» و بدین، نادر یافتن معنیهای ایمان خواست نه فتاوی.

و لعمری فقه و فهم دو نام است يك معنى را، و لکن ما جز در عادت استعمال که در قدیم و حدیث بوده است سخن نمگوییم. و حق تعالی گفت: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ. «122» (آیه). که [کمی] ترس ایشان از خدای و بزرگداشت ایشان ترس خلق را، به اندکی فقه حواله کرده است. پس بنگر که این از چه زاید، از ... یاد نداشتن

85

فرعهای فتاوی، یا از نادانستن این علمها که یاد کردیم. و پیغامبر در حق وفدی «123» که به خدمت او آمده بودند گفت: علماء حکماء فقهاء.

و سعد ابراهیم را پرسیدند که فقیهتر اهل مدینه کیست؟ گفت: پرهیزکارتر ایشان. پس چنانستی که به ثمره فقه اشارت کرد، و مثمر تقوی علم باطن است نه فتاوی و اقصیه «124» و قال- علیه السلام- الا انبکم بالفقیه کل الفقیه؟ قالوا: بلی. قال: من لم یقنط الناس من رحمة الله و لم یؤمنهم من مکر الله، و لم یؤیسهم من روح الله، و لم یدع القرآن رغبة عنه الی ما سواه. ای، فقیه کامل آن است که [مردمان را] از رحمت حق تعالی در آخرت و آسایش دادن او از رنج دنیا نومید نگرداند، و از مکر او آمن نکند، و قرآن را نگذارد به سبب رغبت در جز آن. و انس «125» از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد: لان اقع مع قوم ینکرون الله تعالی من غدوة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق أربع رقاب. ای، همنشین قومی که حق تعالی را یاد کنند، از بامداد تا بر آمدن خورشید، از چهار بنده آزاد کردن به نزدیک من دوستتر. پس به یزید رقاشی و زیاد نمیری نگریست و گفت: لم یکن مجالس الذکر مثل مجالسکم هذه یقصر [56] أحدکم و یخطب علی أصحابه و یسرده الحدیث سردا انما کنا نقعد فنذکر الایمان. و نتدبر القرآن و نتفقّه فی الدین و نعدّ نعم الله علینا. ای، مجلسهای ذکر چون این مجلسهای شما نبود، که یکی از شما قصه مگوید و خطابت میکند بر یاران، و سخن پیوسته میراند! ما را جز نشستن و ذکر ایمان و تدبر قرآن و فقه در دین و شمردن نعمتها- که حق تعالی ما را داده است- نبود. تدبر در قرآن و شمار نعمتها را فقه خواند. و قال- علیه السلام: لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله و حتی یری للقرآن وجوها کثیرة. فقه بنده کامل [نشود] تا دشمنایگی وی مردمان را برای حق تعالی نبود، و تا قرآن را وجههای بسیار نداند. و در روایتی که موقوف 1»

است بر بو دردا، این هم آمده است: ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشدّ مقتا. پس روی به نفس خود آرد، و آن را دشمنتر دارد.

و فرقد سبخی از حسن مسنلهای پرسید و او جواب فرمود. فرقد گفت: فقها تو را خلاف میکنند، حسن گفت: ای فریقد «127» مادرت بفرزند باد از تو! به چشم خود فقهی دیدی؟ فقیه نباشد مگر زاهد در دنیا و راغب در آخرت، و بینا در دین خود، و مواظب در عبادت پروردگار، و

86

پرهیزکار و دست باز دارنده از اعراض مسلمانان، و از اموال ایشان عقیف، و همگنان را ناصح. مصنف گفت: در کل این خصال که حسن بر شمرد، «حافظ فروع فتاوی» نگفت. و من نمگویم «127» که فقه فتاوی احکام ظاهر را متناول نبود، و لکن وقوع او بر آن بر سبیل عموم بود و به طریق استتباع، و اطلاق سلف آن را بر علم آخرت بیشتر بود. و این تخصیص فتاوی بدان تلبیس برخاست که باعث مردمان شد بر آن چه فتاوی را متجرد شدند، و از علم آخرت و احکام دل اعراض نمودند «128»، و طبع را بر آن معین یافتند، چه علم باطن غامض است و عمل آن دشوار و جستن ولایت و قضا و جاه و مال بدان متعذر. و شیطان، به واسطه آن چه فقه نامی ستوده است در شرع، مجالی یافت که آن را در دلها شیرین گردانید.

لفظ دوم علم است، و آن را بر معرفت حق تعالی و دانستن ثنویات و عقوبات و افعال او در بندگان اطلاق کردند، تا به حدی که چون عمر وفات کرد عبد الله مسعود گفت: مات تسعة اعشار العلم. نه عشر علم نماند. و علم را به «ألف و لام» معرف گردانید، پس آن را به معرفت حق تعالی تفسیر کرد. و تصرف ایشان در آن نیز به تخصیص است، تا در بیشتر مشهور شده است به کسی که مستقل باشد به مناظره خصمان در فقه و غیر آن، و او را [عالم] حقیقی مگویند [57] و در علم از فحول مشمردند، و هر که ممارست آن ندارد و بدان مشغول نشود، او را از ضعفا دانند و از زمره علما نگیرند. و آن چه از فضایل علم و علما آمده است بیشتر آن در کسانی است که عالماند به حق تعالی و به احکام و افعال و صفات او. و امروز عالم کسی را مگویند که هیچ چیز از علمهای شرعی نداند جز رسمهای جدلی در مسنلهای خلافی، و بدان وی را از فحول علما مشمردند، با آن چه در تفسیر و اخبار و علم مذهب و جز آن جاهل میباشد، و این معنی بسیار کس را از طالبان علم هلاک میکند.

87

لفظ سوم توحید است، و امروز آن را عبارتی کردهاند از صنعت کلام، و معرفت طریق مجادله، و دانستن مناقضات خصمان، و توانستن اظهار فصاحت به تکثیر سؤالات، و انگیختن شبهتها، و فراهم آوردن الزامها، تا به حدی که جماعتی از ایشان خود را اهل عدل و توحید لقب کردند، و متکلمان را علمای توحید نام شده است، با آن که هیچ چیزی از جمله آن چه خاصیت آن صناعت است در عصر اول، ندانستندی، بل انکاری عظیم کردند بر آن کس که در جدل و مرا «128» بگشادی.

و اما آن چه قرآن بر آن مشتمل است، از دلیلهای ظاهر که در اول شنیدن عقل آن را قبول کند، همگنان را معلوم بود. و کل علم، علم قرآن بوده است، و توحید نزدیک ایشان عبارتی بود از کاری دیگر که بیشتر متکلمان [آن را] پی نه افتند، و اگر پی افتند بدان متصف نشوند، و او آن است که کل کارها از حق تعالی دانی، [دانستنی] که التفات از اسباب و وسایط ببرد، و خیر و شر نبیند مگر از او. و این مقامی شریف است که یکی از ثمرات آن توکل است، چنانکه بیان

آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد. و یکی از ثمرات آن گذاشتن گله خلق است، و ترك خشم بر ایشان، و خشنودی به حکم حق تعالی و تسلیم آن. و یکی از ثمرات آن قول بو بکر بود- رضی الله عنه- که چون وی را گفتند: برای تو طبیبی نیاریم؟ گفت: الطیب امرضنی. و قول دیگری که در بیماری وی را پرسیدند که طیب تو را چه گفت در این بیماری؟ گفت: اَنِّی فَعَالَ لَمَّا أَرِید. و شواهد این در «کتاب توکل» بخواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

و توحید گوهری عزیز است، و او را دو قشر است. یکی از لبّ آن دورتر از دیگری. و مردمان لفظ توحید را به قشر، و صنعت نگاه داشت آن مخصوص کرده‌اند، و لبّ آن را به کلی بگذاشته.

پس قشر اول آن است که لا اله الا الله به زبان بگویی. و این را توحید خوانند، و مناقض تثلیث است که ترسایان بدان تصریح میکنند، و لکن این از منافق- که باطن او به خلاف ظاهر باشد- هم صادر شود.

88

قشر دوم آن که در دل مخالفتی [58] و انکاری مفهوم این قول را نباشد، بل ظاهر دل بر اعتقاد آن و تصدیق بدان مشتمل بود، و آن توحید عوام خلق است. و متکلمان نگاه دارندگان این قشرند از تشویش مبتدعان، چنانکه گفته شده است.

و سوم و او لباب است، آن است که همه کارها از حق تعالی ببند دیدنی که التفات او به وسایط نماید، و بپرستند وی را پرستیدنی که بدان مفرد باشد و جز وی را نپرستند. و پسر وی هوی از این توحید بیرون باشد، چه هر که پسر وی هوی کند معبود او هوی بود. قال الله تعالی: أَلَمْ تَرَ أَنِّي مَن آتَخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ. «129» و قال- علیه السلام: أبغض اله عبد فی الارض عند الله الهوی. «130» و به حقیقت هر که تأمل کند بداند که پرستنده بت، بت را نمپرستند، هوای خود را میپرستند، چه نفس او مایل است به دین پدران او، و میل نفس به مألوفات یکی از آن معنیهاست که هوی عبارت است از آن. و خشم بر خلق و التفات بدیشان از این بیرون است، چه هر که همه از خدای داند چگونه بر غیر او خشم کند؟ پس توحید عبارتی بود از این مقام، و آن از مقامات صدیقان است.

پس بنگر که آن را به چه چیز بدل کرده‌اند، و به کدام قشر قانع شده، و چگونه این را دستاویز تمدح و تفاخر ساخته‌اند به چیزی که نام او ستوده است، با افلاس از معنی که استحقاق حمد حقیقی بدان است. و آن چون افلاس کسی است که بامداد برخیزد و روی به قبله آرد و گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ. «131» و آن اول دروغی است که با حق تعالی بدان ابتدا میکند هر روز، اگر روی دل او بخصوص متوجه حق تعالی نیست. و چه اگر او [به روی] این روی ظاهر خواسته است، روی او نیست مگر سوی کعبه، و آن را نگردانیده است مگر از جهت‌های دیگر. و کعبه آفریننده آسمان و زمین را جهت نیست «132»، تا متوجه کعبه متوجه او باشد، چه او متعالی است از آن که وی را جهت و اقطار بود. و اگر بدان، روی دل خواسته است- و او مطلوب است و متعبد بدان- پس چگونه سخن وی راست باشد، با آن چه دل وی متردد بود در حاجت‌های دنیا وی، و متصرف در طلب حیلتها که بدان مال و جاه جمع کند، بسیار اسباب سازد، [و] متوجه سوی آن «133» به کلیت! پس کی روی خود را به آفریننده آسمان و زمین آورده باشد؟ و این کلمه خبر است از حقیقت توحید، و موحد آن باشد که جز یکی را نداند، و روی وی

[جز]

بدو متوجه نبود. و آن فرمانبرداری سخن اوست: قُلِ اللَّهُ تَمَّ دَرُهُمْ. «133» و مراد از این قول زبان نیست. چه زبان ترجمانی است که گاهی صادق باشد و گاهی کاذب. و موقع نظر حق تعالی نیست جز دل، که زبان او ترجمان اوست، و از معدن توحید و منبع آن است.

لفظ چهارم [59] ذکر و تذکیر است. قال الله تعالی: وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ «134». ای، پند ده که پند مؤمنان را سود دارد. و قال- علیه السلام: إذا مررتم برياض الجنة فارتعوا فيها. قيل: و ما رياض الجنة؟ قال: مجالس الذکر. چون بر مرغزارهای بهشت گذرید در آن چرا کنید. پرسیدند مرغزارهای بهشت کدام است؟ گفت: مجالسها ذکر. و فی الحدیث: انَّ لله ملائكة سیاحین فی الهواء سوی ملائكة الخلق، إذا رأوا مجالس الذکر ینادی بعضهم بعضا هلموا إلى بغیتکم فیأتونهم و یحفون بهم و یستمعون، الا فاذکروا الله و ذکروا بأنفسکم. ای، حق تعالی را فریشتگان سیاحات در هوای بیرون- فریشتگانی که حافظان خلفاند- چون مجالس ذکر ببینند یک دیگر را آواز دهند که بشتابید سوی مطلوب خویش! پس به اهل ذکر پیوندند، و گرد ایشان در آیند و استماع کنند. پیغامبر پس از بیان این سخن مردمان را تنبیه مفرماید که خدای را یاد کنید و خود را پند دهید. پس لفظ تذکیر نقل شده است [به] چیزی که بیشتر و اعظان این عصر در آن مواظبت نمایند، و آن قصص و اشعار و شطح و طامات است.

و اما قصص بدعت است، و سلف باز داشتند از پیش قصه‌گویان نشستن، و گفته [اند] که در وقت پیغامبر و بو بکر و عمر نبود، تا آن گاه که فتنه ظاهر شد، پس قصه‌گویان پیدا آمدند.

و در روایت است که عبد الله عمر از مسجد بیرون آمد و گفت: سبب بیرون آمدن من جز قصه‌گوی نبود، و اگر او نبود بیرون نیامدمی. و ضمیره «135» از ثوری پرسید که روی به قصه‌گویان داریم؟ فرمود که پشت به بدعتها آرید. و ابن عون «136» گفت: بر محمد سیرین «137» رفتم، پرسید که امروز چه خبر است؟ گفتم: امیر قصه‌گویان را باز داشته است [از قصه]. و اعمش در جامع

بصره رفت و قصه‌گویی را دید که حدیثی روایت نکرد و میگفت: حَدَّثَنَا الاعمش. در میان حلقه شد و موی زیر بازو را ننف «138» آغاز کرد. قصه خوان گفت: ای شیخ شرم نداری! گفت: چرا، من سنتی به جای مآرم و تو دروغی مگویی، اعمش منم و با تو هیچ حدیثی روایت نکرده‌ام. و احمد حنبل گفت: دروغزترین مردمان قصه‌گویان و سائلاناند. و علی- کرم الله وجهه- قصه‌گویان را از مسجد بصره بیرون کرد، مگر حسن بصری را که سخن او در علم آخرت بود، و ذکر مرگ، و تنبیه بر عیبهای نفس و آفتهای اعمال و خاطرهای دیو و وجه حذر از آن، و تذکیر آلاء و نعمای حق تعالی، و تقصیر بندگان در شکر او، و تعریف [60] حقارت دنیا و عیبهای او و گذشتن [او] و قلت عهد او، و خطر آخرت و ترسهای آن. و این تذکیر ستوده است در شرع، که در آن ترغیب آمده است. و در حدیثی که بوذر روایت کرد: حضور مجلس علم افضل من صلوة ألف رکعة، و حضور مجلس علم افضل من عیادة ألف مریض، و حضور مجلس علم افضل من شهود ألف جنازة.

قيل يا رسول الله، و من قراءة القرآن، فقال: و هل ينفع قراءة القرآن الا بالعلم. حضور مجلس علم فاضلتر از هزار رکعت نماز و عیادت هزار بیمار و دریافت نماز هزار جنازه. گفتند: یا رسول الله، از خواندن قرآن هم؟ فرمود که

خواندن قرآن بعلم سود ندارد. و عطا گفت: مجلس ذکر کفارت هفتاد مجلس لهو است.

پس مزخرفان این احادیث را حجت تزکیت خود ساختند، و خرافات خود را تذکیر نام کرده، و از طریق ذکر ستوده غافل شده، و به قصههایی که اختلاف کمی و بیشی را بدان راه است- و بیرون از قصههای قرآن است و زیادت از آن- مشغول گشته، چه شنیدن بعضی قصهها سودمند است و شنیدن بعضی زیانکار، اگر چه راست باشد. و هر که این در بر خود گشاد راست و دروغ و سودمند و زیانکار بر وی آمیخته شود، و بدین سبب از آن نهی کردهاند.

و احمد حنبل گفت: مردمان نیک محتاجند به قصهگویی صادق. پس اگر قصه از قصههای پیغامبران باشد، در آن چه تعلق به کارهای دین دارد، و راست بود، در آن باکی نیست. و ببايد ترسید از دروغ، و حکایات حالهایی که به زلالت و مساهلات اشارت کند، چه فهم عوام از [درک] معنیهای آن قاصر باشد، ندانند که آن زلت نادره بود. و در پس آن کفارات و حسنات که آن را پوشیده گرداند و تلافی کند بسیار، و در زلالت و مساهلات خود بدان اعتصام نمایند، و عذر

91

خود تمهید کنند، و حجت آرند که چنین و چنین از بزرگان حکایت کردهاند، و همگان در صدد معصیتیم. «139» پس عجب نیست از معصیت من، که آنان که از من بزرگترند معصیت کردهاند. و بدین سبب ایشان را دلیری حاصل شود [بر] حق تعالی از آن جا که ندانند، و پس از احتراز از این دو محذور در آن باکی نباشد. و از اینجا توان دانست که قصههای ستوده آن است که در قرآن و اخبار صحاح آمده است.

و از مردمان کسی هست که وضع حکایت [ها] که در طاعت رغبت افزایش روا دارد، و گوید که مقصود از این، دعوت خلق است به حق. و این سخن از نزغات «140» شیطان است، چه در صدق، آن وسعت هست که به دروغ حاجت نباشد. و در آن چه خدای و [61] پیغامبر وی گفتهاند بنیازی است از اختراع در وعظ. و چگونه بر این جمله نباشد که به تکلف سجع کراهیت داشتهاند، و آن را از خویشتن آرای شمرده. و سعد بن ابی وقاص گفت پسر خود عمر را، در آن حال که از وی حاجتی مخواست و آن را به سجع تقریر میکرد: این سجع آن است که تو را بر من مبعوض میکند، هرگز حاجت تو روا نکم. و پیغامبر- علیه السلام- گفت عبد الله رواحه را چون سه کلمه سجع شنید از وی: ایاک و السجع یا ابن رواحه! ای، پرهیز از سجع! و سجع محذور متکلف آن بودی که از دو کلمه زیادت شدی. و برای این چون مردی در ابطال دیت چنین گفت:

کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهل و مثل ذلك یطل. ای، چگونه دهیم دیت کسی که آب و نان نخورد، و بانگی نکرد، و این چنین خون هدر شود، پیغامبر فرمود: أسجع کسجع [الکهان]! ای، سجع [مگوید] چون سجع کاهنان!؟

و اما اشعار تکثیر آن در مواظ نکوهیده است. قال الله تعالی: وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ، أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ «141»؟ و قال: وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ. «142» و بیشتر اشعار که معتاد مذکران شده است شعرهایی است که در آن ذکر عشق و صفت جمال معشوق و راحت وصال و درد فراق است. و اهل مجلس جز عامیان جلف نمباشند، و باطنهای ایشان به شهوتها مشحون است و دلهای ایشان از التفات به صورتهای خوب خالی نیست، و اشعار نجنباند از دلهای ایشان مگر آن چه در آن نهفته است. پس آتش شهوت در ایشان افروخته شود، و نعرها زنند و وجدها نمایند.

و بیشتر آن- یا کل آن- به فساد رجوع دارد. پس نباید که از شعر روایت کند، مگر آن که در آن موعظتی و حکمتی باشد بر سبیل استشهاد و استیناس، که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: *انّ من الشّعر لحکمة*. بعضی از شعر حکمت است. و اگر اهل مجلس خواص باشند و معلوم شود که دل‌های ایشان مستغرق دوستی حق تعالی است، شعری که ظاهر آن به خلق اشارت کند با ایشان زیان ندارد. چه مستمع هر چه بشنود آن را بر چیزی که بر دل وی مستولی باشد حمل کند، چنانکه تحقیق آن در «کتاب سماع» بخواید آمد. و برای این جنید بر ده و اندک سخن گفتی، و اگر بسیار شدند سخن قطع کردی، و اهل مجلس وی بیست تن نشدند. و جماعتی بر در ابن سالم آمدند و او را گفتند که یاران حاضر شده‌اند، سخنی بگوی. گفت: ایشان اصحاب من نهاند، ایشان اصحاب مجلسند.

و اما شطح مراد ما بدان، دو نوع سخن است [62] که محدث بعضی متصوفان است.

یکی دعویهای طویل عریض در عشق با حق تعالی، و وصال او که از اعمال ظاهر مغنی «143» شود، تا به حدی که قومی [دعوی] اتحاد و برخاستن حجاب، و مشاهده به رؤیت، و مشافهه به خطاب میکنند، و مگویند که ما را چنین گفتند و ما چنین گفتیم، و تشبّه منمایند به حسین حلاج که وی را بدانچه امثال این کلمات گفت بردار کردند، و به قول او که *انا الحق* گفت استشهاد مآرند، و بدانچه حکایت میکنند از بو یزید بسطامی که او گفت: سبحانی سبحانی. و این نوعی است از سخن که ضرر آن در میان عوام عظیم شده است، و به حدی انجامیده که جماعتی از بزرگان برزگری بگذاشته‌اند و امثال این دعاوی اظهار کرده، بدانچه این سخنی است که طبع را خوش می‌آید، چه در تزکیت نفس است و به دریافت مقامات و احوال، با کاهلی و بطالت در اعمال. پس جاهلان عاجز نیایند از آن، و از یاد گرفتن سخنان مخبّط مزخرف. و هر گاه که بر ایشان انکار کنی توانند گفت که مصدر این انکار علم و جدل است، و علم حجاب است، و جدل عمل نفس است، و این حدیث روشن نشود مگر از باطن به مکاشفه نور حق. و این نوع از آن جمله است که شرر آن در بعضی از شهرها مستطیر شده است و ضرر آن شایع و مستفیض گشته، و هر که چیزی از این بگوید کشتن او فاضلتر از احیای ده کس باشد. «144»

و اما آن چه از بو یزید بسطامی حکایت میکنند درست نیست. و اگر از او شنیده باشند، شاید که بر سبیل حکایت میگفت از حق تعالی در اثنای سخنی که آن را با خود مکرر میکرد، چنانکه اگر از وی شنیده شود که مگوید: *إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي*. «144» و نشاید که آن خبر از او جز بر سبیل حکایت مفهوم کرده شود.

نوع دوم سخنان نامفهوم است که آن را ظاهرهای معجب و عبارتهای هایل باشد و در آن منفعتی نبود. و آن دو گونه است. یکی آن که گوینده را هم مفهوم نباشد، بل آن را باز گرداند از خبطی که در عقل وی باشد و تشویشی که در حال وی بود، به سبب آن چه سخنی شنیده باشد و به به معنی آن محیط نشده، و بیشتر این باشد. و دوم آن که مفهوم باشد، و لکن بر تفهیم آن قادر نبود و به عبارتی که بر ضمیر وی دلیل کند ایراد نتواند کرد، بدانچه ممارست وی در علم اندک باشد و معانی ألفاظ خوب بیان کردن نداند. و این جنس را از سخن فایده نیست، مگر آن که دلها را مشوش کند و عقلها را مدهوش و ذهنها را حیران، یا باعث باشد بر آن که معنیهایی از آن مفهوم کرده شود که بدان ألفاظ آن

را نخواهند، و مفهوم هر کسی [بر] مقتضی هوی و طبع او بود.

قال- علیه السلام: ما حدث أحدكم قوماً بحديث لا يفهمونه إلا كان فتنة عليهم. [63] هیچ کس از شما با گروهی حدیثی که مفهوم ایشان نباشد نگفت که نه فتنه شد بر ایشان.

و قال- علیه السلام: كَلِّمُوا النَّاسَ مَا يَعْرِفُونَ وَ دَعُوا مَا يَنْكُرُونَ، أ تَرِيدُونَ أَنْ يَكْذِبَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ؟ اى، با مردمان سخنی گویند که آن را بشناسند، و آن چه نشناسند بگذارید. «145» میخواهید که تکذیب خدا و رسول او حاصل شود؟ و این در سخنی است که گوینده وی را مفهوم باشد و عقل شنونده بدان نرسد، پس چگونه باشد در آن چه گوینده را هم مفهوم نبود! پس اگر گوینده را مفهوم بود، شنونده را نه، ذکر آن روا نباشد.

و عیسی- علیه السلام- گفت: لا تضعوا الحکمة عند غیر أهلها فتظلموها، و لا تمنعوها أهلها فتظلموهم، کونوا كالطبيب الرفیق يضع الدواء في موضع الداء. اى، حکمت را به ناهل مدهید که بر حکمت ظلم باشد، و از اهل آن باز مدارید که بر ایشان ظلم بود، چون طبیب رفیق باشید که دارو را به موضع درد مخصوص کند. و در روایتی دیگر آمده است: من وضع الحکمة في غیر أهلها جهل،

94

و من منعها أهلها ظلم، انّ للحکمة حقاً و انّ لها اهلاً، فأعط كل ذی حقّ حقّه. هر که حکمت به ناهل دهد جاهل باشد، و هر که از اهل باز دارد ظالم بود، حکمت را حقی است و آن را اهلی، پس حق هر مستحقى به وی باید داد. و اما طامات آن چه در شطح گفتیم در آن هم داخل است، و کاری دیگر است که به طامات مخصوص است، و آن [گردانیدن] ألفاظ شرع است از ظاهرهایی که از آن مفهوم شود به کارهای باطن که از آن در فهم نیاید، چنانکه باطنیان در تأویلات کنند. و این نیز حرام است و زیان آن بزرگ. چه ألفاظ چون از مقتضی ظواهر آن گردانیده آید، بحجتی که از صاحب شرع نقل شود، و بضرورتی که داعی آن باشد از دلیل عقل، اعتماد از ألفاظ برخیزد، و منفعت کلام خدای و پیغامبر او ساقط گردد. چه آن چه در فهم سابق باشد بر آن وثوقی نماند، و باطن مضبوط نیست، بل خواطر در آن متعارض باشد، و بر وجههای مختلف حمل توان کرد. و این نیز از بدعتهای شایع است که ضرر آن عظیم است، و مقصود اصحاب آن، چیزی غریب آوردن است.

چه نفسها سوی غریب مایل باشد و از آن لذت یابد. و این طریق باطنیان وسیلت هدم شریعت ساختن است، به تأویل ظواهر و تنزیل آن بر رأی خود، چنانکه در کتاب مستظهري، که در رد باطنیان [64] تصنیف شده است، از مذهب ایشان حکایت کرده‌ایم.

و مثال تأویل اهل طامات قول بعضی از ایشان است در تأویل قول خدای- عز و جل: اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى «145»، که این اشارتی است به دل او، و مراد از لفظ فرعون اوست، و او طاغی است بر هر آدمی. و در تأویل الق عصاك، اى، کل آن چه بر آن تکیه داری و اعتماد کنی، بجز حق تعالی، باید که آن را ببندازی. و در قول پیغامبر- علیه السلام- تسحروا فانّ في السحور بركة «146» که مراد از این استغفار است در سحرگاه. و امثال آن، تا به حدی که جمله قرآن را از اول تا به آخر مبرگردانند از ظاهر آن، و تفسیری که از عبد الله عباس و دیگر علما نقل شده است.

و بطلان بعضی از این تأویلات به طریق قطع دانسته میشود، چنانکه تنزیل فرعون بر دل، چه فرعون شخصی

محسوس بود که وجود او، و دعوت موسی وی را، به طریق تواتر به ما رسیده است، چون بو لهب و بو جهل و غیر ایشان از کافران، و نه از جنس دیوان و فریشتگان و آن چه به حس در نتوان یافت تا تأویل را به ألفاظ آن راه بود، و همچنین حمل «تسخر» بر استغفار، چه

95

پیغامبر- علیه السلام- طعام تناول کردی و گفتی: تسخروا، و هلموا «147» الی الغذاء المبارك. و این کارهایی است که بطلان آن به تواتر و حس در متوان یافت. و بطلان بعضی از آن به غالب ظن دانسته شود، و آن در کارهایی است که تعلق به حس ندارد، و کل آن حرام است و گمراهی و تباه کردن دین بر خلق، و چیزی از آن از صحابه و تابعین نقل نشده است و نه از حسن بصری که بر دعوت خلق و وعظ ایشان اقبالی داشت.

و قول پیغامبر را- علیه السلام: من فسّر القرآن برأیه فلیتّبوا مقعده من النار «148»، معنی جز این نمط ظاهر نمیشود، و او آن است که غرض و رأی کسی تقریر کاری و تحقیق آن باشد، پس شهادت قرآن را سوی آن کشد، و آن را بر آن حمل کند، بآنکه در تنزیل او بر آن دلالتی لفظی لغوی، یا نقلی شاهد باشد. و نباید که از این حدیث آن مفهوم کند، که قرآن را به استنباط و نظر تفسیر نباید کرد، چه در بعضی آیات از صحابه و مفسران- رضی الله عنهم أجمعین- پنج و شش و هفت قول نقل شده است، و معلوم است که کل آن از پیغامبر مسموع نیست، چه متنافی است و [غیر] قابل جمع، پس مستنبط باشد به حسن فهم و طول نظر. و برای این پیغامبر- علیه السلام- در حق عبد الله عباس گفت: اللهم فقهه في الدين و علمه التأويل.

و از اهل طامات آن که مثل این تأویلات روا دارد- با آن چه [65] مداند که مراد از این ألفاظ این نیست- و گوید که مقصود من دعوت خلق است به حق، همچون کسی باشد که اختراع و وضع بر پیغامبر روا دارد، از برای تقریر سخنی که آن در نفس خود حق بود، و لکن شرع بدان ناطق نباشد. چنانکه در هر مسئلهای که آن را حق داند حدیثی وضع کند، و این ستم و گمراهی است و داخل شدن در وعیدی که از این حدیث مفهوم است: من کذب علی متعمداً فلیتّبوا مقعده من النار، بل شر تأویل این ألفاظ غالبتر و عظیمتر، بدانچه بر ألفاظ بیش وثوقی نماند، و طریق استفادت و فهم از قرآن به کلیت مسدود بود. و بدین طریق بشناختی که شیطان چگونه دواعی خلق را بگردانید از علمهای ستوده به علمهای نکوئیده. و آن همه به تلبیس عالمان بد بود که نامها بدل کردند.

پس اگر متابعت ایشان کنی [به سبب] اعتماد بر نام مشهور- بی آن که التفات نمایی بدانچه در عصر اول معروف بود- همچون کسی باشی که بزرگی جوید به حکمت، از آن روی که

96

متابعت کسی کند که در این روزگار وی را حکیم گویند، و آن به سبب غفلت باشد از تبدیل [نامها] «149» لفظ پنجم و آن حکمت است، چه امروز طبیب و شاعر و منجم را حکیم مگویند، تا به حدی که گرداننده قرعه «150» را، بر دست زنان روستا در شارعها، حکیم مخوانند. و حکمت آن است که حق تعالی بر آن ثنا فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا «151». و پیغامبر- علیه السلام- گفته است:

كلمة من الحكمة يتعلمها الرجل خير له من الدنيا [1]. پس بنگر که حکمت چه چیز را خواندندی و امروز چه چیز را

مگویند! و باقی ألفاظ بر آن قیاس کن. و از فریفته شدن به تلبیس علمای بد محترز باش که شر ایشان در دین بتر از شر دیوان است. چه دیو به واسطه ایشان دین از دل‌های مردمان بیرون برد. و برای آن پیغامبر را چون از بترین خلق پرسیدند ابا کرد، و گفت: اللّهم غفرا. تا آن گاه که سؤال مکرر کردند، پس گفت: علماء السوء. و تو علم ستوده و نکوهیده و سبب پوشیده شدن یکی به دیگری بشناختی، و مخیری در آن که نظری فرمایی در حق نفس خود، و اقتدا به سلف کنی تا به رشته غرور در چاه ضلالت نشوی، و یا [به خلف] تشبیه نمایی. چه کل آن چه پسندیده سلف بود از [علمها] مندرس شده است، و اکثر آن چه مردمان بر آن اقبال نموده‌اند بدعت و محدث است. و قول پیغامبر- علیه السلام- درست شده است که بدأ الإسلام غریبا و سيعود [غریبا] كما بدأ، فطوبی للغریاء. ای، اسلام در اول غریب بود و زود باشد که باز غریب شود، [66] پس خنک مر غریبان را.

مترجم مگوید که غریب بعید را گویند و کم نظیر را. و این هر دو صفت اهل اسلام بود در اول، چه حال ایشان در غایت دوری بود از احوال خلق، چه همه در کفر و جهالت و شرك و ضلالت بودند، و مسلمانان در غایت قلت. چون پیغامبر این بگفت پرسیدند که غربا کیاناند. گفت: الذین یصلحون ما أفسده الناس من سنتی و یحیون ما اماته الناس من سنتی. [ای]، آن کسانی که اصلاح کنند آن چه مردمان تباه کرده‌اند از سنت من، و احیا کنند آن چه مردمان بگذاشته‌اند از سنت من. و این چنین کسان در غایت قلت

[1] اگر مرد کلمه‌های از حکمت پیامورد برایش بهتر است از جهان و هر چه در آن است.

97

باشند، و در نهایت دوری از دیگر مردمان. و بدین سبب ایشان را غربا خوانده است. و در خبر دیگر آمده است: هم المتمسکون بما أنتم علیه الیوم. ای، جماعتی که تمسک ایشان بدان باشد که شما امروز بر آنید. و در حدیث دیگر آمده است: الغریاء ناس قلیل صالحون بین ناس کثیر، من یبعضهم [فی الخلق] اکثر [ممن] یحبهم. ای، اندک و پارسا باشند میان بسیاریان، که دشمن ایشان بیش از دوست بود. و این علمها که تحریر افتاد امروز غریب شده است، تا به حدی که ذاکر آن را دشمن مدارند. و از برای آن ثوری گفت: چون عالمی را بسیار دوست بینی بدان که مخلط است، چه اگر حق بگوید وی را دشمن گیرند.

بیان مقداری که ستوده است از علمهای ستوده

بدان که علم بدین اعتبار سه قسم است: قسمی اندک و بسیار آن نکوهیده است، و قسمی اندک و بسیار آن ستوده، و هر چه بیشتر بود نیکوتر و فاضلتر، و قسمی قدر کفایت از آن ستوده است، و زیادت از آن و استقصای در آن نکوهیده. و او چون حالهای تن است که بعضی از آن، اندک و بسیار آن ستوده است، چون صحت و جمال، و بعضی اندک و بسیار آن نکوهیده، چون زشتی و بدخویی، و بعضی میانه روی در آن ستوده است، چون بدل مال، چه اسراف نکوهیده است اگر چه بذل است، و چون شجاعت، چه تهور ناستوده است اگر چه از جنس شجاعت است. پس علم همچنان است.

قسمی که اندک و بسیار آن نکوهیده است که در او فایده دینی و دنیاوی نیست، یا زیان او بیش از سود است، چون علم جادوی و طلسم و نجوم، که بعضی از آن اصلا بفایده است، و صرف عمر- که نفیستریین بضاعتی است- در آن اضاعت است، و اضاعت نفایس نکوهیده است، و بعضی زیان [آن] بیش از آن چیز است [که] پنداری بدو حاصل شود،

از روا شدن حاجتی در دنیا، چه آن به اضافه زیانی که از آن حاصل شود از حساب نتوان [67] گرفت.

و اما قسمی که غایت مبالغت و نهایت استقصا در آن ستوده است معرفت حق تعالی است، و صفات و افعال او، و سنت او در خلق، و حکمت او در ترتیب آخرت بر دنیا، چه آن علمی است که مطلوب است برای ذات او، و برای آن که سعادت آخرت بدو توان یافت. و بذل مقدور تا غایت وسع و غایت طاقت در آن قصور است از حد واجب، که آن دریایی است که غور آن در نتوان یافت. و گردیدن گردندگان نیست جز در سواحل و اطراف آن، به قدر آن چه ایشان را میسر

98

کردهاند. و در اطراف آن خوض نکردهاند جز انبیا و اولیا و راسخان علم. بر اختلاف درجات ایشان. به حسب اختلاف قوت و تفاوت تقدیر حق تعالی در حق ایشان. و این از علم مکنون است که در کتابها ننویسند. و بر تنبّه آن یاری کننده، در اول کار، تعلّم و مشاهده احوال علمای آخرت است، چنانکه علامت ایشان بخواهد آمد، و در آخر کار، مجاهده و رضایت و تصفیه دل و تفریح «151» آن از علایق دنیا و تشبّه در آن به انبیا و اولیا تا هر طالبی را از آن روشن شود به اندازه روزی، نه به اندازه کوشش، و لکن از کوشش در آن چاره نیست، چه مجاهده کلید هدایت است.

و اما علمهایی که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص

آن علمهاست که در فرضهای کفایت آوردهایم.

چه در هر علمی از آن اقتضای است که آن اقل است، و اقتصادی است که آن وسط است، و استقصایی است و رای اقتصار که آن را تا آخر عمر مؤدی نیست. و از دو چیز یکی اختیار کن: اما به نفس خود مشغول شو و اما به دیگری پرداز، پس از آن چه از خود فارغ شوی. و بپرهیز از مشغولی اصلاح دیگری پی از اصلاح خود.

پس اگر به نفس خود مشغولی خواهی بود، مشغول مشو مگر به فرض عین خود، بر حسب آن چه حال تو اقتضا کند، و آن چه از آن به اعمال ظاهر تعلق دارد، چون آموختن نماز و آبدست و روزه. و مهمتر کاری که همگنان آن را بگذاشتهاند دانستن صفات دل است. آن چه از آن ستوده است و آن چه نکوهیده. حق آدمی خالی نباشد از صفات نکوهیده، از حرص و حسد و ریا و کبر و عجب و اخوات آن. و کل آن هلاک کننده است. و اهمال آن با مشغولی به اعمال ظاهر آن را ماند که در حال گرو و دمل به طلای ظاهر تن مشغول شود، و بیرون آوردن مایه را به فصد و اسهال 1»

خوار دارد. و حشویان «153» علما به اعمال ظاهر اشارت کنند، چنانکه راه نشینان اطبا به طلای ظاهر تن. و علمای آخرت اشارت نکنند جز به تطهیر باطن و قطع مایههای شر، بدانچه اصلا آن را تباه کنند و بیخهای آن را بر کنند، و آن در دل است. و بیشتری که به اعمال ظاهر پناهیدهاند و تطهیر دلها بگذاشتهاند، سبب آن آسانی اعمال جوارح است و دشواری اعمال دلها،

99

[68] چنانکه به طلای ظاهر پناهد کسی که تناول داروهای تلخ را دشوار شمرد، پس همیشه در طلا رنج مبیند و در مایهها مسافزاید و بیماری بدان متضاعف میشود.

پس اگر خواهنده آخرتی و جوینده رستگاری و گریزنده از هلاک ابد، به علم علت‌های باطن و علاج آن. چنانکه در

«ربع مهلكات» گفته‌ایم. مشغول شو، که آن تو را به مقامات ستوده، که در «ربع منجیات» مذکور است، لا محاله برساند، که دل چون از نکوهیده تهی شود به ستوده پر گردد، و زمین را چون از خس پاك كنى اَصناف كشتهها و سپر غمها در وی بروید. و اگر از آن فارغ نباشی به فرضهای کفایت مشغول مشو، خاصه چون طایفه‌های بدان قایم باشند، که مهلك خود، در طلب صلاح غیری، سفیه بود. و در غایت حماقت باشد کسی که مار و کژدم در جامه وی بود و قاصد کشتن وی، و او مگس رانی طلبد تا مگس از غیری. که وی را نرھاند از مار و کژدم که کشنده وی است. براند.

و اگر از نفس خود و تطهیر آن فارغ شوی و ترك بزه ظاهر و باطن بتوانی، و آن تو را خوی و عادت شود. و این مطلوب در غایت دوری است. به فرضهای کفایت مشغول شو بتدریج. و ابتدا به کتاب خدای کن، پس به سنت پیغامبر، پس به تفسیر و دیگر علمهای قرآن، از ناسخ «153» و منسوخ «154»، و مفصول «155» و موصول «156»، و محکم «157» و متشابه «158»، و همچنین در سنت، پس به فروع، و آن علم مذهب است از علم فقه، نه علم خلاف، پس به اصول فقه، و همچنین به باقی علمها بر آن جمله که در علم مجال باشد و وقت مساعدت کند.

و در يك فن از آن، عمر خود مستغرق مکن برای طلب استقصا که علم بسیار است و عمر کوتاه. و این علمها آلات مقدمات است و در ذات خود مطلوب نیست، بل برای چیزی دیگر مطلوب است. و هر چه برای چیزی دیگر طلبی باید که به سبب استنکثار آن، مطلوب فراموش نکنی. پس از شایع علم لغت، بر آن اقتصار کن که سخن عرب فهم [کنی] و از غریب آن بر غریب قرآن و حدیث، و تعمق در آن بگذار. و از نحو بر آن چه به کتاب و سنت متعلق است، که هیچ علمی نیست که نه در وی اقتصاری است، و اقتصادی، و استقصایی. و ما در حدیث و تفسیر و فقه و

100

کلام بدان اشارت کنیم تا جز آن را بر آن قیاس کنی.

پس اقتصار در تفسیر ضعف «159» قرآن است، چنانکه وجیز واحدی «160» است. و اقتصاد سه چندان، چنانکه وسیط وی است. و آن چه ورای آن است استقصایی است که بدان حاجت نیست، و تا آخر عمر آن را مردی نه.

و اما حدیث اقتصار در او تحصیل صحیحین «161» است، به تصحیح نسخهای از آن بر مردی نیکدان که متن حدیث بداند، و اما حفظ نامه‌های مردان از تو کفایت شده است، بدانچه متقدمان [69] تحمل کرده‌اند. و تو را رواست که بر کتب ایشان اعتماد کنی، و حفظ متون صحیحین لازم نیست، بل آن قدر تحصیلی لازم است که به وقت حاجت طلب آن چه بدون محتاج باشی بتوانی. و اما اقتصاد آن است که دیگر مسندهای صحیح با آن ضم کنی. و اما استقصا، آن چه در آن است از تحصیل کل آن چه منقول است، از ضعیف و قوی و صحیح و سقیم، با معرفت طریقه‌های بسیار در آن، و معرفت احوال مردمان و نامها و صفت‌های ایشان.

و اما فقه اقتصار در او آن است که در مختصر مزنی «162» است، و ما در خلاصه «163» آن را مرتب کرده‌ایم. و اقتصاد سه چندان است، و آن مقداری است که در وسیط آورده‌ایم. و استقصا آن است که در بسیط آورده‌ایم، و آن چه ورای آن است از تطویلات.

و اما کلام مقصود آن نگاه داشت معتقداتی است که اهل سنت آن را از سلف [صالح] نقل کرده‌اند و بس، و آن چه ورای آن است طلب کشف حقایق است نه به طریق «164» و اقتصار در مقصود حفظ سنت به معتقدی مختصر حاصل است، و آن مقداری است که در کتاب «قواعد

العقاید» از جمله این کتب «164» آورده‌ایم. و اقتصاد مقدار صد ورق است، و آن را در کتاب الاقتصاد في الاعتقاد ایراد کرده‌ایم، و آن برای مناظره مبتدعی باید و معارضه بدعت او، بدانچه آن را باطل کند و از دل عامی بیرون برد. و آن سود ندارد مگر با عامیان، پیش از آن چه تعصب ایشان قوی شود.

و اما مبتدع پس از آن چه از جدل چیز بیاموخت، و اگر چه اندک آموخته است، کم باشد که کلام با وی منفعت کند، چه اگر وی را مفحم «165» کنی مذهب خود نگذارد، و تقدیر کند که آن را جوابی هست که او از آن عاجز است و تو به قوت مجادله بر وی تلبیس مکنی.

اما عامی، چون وی را به نوع جدلی از حق بگردانیده باشند ممکن است که به مثل آن جدل وی را به حق باز آرند، پیش از آن چه تعصب هواها قوی شود. چه اگر تعصب قوی گشت از آن نومید باید شد، چه تعصب سبب استوار شدن اعتقادهاست در دلها، و این نیز از آفتهای علمای بد است. چه ایشان در تعصب برای حق مبالغت میکنند، و در مخالفان به چشم استحقار منگردد، و دواعی مکافات و مقابله از ایشان برانگیخته میشود، و بواعث ایشان بر طلب نصرت باطل بسیار مگردد، و غرض ایشان در تمسک به آن چه نسبت بدیشان مدارد قوت میپذیرد. و اگر علما با ایشان به لطف و رحمت و نصیحت در خلوت سخن گفتندی- نه در معرض خشم و تحقیر- هر آینه مقصود بر آمدی، و لکن چون جاه قایم نمیشود مگر به تبع، و میل تبع نمیشود جز به تعصب و لعنت و دشنام خصمان، تعصب را عادت کردند و آلت خود ساختند و آن را نصرت دین و دفع از مسلماتان نام نهادند «166». [70]

و اما خلاقیات که در این عصرهای متأخر پیدا آورده‌اند، و در آن تحریرات و تصنیفات و مجادلات که مثل آن در سلف نبود ابداع کرده، پیرهیز که گرد آن گردی! و از او دور شو، چنانکه از زهر کشنده دور شوی، که او دردی سخت است. و اوست که همه فقها را در طلب منافسه و مباحات آورده است، چنانکه تفصیل غوایل و آفات [آن] بخواهد آمد. و روا که «167» این سخن از گوینده آن بشنوند، و گویند: الناس أعداء ما جهلوا. زنهار! تا این گمان نبری که کسی را یافته‌ای که از بواطن آن آگاه است. و نصیحت قبول کن از کسی که مدتی مدید از عمر خود در آن ضایع کرد،

و زیادت از متقدمان در آن تصنیف و تحقیق و جدل و بیان به جای آورد. پس حق تعالی سلوک راه راست در دل وی افکند، و او را بر عیب این فن مطلع گردانید تا آن را مهجور کرد و به نفس خود مشغول شد. «165» و فریفته مشو بدانچه گویند که فتوی عماد شرع است و علت‌های آن جز به علم خلاف نتوان دانست. چه علت‌های مذهب در مذهب مذکور است. و آن چه زیادت از آن است مجادلات است که متقدمان و صحابه- رضی الله عنهم أجمعین- آن را نشناخته‌اند، با آن که در [علم‌های] فتاوی از دیگران عالمتر بوده‌اند. بل مجادلات با آن چه در مذهب مفید نیست زیانکار و تباه کننده ذوق فقه است، که آن چه حدس مفتی شاهد آن باشد چون وی را در فقه ذوقی صحیح بود، در اغلب امر تمشیت آن بر شرط جدل امکان ندارد. و آن که طبع او با رسم‌های جدل آلف گرفت، مقتضیات جدل مسلم دارد و ذوق فقه را تسلیم نتواند کرد. و بدان مشغول نشود جز کسی که طالب صیت و جاه باشد، به بهانه آن چه علل مذهب مطلبد. پس آمن باش از دیوان، و احتراز از دیو مردمان کن، که ایشان دیوان را از رنج اضلال برهانیده‌اند. و در

جمله، پسندیده عاقلان آن است که خود را در عالم تنها با حق تعالی شماری، و مرگ و عرض و حساب و بهشت و دوزخ در پیش نظر آری، و در آن مهم که در پیش است تأمل کنی، و جز آن بگذاری. و السلام.

و یکی از مشایخ عالمی را در خواب دید، وی را گفت: خبر آن علمها که در آن مجادله و مناظره کرده‌ای چیست؟ او دست باز کرد و در آن بدمید و گفت: همه هبء منثورا [شد] و سودی ندیدم، مگر از دو رکعتی خالص که در دل شب گزاردم. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما ضلّ قوم بعد هدی کانوا علیه الاّ اوتوا الجدل. گمراه نشدند قومی پس از آن چه به راه راست بودند مگر آنان که در جدل افتادند، پس این آیت بخواند: ما ضَرَبُوهُ لَكَ اِلاّ جَدَلًا، بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» [166]. این مثل نیاوردند [17] تو را مگر از روی جدل، بل ایشان گروهی مخصوصند به خصومت. و پیغامبر در تفسیر فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ، «167» گفت: هم اهل الجدل الذین عناهم [الله] بقوله: و احذرهم. ایشان اهل جدلانند که حق تعالی به کلمه «و احذرهم» ایشان را خواسته است.

و یکی از سلف گفت: در آخر الزمان قومی باشند که در عمل بر ایشان بسته شود، و در جدل گشاده. و در حدیث است: انکم فی زمان ألهمتّم فیہ العمل و سیاتی قوم یلهمون الجدل. شما در زمانی [آمدید] که در آن شما را عمل الهام داده‌اند، و بزودی قومی خواهند آمد که ایشان را جدل

103

الهام خواهند داد. و در خبری مشهور است: أبغض الخلق إلى الله الالذّ الخصم. بغیضترین خلقی بر حق تعالی سخت خصومت مخصوص به مخاصمت [است]. و در خبر است: ما أوتي قوم المنطق الاّ منعوا العمل» [168]. سخنگویی قومی را داده نشد که نه از عمل باز داشته شدند.

علی نصیر حضرمی از پدر خود روایت کرد که او گفت: خلیل احمد» [169] را پس از وفات به خواب دیدم، اندیشیدم که هیچ کس عاقلتر از خلیل نیست، از وی سؤالی کنم. روی به من آورد و گفت: آن چه ما در آن خوض مکرریم دیدی هیچ چیزی سودمندتر از کلمات سبحان الله و الحمد لله و لا اله الاّ الله و الله أكبر [نبود]؟» [170] و الله اعلم.

باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصیل آفات مناظره و جدل، و شروط و اباحت آن

بدان که پس از پیغامبر- علیه السلام- خلافت به خلفای راشدین رسید و ایشان ائمه و علما بودند در معرفت حق تعالی، و فقها در احکام او، و مستقل به فتوی و قضا. و از فقها یاری نخواستندی مگر نادر و در واقعههایی که در آن از مشاورت چاره نبود. پس علما به علم آخرت پرداختند و آن را متجرد شدند، و فتاوی و آن چه تعلق به احکام خلق دارد از دنیا از خود دفع کردند و به غایت مجاهده روی به خدای- عز و جل- آوردند، چنانکه از سیرتهای ایشان نقل شده است. و پس از ایشان چون خلافت به جماعتی رسید که آن را بباستحقاق و استقلال به فتاوی و احکام تقلّد نمودند، مضطر شدند به یاری خواستن [از فقها] و مصاحبت ایشان در همه احوال، تا در مجاری احکام از ایشان فتوی خواهند. و از علمای تابعین بقیتی بودند که بر طراز اول مستمر بودند، و دین خالص را ملازم، و بر سمت علمای سلف مواظب، و چون ایشان را مطالبیدند مگریختند و روی مگردانیدند: خلفا مضطر شدند به إلحاح در طلب ایشان، تا قضا و حکومت بدیشان مدهند. پس [72] اهل آن روزگار عز علما، و اقبال خلفا و والیان بر ایشان- با اعراض ایشان

104

- بدیدند، سر برافراشتند، و روی به طلب علم آوردند، تا به وسیلت آن نیل عز و ادراک جاه از والیان میسر شود. پس بر علم فتاوی اقبال نمودند و خود را بر والیان عرضه داشتند و شناخت ایشان طلبیدند و از ایشان ولایتها و صلتها خواستند. پس بعضی محروم شدند و بعضی به مقصود رسیدند. و آن که به مقصود رسید از خواری طلب و حقیری مبتذل شدن خالی نماند. و فقها پس از آن چه مطلوب بودند [طالب] شدند، و پس از آن که عزیز بودند به اعراض از سلاطین، خوار گشتند [به] اقبال بر ایشان، مگر آن که حق تعالی وی را توفیق داد در هر عصری از علمای دین خود. و در آن روزگار بیشتر اقبال بر فتاوی و حکومت بود. پس بعضی از صدور و امیران قولهای مردمان در قاعدههای عقیدتها بشنیدند، و به شنیدن حجت‌های آن مایل شدند. و [چون] رغبت ایشان در مناظره و مجادله کلام مردمان را معلوم شد، [گروهی] روی به علم کلام آوردند، و در آن بسیار تصنیفها کردند، و طریق مجادلات مرتب گردانیدند، و فنون مناقضات بیرون آوردند، و گفتند که غرض ما نصرت دین خدای، و دفع از سنت «170»، و قمع مبتدعان است. چنانکه طایفهای پیش از ایشان گفتند که مقصود ما استقلال است در فتاوی دین، [و] تقلد احکام مسلمانان برای شفتت بر خلق خدای و نصیحت ایشان. و پس از آن، کسی پیدا آمد از صدور که خوض در کلام و فتح باب مناظره در آن مصلحت ندید، بدانچه از گشادن آن در تعصبات فاحش و خصومت‌های مودی- به ریختن خونها و خراب کردن شهرها- زاده بود، و نفس او مایل شد به مناظره در فقه و بیان آن که مذهب شافعی اولی یا مذهب بو حنیفه. پس مردمان کلام و فنون علمها بگذاشتند، و جمله روی به مسائل خلاف، که میان شافعی بو حنیفه است- رضی الله عنهما- علی الخصوص، آوردند. و در خلاف مالک و سفیان و احمد و غیر ایشان مساهلت نمودند، و گفتند که مطلوب ایشان استنباط دقایق شرع و تقریر علل مذهب، و تمهید اصول فتاوی است. و انواع مجادلات و تصنیفات در آن مرتب کردند، و تا این غایت، هم بر آن مستمرند. و نمیدانیم که حق تعالی چه تقدیر کرده است، در روزگاری که پس از ما خواهد بود! این است که باعث بود [بر] روی آوردن مردمان به خلافیات و مناظره فحسب.

و اگر نفوس ارباب دنیا به خلاف امامی دیگر از ائمه مایل شود، و یا علمی دیگر از علمها،

105

هر آینه مردمان با ایشان مایل شوند. و خاموش نباشند از تعلل «171» آن که مشغولی ما بدین علم برای آن است که علم دین است، و ما را مطلوبی جز تقرب حق تعالی نیست.

بیان تلبیس در تشبیه این مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف

[73] بدان که استدراج «172» ایشان مردمان را بدان است که غرض ما از مناظره باز جست کردن است از حق تا روشن شود، چه حق مطلوب است و یاری یک دیگر در نظر و توارد خواطر مفید و مؤثر، و عادت صحابه در مشاورات ایشان همچنین بود، چنانکه مشاورت کردند در مسئله جد و برادران، و حدّ شرب خمر، و وجوب غرامت بر امام- چون خطا کند- چنانکه نقل شده است که، زنی بچه افگانه کرد «173» از ترس عمر، چنانکه نقل شده است در مسائل فرایض و غیر آن، و آن چه آوردند از مناظره شافعی با محمد حسن، «174» و مناظره مالک [و ابو حنیفه] «175» و بو یوسف «176»، و غیر ایشان از علما. و تو را واقف کند بر این تلبیس آن چه یاد خواهم کرد. و او آن است که یاری یک دیگر در طلب حق از دین است، و لکن آن را شرطها و علامتهاست.

اول آن که به چیزی که فرض کفایت است مشغول نشود تا آن که از فرض عین نپرداخته باشد. و هر که بر وی

فرض عین باشد و او به فرض کفایت مشغول شود و گوید که مقصود وی حق است، دروغزن بود. و مثال او کسی است که نماز بگذارد، و در تحصیل جامهها و بافتن آن بازرگانی کند و گوید: غرض من ستر عورت کسی است که جامه نیابد و برهنه نماز کند. چه وقوع آن ممکن است، چنانکه فقیه گوید که وقوع نوادر که بحث خلاقی از آن است ممکن است. و مشغولان به مناظره کارهایی که باتفاق فرض عین است بگذاشتهاند. و آن که ردّ ودیعتی بر وی متوجه باشد در حال، و او إحرام نماز گیرد که فاضلترین قربتهاست، عاصی باشد. چه مردم «177» به مجرد آن چه فعل او از جنس طاعت بود مطیع نباشد، تا در او رعایت وقت و شرط و ترتیب نکند.

106

دوم آن که فرض کفایت مهمتر از مناظره نبیند، چه اگر مهمتر بیند او به مناظره 1»
عاصی باشد.

و مثال او کسی است که جماعتی تشنگان بیند که بر شرف هلاکاند و مردمان ایشان را مهمل گذاشتند و او قادر بر احیای ایشان به آب دادن: ایشان را بگذارد و به آموختن حجامت مشغول شود و گوید که فرض کفایت است و اگر شهر از آن خالی باشد مردمان هلاک شوند، و چون گویند که در شهر حجامان هستند و ایشان بسندهاند، [گوید]: بدین سبب حجامت از فرضهای کفایت بیرون نرود. پس حال کسی که این کند و به احیای تشنگان مسلمانان مشغول نشود، چون حال کسی باشد که مشغول مناظره شود، و در شهر فرضهای کفایت مهمل باشد، و هیچ کس بدان قیام ننموده.

و اما فتوی جماعتی بدان قیام نمودهاند، و هیچ شهری از فرضهای کفایت مهمل خالی نباشد، و فقها بدان التفات نمایند. و اقرب آن طب است که در بیشتر شهرها طبیب مسلمان که بر گواهی او اعتماد روا باشد. در چیزی که معول «178» آن در شرع قول طبیب است. موجود [74] نیست. و همچنین به امر معروف و نهی منکر که از فرضهای کفایت است، و بسی باشد که مناظر حریر پوشیده و گسترده بیند و از منع آن خاموش باشد، و مناظره میکند در مسئلهای که واقع نشود، و اگر شود جماعتی از فقها بدان قیام نمایند، پس گوید که مراد من از مناظره تقرب است به حق تعالی به اقامت فرض کفایت.

و انس روایت کرده است که پیغامبر را- علیه السلام- گفتند: متى يترك الامر بالمعروف و النهی عن المنکر؟ فقال: إذا ظهر الادهان في خیارکم و الفاحشة في شرارکم و تحوّل الملك في صغارکم و الفقه في أرانکم. ای، امر معروف و نهی منکر کی گذاشته شود؟ فرمود که، چون در نیکان شما مدهانت، «179» و در بدان فاحشه ظاهر شود، و پادشاهی به صغار تحویل شود و فقه به ناکسان.

سوم آن که مناظر مجتهد باشد که به رأی خود فتوی دهد نه به مذهب شافعی و بو حنیفه، تا اگر وی را ظاهر شود که حق در مذهب بو حنیفه است، موافقت شافعی بگذارد، و بدانچه وی را ظاهر شد فتوی دهد، چنانکه صحابه و ائمه کردند.

107

و اما کسی که وی را مرتبه اجتهاد نباشد. و حکم همه اهل عصر این است. و از چیزی که پرسند فتوی ندهد مگر به نقل از صاحب مذهب خود، پس اگر ضعف مذهب او وی را روشن شود، ترك آن وی را روا نباشد. پس در مناظره

چه فایده؟ چون مذهب او معلوم است و بجز آن فتوی نتواند داد. و آن چه بر وی مشکل شود لازم آید که گوید: نزدیک صاحب مذهب من شاید که از این اشکال جوابی است، که من در اصل شرع مستقل اجتهاد نهادم. و اگر مباحثه از مسئلهها کند که صاحب مذهب وی را در آن دو وجه یا دو قول باشد، آن نزدیکتر بود. چه روا که وی را به یکی از آن فتوی باید داد، و [از] بحث، میل وی به یکی از آن [دو] غالب شود، و مناظره در این مسئلهها کمتر مرود، بل بسی باشند که مسئله دو وجهی یا دو قولی را بگذارند، و مسئلههای طلبند که خلاف در آن مقطوع باشد.

چهارم آن که مناظره نکند جز در مسئلههای که واقعه باشد، یا نزدیک به وقوع در غالب، چه صحابه مشاورت نکردند جز در واقعهای که متجدد شد، یا چیزی که وقوع آن غالب باشد، چون فرایض. و مناظران را اهتمامی نبینی در اختیار مسئلههایی که فتوای آن بلوای عام باشد، بل مسئلههای طبلی «180» طلبند که جدل را در آن مجالی واسع بود. خواه کم وقوع باش و خواه بسیار وقوع. و بسی باشد که مسئلههای بسیار وقوع را بگذارند و گویند: این مسئله خبری است، یا از «زوایا» ست و مسئلههای طبلی نیست. و از عجایب بود که مطلوب حق باشد، پس مسئله گذاشته شود به سبب آن چه [75] خبری [است]، چه مدرك حق اخبار است. یا به سبب آن که طبلی نیست و سخن در آن دراز نشود. و مقصود در حق آن باشد که سخن کوتاه شود و زود به حق رسد نه آن که دراز شود.

پنجم آن که مناظره در خلوت دوستتر دارد، و مهمتر داند از آن که در محفل و در پیش پادشاهان و اکابر، چه خلوت همت را جامعتر باشد، و به صفای فکرت و دریافت حق سزاوارتر. و حضور جمع دواعی ریا انگیزد، و حرص آرد بر آن که هر کسی خود را نصرت کند. خواه محق باش و خواه مبطل. و تو مدانی که حرص مناظران در محافل و مجامع است. و یکی از ایشان مدتی دراز با یار خود خالی باشد و مکالمت نکند، و بسی بود که از وی در خواهند، اجابت نکند.

و

108

چون مقدمی حاضر شود و محفلی انتظام پذیرد، هیچ دقیقه از دقائق احتیال باقی نگذارد در طلب آن، که گوینده او باشد مخصوص.

ششم آن که در طلب حق چون جوینده گم شده باشد، فرق نکند که گم شده بر دست او ظاهر شود یا بر دست آن که وی را یاری میکند، و رفیق خود را معین داند نه خصم، و چون تعریف خطا کند و حق ظاهر گرداند وی را شکر گوید. چنانکه اگر در طلب گم شدهای سالک راه شدی، و یار او او را تنبیه کردی که گم شده به موضعی دیگر است، او وی را شکر گفتی و ننکوهیدی، و بدان شاد شدی و آن را کراهیت نداشتی. و مشاورت صحابه همچنین بود تا به حدی که زنی بر عمر- رضی الله عنه- سخن وی رد کرد و او را بر حق آگاهانید. در آن حال که بر ملامت مردمان خطبه میگفت. و او فرمود: اصابت امرأة و اخطأ رجل. «181» و مردی از علی- کرم الله وجهه- مسئلههای پرسید، او جواب فرمود، این مرد «182» گفت: یا امیر المؤمنین چنین نیست، و لکن چنین و چنین است.

گفت: أصبت و اخطأت، «183» وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ. «184»

و عبد الله مسعود استدرک کرد «185» بر بو موسی اشعری، و [بو موسی] گفت: چون این بزرگ میان شما باشد از من میپرسید. و این در آن حال بود که بو موسی امیر کوفه بود، و یکی از وی پرسید از حال مردی که در راه خدای کارزار کرد و کشته شد، او گفت: هو في الجنة، عبد الله مسعود گفت: انا أقول ان قتل «186» فأصاب الحق فهو في

الجنة. یعنی اگر او در کارزار طالب حق بود در بهشت باشد. و بو موسی گفت: آن چه پیش از این تقریر افتاده است. مصنف گفت: انصاف طالب حق همچنین باشد. و اگر مثل این، امروز کمترین فقیهی را بگویی انکار کند و استبعاد نماید، و گوید: گفتن «أصاب الحق» چه حاجت است؟ که آن همه را معلوم است. پس در مناظران عصر بنگر، که چون حق بر زبان خصم ایشان ظاهر شود چگونه رویشان سیاه [76] گردد، و خجل شوند، و بدانچه در وسع ایشان باشد در انکار آن کوشند، و همه عمر در مذمت مفحم کننده گذرانند، و شرم ندارند که در یاری دادن بر نظر، خود را به صحابه مانند کنند.

109

هفتم آن که منع نکند یار خود را در نظر، از انتقال به دلیلی از دلیلی، و به اشکالی از اشکالی- چنانکه مناظرات سلف بود- و همه دقیقهها که در جدل مبتدعان است از سخن خود بیرون برد، و نگوید که ذکر این بر من لازم نیاید، و این سخن از تو مقبول نیست چه مناقض اول سخن تو است، از برای آن که رجوع به حق همیشه مناقض باطل باشد و قبول آن واجب بود. و تو مبینی که همه مجالسها در مدافعات و مجادلات سپری میشود، تا به حدی که مستدل بر اصلی قیاس میکند، به وصفی که در ظن او علت حکم است، و او را مگویند: چه دلیل که حکم در اصل بدین علت معلل است؟ و او مگوید: مرا این ظاهر شده است، و اگر تو را چیزی دیگر ظاهر شده است که از این واضحت است بگو تا در آن نظر کنم. و معترض مگوید: در او معنیهاست جز اینکه گفتی، و من آن را بشناختم و لکن نگویم و ذکر آن بر من لازم نیست. و مستدل مگوید آن چه ورای این دعوی مکنی إبراز آن بر تو است، و معترض اصرار میکند [بر] آن که بر من لازم نیست. و مجالس بدین جنس از سؤال و امثال آن گذرانیده میشود! و این مسکین نمیداند که این چه مگوید «و من آن را میشناسم اما یاد نکنم چه ذکر آن بر من لازم نیست» دروغ است که بر شرع مگوید. و حال از دو بیرون نیست: یا او معنی دیگر نمیشناسد و لکن برای تعجیز خصم دعوی شناختن میکند، پس او فاسق دروغزن باشد و عاصی و متعرض خشم خدای، بدانچه [وی] دعوی میکند معرفت چیزی که از آن خالی است. و یا معنی دیگر میشناسد و در دعوی شناختن صادق است، پس او فاسق باشد، بدانچه پوشیده میدارد آن چه از کار شرع بدانسته است، و برادر مسلمان از وی میپرسد تا آن را پی افند، و در آن نظر کند: اگر قوی نماید بدان رجوع نماید، و اگر ضعیف باشد ضعف آن را روشن کند و او را از تاریکی جهل بیرون آرد. و هیچ خلاف نیست در آن که اظهار چیزی که از علم دین دانسته شود، چون از آن بپرسند، واجب و لازم باشد [گفتن او آن را]. و این چه مگوید «بر من لازم نیست»، یعنی در شرع جدلی که ما آن را ابداع کردهایم، به حکم تشهی «186» و رغبت در طریق احتیال «187» و مصارعه «188» در سخن لازم نیست، و الا در شرع الهی لازم است، و او به امتناع از ذکر، اما کاذب است و اما فاسق. و مشاورات صحابه و مفاوضات سلف را بازجوی که در آن هیچ چیزی که این جنس را

110

ماند شنیده‌های؟ و کسی گفته است که از دلیلی به دلیلی و از قیاسی به اثری و از خبری به آیتی انتقال مکن؟ بل کل مناظرات [77] ایشان از این جنس بود، چه هر چه در خاطر ایشان گشتی یاد کردند همچنان که در خاطر بودی، و در آن نظر فرمودندی.

هشتم آن که مناظره با کسی کند که از او فایده گیرد از مستقلان علم، و غالب آن است که ایشان از مناظره فحول و اکابر احتراز کنند، از بیم آن که حق بر زبان ایشان ظاهر شود، و رغبت نمایند در کسانی که کم از ایشان باشند، به طمع ترویج باطل بر ایشان.

و بیرون این، دیگر شرطهای دقیق است، و لکن در این هشت شرط آن قدر هست که تو را هدایت کند بدانچه کدام مناظره برای حق است و کدام برای علتی.

و در جمله بدان که هر که مناظره شیطان- که بر دل وی مستولی است، و او را بترین دشمنی است، و همیشه او را سوی هلاک او مخواند- بگذارد، و به مناظره غیر او مشغول شود در مسئلههایی که مجتهد در آن مصیب است [یا در اجر شریک] مصیب، ضحکه دیوان و عبرت محصلان باشد. و برای این، دیو در حق وی شماتت میکند بدانچه وی را در ظلمات آفتگاهی که خواهیم شمرد و تفصیل آن یاد خواهیم کرد فرو برده است.

بیان آفتهای مناظره و آن چه از آن زاید از [خویهای مهلك]

بدان که مناظرهای که برای غلبه و افحام و ظاهر کردن فضل و بازار جستن و فخر کردن و ستیهیدن و استمالت مردمان وضع افتاده است، منبع کل آن خویهاست که نکوئیده حق تعالی است و ستوده دشمن او ابلیس است. و نسبت او به فواحش باطن، از کبر و عجب و حسد و منافسه و ستودن نفس و دوستی جاه، نسبت خمر خوردن است به فواحش ظاهر، از زنا و قذف «189» و خون ناحق و دزدی. و چنانکه کسی را که مخیر کنند میان خمر خوردن و دیگر فواحش، خمر خوردن را کمتر شمرد و بر آن اقدام کند، و آن در حال مستی داعیه ارتکاب دیگر فواحش شود، همچنان کسی که دوستی افحام و غلبه در مناظره و طلب جاه و مباحات بر او غالب شود، آن دوستی وی را باعث باشد بر آن که کل خبایت در دل آرد، و همه خویهای نکوئیده را در وی برانگیزد. و دلیل نکوئیدگی آن خویها در «ربع مهلكات» بخواهد آمد، و لکن اینجا اشارتی

111

کنیم به مجامع آن چه مناظره آن را برانگیزد.

یکی از آن حسد است. پیغامبر گفت- علیه السلام: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب. و مناظره از حسد خالی نباشد، چه وقتی غالب بود و وقتی مغلوب، و يك بار سخن وی را ستایند و بار دیگر سخن غیر وی را. و ما دام [که] در دنیا کسی باشد که وی را به قوت علم و نظر یاد کنند، یا گمان برند که وی خوب سخنتر و قوی نظرتر از اوست، وی را حسد کند و خواهد که نعمت وی زوال پذیرد و دلها از وی بگردد و بدو مایل شود. و حسد آتشی سوزنده است، و هر که بدو مبتلا شود در دنیا در عذاب [78] الیم باشد. و عذاب آخرت هر آینه قویتر و بزرگتر. و برای این عبد الله عباس گفت: خذوا العلم حیث وجدتموه و لا تقبلوا قول الفقهاء بعضهم فی بعض فانهم يتغایرون كما يتغایر النیوس فی الزریبة. علم هر جایی که یابید بگیرید، و سخن فقها در حق يك دیگر میپذیرید، که ایشان با يك دیگر رشك برند، چنانکه گشنان بز «189» در خوابگاه گوسفندان.

دوم تکبر و ترفع است بر مردمان. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من تكبر وضعه الله و من تواضع رفعه الله. هر که تکبر کند حق تعالی وی را پست گرداند و هر که تواضع کند حق تعالی وی را رفعت بخشد. و حکایة عن الله گفت: الكبرياء رذائی و العظمة إزارى، فمن نازعنى فیهما قصمته. ای، کبریا و عظمت دو صفت خاص من است، هر که با من

در آن منازعت کند وی را شکسته گردانم.

و مناظران خالی نباشند از آن چه بر اقران و امثال تکبر کنند، و فوق اندازه خویش توقع طلبند، تا به حدی که بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها و نزدیک و دور بودن از بالمشها و تقدم نمودن در مضایق چندان منافست کنند که به مقاتلت انجامد. و بسیار باشد که نادانی از ایشان یا مکاری فریبده تعلل کند که بدین ترفع صیانت عز علم مطلبد، که مؤمن منهی است از اذلال نفس خود، و تواضع را که ستوده خدای و پیغامبران وی است مذلت خواند، و تکبر را که ممقوت حق تعالی است عز دین گوید، و نامها [تحریف] کند، و خلق را گمراه گرداند، چنانکه در نام حکمت و علم و غیر آن کردهاند.

سوم حقد است، و مناظر از آن خالی نباشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: المؤمن لیس بحقود. ای، به کمال ایمان حقد را در دل مجالی نباشد. و در مذمت حقد آن آمده است که پوشیده

112

نماند، و هیچ مناظری نبینی که قادر باشد بر آن چه کینه در دل ندارد [بر] کسی که سخن خصم وی قبول کند و در آن سری در جنباند، و در سخن وی توقف نماید و آن را نیکو اصغا نفرماید، بل چون آن را مشاهده کند مضطر شود بدانچه کینه در دل گیرد و آن را بپرورد. و غایت تماسک «190» او آن باشد که از روی نفاق آن را پنهان دارد، و در غالب امر چیزی از آن بر ظاهر وی لا محاله پیدا آید. و چگونه از این خالی باشد، که صورت نبندد که جمله مستمعان بر ترجیح سخن و استحسان کل احوال او در ایراد اُضداد متفق شوند، و اگر از خصم او کمتر تشبیبی «191» صادر شود که در آن قلت التفاتی باشد به سخن وی، در سینه [79] وی کینه‌های نهال شود «192» که دست روزگار تا پایان عمر آن را بر نکند.

چهارم غیبت است، و حق تعالی آن را به خوردن مردار تشبیه کرده است. و مناظر همیشه مواظبت نماید بر خوردن مردار، چه خالی نباشد از حکایت سخن خصم و نکوهش آن. و غایت تحفظ او آن باشد که راست بود و دروغ حکایت نکند، و لا محاله چیزی حکایت کند که بر قصور سخن و نقصان فضل و عجز او «193» دلیل باشد، و آن غیبت است. و اما دروغ «194» بهتان است. و همچنین نتواند که زبان خود نگه دارد از تعرض عرض کسی که از سخن وی اعراض آرد و گوش به سخن خصم وی دارد و بر وی اقبال نماید، تا به حدی که وی را به جهل و حماقت و قلت فهم و بلاغت نسبت کند.

پنجم تزکیت نفس است. و حق تعالی گفته است: فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ «195». و حکیمی را پرسیدند که صدق قبیح کدام است؟ گفت: ثنای نفس خود. و مناظر خالی نباشد از آن چه خود را بستايد به قوت و غلبه و تقدم و فضل بر اقران. و در اثنای مناظره خالی نباشد از آن که گوید: من از آن نهاد که امثال این کارها بر من پوشیده ماند، و من در علوم متفتم و به اصول حفظ احادیث مستقل، و دیگر سخنان که بدان تمدح توان کرد، گاهی بر سبیل لاف و گاهی برای ترویج سخن خود. و معلوم است که تصلف «196» و گردنکشی در شرع و عقل نکوهیده است.

113

ششم تجسس و تتبع عیبهای مردمان. و حق تعالی مفرماید: و لا تجسسوا. و مناظر از طلب عثرات [اقران] و تتبع

عیبهای خصمان خالی نبا [شد] تا به درجهای که اگر بشنود که مناظری غریب به شهر مآید کسی را طلبد که از بواطن احوال وی خبر دهد و از مقابح و معایب او بپرسد تا آن را عدت و ذخیره سازد به جهت افصاح و تخجیل او، به وقتی که حاجت باشد، تا به حدی که از احوال کودکی و عیبهای بدن او استکشاف کند تا شاید که بر هفتوی و عیبی از کلی «196» و غیر آن واقف شود. و چون اندک غلبه از جهت وی احساس کند، اگر تماسکی دارد آن را به تعریض بگوید، و آن را از او مستحسن دانند و از لطایف تشبیب شمزند، و اگر به سفاهت «197» و استهزا متبجح «198» باشد از تصریح امتناع نکند، چنانکه از طایفهای که از جمله اکابر و فحول ایشان بودهاند حکایت کردهاند.

هفتم شادی کردن به اندوه مردمان و غم زده شدن به شادی ایشان. و هر که برادر مسلمان را آن نخواهد که خود را خواهد، از اخلاق مؤمنان دور باشد. و هر که به اظهار فضل مفاخره طلبد، [از] آن چه اقران و اشکال او. که در فضل با وی مساوات کنند. بدان شاد شوند، لا محاله او بدان اندوهگین شود. و دشمنیگی میان ایشان همچنان باشد که میان [سبعان که چون یکی] دیگری را از دور ببیند لرزه بر وی افتد و رویش زرد شود، همچنین مناظر [80] چون مناظری دیگر را ببیند رنگش متغیر شود و فکرتش مضطرب گردد، چنانستی که دیوی یا ددهای مبینند.

پس کجا شد آن استیناس و استرواح «199» که میان علمای دین بودی، وقت ملاقات، و آن چه از ایشان نقل شده است از برادری و یاری و مشارکت در غم و شادی؟ چنانکه شافعی- رضی الله عنه- گفته است: العلم بین اهل الفضل رحم متصل. و نمودارم که به مذهب او چگونه دعوی اقتدا کنند جماعتی که میان ایشان علم عدوتی قاطع شده است، و هیچ صورت نبندد که با طلب غلبه و مباحات کار مؤانست راست شود؟ هیهات هیهات! و در بدی چیزی تو را این بسنده است که

114

اخلاق منافقان بر تو لازم کند، و تو را از اخلاق مؤمنان و متقیان بیزار گرداند.

هشتم نفاق است. و در بدی او به ذکر شواهد حاجت نیست، و مناظران بدان مضطربند، چه خصمان و دوستان و اشیاع خصمان را مبینند، و از توّد زبانی و اظهار آرزومندی و اعتداد «199» به مکان و احوال ایشان چاره نمیشد، و مخاطب و مخاطب و هر که مشنود مبداند که آن کذب و زور «200» و نفاق و فجور است. و ایشان دوستانند به زبان، و دشمنان به دل. نعوذ بالله من ذلك. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: إذا تعلم الناس العلم و تركوا العمل و تحابوا بالالسن و تباغضوا بالقلوب و تقاطعوا في الارحام، لعنهم الله عند ذلك فاصمهم و اعمى ابصارهم. چون مردمان علم بیاموزند و عمل بگذارند و به زبان دوستان باشند و به دل دشمنان، و خویشاوندیها ببرند، حق تعالی ایشان را در آن حال لعنت فرماید و کر و کور گرداند. این حدیث حسن روایت کرده است، و صحت آن به مشاهده حال معلوم شود. نهم گردنکشی است از حق، و دشوار داشتن آن، و حرص مرا در آن. و دشمنترین چیزی به نزدیک مناظر آن است که حق بر زبان خصم وی ظاهر شود، و هر گاه که ظاهر شد در جحد و انکار آن به اقصی الجهد برسد، و در مخادعه و مکر و حيله به جهت دفع آن، غایت امکان مبذول دارد. و مرا [در وی] عادتی طبیعی شود، پس هیچ سخنی نشنود که نه از طبع وی داعیه اعتراض خیزد بر آن، تا در ادله قرآن و ألفاظ شرع، آن بر دل وی غالب شود، و بعضی را از آن به بعضی مقابله کند. و مرا در مقابله حق و باطل محذور است، و ترك مرا از محق و مبطل در شرع مندوب «201» چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من ترك المراء و هو مبطل بنی له بیت في ربض الجنة، و من

ترك المراء و هو محقّ بنى له [81] بيت في اعلى الجنة. «202»

مترجم مگوید که محق را در ترك مرا ثواب بیشتر از آن است «203» که گذاشتن مرا، با آن چه به دست وی باشد، بغایت دشوار باشد. و حق تعالی تسویه فرموده است میان کسی که بر خدای - عز و جل - دروغ ور بافد و میان کسی که حق را تکذیب کند. و گفته:

115

وَ مِنْ أَظْلَمِ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ. «204» و گفته: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ؟²

دهم ریا و ملاحظه خلق است، و کوشیدن در استمالت دلها و گردانیدن رویهای ایشان. و ریا دردی سخت است که سوی بزرگترین کبیرها داعی است. و مقصود مناظر جز شهرت و ظهور میان مردمان و گشاده شدن زبان ایشان به ثنای وی نیست.

پس این ده خصلت است از امهات فواحش باطن، بیرون آن چه اتفاق افتد جماعتی را که خویشتندار نباشند، و خصومتی که مؤدی شود به مشیت زدن، و جامه دیدن، و موی گرفتن، و دشنام مادر و پدر و استادان، و قذف صریح، چه ایشان را در زمره معتبران نشمرند. و اکابر و عقلای ایشان از این ده خصلت خالی نباشند. و روا که بعضی از ایشان از بعضی از این خصال [سالم] مانند، چون کمی درجه خصم یا بیشی آن درجه از درجه وی نیک ظاهر باشد، و یا از شهر و اسباب معیشت او دور بود، و هیچ کس خالی نباشد از آن، چون درجه خصم مساوی و مقارب بود. و از هر خصلتی از این دهگانه ده ردیلت دیگر بزیاید. و ما به ذکر و تفصیل آحاد آن دراز نمکشیم. چون: خشم، و ننگ، و دشمنایگی، و طمع، و دوستی مال و جاه از برای امکان غلبه و مباحات، و انباردگی، و تعظیم پادشاهان و توانگران، و رفتن بر ایشان، و مال حرام ایشان استدن، و تجمل به اسبان و مرکبان و جامههای محظور، و خوار داشت مردمان به فخر و کبر، و خوض در ما لایعنی، و بسیار سخن، و بیرون شدن ترس و حرمت از دل، و مستولی شدن غفلت بر آن تا به حدی که در نماز نداند که چه بخواند و با کی مناجات میکند و از دل خویش احساس خشوع نکند، و مستغرق کردن عمر در علمهایی که در مناظره معین باشد، اگر چه آرایش عبارت و سجع لفظ و حفظ نادره بود، و غیر آن از کارها که در شمار نیاید.

و مناظران بر حسب درجات خویش در آن متفاوت باشند، و ایشان [را] درجات مختلف است. و آن که در دین بزرگتر بود و عقل وی بیشتر، از مایههای این اخلاق خالی نماند، و غایت او پوشیدن آن باشد و در آن با نفس مجاهده کردن. و بدان که از این ردایل مذکران و واعظان را نیز لازم است، «206» چون مقصود ایشان طلب قبول و اقامت جاه و یافتن توانگری و عزت باشد. و

116

صاحب علم مذهب و فتاوی را هم لازم است، چون غرض وی طلب قضا و تولیت اوقاف [82] و پیشدستی بر یاران باشد. و در جمله هر که به علم جز ثواب آخرت طلبد، وی را لازم است. چه علم عالم را مهمل نگذارد، اما به هلاک ابد

رساند و اما حیات ابد بخشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: أشدّ النَّاسِ عذاباً يومَ القيامةِ عالمٌ لم ينفعه الله بعلمه. پس علم وی را زیان داشت، با آن چه سود نکرد. «205» و کاشکی سر بسر بجستی. و هیئات! چه خطر علم عظیم است، و طالب او طالب ملک ابد و نعیم سرمد است. پس خالی نباشد، اما از ملک و اما از هلك.

و او چون [طالب] ملک دنیاست، اگر اتفاق یافت آن نباشد، سلامت فرومایگان طمع نتوان داشت. و آن چاره نباشد از آن چه رسواترین حالی لازم آید.

سؤال اگر گویی رخصت مناظره [متضمن] فایده است، و آن ترغیب مردمان است در طلب علم، چه اگر دوستی ریاست نبودی علمها مندرس شدی.

جواب سخن تو از وجهی راست بود، و لکن فایده نکند. چه اگر وعده گوی و چوگان و بازی گنجشگان نباشد، کودکان در دبیرستان «206» راغب نشوند. و آن دلیل نیست بر آن که رغبت در آن ستوده است. و اگر دوستی ریاست [نباشد] علم مندرس شود، و آن دلیل نکند بر آن که طالب ریاست [رستگار است، بل او از آن کسان است که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ الله لیؤید هذا الدّین بأقوام لا خلاق لهم. ای، حق تعالی این دین را قوی کند به مردمانی که ایشان را فضیلتی که از خلق مکتسب شود نباشد. و نیز گفته: انّ الله تعالی لیؤید هذا الدّین بالرجل الفاجر. پس طلب ریاست در نفس خود هالك است، و دیگری به سبب او صلاح پذیرد اگر سوی ترك دنیا خواند. و آن در کسی باشد که حال او در ظاهر الامر حال علمای سلف بود و لکن در دل قصد جاه دارد. پس مثال او شمع است که در نفس خود مسوزد و دیگران از وی روشنایی مگیرند. پس صلاح غیر او در هلاك اوست. و اما چون به طلب دنیا خواند مثال او آتش سوزنده است، که خود را و غیر خود را هلاك کند.

پس علما سه قسمند: اما خود را و غیر خود را هلاك کننده، و ایشان مقبلانند بر دنیا، و خوانندگان سوی آن آشکارا. و اما خود را و غیر خود را نیکبخت گرداندهاند، و ایشان خوانندگانند از دنیا به حق تعالی، در ظاهر و باطن. و اما مهلك نفس خود و مسعد غیر خودند، و

117

ایشان آن کسانند که به آخرت میخوانند و دنیا بگذاشتند در ظاهر، و مقصود ایشان در باطن قبول خلق و [اقامت] جاه است. پس بنگر که تو از کدام قسمی! و گمان مبر که حق تعالی علمی و عملی که خالص برای رضای وی نباشد قبول کند. و در «کتاب ریا» بل کل «ربع مهلكات» بخواد آمد آن چه ریبت را از تو زایل کند. ان شاء الله تعالی. [83]

باب پنجم در آداب متعلم و معلم

اما آداب متعلم

و وظایف او بسیار است، و لکن تفاریق آن در ده جمله منتظم شود.

وظیفه اول

تقدیم طهارت نفس است از خویهای بد و صفتهای نکوهیده، چه علم آبادانی دل و نماز سر و قربت باطن است به حق تعالی. و چنانکه نماز که وظیفه جوارح ظاهر است درست نباشد مگر به پاکی ظاهر از حدثها و نجاستها، پس همچنان عبادت باطن و عمارت دل به علم درست نباشد مگر به پاکی از بدیهای اخلاق و بدیهای اوصاف.

قال- عليه السلام: بنى الدين على النّظافة. و او در باطن و ظاهر همچنين است.

و حق تعالى گفت: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ. «207» عقلها را بدین [تنبیه] فرمود که پاکی و پلیدی بر ظواهر محسوس مقصور نیست، چه مشرک روا که پاکیزه جامه و شسته اندام باشد و لکن پلید گوهر است، ای، باطن او به پلیدیها آلوده است. و نجاست چیزی را گویند که از آن يك سو باید شد و دوری باید طلبید. و به يك سو شدن از پلیدیهای صفات باطن مهمتر است، چه با آن چه پلید است در حال، مهلك است در مأل.

قال- عليه السلام: لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب. و دل خانهای است که منزل فریشتگان و

118

مهبط آثار و محل قرار ایشان است، و صفتهای بد، چون خشم و شهوت و کینه و حسد و کبر و عجب و اخوات آن، سگان در بانگ آمدهاند. پس فریشتگان [کی] در آن در روند چون او به سگان مشحون است؟ و حق تعالى نور علم در دل نیندازد مگر به واسطه ملایکه: وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا «208». و همچنین آن چه از رحمت علوم به دلها فرستد، رسانندگان آن جز فریشتگانی که گماشته آناند نباشند، و ایشان از مذمومات مقدس و مطهر و میرایند. پس جز در نیکویی ننگرند، و جز پاکی را به خزاین رحمت حق تعالى، که نزدیک ایشان است، آبادان نگردانند. و نمگویم که مراد به لفظ «بیت» دل است، و به لفظ «کلب»، خشم و دیگر صفتها، و لکن مگویم که او تنبیه است بر آن. و فرق است میان آن که ظواهر را بگردانی و بر بواطن حمل کنی و میان آن که از ظواهر بر بواطن متنه شوی، با آن چه ظواهر را برقرار بداری. و بدین دقیقه از باطنیان دور شو! چه این طریق اعتبار است، و راه علما و ابرار است. و اعتبار آن باشد که از مذکور عبره کنی «209» و به غیر آن روی. چنانکه عاقلی مصیبت دیگری بیند از آن عبرت گیرد، بدانچه متنه شود که از نیز در معرض مصیبت است، و دنیا بر شرف تغیر. پس گذشتن او از دیگری به خود، و از خود به دنیا، عبرتی ستوده است. پس تو نیز اعتبار کن از خانهای که بنای خلق است به دل که او خانهای است بنا کرده [84] حق تعالى، و از سگ که برای صفت نکوهیده است، و آن ددگی و پلیدی است، نه برای صورت [بل] به روح و معنی سگی، که آن سببیت است.

و بدان که دلی که مشحون است به خشم و شره دنیا و به هم بر جستن در آن و حرص بر تمزیق «210» اعراض مردمان، او در معنی سگ است و در صورت دل. و صورتهای در این عالم بر معانی غالب است، و معانی در آن پوشیده، و در آخرت صورتهای تابع معانی خواهد بود، و معانی بر آن غالب. برای آن هر شخصی را بر صورت معنوی وی حشر خواهند کرد، و ممزق عرضهای مردمان بر صورت سگی درنده خواهد بود، و حریص بر مالهای ایشان بر صورت گرگی رباینده، و متکبر بر صورت پلنگی، و طالب ریاست در صورت شیری. و در این باب اخبار آمده است. و نزدیک اهل بصیرت، اعتبار شاهد آن است.

119

سؤال بسیار طالب بد خوی علمها حاصل کرده است.

جواب هیئات! چه دوری تو از علم حقیقی سودمند در آخرت و جالب سعادت! چه در اوایل آن علم پیدا آید که معصیت زهر قاتل است. و هیچ دیده‌های کسی که تناول کند چیزی با آن چه بداند که آن زهر است؟ و آن چه از

مترسّمان «210» مشنوی سخنی است که یاد گرفته‌اند. گاهی آن را به زبان مگویند و گاهی در دل مگردانند. آن را بر علم گذری نیست.

عبد الله مسعود گفت: ليس العلم بكثرة الرواية إنما العلم نور يقذف في القلب. علم [به] بسیاری روایت نیست، و نیست [علم] مگر نوری که در دل افتد. و یکی از علما گفت: علم نیست مگر خشیت، چه حق تعالی گفته است: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. «211» و این اشارتی است به اخص ثمرات علم. و برای این، یکی از محققان گفت: معنی تَعَلَّمْنَا الْعِلْمَ لِغَيْرِ اللَّهِ فَأَبَى الْعِلْمُ أَنْ يَكُونَ إِلَّا لِلَّهِ أَنْ است که علم امتناع نمود، و حقیقت آن ما را منکشف نگشت، و حاصل نشد ما را جز حدیث و ألفاظ او.

سؤال جماعتی از فقهای محقق مبینم که در فروع و اصول از اقران در گذشته‌اند، و در جمله فحول محدود شده، و اخلاق ایشان نکوهیده است و از آن پاك نشده‌اند.

جواب چون مراتب علمها بدانی و علم آخرت بشناسی، روشن شود تو را که آن چه بدان مشغول شده‌اند کم فایده است از آن روی که علم است، و سودمند نیست مگر از آن روی که عملی است برای حق تعالی، چون مقصود از آن تقرب باشد بدو. و اشارتی سوی [این] معنی سابق شده است، و مزید بیان و ایضاح آن بزودی خواهد آمد.

وظیفه دوم

آن که علایق خود از دنیا کم کند و از اهل و وطن دور شود، چه علایق شاغل و صارف است. ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ [85] فِي جَوْفِهِ «212». خدای- عز و جل- هیچ مردی را دو دل نداده است. و هر گاه که فکرت منقسم شود، از دریافت حقایق قاصر گردد، و برای این گفته‌اند که علم

120

بعض خود «212» به تو ندهد تا توکل خود به وی ندهی، و چون کل خود به وی دادی در مخاطره باشی که او بعض خود به تو دهد یا نه؟ و فکرت چون بر کارهای متفرق قسمت شود، همچون جویی بود که [آب آن] تفرقه شود و بعضی زمین نشف «213» کند و بعضی هوا ببرد، و چندانی از او باقی نماند که جمع شود و به کشتزار رسد.

وظیفه سوم

آن است که بر علم تکبر نکند و معلم را فرمان ندهد، بل زمام کار خویش به کلیت به دست وی دهد در همه تفصیلهای، و نصیحت او را منقاد باشد، چنانکه بیمار طبیب مشفق حائق را. و باید که وی را تواضع کند، و به خدمت او طالب ثواب و بزرگی باشد. شعبی «214» گفت که زید ثابت «215» نماز جنازه بگزارد، استر پیش آوردند تا بر نشیند، عبد الله عباس بیامد و رکاب بگرفت، زید گفت: بگذار ای پسر عم رسول خدای. عبد الله عباس گفت: همچنین فرموده‌اند ما را که علما و بزرگان را خدمت کنیم. زید دست وی ببوسید و گفت: همچنین فرموده‌اند که اهل بیت پیغامبر را تعظیم نماییم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ليس من اخلاق المؤمن التَّمَلُّقُ إِلَّا فِي طَلْبِ الْعِلْمِ. چاپلوسی از خوی مؤمنان نیست جز در طلب علم. و طالب را نباید که بر معلم تکبر کند. و از تکبر او بر معلم یکی آن است که ننگ دارد از استفادت جز از آن کسی که منظور و مشهور باشد، و این عین حماقت است. چه علم سبب نجات و سعادت است. و هر که گریز جایی طلبد از دده درنده‌ای که وی را بخواستنی شکست، فرق نکند میان آن چه مشهوری «216» وی را گریز جایی نماید یا

و ضراوت «218» سباع آتش بر ناشناسندگان خدای صعبت از ضراوت همه ددگان است. پس حکمت گمشده مؤمن است، هر جای که آن را بیابد غنیمت شمرد، و منت تقلد نماید از آن کس که آن را به وی رساند، هر که باشد. و برای آن گفته‌اند که علم را با متکبر محاربت است، چنانچه سیل را از

121

بلندی مجانبت «218» است. و علم را نیابد مگر به تواضع و گوش داشتن.

قال الله تعالى: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ. «219» و معنی صاحب دل بودن آن است که قابل علم باشد و فهم کند، و قدرت فهم بسنده نباشد [تا] آن گاه که گوش دارد با حضور دل، و به حسن اصغا و فروتنی و شکر و شادی و قبول منت استقبال نماید آن سخن را که با وی گفته شود. و متعلم باید که معلم را چون زمین نرم باشد که باران بسیار بر وی بارد، و اجزای او کل آن آب را در کشد، و قبول آن را به کلیت خاضع شود، و در تعلم [86] هر طریقی که معلم بدو نماید آن را تقلید کند، و رأی خویش بگذارد که خطای مرشد او وی را سودمندتر از صواب او بود، چه تجربه مردم را مطلع مگرداند بر دقیقتهایی که شنیدن آن مستغرب و مستبعد باشد و سود آن بزرگ. و بسیار بیمار محروم «220» باشد که طبیب در بعضی اوقات علاج وی به گرمی کند تا چندان قوت گیرد که صدمت علاج را احتمال کند، و کسی که خبری ندارد از آن تعجب نماید.

و حق تعالی به قصه موسی و خضر - علیهما السلام - تنبیهی فرموده، آن جا که خضر گفت:

لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا «221». هرگز با من صبر نتوانی کرد، و چگونه صبر کنی بر چیزی که به علم باطن آن احاطتی نداری. پس شرط کرد با وی که خاموش باشد [و خود را] تسلیم کند، و گفت: فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا «222». پس موسی - علیه السلام - صبر نکرد، و پیوسته ردی و اعتراضی مآورد تا آن، سبب مفارقت ایشان شد. و در جمله هر متعلم که خود را رأیی و اختیاری باقی گذارد، بیرون رأی معلم، حکم کن که او خائب «223» و خاسر شود.

سؤال پرسیدن از علما مأمور به است، قال الله تعالى: فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ «224».

جواب بدان که همچنین است، و لکن در چیزی که معلم پرسیدن آن را دستوری دهد. چه سؤال از چیزی که مرتبه تو به فهم آن نرسیده باشد نکوئیده است، و به جهت این، خضر موسی را از سؤال باز داشت. ای، سؤال پیش از وقت بگذار، که معلم به اهلیت و هنگام کشف داناتر. و تا [در]

122

[هر درجهای] از مراقی «225» درجات هنگام کشف نیاید، سؤال آن نشاید.

و علی - رضی الله عنه - گفت: إِنَّ مِنْ حَقِّ الْعَالَمِ أَنْ لَا تَكْثُرَ عَلَيْهِ بِالسُّؤَالِ وَ لَا تَعْتَنَّهُ فِي الْجَوَابِ وَ لَا تَلِحَ عَلَيْهِ إِذَا كَسَلَ وَ لَا تَأْخُذْ بِثُوبِهِ إِذَا نَهَضَ وَ لَا تَفْشِي لَهُ سِرًّا وَ لَا تَعْتَابِنَ عِنْدَهُ أَحَدًا وَ لَا تَطْلُبَنَّ عَثْرَتَهُ، وَ أَنْ زَلَّ قَبْلَتَ مَعْرَتَهُ، عَلَيْكَ أَنْ تَوْقِرَهُ وَ تَعْظِمَهُ لِلَّهِ مَا دَامَ يَحْفَظُ أَمْرَ اللَّهِ. وَ لَا تَجْلِسَ أَمَامَهُ، وَ أَنْ كَانَتْ لَهُ حَاجَةٌ سَبَقَتْ الْقَوْمَ إِلَى خِدْمَتِهِ. از حق عالم آن است که از وی بسیار نپرسی، و در جواب تعنت «226» نکنی، و چون کاهل شود إلحاح نمایی، و به وقت برخاستن

جامه او نگیری، و سرّ او فاش نگردانی، و پیش او غیبت هیچ کس بر زبان نرانی، و [عشرت] او نجویی، و اگر زنتی کند معذرت او قبول کنی، و بر تو واجب است که در توقیر و تعظیم او کوشی برای حق تعالی ما دام که فرمان او نگاه دارد، و در نشستن بر وی تقدم روا نداری، و اگر وی را حاجتی باشد در خدمت او بر دیگران مسابقت واجب بینی.

وظیفه چهارم

آن است که خائن علم در اول کار [87] به اختلاف مردمان گوش ندارد. خواه از علمهای دنیا باش خواه از علمهای آخرت. چه آن عقل را مدهوش کند و ذهن را حیران و رأی را سست، و از در یافتن و مطلع شدن بر آن نومید گرداند. بل باید که در اول يك طریقت که پسندیده استاد وی باشد نیکو بداند، آن گاه پس از آن گوش به مذهبها و شبهتها دارد. و اگر استاد او به رأی و اختیاری مستقل نباشد، بل عادت او آن بود که مذاهب و آن چه گفتهاند نقل کند، از او احتراز نمایند، که اضلال او بیش از ارشاد باشد. صاحب این حال در نابینایی حیرت و سرگردانی جهل بود، و نابینا دست کشی و راهبری نابینایان را نشاید. و منع مبتدی از شبهتها چون منع نو مسلمان است از مخالطت کافران، و استحباب نظر در اختلافات منتهی «227» را چون استحباب مخالطت کافران است مسلمان راسخ عقیده را، تا ایشان را به اسلام دعوت کند. و برای این عاجز را از ناگاه بر صف کافران زدن منع کنند، و [همین] فعل در حق پر دل مستحب دارند. و به سبب غفلت از این دقیقه، بعضی ضعیفان پنداشتند که اقتدای به اقویا، در مساهلات

123

که از ایشان نقل شده است، جایز است، و ندانسته که وظایف اقویا مخالف وظایف ضعفا باشد. و به جهت این، بزرگی از ایشان گفته است: هر که مرا در اول دید صدیق شد، و هر که در آخر دید زندق گشت. چه در نهایت، کارها به باطن باز گردد، و جوارح ساکن شود مگر از فرایض، پس بیننده را چنان نماید که آن را کاهلی و بطالت و اهمال است. هیئات! چه آن مقیم شدن دل است در عین حضور و مشاهده، و لازم گرفتن ذکر است علی الدوام که آن فاضلترین کارهاست. و تشبّه ضعیف به قوی در چیزی که ظاهر زلت نماید همچنان باشد که کسی نجاستی اندک در کوزه آب اندازد، و عذر آن بر این جمله تقریر کند که أضعاف این نجاست در دریا ماننداند و دریا از کوزه بزرگتر است، پس چیزی که در دریا روا باشد در کوزه روا تر بود. و این بیچاره نداند که دریا به قوت خود نجاست را آب گرداند و پلیدی به سبب استیلای او به صفت پاکی منقلب شود، و پلیدی اندک بر [آب] کوزه غالب شود و آن را به صفت پلیدی خویش آرد. و مثل این است که پیغامبر را روا میباشد چیزی که جز او را روا نبود، تا به حدی که نه زن وی را روا بود، چه او قوت آن داشت که از او صفت عدل به زنان سرایت کند، اگر چه بسیار باشند. و غیر او عدل نتواند کرد، بل ضرر از ایشان بدو رسد، تا برای طلب رضای ایشان در معصیت افتد. پس چنانکه در مثل است، فریشتگان را به دربانان قیاس نشاید کرد، که بر این قیاس رستگاری نبود.

وظیفه پنجم

آن است که طالب علم هیچ فنی از علمهای ستوده و هیچ نوعی از آن نگذارد [88] که نه در آن نظر کند. نظری که از آن بر مقصد و غایت آن مطلع شود. پس اگر عمر مساعدتی نماید، در هر يك از آن تبحر طلبد، و الا بدانچه مهمتر است مشغول شود و آن را مستوفی کند، و در باقی مستطرف «228» باشد، چه علمها يك دیگر را یاری دهد، و بعضی از آن به بعضی باز بسته است. و در حال [انفکاک] بدان قدر از عداوت آن علم به سبب جهل آن خلاص یابد، چه

مردمان دشمن آن چیزند که آن را ندانند. قال الله تعالى: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ «229». و قال الشاعر:

124

و من يك ذا فم مَرِّ مريض

يجد مرًا به الماء الزَّلَالا «229»

ای، هر که دهن تلخ و بیمار دارد، آب زلال را تلخ پندارد.

و علمها بر درجات خود اما بنده را به خدای رساننده است، و اما به نوعی از اعانت در آن یاری کننده. و آن را در نزدیکی و دوری از مقصود منزلها مرتب است، و قوام آن علمها چون نگاه دارندگان ثغرها و رباطها، و هر یکی از مرتبهای است، و به حسب درجه او ثوابی در آخرت چون مقصود او رضای حق تعالی باشد.

وظیفت ششم

آن است که عمر در غالب امر به کل علمها وفا نکند. پس حزم آن باشد که از هر چیزی خوبتر آن بگیرد، و بر شمتی از آن اقتصار نماید، و مجموع قوت خود در استکمال علمی که شریفتر علمهاست صرف گرداند. و این علم آخرت است، اعنی قسم معامله، «230» و قسم مکاشفه. چه غایت معامله مکاشفه است، و غایت مکاشفه معرفت حق تعالی. و من به معرفت نه اعتقادی را میخواهم که عوام آن را به تلقف»

و تلقف «232» گرفتهاند از پدران خود، و نه طریق تحریر کلام «233» و مجادله را در نگاه داشت آن اعتقاد، از دستان «234» آوردن و کشتی گرفتن خصمان، چنانکه غایت متکلم است، بل آن نوع یقینی است که ثمره نوری باشد که حق تعالی در دل بندهای اندازد، که باطن خود را از پلیدیهای مجاهده پاک کرده بود. و نهایت آن، مرتبه ایمان بو بکر است که اگر با ایمان جهانیان آن را وزن کنی راجح آید، «235»، چنانکه پیغامبر - علیه السلام - به صحت آن گواهی داده است. چه نزدیک من آن نیست که آن چه اعتقاد عوام است و آن چه متکلمان - که از عامیان متمیز نهند مگر به سخن و برای آن، صناعت ایشان را «کلام» نام شده است - مرتب گردانیدهاند، عمر و علی و دیگر صحابه رضی الله عنهم أجمعین - از آن عاجز بودند تا «236» بو بکر

125

بر ایشان راجح شد به سرّی که در سینه وی قرار گرفت. و عجب از آن کس که مثل این سخنان از صاحب شرع بشنود، پس حقیر دارد آن چه بر وفق آن شنود و گوید که از ترهات صوفیان است، و معقول نیست.

پس در این مقام آهستگی کن چه سرمایههای اینجا به باد دادهای! و حریص شو بر معرفت سرّی که از بضاعت فقها و متکلمان بیرون است، که جز حرص تو [89] در طلب تو را بدان راه ننماید.

و در جمله شریفتر علمها و غایت آن معرفت حق تعالی است، و آن به حدی است که غور آن در نتوان یافت. و اقصی درجات بشر در آن مرتبه انبیاست، پس اولیا، پس جماعتی که بر ایشان نزدیک باشند. و آمده است که صورت دو حکیم از حکمای متعبد در مسجدی دیدند، و در دست هر یک رقعتی. در یک رقعت این بود که اگر همه چیزها نیکو بدانی گمان مبر که هیچ چیز بدانستهای، تا آن گاه که حق تعالی را بشناسی و بدانی که او مسبب اسباب و موجد اشیاست. و در دیگر آن که پیش از آن که حق تعالی را بشناسم آب نخوردم و تشنه مماندم، و چون حق تعالی را بشناختم بآب

آن است که به علمی نپردازد تا علمی را که پیش از آن آغاز کرده است به کمال رساند. چه همه دانشها با ترتیب ضروری مرتب شده‌اند، و هر يك از آنها راهی است برای رسیدن به دیگری، و متعلم پیروز کسی است که این ترتیب و تدریج را رعایت کند. قال الله تعالی: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ «236» ای، از دانشی دست بر نمدارند تا آن هنگام که در فهم و عمل آن ورزیده شوند. و قصد متعلم در هر علمی باید که راه یافتن به بالاترین درجه آن باشد. پس به سبب وقوع خلاف در میان اهل يك فن روا نباشد که بر فساد آن فن حکم شود، اگر چه يك یا چند خطا در آن راه یافته، و علم و عمل اصحاب آن با يك دیگر هماهنگ نباشد. چه گروهی را مبینی که از پرداختن به مسائل عقلی و فقهی کناره گرفته و بهانه آورده‌اند که اگر آن را اصلی بود اهل آن بدان دست می‌یافتند. که از این شبههها در کتاب معیار العلم پرده برداشته شده است. و گروه دیگر برای خطایی که از يك پزشک دیده‌اند طب را

126

نادرست می‌پندارند، و دیگر گروه به سبب آن که احکام نجوم با سرنوشت يك نفر موافق شده به آن دل بستند، و گروهی به سبب ناهماهنگی آن با سرنوشت دیگری آن را باطل دانستند. و این همه نادرست است، بل سزاوار است که هر چیزی در حد خود شناخته شود، چه هر علمی به کمال برای هر شخصی فراهم نشود. و برای این علی-رضی الله عنه- فرموده است: حق را به وسیله مردان شناس، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی. [1]

وظیفه هشتم

آن است که سببی [را] که شرف علمها بدان توان دانست بشناسی، و آن دو چیز است:

یکی شرف ثمره و دوم استواری دلیل و قوت آن. و مثال آن چون علم دین و علم طب است، که ثمره یکی حیات ابدی است و ثمره دیگری حیات ناپایدار، پس علم دین شریفتر بود. و [چون] علم حساب و علم [نجوم]، که حساب شریفتر به سبب استواری دلایلها و قوت آن. و چون حساب را به طب نسبت کنی، به اعتبار ثمرهای، طب شریفتر باشد، و به اعتبار ادلّهای، حساب. و ملاحظه ثمره اولی، و به سبب آن طب شریفتر، اگر چه آن تخمین است. و بدین روشن شود که شریفتر علمها معرفت حق تعالی و فریشتگان و کتابها و پیغامبران اوست، و دانستن طریقی که بدین علمها برساند. پس بپرهیز از آن که تو را رغبتی و حرصی باشد جز در آن.

وظیفه نهم

آن است که قصد متعلم، در حال، آراستن باطن و خوب گردانیدن آن به فضیلت باشد، و در مال، قرب حق تعالی و ترقی به جوار ملأ اعلی، از فریشتگان و مقربان، نه مهتری و مال و [جاه و]

[1] همه مطالب «وظیفه هفتم» از ترجمه فارسی و برخی چاپهای عربی، حتی از کتاب- المحجة-

البيضاء افتاده است. بنا بر این آن چه در اینجا افزوده شده از اصل احیاء علوم الدین چاپ مصر برگزیده و به فارسی ترجمه کرده‌ایم. اما در مورد افتادگی این بخش، در حاشیه صفحه 31 چاپ سنگی طهران (جمادی الاولی 1293 ه ق)، چنین یاد شده است: «اعلم أن هذه العبارة، یعنی الوظيفة السابعة بتمامها، ما وقع في نسخة من النسخ الموجودة، الا النسخة المصرية و قد كان في اول هذا الباب اختلاف النسخ في عدد

الوظائف، في بعضها عشر و في بعضها تسع، لكن النسخ ذكروا في الاجمال عشرة، و ما ذكروا في التفصيل الا تسعا، و أسقطوا هذه الوظيفة، سردوا العدد مرتبا إلى الآخر. اي جعلوا الوظيفة الثامنة من هذه النسخة سابعة، و التاسعة ثامنة، و العاشرة تاسعة. - خديوجم.

127

مغالبه سفيهان و مفاخره اقران. و چون مقصود آن باشد، هر آينه آن طلب كه به مقصود نزديكتر، و آن علم آخرت است. و مع هذا نبايد كه در علمهای ديگر به چشم حقارت نگرند، اعني علم فتاوى و علم نحو و لغت، كه تعلق به كتاب و سنت دارد، و جز آن كه در مقدمات و متممات از انواع علمها كه فرض كفايت است آوردهايم. [چه] مبالغت ما در ستايش علم آخرت تقبيح اين علمها [نيست]، بدانچه متكفلان علمها چون متكفلان ثغرها و مرابطان «238» آناند. و غايزان مجاهدانند در راه حق تعالى، و بعضى از ايشان جنگ كنند و بعضى مدد ايشان باشند و بعضى آب دهند و بعضى به تعهد ستوران مشغول شوند. و هيچ كس از ايشان بثواب نماند، چون قصد اعلاى كلمه خداى باشد، نه گرفتن غنيمت. پس علما همچنيناند.

قال- الله تعالى- يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «239» و قال: هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ «240». و استحقاق ما صرافان را به قياس [90] پادشاهان، دليل نكند بر حقارت صرافان به قياس كناسان. و گمان مبر كه هر كه از مرتبههای بلندتر فرود آيد، او على الاطلاق ساقط القدر باشد. چه درجه عليا انبيا راست، پس اوليا را، پس علمای راسخ را، پس صالحان را بر تفاوت درجات ايشان. و در جمله هر كه مثقال نرهای نيكويى كند ثواب آن ببيند، و هر كه مقصود او از علم حق تعالى باشد، هر علمى كه بود، سبب منفعت و رفعت درجه وى شود.

وظيفت دهم

آن است كه نسبت علمها به مقصد بدانى، تا نزديك را بر دور، و مهم را بر غير مهم اختيار كنى. و مهم آن باشد كه تو را قلق و اندوهگن كند. و قلق و اندوهگن نكند تو را جز كار تو در دنيا و آخرت. و چون ميان لذت دنيا و نعمت آخرت جمع نتوان كرد. چنانكه قرآن بدان ناطق است، و از نور بصيرتها آن چه قايم مقام عيان است بر آن شاهد. پس مهمتر آن باشد كه هميشه بماند. و بر اين سياق دنيا منزل شود، و تن مركب، و عملها شتافتن سوى مقصد. و مقصد نيست مگر لقاءى حق تعالى كه همه نعمت در آن است، اگر چه قدر آن در اين عالم بيشتري ندانند. و علمها را چون به سعادت لقاءى حق تعالى و نظر در وجه كريم او اضافت كنى. اعني نظرى كه انبيا آن را فهم

128

كردهاند و طالب آن بوده، نه آن كه به فهم عوام و متكلمان سابق شده است. بر سه مرتبه است. و به موازنه مثال، آن مفهوم شود. و مثال او آن است كه آزادى بندهاى و تمكّن او در ملك معلق باشد به حج. و وى را گفته شده كه اگر حج كنى و آن را به اتمام رسانى به آزادى و مملكت رسى، و اگر حج آغاز كنى و مستعد آن شوى و در راه مانعى ضرورى عايق شود، آزادى و خلاص از رنج بندگى يابى، و سعادت مملكت نه. پس اين بنده را سه نوع شغل باشد. اول مهيا كردن اسباب، چون خريدن شتر و دوختن راويه «241» و ساختن «242» زاد و راحله. و دوم جدابى از وطن، و سپردن راه باديه- منزل منزل- و روى به كعبه آوردن. و سوم به اعمال حج مشغول شدن، به ركنى پس از ركنى، و

پس از بیرون آمدن از هینت إحرام، و طواف وداع، استحقاق تعرض ملك و سلطنت [یابد]. و او را در هر مقامی از این، منزلهاست، از اول ساختگی تا آخر آن، و از بدایت سلوك بادیه تا نهایت آن، و از افتتاح ارکان حج تا اختتام آن. و نزدیکی آن کس که ارکان حج آغاز کرده است به سعادت، نه چون نزدیکی آن کس که هنوز در ساختگی زاد و راحله است، و نه چون نزدیکی آن کس که در اول سلوك بادیه است، بل از او نزدیکتر است. پس علمها نیز سه قسم است:

قسم اول چون ساختن زاد و راحله است و خریدن شتر. و آن علم طب و فقه است، و آن چه تعلق به مصالح تن دارد در دنیا.

و قسم دوم چون سلوك بادیه است و قطع عقبات. و آن پاك کردن باطن است از تیرگی صفات، و بر آمدن از عقبه‌های بلند، که متقدمان [91] و متأخران از آن عاجز شده‌اند، مگر موفقان. و این سلوك راه است. و حاصل کردن علم او چون حاصل کردن علم جانبها و منزلهای راه است. و چنانکه علم منزلها و راههای بادیه بسلوك آن سود ندارد، علم تهذیب اخلاق بمباشرت تهذیب سود ندارد، لکن بمباشرت بعلم میسر نشود.

و قسم سوم همچون نفس حج و ارکان آن است. و آن علم است به خدای و صفات او، و ملایکه و افعال او، و کل آن چه در تراجم علم مکاشفه یاد کرده‌ایم، و اینجا رستن است و ظفر یافتن بر

129

سعادت. و رستن همه سالکان راه را حاصل است، چون غرض ایشان مقصد باشد، و آن سلامت است. و اما ظفر [بر] سعادت نیابند مگر عارفان، پس ایشان نزدیکانند و پروردگان در روح و ریحان و بهشت پر ناز و نعمت. و اما بازداشتگان را از رسیدن به ذروه کمال، رهایش و سلامت باشد. چنانکه حق تعالی گفته است: فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ. فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ. وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ. فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ. «243» و هر که روی به مقصد نیاورد و به طلب آن برنخاست، یا برخاست لکن نه برای فرمانبرداری و بندگی، بل برای غرضی، او از اصحاب شمال است و از گمراهان. فَنَزَّلْنَا مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ. «244» او را نزلی از آب گرم است، و در آتش افروخته انداختن به جهت سوختن.

و بدان که این حق الیقین است نزدیک علمای راسخ، ای، دریافته‌اند آن را به مشاهده از باطن، قویتر و روشنتر از مشاهده چشمها. و در آن از حد تقلید به مجرد سماع ترقی نموده‌اند. و حال ایشان حال کسی است که خبر یافت و مصدق شد، پس مشاهده کرد و متحقق گشت. و حال جز ایشان حال کسی است که به حسن تصدیق و ایمان قبول کرد، و از مشاهده و عیان بهره نیافت. و سعادت و رای علم مکاشفه است. و علم مکاشفه و رای علم معامله که سلوك راه آخرت است و قطع عقبه‌های صفات. و سلوك راه محو صفت‌های نکوهیده و رای علم صفات است. و علم طریق معالجت و کیفیت سلوك، و آن و رای [علم] سلامت تن است. و مساعدت اسباب صحت و سلامت تن به فراهم آمدن و هم پشت بودن و یاری دادن است، که لباس و طعام و مسکن به وسیلت آن توان یافت، و آن منوط است به سلطان و قانون او در ضبط مردمان بر طریق عدل و سیاست [که در ناصیت «245»] فقیه است. و اما اسباب صحت [در ناصیت «246»] طبیب است. و آن که گفت العلم علمان: علم الادیان و علم الابدان، اشارت به فقه کرد، و بدان علمهای ظاهر شایع خواست، نه علمهای عزیز «247» باطن.

مترجم مگوید: در این سخن دو وجه است. [92] یکی آن که علم ادیان فقه است، و علم ابدان طب. و بر این وجه لازم آید که علم ظاهر را خواسته باشد، چنانکه مصنف گفته است، چه علم آخرت که اشرف است در این داخل نیست. و دوم آن که علم ادیان علم آخرت است از

130

مکاشفه و معامله، و علم ابدان علم فقه، چه در آن احکام ظواهر و جوارح است. و بر این وجه بدان سخن که مصنف گفته است حاجت نباشد. و بر این وجه فقه ادنی بود، و بر وجه اول اعلی.

سؤال چرا علم فقه را و طب را به ساختن زاد و راحله مانند کردی؟

جواب بدان که سعی کننده «247» سوی حضرت الهی که قربت یابد دل است نه تن. و به دل گوشت محسوس را نمخواهم، بل سرّی از اسرار الهی و لطیفهای از لطایف وی میخواهم که حس آن را در نیابد، و گاهی آن را روح خوانند، و گاهی نفس مطمئنّه، و شرع آن را دل گوید، بدانچه او اول محلی است که تأثیر آن سر، در وی پیدا آید، و به واسطه او کل تن محل تأثیر و آلت عمل او شود. و پرده از پیش آن سر برداشتن از علم مکاشفه است، و در آن ضنّتی «248» تمام است، بل در ذکر او رخصت نیست. و غایت ادن آن است که گوئیم: گوهری نفیس و درّی عزیز است شریفتر از این جسمها که دیده مشود، و او نیست مگر امر الهی. چنانکه حق تعالی گفت: وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. «249» و همه مخلوقات نسبت به خدای دارد، و لکن نسبت او شریفتر از نسبت دیگر اعضای تن است. و خلق و امر همه خدای راست. و امر عالتر از خلق است. و آن گوهر نفیس که حامل امانت خدای است و بدان بر آسمان و زمین تقدم یافته. چون ایشان از حمل آن ابا نمودهاند و از آن بترسیده. از عالم امر است. و این سخن را تعریضی به قدم روح بدان، چه معتقد قدم ارواح، مغرور جاهل است که نمداند چه مگوید.

و لازم است که عنان بیان این نمط در کشیم، چه او ورای آن است که ما در آنیم. و مقصود آن است که این، لطیفهای شتابنده است سوی قربت پروردگار، بدانچه امر اوست، و آمدن او از اوست، و بازگشت او بدو. و اما بدن مطیّه «250» اوست که بر آن نشیند و به واسطه آن سعی کند. پس تن وی را در راه خدای چون ناقه است تن را در راه حج، و چون راویه است که نگاه دارندهای است که تن بدو محتاج است. و هر علمی که مقصود او مصلحت تن است، او از جمله مصالح مرکب است.

و پوشیده نیست که طب همچنان است، چه حاجت بدو در حفظ صحت تن است، و اگر آدمی تنها باشد بدو محتاج بود. و فرق میان او و فقه آن است که اگر آدمی تنها بود روا که به فقه

131

حاجت نباشد، و لکن بر وجهی آفریده شده است که تنها زیستن او امکان ندارد. چه مستقل آن نیست که در تحصیل طعام به شدیاری «251» کردن زمین و کشتن و پختن، و در تحصیل جامه و خانه، و ساختن آلات آن بکل سعی تواند کرد. پس مضطر است [93] به مخالطت و یاری خواستن. و هر گاه که مردمان به هم آمیزند و آرزوهای ایشان بر انگیخته شود، در اسباب شهوت مجاذبت کنند و منازعت نمایند. و آن به مقاتله انجامد و سبب هلاک ایشان شود به سبب منافست از بیرون، چنانکه مضادّت «252» اخلاط از درون سبب هلاک ایشان است. و اعتدال در اخلاط متنازعه از

درون به طب نگاه توان داشت، چنانکه اعتدال در منافست از بیرون به سیاست و عدل. و دانستن طریق اعتدال در اخلاط طب است، و دانستن طریق اعتدال احوال مردمان در معاملات و احوال فقه، و کل آن به جهت حفظ تن است که مرکب است.

و آن که بر علم فقه یا طب اقتصار نماید و با نفس خود مجاهده نکند و دل را به صلاح نیارد، همچنان باشد که بر خریدن ناقه و علف آن و راویه و دوختن آن اقتصار نماید و سالک بادیه حج نشود. و آن که عمر خود در دقایق آن کلمات که در مجادلات فقه محرر شود «253» مستغرق کند، همچنان باشد که عمر خود در دقایق آن اسباب که رشته‌هایی که راویه از آن دوزند بدان مستحکم شود، مستغرق گرداند. و نسبت آن جماعت است به کسی که طریق اصلاح دل را سالک باشد یا به علم مکاشفه و اصل، چون نسبت آن جماعت است به سالکان راه حج و ملاپسان ارکان آن.

پس در این تأمل واجب دار، و نصیحت رایگان قبول کن از کسی که وی را به بهای گران حاصل شده است، و بدان نرسیده مگر پس از کوشش سخت و دلیری تمام بر مابینت خلق و عوام در باز بودن از تقلید ایشان به مجرد شهوت. و این مقدار در وظایف متعلم بسنده است.

بیان وظایفهای معلم مرشد

بدان که مردم را در علم او چهار حال است، چنانکه در انّخار مال. چه صاحب مال را حال استفادت است که در آن مکتسب باشد، و حال انّخار مکتسب که بدان از خواستن بنیاز شود، و حال نفقة بر خود که بدان منتفع، و حال بخشیدن دیگری را تا سخی و متفضل گردد، و آن شریفتر

132

احوال است. و سرمایه گرفتن علم چون سرمایه گرفتن مال است و آن حال طلب و اکتساب است، و حال تحصیل که از سؤال بنیاز کند، و حال استبصار، و آن تفکر است در حاصل شده، و تمتع بدان، و حال تبصیر دیگری، و آن شریفتر احوال است. پس هر که بداند و بر آن کار کند و دیگری را بیاموزد، او آن است که در ملکوت آسمان وی را عظیم خوانند، و آن چون خورشید در نفس خود روشن است و روشنایی بخش دیگران است، و چون مشك خوشبوی است و خوشبوی کننده. و آن که بداند و بر آن [کار نکند چون] دفتری است که او از علم خالی است و دیگری را از او علم حاصل، و چون سنگ فسان «254» است که نبرد و غیری را بران کند، و چون سوزن که برهنه است و دیگری را بیوشاند، و چون پلیته «255» چراغ که خود مسوزد و دیگری را روشنایی مدهد. چنانکه شاعر گفت: [94]

ما هو الا ذبالة وقدت

تضيء للناس و هي تحترق

و هر گاه که به تعلیم مشغول شد کاری عظیم و خطری جسیم تقلد نمود، پس آداب و وظایف آن نگاه باید داشت. و وظیفه اول

شفقت است بر متعلمان، و ایشان را به مثبت پسران داشتن. قال النبي- عليه السلام: انما انا لکم مثل الوالد لولده. چه قصد او رهانیدن ایشان است از آتش آخرت، و آن مهمتر است از رهانیدن مادر و پدر فرزند خود را از آتش دنیا. و بدین سبب حق استاد بزرگتر از حق مادر و پدر است، چه پدر سبب وجود حاضر و حیات فانی است، و اگر معلم

نباشد آن چه از پدر حاصل شده است به هلاک دائم پیوندد، و جز معلم [کسی] نیست که مفید حیات اخروی دائم است، ای، معلم علمهای آخرت یا معلم علمهای دنیا بر نیت آخرت، نه به قصد دنیا. و اما تعلیم به نیت دنیا هلاک شدن و هلاک گردانیدن است. نعوذ بالله منه.

و چنانکه حق پسران يك مرد آن است که يك ديگر را دوست دارند و در مقاصد یاری کنند، حق شاگردان يك استاد هم دوستی يك ديگر است. و جز چنین نباشد، اگر مقصود ایشان

133

آخرت بود، و جز حسد و بغض يك ديگر حاصل نشود، اگر مقصود ایشان دنیا باشد. چه علما و ابنای آخرت مسافرانند سوی حضرت- باری تعالی- و سالکان طریق زی او، و دنیا و سالها و ماههای آن، منزلهای راه است، و مرافقت راه میان مسافران که به شهرها روند سبب موت و محبت است، پس سفر سوی فردوس اعلی و مرافقت در راه آن چگونه بود؟ و در سعادت آخرت تنگی نیست، و بدان سبب میان ابنای آخرت منازعت نباشد. و در سعادات دنیا فراخی نیست، بدان موجب از مزاحمت خالی نماند. و مایلان سوی طلب ریاست به علم از موجب این آیت که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، «256» خارجاند، و در مقتضی این آیت: الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ «257»، داخل. وظیفه دوم

آن که اقتدا با صاحب شرع کند، و بر آموختن علم اجری نطلبد، و قاصد جزایی و شکری نباشد، بل به جهت رضای خدا آموزد و طلب تقرب بدو. و خود را بر ایشان منتهی نداند، اگر چه منت بر ایشان لازم باشد، بل فضل ایشان را داند، چه دل خود پاکیزه کرده اند تا توبه زراعت علم در آن تقرب نمایی به خدای تعالی. چنانکه کسی زمینی به تو عاریت دهد تا تو در آن به جهت خود زراعت کنی، زراعتی که سود تو از آن بیش بود که سود صاحب زمین، و تو از وی منت تقلد کنی.

چه، ثواب تو در تعلیم بیش از ثواب متعلم است نزدیک حق تعالی، و اگر متعلم نبودی تو این ثواب نیافتی، پس اجر مطلب مگر از خدای- عز و جل. [95]

قال تعالی: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا. «258» چه آن چه در دنیاست خادم تن است، و تن مرکب و مطیبه نفس است، و مخدوم علم است، چه شرف نفس بدوست. پس هر که به علم مال طلبد همچنان باشد که به محاسن خود کف پای و نعلین بمالد تا پاک شود. پس مخدوم را خدمتکار کرده باشد، و خدمتکار را مخدوم. و این نگوسار «259» افتادن است بر تارك سر. و مثل او آن است که روز عرض اکبر با مجرمان بایستند. چنانکه خدای- عز و جل- گفته است: نَأْكِسُوا رُؤْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ. «260» و در جمله فضل و منت معلم راست.

134

و بنگر در کسانی که مگویند که مقصود ما از آن چه در آنیم، از علم فقه و کلام و تدریس در آن و در غیر آن، تقرب است به خدای- عز و جل- که کار غایتشان به جایی رسیده است که مال و جاه بذل میکنند، و انواع مذلت در خدمت سلطان تحمل منمایند برای اطلاق اجراها. و اگر آن را بگذارند ایشان هم گذاشته شوند، و کسی بر ایشان اختلاف 2»

نکند. پس [معلم از متعلم] توقع میکند که در هر حادثه‌های به مصالح وی قیام نماید، و دوست وی را یاری کند، و با دشمن او دشمنی برزد، و برای اتمام حاجات و قضای اوطار «262» او مسخر و مدلل باشد. و اگر در حق وی تقصیر کند خشم گیرد، و از بترین دشمنان وی شود. و در غایت خساست باشد عالمی که بدین منزلت راضی شود و بدان شادی نماید. پس شرم ندارد از آن چه گوید: غرض من [از] تدریس نشر علم است برای قربت حق تعالی، و نصرت دین او! پس در [امارات بنگر] تا انواع اغترارات «263» بینی.

وظیفه سوم

آن که هیچ دقیقه از نصیحت متعلم باقی نگذارد. و آن بدان باشد که وی را منع کند از آن چه قصد مرتبه‌های کند که استحقاق آن ندارد، و به علم خفی مشغول شود پیش از آن که از علم جلی فارغ آید. پس تنبیه فرماید وی را بر آن که طلب علمها قربت حق تعالی است، نه ریاست و مباحات و منافسه. و تقبیح آن را در نفس او تقدیم کند، و در آن به اقصی الامکان برسد، چه اصلاح عالم فاسق پیش از افساد او نباشد. و اگر از باطن او معلوم شود که طلب علم او جز برای دنیا نیست، بنگر که چه علم مطلبد. اگر علم خلاف در فقه، و جدل در کلام، و فتاوی در خصومات [و احکام] طلبد، از آن منع کند. چه این علوم از آن علمهایی است که در آن گفتهاند: تعلمنا العلم لغير الله فأبی العلم ان یکون الا لله. علم به جهت غیر خدای آموختیم اما علم ابا نمود که جز خدای را باشد. و آن «264» نیست مگر علم تفسیر و حدیث و آن چه متقدمان بدان مشغول بودند و علم آخرت و شناختن خویهای نفس و کیفیت تهذیب آن. چه طالب چون این را بیاموزد به نیت دنیا، باکی نباشد که وی را بگذارند تا بیاموزد، چه طمع آن چه پند [96] دهد و مردمان را تبع خویش گرداند

135

وی را در آن باعث و محرض باشد، و لکن در اثنای کار و آخر آن را بداند، چه در او علمهایی است که از آن ترس حق تعالی و خواری دنیا و بزرگداشت آخرت حاصل شود، و زود باشد که آن به صواب صواب رساند، تا پند پذیرد بدانچه دیگری را پند میدهد. و دوستی جاه و قبول خلق چون دانه‌های در حوالی دام باشد که به واسطه آن مرغ در دام آید. و باری تعالی با بندگان همین کرده است که در ایشان شهوت آفریده است تا به وسیلت آن نسل باقی ماند، و دوستی جاه نیز آفریده است تا سبب احیای علمها شود.

و این در این علمها که گفتیم متوقع تواند بود. و اما خلاف محض و مجادله کلام و معرفت فرعه‌های غریب، اگر بر آن اقتصار کنی و از علمهای دیگر روی بگردانی، جز قسوت دل و غفلت از حق تعالی و نهایت گمراهی و طلب جاه نیارد، مگر آن را که حق تعالی به رحمت خود تدارکی فرماید، یا غیر آن از علمهای دینی بر آن بیامیزد. و هیچ برهان بر این چون تجربه و مشاهده نیست. پس بنگر و عبرت گیر و بصیرت طلب، تا تحقیق آن در عباد و بلاد مشاهده کنی. و الله المستعان.

و سفیان ثوری را اندوهگین دیدند، پرسیدند که موجب اندوه چیست؟ گفت: بازارگاه و تجارت جای ابنای دنیا شده‌ایم، یکی از ایشان [فنی] لازم مگردد تا چون بیاموخت، عملی و قضایی و قهرمانی تقلد نماید.

وظیفه چهارم

و آن از دقایق صناعت تعلیم است، که متعلم را از بدخویی تا امکان دارد به طریق تعریض باز دارد نه بتصریح، و از

روی رحمت نه از راه سرزنش، چه تصریح پرده هیبت بردارند، و بر اقتحام مخالفت دلیر گرداند، و حرص اصرار برانگیزاند. چه پیغامبر، که راهنمای همه متعلمان است، فرموده است: لو منع الناس عن فت البعر لفتوه و قالوا: ما نهينا عنه الا و فيه شيء. اگر مردمان را از شکستن پشك شتر باز دارند، هر آینه بشکنند و گویند: باز داشت ما از آن نیست جز برای نفعی که در شکستن آن است. و قصه آدم و حوا و آن چه از آن منهی بوده‌اند تو را بر این تنبیه کند. چه آن بر افسانه نگفته‌اند، بل تنبیهی است بر سبیل عبرت. و فایده‌های دیگر در تعریض آن است که نفسهای فاضل و ذهنهای ذکی را به استنباط معانی آن مایل گرداند، و شادی دریافت معنی آن رغبت آرد در کردن آن، تا دانسته شود که آن معنی از آن نیست که از زیرکی او غایب شود و

136

پوشیده ماند.

وظیفت پنجم

آن که متکفل بعضی از علمها نباید که علمهایی را که و رای آن است در دل متعلمان زشت گرداند.

چون معلم لغت که عادت او تقبیح فقه است، و معلم فقه که عادت او تقبیح تفسیر و حدیث است، که آن نقل محض و سماع است، و آن کار زالان باشد، و عقل را در آن نظری نیست، و معلم کلام [97] که از فقه برماند و گوید: آن فرع است، و سخنی است در حیض زنان، پس چه ماند به سخنی که در صفت رحمان باشد. و این، خوبیهای نکوهیده معلمان است: از آن دور باید بود. بل متکفل يك علم باید که طریق تعلم در جز آن بر متعلم واسع دارد، و اگر متکفل علمها باشد، باید که رعایت تدریج کند در نقل متعلم از مرتبه‌های به مرتبه بلندتر.

وظیفت ششم

آن که بر مقدار فهم متعلم اقتصار نماید و با وی چیزی نگوید که عقل او بدان نرسد و او را برماند و عقل او را مخبط گرداند، از راه اقتدا به سید بشر- علیه السلام- که مفرماید: نحن معاشر الانبياء امرنا ان ننزل الناس منازلهم، و نكلم الناس على قدر عقولهم. ما گروه پیغامبران مأموریم بدانچه مردمان را در منازل ایشان فرود آوریم، و سخن بر اندازه عقل ایشان گوئیم. و چون داند که به فهم آن مستقل است، سر حقیقت با وی آشکارا کند. قال- علیه السلام: ما احد يحدث الناس بحديث لا يبلغه عقولهم الا كان فتنة على بعضهم. هیچ کس با مردمان سخنی که عقل ایشان به فهم آن نرسد نگوید که نه موجب فتنة باشد بر بعضی از ایشان. و علی [رض] گفت، و اشارت به سینه خود کرد: ان هاهنا علوما جمّة لو وجدت لها [حملة]. اینجا علمهای بسیار است، اگر [حاملان] آن بیابم. و این سخن صدق محض است، چه دل‌های ابرار منزل‌های اسرار است.

پس نباید که عالم هر چه داند آن را فاش گرداند، و به هر کس برساند، و آن [جایی] باشد که متعلم دریابد و اهل انتفاع نباشد، پس چگونه بود آن جا که در نیابد! و عیسی- علیه السلام- گفت: لا تعلقوا الجواهر في أعناق الخنازير. جواهر در گردن خوکان مبندید، که حکمت به از گوهر، و کراهیت دارنده آن بتر از خوک. و به جهت این گفته‌اند که برای هر بندهای به پیمانه عقل او باید

137

پیمود، و به ترازوی علم او باید سخت. «265» و عالمی را از چیزی پرسیدند، جواب نفرمود. سائل گفت: سخن پیغامبر نشنیده‌ای؟ من کتم علما نافعاً جاء يوم القيامة ملجماً بلجام من نار. عالم گفت: لگام بگذار و برو! اگر کسی آید که وی را نافع باشد و من نگویم، گو مرا لگام کن. و قول حق تعالی:

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ «266» تنبیه است بر آن که نگاه داشت علم از کسی که وی را زیان دارد اولی. و ظلم در دادن نامستحق کم از آن نیست که در منع مستحق. شعر:

فمن منح الجهال علما أضعاه

و من منع المستوحین فقد ظلم

وظیفت هفتم

آن که بر متعلم قاصر سخنی روشن، لایق فهم او [98] القا کند. و نگوید که ورای آن تدقیقی است که آن را از و نگاه مدارد، چه آن، رغبت او در سخن روشن لایق سست کند، و دل او را مشوش گرداند، و در خیال آرد که بر وی ضنّت میکند، چه هر کسی چنان پندارد که او اهل همه علمهای باریک هست. و هیچ کس نیست که نه او در کمال عقل خود از حق تعالی راضی است، و احمقتر و ضعیف عقلتر مردمان شادانتر ایشان است به کمال عقل خود. و بر این بدانی که عامی که در قید شرع است و اعتقاد سلف در دل وی بتشبییه و بتأویل استوار، اعتقاد او را مشوش نباید کرد، [بل] او را با پیشه او بباید گذاشت. چه اگر تأویلات ظاهر با وی گفته آید، بند عوام از او گشاده شود و به بند خواص مقید نگردد، و سدی که میان او و معاصی بود برخیزد، و دیوی ستنبه «267» شود که خود را و دیگران را هلاک کند. بل نباید که با عوام در حقایق خوض رود، بل بر آموختن عبادات و راستی در صنعتی که در صدد آناند با ایشان اقتصار باید نمود، و دل ایشان به امید بهشت و بیم آتش مشحون گردانید، چنانکه قرآن بدان ناطق است. و بر ایشان شبهتی تقریر نباید کرد، چه بسیار باشد که در دلشان بیاویزد و حل آن عسر «268» شود، و بدان بدبخت شوند و هلاک گردند. و در جمله، باب بحث [بر] عوام نباید گشاد، چه پیشه‌های ایشان، که قوام خلق بدان است و دوام معیشت خواص از آن، معطل شود.

138

وظیفت هشتم

آن که به علم خودکار کند، و تکذیب قول خود به فعل خود روا ندارد. چه علم به بصایر دانسته شود و عمل به ابصار، و ارباب ابصار بیشترند. و چون عمل مخالف علم باشد، مانع رشد شود.

و هر که چیزی تناول کند و مردمان را گوید که تناول مکنید که زهر مهلك است، بر وی بدان افسوس کنند «269» و او را متهم دارند، و حرص ایشان بر آن زیادت شود و گویند اگر نه آنستی که آن خوشتر و لذیذتر چیزهاست آن را برای خود نگزیدی. و مثل معلم مرشد با مستر شد مثل نقش است با گل، و مثل چوب با سایه: و گل چگونه نقش پذیرد از چیزی که در آن نقش نبود، و سایه راست از چوب کز چگونه حاصل آید؟ و برای این گفته‌اند، شعر:

لا تنه عن خلق و تأتی مثله

عار عليك إذا فعلت عظيم

از خوئی باز مدار با آن چه ملابس آئی، که آن بر تو عاری عظیم است.

و حق تعالی گفت: أ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. «270» مردمان را نیکویی مفرمایید و خود را فراموش میکنید. و به سبب آن، بزه عالم در معصیت بزرگتر بود، چه بدو اقتدا کنند و به سبب زلت او عالمی در زلت افتد. و هر که سنتی بد نهد، بزه آن و بزه هر که بر آن کار کند وی را باشد. و برای این، علی گفت- رضی الله عنه: قصم ظهري رجلان: عالم متهتك و جاهل [99] متنسك، فالجاهل يغرر الناس بتنسكه و العالم ينقرهم بتهتكه. ای، تهتك عالم و تنسك جاهل پشت من بشكست، چه مردمان به تنسك جاهل مغرور مگردند، و از تهتك عالم نفور میشوند. و الله اعلم.

باب ششم در آفات علم و بیان علامات علمای آخرت و علمای بد

[علامات علمای بد]

آن چه در فضایل علم و علما وارد شده است یاد کردیم. و در علمای بد، تشدیدات عظیم آمده است

139

که دلیل میکند که سخت عذابترین خلق روز قیامت عالمی باشد که از علم وی را سودی نبود. و یکی از مهمات بزرگ معرفت علامتی است که فارق باشد میان علمای دنیا و علمای آخرت. و به علمای دنیا، علمای بد را میخواهیم که مقصود ایشان از علم تنعم است به دنیا و رسیدن به جاه و منزلت نزدیک اهل آن.

قال النبی- علیه السلام: إنَّ أشدَّ الناس عذاباً يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه.

و قال- علیه السلام: لا يكون المرء عالماً حتى يكون بعلمه عاملاً. مرد عالم نباشد تا آن گاه که به علم خود کار نکند.

و قال- علیه السلام: العلم علمان: علم على اللسان فذلك حجة الله على ابن آدم، و علم في القلب فذلك العلم النافع. علم دو است: یکی علم زبان که آن بر مردم حجت است، و دوم علم دل و علم سودمند آن است.

و قال- علیه السلام: يكون في آخر الزمان جهال. و علماء فساق.

و قال- علیه السلام: لا تتعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به السفهاء و لتصرفوا وجوه الناس إليكم، فمن فعل ذلك فهو في النار. ای، علم برای مفاخره علما و مرء سفها و گردانیدن روی مردمان سوی خود میاموزید، و هر که آن بکند در آتش بود.

و قال- علیه السلام: من كتم علماً عنده أجم بلجام من نار. ای، هر که علمی نزدیک وی باشد بپوشد، لگامی از آتش به دهان وی کنند.

و قال- علیه السلام: لأننا من غير الدجال أخوف عليكم من الدجال. ای، من از غیر دجال بر شما ترسانتر از آنم که از دجال. پرسیدند که آن چیست؟ گفت: ائمة مضلون. پیشروان گمراه کننده.

و قال- علیه السلام: من ازداد علماً و لم يزد هدى، لم يزد من الله الا بعدا. ای، هر که را علم زیادت شود و روش راست نه، از حق تعالی جز دوری زیادت نشده باشد.

و عیسی- علیه السلام- گفت: تا کی برای شبروان صفت راه کنید، و شما با متحیران [100] اقامت گزیده.

و این احادیث و اخبار دیگر دلیل است بر آن که خطر علم بزرگ است. و عالم اما به هلاک ابد رسد، و اما به سعادت ابد. و به خوض علم از سلامت محروم ماند، اگر سعادت نیابد.

و اما آثار عمر- رضی الله عنه- گفت: إنَّ أخوف ما أخاف على هذه الامة المنافق العليم. هایلتر چیزی

که بر این امت مترسم منافق بسیار دان است. گفتند: چگونه بسیار دان بود؟ گفت: علیم اللسان جاهل القلب و العمل. ای، به زبان بسیار دان بود و به دل و عمل نادان. و حسن گفت: از آن جمله مباش که علم علما و طرایف حکما جمع کنند و در عمل چون سفیهان باشند. و مردی بو هریره را گفت: میخواهم که علم آموزم و از اضاعت آن مترسم. فرمود: کفی بتركك العلم اضاعة له. ترك تو علم را اضاعتی تمام است برای آن. و ابراهیم [عقبه] «271» را پرسیدند: کدام کس پیشماتتر؟

گفت: در دنیا نکویی کننده به جای «272» ناسپاس، و به وقت مرگ عالم مقصر.

و خلیل احمد گفت: مردان چهار قسماند:

یکی آن که بداند و بداند که مداند. او عالم است، پسرو او باشید.

و دوم آن که بداند و نداند که مداند. او خفته است، وی را بیدار کنید.

و سوم آن که نداند و داند که نمیداند. او مسترشد است، وی را بیاموزید.

چهارم آن که نداند و نداند که نمیداند. او جاهل است، دست از او بردارید.

و ثوری گفت: علم عمل را آواز دهد، اگر اجابت کرد فهو المراد، و الا برود. و ابن المبارک گفت: مرد عالم است تا در طلب علم است، و چون پنداشت که عالم شد جاهل باشد. و فضیل گفت: مرا بر سه کس رحمت آید: عزیزی که خوار شود، و توانگری که درویش گردد، و عالمی که دنیا از وی بازی آورد، «273» و این بیت روایت کردهاند:

عجبت لمبتاع الصلابة بالهدى

و من یشتري دنياه بالدين اعجب

ای، خریدار گمراهی به راه راست عجیب است، و خریدار دنیا به دین عجیبتر.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: انّ العالم یعذب عذابا یطیف به اهل النار استعظاما لشدة عذابه.

عالم را عذابی کنند که اهل آتش گرد وی در آیند، به طریق استعظام و تعجب از سختی عذاب وی.

و بدین عالم فاسق را خواسته است.

و اسامة بن زید از وی «274» روایت کرد: یوتی بالعالم یوم القيامة فیلقى فی النار فتندلق أفتابه فیدور بها کما یدور

الحمار فی الرّحی فیطوف به اهل النار فیقولون: مالک؟ فیقول: کنت آمر بالخیر و لا آتیه،

[101] و انهی عن الشرّ و آتیه. ای، عالم را روز قیامت بیارند و در آتش اندازند، پس رودگانی وی بیرون آید، و

او چون خر آس آن را بگرداند، پس اهل آتش گرد وی در آیند و گویند: تو را چه افتاده است؟ او گوید که نیکی

فرمودمی و نکردمی، و از بدی باز داشتمی و بکردمی. و تضعیف «275» عذاب عالم بدان است که با علم بر معصیت

اقدام نموده است.

و به جهت این، حق تعالی گفت: إنّ المُنَافِقِینَ فی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ «276»، بدانچه ایشان پس از علم انکار

کردند. و جهودان را بتر از ترسایان کرد، با آن چه خدای را فرزند اثبات نکردند، و ثالث ثلاثه نگفتند، و لکن پس از

شناخت محمد را انکار کردند، چنانکه گفت: یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ. «277» و گفت: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا

به «278» و در حق بلعم باعورا «279» گفت: وَ اِنَّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا «280» تا آن جا که فمته كمثل الكلب. و این عالم فاسق [راست]، چه بلعم با آن چه كتاب الهی یافته بود به شهوت میل کرد و ملازم آن شد. پس وی را به سگ مانند کردند. ای، یکسان است حکمت دهی وی را یا ندهی: تشنه شهوات باشد.

و عیسی گفت: عالمان بد چون صخرهاند بر دهنه جوی، نه بدان منفعتی گیرد و نه بگذارد تا آب به کشت رسد. و مثل علمای بد چون کاریز مستراح است که ظاهر آن گچ است و باطن آن هست آن چه هست، و چون گورها که ظاهر آن آبادان است، و باطن آن پر استخوان مردگان.

و این اخبار و آثار بیان میکند که عالم دنیا وی خسیس حالتی و سخت عذابتر از جاهل باشد.

[علامات علمای آخرت]

و رستگاران مقرب علمای آخرت [اند]، و ایشان را علامات است:

یکی آن که به علم دنیا نطلبند،

چه کمتر درجات عالم آن است که حقارت و خست و تیرگی و ناپایداری دنیا، و بزرگی و همیشگی و صفای نعیم و

جلالت ملك آخرت بشناسد، و بداند که این هر دو

142

ضدآنانند، و چون دو انباغاند «280» که هر گاه یکی را خشنود کنی دیگری را آزرده باشی، و چون دو پله ترازواند که چون یکی گران شود دیگری سبک گردد، و چون مشرق و مغربند که اگر به یکی نزدیک شوی از دیگری دور باشی، و چون دو قدحاند که یکی پر باشد و دیگری تهی، و به اندازه آن چه از پر در تهی ریزی از پر کم شود. چه هر که حقارت و تیرگی دنیا، و آمیختگی لذت آن به درد، و ناپایداری آن چه از اوصافی باشد نداند، او فاسد العقل است، چه مشاهده و تجربه بدان راه منماید. و کسی که عقل ندارد چگونه از علما باشد؟ و هر که بزرگی کار آخرت و همیشگی آن نداند او کافری مسلوب الایمان است. پس کسی که ایمان ندارد چگونه از علما بود؟ و هر که ضدیت دنیا و آخرت نداند، و فهم نکند که جمع [102] میان ایشان طمعی کاذب است، به شریعت کل انبیا جاهل است، بل به قرآن- من اوله الی آخره- کافر. پس او را چگونه از زمره علما توان شمرد؟ و هر که جمله این بداند، پس آخرت را بر دنیا اختیار نکند، او أسیر شیطان است، و شهوت وی را هلاک کرده است، و بدبختی بر وی غالب گشته. پس کسی که درجه وی این باشد چگونه وی را از علما توان گرفت.

و در اخبار داود است- حکایة عن الله- که کمتر چیزی که با عالم کنم- چون شهوت خود را بر دوستی من برگزیند- آن است که از مناجات لذیذ خود وی را محروم گردانم. ای داود، از من مپرس عالمی را «281» که مست دنیاست، که تو را از راه دوستی من بگردانید، ایشان بر بندگان من راه مزینند. ای داود، چون جوینده مرا ببینی خدمتکار او شو. ای داود، هر که گریختهای را به من باز آرد نام او در جریده اعمال گهید «282» ثبت فرماییم، و هر که را این نام معین فرمودیم هرگز او را عذاب نکنیم. و به جهت این، حسن «283» گفت: عقوبت عالمان مردن دل است، و مردن دل جستن دنیاست به عمل آخرت. و برای این یحیی بن معاذ رازی گفت: فرّ و بهای علم و حکمت نرود، مگر چون بدان دنیا طلبی.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: إذا رأیتم العالم محباً للذّنیاء فآتهموه علی دینکم فإنّ کلّ محبّ یخوض فیما احبّ. چون

عالم را محب دنیا ببینید در دین خود وی را متهم دارید. ای، بزودی [بر وی] اعتماد مکنید، چه خوض هر محبی در محبوب وی باشد. و مالک دینار گفت: در بعضی کتب

143

خواندم که حق تعالی گوید: آسانتر چیزی که بر عالم کنم چون دنیا را دوست دارد، آن است که حلاوت مناجات از دل او بیرون برم. و مردی به برادر خود نوشت که تو علمی یافته‌ای، نور علم خود را به تاریکی گناه منطقی مگردان، چه در تاریکی مانی، روزی که عالمان در نور علم خود روند. و یحیی معاذ رازی گفتی: ای اصحاب علم، قصرهای شما قیصری است، و خانههای شما کسروی، و جامهها ظاهری، «284» و موزهها جالوطی و مرکبان قارونی، و آوردها فرعونی، و مأتمها «285» جاهلی، و مذهبها شیطانی، پس محمدی کجاست؟ و شاعر گفته است:

و راعی الشاة یحیی الذئب عنها

فكيف إذا الرعاة لها ذئاب

ای، شبان گوسفندان را از گرگ نگاه دارد، پس چون گرگ شبان شود چگونه باشد؟ و گفته‌اند، شعر:

یا معشر القرءاء یا ملح البلد

ما یصلح الملح إذا الملح فسد؟

ای، ای گروه علما شما به مثبت نمکید، چه صلاح مردمان به شماسست، چنانکه صلاح طعام به نمک، چون نمک تباه شود علاج آن از چه بود؟

و عارفی را پرسیدند: از کسی که قره عین او دنیا باشد [103] تو حکم کنی که وی خدای را نشناسد؟ گفت: هیچ شك ندارم در آن کسی که دنیا را بر آخرت بگزیند، که وی خدای را نشناسد، و «286» این به بسیاری کم از آن است. و گمان مبر که ترك مال در رسیدن به علمای آخرت بسنده باشد، که [جاه] زیانکارتر از مال است. و به جهت این، بشر «287» گفت: «حدثنا» دری است از درهای دنیا، و چون از مردی شنوی که مگوید حدثنا، بدان که جز وسعت معیشت نمطلبد. و بشر بیش از ده قمطره «288» و قوصره «289» پر کتاب دفن کرده بود، و گفتمی مرا آرزوی روایت حدیث میباشد، و اگر آرزوی روایت از من بشود روایت کنم. و او و دیگری گفت که چون تو را آرزوی روایت باشد روایت مکن، و چون آرزو نباشد روایت کن. و این بدان است که تلذذ جاه افادت و

144

منصب ارشاد بزرگتر از همه نعمتهای دنیاست. پس هر که در آن منقاد آرزوی خود باشد از ابنای دنیا بود. و به جهت این، ثوری گفت: فتنه حدیث صعبر از فتنه اهل و مال و فرزند است. و چگونه بیم فتنه او نباشد که خدای عز و جل- سید بشر را فرموده است: وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كُنْتَ تَرَكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً «290». اگر نه آنستی که ما تو را ثابت گردانیدیم هر آینه نزدیک شده بودی که اندکی بدیشان گرایی.

و سهل «291» گفت: علم، همه، دنیاست، و آخرت عمل است بر آن، و عمل، همه، هبء منثورا است مگر اخلاص. و نیز گفت: مردمان مردگانند مگر علما، و علما مستانند مگر عاملان، و عاملان مغرورند مگر مخلصان، و مخلصان در ترساند تا خاتمت چه باشد. و بو سلیمان دارانی «2»

گفت: چون مرد حدیث طلبد، یا متأهل شود، یا در طلب معاش سفر کند، هر آینه به دنیا گراییده باشد. و به طلب حدیث اسنادهای عالی خواسته است، یا طلب حدیثی که در راه آخرت بدان حاجت نبود. و عیسی- علیه السلام- گفت: چگونه [از] اهل علم باشد کسی که [مداند] به آخرت باید رفت، و او به دنیا اقبال نماید؟ و چگونه عالم باشد کسی که سخن برای اخبار طلبد نه برای عمل؟ و صالح حسّان بصری «293» گفت: مشایخ را یافتم که از فاسق عالم به سنت باز داشت خواستندی به خدای- عز و جل- و بو هریره از پیغامبر روایت کرد که من طلب علما ممّا بیتغی به وجه الله لیصیب به غرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیامة. ای، هر که علمی طلبد از علمها که بدان رضای خدای طلبند تا بدان غرضی از دنیا حاصل کند، روز قیامت بوی بهشت نیابد.

و حق تعالی علمای بد را صفت کرده است بدانچه دنیا به واسطه علم خورند، و علمای آخرت را به خشوع و زهد. چنانکه در علمای دنیا گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، [104] وَ لَا تَكْتُمُونَهُ فَبَيَّنَّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّنَّوهُ مَا يَشْتَرُونَ. «294» و در علمای آخرت فرمود: وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ «295». و یکی از سلف گفت: حشر علما

145

در زمره انبیا باشد، و حشر [قضاة] در جمله سلاطین. و هر فقیهی که به علم دنیا طلبد هم در معنی قضاة بود. و بو دردا از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده که اوحی الله الی بعض الانبیاء: قُلْ لِلَّذِينَ يَتَفَقَّهُونَ لغير الدین و يتعلمون لغير العمل و يطلبون الدنیا بعمل الآخرة، یلبسون للناس مسوک الکباش، و قلوبهم کقلوب الذناب، ألسنتهم احلی من العسل و قلوبهم [امر] من الصبر، ایای یخادعون و بی یستهزؤون، لأتیحن «296» لهم فتنة تذر الحکیم حیرانا. ای، حق تعالی وحی فرمود به یکی از انبیا که بگوی جماعتی را که تفقه میکنند نه برای دین، و تعلم مبرزند نه برای عمل، و دنیا مجویند به کار آخرت، خود را در لباس نرمی و انقیاد به خلق منمایند، و دلهاشان چون دلهای گرگان است، به زبان شیرینتر از انگبیناند، و به دل تلختر از صبر «297»، که مرا مفریبند و بر من افسوس میکنند، هر آینه برای ایشان فتنهای مقدر کنم که عقلا و حکما را حیران گرداند.

و ضحاک «298» از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: علماء هذه الامّة رجالان: رجل آتاه الله [علما فبذله] للناس و لم یأخذ علیه طمعا و لم یشتري به ثمنا فذلک یصلی علیه طیر السماء و حیتان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون، یقدم علی الله تعالی یوم القیامة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین، و رجل آتاه الله علما فی الدنیا فضنّ به عن عباد الله، و أخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا یأتی یوم القیامة ملجما بلجام من نار ینادی مناد علی رعوس الاشهاد هذا فلان بن فلان آتاه الله علما فضنّ به عن عباد الله و أخذ به [105] طمعا و اشتری به [ثمنا قليلا] یعذب حتی یفرغ من حساب الخلق. ای، علمای این امت دو قسماند:

یکی آن که حق تعالی وی را علم داد، و او بطمعی و بهایی به مردمان رسانید، او آن است که مرغان هوا و ماهیان دریا و جنبندگان زمین و کرام کاتبین دعای وی گویند و آموزش وی خواهند، و روز قیامت با مهتری و بزرگی به حضرت حق تعالی رسد تا به حدی که رفیق مرسلان بود. و دوم آن که خدای- عز و جل- وی را علم بخشید و او بر بندگان خدای ضنّت برزید، و بر آن طمعی داشت و بهایی ستد، در روز قیامت با لگام آتشین آید، و منادی آواز میدهد

بر سر حاضران که این فلان بن فلان است، حق تعالی وی را علم داد، او بر بندگان خدای ضنت نمود، و در بند طمع و بها شد، و تا به وقت فراغ از حساب خلق در عذاب بماند. و صعبت از این آن است که روایت

146

کرده‌اند که مردی بود، خدمت موسی - علیه السلام - کردی، و میگفتی: حدثنی موسی صفی الله.

حدثنی موسی نجی الله، حدثنی موسی کلیم الله. تا آن گاه که توانگر شد و مالش بسیار گشت. پس وی را از موسی غیبتی افتاد. و موسی پیوسته تفقد میفرمود، و از وی اثری احساس نمکرد تا روزی مردی به خدمت وی رسید. خوکی به دست گرفته و رسنی سیاه در گردن وی بسته. موسی از وی پرسید که فلان را شناسی؟ گفت: آری، او این خوک است. موسی گفت: یا رب از تو میخواهم که این را به حال خود بازگردانی تا از وی بپرسم که این بلا از چه سبب به وی رسید؟ خدای - عز و جل - به وی وحی فرستاد که اگر به دعای آدم، و هر که جز اوست، مرا بخوانی در این معنی اجابت نفرمایم، و لکن تو را خبر کنم که چرا به جای وی این کردم. سبب آن بود که او دنیا را به دین مطالبید.

و هایلتر از این آن است که از معاذ جبل آمده است موقوف، و در روایتی مرفوع، که پیغامبر - علیه السلام - گفت: از فتنه عالم یکی آن است که گفتن را دوستتر از شنیدن دارد. و در گفتن آرایش و افزونی است، و گوینده از خطا ایمن نتواند بود، و در خاموشی سلامت و غم «299» است. و از علما بعضی که علم خود نگاه دارند و نخواهند که از غیر ایشان یافته شود: ایشان در درکه اول باشند از آتش. و جماعتی خود را در علم به منزلت سلاطین دانند، و اگر چیزی از علم ایشان با ایشان باز گردانیده شود و یا چیزی از حق ایشان [آسان] گرفته آید در خشم شوند: جای ایشان در درکه دوم است. و طایفه‌های اهل شرف و توانگری را به علم و غرایب حدیث خود مخصوص کنند، و اصحاب حاجت را مستحق آن ندانند: منزل ایشان درکه سوم باشد. و قومی متعرض منصب فتوی شوند، و به خطا جواب دهند. و حق تعالی متکلفان را دشمن [106] دارد:

مقام ایشان درکه چهارم بود. و گروهی سخن جهودان و ترسایان گویند تا علم ایشان بسیار نماید:

ایشان به درکه پنجم رجوع کنند. و فریقی علم خود را سبب مروت و نبالت وصیت میان مردمان سازند: درکه ششم مکان ایشان شود. و زمرهای را کبر و عجب از جای ببرد. پس اگر [خود] پند دهند تعنیف «300» کنند. و اگر ایشان را پند دهی انفت «301» نمایند: ایشان به درکه هفتم روند. و تو خاموشی را لازم گیر، که بر دیو بدان غالب شوی، و بپرهیز از خنده بشگفت، و سعی بی

147

حاجت.

و در خبری دیگر است که انّ العبد لینشر له من الثناء [ما یملأ] ما بین المشرق و المغرب و ما یزن عند الله جناح بعوضة. ای، ثنای بنده در شرق و غرب منتشر شود و او را در حضرت حق تعالی چند پر پشهای وزن نباشد. و آمده است که حسن بصری از مجلس خود بازگشت، مردی از خراسان بر وی کیسهای آورد که در آن پنج هزار درم بود و ده تا جامه تنک و گفت: این برای نفقة و کسوت شماست. حسن فرمود که نفقة و کسوت خود را باز بر، که ما را بدان

حاجتی نیست، و هر که چنین نشیند که من نشستهام، و از مردمان مثل این هدیها قبول کند، در روز لقای باری تعالی، از فضیلت خلق مکتسب عاقل باشد.» 301»

و از جابر «302» روایت کرده‌اند، موقوف و مرفوع، که پیغامبر - علیه السلام - گفت: لا تجلسوا عند كل عالم الا عالما يدعوكم من خمس إلى خمس: من الشك إلى اليقين، و من الرياء إلى الاخلاص، و من الرغبة إلى الزهد، و من الكبر إلى التواضع، و من العداوة إلى النصيحة. ای، با هر عالمی مجالست مکنید مگر با عالمی که شما را از پنج چیز به سوی پنج چیز خواند: از شك به یقین، و از ریا به اخلاص، و از رغبته به زهد، و از کبر به تواضع، و از عداوت به نصیحت.

قال الله تعالى: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ، قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ، إِنَّهُ لُدُو حَظٍّ عَظِيمٍ، وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلْتَمِسُ اللَّهُ خَيْرًا. «303» اهل علم را به اینبار آخرت بر دنیا تعریف فرمود. و دوم آن که فعل او مخالف قول او نباشد،

بل هیچ چیزی نفرماید که نه در کردن آن مبادرت نماید. قال الله تعالى: أ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ «304» و قال الله تعالى: كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ «305» و در قصه شعیب «306» گفت: وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَأَكُمُ [107] عَنْهُ. «307» و قال الله

148

تعالی: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ، «308» وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا «309»، وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا. «310»

مترجم مگوید که این هر سه آیت مشعر است به تقدیم تقوی بر تحصیل علم.

و آمده است که حق تعالی به عیسی وحی کرد که ای پسر مریم، خود را پند ده، اگر پند پذیرفتی آن گاه مردمان را موعظت کن و الا از من شرمدار.

و قال - علیه السلام: مررت لیلۃ اسری بی بأقوام کان تفرض شفاهم بمقاریض من نار فقلت: من أنتم؟ فقالوا انا كنا نأمر بالخير و لم نفعله. ای، شب معراج بر گروهی گذشتم که لبهای ایشان به ناخن پیرای آتشین بریده میشد، گفتیم: شما کیانید؟ گفتند: ما نیکویی فرمودیمی دیگران را و خود نکردیمی.

و قال - علیه السلام: هلك امتی عالم فاجر و عابد جاهل. و شرّ الشرار شرار العلماء، و خیر الخیار خیار العلماء. ای، هلك امت من عالمی فاسق و عابدی جاهل است. و بترین بدان، علمای بدند، و بهترین نیکان علمای نیک.

و اوزاعی «311» گفت: ناووسهای «312» مغان از نتن «313» جیفه «314» ایشان شکایت کرد. حق تعالی گفت: باطن عالمان بد از آن چه شما شکایت مکنید بتر است. و فضیل گفت که شنیده‌ام که روز قیامت عالمان فاسق را پیش از بت پرستان به آتش برند. و بو دردا گفت: وای بر آن کس که نداند يك بار «315»، و بر آن کس که داند و بر آن کار نکند هفت بار. و شعبی گفت: قومی از اهل بهشت بر قومی از اهل آتش مطلع شوند و گویند که حق تعالی ما را به فضل تأدیب و تعلیم شما به بهشت مخصوص کرد، شما را کدام خصلت در آتش آورد؟ ایشان گویند: ما نیکویی فرمودیمی و نکردیمی. و حاتم اصم گفت: در قیامت هیچ کس را آن حسرت نباشد که شخصی را که علم آموزد مردمان را، و ایشان بر آن کار کنند و به سبب آن نجات یابند، و او بر آن کار نکند و بدان هلاک شود. و مالك دینار گفت: عالمی که به علم خویش کار نکند پند او از دلها همچنان بلغزد.

یا واعظ الناس قد أصبحت منهما

إذ عبت منهم أمورا أنت تأنيها

ای، ای واعظ مردمان، تو متهم شده‌ای بدانچه عیب منکی کارهایی را که مشغول آنی. و دیگری گفت:

لا تنه عن خلق و تأني مثله

عار عليك إذا فعلت عظيم

این بیت با ترجمه سابق شده است. «317» و ابراهیم ادهم گفت: بر سنگی نبشته دیدم که مرا بگردان تا عبرت گیری، بگردانیدم: بر طرف دیگر نبشته بود آن چه مدانی بر آن کار نمکنی، پس علم آن چه نمودانی چرا [108] مطلبی؟ و ابن السّمّاك «318» گفت: بسا یاد دهنده خدای که وی را فراموش کرده باشد، و بسا ترساننده از خدای که بر وی دلیر باشد، و بسا نزدیک گرداننده که از وی دور بود، و بسا دعوت کننده به خدای که از وی گریخته باشد، و بسا خواننده آیات خدای که از آن بیرون شونده باشد. و ابراهیم ادهم گفت: سخن بصواب مگوییم و در آن هیچ لحنی نمرود، و در عمل لحن «319» منکنیم و در آن هیچ صوابی نمباید. و اوزاعی گفت: چون مبالغت اعراب آمد خشوع بشود. و مکحول از عبد الرحمن غنم روایت کرد که ده کس از یاران پیغامبر - علیه السلام - گفتند که ما در مسجد قبا علم میخواندیم، پیغامبر از خانه بیرون آمد و گفت: تعلموا ما شئتم، ان تعلموا فلن يأجرکم الله حتی تعملوا. ای، آن چه میخواهید بیاموزید، تا بر آن کار نکنید از حق تعالی مزد نیابید. و عیسی - علیه السلام - گفت: مثل کسی که علم آموزد و بر آن کار نکند مثل زنی باشد که پنهان زنا کند و حمل گیرد، و چون حمل ظاهر شود رسوا گردد، پس همچنین کسی که به علم خود کار نکند روز قیامت حق تعالی وی را بر ملاً خلق رسوا گرداند. و معاذ گفت:

بترسید از زلت عالم، چه قدر او به نزدیک مردمان بزرگ باشد و در زلت وی را متابعت کنند. و عمر گفت - رضی الله عنه: إذا زلّ العالم زلّ بزّته عالم من الخلق. ای، به زلت عالم عالمی در زلت افتند. و گفت: ثلاث بهنّ یهدم الزّمان. ای، سه چیز است که انهدام روزگار بدان است. یکی از آن زلت عالم است.

و ابن مسعود گفت: زود باشد که روزگاری آید که شیرینی دلها در آن شوری پذیرد، پس

آن روز از علم انتفاعی نباشد، نه عالم را و نه متعلم را، و دلهای علمای ایشان چون شورستانها و کانهای نمک شود، که [چون] آب باران به وی رسد آن را عذوبتی نماند، و این آن گاه باشد که دلهای علما به دوستی دنیا و گزیدن آن بر آخرت مایل شود، پس حق تعالی چشمهای حکمت از ایشان باز گیرد، و چراغهای هدایت در دلشان انطفاف پذیرد، و عالم ایشان چون تو را ببیند به زبان اخبار کند که از خدای - عز و جل - مترسد، و فجور در عمل او ظاهر باشد، و زبانها آن روز در غایت خصب باشد و دلها در نهایت قحط. و بدان خدایی که جز او خدای نیست که آن را سببی نباشد مگر آن که تعلیم عالمان و تعلم متعلمان برای غیر خدای باشد.

و در انجیل آمده است که علم آن چه نمودانید مطلبید تا آن گاه که بر آن چه نمودانید کار کنید.

و حذیفه «320» گفت: شما در روزگاریاید که هر که عشر علم خود بگذارد هلاک شود، و زود باشد [109] که

روزگاری آید که هر که بر عشر علم خود کار کند نجات یابد. و این به سبب بسیاری بطلان باشد.

و بدان که مثل علما مثل قضات است. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: القضاة ثلاثة:

قاض قاضی بالحقّ و هو يعلم فذاك في الجنة، و قاض قاضی بالجور و هو يعلم او لا يعلم فهما في النار. «321» ای، قاضیان سه قسماند: آن که حکم به حق کند و آن را مداند، در بهشت باشد، و آن که حکم به جور کند دانسته و نادانسته، هر دو در آتش باشند. و کعب «322» گفت: در آخر الزمان عالمان باشند که مردمان را زهد فرمایند و خود نبرزند، و بترسانند و نترسند، و از رفتن بر والیان باز دارند و بروند، و دنیا را بر آخرت اختیار کنند، و وجوه معیشت از زبان ساخته گردانند، و بر علم همچنان رشک برند که زنان بر مردان، و اگر همنشینان ایشان با غیر ایشان مجالست کنند در خشم شوند.

ایشان جباراناند و رحمان را دشمن داران.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشيطان ربّما سبقكم بالعلم. فقيل: يا رسول الله و كيف ذلك؟

قال: يقول اطلب العلم و لا تعمل حتّى تعلم و لا يزال في العلم قائلًا و للعمل مسوّفا حتى يموت و ما عمل. ای،

151

بسا که شیطان بر شما به علم سبقت نماید. گفتند: آن چگونه باشد؟ فرمود که گوید طلب علم کن و به عمل مشغول شو تا از علم فارغ نباشی، پس همیشه در علم خوض میکند و عمل در تأخیر مدارد تا آن گاه که عمل ناکرده بمیرد. و سرّی سقطی گفت: مردی در طلب علم ظاهر حریص بود، وی را دیدم برای تعبد از مردمان اعتزال نموده، از موجب آن پرسیدم. گفت: در خواب از گویندهای شنیدم: تا کی علم را ضایع کنی که خدای تو را ضایع کناد! گفتم: من در حفظ علم میکوشم. گفت: حفظ علم عمل کردن است بر آن، بدین سبب ترک طلب علم گرفتم و در عمل اقبال نمودم. و ابن مسعود گفت:

علم به بسیاری روایت نیست، علم به بسیاری خشیت است. و حسن گفت: بیاموزید آن چه میخواهید، به خدای که شما را خدای مزد ندهد تا آن گاه که بر آن عمل نکنید. چه همت سفها در روایت است، و همت علما در رعایت. و مالک گفت: طلب علم و نشر آن خوب است، اگر نیت آن صحیح باشد، و لکن بنگر ملازم تو از بامداد تا شبانگاه چیست؟ چیزی را بر آن اختیار مکن.

ابن مسعود گفت: انزال قرآن برای کار کردن است، شما خواندن آن را عمل ساختهاید. و زود باشد که گروهی آیند که آن را چون نیزهای راست کنند، و ایشان بهینگان شما نباشند. و عالمی که عمل نکند چون بیماری باشد نعت دارو گوید، و چون گرسنه‌های که طعامهای لذیذ را صفت کند، و با امثال او گفته شود: و لکم [110] الویل ممّا تصفون. «3» و در خبر است: ممّا أخاف علی امتی زلّة العالم و جدال منافق فی القرآن. و از جمله آن چه بر امت خود مترسم زلت عالم است و جدال منافق در قرآن.

سوم آن که عنایت او در تحصیل علمی باشد که در آخرت سودمند بود

و در طاعت رغبت افزاید. و [از] علمهایی که سود آن اندک باشد و جدل و قیل و قال آن بسیار، تجنب نماید. چه مثال کسی که از علم عمل روی بگرداند و به جدل مشغول شود مثال بیماری باشد مبتلا به علت‌های بسیار که طبیبی حانق یابد در وقتی تنگ، که از فوت آن بترسد، و از آن طبیب خاصیت خاشاکها و داروها و غرایب طب پرسد، و مهمّ

152

و در روایت است که مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: مرا غرایب علم آموز، پیغامبر فرمود: ما صنعت في رأس العلم. گفت: سر علم چیست؟ فرمود: هل عرفت الرّب؟ گفت آری. فرمود: و ما صنعت في حقّه؟ ای، در گزارد حق وی چه به جای آوردهای؟ گفت: آن چه خدای خواسته است. فرمود: هل عرفت الموت؟ گفت: آری. فرمود: فما أعددت له؟ برای [آن] چه ساختهای؟ گفت: آن چه مشیت خدای است. فرمود: اذهب فاحکم ما هنالك، ثمّ تعال نعلّمك غرائب العلم.

برو آن چه آن جا کار آید استوار کن، پس بیا تا تو را غرایب علم بیاموزیم.

بل تعلّم چنان باید که از حاتم اصم شاگرد شقیق بلخی آمده است، که شقیق وی را گفت:

چندگاه است که با ما مصاحبت داری؟ گفت: سی و سه سال. فرمود که در این مدت از من چه آموختهای؟ گفت: هشت مسئله. شقیق گفت: انا لله و انا اليه راجعون. عمر من با تو سپری شد و تو بیش از هشت مسئله نیاموختی؟ حاتم گفت: بیش از این نیاموختهم و دوست ندارم که دروغ گویم. فرمود که این هشت مسئله تقریر کن تا بشنوم. حاتم گفت:

مسئله اول در خلق نگاه کردم هر کس را محبوبی دیدم که تا لب گور با وی مرافت کند و چون به گور رسید مفارقت گزیند، پس من حسنات را محبوب خود کردم تا در گور موافقت من نماید، و بمحبوب نامم. فرمود: احسنت، یا حاتم.

مسئله دوم کدام است؟ گفت: در سخن حق تعالی نظر کردم: وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَيَنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ «324». و دانستم که حق است، در دفع هوی کوشیدم تا نفس من بر طاعت قرار گرفت.

سوم در خلق نگریستم دیدم که هر که چیزی مییافت که آن را [111] قیمتی و مقداری باشد بر مداشت و در حفظ آن میکوشید، پس در سخن خدای دیدم: مَا عِنْدَكُمْ يَنْقُذُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ «325». و هر گاه که چیزی مرا به دست [آید] که آن را قدر و قیمتی باشد، در حضرت حق تعالی فرستادم تا برای من آن جا باقی بماند. چهارم هر کس که از مردمان دیدم که به مال و حسب و شرف و نسبت رجوع میکرد، من

153

در آن تأمل کردم، دانستم که چیزی نیست و در قول خدای نگریستم: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ. «326»

پس کار به تقوی کردم تا در حضرت تعالی کریم باشم.

پنجم خلق را در طعن و لعن يك دیگر یافتم، و اصل آن همه از حسد بود. پس در قول خدای عز و جل تفکر کردم: نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. «327» حسد بگذاشتم و دانستم که حق تعالی قسمت کرده است، و ترك دشمنیگی خلق گرفتم.

ششم مردمان در بغی و کار زار يك دیگر دیدم، پس به قول حق رجوع کردم: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا. «328» پس وی را تنها دشمن گرفتم و در حذر کردن از وی کوشیدم، بدانچه حق تعالی بر عداوت وی گواهی

داده است و دست از عداوت خلق برداشتم.

هفتم هر یکی را از خلق دیدم که این کسره «329» مطلبد و بدان سبب خود را خوار مگرداند، و در غیر حلال شروع میکند، پس در قول حق تعالی فکرتی واجب دانستم: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا «330». و دانستم که من هم از آن جمله‌ام که رزق ایشان بر خدای است، پس بدانچه خدای را بر من است مشغول شدم، و آن چه مرا نزدیک وی است بگذاشتم.

هشتم بعضی را بر ضیعت متوکل یافتم، و بعضی را بر تجارت، و بعضی را بر پیشه، و بعضی را بر تندرستی، و هر آفریده‌ای را دیدم بر آفریده‌ای توکل کرده، پس به قول حق تعالی: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ «331» رجوع کردم و بر وی متوکل شدم که او مرا بسنده است.

شقیق گفت: ای حاتم حق تعالی توفیق تو داریم دارد که من در علم تورات و انجیل و زیور و قرآن عظیم نظر کردم، مدار آن [ها] بر این هشت مسئله است. هر که بر آن کار کند بر چهار کتاب کار کرده باشد.

و این فنی است از علم که علمای آخرت را در ادراک و دریافت آن اهتمام باشد. و اما علمای دنیا بدانچه مال و جاه کسب توان کرد مشغول شوند، و امثال این علمها را که بعثت انبیا برای آن بود مهمل گذارند. و ضحاک مزاحم گفت: سلف را چنان دریافتم که تعلیم ایشان از

154

يك دیگر نبود مگر به ورع، و امروز سخن مآموزند.

چهارم آن که سوی توسع در طعام و تنعم در جامه و تجمل در متاع و خانه مایل نباشد،

بل در کل آن میانه روی گزیند، و تشبه به سلف کند، و مایل باشد بر آن چه در کل آن [112] بر اندکتری اقتضار نماید. و هر چه به قلت مایلتر به خدای نزدیکتر، و در علمای آخرت درجه او بلندتر. و شاهد این است، آن چه که از بو عبد الله خواص- که شاگرد حاتم اصم بود- روایت کرده‌اند که با حاتم به ری رفتم، و با ما سیصد و بیست مرد بودند قاصد حج، و کلاههای پشمین دراز بر سر داشتند، و با ایشان نه طعامی بود و نه انبانی. بر مردی از بزرگان که متقشف «332» بود و دوستدار درویشان رفتیم، و او آن شب ما را مهمان داشت، و بامداد حاتم را گفت: با من کاری هست که من عزم آن دارم که فقیهی بیمار را عیادت کنم. حاتم گفت: عیادت بیمار را فضل است، و دیدن فقیه عبادت، من نیز با تو موافقت کنم. و این بیمار محمد مقاتل بود- قاضی ری- و چون به در او رسیدیم، دری خوب و بلند دیدیم. حاتم متفکر شد و گفت: در عالم بر این حال باشد؟ پس به حکم دستوری «333» پای در سرای نهادیم: سرایی با فراخی و وسعت دیدیم با جامه‌ها و پرده‌ها، تفکر حاتم زیادت شد. پس در مجلسی رفتیم که وی آن جا بود. بسترهای نرم دیدیم، قاضی بر آن جا خفته و غلامی با مگس ران نزدیک سرش ایستاده. رازی بنشست و رسم پرسش اقامت نمود، و حاتم ایستاده بود. ابن مقاتل به وی اشارت فرمود که بنشین. گفت: ننشینم. قاضی گفت: شاید حاجتی داری. گفت آری. قاضی گفت: چیست؟ گفت: مسنلهای از تو بخواهم پرسید. قاضی گفت:

پرس. حاتم گفت: برخیز و راست بنشین تا بپرسم. او راست بنشست. حاتم گفت: این علم از کجا گرفته‌ای؟ گفت: ثقات به من رسانیده‌اند. گفت: از کی؟ گفت از صحابه پیغامبر- علیه السلام. گفت: ایشان از که؟ گفت از پیغامبر- علیه السلام. گفت: پیغامبر از که؟ گفت: از جبرئیل [و او] از حضرت باری- سبحانه و تعالی. حاتم گفت: در آن چه جبرئیل

از حق تعالی به پیغامبر رسانیده است و پیغامبر به صحابه و صحابه به ثقات و ثقات به تو، هیچ شنیده‌ای که هر که در سرای خود امیری باشد و وسعت او بیشتر بود، منزلت او در حضرت حق تعالی بزرگتر شود؟

155

گفت: نی. گفت: چگونه شنیده‌ای؟ گفت: شنیده‌ام هر که در دنیا زاهد باشد و در آخرت راغب، و درویشان را دوست دارد، و کار آخرت تقدیم کند، او را در حضرت خدای منزلت بود. حاتم گفت: پس تو اقتدا به کی کرده‌ای؟ به پیغامبر و صحابه وی، یا فرعون و نمرود، که اول کسی بودند که از گنج و خشت پخته بنا کردند؟ ای عالمان بد، جاهلی که حریص باشد بر دنیا و راغب در آن، [چون] مثل شما را ببیند گوید: عالم بر این جمله است، ما بتر از وی نباشیم. این بگفت و بیرون آمد، و بیماری ابن مقاتل زیادت شد.

و اهل ری آن ماجرا بشنیدند، حاتم را گفتند که طنافسی «333» قاضی قزوین - مال بیش از این دارد. حاتم عمدا قصد قزوین کرد و بر او رفت و گفت: من مردی عجمیم، میخواهم که مبدأ دین و مفتاح نماز مرا بیاموزی که برای نماز چگونه آبدست کنم. [113] گفت: فرمانبردارم.

و از غلام آوند آب خواست و بنشست، و اعضای وضو را سه‌گان بار بنشست، و گفت: هم بر این جمله آبدست کن. حاتم گفت: تو بر جای بنشین تا من پیش تو آبدست کنم که آن به حصول مراد من نزدیکتر. گفت: فرمانبردارم. حاتم پیش او بنشست و وضو ساخت، و بازوها چهار بار بنشستی. طنافسی گفت: اسراف کردی. گفت: در چه چیز؟ گفت: بازوها چهار بار بنشستی. حاتم گفت: سبحان الله! من در يك مشت آب که زیادت بریختم اسراف کردم! تو در جمع این همه اسباب اسراف نکرده‌ای؟ طنافسی دانست که مقصود او آموختن نبود. و به خانه در رفت و چهل روز بیرون نیامد. و چون حاتم به بغداد رسید، اهل بغداد بر وی جمع شدند و گفتند: تو مردی عجمی و شکسته‌زبانی، و هیچ کس با تو سخن نم‌گوید که نه منقطع مشود. گفت: مرا سه خصلت است که بدان بر خصم ظفر یابم: یکی آن که به اصابت او شاد باشم، دوم آن که به خطای او غمگین شوم، سوم آن که نفس خود را نگاه دارم تا بر وی سفاهتی نکند.

این سخن به احمد حنبل رسید. گفت: سبحان الله، چه عاقل کسی است! مرا بر او برید. پس چون به وی رسید پرسید که سلامت از دنیا چیست؟ گفت: ای بو عبد الله از دنیا نرهی مگر به چهار خصلت: سفاهت مردمان را در گذاری، و سفاهت خود از ایشان برداری، و مال خود بدیشان

156

بخشی، و در مال ایشان طمع نکنی. چون بر این جمله باشی برهی. پس سوی مدینه رفت و اهل مدینه استقبال کردند. پرسید که این کدام مدینه است؟ گفتند: مدینه پیغامبر. گفت: کوشک پیغامبر کجاست تا در او نماز گزارم؟ گفتند: پیغامبر را کوشکی نبود، خانه‌ای بود پست. گفت: کوشکهای صحابه کجاست؟ گفتند: ایشان را هم کوشکها نبود، خانه‌های پست بود. گفت: پس این مدینه فرعون باشد، ای، به سبب این بناهای رفیع که مبینم.

وی را بگرفتند و بر والی بردند و گفتند: این عجمی چنین مگوید که این مدینه فرعون است! والی پرسید که چرا چنین مگویی؟ حاتم گفت: تعجیل نباید کرد، من مردی عجمیم، از ایشان پرسیدم که این مدینه کیست؟ گفتند: مدینه

پیغامبر. گفتیم: کوشك او كجاست؟ تا آخر قصه باز گفت. پس گفت چون حق تعالی مفرماید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ. «334» پس شما به کی اقتدا کرده‌اید؟ به پیغامبر، یا به فرعون، که او اول کسی بود که از گنج و خشت پخته بنا ساخت. چون این سخن بشنیدند، وی را بگذاشتند.

این حکایت حاتم است. و از سیرت سلف آن چه شاهد این تواند بود، از بد حالی و ترك تجمل، در مواضع آن بخواهد آمد. و تحقیق در این باب آن است که آرایش مباح حرام نیست، و لکن خوض کردن در آن موجب انس گرفتن است با آن، تا به حدی که ترك آن دشوار شود. و استدامت [114] آرایش امکان ندارد جز به مباشرت آن اسباب، که در غالب الامر از مراعات آن، ارتکاب معاصی لازم آید، از مدهانت و مراعات مردمان و ریا و دیگر کارها. و هشیاری دور بودن است از آن، چه هر که در آن خوض کند البته سلامت نماند، و اگر با خوض سلامت میسر شدی پیغامبر در ترك دنیا مبالغت نفرمودی، تا به حدی که پیراهن [مطرز] «335» معلم «336» بکشید، و انگشتری زر در اثنای خطبه بینداخت، و غیر آن که بخواهد آمد.

و در حکایت است که یحیی یزید نوفلی «337» به مالک انس بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. من یحیی بن یزید بن عبد الملك إلى مالک بن انس. اما بعد: به من چنان رسید که پوشیدنی تو جامه‌های باریک است، و خوردنی نانه‌های تنک، و نشستن بر وطأ، «338» و بر در حاجبی به نصب، با آن چه در مجلس علم نشستهای، و مقصد سفرهای مردمان شده،

157

و از اطراف رحلت سوی تو است، و مردمان تو را امام ساخته‌اند، و به قول تو راضی شده. پس ای مالک بر تقوی مداوم باش و تواضع را ملازم. و این از راه نصیحت بنوشتم، و هیچ کس بر آن مطلع نیست، مگر حق تعالی. و السلام.

و مالک به وی جواب نبشت بر این جمله: بسم الله الرحمن الرحيم. من مالک بن انس إلى یحیی بن یزید. سلام علیک. اما بعد: نامه تو به من رسید و در شفقت و ادب موقع نصیحت یافت. حق تعالی تو را از تقوی برخوردار داد و بدین نصیحت که فرمودی جزای تو خیر کند! و از حق تعالی توفیق میخواهم و از حول و قوت خود بیزار مشوم و به خدای علی عظیم باز مگردم. و اما آن چه یاد کرده‌ای که جامه باریک میپوشم و نان تنک مخورم و بر وطأ منشینم و در حجاب مباشم، راست است، و هم بر این جمله مکنیم و از حق تعالی آمرزش میخواهیم. و خدای - عز و جل - فرموده است: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ «339». و من مدانم که گذاشت آن به از کردن آن است، و مکاتب را از ما منقطع نفرماید که ما نیز منقطع نخواهیم کرد. و السلام.

پس در انصاف مالک نگر که اعتراف نمود که ترك آن بهتر. و فتوی داد که مباح است. و در هر دو صادق بود. و مثل مالک، چون با چنان منصبی نفس او مسامحت کند بدانچه انصاف دهد، و در مثل این نصیحت اعتراف نماید، پس قادر هم باشد بر آن که نفس خود را بر حد مباح نگاه دارد، تا آن وی را باعث نباشد بر مدهانت و ریا و رسیدن به مکروهات. و اما غیر او بر آن قادر نبود. و ایستادن در مقام تنعم مباح خطری عظیم دارد، و از خوف و خشیت دور است، و خاصیت علمای خدای خشیت است، و خاصیت خشیت از جایگاه خطر دور شدن.

پنجم آن که از سلاطین منقبض باشد،

و البته بر ایشان نرود ما دام که راه گریز یابد، بل چنان باید که اگر ایشان به خدمت وی آیند [115] از مخالفت ایشان احتراز کند. چه دنیا سبز و شیرین است و زمام آن به دست سلاطین، و مخالط ایشان خالی نباشد از آن چه تکلف کند در طلب خشنودی و استمالت دل‌های ایشان. و بر هر متدینی واجب است انکار کردن بر ایشان، و دل‌هایشان تنگ

158

گردانیدن به اظهار ظلم و تقبیح فعل ایشان. و در رونده بر ایشان یا به تجمل ایشان التفات نماید و بدان سبب نعمت خدای را بر خود حقیر داند، و یا از انکار بر ایشان ساکت باشد و بدان مداهن شود، و یا برای خشنودی و تحسین حال ایشان در سخن تکلف کند و آن دروغ صریح باشد، و یا طمع دارد که چیزی از مال ایشان بدو رسد و آن حرام بود. و در کتاب «حلال و حرام» بخواید آمد آن چه روا باشد از مال سلاطین گرفتن و آن چه روا نباشد، از ادراعات و صلوات و غیر آن. و در جمله، مخالط ایشان کلید چند بدی است، و طریق علمای آخرت احتیاط است.

و پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: من بدا جفا، و من اتبع الصید غفل، و من اتى أبواب السلاطین افتتن. ای هر که در بادیه باشد جافی شود، و هر که پسر وی صید کند غافل گردد، و هر که بر در سلطان رود در فتنه افتد. و فرموده است: سیکون علیکم أمراء تعرفون منهم و تنكرون، فمن انکر فقد برئ، و من کره فقد سلم، و لکن من رضی و تابع أبعدہ الله. ای، بر شما امیرانی خواهد بود که کارهای معروف و منکر خواهند کرد، پس هر که انکار کند از ایشان بیزار بود، و هر که کاره بود سلامت یابد، و لکن هر که راضی شود و متابعت نماید خدای - عز و جل - وی را هلاک گرداند.

گفتند: پس ایشان را بکشیم؟ فرمود: لا، ما صلّوا. ای، ما دام که نماز مگزارند، نه.

و سفیان گفت: در دوزخ وادی است که در آن ساکن نشوند جز عالمانی که بر پادشاهان بسیار روند. و حذیفه گفت: پیرهیزید از موافقت فتنه‌ها. گفتند: موافقت فتنه‌ها کدام است؟ گفت:

درهای امیران، یکی از شما بر امیر رود و او را به دروغ تصدیق کند، و چیزی که در او نیست بگوید.

و انس از پیغامبر - علیه السلام - روایت کرد که العلماء أمناء الرّسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السّطان، فإذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحذروهم و اعتزلوهم. ای، عالمان امینان پیغامبرانند بر بندگان خدای تا آن گاه که با سلطان نیامیزند، و چون بیامیختند پیغامبران را خیانت کرده باشند، پس از ایشان حذر کنید و دور باشید.

و اعمش را گفتند: علم را احیا کردی [116] به سبب کثرت شاگردان که از تو علم مآموزند. گفت: تعجیل مکنید، یک ثلث پیش از کمال تعلم به آخرت روند، و یک ثلث سلطان را لازم گیرند و ایشان بترین خلق باشند، و از ثلث باقی جز اندکی رستگار نباشند. و برای این سعید مسیب گفت که چون عالم را ببینید که بر امرا مرود از او احتراز کنید که او دزد است. و

159

اوزاعی گفت: هیچ چیز در حضرت حق تعالی بغیضتر «339» از عالمی نیست که بر [امیری] رود.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: شرار العلماء الذّین یأتون الامراء، و خیار الامراء الذّین یأتون العلماء. ای، بترین

علما آناند که بر امیران روند، و بهترین امرا آناند که بر علما [اختلاف] «340» کنند. و مکحول دمشقی گفت: هر که قرآن بیاموزد و در دین تفقه نماید پس با سلطان صحبت کند از راه تملق و طمع آن چه در دست اوست، به عدد گامها که زده باشد در آتش دوزخ خوض «341» کند.

و سمون گفت: چه زشت باشد که در مجلس عالمی آیند و او را نیابند و چون از وی بپرسند گویند: بر امیر رفته است. و همو گفت شنیده بودم که چون عالم دنیا را دوست دارد وی را در دین متهم کنند، تا این سخن به تجربه مرا محقق شد، که هرگز بر سلطان نرفتم که پس از بیرون آمدن بر نفس خود حساب کردم و بر وی استدراکی یافتم، با آن چه شما مبینید که من با او چه درستی منکم و چه پند مندم و هوای او را بسیار مخالف مباحثم، و مع ذلك دوست دارم که از آن سر بسر بر هم با آن چه از ایشان چیزی نمستاتم و شربتی هم تناول نمکنم. و پس از این سخن گفت: علمای روزگار ما بتر از علمای بنی اسرائیلاند که با سلطان آن چه رخصت است و موافق هوای ایشان است مگویند، و اگر از آن چه بر او لازم است و نجات او بدان منوط باز نمایند، ایشان را گران پندارند و دیدن ایشان را کراهیت دارند، و «342» آن سبب نجات ایشان شود در حضرت پروردگار.

و حسن گفت: پیش از شما مردی بود که در اسلام قدمی داشت و با پیغامبر حق صحبتی- و ابن المبارک گفت: مراد وی از این سخن سعد ابی وقاص است- و چنان اتفاق افتاده بود که با سلطان مخالفت میکرد، پس از آن تقاعد نمود. و پسران او وی را گفتند که کسی که در شرف صحبت پیغامبر و فضیلت تقدم اسلام مساوی تو نیست با سلطان اختلاف «343» میکند، اگر تو هم طریق انبساط مسلوك داری از نفعی خالی نباشد. گفت: ای پسران، جیفهای مبینم که گروهی گرد آن در آمدهاند: به خدای که اگر توانم، از شرکت ایشان بپرهیزم. گفتند: ای پدر، بر این جمله ما از نزاری هلاک شویم. گفت: مؤمن نزار میرم، دوستتر از آن دارم که منافق فربه. حسن گفت:

160

و الله که ایشان را غلبه کرد. چه معلوم است که خاک گوشت و فربهی را نیست گرداند، و ایمان باقی ماند. [117] و در این سخن اشارتی است که مخالفت سلطان از نفاق خالی نباشد و آن ضد ایمان است.

و بو ذر سلمه را گفت: بر در سلاطین مرو که از دنیای ایشان چیزی نیابی که نه از دینت بیش از آن بشود. و این خصلت علما را فتنهای عظیم است، و شیطان را بر ایشان وسیلتی قوی، خاصه کسی را که لهجهای مقبول و سخنی شیرین دارد، که شیطان پیوسته وی را وسوسه کند که رفتن بر ایشان و پند دادن از ستم باز دارد و شعار شرع قایم گرداند، تا به حدی که ایشان را چنان نماید که رفتن بر ایشان از دین است، آن گاه چون در رود، بتوقف در سخن تلطف نماید و مدهانت برزد و در مدح و ثنا خوض کند، و در آن هلاک دین باشد.

و گفتهاند که علما چون بدانند بر آن عمل کنند، [و چون عمل کنند] مشغول شوند، و چون مشغول شدند مردمان ایشان را نیابند، و چون نیابند بطلبند، و چون طلبند بگریزند. و عمر عبد العزیز به حسن نوشت که اشارت کن به قومی تا از ایشان در کار خدای یاری خواهم. و حسن جواب فرمود که اهل دین تو را نخواهند و اهل دنیا را تو نخواهی، و لکن اشراف را کار فرمای چه ایشان شرف خویش را صیانت فرمایند از آن چه به خیانت ملوث شود. این سخن در عمر عبد العزیز است که زاهدترین اهل روزگار خود بود، و چون شرط دین گریختن از او، طلب دیگری و آمیختن با او چگونه راست آید؟ و همیشه ائمه سلف، چون حسن و ثوری و ابن المبارک و ایوب و ابن عون در بعضی

علمای دنیا از اهل کوفه قدح کردند، و فضیل و ابراهیم ادهم و یوسف أسباط در بعضی علمای بصره، و در علمای دنیا از اهل مکه و شام سخن گفتندی «342» یا از برای میل به دنیا و یا از برای مخالفت سلطان، تا به حدی که یکی از ایشان گفت: اگر مرا پرسند که جاهلتر مردمان کیست دست قاضی گیرم و گویم: این.

161

ششم آن که در فتوی مسارعت ننماید،

بل متوقف و محترز باشد، ما دام که از آن راه خلاص یابد. و اگر سؤال از چیزی بود که آن را به تحقیق بدانند، به حکم نص کتاب یا نص حدیث یا اجماع جلی فتوی دهد، و اگر در آن بشک باشد گوید که نمیدانم، و اگر بظن داند، از راه اجتهاد و تخمین احتیاط برزد و از خود دفع گرداند و به دیگری حواله کند. اگر مفتی باشد حزم این است، چه تقلد «343» خطر اجتهاد بزرگ است.

و در خبر است: العلم ثلاثة: کتاب ناطق و سنة قائمة و لا أدری. و شعبی گفت: «لا أدری» نیمه علم است، و هر که خاموش باشد جایی که نداند، ثواب او کم از آن نبود که سخن گوید. چه اعتراف به نادانی، [بر] نفس صعبتر است. و عادت صحابه و سلف همچنین بود. و از عبد الله عمر چون فتوی پرسیدندی گفتی: بر امیر رو که کارهای مردمان تقلد نموده است، [118] و در گردن او کن. و ابن مسعود گفتی: کسی که هر چه از وی بپرسند جواب گوید، دیوانه باشد. و همو گفت: سپر عالم لا أدری است، چه اگر خطا کند به هلاک انجامد. و ابراهیم ادهم گفت: هیچ چیز بر شیطان سختتر از عالمی نیست که گویایی او به علم «344» باشد و خاموشی او به علم، گوید که در این بنگرید که خاموشی او بر من صعبتر از سخن اوست. و یکی از علما در صفت ابدال گفت که خوردنی ایشان فاقه است، و سخن ایشان ضرورت، ای، تا کسی نپرسد جواب نگویند، و چون بپرسد و کسی باشد که جواب کفایت کند خاموش باشند. و پیش از پرسیدن، آغاز سخن را از شهوت نهانی سخن شمردندی.

و علی [رض] و عبد الله بر مردی گذشتند که سخن میگفت بر مردمان، فرمودند که او به زبان حال مگوید که مرا بشناسید. و بعضی از ایشان گفتهاند که عالم آن است که چون از وی مسئلهای پرسند، چنانستی که دندان وی قلع میکنند، ای، از خطر جواب متألم شود. و ابن عمر گفت که میخواهید که ما را پلی سآزید و بر ما بگذرید و به دوزخ روید؟ و بو حفص نیشابوری گفت: عالم آن است که وقت سؤال بترسد از آن که روز قیامت وی را گویند: جواب از کجا گفتی؟

و ابراهیم تیمی «345» را چون مسئلهای پرسیدندی بگریستی و گفتی: جز من کسی نیافتید تا به من

162

محتاج گشتید؟ و بو العالیه ریاحی و ابراهیم و ثوری و ابن ادهم «346» بر دو کس و سه کس و گروهی اندک، سخن گفتندی، و چون بسیار شدند باز گشتندی.

و پیغامبر گفت: ما أدری أ عزیز نبیّ ام لا، و ما أدری اتّبع ملعون ام لا، و ذو القرنین نبیّ ام لا. و پیغامبر را از بهترین بقاع و بترین آن پرسیدند، گفت: لا أدری. تا آن گاه که جبرئیل بیامد از وی بپرسید، جبرئیل نیز گفت: لا أدری. تا آن گاه که حق تعالی وی را علم داد که بهترین بقاع مسجد است، و بترین بازار.

و ده مسئله از ابن عمر پرسیدندی، یکی را بیش جواب نگفتی، و از نه خاموش بودی. [و ابن عباس نه را جواب گفتی و از یکی خاموش بودی.] و در فقها کسانی بودند که «ندانم» بیش از آن گفتندی که «دانم»، از ایشان سفیان ثوری بود و مالک انس و احمد حنبل و فضیل عیاض و بشر حارث. و عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت: صد و بیست کس را از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- در این مسجد «347» دریافتیم، از هیچ کس از ایشان حدیثی یا فتوایی نپرسیدندی که نخواستی که دیگری جواب آن بگوید. و در روایتی دیگر بر این جملت است: [چون به] یکی از ایشان مسئلهای عرض داشتندی، او به دیگری حواله فرمودی، و دومین به سومین، و هم بر این جمله تا به اولین بازگشتی. و آمده است که سر بریانی بر یکی اصحاب صغه آوردند [119] در حالی که در غایت ببرگی بودند، او بر دیگری فرستاد، و آن دومین بر سومین، و همچنین تا به اولین باز رسید.

پس بنگر که کار علمای امروز چگونه منعکس «348» شده است: آن چه از آن گریختندی آن را مطلبند، و آن چه آن را طلبیدندی از آن مگریزند. و شاهد اینکه احتراز از تقلد فتوی نیکوست قول پیغامبر است که گفته است: لا یفتی الناس الا ثلاثة: امیر او مأمور او متکلف. فتوی ندهند مردمان را مگر سه کس: یکی امیر که متقلد کار ایشان است، دوم کسی که مأمور باشد از جهت امیر تا اعانت کند، و سوم متکلفی که بموجب خود را در خطر اندازد. و بعضی از ایشان گفتهاند که صحابه در چهار چیز تدافع «349» کردند: امانت و ودیعت و

163

وصیت و فتوی. و بعضی از ایشان گفتهاند: مسارعتر ایشان در فتوی کم علمتر ایشان بودی، و مدافعتر ایشان فتوی را پرهیزکارتر ایشان. و صحابه و تابعین به پنج چیز مشغول بودند: خواندن قرآن و عمارت مسجدها و ذکر خدای و امر معروف و نهی از منکر. بدانچه از پیغامبر- علیه السلام- شنیده بودند: کل کلام ابن آدم علیه لا له الا ثلاثا: امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر الله تعالی.

و حق تعالی گفته است: لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدق او معروف او اصلاح بین الناس. «350» یکی از علما در خواب دید یکی از اصحاب رأی کوفه را و گفت: از آن چه عمر در آن گذرانیدی از فتوی و رأی چه دیدی؟ روی ترش کرد و اعراض نمود، گفت: آن را چیزی نیافتیم و عاقبت آن ستوده نبود. و ابن حصین گفت: یکی از ایشان فتوی میدهد در مسئلهای که اگر بر عمر آوردندی اهل بدر را برای آن جمع کردی. پس خاموشی همیشه عادت اهل علم بوده است مگر وقت ضرورت.

و در خبر است: إذا رأیتم الرجل قد أوتی صمتا و زهدا فاقربوا منه فإنه یلقى الحکمة. چون مرد را به خاموشی و زهد آراسته ببینید بدو تقرب نمایید که او را حکمت دادهاند. و گفتهاند علما دو قسماند: یکی علمای عامه و ایشان مفتیان و اصحاب اساطیناند»

، و دوم علمای خاصه که ایشان علمای توحید و کارهای دلاند. و چنین گفتندی که احمد حنبل چون دجله است که هر کس از وی آب برد، و بشر حارث چون چاهی عذب پوشیده که جز آحاد قصد آن نکنند. و چنین گفتند که فلان عالم است، و فلان سخنگوی، و فلان سخن بیشتر گوید، و فلان علم بیشتر داند. و بو سلیمان [120] گفت: معرفت به خاموشی نزدیکتر از آن است که به گویندگی. و بعضی از ایشان گفتهاند: چون علم بسیار باشد سخن اندک بود. و سلمان نبشت به بو دردا- و پیغامبر میان ایشان عهد مواخات بسته بود- ای برادر، به من چنان رسید که تو را به

طبیعی نشاندهاند و بیماران را معالجت نمکنی، پس بنگر اگر طبیعی، سخن تو شفا باشد، و اگر متطبی از خدای بترس، در کشتن مسلمانان سعی مکن. و بو دردا پس از خواندن این نامه در جواب مسائل توقف نمودی.

164

و انس را چون پرسیدندی گفتی: مولانا حسن را پرسید. و همچنین ابن عباس به جابر حواله فرمودی، و ابن عمر به سعید مسیب. و آمده است [که] یکی از صحابه در حضور حسن بیست حدیث روایت کرد، وی را از تفسیر آن پرسیدند، گفت: نزدیک من جز روایت این نیست.

پس حسن یکان یکان حدیث را بیان کرد، چنانکه از حسن حفظ و تفسیر او تعجب نمودند، و آن صحابی مشتی از سنگریزه برداشت و در روی ایشان انداخت و گفت: این عالم میان شما و شما از من سؤال کنید؟

هفتم آن که بیشتر همت او مصروف باشد به علم باطن و مراقبه دل و شناختن راه آخرت و سلوک آن، و صدق امید در کشف شدن آن از مجاهده و مراقبه. چه مجاهده در دقایق علم دلها به مشاهده رساند و چشمهای حکمت از دل روان گرداند، اما کتابها و تعلیم بدان وفا نکند، بل حکمت بیرون از حصر و عداست گشاده نشود مگر به مشاهده و مراقبه و مباشرت کارهای ظاهر و باطن، و نشستن [با] خدای در خلوت با حضور دل به فکرتی صافی، و به خدای پیوستن و از غیر بریدن، چه کلید الهام و چشمه کشف آن است.

و بسیار متعلم است که مدتی دراز تعلم کند، و از آن چه شنیده باشد به کلمهای در نتواند گذشت، و بسیار کس باشد که در تعلم بر مهم اقتصار نماید، و به عمل و مراقبت دل مشغول شود، و خدای- عز و جل- بر وی چیزهایی گشاده گرداند از لطایف حکمت که عقول ارباب الباب در آن حیران شود. و به جهت این پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم. «352» و در بعضی کتابهای متقدم آمده است که ای بنی اسرائیل مگویید که «علم در آسمان است، آن را که فرود آرد؟ یا در حد زمین است، که آن را بالا بر کشد؟ یا ورای دریاهاست، که آن را عبره فرماید؟» چه گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است: آداب روحانیان رعایت کنید و به اخلاق صدیقان تخلّق نمایید تا از دلهای شما علم ظاهر گردانم، تا به حدی که بشریت شما را مغلوب کند و پوشیده گرداند.

و سهل تستری گفت: عالمان و عابدان و زاهدان از دنیا به آخرت رفتند با دلهای به قفل، و گشاده [121] نشد مگر دلهای صدیقان و شهدا. پس این آیت بخواند: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ. «353» و اگر

165

ادراك صاحب دل به نور باطن بر علم ظاهر حاکم نبود پیغامبر فرمودی: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك «354». و پیغامبر- حکایة عن الله- گفته است: لا يزال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى احبته، فإذا أحببته كنت له سمعا و بصرا «355» (الحدیث). و بسیار معانی دقیق است از اسرار قرآن که متجرد ذکر و فکر را در دل افتد، و کتب تفسیر از آن خالی باشد و افاضل مفسران بخبر. و چون مراقب را منکشف شود و بر مفسران عرضه دارد استحسان «356» کنند، و دانند که آن از تنبّهات دلهای پاک است و الطاف حق تعالی بر همتهایی که روی بدو دارد. و همچنین در علمهای مکاشفه، و اسرار علمهای معامله دقایق خواطر دلها، که هر علمی از این علمها دریایی است که عمق آن در نتوان یافت، و هر طالبی به مقدار آن چه روزی وی است، و بر حسب آن چه توفیق یافته است از حسن عمل، در آن

و در صفت این علمها، علی- رضی الله عنه- در حدیثی دراز گفته است: القلوب اوعیة و خیرها أوعاها. و الناس ثلاثة: عالم ربانی و متعلم على سبيل النجاة و همج رعا، اتباع لكل ناعق يميلون مع كل ریح لم يستضيئوا بنور العلم و لم یلجئوا إلى ركن وثیق. العلم خیر من المال، العلم یحرسك و أنت تحرس المال. و العلم یزكو على الانفاق، و المال ینقصه النّفقة. محبة العالم دین یدان به یكسبه الطاعة في حياته و جمیل الاحدوثة بعد موته. العلم حاكم و المال محكوم علیه، و منفعة المال تزول بزواله، مات خزّان الاموال و هم أحياء، و العلماء باقون ما بقي الدهر. ثمّ تنفس الصّعاء فقال: هاه، انّ هاهنا علما جمّا، لو وجدت له حملة، بل أجد لقتنا غیر مأمون یستعمل آله الذین في طلب الدنيا، و یستطیل بنعم الله على أولیائه، و یستظهر بحججه على خلقه، او منقادا لاهل الحقّ ینزرع الشكّ في قلبه بأول عارض من شبهة، لا بصیرة له [و لیس من دعاة الذین في شيء] لا ذا و لا ذاك فمنهوم بالذّة سلس القيادة [122] في طلب الشّهوات، او مغری بجمع الاموال و الاتّخار، منقادا لهواه، اقرب شبها بهما الانعام السائمة، اللّهمّ هكذا یموت العلم إذا مات حاملوه، بل لا تخلو الارض من قائم لله بحجّة- اما ظاهر مكشوف، و اما خائف مقهور- لئلا تبطل حجج الله تعالى و بیئاته، و کم و این أولئك؟ هم الاقلون عددا الاعظمون قدرا، أعيانهم مفقودة و أمثالهم في القلوب موجودة، یحفظ الله تعالى

166

بهم حججه حتى یودّعوها نظراؤهم و یزرعوها في قلوب أشباههم، هجم بهم العلم على حقيقة الامر، فباشروا روح الیقین، و استلانوا ما استوعر منه المترفون، و انسوا بما استوحش منه الغافلون، صحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معقّة بالمحلّ الاعلی، أولئك اولیاء الله من خلقه، و عماله في أرضه و الدعاة إلى دینه. ثمّ بکی، و قال: و اشوقاه إلى رؤیتهم.

ای، دلها خزاین علمهست، و بهترین آن آن است که حافظتر است. و مردمان سه قسماند:

عالمی ربانی و متعلمی بر راه نجات و ناکسان خرمگسان که متابع هر آواز دهنده باشند و با هر بادی میل کنند، از نور علم اقتباسی نکرده و به رکنی استوار نتجا نساخته.

مترجم مگوید که ربانی عالمی را گویند که بر علم عمل کند و متعلمان را بیاموزد. و بر قولی دیگر آن که علمهایی داند که از دنیا به آخرت خواند. و بر قولی دیگر آن که علم الهی داند. و اصل وی از رب است، و رب پروردن را گویند، ای، علم را بپرورد، و یا نفس خود را به علم و یا متعلمان را به تعلیم، و «ألف و نون» برای مبالغت افزودهاند، چنانکه در «لحیانی» و «جمانی»، «357» و این وجه مناسب قول اول است. و بر وجهی دیگر منسوب است به حقّ تعالى، چه ربّ مطلق وی را گویند، و این وجه مناسب قول سوم است. و بعضی گفتهاند منسوب است به «ربّان» که فعلان از فعل بنا کنند. و بعضی گفتهاند که سریانی است، و این نیز بعید نیست، چه در سخن عرب کم یافته شود. و متعلم بر راه نجات آن باشد که مقصود وی رضای حقّ تعالى و آخرت بود.

و این سخن دلیل است بر آن که نجات عالم و متعلم، و مبینت ایشان قسم [سوم] را، بدین صفت که یاد کرده شده و ذکر عالم و متعلم به لفظ وحدان، و ذکر قسم [سیوم] به لفظ جمع مشعر است به اندکی آن دو فریق [و بسیاری فریق] سوم. تا اینجا [123] سخن مترجم است، و از اینجا به ترجمه ألفاظ حدیث رجوع افتاد.

علم به از مال، چه علم نگاهبان تو باشد، و مال تو را نگاه باید «358» داشت. و علم از انفاق افزونی گیرد، و مال

مترجم مگوید که افزونی علم از انفاق آن است که تعلیم متعلمان درهای علم بر معلم گشاده کند، و فراموش شده را یاد دهد، و به سبب سؤالیهای ایشان متنبه شود [به] چیزی که ندانسته باشد. و داعیه بیرونی با داعیه درونی او ضم [گردد].

167

دوستی عالم دین برزیدنی است که ثمره آن در حیات طاعت باشد و پس از وفات نام نیک. [علم حاکم است و مال محکوم علیه است.] منفعت مال [به] زوال آن زایل شود، و حافظان مال در حال حیات مردگانند، ای، به حیات جسمانی اگر چه زندهاند اما از حیات روحانی مردهاند. و علما همیشه باقاند، ای، حیات جسمانی و دنیاوی اگر چه نماند، اما حیات اخروی و نام نیک باقی بود. و چون سخن بدین جا رسید، دمی سرد بر آورد و گفت: هاه! اینجا علمی بسیار است اگر آن را حمله یابم، بل دو فریق میابم: یکی، زود فهم ناستوار که آلت دین را در دنیا کار بندد، و به نعمتهای حق تعالی بر اولیای او گردنکشی کند، و به حجتهای او بر خلق او استظهار طلبد. دوم، منقاد اهل حق را اما ببصیرت که به اول شبهتی که پیش آید شکی در دل وی منقذ «358» شود. هر دو از مراعیان دین نهاند، و در آن، ناقه و جملی و تصرف و عملی ندارند. نه این نیکوست و نه آن. و بیرون این دو فریق، یا حریصی است بر لذات که در طلب شهوات نفس را مطلق العنان کرده است، و یا مولعی به جمع مال و ذخیر کردن که منقاد هوای خود است، مانند دهنتر چیزی بدیشان، چهاروایانند که در چراگاه باشند. ای بار خدای، همچنین علم نیست شود چون حمله آن بمیرند، بل زمین از کسی که به حجت حق تعالی قیام نماید خالی نباشد. یا ظاهر مکشوف و یا ترسان مقهور. تا حجج و بیانات الهی باطل نشود، و ایشان چندند و کجاند، در عدد اندکتر از همهاند و در مرتبه بزرگتر از همه، شخصهای ایشان مفقود است و مثلهای ایشان در دل موجود، حق تعالی حجتهای خود بدیشان محفوظ مدارد تا آن را به اکفای «359» خود رسانند و در دلهای امثال خود نهال کنند، علم ایشان را به حقیقت رسانیده است و راحت نفس را دریافتهاند، و نرم دانستهاند آن را که انباردگان درشت میپندارند، و انس گرفتهاند با آن چه غافلان از آن وحشت دارند، با دنیا صحبت کردهاند به تنهایی، که جانهای آن به محل اعلی متعلق است، ایشان اولیای خدایانند، و عمال او در زمین او، و دعوت کنندگان به دین او. و چون سخن بدین جا رسید بگریست، و شوقی بسیار به دیدن ایشان ظاهر گردانید.

پس آن چه در آخر یاد فرموده است صفت علمای آخرت است، و آن علمی است که ثمره عمل و مواظبت است در مجاهده [124].

168

هشتم آن که عنایت او در تقویت یقین بغایت قوی باشد،
چه یقین سرمایه دین است. قال- علیه السلام:
الیقین الایمان کله. و از آموختن علم یقین چاره نباشد، ای، اوایل آن بیاید آموخت، پس طریق آن در دل گشاده شود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: تعلموا الیقین. ای، همنشین اهل یقین باشید، و علم یقین از ایشان بشنوید، و در اقتدای بدیشان مواظبت نمایید تا یقین شما قوی شود، چنانکه یقین ایشان شده است. و اندکی از یقین به از بسیار عمل.

و [چون] پیغامبر را گفتند: مردی نیکو یقین بسیار گناه است، و مردی کم یقین مجتهد در عبادت، فرمود: و ما من آدمی الآ و له ذنوب و لکن من کان غریزته العقل و سجدته الیقین لم تضره الذنوب لانه كلما اذنب تاب و استغفر و ندم فتکفر ذنوبه و یبقی له فضل یدخل [به] الجنة. ای، هیچ آدمی نیست که نه وی را گناهی است، و لکن هر که غریزت او عقل و سجیت او یقین باشد، گناه وی را زیان ندارد، چه هر گاه که گناه کند به توبه و استغفار و پشیمانی پناهد، و گناه وی بدان مکفر «360» شود، فضلی وی را باقی ماند که بدان در بهشت رود.

و برای این، پیغامبر - علیه السلام - گفت: من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر، و من اعطی حظّه منهما لم یبل ما فاته من قیام اللیل و صیام النهار. ای، از آن چیزها که شما را اندکتر داده‌اند یقین و عزیمت صبر است، و هر که نصیب خود از این دو بیافت وی را از آن چه فوت شود، از قیام شب و صیام روز، باکی نبود.

مترجم مگوید: یقین از قوت نظر باشد، و عزیمت صبر از قوت عمل. و عقل را این دو قوت است، و به اجتماع این هر دو کمال آدمی حاصل آید.

و در وصیت لقمان است که پسر را گفت: ای پسر، استطاعت عمل جز به یقین نباشد، و مرد کار نکند جز به اندازه یقین خود، و در عمل تقصیر نرود تا یقین کم نشود.

و یحیی معاذ گفت: توحید را نوری است و شرک را آتشی، و نور توحید بديهی موحدان را سوزنده‌تر از آن است که آتش شرک نیکبهای مشرکان را. و به نور توحید یقین خواسته است.

و قرآن چند جای اصحاب یقین را یاد کرده است، که آن دلیل است که یقین رابطه خیرات و سعادات است.

169

سؤال معنی یقین چیست و قوت و ضعف آن چه باشد؟ که چاره نیست از آن چه او را فهم کرده شود، پس طلبیده و آموخته آید، چه آن چه صورت آن مفهوم نشود طلب آن ممکن نگردد.

جواب یقین لفظی مشترك است که دو فریق آن را بر دو [125] معنی مختلف اطلاق میکنند:

اهل نظر و متکلمان عدم شك را مگویند، چه میل نفس را به تصدیق چیزی چهار مقام است:

اول آن که تصدیق و تکذیب برابر بود، و این را شك خوانند، چنانکه تو را از شخصی معین پرسند که حق تعالی وی را عقوبت فرماید یا نه؟ و او نزدیک تو مجهول الحال بود، و نفس تو نه به اثبات میل کند نه به نفی، بل امکان هر دو حکم به نزدیک تو برابر باشد، و این شك است.

دوم آن که نفس تو به یکی از این دو حکم میل کند با آن که امکان نقیض آن هم بدانی، و لکن امکانی که مانع ترجیح اول نباشد، چنانکه تو را از مردی که وی را به صلاح و تقوی شناسی بپرسند که اگر در این حال بمیرد وی را عقوبت باشد یا نه؟ هر آینه میل نفس تو به نفی عقوبت بیش از آن باشد که به اثبات آن. چه علامات صلاح ظاهر است، و مع ذلك مجوز باشی که در باطن او کاری بود که موجب عقوبت باشد، و بر تو پوشیده ماند. و این تجویز در مقابله آن میل است، و لکن رجحان آن را دافع نیست، و این ظن است.

سوم آن که میل نفس به تصدیق غالب باشد، و نقیض آن در خاطر نه، و اگر در خاطر آید نفس آن را قبول نکند، [و لکن آن] حال از معرفتی محقق نباشد. چه اگر صاحب آن مقام نیکو تأمل کند و گوش به تشکیک و تجویز دارد، تجویز آن را در نفس خود هم مجالی ببیند، و این اعتقادی مقارب یقین است. و اعتقاد عوام در کل شرعیات این است، چه در

دل‌های ایشان به مجرد شنیدن راسخ شده است، تا به حدی که هر گروهی به صحت مذهب و اصابت پیشوا و متبوع خود واثق است، و اگر با یکی از ایشان امکان خطای پیشوای او بگویی از قبول آن برمد. چهارم معرفت حقیقت از برهانی که در آن هیچ شك نباشد حاصل شود، و تشکیك در آن صورت نبندد. و چون وجود و امکان شك ممتنع باشد متکلمان آن را یقین خوانند. و مثال او آن است که اگر عاقلی را گویی که در وجود، چیزی قدیم هست؟ [که] تصدیق آن بر بدیهه ممکن

170

نگردد، چه قدیم نامحسوس است، و چون خورشید و ماه نیست که حس به وجود آن تصدیق کند. و علم به وجود چیزی قدیم ازلی، ضروری نیست، چون علم بر آن چه دو بیش از یکی است، بل چون علم بدانچه حدوث حادث بسببی محال است، چه این نیز ضروری است. و حق غریزت عقل آن است که از تصدیق به وجود قدیم بر سبیل بدیهه توقف نماید. پس کسی باشد که آن را بشنود، و به سبب شنیدن تصدیقی جزم کند، و بر آن استمرار نماید، و آن اعتقاد باشد، و حال همه عوام این است. و کسی باشد که آن را به برهان تصدیق کند، و آن چنان باشد که گویند: اگر در وجود، قدیم نباشد همه موجودات حادث بود، و اگر همه موجودات حادث باشد. اما همه بسببی حادث شده باشد، و اما چیزی باشد در آن، که حدوث او بسببی بود. و آن محال است [126] و هر چه به محال ادا کند» 361» محال باشد. [و این اصطلاح اول است].

پس تصدیق به وجود چیزی قدیم، عقل را لازم آید بضرورت. بدانچه اقسام سه است: یا همه موجودات قدیم است، یا همه حادث، یا بعضی قدیم و بعضی حادث. اگر همه قدیم است، مطلوب حاصل شد. چه در جمله قدیمی ثابت شود. و اگر همه حادث است محال باشد، چه مؤدی باشد به حدوث بسبب. پس قسم سوم یا قسم اول ثابت شود. و هر علمی که بدین وجه حاصل شود آن را یقینی خوانند: خواه به نظر حاصل شود، چنانکه یاد کردیم، خواه به حس یا به غریزت عقل، چون دانستن آن که حادث بسببی محال است، یا به تواتر، چون دانستن وجود مکه، یا به تجربه، چون دانستن آن که [سقمونیای] «362» مطبوع مسهل است، یا به دلیل چنانکه یاد کردیم.

پس شرط اطلاق [این] اسم نزدیک ایشان عدم شك است، و هر علمی که در او شك نبود نزدیک ایشان یقینی باشد. و بر این اعتبار یقین را به ضعف صفت نکنند، چه در نفی شك تفاوت نباشد.

اصطلاح دوم فقها و صوفیان و بیشتر علما راست. و آن چنان است که تجویز شك را اعتبار نکنند، بل استیلا و غلبه را بر دل معتبر دارند، تا به حدی که گویند: فلان در مرگ «ضعیف یقین» است، با آن چه در آن هیچ شکی ندارد، و بشك نباشد. و گویند: فلان در رسیدن روزی «قوت یقینی» دارد، با آن چه نرسیدن آن جایز است. پس هر گاه که نفس به تصدیق چیزی مایل

171

شود، و آن بر دل غالب و مستولی گردد تا به حدی که در نفس به منع و تحریض تحکم و تصرف کند، آن را «یقین» گویند. و شك نیست در آن که همه آدمیان شریکند در آن چه به مرگ قاطعاند و در آن هیچ شکی ندارند، و لکن کسی هست که به مرگ و استعداد برای آن هیچ التفات نکند و چنانستی که بدان ایمان ندارد. و کسی هست که آن بر دل او

مستولی است، و همت او مستغرق آن است، چنانکه چیزی دیگر را در آن مجالی نمانده است، و مثل این حال را «قوت یقین» مگویند.

و برای آن بعضی از ایشان گفتند: یقینی بشك مانندتر به شکی بسیقین از مرگ ندیدم. و بر این اصطلاح، یقین را [به] ضعف و قوت صفت کنند. و آن چه ما گفتیم که عنایت علمای آخرت به تقویت یقین مصروف باشد، یقین [به] هر دو معنی خواستهایم، و آن نفی شك است، و مستولی کردن آن [یقین] بر نفس [تا او] غالب متحکم باشد، و او تصرف کند.

و چون این معنی فهم کردی مراد ما از این چه گوئیم «یقین به اعتبار قوت و ضعف، و قلت و کثرت، و جلا و خفا، سه قسم است» بدانی.

اما قوت و ضعف بر اصطلاح دوم باشد، و آن در غلبه و استیلاهی آن بر دل تواند بود. و درجات قوت و ضعف نامتناهی است، و تفاوت درجات خلق در استعداد به جهت مرگ بر حسب تفاوت یقین ایشان است در این معانی.

و اما تفاوت خفا و جلا در چیزی که تجویز را در آن مجال باشد، و آن اصطلاح [127] دوم است، روشن است و در چیزی که شك نباشد هم انکار نتوان کرد. چه، فرقی در متوان یافت میان تصدیق به وجود مکه و به وجود فدك، و تصدیق به وجود موسی و وجود یوشع، با آن چه در هر دو شك نیست. چه هر دو از تواتر معلوم شده است، و لکن یکی از ایشان در دل روشنتر و واضحتتر از دوم است، چه سبب آن قویتر است، و آن کثرت مخبران است. و همچنین اهل نظر در نظریات که به ادله معلوم شود فرقی بدانند، چه آن چه به دلیلهای بسیار معلوم شود واضحتتر از آن بود که به يك دلیل معلوم گردد، با آن چه هر دو در نفی شك برابر باشند. و متکلمی که علم از کتاب و سماع گیرد، و در آن چه ادراک کند از تفاوت [حالها] به نفس خود رجوع ننماید، باشد که این را منکر شود.

و اما بسیاری و اندکی به بسیاری متعلقات یقین باشد، چنانکه گویند: فلان بیش علمتر از

172

فلان است، ای، معلومات او بیشتر است. پس همچنین باشد که عالم در کل آن چه شرع بدان وارد شده است قوت یقینی دارد، و باشد که در بعضی [این پرسش پیدا شود].

سؤال یقین، و قوت و ضعف، و کثرت و قلت، و خفا و جلاهی آن، به معنی نفی شك و به معنی استیلاهی آن بر دل فهم کردم، اکنون بیان باید کرد که [متعلقات] و مجاری یقین کدام است، و در کدام چیز یقین مبادی طلبید. چه من تا ندانم که یقین در کدام چیز مطلوب است طلب نتوانم کرد.

جواب بدان که آن چه انبیا آوردهاند، از اول تا آخر، از مجاری یقین است. و یقین معرفتی مخصوص را گویند، و متعلق آن معلوماتی است که شریعتها بدان وارد شده است. و شمار آن طمع نتوان داشت، و لکن اشارتی کنم به بعضی امهات آن. و از آن جمله:

یکی توحید است که همه چیزها از مسبب اسباب داند، و به وسایط التفات نکند، بل واسطه را مسخر بیند و داند که حکم او را نیست. و مصدق بدین معنی مؤمن بود. و اگر با این ایمان شك را در دل او امکانی نماند، او به يك معنی صاحب یقین باشد. و اگر بر دل غالب شود چنانکه خشم بر وسایط، و رضا و شکر از ایشان «363» زایل کند، و وسایط

را

در دل به مثبت قلم، دست داند به نسبت توقیع کننده- چه قلم و دست را به حصول توقیع شکر نگوید و به عدم حصول آن بر ایشان در خشم نشود، بل ایشان را آلت و واسطه داند- به معنی دوم صاحب یقین باشد. و این شریفتر است، و ثمره یقین اول و روح و فایده آن است.

و هر گاه که به حقیقت بداند که خورشید و ماه و ستارگان و جماد و نبات و حیوان، و هر مخلوق که هست، همه مسخر امر باری تعالیاند- چنانکه قلم مسخر دست نبیسنده است- و قدرت اُزلی مصدر همه است، توکل و رضا و تسلیم بر وی غالب شود، و از خشم و کینه و بد خواهی و بد خوئی بیزار گردد. و این یکی از ابواب یقین است.

دوم واثق بودن به ضمان حق تعالی روزی را، [128] چنانکه گفته است: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»364». و متیقن شدن که آن را بیابد، و آن چه مقدر است به وی برسد. و هر گاه که این معنی بر دل وی غالب گردد، در طلب اجمال کند، و حرص و شره و تأسف آن چه فایده شود در دل وی قوی نباشد، و جمله آن طاعتها و خویهای پسندیده ثمره دهد.

173

و سوم آن که بر دل وی غالب شود که جزای اندک و بسیار از نیکی و بدی به وی بخواهد رسید، و این یقین است به حصول ثواب و عقاب، تا نسبت طاعت به ثواب همچنان داند که نسبت نان به سیری، و نسبت معصیت به عقاب همچنان که نسبت زهر به هلاک. و چنانکه طالب سیری در تحصیل نان حریص باشد و اندک و بسیار آن نگاه دارد، بر اندک و بسیار طاعت همچنان حرص نماید، و چنانکه از اندک و بسیار زهر بپرهیزد، از اندک و بسیار معصیت محترز باشد. و یقین در این باب به معنی اول همه مؤمنان را موجود باشد، اما به معنی دوم مخصوص است به مقرران. و ثمره این یقین صدق مراقبت باشد در حرکات و سکنات و خطرات، «365» و مبالغت در پرهیزکاری، و احتراز از بدیها. و هر چه این یقین غالبتر احتراز بیشتر و تشمّر «366» قویتر.

و چهارم آن که متیقن باشد که حق تعالی در همه حالها بر او مطلع است، و هواجس «367» ضمیر و خفایای خاطرها و اندیشههای او را مشاهده. و این به معنی اول- و آن عدم شك است- هر مؤمنی را هست. و اما به معنی دوم- و مقصود آن است- عزیز «368» است و به صدیقان مخصوص. و ثمره او آن است که مردم در خلوت به ادب باشند در همه کارهای خود، چنانکه کسی در مشاهده پادشاهی بزرگ که وی را مبیند نشیند، که او دایم خاموش و چشم در پیش انداخته باشد با ادب و خویشنداری و احتراز از هر حرکتی که مخالف هیئت ادب باشد. و در اندیشه باطن همچون باشد که در عمل ظاهر. چه محقق است که حق تعالی بر سر او مطلع است، چنانکه خلق بر ظاهر او. و مبالغت او در آبادانی باطن و پاکی و آرایش آن، به جهت نظر حق تعالی که در کلانت «369» آن است، بیش از آن بود که در آرایش برای مردمان. و از این مقام در یقین، شرم و ترس و شکستگی و نرمی و بیچارگی و فروتنی و جمله آن خویهای ستوده حاصل شود، و از این خویها انواع طاعات رفیع.

پس یقین در هر بابی از این بابها چون درختی است، و این اخلاق دل چون شاخههای آن، و آن اعمال و طاعات که از اخلاق صادر است چون میوهها و شکوفهها. پس یقین بنیاد و اصل است، و مجاری و ابواب او بیش از آن است که شمردیم. و آن در «ربع منجیات» بخواهد آمد. و

این مقدار در تفهیم معنی لفظ در این حال بسنده است.

نهم آن است که اندوهناك و شكسته [129] و خاموش و چشم در پیش انداخته باشد،

و اثر ترس در هینت و جامه و سیرت و حرکت و سکون و خاموشی و گویایی وی ظاهر شود. و هیچ نگرندگی در وی ننگرد که نه نظر «368» او یاد دهنده خدای باشد، و صورت او دلیل عمل او شود، چه: الجواد عینه فراره. مثلی مشهور است، ای، اسب نیک را عین او به جای دندان دیدن اوست. چه علمای آخرت به سیما و سکینه و نرمی و تواضع شناخته شوند، و گفتهاند: حق تعالی هیچ بنده را لباسی خوبتر از لباس فروتنی با سکینه [تشریف] نپوشانیده است، چه آن لباس انبیا و سیمای صدیقان و علماست.

و اما در افتادن در سخن و اظهار فصاحت و بسیار خندیدن و تیزی در حرکت و سخن، این همه از آثار انباردگی و امن و غفلت است از بزرگی عذاب و سختی خشم حق تعالی، و آن عادت ابنای دنیاست که از خدای غافلند، نه عادت عالمان بدو. بدانچه عالمان، چنانکه سهل تستری گفته است، سه قسماند: یکی عالم به امر خدای نه به ایام او، و ایشان فتوی دهندگان در حلال و حرام، و این علم موجب خشیت نباشد، و دوم عالماند به خدای نه به امر خدای و نه به ایام او، و ایشان عموم مؤمنانند، و سوم عالماند به خدای و به امر خدای و به ایام خدای، و ایشان صدیقانند، و خشیت و خشوع جز بر ایشان غالب نباشد. و به ایام خدای، انواع عقوبتهای غامض و نعمتهای باطن خواسته است که بر قرنهای متقدم و متأخر افاضت فرموده است. و هر که علم او بدین محیط شود ترس او بسیار باشد و فروتنی او ظاهر. و عمر- رضی الله عنه- گفت: تعلموا العلم و تعلموا للعلم السکينة و الحلم و تواضعوا لمن تتعلمون [منه] و لیتواضع لکم من یتعلم منکم و لا تکنوا من جبابرة العلماء فلا یقوم علمکم بجهلکم. ای، علم آموزید و برای علم سکینه و حلم حاصل کنید و معلمان را تواضع نمایید و متعلمان باید که شما را تواضع کنند و از جباران علما مباشید که علم شما [با] جهل مقاومت نکند، ای، جهل قویتر از علم شود.

و گفتهاند که حق تعالی هیچ بنده را علم نداد که نه بردباری و فروتنی و خوشخویی با آن ضم

گردانید و آن آن است که علم نافع است.

و در اثر است که هر که را حق تعالی علم و زهد و خوشخویی داد او پیشوای متقیان است.

و در خبر است: انّ من خیار امتی قوم یضحکون جهرا من سعة رحمة الله، و یبکون سرا من خوف عذابه ابدانهم فی الارض و قلوبهم فی السماء، ارواحهم فی الدنيا و عقولهم [130] فی الآخرة، یتمشون بالسکينة و یتقربون بالوسيلة. ای، از بهینگان امت من گروهانند که آشکارا از وسعت رحمت خدای بخندند و نهان از ترس عذاب او بگریند، تنهای ایشان در زمین است و دلها در آسمان و جاتها در دنیا و عقلها در آخرت، به سکینت روند و به وسیلت تقرب جویند. و حسن گفت: حلم وزیر علم است، و رفیق بذر او، و تواضع پیراهن او. ای، یاری او از حلم است، و پرورش او از رفیق، و آرایش او از تواضع. و بشر حارث گفت: هر که به علم ریاست طلبد، به دشمنی او در حضرت حق تعالی تقرب باید نمود، چه او در آسمان و زمین مقوت «369» باشد.

و در اسرائیلیات «370» آمده است که حکیمی از حکما سبید و شصت کتاب تصنیف کرد در حکمت، تا بدان سبب به

حکمت موصوف شد. پس حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرستاد که وی را بگویی که زمین را پر بسیار گویی کردی، و به چیزی از آن طالب رضای من نبودی، و من از بسیار گویی تو چیزی قبول نکنم. آن حکیم پشیمان شد و ترک تصنیف گرفت، و با عوام مخالفت کرد، و در بازارها رفت، و با بنی اسرائیل هم نمک شد، و در نفس خود تواضع نمود. بار دیگر وحی آمد که او را بگویی که اکنون موافق رضای من شدی.

و اوزاعی [گفت که بلال سعد گفتی: یکی از شما به شرطی نگرند و از وی به خدای- عز و جل- استعانت کند] و به عالمان دنیا که خود را برای خلق بیاریند و چشم ریاست دارند نگرند، پس وی را دشمن نگیرد، او به دشمنی سزاوارتر آن شرطی است.

و در روایت آمده است که از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدند که کدام کار فاضلتر؟ فرمود:

اجتناب المحارم و لا یزال فوک رطباً بذکر الله. ای، از محارم احتراز نمودن و به ذکر خدای رطب اللسان بودن. گفتند: کدام کس از یاران بهتر؟ فرمود: صاحب ان ذکر آتاک، و ان نسیت ذکرك. ای،

176

یاری که در حال ذکر تو را یاری کند، و در حال فراموشی یاد دهد. گفتند: کدام کس از یاران [بتر]؟ فرمود: صاحب ان [نسیت] لم یذکرک، و ان ذکرک لم یعنک. ای، یاری که اگر فراموش کنی تو را یاد ندهد، و اگر ذکر گویی یاری نکند. گفتند: کدام کس عالمتر؟ فرمود: اشدّهم لله خشية. ای، آن که از خدای ترسندتر. [گفتند]: ما را از بهینگان ما آگاه کن تا همنشین ایشان باشیم. فرمود:

الذین إذا رأوا ذکر الله تعالی. ای، آن کسان که چون دیده شوند از خدای یاد آید. گفتند: کدام کس از مردمان بتر؟ جواب نفرمود، و گفت: اللهم غفرا. ای، بار خدای بیامرز! بار دیگر پرسیدند، فرمود:

العلماء إذا فسدوا. ای، عالمان چون تباه کار باشند. [131]

و پیغامبر گفت- علیه السلام: انّ اکثر النّاس أمانا یوم القيامة أكثرهم فکرا فی الدّنيا و اکثر النّاس ضحکا فی الآخرة أكثرهم بکاء فی الدّنيا و اشدّ النّاس فرحا فی الآخرة أطولهم حزنا فی الدّنيا. ای، کسی که اندیشه و گریه او در دنیا بیشتر باشد و اندوه او در آخرت، امن و خنده او روز قیامت بیشتر باشد و شادی او قویتر.

و علی گفت- رضی الله عنه- در خطبهای: ذمتی رهینه و انا زعیم لا یهیج علی التّقوی زرع قوم و لا یظماً علی الهدی سنخ اصل، و انّ اجهل النّاس من لا یعرف قدره و انّ أبغض الخلق إلی الله تعالی رجل قمش علما أغار به فی أغباش الفتنة سمّاه اشباه النّاس و أرادلهم عالما و لم یغن فی العلم یوما سالما بکر فاستکثر فما قلّ منه و کفی خیر ممّا کثر حتّی إذا ارتوی من [ماء] آجن و اکثر من غیر طائل جلس للنّاس مفتیا لتخلیص ما التبس علی غیره فان نزلت به احدی المبهمات هیأ لها حشو الرّای من رأیه فهو من قطع الشّبّهات فی مثل غزل العنکبوت لا یدری اخطأ ام أصاب رکاب جهالات خباط عشوات لا یعتذر ممّا لا یعلم فیسلم و لا یعضّ علی العلم بضرس قاطع فیغنم ینر الرّوایة نرو الریح الهشیم تبکی منه الدّماء و تستحلّ بقضانه الفروج الحرام و لاملئ و الله بإصدار ما ورد علیه، و لا هو اهل لما قرظ به. «371» أولئك الذین حلّت علیهم المثلات و حقّت علیهم النّیاحة و البکاء ایام الحیاة.

مترجم مگوید که این خطبه دراز است که مصنف بعضی از آن اختیار کرده است و بیاورده، و در غایت فصاحت است. و ترجمه‌اش آن است که ذمت من مرهون است. و ذمت عهد و امان را گویند، و کنایت نیز باشد از گردن، ای،

در گردن من است. و من ضامنم که کشت پرهیزکاران خشک نشود. ای، نیکویی حال ایشان در افزونی بود نه در کمی. و سنخ اصل مهتدیان بآب نماند. ای،

177

حق تعالی ایشان را مدد و معاونت فرماید، و سنخ اصل را گویند، و برای تأکید هر دو لفظ را یاد کرده است، و روا که به سنخ استواری اصل خواسته است. و جاهلترین مردمان آن کس است که اندازه خود نشناسد [132] و بغیضتر خلق نزدیک حق تعالی آن کس است که تحقیق و اتقان علم از جایها فراهم آرد، و در تاریکیهای فتنه فرو رود و بشتابد. و در

روایتی: غار فی اغباش الفتنه آمده است، ای، غافل باشد در تاریکیهای فتنه، چه علم خواندن بتحقیق و اتقان، بسیار زیانکارتر از ناخواندن است. جماعتی که در خلقت مردمان را مانند و در اخلاق بهایم و سباع را و ناکس باشند، وی را عالم نام کنند، و او یک روز بسلامت در علم اقامت ننموده باشد، و بسیار خواسته از چیزی که اندکی از آن به که بسیار.

ای، علمهایی که استکثار و استقصای در آن ستوده نیست. تا چون از آب متغیر سیراب شد، و چیز بمرغبت بسیار جمع کرد، به فتوی مشغول [شود]، تا آن چه بر غیر او پوشیده شده است روشن کند. و اگر واقعهای مبهم وی را پیش آید حشو آراء خود برای آن ساخته دارد، و معتمد او در قطع آن شبهتها چون تار عنکبوت باشد. ای، در غایت ضعف بود. نداند که خطا گفت یا صواب، جهلها ارتکاب نماید، و در کارهای ملتبس مشتبه نادانسته خوض کند. از آن چه نداند عذر نخواهد تا بسلامت بماند، و بر علم دندان بیفشارد تا غنیمت به دست آرد. روایت را میسراند چنانکه باد گیاه خشک بریزنده را. ای، دروغ افترا کند. و از عاقبت نه اندیشد. خونهای ناحق از حکم او گریان، و فرجهای حرام از قضای او چون حلال. آن چه بر وی وارد شود به اصدار آن غنی نباشد، و آن چه بدان وی را ستایند اهلیت آن ندارد. ایشان آن جماعتاند که عقوبتها بر ایشان نازل شده است، و نوحه و گریه بر [ایشان در] ایام حیات واجب گشته.

و هم علی گفت. رضی الله عنه: إذا سمعتم العلم فاکظموا علیه و لا تخلطوه بهزل فتمجّه القلوب.

ای، چون علم شنوید آن را فرو خورید، و به هزل میامیزید که دلها آن را قبول نکند. و بعضی از سلف گفتند: هر که بخندد علم بیرون انداخته باشد. و گفتهاند: چون در معلم سه چیز جمع شود:

صبر و تواضع و خوشخویی، نعمت بر معلم تمام شده باشد. و چون در معلم سه خصلت فراهم آید: عقل و ادب و حسن فهم، نعمت بر معلم تمام شود. و در جمله، خوبیایی که قرآن بدان وارد است علمای آخرت از آن خالی نباشند. زیرا که ایشان قرآن برای عمل آموزند نه برای خواندن.

ابن عمر گفت: مدتی از روزگار زیستیم و دیدیم که یکی را از ما ایمان پیش از قرآن حاصل شدی، و چون سورتی نازل گشتی، حلال و حرام و امر و زجر آن و آن چه در آن موافقت باید نمود بدانستی. و پس از آن هم مردان را دیدیم که قرآن یکی از ایشان را پیش از ایمان

178

حاصل شد، و او از اول تا آخر منخواند، و آمر و زاجر آن و آن چه در آن توقف باید [133] کرد نداند، و چنانکه

خرمای بد را فرو ریزند، آن را فرو میریزد، ای، بزودی» 371» بخشوع و تفکر مخواند. و در اثری دیگر هم مثل این است، که ما یاران پیغامبر- علیه السلام- بودیم، ایمان پیش از قرآن یافته بودیم، و بزودی پس از شما گروهی آیند که قرآن پیش از ایمان یابند، حرفهای آن را اقامت کنند و حدهای آن را ضایع گردانند، گویند: خواندیم و از ما خواندهتر کیست؟ و دانستیم و از ما داناتر کیست؟ و این نصیب ایشان باشد. و در روایتی دیگر آمده است: ایشان بترین این امت باشند.

و گفتهاند پنج خوی است که از علامات علمای آخرت است، و از پنج آیت «372» مفهوم میشود: ترسکاری و فروتنی و تواضع و خوشخویی و گزیدن آخرت [بر] دنیا- و آن زهد است.

ترسکاری از قول خدای- عز و جل: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. «373» و فروتنی از قول او: خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا. «374» و تواضع از قول او: وَ أَحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ «375» و خوشخویی از قول او: فِيمَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَئِن تَأْتَتْ لَهُمْ «376» و زهد از قول او: وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ نَوَابُ اللَّهِ حَيْرٌ. «377»

و چون پیغامبر این آیت بخواند: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ «378». گفتند: شرح چه باشد؟ فرمود: إِنَّ النُّورَ إِذَا قَنَفَ فِي الْقَلْبِ انْشَرَحَ لَهُ الصَّدْرُ وَ انْفَسَحَ. ای، نور چون در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود. گفتند: آن را هیچ علامتی باشد؟ فرمود: نعم، التَّجَافَى عَنِ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ الْإِسْتِعَادَةُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوَلِهِ. ای، آری، دور شدن از سرای غرور و باز گشتن به سرای خلود و ساخته مرگ شدن پیش از نزول آن.

دهم آن که بیشتر بحث او از علم اعمال باشد

و آن چه آن را تباه کند و دل را مشوش گرداند و سبب تهییج و سوسه و اثارت 3»

شر شود. چه [اصل] در نگاه داشتن خود است از بدی. و برای این گفتهاند:

179

عَرَفْتُ الشَّرَّ لَا لِلشَّرِّ، لَكِنْ لِتَوْقِيهِ وَ مَنْ لَا يَعْرِفُ الشَّرَّ مِنَ النَّاسِ يَقَعُ فِيهِ أَي، بدی را نه از جهت بدی شناختم، بل تا از آن احتراز کنم، و هر که بدی را نشناسد از آن احتراز نتواند کرد. و نیز اعمال فعلی قریب است، و اقصای آن مواظبتی است بر ذکر حق تعالی، به دل و زبان. و کار در شناخت آن چیز است «380» که آن را تباه کند و مشوش گرداند. و این از آن جمله است که شاخههای آن بسیار است و تفریع آن دراز، و همه آن از آن جمله است که در غالب

امر حاجت بدان ماسه است، و سالکان راه آخرت را در آن بلوای عام است. «381» [134]

و اما علمای دنیا تفریعات غریب را که در قضایا و حکومات باشد متابعت کنند، و در وضع صورتهایی که روزگاری گذرد و واقع نشود رنج برند، و اگر واقع شود واقعه دیگری بود نه واقعه او، و چون واقع شود جماعتی بسیار باشند که به عهده آن قیام نمایند، و آن چه ملازم ایشان است و در خواطر و وساوس و اعمال ایشان در شب و روز مکرر شود مهمل گذارند. و چه دور باشد از سعادت، کسی که [مهم] نفس خود [که] لازم وی باشد بگذارد و به مهم دیگری که نادر بود مشغول شود، برای آن که قبول خلق و قربت ایشان را بر قربت حق تعالی برگزیند، و شره نماید در آن چه بظلالان ابنای دنیا وی را فاضل و محقق و داننده دقایق خوانند. و جزای او از حق تعالی آن باشد که در دنیا از قبول خلق [منفعتی] نتواند گرفت، بل صفای آن به حوادث روزگار مکرر شود و روز قیامت مفلس ماند، بدانچه سود عمل کنندگان و فوز مقربان مشاهده کند در حسرت افتد، و آن خسران مبین باشد.

و همگان متفق شده‌اند که سخن حسن بصری به سخن انبیا مانده‌تر از سخن دیگران بود، و روش او به روش صحابه نزدیکتر. و بیشتر سخن او در خواطر دلها، و فساد اعمال و وساوس نفوس، و صفت‌های پوشیده نهانی از شهوات نفس [است]. و او را گفتند: تو سخنی مگویی که از غیر تو نمشنویم، از که گرفته‌های؟ فرمود که از حذیفه یمان. و حذیفه را گفتند: از تو سخنی مشنویم که جز تو کسی از صحابه آن را نمگوید، از کجا آموخته‌های؟ فرمود که

180

پیغامبر- علیه السلام- مرا بدان مخصوص کرده است، مردمان وی را از نیکی پرسیدندی و من از بدی، از بیم آن که نادانسته در آن افتم، و مدانستم که نیکی از من فوت نخواهد شد. و گاهی چنین گفتمی که هر که بدی شناسد [نیکی شناسد]. و در روایتی دیگر: مردمان گفتندی: یا رسول الله کسی که چنین و چنین کند وی را چه ثواب باشد؟ و از فضایل اعمال پرسیدندی، و من گفتمی: یا رسول الله چنین و چنین را چه چیز تباہ کند؟ پس چون مرا دید که از آفات اعمال میپرسم مرا بدین علم مخصوص گردانید.

و حذیفه به علم منافقان هم مخصوص بود، و متفرد به معرفت نفاق و اسباب آن و دقایق فتنه‌ها. و عمر و عثمان و اکابر صحابه- رضی الله عنهم- از فتنه‌های عام و خاص وی را سؤال کردند و از منافقان وی را پرسیدندی، و او به عدد باقی ماندگان اخبار کردی و نامه‌های ایشان بگفتی. و عمر او را از نفس خود پرسیدی که چیزی از نفاق در او مدانی؟ «382» و او از آن وی را مبرا کرد. و عمر را چون به نماز جنازهای خواندندی بنگریستی، اگر حذیفه حاضر شدی نماز بگزاردی، و الا ترک گرفتی. و او را صاحب سر خواندندی.

و عنایت در مقامات دل و احوال آن، عادت علمای آخرت است بدانچه در قرب حق تعالی [135] دل سعی نماید. و این فن مندرس شده است، و چون عالم چیزی از آن مگوید مستغرب و مستبعد مشمرند و مگویند: این تزویق «383» مذکران است، تحقیق کو؟ و دقایق مجادلات را تحقیق بدانند. و راست گفته است آن که گفته است:

الطَّرِقُ شَتَّى وَ طَرِقَ الْحَقُّ مَعْرَدَةً

و السَّالِكُونَ طَرِيقَ الْحَقِّ أَفْرَادَ

لَا يَعْرِفُونَ وَ لَا تَدْرِي مَقَاصِدَهُمْ

فَهَمَّ عَلَى مَهْلٍ يَمْشُونَ قَصَادَ

وَ النَّاسُ فِي غَفْلَةٍ عَمَّا بَرَادَ بِهِمْ

فَجَلَّهَمَ عَنِ طَرِيقِ الْحَقِّ رِقَادَ

راهها مختلف است و راه حق مفرد است، و سالکان راه حق یگانگانند. شناخته نشوند و مقاصد ایشان دانسته نیاید، و ایشان به آهستگی و اقتصاد میروند. و مردمان غافلند از آن چه مراد است در ایشان، و همه از راه حق بخبر و خفته‌اند. و در جمله، میل بیشتر خلق نباشد مگر سوی آن چه آسانتر و طبع‌های ایشان [را] موافقتر. چه، حق تلخ و وقوف بر آن صعب و ادراک آن سخت و

181

راه آن درشت، خاصه معرفت صفت‌های دل و پاک کردن آن از خویهای نکوهیده. چه آن جان دادن پیوسته است، و صاحب آن به منزلت دارو خورنده است که بر تلخی آن به امید شفا صبر کند، و در مثبت آن که همه عمر در روزه

باشد و سختیها تحمل کند تا در حال مرگ افطار وی باشد. و در چنین راهی رغبتها کی بسیار شود! و برای این گفتهاند که در بصره صد و بیست واعظ و مذکر بودند، و در علم یقین و احوال دلها و صفت‌های باطن کسی سخن نگفتی مگر [سه] کس: چون سهل تستری و صبیحی و عبد الرحیم. و در مجلس [آن] جماعت خلقی بسیار بشمار بودی، و در مجلس این [سه] کس عددی اندک و کم بودی، که [گاهی] از ده در گذشتندی. بدانچه نفیس عزیز جز اهل خصوص را نشاید، و آن چه عموم را مبذول است کار آن سهل است.

یازدهم آن که اعتماد او در علمها بر بصیرت بود و در یافتن به صفای دل،

نه بر کتابها و تقلید مردمان. چه، تقلید نباید کرد مگر صاحب شرع را در آن چه فرموده است و گفته. و صحابه را تقلید نمکنیم مگر از آن روی که فعل ایشان دلیل است و شنیدن ایشان از پیغامبر - علیه السلام. و چون صاحب شرع را تقلید کرد در تلقی اقوال و افعال او بقبول، باید که حریص باشد بر فهم اسرار آن. چه، مقلد فعلی نکند مگر برای آن که پیغامبر کرده است. و پیغامبر هر آینه برای سببی کرده است، پس باید که در بحث از اسرار اعمال و اقوال متابعت نماید. چه اگر به حفظ آن چه گویند بسنده کند، او و عاء «384» علم باشد و عالم نبود. و برای آن گفتندی: فلان کس از او عیه علم است. و عالم نخواندندی چون کار او حفظ بودی، بآنکه بر حکم و اسرار مطلع شود. و هر که پرده از دل او منکشف شد و به نور هدایت [136] روشن گشت، او در نفس خود متبوع و مقلد بود، پس نباید که غیری را تقلید کند.

و به جهت این، ابن عباس گفت: هیچ کس نیست که نه از علم او بعضی بباید گرفت و بعضی بگذاشت، مگر پیغامبر. و او فقه از زید ثابت آموخت، و قرانت از ابی کعب، پس هر دو را در فقه و قرانت خلاف کرد. و بعضی گفتهاند که آن چه از پیغامبر - علیه السلام - به ما رسید آن را به سر و دیده قبول

182

کردیم، و آن چه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم، و آن چه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم. و فضل صحابه بدان است که قراین احوال پیغامبر را مشاهده کرده‌اند، و دل‌های ایشان به کارهایی آویخته است که آن را به قراین دریافته‌اند، که در روایت و عبارت داخل نشود، و آن ایشان را به صواب رساند. چه از نور نبوت بر ایشان آن فایض شده است که در بیشتر احوال ایشان را از خطا نگاه دارد. و چون اعتماد بر چیزی که از غیر شنوی تقلید ناپسندیده است، اعتماد بر کتب و تصنیفات بعیدتر. بل کتب و تصانیف محدث است، و در زمان صحابه و صدر تابعین چیزی از آن نبود، و پس از صد و بیست سال از هجرت حادث شده است، و پس از وفات صحابه و بزرگان تابعین، و پس از وفات سعید مسیب و حسن و خیار «385» تابعین.

بل متقدمان نبشتن احادیث و تصنیف کتب را کراهیت داشتندی تا مردمان از حفظ و از قرآن و از تدبیر و تفکر بدان مشغول نشوند، و گفتندی یاد گیرید چنانکه ما یاد گرفتیمی. و برای این بو بکر صدیق و جماعتی از صحابه - رضی الله عنهم - [از] نبشتن قرآن در مصحف کراهیت داشتند و گفتند: چگونه کنیم چیزی که پیغامبر نکرده است؟ و بترسیدند از آن چه مردمان بر مصحف اعتماد کنند. و گفتند: قرآن را بگذاریم تا بعضی از بعضی به تلقف بگیرند، تا شغل و همت ایشان آن باشد. تا آن گاه که عمر و بقیت صحابه اشارت فرمودند به نبشتن قرآن، از بیم کاهلی و فرو گذاشت مردمان، و از ترس آن که در کلمهای یا در قرانتی از متشابها نزعی رود و اصلی نباشد که بدو رجوع کنند. پس دل بو بکر

برای آن گشاده شد، و قرآن را در يك مصحف جمع کردند. و احمد حنبل تصنيف موطأ را بر مالك انكار كردى و گفتى: چیزی نو مکن که صحابه آن نکرده‌اند.

و گفته‌اند: اول کتابی که در اسلام ساختند کتاب ابن جریح بود در آثار، و حرفهای تفاسیر از مجاهد و عطا و اصحاب ابن عباس در مکه، پس کتاب معمر راشد [صنعانی] که در او سنتهای منثور مبوب جمع کرده است، در یمن، پس کتاب موطأ مالك انس در مدینه، پس جامع سفیان ثوری.

پس در قرن چهارم [137] مصنفات کلام پیدا آمد، و خوض در مجادله و ابطال مقالات بسیار شد. پس مردمان به کلام و به قصهها و پند دادن بدان رغبت نمودند، و علم متقیان از آن روز

183

باز روی به اندراس نهاد. و پس از آن، علم دلها و تفتیش از صفات نفس و کیده‌های شیطان مستغرب شد، و روی از آن بگردانیدند مگر اندکی. و چنان شد که مجادل متکلم را و قصهگوی را که سخن خود را به عبارتهای مسجع بیاراستی عالم خواندند. چه شنوندگان عوام بودند و حقیقت علم را از غیر آن تمییز نمکردند، و سیرت صحابه و علمهای ایشان نمدانستند، که بدان مابینت این جماعت [و] صحابه را بشناسند. پس نام علما بر ایشان مستمر شد، و این لقب از سلف به خلف رسید. و علم آخرت در نوشته شد. «386» و میان علم و سخنگویی فرق نماند مگر نزدیک خواص، که چون ایشان را گفتندی: فلان عالمتر یا فلان؟ گفتندی: فلان بسیار علمتر و فلان بسیار سخنتر. و خواص فرق میان علم و میان قدرت بر سخن مدانستند. و همچنین در قرنهای متقدم دین ضعیف شد، پس در این روزگار چه گمان توان برد؟ و کار به جایی انجامیده است که ظاهر کننده انکار به دیوانگی منسوب شود، پس اولی آن است که خاموش باشد و به نفس خود مشغول گردد.

دوازدهم آن که از کارهای محدث بغایت محترز باشد،

اگر چه جمهور بر آن اتفاق کنند. و باید که به اتفاق خلق بر چیزی که پس از صحابه احداث کرده‌اند فریفته نشود، و حریص باشد بر تفتیش از احوال صحابه و سیرت و اعمال ایشان و آن چه بیشتر همت ایشان در آن بود. بنگرد که در تدریس و تصنیف و مناظره و قضا و ولایت و تولی اوقاف و وصایا و [خوردن] مال یتیمان و مخالفت سلاطین بود، یا در ترس و اندوه و تفکر و مجاهده و مراقبت باطن و ظاهر و احتراز از اندک و بسیار بزهکاری و خوض بر دریافت شهوتهای پوشیده نفس و کیده‌های شیطان و دیگر علمهای [باطل].

و بتحقیق بدان که عالمتر [اهل] این روزگار و نزدیکتر ایشان به حق آن است که مانند‌تر است به صحابه، و شناسنده‌تر طریق سلف را. چه دین از ایشان گرفته شده است. و برای آن چون علی را - رضی الله عنه - گفتند: فلان را خلاف کردی، فرمود: خیرنا اتباعنا لهذا الدین. ای، بهتر ما آن کس است که این دین را متابعت است. پس نباید که در موافقت اهل عصر پیغامبر از

184

مخالفت اهل عصر خود بترسی. چه مردمان به میل طبعها رأی اختیار کرده‌اند، و نفسهای ایشان مسامحت نمکنند بدانچه اعتراف نمایند که آن سبب حرمان ایشان است از بهشت. پس دعوی میکنند که طریق بهشت جز آن نیست.

و برای آن حسن گفت: در اسلام دو چیز محدث است: یکی مردی با رأی بد، که گوید: بهشت آن کس راست که بر این رأی است [138] و دوم [انبارده] «387» دنیا پرست، که خشم و خشنودی وی برای آن باشد و آن را طلبد. این هر دو را در آتش اندازند. و مردی که میان این دو باشد- یکی [انباردهای که] وی را به دنیا خواند، و دوم مبتدعی که به هوای خویش دعوت کند، و حق تعالی وی را از هر دو نگاه دارد- و او از افعال سلف صالح پرسد و پسر وی آثار ایشان کند، در معرض ثوابی بزرگ باشد. پس هم بر این جمله مبادید بود.

و از ابن مسعود موقوف و مرفوع روایت کرده‌اند که گفت: انما هما اثنان: الکلام و الهدی.

فأحسن الکلام کلام الله عزّ و جلّ و احسن الهدی هدی محمد صلی الله علیه و سلمّ الا و ایاکم و محدثات الامور فانّ شرّ الامور محدثاتها، و انّ کلّ محدثة بدعة، و انّ کلّ بدعة ضلالة الا لا يطولنّ علیکم الامل «388» فتفسو قلوبکم، الا کلّ ما هو آت قریب، الا انّ البعید ما لیس بآت. ای، اصل کار نیست مگر دو چیز: سخن و روش. و بهترین سخنان سخن حق تعالی است، و بهترین روشها روش محمد- علیه السلام. و از کارهای محدث پرهیزید که بترین کارها محدثات است، چه هر محدثی بدعت است، و هر بدعتی ضلالت. و امید دراز مدارید که آن سبب سختی دلهاست. و بدانید که هر چه آمدنی است نزدیک است، و دور آن است که آمدنی نیست.

و در خطبه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آمده است: طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس، و أنفق من مال اکتسبه من غیر معصیة، و خالط اهل الفقه و الحکمة، «389» طوبی لمن ذلّ فی نفسه و حسنت خلیقته و صلحت سریرته و عزل عن الناس شرّه، طوبی لمن عمل بعلمه و أنفق الفضل من ماله، و أمسک الفضل من قوله، و وسعته السنّة و لم یعدها إلى بدعة. ای، خنک مر آن کس را که به عیب خود چنان مشغول شود که به عیبهای دیگران نپردازد، و از مالی که بمعصیتی الفخته «390» باشد [انفاق

185

کند]، و با اهل فقه و حکمت مخالفت دارد، خنک آن کس را که در نفس خویش نرم باشد و خوی او خوش بود و باطن از صلاح [آراسته] و شرّ خود از مردمان دور دارد، خنک آن کس را که به علم خویش کار کند و مال زیادتی در خرج آرد، و سخن زیادتی نگوید، و سنت او را بسنده باشد و از آن نگذرد و به بدعت نرسد.

و ابن مسعود گفتی: روش نیکو در آخر الزمان به از عمل بسیار. و همو گفت: [139] شما در روزگاری که بهتر شما آن کس است که در کارها مسارعت نماید، و بزودی روزگاری آید که بهتر ایشان آن کس باشد که در کارها تثبّت و توقف کند، به سبب بسیاری شبهتها. و راست گفته است، چه هر که در این روزگار تثبّت ننماید، موافق جمهور باشد در آن چه ایشانند، و خوض کند در آن چه ایشان خوض میکنند، و هلاک شود چنانکه ایشان هلاک میشوند.

و حذیفه گفت: شگفت مدارم از اینکه معروف شما منکر زمان گذشته است، و منکر شما معروف زمان آینده. و شما همیشه بخیر باشید ما دام که حق بشناسید، و عالم در میان شما مستخفّ نشود. و راست گفته است، چه بیشتر معروفات این روزگار منکرات روزگار صحابه است، چه از غرر «390» معروفات این وقت آراستن مسجدهاست، و خرج کردن مالهای عظیم در دقایق عمارت آن، و گستردن بساطهای رفیع در آن.

و در عصر صحابه انداختن بوری را در مسجد بدعت شمردندی، و چنین گفته‌اند که آن از محدثات حجّاج است. و همچنین مشغول شدن به دقایق جدل و مناظره از بزرگترین علمهای این عصر است، و چنین گویند که این بزرگترین

قربت‌هاست، و آن از منکرات بود. و یکی از آن جمله تلحین «391» بانگ نماز و قرآن است، و دیگر تعسف «392» در نظافت، و وسوسه در طهارت، و تقدیر «393» اسباب بعید در پلیدی جامه‌ها، با غایت مساهلت در حل و حرمت طعامها، و نظایر آن. و راست گفته است ابن مسعود آن چه گفته است که شما امروز در زماناید که در او هوی تابع علم است، و بزودی زمانی آید که علم تابع هوی باشد. و احمد گفتی: علم بگذاشتند و روی به غرایب آوردند، و فقه ایشان در غایت قلت است. و الله المستعان.

و مالك انس گفت: مردمان در زمان پیشین از این کارها نپرسیدند چنانکه در این وقت

186

مپرسند، و علما حلال و حرام نگفتندی، سخن ایشان در مکروه و مستحب بودی. ای، نظر ایشان در دقایق کراهیت و استحباب بود، چه ترك حرام خود کاری ظاهر است. و هشام عروه گفتی: این جماعت را از آن چه نو آورده‌اند مپرسید، چه جواب آن ساخته‌اند، و لکن از سنت پرسید، چه آن را نشناسند. و بو سلیمان دارانی گفتی: کسی را که اللهم خیری باشد، باید که بر آن کار نکند تا در آثار آن را بیابد، پس شکر خدای به جای آرد که آن چه ضمیر او بود موافق اثر آمد.

و این بدان سبب گفته است که رأیها و بدعتها به سمعها رسیده است و در دلها آویخته، روا که صفای دل را مشوش کند و باطل را حق نماید. پس احتیاط باید کرد و به شهادت آثار استظهار طلبید. و برای این بود که چون مروان در نمازگاه برای خطبه عید منبری ساخت، بو سعید خدری وی را گفت: [140] این چه بدعت است که آوردی؟ مروان گفت: این بدعت نیست، این به از آن است که تو مدانی، چه مردمان بسیار شده‌اند و مراد من آن است که آواز به همه برسد. بو سعید گفت: به خدای که هرگز به از آن نیارید که من مدانم، و به خدای که امروز به تو اقتدا نکنم. و این انکار برای آن کرد که پیغامبر در خطبه عید بر کماتی یا بر عصایی تکیه کردی نه بر منبر.

و در حدیث مشهور آمده است: من أحدث فی امرنا هذا ما لیس فیہ فهو ردّ. ای، هر که در این کار ما چیزی نو آرد که در وی آن نیست، آن بر وی مردود است. و در خبری دیگر است. من غشّ امتی فعلیه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین. ای، هر که با امت من غش بر زد لعنت خدای و فریشتگان و همه مردمان بر وی باد. گفتند: غش امت چه باشد؟ فرمود: ان یتدع بدعة یمحل الناس علیها. ای، آن که بدعتی قایم کند و مردمان را بر آن دارد. و در خبری دیگر است: انّ لله تعالی ملکا ینادی کلّ یوم من خالف سنّة رسول الله لم تنله شفاعته. ای، خدای را فریشته‌ای است که هر روزی ندا کند: هر که مخالفت سنت پیغامبر کند شفاعت وی نیابد. و مثال کسی که جنایت وی در دین به بدعتی مخالف سنت باشد به نسبت با کسی که گناهی کند، مثال کسی باشد که در گردانیدن دولت از پادشاه سعی کند به نسبت با کسی که در خدمتی معین فرمان پادشاه به جای نیارد، چه بفرمائی [را] احتمال عفو باشد، و گردانیدن دولت را نه. و بعضی علما گفتند: آن چه سلف در آن خوض کرده‌اند خاموش بودن از آن جفا باشد، و آن چه از آن خاموش بوده‌اند سخن گفتن در آن تکلف بود.

و دیگری گفت: حق گران است، هر که از آن تجاوز نماید ظالم باشد، و هر که در آن تقصیر کند عاجز بود، و هر که با وی بایستد وی را آن بسنده باشد.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: علیکم بالنمط الاوسط الّذي يرجع إليه الغالي و يرتفع إليه التّالی.

ای، بر نمط میانه باشید، چه غلو کننده به وی باز گردد و متابعت نماینده به وی رسد.

و ابن عباس گفت که ضلالت را در دل‌های اهل آن شیرینی است، قال الله تعالی: اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا، «394» و قال: أَمْ مَنْ زَيْنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ فَرَأَهُ حَسَنًا. «395» و هر چه پس از صحابه احداث کرده‌اند که از قدر ضرورت و حاجت بگذشته است، از لعب و لهو است.

و از ابلیس حکایت کرده‌اند که در وقت صحابه [141] لشکرهای خود را نامزد کرد، ایشان رنجور بازگشتند. گفت: شما را چه افتاد [گفتند]: مثل این جماعت ندیده‌ایم، ما را بر ایشان هیچ دستی نبود، و از ایشان رنج دیدیم. گفت: شما بر ایشان قادر نشوید، ایشان به صحبت نبوی مشرف شده‌اند، و شاهد تنزیل الهی بوده، و لکن پس از ایشان گروهی خواهند آمد که شما را در ایشان منالی «396» باشد. و چون نوبت به تابعین رسید بار دیگر ایشان را نامزد کرد، باز شکسته مراجعت نمودند و گفتند: از ایشان عجبر ندیده‌ایم، که وقت و وقت ما را از ایشان اصابتی میباشد، بر گناهان اقدام منمایند و چون آخر روز شد به استغفار مشغول میشوند، و بدی ایشان به نیکی بدل میگردد. گفت: هرگز حاجت خود از ایشان نیابید به سبب صحت توحید و متابعت سنت پیغامبر. و لکن پس از این، قومی آیند چشم شما بدیشان روشن شود، و ایشان بازیچه شما باشند، و به مهار هوی چنانکه خواهید ایشان را بکشید، اگر استغفار کنند مغفرت حاصل نشود، و توبه نکنند که بدی ایشان به نیکی بدل گردد. پس قومی دیگر در رسیدند، هواها را بر ایشان گماشت و بدعتها را در چشم ایشان بیاراست، و ایشان آن را شیرین شمردند و آن را دینی ساختند که از آن آمرزش نخواهند توبه نکنند، پس دشمنان را بر ایشان مسلط کرد، و ایشان را آن جانب که خواستند کشیدند.

سؤال صاحب این حکایت ابلیس را ندید و از وی سخنی نشنید، این احوال از کجا شناخت؟

جواب بدان که اسرار ملکوت ارباب دل را معلوم شود، گاهی بر سبیل الهام در خاطر آید و بر ایشان وارد شود از آن جا که ندانند، و گاهی بر سبیل خواب صادق، و گاهی در بیداری بر سبیل کشف معانی به مشاهده مثالها، چنانکه در خواب باشد. و این عالترین درجتی است و از درجات

عالیه نبوت است، چنانکه خواب صادق يك جزو از چهل و شش جزو پیغامبری است.

و پرهیز از آن که نصیب تو از علم آن باشد که هر چه از حد تصور تو بگذرد آن را انکار کنی. چه مدعیان کاذب - از علما - که دعوی احاطت کنند به علمهای معقول، در این هلاک شده‌اند. و جهل به از عقلی که به انکار مثل این کار در حق اولیا دعوت کند. و هر که این را در حق اولیا منکر شد در حق انبیا هم انکارش لازم آید، و به کلیت از دین بیرون شود.

و بعضی از عارفان گفتند که ابدال در اطراف زمین منقطع نشده‌اند، و از چشمهای جمهور پوشیده نمانده، مگر به سبب آن چه طاقت ندارند که در عالمان وقت نگرند، بدانچه ایشان جاهلاناند به خدای - عز و جل - و نزدیک خود و جاهلان دیگر، عالماناند.

سهل تستری گفت: از بزرگترین معصیتها آن است که جهل خود را ندانی و در عامه نگری [142] و سخن اهل

غفلت شنوی. و هر عالمی که در دنیا خوض کرد، سخن وی را اصفا نباید کرد، بل در هر چه گوید متهم باید داشت، بدانچه هر آدمی در محبوب خویش خوض نماید و آن چه موافق او نباشد دفع کند. و برای آن حق تعالی گفت: وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا. «397» و عاصیان عوام نکو حالتی از آن کسانند که در طریق دین جاهلاند و اعتقاد دارند که عالمانند. زیرا که عاصی به تقصیر اعتراف نماید و آمرزش خواهد و توبه کند، و این جاهل خود را عالم پندارد و آن چه بدان مشغول است از علمها که وسیله‌های اوست به دنیا، آن را سلوک طریق دین شمرد، توبه نکند و آمرزش نخواهد و همیشه تا رسیدن مرگ بر آن استمرار نماید. و چون این معنی بر بیشتر مردمان، مگر آن که در عصمت الهی است، غالب است و طمع از اصلاح ایشان منقطع، صاحب احتیاط را به سلامت دین آن نزدیکتر که از ایشان عزلت گزیند و تنهایی اختیار کند. چنانکه در «کتاب عزلت» بیان آن خواهد آمد.

و برای این، یوسف اسباط به حدیفه مرعشی نوشت: چه گمان داری در تنها مانده‌های که یک کس نیابد که حق تعالی را با وی یاد کند که نه بزهدار شود، و مذاکرات او معصیت بود؟ و آن بدان است که اهل آن نیابد. و راست گفته است، چه مخالف مردمان از غیبت، یا از شنیدن آن، یا از خاموش بودن از نهی منکر خالی نباشد. و بهتر حالهای او آن است که أفادت علم کند. و اگر اندیشه کند داند که غرض متعلم جز آن نیست که علم را آلت طلب دنیا و وسیله بدی سازد،

پس

189

او معین و یار و ظهیر و سازنده اسباب او باشد. چون کسی که بر راهزن تیغ فروشد، که علم چون تیغ است، که شایستگی او خیر را چون شایستگی تیغ است غزا را. و بدین سبب رخصت نتوان داد در فروختن تیغ بر کسی که به قراین احوال او بتوان دانست که تیغ برای راه زدن مخرد.

و این دوازده علامت است از علامات علمای آخرت که هر یکی از آن جمله‌های از اخلاق علمای سلف را جامع است. و تو یکی از دو قسم باش: اما بدین صفات متصف، و اما به تقصیر خود معترف. و پرهیز از آن چه در قسم سوم باشی، و بر خود تلبیس کنی بدانچه آلت دنیا را دین خوانی و سیرت بطلان را سیرت علمای راسخ گویی، و به جهل و انکار خود به گروه هلاک شدگان نومید پیوندی. و به خدای- عز و جل- استعانت میکنیم از خدعه‌های شیاطین که جمهور در آن هلاک شده‌اند. و از حق تعالی میخواهیم که ما را از آن جمله نگرداند که حیات دنیا و شیطان ایشان را به خدای بفریباند.

باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او

بیان شرف عقل

بدان که در اظهار این به تکلفی [143] حاجت نیست، خاصه که بیان شرف علم سابق شده است.

و عقل منبع علم و مطلع و اساس اوست، و علم از عقل به منزلت میوه از درخت است، و روشنایی از خورشید، و بینایی از چشم. و چیزی که وسیله سعادت دنیا و آخرت بود چگونه شریف نباشد و ربیب را در آن چه مجال ماند؟ چه، بهیمه، با قصور تمییز، عقل را حشمت دارد، تا به حدی که آن چه از بهایم، در بزرگی جثه و شدت ضراوت و قوت حمله، به مزیتی مخصوص باشد، چون آدمی را بیند از وی بترسد، بدانچه شاعر است که او به دانستن حیلها مخصوص است.

190

بسیاری مال و بزرگی شخص و زیادت قوت او نیست، بل به سبب زیادت تجربه است، که ثمره عقل اوست. و برای این است که ترکان و کردان و اجلاف خلق، با آن چه مرتبه ایشان به بهایم نزدیک است، مسببی که پیران را بطبع بزرگ مدارند. و برای این بود که جماعتی از معاندان که قاصد کشتن پیغامبر بودند، چندانی که چشم ایشان بر وی افتاد و به غره «398» میمون او اکتحال «399» یافتند «400» ترسیدند، و آن چه از نور نبوت بر دیباجه روی او مدرفشید بدیدند، اگر چه [آن] در باطن نفس او بود، چنانکه عقل است.

و دانستن شرف عقل ضروری است. و مقصود ما نیست، مگر ایراد آیات و اخبار که در ذکر شرف او آمده است. و حق تعالی وی را نور گفته است در این آیت: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ «401». و علم را که بدو مستفاد است روح و حیات خوانده. قال الله تعالی: أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا. «402» و قال: أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ. «403» و هر جای که نور و ظلمت گفته است، بدان علم و جهل خواسته است، که قوله تعالی: يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ. «404»

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: اعقلوا عن ربكم و تواصوا بالعقل تعرفوا ما أمرتم به و ما نهيتم عنه و اعلموا أنه يمجدكم عند ربكم و اعلموا أنّ العاقل من أطاع الله و ان كان ذميمة المنظر حقير الخطر دنى المنزلة رث الهيئة، و انّ الجاهل من عصى الله تعالى و ان كان جميل المنظر عظيم الخطر شريف المنزلة حسن الهيئة فصيحاً نطوقاً، و القردة و الخنازير اعقل عند الله ممن عصاه، و لا تغتروا بتعظيم [144] اهل الدنيا، اياكم فاتكم من الخاسرين. ای، دریابید از پروردگار خود، و يك ديگر را وصيت كنيد به دریافتن تا مأمورات و منهیات بشناسید، و بدانید که آن عرفان بزرگ گرداند شما را در نزد پروردگار خود، و بدانید که عاقل آن است که مطیع حق تعالی است اگر چه زشت دیدار [حقیر خطر، «405» ناقص منزلت، بد هیئت باشد. و جاهل آن است که معصیت کند اگر چه خوب دیدار]، بزرگ خطر، شریف منزلت، نیکو هیئت، فصیح گوینده باشد، و خوك و بوزنه نزدیک حق تعالی از عاصی عاقلتر باشد، و فریفته مشوید بدانچه اهل دنیا شما را بزرگ دارند که شما از خاسران باشید.

و قال- علیه السلام: اول ما خلق الله العقل، فقال له اقبل فاقبل [ثم قال له] ادبر فادبر، ثم قال و عزّتی

191

و جلالی ما خلقت خلقاً اكرم على منك، بك آخذ و بك اعطى و بك أئيب و بك أعاقب. ای، اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل است. پس وی را فرمود پیش آی، پیش آمد. و گفت باز پس شو، باز پس شد. پس فرمود که به عزت و جلال من که هیچ خلق گرامتر از تو نیافریدم، آخذ و اعطای خود به تو منوط کردم، و ثواب و عقاب خود به تو مربوط گردانیدم.

سؤال این عقل اگر عرض است، پس چگونه پیش از اجسام آفریده شد؟ و اگر جوهر است، پس جوهری قایم بنفس چگونه نامتحیز «406» باشد؟

جواب بدان که این از علم مکاشفه است، و ذکر آن به علم معامله لایق نباشد. و غرض ما علم معامله است. و انس

مالك گفت که قومی در خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر مردی ثنا گفتند و در آن مبالغت نمودند. پیغامبر گفت: كيف عقل الرجل؟ گفتند: ما از مجاهده او در عبادت و انواع خیر اخبار مکنیم و شما از عقل میپرسید؟ فرمود: انّ الاحمق یصیب بحمقه اعظم من فجور الفاجر، و انما یرتفع العباد غدا فی الدرجات الزّلفی من ربّهم علی قدر عقولهم. ای، تبعت جهل بزرگتر از تبعت فسق است، و رفعت درجات بندگان در قرب باری تعالی روز قیامت بر مقادیر عقول ایشان باشد.

و عمر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر فرمود: ما اکتسب رجل مثل فضل عقل یهدی صاحبه الی هدی و یرده عن ردى، و ما تمّ ایمان عبد و لا استقام دینه حتّی یکمل عقله. ای، مرد هیچ کسبی نکند چون فضل عقلی که وی را راهبر هدایت باشد و مانع هلاکت، و ایمان بنده تمام نشود و دین او استقامت نپذیرد تا عقل او کامل نشود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت [145]: انّ الرجل لیدرک بحسن خلقه درجة الصّائم القائم، و لا یتّم لرجل حسن خلقه، حتّی یتّم عقله فعند ذلك تمّ ایمانه و أطاع ربّه و عصی عدوّه ابلیس. ای، مرد به حسن

192

خلق درجه صایم قایم «407» یابد، و کمال حسن خلق به کمال عقل تواند بود، و چون آن حاصل شد ایمان کمال پذیرد، و طاعت حق تعالی و معصیت دشمن او، ابلیس، منتظم شود.

و بو سعید خدری از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد: لکلّ شیء دعامة و دعامة المؤمن عقله [فبقدر عقله] تكون عبادته. ۱ ما سمعتم قول الفاجر: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ «408». ای، هر چیزی را ستونی است که بدان قایم ماند، و ستونی که مؤمن بدان قایم ماند عقل اوست، و عبادت او بر اندازه عقل او باشد. و سخن اهل دوزخ که قرآن حکایت میکند دلیل این است.

و عمر- رضی الله عنه- از تمیم داری پرسید که مهتری نزدیک شما چیست؟ او گفت: عقل. عمر تصدیق فرمود و گفت: من از پیغامبر پرسیدم چنانکه از تو پرسیدم، او هم بر این جمله فرمود که گفتی، و گفت: من از جبرئیل پرسیدم او هم بر این جمله جواب داد. و براء عازب- رضی الله عنه- گفت: روزی در حضرت پیغامبر سؤال بسیار رفت، فرمود: یا ایها النّاس انّ لکلّ شیء مطیة، و مطیة المرء العقل، و أحسنهم دلالة و معرفة بالمحجة أفضلهم عقلا. ای، هر چیزی را مطیهای است، و مطیة مرد عقل اوست، و هر که عقل او بیشتر حسن دلالت و معرفت راه او را بیشتر.

و بو هریره گفت: چون پیغامبر از غزو احد مراجعت نمود، شنید که مردمان میگفتند:

فلان دلیرتر از فلان است، و فلان کفایتی بنمود که جز او ننمود، و امثال این سخنان تقریر میکردند.

فرمود: اما هذا فلان علم لکم به. ای، شما را از حقیقت این، علم نیست. گفتند: چگونه است آن؟

فرمود: انهم قاتلوا علی قدر ما قسم الله لهم من العقل، و کانت نصرتهم و نیّتهم علی قدر عقولهم فأصیب منهم من [أصیب] علی منازل شتی فإذا کان یوم القيامة اقتسموا المنازل علی قدر نیّاتهم و قدر عقولهم. ای، قتال ایشان بر اندازه نصیب ایشان بود از عقل که از قسمت باری تعالی یافته بودند، و نصرت و نیت ایشان بر اندازه عقلهای ایشان، و بر منازل مختلف شهادت یافتند، و چون روز قیامت باشد بر اندازه نیّتها [146] و عقلها منازل را قسمت کنند.

و براء عازب از پیغامبر روایت کرد: جدّ الملائكة و اجتهدوا فی طاعة الله بالعقل و جدّ المؤمنون من بنی آدم علی قدر

عقولهم فأعملهم بطاعة الله أوفرهم عقلا. ای، ملائکه جد و اجتهاد در طاعت خدای- عز و جل- به عقل کردند، و مؤمنان بنی آدم بر اندازه عقلهای خود جد نمودند، پس هر که

193

طاعت خدای- عز و جل- بیشتر کند عقل او بیشتر باشد.

و عایشه گفت: از پیغامبر پرسیدم که تفاضل مردمان در دنیا به چه چیز است؟ گفت بالعقل. گفتم: در آخرت به چه؟ گفت: بالعقل. گفتم: نه جزای ایشان به اعمال ایشان است؟ گفت:

یا عائشة و هل [عملوا] الا بقدر ما أعطاهم الله تعالى من العقل؟ فبقدر ما أعطوا من العقل كانت أعمالهم و بقدر ما عملوا يجزون. ای، هیچ عملی کردند مگر به اندازه آن چه حق تعالی ایشان را از عقل داده بود؟ پس به اندازه آن چه از عقل بدیشان داده شد عمل کردند و به اندازه آن چه عمل کردند جزا یابند.

و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لکل شیء آله و عدّة و انّ آله المؤمن و عدّته العقل، و لکل شیء مطیّة، و مطیّة المرء العقل، و لکل شیء دعامة، «409» و دعامة الدّین العقل، و لکل قوم غایة، و غایة العباد العقل، و لکل قوم داع، و داعی العابدین العقل، و لکل تاجر بضاعة، و بضاعة المجتهدین العقل، و لکل اهل بیت قیّم، و قیّم بیوت الصّدّیقین العقل، و لکل خراب عمارة، و عمارة الآخرة العقل، و لکل امرئ عقیب ینسب إلیه و ینکر به، و عقیب الصّدّیقین الذّین ینسبون إلیه و ینکرون به العقل، و لکل سفر فسطاط، «4»

و فسطاط المؤمنین العقل. معانی این حدیث واضح است، به ترجمه تطویل دادن وجه ندارد.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ أحبّ المؤمنین إلی الله من نصب نفسه فی طاعة الله و نصح لعباده، و کمل عقله و نصح نفسه فأبصر و عمل به آیام [147] حیاته، فأفلاح و انجح. ای، دوستترین مؤمنان در حضرت حق تعالی آن است که نفس خود را به طاعت وی نصب کند و ناصح بندگان وی باشد، و عقل وی کامل بود، و نصیحت نفس خود به جای آرد و به چشم بصیرت بنگرد و بر مقتضی آن در مدت حیات خود کار کند، پس به فلاح و نجات رسد. و در حدیث دیگر گفت: اتکم عقلا اشدکم لله خوفا و أحسنکم فیما امر به و نهی عنه نظرا و ان کان أقلکم تطوعا. ای، کامل عقلترین شما آن کس است که ترس او از خدای- عز و جل- بیشتر است و نظر او در مأمورات و منهیات نیکوتر، اگر چه تطوع «411» او اندکتر بود.

194

بیان حقیقت عقل و اقسام آن

بدان که مردمان در حد عقل و حقیقت آن مختلفند. و بیشتری ذاهلاند «412» از آن چه این اسم بر معنیها مطلق است، و آن سبب اختلاف ایشان شده است. و حقی که پرده از این معنی بر اندازد آن است که عقل اسمی است که به اشتراک بر چهار معنی مطلق است «413»، چنانکه اسم «عین» مثلا بر چند معنی مطلق است، و آن چه بدین جمله باشد همه اقسام آن را یک حد نباید طلبید، بل هر قسمی را جدا کشف باید کرد.

اول وصفی است که آدمی بدان بهایم را مفارق است. و او آن است که قبول علمهای نظری و تدبیر صناعتیهای پوشیده فکری را بدو مستعد شده است. و او آن است که حارث محاسبی آن را خواسته است، چون در حد عقل گفته

است که غریزتی است که ادراک علمهای نظری بدو مهیا شود، و چنانستی که او نوری است که در دل مافند، [و] بدو دریافت چیزها را مستعد مشود. و انصاف نداده است آن که این را منکر شده است و عقل را به مجرد علمهای ضروری باز گردانیده است، چه خفته و غافل را از علمها به اعتبار وجود این غریزت عاقل خوانند، با آن که علمها در ایشان نیست. و چنانکه حیات غریزتی است که جسم بدان مر حرکات اختیاری و إدراکات حسی را ساخته شود، همچنان عقل غریزتی است که بعضی حیوانات بدان مر علوم نظری را ساخته شوند. و اگر روا باشد که آدمی را با درازگوش در غریزت برابر دارند و گویند: فرقی نیست مگر آن که حق تعالی به حکم اجرای عادت، در مردم علمها مآفریند و در درازگوش و دیگر بهایم مآفریند، روا باشد که درازگوش را با جماد برابر دارند و گویند: فرقی نیست مگر آن که خدای- عز و جل- در درازگوش حرکتهای مخصوص مآفریند به حکم اجرای عادت، که اگر درازگوش را جماد مرده تقدیر کنند «414»، واجب باشد گفتن آن که هر حرکتی که از وی مشاهده است خدای- عز و جل- قادر است بر خلق آن در او بر ترتیبی که مشاهده است. و چنانکه واجب است که گویند: مفارقت درازگوش جماد را در حرکت، نیست مگر [148] به غریزتی که بدان مخصوص است و آن را حیات خوانند، همچنان مفارقت مردم بهیمة را، در ادراک علمهای نظری، به غریزتی است که آن را عقل گویند. و او چون آینه‌های است که مفارق دیگر جسمهاست

195

در حکایت صورتها و رنگها، به صفتی که بدان مخصوص شده است، و آن صفالت است. و همچنین چشم مفارق پیشانی است در هیئتها و صفتها که بدان مستعد دیدن شده است. و نسبت این غریزت به علمها نسبت چشم است به دیدن. و نسبت قرآن و شرع بدین غریزت، در آن چه او را به انکشاف علمها رساند، نسبت نور خورشید است به بصر. پس فهم این غریزت همچنین باید.

دوم علمهایی است که موجود شود در ذات كودك ممیز به جواز جایزات، و استحالت «415» مستحیلات. «416» چون علم بدان که دو بیش از یکی است، و يك شخص در دو مکان نباشد. و او آن است که یکی از متکلمان خواسته است، آن جا که در حد «417» عقل گفته است: بعض العلوم الضروریة [کالعلم] بجواز الجائزات و استحالة المستحیلات. و این هم در نفس خود درست است، زیرا که این علمها موجود است، و عقل خواندن آن ظاهر، و فاسد آن است که آن غریزت را منکر شوند و گویند: موجود نیست مگر این علمها.

سوم علمهایی است که از تجارب مستفاد است به مجاری احوال، چه کسی که تجربهها خرد او را استوار کرد و مذهبها او را مهذب گردانید، وی را عاقل خوانند در عادت. و کسی که بدان متصف نشود، وی را نادان و غمر «418» و جاهل گویند. و این از نوعی دیگر است از علمها که آنها را هم عقل مگویند.

چهارم آن که قوت آن غریزت به حدی رسد که عواقب کارها بشناسد، و شهوت را که به لذات عاجل خواند «419» مقموع «420» و مقهور گرداند. و چون این قوت حاصل شد صاحب او را [عاقل] خوانند، از آن روی که ترك و فعل او بر مقتضی نظر اوست در عواقب، نه به حکم شهوت عاجله.

و این نیز از خاصیت‌های مردم است که بدان از دیگر حیوانات متمیز است. اول بنیاد و بیخ و چشمه است، و دوم فرع اقراب اوست، و سوم فرع اول و دوم است، و چهارم ثمرهای است که در آخر حاصل شود، و آن غایت قصوی است، و دو اول طبعی است، و دو آخر کسبی. و برای آن

علی- رضی الله عنه- گفت:

رأيت العقل عقليين

و لا ينفع مسموع

كما لا تنفع الشمس

فمطبوع و مسموع

إذا لم يك مطبوع

و ضوء العين ممنوع

ای، عقل دو است: طبعی و سمعی، و سمعی سود ندارد چون طبعی نباشد، چنانکه خورشید سود ندارد چون روشنائی چشم نبود.

و پیغامبر- علیه السلام- در این حدیث که گفته است: [149] ما خلق الله خلقا اکرم علیه من العقل، اول را خواسته است. و در حدیث دیگر که گفته است: إذا تقرب الناس بأنواع البرّ فتقرب أنت بعقلك. ای، چون مردمان به انواع نیکویی تقرب نمایند تو به عقل خود تقرب نمای، چهارم را خواسته است. و هم او را خواسته است در این حدیث که بو دردا را گفته است: ازداد عقلا تزدد من ربك قريبا. ای، عقل عاقبت شناس شهوت کش را زیادت کن تا در حضرت ربوبیت مزید قرب یابی. بو دردا گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، بدین مراد چگونه رسم؟ فرمود: اجتنب محارم الله و ادّ فرائض الله تكن عاقلا و اعمل بالصالحات من الاعمال تزدد في عاجل الدنيا رفعة و كرامة و تتل [في أجل العقبى] بها من ربك القرب و العزّ. ای، دست از محارم بدار و فرایض بگزار تا عاقل [باشی] و کارها نیکوی کن تا در عاجل دنیا رفعت و کرامت یابی، و در [آجل آخرت از] حضرت حق تعالی قربت و عزت بینی.

و سعید مسیب گفت که عمر و ابی کعب و بو هریره در خدمت پیغامبر- علیه السلام- رفتند و گفتند: عالمتر مردمان کیست؟ فرمود: العاقل. گفتند: عابدتر که؟ فرمود: العاقل. گفتند: فاضلتر که؟ فرمود: العاقل. گفتند: نه عاقل است [آن] که مروت او کامل باشد و فصاحت او ظاهر و دست او بخشنده و منزلت او بزرگ؟ فرمود: و ان كلّ ذلك لما متاع الحياة الدنيا و الآخرة عند ربك للمتقين، انّ العاقل هو المتقى و ان كان في الدنيا خسیسا دنیا. یعنی، آن همه که گویند، متاع حیات دنیاست، و آخرت نزدیک پروردگار متقیان راست، و عاقل آن

است که متقی باشد اگر چه در دنیا خسیس و دنی بود. و در حدیثی دیگر است: انما العاقل من آمن بالله و صدق رسله و عمل بطاعته. ای، عاقل نیست مگر آن که به حق تعالی ایمان آرد و پیغامبران را باور دارد و طاعات بگزارد. و به حق ماندهتر آن است که عقل، هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال، نام آن

غریزت است، و آن را بر علمها بدان اطلاق میکنند که علمها ثمره آن غریزت است. چنانکه چیزی را به ثمره او تعریف کنند و گویند: علم خشیت است، و عالم آن که از خدای ترسد. چه خشیت ثمره علم است، و این اطلاق بر غیر آن غریزت چون مجازی باشد، و لکن غرض بحث لغوی نیست. و مقصود آن است که این هر چهار قسم موجود است، [150] و اسم بر هر چهار مطلق باشد. و در وجود همه خلاف نیست، مگر در قسم اول. و درست آن است که اول هم موجود است، بل اصل اوست، و این علمها چنانستی که به فطرت در او مضمّن است، و لکن وجود او آن گاه ظاهر شود

که جریان سببی باشد که او را به صحرای وجود آرد تا چنانستی که این علما از خارج در او نمایند، و چنانستی که در وی نهان بوده است پس ظاهر مشهود. و مثال او آب است در زمین که به کاویدن کاریزها ظاهر گردد و فراهم آید و در حس متمیز شود، نه بدانچه چیزی نو سوی وی آرند. و روغن در بادام مغز، و گلاب در گل همچنین است. و برای آن حق تعالی گفت: **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ. «421»** و مراد از این، اقرار نفسهای ایشان است، نه اقرار زبانها. چه ایشان در اقرار زبانی چون زبانها و شخصهای موجود شده منقسم شدند. و برای این گفت: **وَ لَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ «422»** یعنی اگر احوال ایشان را اعتبار کنی باطنها و نفسهای ایشان بر آن گواهی دهد. **فَطَرَتِ اللَّهُ النَّاسَ عَلَيَّهَا. «423»** ای، هر آدمی بر ایمان به خدای- عز و جل- آفریده شده است، بل بر آن که چیزها را چنانکه هست بشناسد، یعنی آن معرفتها در او چون مضمّن است به سبب نزدیکی استعداد آن، دریافتن را.

پس چون ایمان در نفسها به فطرت مرکوز بود، مردمان دو قسم شدند: یکی آن که روی برگردانیدند و فراموش کردند، و این کافرانند، دوم آن که خاطر را جولان دادند و یاد کردند، پس همچنان بود که کسی شهادتی تحمل کرده باشد و به غفلت آن را فراموش گردانیده، پس آن را یاد کند. و برای این حق تعالی گفت: **لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. «424»** وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ. «425» **أذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ «426».** وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ. «427» و این نمط را تذکر گفتن دور نیست. و چنانستی که تذکر دو گونه است: یکی آن که صورتی را یاد کند که حضور آن در دل

198

موجود بوده باشد، و لکن پس از وجود غایب شده، و دوم آن که صورتی در او [به فطرت] متضمن باشد. و این حقیقتهایی است ظاهر مر آن کس را که به نور بصیرت نگردد، و گران است بر آن کس که استناد و استرواح او به سماع و تقلید باشد، نه به کشف و معاینه، و به سبب این وی را بینی که در مثل این آیات تخبّط «428» کند، و در تأویل تذکر و اقرار نفسها انواع [151] تصنّف ارتکاب نماید، و در خیال او چنان آید که در اخبار و آیات انواع مناقضات است. و بسی باشد که این معنی بر وی غالب شود تا در آن به چشم احتقار نگردد، و اعتقاد کند که متهافت «429» است. و مثال او مثال نابینایی است که در سرایی رود، و به آوندهایی «430» که بر رسته «431» نهاده باشد در سر آید، «432» و گوید: چرا این آوندها را از راه بر نمدارند و به مواضع آن باز نمدارند؟ وی را گویند که آن آوندها در مواضع خود است و خلل در بصر تو است. پس خلل بصیرت همچنین باشد، و از این بزرگتر و غالبتر، چه نفس چون سوار است و بدن چون اسب، و کوری سوار زیانکارتر از کوری اسب است.

و بدانچه بصیرت باطن با بصر ظاهر مشابهت دارد، حق تعالی گفت: **مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى «433»** و در آیت دیگر گفت: **وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. «434»** و ضد آن را نابینایی خواند و گفت: **فَأَنهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ. «435»** و گفت: **وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا. «436»** و این کارهایی است که انبیا را بعضی از آن به بصر کشف افتاده است و بعضی به بصیرت، و همه را رویت خوانده است.

و در جمله هر که بصیرت باطن او ثاقب نباشد نصیب او از دین جز قشور «437» و امثله نبود، و از لباب «438» و

حقایق آن محروم ماند. و این اقسام آن است که اسم عقل بر او منطلق است.

بیان تفاوت مردمان در عقل

مردمان در تفاوت عقل مختلفند. و مشغول شدن به نقل سخن کسی که تحصیل وی اندک است وجه ندارد، بل اولی آن است که در اظهار صریح حق مبادرت نماییم. و حق صریح در آن آن

199

است که در همه اقسام، تفاوت را مدخل است، مگر در قسم دوم، و آن علم ضروری است به جواز جایزات، و استحالت مستحیلات، که هر که دانست که دو بیش از یکی است، بداند که يك شخص در دو مکان نباشد، و يك چیز هم قدیم و هم حادث نبود، و همچنین دیگر نظایر این. و هر که این را دریابد دریافتن او محقق باشد بشك. و در سه قسم دیگر متفاوت باشند.

اما قسم چهارم و آن استیلاي قوت است بر قهر شهوتها. چه تفاوت مردمان در آن پوشیده نیست، بل تفاوت احوال يك شخص هم پوشیده نشود. و این تفاوت گاهی به تفاوت شهوت باشد، چه عاقل ترك بعضی شهوتها تواند و ترك بعضی نه، و لکن بر این مقصور «439» نیست. چه جوان از ترك شهوت زنا روا که عاجز باشد، و چون پیر شود و عقل او [152] کمال پذیرد بر ترك آن قادر شود، و شهوت ریا و ریاست در پیری قویتر شود نه ضعیفتر. و گاهی به تفاوت [در] علمی باشد که معرف غایله شهوت بود. و برای این، طبیب از بعضی طعامهای زیانکار احتما «440» تواند کرد، و غیر طبیب، اگر چه در عقل مساوی او باشد، روا که نتواند، اگر چه به اجمال در آن مضرتی داند، و لکن چون علم طبیب کاملتر است ترس او قویتر باشد، و ترس لشکری شود عقل را، و عدتی در قمع و قهر شهوت. و برای این عالم بر ترك معاصی قادرتر از عامی باشد، به سبب آن چه علم او به زیان معصیت قویتر است. و بدین، عالم حقیقی میخواهیم، نه اصحاب طیلسان «441» و ارباب هذیان. پس اگر تفاوت از جهت شهوت باشد، آن را به تفاوت عقل رجوعی نبود، و اگر از جهت علم باشد این نوع را از علم عقل خوانند، چه او مقوی غریزت عقل است، پس تفاوت در چیزی باشد که تسمیه بدو راجع شود، و روا که به مجرد تفاوت در غریزت عقل باشد، که آن غریزت چون قوی بود قهر او شهوت را هر آینه قویتر باشد.

و اما قسم سوم و آن علمهای تجربه است، و تفاوت مردمان را در او منکر نتوان شد، که ایشان در بسیاری اصابت و زودی دریافت متفاوتند. و سبب آن یا تفاوت غریزت باشد یا تفاوت ممارست.

اما اول و آن اصل است، یعنی غریزت، تفاوت آن را انکار نتوان کرد، و آن نوری است که بر

200

نفس مشرق میشود. و بر آمدن صبح و آغاز اشراق او نزدیک سن تمیز باشد. و همیشه در نما4» بود، و به تدریجی پوشیده نمای او زیادت میشود تا در چهل سالگی به کمال رسد. و مثال او روشنایی صبح است که اوایل او چنان پوشیده باشد که دریافت او دشوار بود، پس بتدریج زیادت میشود تا به طلوع قرص خورشید کمال پذیرد. و تفاوت نور [بصیرت چون تفاوت نور بصر] است. و فرق میان اعمش «443» و میان تیز بصر ظاهر است، بل جریان سنت باری تعالی در کل مخلوقات بتدریج [است] در ایجاد. تا به حدی که غریزت شهوت در کودک نزدیک بلوغ

ناگهان به يك دفعت مركزز «444» نمشود، بل اندك اندك بتدریج ظاهر میگردد، و همه قوتها و صفتها همچین. و هر که تفاوت مردمان در این غریزت انکار کند از ربقه عقل بیرون باشد. و هر که پندارد که عقل پیغامبر چون عقل آحاد روستاییان و اجلاف «445» بدویان است، او در نفس خویش از آحاد روستاییان خسیستر بود. و تفاوت غریزت را چگونه منکر توان شد؟ که اگر نه آن بودی، مردمان در فهم علمها مختلف نگشتندی و منقسم نشدندی تا یکی چنان بلید باشد که به تفهیم معلم، پس از آن چه رنج بسیار ببیند، فهم نکند و یکی چنان ذکی که به اندك رمزی و اشارتی دریابد و یکی چنان [153] کامل که بتعلیم از نفس او حقایق کارها منبعث شود: یكادُ رَیئُها یُضِیْءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهْ نَارٌ. «446» و آن مثل انبیاست. علیهم الصلاة و السلام. که غوامض کارها بتعلم و سماع ایشان را روشن شود، و آن را الهام گویند. و از مثل آن، پیغامبر عبارت کرده است که انّ روح القدس نفث فی روعي أحبب من أحببت فاتك مفارقة، و عش ما شئت فاتك میّت و اعمل ما شئت فاتك مجزی به. ای، روح قدس در دل من القا کرد که هر که را خواهی دوستدار، عاقبت از وی مفارقت خواهد بود، و چندان که خواهی بزی، آخر الامر مرگ است، و هر چه خواهی بکن، که آن را جزایی خواهد بود.

و این نمط از تعریف ملایکه انبیا را «447»، مخالف وحی صریح است، که آن شنیدن آواز است به گوش و دیدن فریشته به چشم، و بدین سبب این را نفث فی روعي گفت. و درجات وحی بسیار است، و خوض آن لایق علم معاملات نیست، بل از علم مکاشفه است. و گمان مبر که

201

معرفت درجات وحی منصب وحی اقتضا کند. چه، دور نباشد که طبیب بیمار درجات صحت بشناسد، و فاسق درجات عدالت بداند اگر چه از آن خالی باشد. چه، علم چیزی است و وجود معلوم چیزی دیگر است. و نه هر که نبوت و ولایت بشناسد نبی یا ولی باشد، و نه هر که پارسایی و پرهیزکاری بدانست پرهیزکار بود.

و سه قسم بودن مردمان: یکی آن که از نفس خویش متنیه شود و پی افتد، دوم آن که جز به تنبیه و تعلیم در نیابد، و سوم آن که تعلیم هم وی را سود ندارد و بیدار نگرداند، چون سه قسم شدن زمین است: یکی آن که [آب] در او فراهم آید و قوی شود و چشمها روان گردد، و دوم آن که به کاویدن حاجت بود تا آب در کاریز آید، و سوم آن که در کاویدن آن سودی نباشد. و آن به اختلاف گوهرهای زمین است در صفتهای آن. پس تفاوت نفسها در غریزت عقل همچین است. و دلیل تفاوت عقل از جهت نقل آن است که ابن سلام از پیغامبر پرسید در حدیثی دراز، روایت کردهاند که در آخر آن عظمت عرش را صفت کرد. و گفت: ملایکه پرسیدند یا رب هیچ چیز بزرگتر از عرض آفریدهای؟ فرمود: نعم العقل. از مبلغ اندازه آن سوال کردند، فرمود: هیئات لا يحاط بعلمه، هل لكم علم بعدد الرّمْل؟ ای، این مطلوب دور است، علم شما بدان محیط نتواند شد، و شما را به عدد ریگ هیچ علمی است؟ گفتند: نی. فرمود: فاتی خلقت العقل أصنافا شتی كعدد الرّمْل فمن النَّاس من اعطی حبةً و منهم من اعطی حبتین و منهم الثّلاث و الأربع [154] و منهم من اعطی فرقا و منهم من اعطی و سقا و منهم من اكثر من ذلك. ای، عقل را اصناف مختلف آفریدم به عدد ریگ، و کسی را از آن يك حبه دادهام، و کسی را دو حبه، و کسی را سه و چهار حبه، و کسی را فرقی. و آن شانزده رطل «448» باشد. و کسی را وسقی. و آن شصت صاع «449» بود. و کسی را بیش از آن.

سؤال چه حال است که جماعتی از متصوفه عقل و معقول را بنکوهند؟

جواب بدان که سبب نکوهش آن است که مردمان مجادله و مناظره را به طریق مناقضات و الزامات عقل و معقول میخوانند، و آن [صنعت] کلام است. و صوفیان نتوانستند که بر ایشان مقرر کنند که در تسمیه خطا کرده‌اید، چه به سبب آن که در زبانها متداول بود، از دلها محو نخواستی شد، پس عقل و معقول را بنکوهیدند، و مراد ایشان از آن مجادله بود.

202

و اما نور بصیرت باطن را، که حق تعالی را بدان بتوان شناخت و صدق پیغامبران بدان توان دانست، نکوهیدن چگونه صورت بندد؟ و اگر وی را بنکوهند چه چیز را ستایند؟ و اگر ستوده شرع است، صحت شرع به چه معلوم شود؟ اگر به عقل نکوهیده که بر آن اعتمادی نباشد معلوم گردد، پس شرع هم نکوهیده بود، و التفات نباید کرد به قول کسی که گوید: ادراک آن به عین یقین و نور ایمان باشد نه به عقل، چه به لفظ عقل همان میخواهیم که او به عین یقین و نور ایمان میخواهد. و آن صفت باطن است که آدمی بدان از بهایم متمیز است تا حقایق کارها بدان داند. و بیشتر این تخبیطات از جهل گروهی خاسته است که حقایق را از ألفاظ طلبیده‌اند، و بدانچه اصطلاحات مردمان در ألفاظ به تخبیط است، ایشان در تخبیط افتاده‌اند. و این مقدار در بیان عقل بسنده است. و الله اعلم.

203

کتاب قواعد عقاید

و این دومین کتاب است از ربیع عبادات احیای علوم دین و در او چهار فصل است: فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو کلمه شهادت که اعلی مبانی اسلام است فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد فصل سوم در لوازم دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم فصل چهارم در ایمان و اسلام، و آن چه میان ایشان است از اتصال و انفصال، و زیادت و نقصان که بدان راه یابد، و وجه استثناء در آن که از سلف آمده است

205

فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو کلمه شهادت [که اعلی مبانی اسلام است] «1»
بسم الله الرحمن الرحيم سپاس مر خدای را که آفریننده نخست و دیگر بار است، و کننده آن چه موجب ارادت «2» و مقتضی اختیار، و خداوند عرش بزرگوار، و گرفت وی بغایت الیم و دشوار، و بندگان را به منهج «3» رشید و مسلك سدید آرنده، و اعتقادشان را پس از شهادت توحید از تاریکی شك و شبهت نگاه دارنده، و سوی متابعت پیغامبر مختار و یاران وی که به تأیید و تسدید مکرم بودند راه نمایند، [155] و در ذات و افعال خود به محاسن اوصاف که آن را جز به حسن استماع و با حضور دل ادراک نتوان کرد تجلی فرمایند، و شناسا گرداننده‌ای که او به فردانیت و وحدانیت و صمدیت موصوف است، و از شريك و نظیر و همتا و ناهمتا منزّه، و قدم و ازلیت او از بدایت و اولیت مبراست، و استمرار وجود و ابدیت او از نهایت و آخریت معری، «4» قیوم بانقطاع، و دایم بانصرام «5» است، به صفات جلال همیشه موصوف بوده است و همیشه خواهد بود، به گذشتن مدتها و انقراض مهلتها سپری نشود، بل اول و آخر و

تنزیه

جسم صورت کرده، و جوهر در حد آمده و اندازه گرفته نیست. و به هیچ وجهی از وجوه اجسام را نماند: نه در کمیت و نه در قبول قسمت. و چنانکه جوهر نیست محل جواهر هم نیست، و عرض و محل اعراض هم نی. و او هیچ موجودی را نماند، و هیچ موجودی بدو نماند. و به کمیت و مقدار محدود نشود، و جهات و اقطار به وی محیط نگردد، و آسمانها گرد وی درنیاید، که او بر عرض استوا فرموده است، بر آن وجه که گفته است، و به معنی که خواسته است. استوایی که از بسودن و آرام گرفتن و جای گیر شدن و فرو آمدن و از جای به جایی رفتن منزّه است، بل عرش و حمله آن محمول لطف اویند و مقهور قبضه قدرت او. و او فوق عرش است و فوق همه چیزها تا حد ثری. «6» فوقیتی که به موجب آن نزدیکی به عرض و آسمان زیادت نشود، بل چنانکه از ثری رفیع الدرجات است از عرش نیز رفیع الدرجات است. و مع ذلك به هر موجودی نزدیک است، و به بندگان نزدیکتر از رگ جان است، و بر همه چیز گواه است. چه نزدیکی او نزدیکی اجسام را نماند، چنانکه ذات او ذات اجسام را نماند. و او در چیزی حلول نکند و چیزی در او حلول نکند. و متعالی است از آن چه مکانی وی را در [بر] گیرد، چنانکه متقدس است از آن چه در زمانی محدود باشد. بل پیش از آفرینش زمان و مکان بوده است، و اکنون، هم بر آن است که بوده است.

و به صفات خود از خلق مباین است. و در ذات او جز او نیست، و در جز او ذات او نه. و مقدس است از تغیر و انتقال. حوادث در او حلول نکند، و عوارض در او نرسد، بل همیشه در نعوت جلال خود از زوال منزّه است، و در صفات کمال خود از زیادت استکمال بنیاز. وجود او عقلها را شناختنی است و ذات او چشمها را دیدنی، از روی لطفی و انعامی که در دارالقرار به ابرار خواهد رسانید، و نعیم مقیم را به دیدن وجه کریم کامل خواهد گردانید.

[حیات و] قدرت

و او زنده قادر، و جبار قاهر است، قصور و عجز را به وی راه نباشد، و خواب [156] سبک و گران را بر وی گذر نبود، و مرگ و نیستی در معارضه وی نیاید. و او خداوند ملك و ملکوت و عزت و جبروت است. و سلطان «7» و قهر و خلق و امر او راست. و آسمانها مضبوط [یمین] اویند،

و خلائق مقهور قبضه او. و او به خلق و اختراع متفرد است، و به ایجاد و ابداع متوحد. خلق را و کارهای ایشان را بیافریده است، و روزیها و اجلهای ایشان را مقدر گردانیده. از قبضه او هیچ مقدر بیرون نیاید، و از قدرت او تصاریف امور دور نشود. مقدرات او نامحصور است، و معلومات او نامتناهی.

علم

و او عالم است به همه معلومات، و محیط است بدانچه رود از علی تا به ثری. مثقال ذره‌ای در آسمان و زمین از علم او غایب نباشد، بل رفتار مور سیاه بر سنگ لشن در شب تاریک بداند، و حرکت ذره‌ای در جو هوا ادراک کند، و حدیث نفس و آن چه پوشیده‌تر از آن باشد بداند، و بر هواجس ضمایر و حرکات خواطر و خفیات سرابیر مطلع است،

به علمی قدیم ازلی که در ازل الازال بدان موصوف بوده است نه به علمی متجدد که در ذات وی به حلول و انتقال حاصل آید.

ارادت

و او مرید کاینات و مدبر حادثات است. و در ملك و ملكوت اندك و بسیار، خرد و بزرگ، و نیکی و بدی، و سود و زیان، و کفر و ایمان، و نکر و عرفان، و فوز و خسران، و زیادت و نقصان، و طاعت و عصیان نرود مگر به قضا و قدر و حکم و مشیت او. و آن چه خواست بود، و آن چه نخواست نبود. از مشیت او نگریستن چشمی و اندیشیدن خاطری بیرون نشود، بل آفریننده به ابتدا و اعدا، و کننده بر مقتضی ارادت اوست. و حکم او را باز گردانندهای و قضای او را فسخ کنندهای نی. و هیچ بنده را از معصیت او گریز جایی نیست، مگر به توفیق و رحمت او. و بر طاعت او قوتی [نی]، مگر به محبت و ارادت او. اگر آدمیان و پریان و فریشتگان و دیوان جمع شوند بر آن که ذرهای را در عالم بارادت و مشیت او بجنبانند و یا ساکن گردانند نتوانند. و ارادت او به ذات او قایم است با جمله صفات او، همیشه همچین بدان موصوف بوده است. و در ازل وجود چیزها را در وقتهایی که مقدر گردانیده است خواسته. پس چنانکه خواست در وقتهای آن موجود گشت، بتقدم و تأخر، و بر وفق علم و ارادت او واقع شد. تبدل و تغیر کارها را باندیشهای و انتظار زمانی تدبیر فرمود، و به سبب آن وی را کاری دیگر مشغول نگردانید.

208

سمع و بصر

و او شنوا و بیناست. بشنود و ببیند، و هیچ شنیدنی از سمع وی دور نماند اگر چه نهان باشد، و هیچ دیدنی از بینایی وی غایب نشود اگر چه دقیق بود. دوری شنیدن وی را حجاب نکند، و تاریکی [157] دیدن وی را مانع نیاید. دیدن وی بپشمخانه و پلکهاست و شنیدن وی بمنافذ و گوشها، چنانکه دانستن وی بدیل، و گرفتن وی بجارحه، و آفریدن وی ببالت. چه، صفات او صفات خلق را نماند، چنانکه ذات او ذات خلق را نماند.

کلام

و او متکلم [است] و فرماینده و باز دارنده، و وعده دهنده و بیم کننده، به کلامی ازلی قدیم قایم به ذات وی، که سخن خلق را نماند. نه به صوتی که از برهم کوفتن جرمها و بیرون آمدن هوا از میان آن حاصل گردد، و نه به حرفی که از پیش گرفتن لب و جنبانیدن زبان متولد شود. و قرآن و تورات و انجیل و زبور کتابهای اوست، که بر پیغامبران خود فرو فرستاده است. و قرآن به زبانها مقروء است و در مصحفها مکتوب و در دلها محفوظ، و مع ذلك قدیم است و قایم به ذات وی. و به جدا شدن و نقل کردن از وی به دلها و ورقها نیامده است. و موسی- علیه السلام- سخن وی بحرف و صوت بشنید، چنانکه نیکوکاران ذات او را بجوهر و عرض ببینند. و چون وی را این صفات هست، حی، عالم، قادر، مرید، سمیع، بصیر، متکلم، به حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد، نه به مجرد ذات.

افعال

و هیچ موجودی جز او نیست که نه به فعل او حادث شده است و از عدل او فایض گشته، بر نیکوترین و کاملترین و تمامترین و معتدلترین وجهی. و او در فعلهای خود حکیم است، و در حکمهای خود عادل. عدل او را به عدل بندگان قیاس نتوان کرد. چه، ظلم از بندگان متصور است بدانچه در ملك غیرى تصرف کنند، و از باری تعالی متصور نیست

بدانچه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم شود. و هر چه جز اوست، از پری و آدمی و دیو و فریشته و آسمان و زمین و حیوان و نبات و جوهر و عرض و مدرک و محسوس، حادث است. به قدرت خود آن را- بعد العدم- اختراع کرده است، و پس از آن چه چیزی نبود آن را انشا فرموده. چه او در ازل تنها

209

موجود بود، و جز او با وی نه. و خلق را پس از آن احداث فرمود از برای اظهار قدرت خود و تحقیق آن چه از ارادات او سابق شده بود و از کلمه او در ازل متحقق گشته، نه از برای افتقاری و حاجتی بدان. و خلق و اختراع و تکلیف از روی تفضل فرموده است نه از راه وجوب، و انعام و اصلاح از روی تطول «8» واجب داشته است نه بر سبیل لزوم.

پس فضل و احسان و نعمت و امتنان جز او را نیست. چه قادر بود [بر آن چه] انواع عقوبت بر بندگان گمارد، و به فنون دردها و رنجها ایشان را مبتلا گرداند. و اگر بکردی عدل بودی، نه قبیح و ظلم. و ثواب بندگان بر طاعتها به حکم کرم و انجاز «9» وعده مبذول فرماید، نه به حکم استحقاق [158] و لزوم. چه بر وی هیچ فعلی واجب نیست، و ظلم از او متصور نی، و هیچ کس را بر وی حقی واجب نیست. و حق او بر بندگان در طاعتها به ایجاب اوست بر زبان پیغامبران او، نه به مجرد عقل. و لکن پیغامبران بعث کرد و صدق ایشان به معجزات ظاهر گردانید، و ایشان امر و نهی و وعد و وعید او برسانیدند، و بر خلق تصدیق ایشان در آن چه آورده بودند واجب گشت.

معنی کلمه دوم

و آن شهادت رسول است. و او پیغامبر امی قرشی محمد را به رسالت فرستاد به همه عرب و عجم و آدمیان و پریان، و به شریعت او شرایع را منسوخ گردانید تا فضل او بر دیگر پیغامبران مقرر کند، و او را سید بشر گردانید. و کمال ایمان را به شهادت توحید، که آن گفتن «لا اله الا الله» است، موقوف داشت تا شهادت رسول، و آن گفتن «محمد رسول الله» است، بدان پیوندند. و همه خلق را الزام فرمود تا در کل آن چه اخبار کرده است از دنیا و آخرت وی را تصدیق کنند.

و ایمان بنده را قبول نفرماید تا آن گاه که بگردد بدانچه اخبار کرده است «10» پس از مرگ. و اول آن، سؤال منکر و نکیر است. و آن دو شخص مهیب هایلند که بنده را در گور، راست تمام، با جان و تن، بنشانند و از توحید و رسالت بپرسند و گویند: خداوند و پروردگار تو کیست؟ و دین

210

تو چیست؟ و پیغامبر تو که بود؟ و پرسیدن ایشان اول فتنهای «11» است که پس از مرگ باشد. و بگردد به عذاب گور، و آن حق و عدل و حکمت است، هم بر جان و هم بر تن، در حق آن کس که خدای خواهد. و بگردد به ترازو، با دو پله و زبانه، و صفت او در بزرگی چون طبقه‌های آسمان و زمین است، اعمال به قدرت خدای- عز و جل- در آن سخته شود، و سنگهای آن به وزن خردل و ذره باشد تا کمال عدل محقق گردد. و صحایف حسنات را در صورتی خوب در کفه نور نهند، و بر اندازه درجات آن در حضرت حق تعالی، به فضل وی، در ترازو ثقلی ظاهر شود، و صحایف سیئات را در کفه تاریکی اندازند، و به عدل خدای، در ترازو بدان خفتی پیدا آید.

و بگرود بدان که صراط حق است، و آن پلی است بر متن دوزخ بسته، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی. قدم کافران به حکم خدای - عز و جل- از آن بلغزد و در آتش افتند، و قدم مؤمنان به حکم حق تعالی بر آن استوار باشد و به بهشت رسند.

و بگرود به حوض مورود، حوض محمد- علیه السلام- که مشرب مؤمنان پس از گذشتن صراط و پیش از رسیدن بهشت از آن باشد، و هر که شربتی از آن چشید هرگز پس از آن تشنه نشود، عرض او مسافت يك ماهه راه باشد، سپیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، و ابریفهای آن به عدد ستارگان آسمان، و دو نایژه «12» [159] از کوثر در وی روان.

و بگرود به حساب. و مردمان در آن متفاوت باشند و منقسم شوند. با جماعتی مناقشت و مضایقت رود، و با طایفهای مسامحت و مساهلت در میان آید، و فریقی را بحساب به بهشت برند و ایشان مقربان باشند. و به حکم مشیت انبیا را از تبلیغ رسالت بپرسند، و کافران را تکذیب از پیغامبران، و مبتدعان را از سنت، و مسلماتان را از اعمال. و بگرود بدانچه مؤمنان را پس از انتقام از آتش بیرون آرند، تا به فضل خدای - عز و جل- هیچ موحدی در آتش نماند.

و بگرود به شفاعت انبیا، پس علما، پس شهدا، پس دیگر مؤمنان، هر کس بر اندازه جاه و منزلت خود. و آن که از مؤمنان بماند و او را شفיעی نباشد، به فضل خدای وی را بیرون آرند. و هیچ مؤمن جاوید در آتش نماند، بل هر که در دل وی نرهای ایمان باشد از آتش بیرون آید.

211

و اعتقاد کند که صحابه افضل خلق بوده‌اند. و افضل مردمان پس از پیغامبر- علیه السلام- بو بکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی- رضی الله عنهم أجمعین. «13» و در همه صحابه نیکو گمان باشد، و ایشان را ثنا گوید، چنانکه خدای - عز و جل- و پیغامبر وی گفته است.

و کل این چه گفتیم اخبار بدان وارد است، و آثار بر آن شاهد. و هر که آن را اعتقاد کند و در صحت آن متیقن باشد از اهل حق و اصحاب سنت بود، و مفارق اشیاع ضلالت و احزاب بدعت.

و از حق تعالی برای خود و کافه مسلمانان [کمال] یقین و ثابت بودن بر دین میخواهیم، که او ارحم الراحمین است. فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

آن چه از ترجمه عقیده یاد کردیم، کودک را در اول نشو تلقین [و] یاد باید کرد تا یاد گیرد. پس هر چه عمر بر مآید معنی آن بتدریج روشن میشود. و اول حفظ باشد، پس فهم، پس اعتقاد و متیقن شدن در آن و باور داشتن آن. و آن از آن جمله است که کودک را ببران حاصل شود، که از فضل حق تعالی بر مردم یکی آن است که دل وی را در اول نشو گشاده کرده است و قابل ایمان گردانیده، بآنکه به حجت و برهان محتاج شود.

و این معنی را چگونه منکر توان شد؟ که اعتقاد همه عوام در اول تلقین مجرد و تعلیم

212

محض میباشد. بلی اعتقادی که از مجرد تقلید حاصل شود، از نوع ضعفی خالی نماند، بدان معنی که اگر نقیض آن با

وی بگویی آن اعتقاد زایل شود. و از قوی کردن و ثابت گردانیدن آن در دل کودک و عامی چاره‌ای نیست تا استوار شود و متزلزل نباشد. و طریق قوی کردن آن نیست که صنعت جدل و کلام بیاموزد، بل [باید که] به خواندن قرآن و تفسیر آن، و احادیث و معانی آن، و اقامت وظایف عبادات [160] مشغول گردد، و استواری اعتقاد او همیشه زیادت شود بدانچه دلیلهای و حجت‌های قرآن به سمع وی رسد، و شواهد و فواید حدیث بر وی وارد شود، و انوار عبادات و وظایف آن بر وی ساطع گردد، و بدانچه از مشاهده اهل صلاح و مجالست ایشان و سیما و هیئت ایشان در ترس از حق تعالی و خضوع و فروتنی او را «14» به وی سرایت کند.

اول تلقین چون تخمی باشد که در سینه وی اندازند. و این اسباب چون آب دادن و پروردن باشد تا نما پذیرد، و قوی شود، و شجره طیبه راسخ‌های گردد که بیخ آن استوار باشد و شاخ آن به ساق عرش متصل. و سمع وی را از جدل و کلام نگاه دارند، و در آن «15» مبالغت نمایند.

چه تشویش و افساد کلام بیش از تمهید و اصلاح است. و اعتقاد [را] به جدل استوار کردن همچنان باشد که درخت را به آهن کوفتن بر امید آن که قوی شود و اجزای وی متکثر گردد، و اغلب آن باشد که ریزه ریزه کند و تباہ گرداند. و بیان این را مشاهده بسنده است، چه هیچ برهان قویتر از عیان نبود.

پس عقیده عامیان مصلح و متقی را قیاس باید کرد با عقیده متکلمان و مجادلان. چه عقیده عامی در ثبات چون کوه برافراشته باشد که صاعقه‌ها و داهیه‌ها آن را نجباند. و عقیده متکلم که اعتقاد به تقسیمات جدلی نگاه دارد چون رشته در هوا گذاشته، که باد آن را هر جانبی برد، مگر آن کس از متکلمان که دلیل اعتقاد همچنان به تقلید یاد گرفته باشد که نفس اعتماد. و میان تقلید در آموختن دلیل و در آموختن مدلول فرقی نباشد. و یاد گرفتن دلیل چیزی است، و در نظر مستقل شدن چیزی دیگر که از آن بغایت دور است. و نشو کودک چون بر این عقیده باشد، «16» اگر به کسب دنیا مشغول شود، جز آن چیزی وی را معلوم نگردد، و لکن به سبب اعتقاد حق، در آخرت بسلامت ماند. چه شرع اجلاف عرب را بیش از تصدیق جزم به ظاهر این عقیده

213

تکلیف نکرده است.

و اما بحث و تفتیش و تکلیف به ترتیب دلیلهای، اصلا ایشان را تکلیف نفرموده. و اگر خواهد که از سالکان راه آخرت باشد، و توفیق وی را مساعدت کند تا به عمل مشغول شود، و تقوی را لازم گیرد، و نفس را از هوی باز دارد، و روی به مجاهده و ریاضت آرد، درهایی از هدایت بر وی گشاده گردد که حقایق این عقیده بر وی منکشف گرداند، به نور الهی که در دل وی افتد به سبب مجاهده، بر حکم تحقیق وعده الهی که فرموده است: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «17» و آن جوهری است که غایت صدیقان و مقربان است. و سرّی که در دل بو بکر قرار گرفته بود، و او بدان بر خلق مفضل شده اشاره به آن است. «18» و انکشاف [161] آن سر، بل آن اسرار را درجات است بر اندازه درجات مجاهده، و درجات باطن در پاکی از جز خدای، و طلب روشنایی از نور یقین. و آن چون تفاوت خلق است در اسرار طب و فقه و دیگر علمها. چه [آن به] اختلاف کوشش و اختلاف فطرتها در نکا و فطنت مختلف شود. و چنانکه این درجات منحصر نیست این هم مثل آن است.

سؤال تعلّم جدل و کلام نکوهیده است چون تعلّم نجوم، یا مباح [یا مندوب]؟

جواب بدان که مردمان در این غلو و اسراف کرده‌اند و سخن در اطراف رانده. بعضی گفته‌اند بدعت است و حرام، و با هر گناه که بنده خدای را ببیند، بجز از شرك، به از آن که با کلام، و بعضی [گفته‌اند] واجب است و فرض. اما فرض کفایت و اما فرض عین- و فاضلترین علمها و بلندترین قربتهاست، بدانچه تحقیق علم توحید است و نصرت دین خدای. و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان و همه اهل حدیث از سلف- رضی الله عنهم- به تحریم مایل شده‌اند. [ابن] عبد الاعلی گفت: از شافعی شنیدم، آن روز که با حفص فرد «19» مناظره کرد- و او از متکلمان معتزله بود- میگفت: با هر گناه که جز از شرك است بنده خدای را ببیند به از آن که با چیزی از کلام. و من از حفص فرد سخنی شنیدم که نمیتوانم که حکایت کنم. و نیز گفت: از اهل کلام بر چیزی مطلع شدم که هرگز گمان نبرده بودم. و بنده به همه منهیات، بیرون از

214

شرك، مبتلا شود، به از آن که در کلام نگرد.

و کرابیسی حکایت کرد که شافعی را از چیزی از کلام پرسیدند، در خشم شد و گفت: از این، حفص فرد و اصحاب وی را- أخزاهم الله- باید پرسید. و چون شافعی رنجور شد حفص فرد به عیادت رفت و گفت: من کیستم؟ فرمود: حفص فرد، خدای تو را نگاه مداراد و رعایت مکناد تا از آن چه در آئی توبه کنی. و نیز گفت: اگر مردمان بدانند که در کلام چه هویه‌هاست، از آن همچنان گریزند که از شیر. و همو گفت: چون از کسی شنوی که مگوید: اسم مسمی است یا غیر مسمی؟ گواهی ده که از اهل کلام است، و دین ندارد.

زعفرانی روایت کرد که شافعی گفت: حکم من در اهل کلام آن است که ایشان را چوب زنند و در قبیلها بگردانند و گویند که این سزای آن کس است که کتاب و سنت بگذارد، و کلام گیرد.

و احمد حنبل گفت: صاحب کلام هرگز نکویی نیابد، و هیچ کس در کلام ننگرد که نه در دل وی فسادی بود. و در این باب مبالغت کرد تا حارث محاسبی را، با کمال زهد و ورع او، مهجور گردانید، به سبب کتابی که در ردّ مبتدعان تصنیف کرده بود، و گفت: نه اول بدعت ایشان مآری پس رد مکنی؟ و بدین تصنیف مردان را باعث مباحثی بر مطالعه بدعت [162] و تفکر در آن شبهتها، و آن ایشان را داعی میشود به دیدن و بحث کردن. و همو گفت: علمای کلام زنداقهاند.

و مالک گفت: چه گویی اگر کسی بیاید که از وی مجادلتر بود، دین خود را هر روزی به دینی تازه بگذارد؟ ای، سخن مجادلان متعارض است، بر آن اعتمادی نباشد. و همو گفت: گواهی اهل بدع و اهوای نباید شنید. و بعضی از اصحاب وی در تأویل این سخن گفتند که به اهل اهوای کلام را خواسته است بر هر مذهبی که باشند.

و بو یوسف گفت: هر که دین را به کلام طلبد زندق شود. و حسن گفت: با اهل هوا همنشین مباشید و مجادله مکنید و از ایشان مشنویید. و اهل حدیث از سلف بر این متفق شده‌اند.

و تشدیدات که از ایشان نقل افتاده است نامحصور است. و گفتند: صحابه با آن که از دیگران در حقایق عالمتر و در ترتیب ألفاظ فصیحتر بودند، از آن خاموش نشده‌اند مگر به سبب آن چه دانسته‌اند که از وی چه شرزاید. و برای آن، پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- فرمود: هلك المتطعون، هلك المتطعون، هلك المتطعون. ای، تعمق کنندگان در بحث و استقصا هلاك شدند. و

حجت آوردند بدان که اگر کلام از دین باشد، مهمترین چیزی که پیغامبر فرمودی آن بودی و طریق آن بیاموختی و بر ارباب آن ثنا گفتی. چه پیغامبر استنجا مردمان را بیاموخته، و در حفظ فرایض ترغیب فرموده، و بر اهل آن ثنا گفته. و از کلام در قدر نهی کرده است و گفته: از آن باز باشید. و صحابه هم بر این استمرار نمودند. و ایشان استاد و مقتدی بودند، و ما اتباع و شاگردان، و زیادت از استاد ظلم و طغیان باشد.

و اما فریق دیگر حجت آوردند که اگر محذور «20» از کلام لفظ جوهر و عرض و این اصطلاحات غریب است که معهود صحابه نبود، کار آن سهل است. چه هیچ علمی نیست که نه در آن اصطلاحات محدث است برای تفهیم معانی، چون علم حدیث و تفسیر و فقه. و اگر لفظ «نقض» 21 و «کسر» 22 و ترکیب «23» و تعدیه «24» و فساد وضع «25» با صحابه گفتندی فهم نکردندی، و احداث عبارتی است برای دلالت و مقصودی صحیح، چون احداث آوندی نو باشد بر هیئتی تازه برای استعمال در مباحی.

و اگر محذور معنی است، پس مراد ما از کلام نیست مگر معرفت دلیل بر حدوث عالم و یگانگی آفریدگار و صفات او، چنانکه در شرع آمده است. و معرفت خدای، به دلیل، چگونه حرام باشد؟

و اگر محذور شغب و تعصب و دشمنیگی و کینه است و آن چه کلام بدان ادا میکند، در آن سخنی نیست که آن حرام است و احتراز از آن واجب. چنانکه علم حدیث و تفسیر و فقه به کبر و ریا و طلب مهتری ادا میکند، و آن حرام است و احتراز از آن لازم. و لکن علم به سبب آن ممنوع نباشد، و اگر حجت است، مطالبت آن و بحث از آن چگونه محذور باشد؟ [163] و حق تعالی

گفته است: قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ «26». و گفته: لِيَهْلِكَ مِنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ «27» و گفته: هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا «28» و گفته: إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ «29» ای حجت و برهان. و گفته: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ «30» مترجم مگوید که در این آیتها مطالبه برهان است، و تعلیق صحت و فساد سخن به بیته، و [اثبات] مطلوب به علم قطعی، نه به ظن و تصحیح حجت الهی.

و گفته: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ. تا اینجا که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ «31»

مترجم مگوید که در این، احتجاج ابراهیم با نمرود تقریر فرموده است، و بیان کرده که در اثبات خدای اول به حوادث زمینی تعلق ساخت، و چون نمرود در آن شبهتی رکیک القا کرد، به تغیرات آسمانی که از شبهت بعیدتر است تمسک نمود. چه ظاهر و روشن بود که در اجرام فلکی وی را هیچ تصرفی نیست. و چون مجال آن بود که در آن شبهتی ایراد کند منقطع گشت.

چنانکه حق تعالی گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.

و جای دیگر احتجاج ابراهیم- علیه السلام- و مجادله و افحام «32» او خصم را در معرض ثنای وی یاد کرده است و فرموده: وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ «33» و در قصه نوح فرموده است که کافران گفتند: يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا «34»

مترجم مگوید که [از] این آیت معلوم میشود که مجادله نوح با کافران بسیار بود. و مجادله پیغامبران جز در اصول دین نباشد. چه مجادله در فروع با کسی که اصول مسلم نکند وجه ندارد.

و در قصه فرعون گفت: وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ، تا اینجا که أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ. «35»

مترجم مگوید که حاصل این مناظره آن است که فرعون- لعنه الله- موسی را- علیه الصلاة والسلام- از ماهیت و کنه حقیقت باری تعالی [سؤال کرد که] مخلوقان را معلوم نباشد. و چون موسی به آثار و افعال تعریف فرمود، فرعون تشنیع نمود و گفت: من از ما «36» میپرسم و او از من «37» جواب مگوید، و کسی که میان ما و من فرق نتواند کرد او دیوانه باشد. موسی فرمود: اگر

217

شما را عقل باشد بدانید که جواب من حق است. چه تعریف چیزی اما به اجزای او باشد و اما به آثار و افعال او. و تعریف به اجزای، آن چیز را توان کرد که مرکب باشد، و آن تعریف در حق باری تعالی محال است، چه وی فرد مطلق و واحد محض است، و از ترکیب منزله، پس تعریف وی جز به آثار و افعال نتواند بود. و این سؤال را جز این جواب نیست که گفتیم [164].

و در جمله، همه قرآن- من اوله الی آخره- مجادله کافران است، و حجت گفتن با ایشان.

چه قریب ششصد آیت است که در احکام آمده است، پس باقی همه در بیان توحید و تقدیس و تنزیه باری تعالی است، و اثبات حشر و نشر و لزوم ثواب و عقاب. و آن چه در قصص وارد شده است، هم از برای تأکید آن مطالب است. چه آن حقایق چون بر طریق کلی بیان افتاده است بر سبیل جزئی هم وارد شده است تا عوام را هم از آن نصیبی باشد، چه ایشان کلیات را در نتوانند یافت، و جزئیات دریابند بدانچه نزدیکتر [است] به محسوسات. تا اینجا سخن مترجم است و از اینجا به سیاق احیاء علوم رجوع افتاد.

و عمده [ادله] متکلمان در توحید قول حق تعالی است: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. «38» و در بعث قول او: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ. «39» و غیر این از دلیلهای

و همیشه پیغامبران با منکران و جاحدان مجادله فرمودندی و حجت گفتندی. قوله تعالی:

وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. «40» و صحابه نیز مجادله کردند و لکن به وقت حاجت، و در زمان ایشان حاجت اندک بود.

و اول کسی که مبتدعان را به مجادله دعوت کرد تا به حق باز آیند علی بو طالب بود- رضی الله عنه- که ابن عباس را در خوارج فرستاد تا با ایشان مناظره کند، و او ایشان را گفت:

بر امام خود چه اعتراض دارید و چه چیز از وی ناپسندیده بدانید؟ گفتند: با جماعتی قتال فرمود، و برده نکرد و غنیمت نگرفت، [اگر مسلمان بودند چرا قتال کرد، و اگر کافر بودند چرا برده نکرد و غنیمت نگرفت؟] فرمود: اگر عایشه- که به حکم نص قرآن مادر شمامست- در سهم کسی از شما آمدی، آن چه بر ملک خود روا دارید بر وی روا داشتیدی؟ گفتند: نی. و بر این مجادله دو هزار کس به طاعت آمدند.

و آمده است که حسن با قدری ای مناظره کرد، و او از قدر رجوع نمود. و علی بو طالب با

جماعتی از قدریان مناظره فرموده است. و عبد الله مسعود با یزید عمیره در ایمان مناظره کرد، و گفت: اگر بگویم که مؤمنم هر آینه نباید گفت که اهل بهشتیم. یزید عمیره گفت: از چون تو بزرگی این سخن زلت است و ایمان نباشد، مگر آن که به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او و بعث و ترازو بگرویم، و نماز و روزه و زکات اقامت نماییم، و گناهان داریم، اگر بدانیم که آن آمرزیده شود بدانیم که از اهل بهشت باشیم، برای آن مگویییم که مؤمنیم و نمگویییم که اهل بهشتیم. ابن مسعود گفت: راست گفتی، به خدای که این سخن از من زلت بود.

و چون مناظرات سلف معلوم شد هیچ باقی نماند، مگر آن که خوض ایشان در کلام اندک و کوتاه بود، نه بسیار و دراز. [165] و به وقت حاجت مناظره کردند نه بر سبیل تصنیف و تدریس، و آن را پیشه نساختندی. و جواب این آن است که اندکی خوض به سبب اندکی حاجت بود، چه در زمان ایشان بدعت ظاهر نبود.

و اما کوتاهی به سبب کوتاهی اشکال بود، چه، مقصود افحام خصم است و اعتراف او، و معلوم شدن حق. و اگر اشکال و لجاج خصم دراز بودی، الزام ایشان هم دراز شدی، چه پس از شروع در مناظره مقدار حاجت به میزانی و مکیالی مقدر نیست.

و اما آن چه به تصنیف و تدریس مشغول نشدهاند در فقه و تفسیر و حدیث نیز همچنین بوده است. پس اگر تصنیف فقه و وضع صورتها، که واقع نشود مگر بر سبیل نور، روا باشد. اما برای نخیره روز وقوع و اما برای تشحیذ «41» خاطر. ما نیز طریقه‌های حجت گفتن مرتب میکنیم به سبب احتمال وقوع حاجت بدانچه شبهتی زاید و مبتدعی پیدا آید، یا برای تشحیذ خاطر، یا برای نخیره کردن حجت، تا به وقت حاجت بر بدیهه و ارتجال تقریر توانیم کرد و عاجز نشویم، چنانکه کسی پیش از جنگ سلاح ساخته دارد. و این آن است که برای هر دو فریق تقریر توان کرد.

سؤال حجت هر دو فریق تقریر افتاد، مختار کدام است؟

جواب بدان که حق آن است که کلام را مطلقاً در همه احوال محمود یا مذموم گفتن خطاست، بل از تفصیل چاره نیست. و اول بیاید دانست که چیزی را که حرام گویند دو قسم است:

یکی آن که برای ذات خود حرام باشد، چون خمر و مردار، یعنی علت تحریم وی صفتی باشد در ذات او، چون مست کردن و مردن. و چون از این قسم پرسند مطلق بگوئیم که حرام است، و بدان ننگریم که مردار در حال اضطرار، و جرعه‌های خمر در آن حالی که لقمه‌های در گلو گیرد و چیزی نیابد که آن را فرو برد، مباح است.

و دوم آن که حرامی وی برای چیزی دیگر بود، چون بیع بر بیع برادر مسلمان [در وقت خیار]، و بیع در وقت بانگ نماز جمعه، و چون گل خوردن که به سبب مضرت حرام است. و این دو نوع است:

یکی آن که اندک و بسیار او زیانکار است. و این قسم را مطلق حرام گویند، چون زهر [که] اندک و بسیار او کشنده است.

دوم آن که چون بسیار شود زیان دارد. و این قسم را مطلق مباح خوانند، چون انگبین که بسیار او محرور را زیانکار است.

چون خوردن گل و خمر را مطلق حرام گفتن، و انگبین را مطلق حلال خواندن، به اعتبار اغلب احوال است، پس اگر چیزی باشد که احوال در وی متساوی و متقابل بود، اولی آن باشد و از التباس «42» دورتر آن بود که تفصیل کنیم. چون این مقدمه معلوم شد، به علم کلام باز گردیم و گوئیم: در او منفعت و مضرت هست، به اعتبار منفعت در وقت انتفاع حلال است یا مندوب یا واجب، چنانکه «43» حال اقتضا کند، و به اعتبار مضرت در وقت تضرر و به محل آن [166] حرام است.

و اما مضرات آن انگیختن شبهتهاست و جنباتیدن اعتقادات و زایل کردن جزم و تصمیم از آن، و این از ابتدا حاصل آید و باز آمدن اعتقاد به قرار خود به سبب دلیل در شك باشد، و مردمان در آن مختلف. و این مضرت اوست در اعتقاد حق.

اما در اعتقاد مبتدعان مضرت او آن است که آن را مؤکد کند و در دل ایشان ثابت گرداند، بدانچه داعیه و حرص ایشان بر اصرار بر آن قوی شود، و لکن این مضرت به واسطه آن [تعصب] باشد که از جدل زاید. و برای این است که اعتقاد عامی مبتدع را از راه لطف بزودی

220

زایل توان کرد، مگر نشو او در شهری بوده باشد که در آن جدل و تعصب ظاهر بود، چه اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند بدعت را از وی دور نتوانند کرد، بل هوی و تعصب به دشمنیگی خصمان مجادل و مردمان مخالف بر دل وی مستولی شود و از ادراك حق منع کنند تا حدی که اگر وی را گفته شود: خواهی که حق تعالی تو را منکشف گرداند و به معاینه تعریف فرماید که خصم حق مگوید این را؟ کراهیت دارد، از بیم آن که خصم او بدان شاد شود. و این دردی عظیم است که در شهرها میان مردمان سایر شده است، و آن نوع فساد است که مجادلان به تعصب انگیختهند. پس ضرر کلام این است که تقریر افتاد.

و اما منفعت کلام جماعتی پندارند که فایده آن کشف حقایق باشد و معرفت چیزها چنانکه هست. هیئات! این مطلوب شریف از کلام حاصل نشود، و شاید که تشویش و تضلیل در آن بیش از کشف و تعریف بود. و این سخن چون از محدثی یا از حشویی «44» بشنوی روا که در خاطرت آید که مردمان آن چه ندانند آن را دشمن دارند. پس از کسی بشنو «45» که در کلام احاطتی تمام داشته است، و پس از کمال احاطت و متابعت نمودن در آن، و به اقصی درجات متکلمان رسیدن، و در گذشتن از آن، و در علمهای دیگر که مناسب نوع کلام است تعمق نمودن، آن را دشمن گرفته است، و به حقیقت دانسته که راه حقایق معرفت از این وجه مسدود است.

و لعمری کلام از کشف و تعریف و روشن گردانیدن بعضی چیزها خالی نیست، و لکن به نادر، در چیزهای روشن که پیش از تعمق در صنعت کلام نزدیک باشد که مفهوم شود. بل فایده آن يك چیز است، و آن حراست عقیده عوام است که آن را بیان کردیم، و نگاه داشت از تشویشات مبتدعان به انواع جدل، چه عامی ضعیف است، و جدل مبتدعان اگر چه فاسد باشد وی را از جای ببرد، و چون فاسد را به فاسد معارضه کنی دفع شود. و مردمان به این عقیده متعبدند، چه شرع بدان وارد شده است برای آن که صلاح دین و دنیای [167] ایشان در آن است، و سلف بر آن اجماع کردهاند. و علما مأمورند به حفظ اعتقاد عوام از تلبیسات مبتدعان، چنانکه سلاطین مأمورند به حفظ مالهای ایشان از چنگ ظالمان و غاصبان.

221

داروی با خطر، چه آن را جز به موضع درد نرساند، و آن در وقت حاجت باشد و به مقدار حاجت.

و تفصیل این سخن آن است که عامیانی که به حرفتها و صناعتها مشغولند دو قسماند:

یکی آن که عقیده حق را که یاد کرده‌ایم اعتقاد کرده باشند، ایشان را بر سلامت عقیده‌های ایشان ببايد گذاشت. چه آموختن کلام در حق ایشان زیان محض باشد، چه بسیار بود که شکی انگیزد و اعتقاد را متزلزل گرداند و اصلاح آن پس از آن ممکن نگردد.

و دوم آن که معتقد بدعت باشند، ایشان را بتلطف سوی حق دعوت باید کرد، نه بتعصب، و به سخن لطیف که نفس را مقنع باشد و در دل مؤثر، و به سیاق دلیلهای قرآن و حدیث نزدیک، و به فن وعظ و ترسانیدن ممزوج، که آن سودمندتر از جدل مرتب باشد بر شروط متکلمان، که عامی چون آن را بشنود اعتقاد کند که آن نوع صنعتی است که متکلم بیاموخته است تا مردمان را بتدریج سوی مذهب خویش برد، و اگر از جواب عاجز باشد «45» تقدیر کند که مجادلان مذهب او دفع آن توانند.

پس جدل بر این هر دو قسم حرام باشد. و همچنین کسی را که شکی واقع شود واجب بود ازالت آن به لطف و وعظ و دلیلهای قریب مقبول، دور از تعمق کلام.

و استقصای جدل و کلام سود ندارد مگر در يك موضع، و آن چنان بود که عامی فرض کنی که به نوع جدلی که شنیده باشد بدعت اعتقاد کند، پس آن جدل را به مثل آن مقابله باید کرد تا به اعتقاد حق باز آید. و آن در حق کسی باشد که او را با مجادله چنان انسی ظاهر شده باشد که مانع آید از قناعت کردن به مواعظ و تخویفات، و این کس به حالتی رسیده باشد که شفای وی جز از داروی جدل نبود، پس روا باشد که جدل بر وی القا کرده آید.

و این سخن که گفتیم در شهرهایی باشد که بدعت کم بود و اختلاف مذاهب نباشد. پس در آن بر اعتقادی که یاد کرده‌ایم اقتصار باید نمود، و تعرض ادله نکرد، و شبهت را چشم داشت، تا اگر واقع شود جواب آن به قدر حاجت گفته آید.

و اگر بدعت شایع باشد و ترس آن بود که کودکان بدان فریفته شوند، باکی نباشد که ایشان را آن قدر بیاموزند که در رسالت قدسی «46» درج کرده‌ایم، تا تأثیر مجادلات بدعت، اگر

222

بدیشان رسد، به سبب آن دفع شود. و این مقداری مختصر است. و برای اختصار در این کتاب ایراد کرده‌ایم

[168].

و اگر در او نکایی باشد، و به نکای خود بر سوالی متنبه [شود] و در نفس او شبهتی زاید و علت مخوف پیدا آید و درد ظاهر شود، در این حال باکی نباشد که وی را از آن درجه بالاتر برند، و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد في الاعتقاد مذکور است برسانند. و آن در اندازه پنجاه ورق است، و سخن در او از نظر کردن در «قواعد عقاید» بیرون نمیشود، و به دیگر مباحث متکلمان نمرسد. پس اگر آن وی را بسنده باشد، دست از او ببايد داشت. و اگر بدان شفا

نیاید علت مزمن شده باشد، و درد غالب گشته و بیماری سرایت کرده. پس طبیب باید که به قدر امکان با وی تطف کند و قضای خدای را در وی چشم دارد، تا [آن که] حق را بر وی منکشف گرداند به تنبیهی الهی، و الا شك و شبهت وی استمرار پذیرد تا بدان چیز که برای وی مقدر است.

و این مقدار که در آن کتاب است، و جنس او از مصنفات، آن است که به سود آن چشم توان داشت. و اما آن چه از آن بیرون است دو قسم است:

یکی آن که بحثی است از غیر «قواعد عقاید»، چون بحث از اعتمادات و اکوان «46» و ادراکات، و خوض در آن که آیا رؤیت را ضدی هست که آن را منع یا نابینایی خوانند؟ و اگر هست یکی است که آن منع است از کل آن چه دیده نمیشود، یا به عدد هر یکی از آن معنی است؟ و دیگر ترهات گمراه کننده.

مترجم مگوید که بیان اکوان و اعتمادات بر مصطلح متکلمان اینجا گفته شود تا خواننده را بر آن وقوف باشد. بدان که کون، بودن جوهر را گویند در حیث «47» و متأخران متکلمان بودن جوهر را در حیث کائنیت نام کرده‌اند و مگویند که کائنیت معلل است به کون، و کون معنی است قائم به جوهری که موجب کائنیت است. و بیان تحقیق یا ابطال آن ملایم این موضع نتواند بود. و

223

اعتماد چیزی را گویند که اندفاع «48» جوهری سوی حیثی اقتضا کند. و ادراکات ظاهر است، چون دیدن و شنیدن و غیر آن. و چون طلاب احیاء علوم این ضعیف را از این معانی بارها بپرسیده بودند، در این ترجمه بر سبیل ایجاز آن را بیان کرد، و به سخن مصنف رجوع نمود.

و دوم آن که زیادت تقریر برای آن دلیلهاست در [غیر] آن قاعدهها، و زیادت سؤاها و جوابها، و آن نیز در حق کسی که آن مقدار وی را بس نکند استقصایی است که جز گمراهی و نادانی نیفزاید، چه بسی سخن است که از اطناب و تقریر غموض آن زیادت شود.

سؤال در بحث کردن از ادراکات و اعتمادات فایده تیز کردن خاطرهاست. و خاطر آلت دین است چنانکه شمشیر آلت جهاد، پس در تیز کردن او باکی نبود.

جواب این سخن همچنان است که کسی گوید: در شطرنج [169] بازی تیز کردن خاطر است، پس او از دین باشد. و این هوس است، بدانچه خاطر از دیگر علمهای شرع تیز شود، و در آن بیم زیانی نباشد.

و بدین سخن مقدار نکوهیده و مقدار ستوده از کلام بشناختی، و حالتی که در آن نکوهیده باشد و حالتی که در آن ستوده، و شخصی که از آن منفعت گیرد و شخصی که منفعت نگیرد بدانستی.

سؤال هر گاه که اعتراف کردی که در دفع مبتدع به کلام حاجت است، و امروز بدعتها شایع است و بلوی عام، و حاجت ماسه، پس چاره نیست که قیام نمودن بدین علم از فرض کفایت باشد، چنانکه قیام نمودن به نگاه داشت مالها و دیگر حقها به قضا و ولایت و غیر آن، و تا علما به بیان آن مشغول نشوند و به تدریس و بحث آن قیام ننمایند دایم نماند، و اگر به کلیت بگذارند مندرس شود، و مجرد طبعها، بتعلم حل شبهتها، مبتدعان را کفایت نکند، پس باید که تدریس کلام از فرضهای کفایت باشد، به خلاف زمان صحابه که حاجت در آن ماسه نبود.

جواب بدان که حق آن است که چاره نیست از آن چه در هر شهری کسی باید که بدین علم قیام نماید، و به دفع

224

العموم صواب نیست چون تدریس تفسیر و فقه، که این مثل دارو است و فقه و تفسیر مثل غذا. و از مضرت غذا ترس نبود و از زیان دارو ترس بود، بدانچه انواع مضرت او یاد کرده‌ایم.

پس عالم باید که این علم- علی الخصوص- کسی را آموزد که در وی سه خصلت بود:

یکی آن که علم را متجرد باشد و بر آن حریص بود. چه پیشهور را مشغولی او مانع باشد از استکمال این علم، و ازالت شکهایی که حادث شود.

دوم ذکا و فطنت و فصاحت، چه بلید نیکو فهم نکند، و بسته زبان حجت تقریر نتواند کرد. پس در حق ایشان هم بیم مضرت کلام باشد، و امید منفعت آن نه.

سوم آن که به طبع خود مصلح و متدین و متقی باشد، و شهوتها بر او غالب نبود. چه فاسق به کمتر شبهتی از دین بیرون آید، و به سبب آن، بند او گشاده شود و سدی که میان او و لذتها بود برخیزد. پس بر ازالت شبهت حریص نباشد، بل آن را غنیمت شمرد تا از بار تکلیف برهد. و افساد چنین متعلمی بیش از اصلاح او بود.

و چون این تقسیمات بشناختی تو را روشن شد که حجت ستوده آن است که از جنس حجت‌های قرآن بود، از سخنان لطیف اثر کننده در دلها و خرسند گرداننده نفسها را بمبالغت تقسیم و تدقیق، که بیشتر مردمان آن را پی نه افتند، و چون پی افتند اعتقاد کنند که آن صنعتی و شعبدهای است که صاحب آن بیاموخته است [170] «48» برای تلبیس، و چون کسی که مثل او باشد در صنعت، مقابله کند، مقاومت او تواند.

و بدانی که شافعی- رضی الله عنه- و کل سلف از خوض کردن در آن و متجرد شدن برای آن، باز نداشت‌هاند، جز برای آن که در او زیبایی است که بر آن تنبیه کردیم. و آن چه از مناظره ابن عباس با خوارج، و مناظره علی در قدر «49» و مناظره دیگران نقل کرده‌اند

سخنی روشن ظاهر بوده است و در محل حاجت. و آن در همه حالها ستوده است، بلی عصرها، در بسیاری و اندکی حاجت مختلف باشد، و دور نیست که حکم به سبب آن مختلف شود. و این، حکم اعتقادی است که خلق بدان متعبدند، و حکم طریق نصرت و نگاه داشت آن.

225

و اما ازالت شبهت و کشف حقایق و معرفت چیزها چنانکه هست، و دریافت آن اسرار که ظاهر ألفاظ آن عقیده عبارت از آن است، کلید آن نیست مگر مجاهده و شکستن آرزوها و روی به خدای آوردن به کلیت، و لازم گرفتن فکرتی که از شوایب مجادلات صافی باشد. و آن رحمت الهی است که بر آن کسی فایض شود که خود را پیش نفحات آن دارد، به قدر آن چه رزق وی است، و به حسب آن که خود را پیش دارد، و بر اندازه قبول محل و پاکی دل، و آن دریایی است که غور آن در نتوان یافت و به ساحل آن نتوان رسید.

سؤال در این سخن اشارتی است که این علمها را ظواهر و اسرار است. و بعضی روشن است که در اول پیدا شود، و بعضی پوشیده است که روشن شدن آن به مجاهده و ریاضت باشد و جستن بلیغ و فکرت صافی و سرّ خالی از همه

اشغال دنیا مگر مطلوب. و این نزدیک است که مخالف شرع باشد، چه شرع را ظاهر و باطن و نهان و آشکارا یکی است.

جواب انقسام این علمها را به دو قسم- یکی پوشیده و دیگر روشن- هیچ اهل بصیرتی منکر نشود. و انکار نکنند آن را مگر کوتاه بینان که در اول کودکی چیزی یاد گرفته باشند و بر آن مانده.

و ایشان را به حد بزرگی و مقامات علما و اولیا ترقی نباشد. و این از دلیلهای شرع ظاهر میشود. قال- علیه السلام: انّ للقرآن ظاهرا و باطنا و حدّا و مطلقا. و علی- رضی الله عنه- گفت [و اشارت به سینه خود کرد]: انّ هاهنا علوما جمّة، لو وجدت لها حملة. و پیغامبر- علیه السلام- فرمود:

نحن معاشر الأنبياء امرنا ان نكلّم النّاس على قدر عقولهم. و نیز گفت: ما حدّث احد قوما بحديث لم يبلغه عقولهم الاّ كان فتنة عليهم. و حق تعالی فرمود: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ «49». و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ من العلم كهينة المكنون لا يعرفه «50» الاّ العالمون بالله (الحديث). و ترجمه این احادیث در «کتاب علم» سابق شده است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا. ای، اگر بدانید آن چه من مدانم هر آینه اندك خندید و بسیار گریید. و کاشکی بدانستمی اگر آن، سرّی نبودی که از فاش کردن آن ممنوع بود- یا برای آن که فهمها از دریافت آن قاصر است و یا برای معنی

226

دیگر- چرا با ایشان نگفت؟ چه اگر بگفتی بشك آن را تصدیق کردند. و ابن عباس گفت، اگر تفسیر الله الذی خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ، يَنْزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ «51» بگویم هر آینه مرا سنگسار کنند. و در روایت دیگر: هر آینه بگویند که او کافر است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت:

ما فضلکم أبو بکر بكثره صيام و صلوة، و لکن بسرّ وقر فی صدره. و هر آینه آن سرّ تعلق به قواعد دین داشت و از آن بیرون نبود. و آن چه در قواعد دین باشد ظاهر آن بر غیر او پوشیده نماند.

و سهل تستری گفت: عالم را سه نوع علم باشد. یکی علم ظاهر که اهل ظاهر را مبذول دارد و دوم علم باطن که اظهار آن جز بر اهل آن نشاید. و سوم علمی که میان او و خدای باشد، که بر هیچ کس ظاهر نکند. و بعضی عارفان گفتند: فاش کردن سرّ ربوبیت کفر است. و بعضی از ایشان گفتند: ربوبیت را سرّی است، اگر ظاهر کرده آید نبوت باطل شود. و نبوت را سرّی است، اگر کشف افتد علم باطل گردد. و عالمان خدای را سرّی است که اگر ظاهر کنند احکام بطلان پذیرد. و این گوینده، بدین سخن، اگر بطلان نبوت- در حق ضعفا به سبب قصور فهم ایشان- نخواسته است، پس آن چه گفته است حق نیست، بل آن چه درست است آن است که سرّ ربوبیت را با نبوت مناقضه نیست، و کامل آن است که نور معرفت او نور ورع را منتفی نگرداند. و مدرک ورع نبوت است.

سؤال در این آیات و اخبار، تأویلات را مجال است، پس کیفیت اختلاف ظاهر و باطن بیان باید کرد، چه باطن اگر مناقض ظاهر باشد ابطال شریعت اقتضا کند. و این قول آن طایفه است که گویند: حقیقت خلاف شریعت است، و آن کفر است. زیرا که شریعت عبارتی است از ظاهر، و حقیقت عبارتی از باطن. و [باطن] اگر مناقض و مخالف نباشد، بدان انقسام زایل شود. «52» و شرع را سرّی نباشد که آن را فاش نکنند، بل پوشیده و روشن یکی بود.

جواب بدان که این سؤال رکنی عظیم را مجنباند، و به علمهای مکاشفه مرساند، و از مقصود علم معاملات که غرض این کتابهاست بیرون مشود. چه عقایدی که یاد کردیم از اعمال دلهاست، و ما متعبدیم بدانچه آن را به قبول تلقی کنیم و تصدیق نماییم به بستن دل در آن، نه

227

بدانچه وصلتی سازیم که حقایق آن ما را منکشف شود، که همه خلق را آن تکلیف فرمودهاند. و اگر این عقاید از اعمال نبودی آن را در این کتاب نیاوردیم. و اگر نه آنستی که آن اعمال ظاهر دل است نه عمل باطن او، در نیمه اول از این کتاب ایراد نکردیم. و کشف حقیقی نباشد مگر صفت سرّ دل و باطن او. و لکن چون سخن بدان مقام رسید که تناقض ظاهر و باطن تخیل مشود، چاره نباشد از سخنی موجز در حل آن. چه آن کس که مگوید: حقیقت مخالف شریعت است، یا باطن مناقض ظاهر، او به کفر نزدیکتر از آن است که به ایمان. بل اسراری که مقربان به دریافت آن مخصوصند. و بیشتر مردمان در علم [آن] مشارک ایشان نهاند، و ایشان از فاش کردن آن امتناع منمایند. رجوع آن به پنج قسم است:

قسم اول آن که چیزی در نفس خود دقیق باشد، و بیشتر فهمها از دریافت آن عاجز. پس خواص به دریافت آن مخصوص باشند، و بر ایشان واجب که آن را با غیر مستحق نگویند. چه بر ایشان فتنه شود، به سبب قصور فهمهای ایشان از دریافت. و پوشیده داشتن پیغامبر - علیه السلام - سرّ روح را، و از بیان آن باز بودن، از این قسم است چه حقیقت او از آن جملت است که فهمها از ادراک آن عاجز است، و وهمها از تصور کنه آن قاصر. و گمان مبر که آن، پیغامبر را - علیه الصلاة و السلام - مکشوف نبود. چه آن کس که روح را شناسد چنانستی که نفس خود را نشناخته است، و کسی که نفس خود را شناسد پروردگار خود را چگونه شناسد؟ و دور نیست که آن، بعضی اولیا و علما را مکشوف باشد، اگر چه پیغامبر نباشند. و لکن ادب شرع نگاه دارند، از آن چه پیغامبر ساکت بوده است ساکت باشند. بل در صفات حق تعالی غوامضی است که فهمهای جماهیر از دریافت آن قاصر است. و پیغامبر - علیه السلام - نگفته است از آن مگر آن چه فهمها را ظاهر است، از علم و قدرت و غیر آن، تا خلق به نوع مناسبی که با علم و قدرت خود توهم نمودهاند آن را فهم کردهاند. چه ایشان را صفتهاست که آن را علم و قدرت خوانند، پس آن را به نوع مناسبی توهم کنند. و اگر از صفات او چیزی گفته شود که خلق را صفتی نباشد که با آن اندک مناسبی دارد فهم نکنند. بل لذت مباشرت اگر با کودک و عنین گفته شود، آن را فهم نکنند، مگر به مناسبت لذت طعام که آن را دریابند، و آن فهم محقق نباشد. و مخالفت «52» علم و قدرت خدای علم [173] و قدرت خلق را بیش از آن است که مخالفت لذت

228

مباشرت لذت خوردن را.

و در جمله مردم در نیابد مگر نفس خود و صفات نفس خود را، از آن چه وی را حاضر بود، یا از آن چه پیش از آن بوده باشد. پس به مقایسه آن صفات صفت دیگری فهم کند، پس تصدیق نماید که در شرف و کمال میان ایشان تفاوت است. و در قوت بشر نیست مگر آن که حق تعالی را صفتی اثبات کند که نفس وی را ثابت است، از فعل و قدرت و علم و غیر آن از صفات، با آن چه تصدیق نماید که صفت حق تعالی کاملتر و شریفتر. پس بیشتر سخن مردم

در صفات نفس او بود، نه در آن چه مخصوص است به حق تعالی از جلال.

و برای این، پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا احصی ثناء علیک كما أثبت علی نفسک. «53» و مراد از این آن نیست که عبارت نمیتوانم کرد از چیزی که دریافته‌ام، بل اعتراف است به قصور از دریافت کنه جلال او. و برای این، بعضی عارفان گفته‌اند که خدای را به حقیقت جز خدای نشانسد. و صدیق- رضی الله عنه- گفت: الحمد لله الذي لم يجعل سبيلا إلى معرفته الا بالعجز عن معرفته.

سپس مر خدای را که به شناخت او راهی نیست مگر به عجز از شناخت او.

و چون بدین مقام رسیدیم، عنان سخن از این نمط در کشیم و به غرض باز گردیم. و غرض آن است که يك قسم از جمله پنج قسم آن است که فهمها از دریافت آن عاجز است، و از آن جمله روح است، و بعضی از صفات حق تعالی. و شاید که اشارت به مثل آن است در قول پیغامبر- علیه الصلاة والسلام: ان لله سبعين حجابا من نور لو كشفها لا حرقت سبحات وجهه كل ما أدركه بصر. ای، باری- سبحانه و تعالی- را هفتاد حجاب است از نور، اگر آن را کشف کند، جلال وجه او بسوزد هر چیزی که بصری آن را دریافته است.

قسم دوم از پوشیده‌ها که پیغامبران و صدیقان از ذکر آن امتناع نمایند آن است که در نفس خود مفهوم است و فهم از ادراک آن عاجز نیست و لکن ذکر آن بیشتر شنوندگان را زیان دارد، و انبیا و صدیقان را زیانکار نباشد. و سر قدر، که اهل علم را از فاش کردن آن باز داشته‌اند، از این قسم است. و دور نباشد که ذکر بعضی حقیقتها بعضی خلق را زیان دارد، چنانکه نور خورشید چشم شبپرک را، و بوی گل جعل «54» را. و چگونه دور باشد «55» که این

229

سخن ما که کفر و زنا و معصیتها و شرها به قضا و مشیت و ارادت باری- سبحانه و تعالی- است، با آن چه حق است، جماعتی را زیان داشته [174] است، و چنان توهم کرده‌اند که این سخن دلیل سفه و نقیض حکمت است، و راضی بودن به زشتی و ظلم.

و ابن راوندی، و طایفه‌ای از مخذولان، به مثل این سخن در الحاد افتاده‌اند. پس همچنین اگر سر قدر فاش کرده شود بیشتر خلق را از آن ایهام عجز باشد «56»، چه فهم ایشان قاصر باشد از ادراک آن چه این وهم را از ایشان زایل گرداند. و اگر کسی گوید که وقت قیامت اگر تعیین کرده آید که پس از هزار سال یا بیشتر یا کمتر باشد مفهوم باشد، و لکن برای مصلحت بندگان- به سبب آن چه ایشان را زیان دارد- معین نشده است، چه شاید که دور باشد و مردمان چون دانند که مدتی مدید و مهلتی بعید باید تا وقت حساب و عقوبت آید، بباکی بر ایشان غالب شود، و شاید که در علم خدای نزدیک باشد و چون نزدیکی آن بدانند، خوف استیلا یابد و دست از کارها بدارند و دنیا خراب شود، و اگر این معنی متجه «57» باشد و درست گردد، مثال آن قسم تواند بود.

قسم سوم آن که اگر صریح گفته آید مفهوم شود و زیان ندارد، و لکن بر طریق رمز و استعارت گفته آید تا وقع آن در دل شنونده بزرگتر باشد. و مصلحت او در آن بود که وقع آن را عظیم داند، چنانکه اگر کسی گوید فلان را دیدم که خوکان را از در قلاده مساخت، و مراد او آن که ناهلان را علم و حکمت مآموخت، فهم شنونده به ظاهر آن سابق شود، «58» و لکن محقق چون داند که او در ندارد، و در آن موضع خوکان نهاد، سر این سخن بداند و باطن آن دریابد. و بدین سبب مردمان در آن متفاوت شوند.

مترجم مگوید که وقع استعارت، از آن قویتر میباشد که معقول را به محسوس، یا باطن را به ظاهر، عبارت کرده شود. و محسوس و ظاهر در بیشتر فهمها آویزندهتر از معقول و باطن است. چنانکه خوبی در و زشتی خوک محسوس است، و نفاست علم و خساست نااهل معقول. و معنی این دو بیت هم از این قسم است.

230

رجلان خيَاط و آخر حانك

متقابلان على السماء الأول «59»

لا زال ينسج ذاك خرقة مدير

و يخيط صاحبه ثياب المقبل

و این دو بیت پارسی ترجمه این است، بدان سبب بر ایراد آن اقتصار نموده شد:

به فلك بر، دو مرد پیشه‌ورند

زان یکی در ری و دگر جولاه

این ندوزد مگر قباى ملوك

و ان نبافد مگر كلیم سیاه

از سببهای آسمانی که اقبال و ادبار از آن باشد به دو پیشه‌ور عبارت کرده است. و رجوع این نوع بدان است که از معنی به صورتی که متضمن عین آن معنی یا مثل آن باشد عبارت کرده آید. [175] و هم از این جمله است قول پیغامبر- علیه السلام: ان المسجد لینزوی من النخامة كما تنزوي الجلدة عن النار. ای، مسجد، از آب دهن، خود را در هم کشد چنانکه پوست از آتش. و مشاهده میشود که ساحت مسجد از آب دهن انقباض نمیندیرد. و معنی او آن است که روح مسجد و معنی آن معظم بودن اوست برای خدای- عز و جل- و آب دهن در او انداختن تحقیر است، و تحقیر را با تعظیم ضدیت است، چنانکه ضدیت آتش با اتصال اجزای پوست.

و هم از این قسم است قول او: اما یخشی من یرفع رأسه قبل الامام ان یحوّل رأسه رأس حمار؟ و این از راه صورت هرگز نبوده است و نباشد، و لکن از روی معنی بودنی است. چه حقیقت سر دراز گوش به لون و شکل او نیست، بل به خاصیت اوست، و آن بلادت و حمق است. و هر که پیش از امام سر بر آورد، سر او از روی بلادت و حماقت سر دراز گوش شده باشد. چه از غایت حماقت بود که با آن چه اقتدار کند تقدّم نماید. چه اقتدا مناقض تقدّم است. و این اسرار- به خلاف ظواهر- نتوان شناخت مگر به دلیل عقلی یا شرعی.

اما عقلی آن که حمل او بر ظاهر ممکن نباشد، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفته است:

قلب المؤمن بین أصبعین من اصابع الرحمن. و چون از دل‌های مؤمنان تفتیش کرده شود و انگشت در آن موجود نباشد، معلوم گردد که آن کنایت است از قدرت که سر انگشت و روح پوشیده آن است. و

231

از قدرت به انگشت بدان کنایت فرموده است تا وقع آن در تفهیم کمال قدرت عظیمتر باشد.

و قول حق تعالی: إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، «60» در کنایت از کمال قدرت، هم از این نوع است. چه ظاهر او ممتنع است، بدانچه خطاب کن اگر پیش از وجود است محال است، چه معدوم خطاب را فهم نکند تا

امثال نماید، و اگر پس از وجود است از تکوین مستغنی باشد. و لیکن چون وقع این کنایت در تفهیم نهایت قدرت بیشتر بود، بدان عبارت رفت.

و اما شرعی آن که راندن او بر ظاهر ممکن باشد و لکن روایتی آید که مراد از آن غیر ظاهر است. چنانکه در قول حق تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا.» [61] آمده است که مراد از آب قرآن است، و از وادیها دلها. و بعضی آن بیشتر احتمال کرده است [62] و بعضی کمتر و بعضی هیچ احتمال نکرده است. و کف مثل کفر است که اگر چه ظاهر شود و بر سر آب [176] آید اما ثباتی ندارد، و هدایت که مردمان را سود دارد ثابت باشد. و در این قسم جماعتی تعمق نموده‌اند، و آن چه در آخرت وارد شده است، از ترازو و صراط و غیر آن، همه را تأویل کرده‌اند. و آن بدعت است، چه در آن تأویلات روایتی نیامده است، و راندن آن بر ظاهر محال نیست، پس واجب باشد که بر ظاهر رانده آید.

قسم چهارم آن که مردم بر سبیل اجمال چیزی دریابد، پس از آن بر سبیل تفصیل، به ذوق و تحقیق، بدانچه به حال ملبس او شود. [63] و این دو علم متفاوت باشند. و اول چون پوست و ظاهر باشد، و دوم چون مغز و باطن. و آن چنان باشد که در چشم آدمی شخصی در تاریکی یا از دور در آید و او را بدان، نوع علمی حاصل شود، و چون این شخص را در نزدیکی یا پس از زوال تاریکی ببیند، میان حال اول و حال آخر فرقی یابد، و آخر ضد اول نباشد، بل استکمال او بود. و در علم و ایمان و تصدیق همچنین باشد، چه آدمی به وجود عشق و بیماری و مرگ پیش از وقوع آن تصدیق کند، و لکن تحقق او بدان در حال وقوع کاملتر از تحقق او باشد پیش از وقوع. بل آدمی را در شهوت و عشق و دیگر احوال سه حال متفاوت و سه ادراک متباین است: اول تصدیق به وجود آن پیش از وقوع. دوم حال وقوع. و سوم پس از گذشتن آن. چه تحقق تو به گرسنگی

232

پس از زوال آن، خلاف تحقق آن باشد پیش از زوال.

پس همچنین از علمهای دین چیزی باشد که ذوق شود و کمال پذیرد. و این چون باطن باشد به اضافت آن چه پیش از آن بوده باشد. چه میان دانستن بیمار صحت را، و دانستن تندرست، فرق است. و در این چهار قسم، خلق متفاوت باشد، و در هیچ قسمی از آن، باطن مناقض ظاهر نیست، بل متمم و مکمل آن است، چنانکه مغز پوست را. و الله اعلم. قسم پنجم آن که به زبان مقال از زبان حال عبارت کرده شود. پس آن که فهم او قاصر باشد بر ظاهر بایستد و اعتقاد نطق کند، و محقق صاحب بصیرت سر آن داند. و این چنان است که در ضرب مثل گویند: دیوار میخ را گفت: چرا مشکافی مرا؟ میخ گفت: کوبنده مرا پرس، چه سنگی که ورای من است نه برای من است. و این عبارتی است از زبان حال به زبان مقال.

و از این قسم است قول حق تعالی: «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتِ يَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتْنا أَتِینَا طائِعِینَ.» [64] و در فهم این سخن بلید محتاج شود [بدانچه] تقدیر کند که این زمین را حیاتی و عقلی و فهمی آفریده شود تا خطابی که به صوت و حرف باشد بشنود، و به صوت و حرف جواب باز دهد و گوید: اتینا طائعین. و صاحب بصیرت داند [177] که آن زبان حال است، و خبری است از آن چه او بضرورت مسخر است، و مضطر است به مسخر بودن. و از این جمله است قول او: «وَ إِنَّ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.» [65] چه بلید محتاج باشد در اینکه جماد را حیاتی و

عقلی و نطقی به صوت و حرف تقدیر کند تا سبحان الله بگوید، تا تسبیح او محقق شود. و صاحب بصیرت داند که مراد نطق زبان نیست، بل مراد مسبّح بودن است به وجود او، و مقتس به ذات او، و شاهد به وحدانیت حق تعالی. چنانکه گفته‌اند:

و في كلّ شيء له آية

تدلّ على آتّه واحد

چنانکه گویند: این صنعت محکم گواهی دهد که صاحب او نیکو تدبیر و کامل علم بوده است، نه بدان معنی که لفظ «اشهد» مگوید، بل به ذات و حال. پس همچنین هیچ چیز نیست که نه او در نفس خود محتاج است به هست کننده‌های که او را هستی بخشد و بقا دهد و صفت‌های او

233

را داریم دارد و در اطوار او بگرداند. پس او از روی حاجت خود گواهی میدهد به تقدیس آفریدگار خود. و شهادت او ارباب بصایر دانند، نه کسانی که بر ظواهر بمانند.

و برای آن، حق تعالی گفت: وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»66» چه کوتاه بینان اصلا فهم نکنند. و مقربان و علمای راسخ اگر چه فهم کنند اما کنه و کمال آن را در نیابند، چه هر چیزی را شهادت مختلف است بر تقدیس و تسبیح حق تعالی، پس هر کس بر قدر نوق و بصیرت خود دریابد. و شمردن آن شهادت لایق علم معاملات نباشد، و این فن هم از آن است که اصحاب ظواهر و ارباب بصایر در علم آن متفاوت باشند، و مفارقه باطن از ظاهر بدان پیدا آید. و در این مقام ارباب مقالات را اسراف و اقتصاد است:

طایفه‌های در رفع ظواهر اسراف نموده‌اند، و همه ظواهر یا بیشتر آن را تغییر کرده، تا به حدی که این آیات: قوله تعالی: وَ تَكَلَّمْنَا أَيْدِيَهُمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ»67»، و قوله عز و جل: وَ قَالُوا لِحُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»68» و همچنین خطابها که از منکر و نکیر رود، و در ترازو و حساب و مناظره اهل آتش و اهل بهشت، در آن چه گویند: أَنْ أْفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ،»69» جمله را بر زبان حال حمل کرده‌اند.

و طایفه‌های دیگر در بستن این در، غلو و مبالغت نموده‌اند. و یکی از ایشان احمد حنبل است. تا به حدی که تأویل کن فیکون را هم منع کرده‌اند و گفته که آن خطابی به حرف و صوت است که در هر لحظه‌های به عدد هر آفریده‌های از باری تعالی موجود شود، تا به حدی که از بعضی اصحاب وی شنیدم که او مطلقا در تأویل بیسته است، مگر در سه لفظ. قوله- علیه السلام: الحجر الاسود [178] يمين الله في الارض، و قوله: قلب المؤمن بين إصبعين من أصابع الرحمن، و قوله: انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمين. [و ارباب ظاهر به بستن این در میل کرده‌اند.]

و گمان در حق احمد حنبل آن است که او مدانست استوا و نزول، استقرار و انتقال نیست، و لکن از تأویل منع کرده است، تا آن در بسته گردد و صلاح خلق مرعی ماند. زیرا که اگر در گشاده آید از ضبط بیرون شود، و از حد اقتصاد بگذرد، چه حد اقتصاد را ضبط نباشد. و در این منع باکی نیست، و سیرت سلف شاهد آن است، چه ایشان میگفتند: بگذرانید آن را چنانکه

234

آمده است. «70» تا به حدی که چون مالك را- رضی الله عنه- از استوا پرسیدند، گفت: استوا معلوم است و کیفیت آن مجهول، و ایمان به آن واجب است و سؤال از آن بدعت.

و طایفه‌های میانه روی اختیار کردند، و در آن چه تعلق به صفات حق تعالی دارد در تأویل بگشادند، و آن چه به آخرت متعلق است بر ظواهر بگذاشتند و از تأویل آن باز داشتند. و ایشان اشعریاناند.

و معتزله از حد ایشان در گذشتند، و از صفات حق تعالی رؤیت را، و سمیع و بصیر بودن او، نیز تأویل کردند. و در معراج هم به تأویل خوض نمودند و گفتند: آن به تن نبود. و عذاب گور و ترازو و صفات، و جمله‌های از احکام آخرت هم تأویل کردند. و لکن به حشر اجسام اعتراف نمودند و اقرار آوردند که بهشت هست و مشتمل است بر مأكولات و مشروبات و لذتها و منکوحات، و دوزخ هست و مشتمل است بر جسمی محسوس سوزنده که پوستها را بسوزد و پیهها را بگذارد.

و بدانچه [ایشان] تا بدین مقام ترقی نمودند، فلاسفه [در] اقدام و اقتحام بیفزودند، و کل آن را که در آخرت آمده است تأویل کردند و گفتند: دردها و لذتها عقلی و روحانی خواهد بود، و حشر اجساد را منکر شدند و گفتند: نفوس باقی خواهد ماند- اما در عذاب و اما در نعمت- که آن هر دو را به چشم نتوان دید. و این جماعت اندکی اسراف کرده‌اند.

و حد میانه روی، میان این افراط و تفریط، چنان باریک و پوشیده است که بر آن مطلع نشوند مگر اهل توفیق که کارها را به نور الهی دریابند، نه به شنیدن. پس اسرار کارها چون ایشان را منکشف شود، چنانکه هست، در سمعیات و لفظهایی که وارد شده است نظر فرمایند.

آن چه موافق آن باشد که ایشان به نور یقین مشاهده کرده‌اند، آن را مقرر دارند، و آن چه مخالف، آن را تأویل کنند.

اما کسی که معرفت کارها از سمع مجرد گیرد، قدم او را قراری نباشد و او را در آن مقامی معین نشود. و چون بر سمع مجرد اقتصار نماید لا یقتر بدو مقام احمد حنبل است.

و اکنون حد میانه روی در این کارها پیدا کنیم و پرده از آن برداریم، چه استقصای آن داخل علم مکاشفه است و سخن آن دراز است، در آن خوض نکنیم [179]. و غرض آن بود که

235

توافق باطن و ظاهر و تخالف آن بیان کنیم. و بدین پنج قسم آن مقصود روشن شد.

و چون اختیار کرده‌ایم که برای کل عوام بر ترجمه «71» عقیدتی که تحریر کرده‌ایم اقتصار نماییم، چه ایشان در درجه اول بجز آن مکلف نهادند، مگر در آن حال که به سبب شایع شدن بدعت بیم تشویش اعتقاد بود، و لازم آید که به درجه دوم ترقی نماییم. و آن چنان باشد که دلیلهای آن عقیده بر وجه اختصار بتعمق بگوییم، پس آن دلیلهای در این کتاب ایراد کنیم، و بر آن چه تحریر کرده‌ایم برای اهل قس- و آن را رسالت قدسی «72» نام نهاده- اقتصار نماییم. و آن این فصل سوم است از «کتاب قواعد عقاید» در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم. و بر این جمله آغاز کنیم.

[فصل سوم] [در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کرده‌ایم]

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش مر خدایی را که اهل سنت را به انوار یقین ممیز و مستثنا گردانید، و اصحاب حق را به هدایت ارکان دین مختار و مجتبی کرد، و از بدعت مبتدعان و ضلالت ملحدان نگاه داشت، و به کنف «73» حفظ و عصمت خود راه نمود. و توفیق اقتدا به سید انبیا و صحابه کرام وی، و متابعت آثار سلف صالح تشریف فرمود، تا از مقتضیات عقول به حبل متین اعتصام نمودند، و از سیر متقدمان و عقاید ایشان سالك منهج مبین شدند، و قضایای منقول را با نتایج عقول توفیق دادند.

و به حقیقت بدانستند که گفتن کلمه طیبه بدانستن اقطاب و اصول بفایده است، و عديم المحصول. و بشناختند که این دو کلمه شهادت، با آن چه در غایت ایجاز و نهایت اختصار است، متضمن اثبات ذات حق تعالی، و اثبات صفات و افعال او، و اثبات پیغامبر مختار است. و بدانستند که بنای ایمان بدین چهار رکن پایدار است، و مدار هر رکنی بر ده اصل استوار است.

رکن اول در معرفت ذات حق تعالی، و مدار آن بر ده اصل است: دانستن هستی و همیشگی و

236

پابندگی او، و دانستن آن که او جسم و جوهر و عرض نیست، و به جهت مخصوص و در مکان مستقر نی، و دیدنی است و یگانه.

رکن دوم در صفات او، مشتمل است بر ده اصل: دانستن آن چه زنده است و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم و منزله از حلول حوادث، و کلام و علم و ارادت او قدیم است.

رکن سوم در افعال او، و آن هم ده اصل است: دانستن آن [180] که افعال بندگان مخلوق خدای است، و مکتسب ایشان، و مراد حق تعالی است، و او به آفریدن متفضل «72» است، و تکلیف ما لا یطاق، و ایلام بری «73» او را رواست، و رعایت اصلح بر وی واجب نیست، و وجوب جز به شرع نباشد، و بعث انبیا جایز است، و نبوت پیغامبر ما محمد- صلی الله علیه- ثابت است و مؤید به معجزات.

رکن چهارم در سمعیات، [و آن هم ده اصل است] و آن اثبات حشر و نشر، و عذاب گور، و سؤال منکر و نکیر، و ترازو، و صراط، و آفرینش بهشت و دوزخ، و احکام امامت است. «74»

رکن اول- در معرفت ذات باری تعالی

و مدار او برده اصل است.

اصل اول- معرفت وجود او

سزاوارتر چیزی از انوار که از آن روشنایی طلبیده شود، و طریق اعتبار در آن سلوک نموده آید، آن است که قرآن کریم بدان راه نموده است و کتاب حکیم بدان اشارت فرموده. چه، و رای بیان حق تعالی بیانی نتواند بود. و او فرموده است: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا. وَ الْجِبَالَ أَوْتَادًا. وَ خَلَقْنَاكُمْ أَرْوَاجًا. وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا. وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا. وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا. وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا. وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا. وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا. لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتًا. وَ جَنَاتٍ أَلْفَافًا «75». و فرموده: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

«76» و گفته: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا. وَ اللَّهُ أَنْبَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا. ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا»77». و گفته: أَمْ تَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ. أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ. الی قوله: نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكَرَةً وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ»78».

و پوشیده نماند بر کسی که وی را از عقل اندکتر نصیبی باشد، چون در مضمون این آیات به کمتر فکرتی تأمل کند و نظر خود در عجایب آفرینش زمین و آسمان و بدایع فطرت [181] نبات و حیوان بگرداند، که این کار عجیب و ترتیب محکم از صناعی مدبر و فاعلی مقدر بنیاز نتواند بود، بل نزدیک باشد که فطرت نفوس گواهی دهد بر آن که مقهور تسخیر است و گردانیده بر مقتضی تدبیر. و برای آن حق تعالی گفت: أَمْ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ؟ «79» و بدین موجب همه پیغامبران برای آن بعث شدند تا خلق را به توحید خوانند تا بگویند: لا اله الا الله. و بدین مأمور نبودند که بگویند: ما را، یا عالم را خدایی است، چه، آن در فطرت عقلهای ایشان سرشته بود در اول نشو و عنفوان عمر ایشان. و برای آن حق تعالی گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. «80» و نیز گفت: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا. «81» پس فطرت انسان و شواهد قرآن معنی است از اقامت برهان، و لکن ما بر سبیل استظهار و اقتدا به علمای نظار مسگویم که:

از بدیهه عقل است که هیچ حادثی در حدوث خود از سببی که وی را احداث کند بنیاز نباشد. و عالم حادث است، پس، از سببی بنیاز نبود. اما این سخن که حادث از سبب بنیاز نباشد روشن است. چه هر حادثی را وقتی معین باشد، و در عقل رواست که پیش از آن یا پس از آن بودی. و اختصاص او به وقتی معین- نه پیش از آن، نه پس از آن- بضرورت از مخصّصی تواند بود.

و اما این سخن که عالم حادث است، برهان او آن است که اجسام عالم از حرکت و سکون خالی نیست، و ایشان حادثاند. و هر چه از حوادث خالی نباشد او هم حادث بود. و در این برهان سه دعوی است: اول آن که جسمها از حرکت و سکون خالی نباشد. و این به بدیهه و ضرورت متوان دانست، و

به تأمل و فکرت حاجت ندارد. چه هر که جسمی را از حرکت و سکون خالی داند، از دایره عقل بیرون شده باشد و در ورطه جهل مانده.

دوم آن که حرکت و سکون حادث است. و دلیل آن تعاقب ایشان است، و هست شدن بعضی پس از بعضی. و آن در همه جسمهای حاضر مشاهد است، و آن چه حاضر نیست. «82» [پس] هیچ ساکنی نیست که نه در عقل حرکت وی باقی است، و هیچ متحرکی نه که در عقل سکون وی رواست.

پس آن چه از سکون و حرکت طاری «83» است حادث باشد، به دلیل طریان او، «84» و آن چه سابق است هم حادث است، چه اگر قدیم بودی، نیست شدن او مستحیل بودی. چنانکه در اثبات بقای صانع برهان این گفته خواهد شد. سوم آن که هر چه از حوادث خالی نباشد [او هم حادث بود. و برهان این آن است که اگر نه چنین باشد هر آینه پیش از هر حادثی حوادث] نامتناهی بود، و تا آن جمله نگذرد نوبت هستی بدین حادث معین که در حال است نرسد.

[182] و گذشتن نامتناهی محال است. و نیز اگر فلك را دورهای نامتناهی باشد، عدد آن یا جفت بود یا طاق، یا هم جفت و هم طاق، یا نه جفت و نه طاق. و هم جفت و هم طاق، و نه جفت و نه طاق محال است، چه اجتماع نفی و اثبات میباشد که در اثبات یکی نفی دیگری است، و در نفی یکی اثبات دیگری. و محال است که جفت بود، زیرا که جفت به زیادت یکی طاق شود، و نامتناهی چگونه کم از عددی دیگر باشد و به یکی محتاج بود تا برابر او شود؟ و محال است که طاق بود، زیرا که طاق به زیادت یکی جفت شود، و همان سخن باز آید. و از این مقدمات حاصل آید که عالم از حوادث خالی نیست، پس او هم حادث بود. و چون حدوث او ثابت شد، دانستن احتیاج او به محدث ضروری باشد. اصل دوم دانستن آن که باری تعالی قدیم است، که همیشه بوده است، و هستی او را اولی نیست، بل اول همه چیزها، و پیش از همه اوست. و برهان آن آن است که اگر حادث باشد و قدیم نبود، به محدث

239

محتاج شود، و محدث او به محدثی دیگر، و متسلسل شود. اما به بنهایت، و اما به محدثی قدیم انجامد که او اول باشد. و این آن مطلوب است که او را صانع و محدث عالم مخوانیم. اصل سوم دانستن آن که حق تعالی با آن چه ازلی است ابدی است، که وجود او را آخری نیست، و او اول است و آخر، و باطن و ظاهر. زیرا که آن چه قدم او ثابت شود، عدم او محال باشد.

و برهان این آن است که اگر نیست شود، نیستی او یا به نفس او باشد یا به نیست کنندهای که ضد او بود. و اگر روا باشد که چیزی که دوام او متصور بود به نفس خود، نیست شود، روا باشد که چیزی که نیستی او متصور بود به نفس خود، هست شود. چه طریقان هستی چنانکه به سببی محتاج است، طریقان نیستی هم به سببی محتاج بود. و باطل است که نیستی وی به نیست کنندهای ضد وی بود. چه آن نیست کننده اگر قدیم باشد، هستی او «85» با آن متصور نشود، و به دو اصل سابق هستی و همیشگی وی ثابت شده است. پس هستی او در قدم، با آن چه ضد او با او بود، چگونه متصور شد؟ و اگر [ضد معدم] «86» حادث باشد محال بود. چه حادث، در مضادت قدیم، تا هستی او را منقطع گرداند اولی نیست از قدیم در مضادت حادث، تا هستی او را مندفع کند. چه دفع از قطع آسانتر است، و قدیم از حادث قویتر [و اولی از حادث است].

اصل چهارم دانستن آن که او جوهری متحیز نیست،

بل متعالی و متقدس است از مناسبت حیز. و برهان این آن است که هر جوهر که هست مخصوص است به حیز خود، و او در آن یا ساکن باشد یا متحرك، و از حرکت و سکون که حادثاند خالی نبود. و آن چه از حوادث خالی نباشد او حادث بود. و اگر جوهری [183] متحیز قدیم متصور شود، جوهر عالم را قدیم تصور توان کرد. و اگر کسی باری تعالی را جوهر خواند، و بدان متحیز نخواهد، او به اعتبار لفظ مخطی بود، نه به اعتبار معنی.

240

اصل پنجم دانستن آن که حق تعالی جسم مؤلف از جواهر نیست

چه جسم آن را گویند که از جواهر فراهم آمده باشد، و چون ثابت شد که جواهر متحیز نیست، «87» ثابت شد که جسم نیست. زیرا که هر جسم که هست مختص است به حیّز، و مرکب از جوهری و جوهری، و خالی بودن او از اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و هیئت و مقدار محال است. و این همه علامات حدوث است. و اگر روا باشد اعتقاد آن که صانع عالم را جسم است، روا باشد اعتقاد الهیت خورشید و ماه، یا چیزی دیگر از اقسام اجسام. و اگر کسی دلیری نماید بر آن که باری تعالی را جسم خواند، ببارادت تألیف از جواهر، «88» در اسم غلط کرده باشد، با آن چه در نفی معنی جسم مصیب بود.

اصل ششم دانستن آن که حق تعالی عرضی قایم به جسم،

یا حال در محل نیست، چه عرض آن است که در جسم حال باشد، و هر جسم که هست [حادث] است، و محدث او پیش از آن موجود بوده است.

پس چگونه در جسم حال باشد که در ازل تنها موجود بود، و جز او با او نبود، پس آن اجسام و اعراض را احداث کرد؟ و نیز عالم و قادر و مرید و خالق است، چنانکه بیان آن بخواهد آمد. و اعراض را این اوصاف مستحیل است، بل معقول نیست مگر موجودی را که به نفس خود قائم باشد و به ذات خود مستقل. و از این اصلها معلوم شد که او موجودی است قایم به نفس خود، و جوهر و عرض و جسم نیست. پس هیچ چیزی را نماند، و هیچ چیزی وی را نماند، بل حیّ قیوم است، و چیزی مثل او نیست. و از کجا مشابَهت بود مخلوق را با خالق خود، و [مقدور را با مقدر خود و مصور را با مصور] خود، و همه اجسام و اعراض از صنع و آفرینش اوست؟ پس حکم بر وی به مماثلت و مشابَهت آن محال باشد.

اصل هفتم دانستن آن که باری تعالی منزله الذات است از مخصوص بودن به جهات.

زیرا که جهت یا

241

بالاست یا فرود، یا راست یا چپ، یا پیش یا پس. و این جهتها آن است که حق تعالی آفریده است، و احداث کرده به واسطه آفریدن مردم. چه وی را دو طرف آفرید: یکی آن که بر زمین اعتماد کند و آن پای است، و دوم مقابل او و آن سر است. و جهت سر را بالا نام باشد، و جهت پای را فرود، تا به حدی که اگر مورچه‌های فرود پوشش «89» نگوسار رود، جهت بالا در حق او فرود باشد، اگر چه در حق ما بالا بود. و دو دست آفرید، یکی [در اغلب] قویتر از دیگری، و قویتر را راست نام شد، و مقابل او را چپ، و جهت هر دو را همین دو نام معین گشت. و دو جانب آفرید، از یکی ببیند و سوی او حرکت کند، او را پیش نام کردند [184] «90» و مقابل او را پس و این جهتها به حدوث مردم حادث شده. و اگر بر این خلقت آفریده نشدی، بل گرد بودی چون گویی، این جهتها را البته هستی نبود. پس چگونه در ازل مخصوص بود به جهتی، و «91» جهت حادث است؟ و چگونه به جهت مخصوص شد پس از آن چه در جهت نبود؟ [یا بدانچه عالم را در جهت زبر خود آفرید؟ و متعالی است از آن چه وی را زبری باشد. و زبر عبارتی است از جانب سر، و متعالی است از آن چه وی را سر بود. یا بدانچه عالم را در جهت زیر خود آفرید، و متعالی است از آن چه وی را فرود باشد. چه متعالی است از آن چه وی را پای بود، و زیر عبارتی است از جانب پای. و کل آن در عقل محال است. چه معقول از مخصوص بودن او در جهت آن است که مختص است به حیّز، چنانکه جواهر، «92» یا مختص است به

جوهر، چنانکه عرض «93» و جوهر یا عرض بودن او ظاهر شد که مستحیل است، پس مختص بودن او به جهت محال باشد. و اگر به جهت، جز این دو معنی خواسته شود غلطی باشد در اسم، با آن چه در معنی مساعدت بود. و نیز اگر فوق عالم باشد، هر آینه محاذی او بود، و هر چه محاذی جسمی بود، یا مثل او باشد، یا کم از او، یا بیش از او. و این همه تقدیری است که در آن به مقدار حاجت بود. و خالق مدبر از آن مستغنی باشد. و اما دست برداشتن وقت سؤال سوی آسمان بدان سبب است که آسمان قبله دعاست. و نیز در آن اشارتی است بدانچه صفت حق تعالی است، از جلال و کبریا، و تنبیهی به قصد جهت

242

بالا بر صفت مجد و علا، که باری تعالی فوق همه موجودات است به قهر و استیلا. اصل هشتم دانستن آن چه باری تعالی را بر عرش استواء است، به معنی که آن را خواسته است به لفظ «استوا». و معنی او آن است که وصف کبریا را منافی نیست، و علامات حدوث و فنا را در آن مدخلی نی. و آن آن است که به استوا سوی آسمان آن را خواسته است. آن جا که در قرآن گفته: **ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ. «93»** و آن جز به طریق قهر و استیلا نیست، چنانکه شاعر گفته است:

قد استوی بشر علی العراق

من غیر سیف و دم مهراق «94»

و اهل حق را بدین تأویل همان چیز مضطر گردانیده است که اهل باطل را به تأویل و هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ «95» چه باتفاق بر احاطت و علم حمل افتاده است. و قول پیغامبر- علیه السلام: قلب المؤمن بین إصبعين من أصابع الرحمن، بر قدرت و قهر. و قول او- علیه السلام: الحجر الاسود یمین الله فی أرضه، بر تشریف و اکرام. چه اگر بر ظاهر گذاشته شود محال لازم آید. پس استوا نیز اگر بر استقرار و تمکن ظاهر گذاشته شود، لازم آید که متمکن جسمی مماس عرش باشد، یا مثل او، یا بزرگتر، یا خردتر، و آن محال است، و آن چه به محال ادا کنند محال باشد.

اصل نهم دانستن آن چه حق تعالی، با آن چه منزله است از صور و اقدار،

و مقدس از جهات و اقطار، دیدنی است در سرای آخرت به عیون و أبصار، برای قول حق تعالی: **وَجُودَ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ. «96»** و در دنیا دیده نشود، برای تصدیق قول او: **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ «97»**. و برای قول او در خطاب به موسی- علیه السلام: **لَنْ تَرَانِي. «98»** و یا لیت بدانمی که معتزلی چگونه بدانست از صفت حق تعالی چیزی که موسی- علیه السلام- ندانست؟ و نسبت جهل به اهل بدعت و هوی از جاهلان و اغیبا، «99» سزاوارتر از نسبت آن به انبیا.

و اما وجه آن که رؤیت بر ظاهر رانده میشود آن است که مؤدی نیست به محال. و رؤیت

243

نوع کشفی و علمی است، الا آن است که تمامتر و واضحتر از علم است. و چون تعلق علم بدو روا میباشد، و او در جهتی نه، تعلق رؤیت هم روا باشد. و چنانکه رواست که حق تعالی خلق را ببیند و در مقابله ایشان نباشد، روا که خلق وی را ببیند بمقابله. و چنانکه رواست که بکیفیتی و صورتی دانسته شود، همچنان روا باشد بلا کیفیتی و صورتی

اصل دهم دانستن آن که حق تعالی یکی است و او را شریک نیست،

یگانه است و او را همتا نیست، متفرد است به خلق و ابداع، و مستبد «100» به ايجاد و اختراع. مثل نیست او را که شرکت و برابری طلبد، و ضد نیست که پیکار و دشمنی جوید. و برهان آن، قول خدای تعالی است: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. «101» و بیان آن این است که اگر دو بودند، و یکی را ارادت کاری بود، دوم اگر در مساعدت مضطر شدی مقهور و عاجز بودی، و اله قادر نبودی، و اگر بر مخالفت و مدافعت قادر گشتی، دوم قوی قاهر بودی، و اول ضعیف قاصر. پس اله قادر نبودی.

رکن دوم- در معرفت صفات حق تعالی

و مدار آن برده اصل است.

اصل اول دانستن آن که صانع عالم قادر است.

و در این چه گفته است: و هو علی کل شیء قدیر، صادق. زیرا که صنعت عالم محکم است، و خلقت او مرتب. و هر که دیبایی بیند که نسج و تألیف آن در غایت حسن باشد، و تطریز «102» و تطریف «103» آن در نهایت تناسب پس توهم کند که آن را مردهای باستطاعت، یا مردمی بقدرت بافته است، از غریزت عقل بیرون شده و در سلك اهل جهل در آمده باشد.

244

اصل دوم دانستن آن که حق تعالی به همه موجودات عالم است،

و به جمله مخلوقات محیط. مثقال ذره‌ای در زمین و آسمان از علم او دور نشود. و در آن چه گفته است: و هو بکل شیء علیم، صادق است، و به صدق خود راه نماینده بدین چه گفته است أ لَا يَعْلَمُ مِنْ خَلْقٍ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ «104». به خلق بر علم استدلال فرموده است، بدانچه تو را ریبتی نیست در آن که خلق لطیف و صنع آراسته بترتیب، اگر چه در چیزی حقیر [ضعیف] باشد، دلالت کند بر علم صانع به کیفیت ترتیب و ترصیف «105» پس آن چه حق تعالی یاد کرده است نهایت است در هدایت و تعریف.

اصل سوم دانستن آن که او حی است.

چه هر که علم و قدرت او ثابت شد، حیات او بضرورت ثابت شود. و اگر عالمی قادر و فاعلی مدبر بحیات صورت بدد، روا که در حیات حیوانات در آن حال که در حرکات و سکانات تردد منمایند شك افتد، بل در حیات اهل حرف و صناعت ریبتی باشد. و این غرفه شدن است در دریای جهل.

اصل چهارم دانستن آن که او مرید است افعال خود را،

و هیچ موجودی نیست که نه استناد وی به مشیت اوست، و صدور وی از ارادت او. و خداوند ابداع و أعادت کننده بر مقتضی ارادت اوست. و چگونه مرید نباشد که هر فعلی که از وی صادر شد امکان داشت که ضد آن صادر شدی. و آن چه ضد ندارد جایز بود که همان چیز بعینه، یا پیش از آن، یا پس از آن، موجود گشتی. و نسبت قدرت او به اضعاف و اوقات یکی است. پس چاره نیست از ارادتی که قدرت را به یکی از دو مقدر صرف کند. و اگر علم از ارادت مغنی باشد در تخصیص معلوم، تا گفته شود که آن چه در این وقت موجود شد بدان بود که علم به وجود آن در این وقت

245

اصل پنجم [دانستن] آن که او شنوا و بیناست،

و آن چه در دل و ضمیر افتد و در وهم و تفکیر آید از بینایی او دور نباشد. و آواز رفتن مورچه‌های سیاه در شب تاریک، بر سنگ لشن، از شنوایی او بیرون نشود. و چگونه شنوا و بینا نباشد؟ که سمع و بصر هر آینه کمال است و نقص نیست. پس چگونه مخلوق کاملتر از خالق باشد و مصنوع شریفتر و تمامتر از صانع بود. و حجت ابراهیم- علیه السلام- بر پدر او که از نادانی و گمراهی بت میپرستید، و ابراهیم وی را میگفت: لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً «106»، چگونه مستقیم شود؟ و اگر این حجت در معبود ابراهیم انقلاب پذیرفتی، حجت او باطل شدی و دلالت آن ساقط گشتی و قول حق

تعالی: وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ «107»، راست نیامدی. و چنانکه در عقل مگنجد که بجارحه فاعل بود و بدل [187] و دماغ عالم، همچنان گنجد که بحدقه بینا باشد و بگوش شنوا، چه در میان این حکما فرق نیست.

اصل ششم آن که او متکلم است به کلام،

و آن صفتی است قایم به ذات او، و حرف و صوت نیست، بل سخن او سخن غیر او را نماند. چنانکه هستی او هستی غیر او را نماند. و سخن به حقیقت سخن نفس است. و آوازه را جز برای دلالات به تقطیع حروف نکرده‌اند، چنانکه گاهی به حرکات و اشارات بر آن دلالات کرده شود. و این معنی چگونه بر طایفه اغیبا پوشیده شده است؟ که بر جاهلان شعرا پوشیده نیست، «108» تا یکی از ایشان مگوید:

أَنَّ الْكَلَامَ لَغِي الْغَوَادِ وَ أَمَّا

جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَى الْغَوَادِ دَلِيلًا «109»

و هر که را عقل او مانع نباشد و خرد او باز ندارد که گوید زبان من حادث است و آن چه در وی به قدرت حادث من حادث میشود قدیم است، طمع از عقل وی ببايد برید و زبان را از خطاب او باز داشت. و هر که پی نیفتد «110» که قدیم آن است که پیش از او چیزی نباشد، و در قول

246

حق تعالی «111» «بسم الله»، «سین» پس از «با» است، پس «سین» که متأخر است از «با» قدیم نباشد، دل را از التفات بدو منزه باید داشت. چه حق تعالی را سرّی است در آن چه بعضی بندگان را دور گرداند. و هر که را خدای گمراه گردانید، هیچ کس به هدایت نرساند. و هر که مستبعد شمرد که موسی- علیه السلام- در دنیا سخنی شنود که آواز [و حرف] نباشد، وی را مستکر باید شمرد که در آخرت موجودی بیند که جسم و لون نباشد. و اگر بداند که چیزی را ببیند که جسم و لون و قدر و کمیت نیست، «112» و تا این غایت جز آن ندیده است، در حس شنوایی باید که همان داند که در حس بینایی دانسته است. و اگر دانسته است که وی را يك علم است، که آن علم است به همه موجودات، پس باید که بداند که ذات وی را يك صفت است، و او کلام است به کل آن چه دلیل کند بر او از عبارات.

و اگر بداند که هفت آسمان و بهشت و دوزخ در ورقی خرد مکتوب باشد، و در مقدار ذره‌های از دل محفوظ، و در مقدار عدسی از حذقه مرئی، بآنکه ذات آسمانها و بهشت و دوزخ در چشم و ورق حلول کند، باید که بداند که کلام حق تعالی به زیانها مقروء باشد، و در دلها محفوظ، و در مصحفها مکتوب، بآنکه ذات کلام در آن حلول کند. چه اگر ذات کلام در آن حلول کند، [باید که] «113» ذات حق به نبشتن نام او در ورق حلول کند، [و] «114» ذات آتش به نبشتن نام آن هم حلول کند و ورق سوخته شود.

اصل هفتم آن که کلام او که بنفس قایم است قدیم است،

و همچنین همه صفات او، چه محال باشد که محل حوادث شود «115» و در تحت تغییر آید. بل صفات را از نعوت قدیم واجب آید آن چه ذات را واجب است. پس تغییرات [188] بدو نرسد و حادثات در او حلول نکند، بل همیشه در ازل به محامد صفات [موصوف] بوده است، و همیشه در ابد همچنان از تغییر حالات منزّه خواهد بود. زیرا که محل حوادث از حوادث خالی نباشد، و آن چه از حوادث خالی نباشد حادث بود. و صفت حدوث جسمها را اثبات نشده است مگر از آن روی که در معرض تغییر و تقلب صفات است، پس خالق

247

آن در تغییر چگونه با وی شریک باشد؟ و بر این معنی مبتنی شود آن که کلام او قدیم است و قایم به ذات او، و حادث نیست مگر آوازاها که دلالت کننده است بر آن.

و چنانکه معقول است که طلب تعلم و خواست آن، پیش از آن که پسر آفریده شود، به ذات پدر قایم تواند بود، تا چون پسر آفریده شد و عاقل گشت و حق تعالی در وی علم آفرید، بدانچه در دل پدر او بود از طلب، بدان طلب که به ذات پدر او قایم بود و وجود او تا وقت معرفت او دایم، مأمور شد، همچنان طلبی که قول حق تعالی: فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ «115» بر آن دلالت میکند، قیام آن به ذات باری تعالی و مخاطب شدن موسی بدان، پس از آن که موجود گشت، و معرفت آن طلب و شنیدن آن کلام قدیم در وی آفریده شد، تعقل باید کرد.

اصل هشتم آن که علم او قدیم است،

و همیشه عالم بوده است به ذات و صفات خود و بدانچه احداث خواست کرد از مخلوقات. و چون مخلوقات حادث شد، علمی بدان مخلوقات در ذات وی حادث نگشت، بل به علم ازلی آن مخلوقات وی را منکشف شد. چه اگر در ما علمی آفریده شود به قدم «116» زید وقت طلوع خورشید و آن علم تقدیرا دایم ماند تا خورشید طلوع کند، هر آینه قدم زید حال طلوع خورشید ما را بدان علم معلوم باشد بتجدد علمی دیگر. پس قدم علم باری تعالی باید که همچنین مفهوم شود.

اصل نهم آن که ارادت او قدیم است.

و آن در قدم متعلق بوده است به احداث حادثات، در وقتهایی که لایق آن است، بر وفق آن که علم ازلی بدان سابق بوده است. چه اگر حادث باشد، ذات حق تعالی محل حوادث شود. و اگر در غیر ذات او حادث گردد، مرید بدان ارادت، آن غیر بود. «117» زیرا که تو متحرک نباشی به حرکتی که در ذات تو نبود. و هر نوع که تقدیر کنی حدوث آن به ارادتی دیگر محتاج باشد، و آن ارادت هم به ارادت دیگر محتاج گردد، و تسلسل نامتناهی شود. و اگر روا باشد که ارادت ببارادتی حادث شود، روا بود که عالم ببارادتی حادث گردد.

اصل دهم آن که حق تعالی عالم به علم،

و حیّ به حیات، و قادر به قدرت، و مرید به ارادت، و متکلم به کلام، و سمیع به سمع، و بصیر به بصر است. و این اوصاف او را از این صفات قدیمه است. و قول کسی که گوید: عالم بعلم است، همچنان باشد که گوید: غنی [189] بمال است، و علم بعالم، «117» و عالم بمعلوم، که علم و عالم و معلوم متلازم است، چون قتل و قاتل و مقتول. و چنانکه قاتل بمقتول و مقتول بمقتول، و قتل متصور نشود، همچنان عالم بعلم، و علم بمعلوم، و معلوم بعالم متصور نبود، بل این سه در عقل متلازمند، و بعضی از آن از بعضی خالی نباشد. و هر که عالم بعلم روا دارد، باید که عالم بمعلوم، و علم بعالم روا دارد، چه میان این اوصاف فرقی نیست.

رکن سوم در دانستن افعال حق تعالی

و مدار آن بر ده اصل است.

[اصل] اول دانستن آن که هر چه در عالم حادث است فعل و خلق و اختراع اوست،

جز او خالق و محدث نیست. خلق و صنعت ایشان بیافریده، و قدرت و حرکت ایشان هست گردانیده، و همه افعال بندگان مخلوق اوست، و متعلق به قدرت او. چنانکه گفته است: خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. «118» و در آیت دیگر گفته: وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ. «119» و جای دیگر گفته: وَ أَسْرُوا قَوْلَكُمْ أَوْ أَجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ. أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. «120» بندگان را در قول و فعل و نهان و آشکار به احتراز امر کرده است، برای آن که عالم است به موارد افعال ایشان، و به خلق و علم استدلال فرموده. و چگونه خالق فعل بنده نباشد؟ و «121» قدرت او تام است، و در آن قصور نی، و [آن] متعلق است به حرکات تنهای بندگان. و حرکات متماثل است و تعلق قدرت بدان برای ذات آن، پس تعلق آن را از بعضی حرکات دون بعضی چه چیز مانع است، با آن چه همه متماتلند؟ و چگونه حیوان به اختراع

مستبد «122» باشد؟ و از عنکبوت و زنبور و دیگر حیوانات از لطایف صناعات آن صادر میشود که عقلهای خردمندان در آن حیران ماند. و چگونه او به اختراع آن متفرد بود، بربّ الارباب؟ که او تفصیل کسبی که از وی صادر مگردد نداند. هیئات! خوار و عاجزند همه مخلوقان، و به ملك و ملکوت متفرد است جبار آسمان.

اصل دوم آن که افراد حق تعالی به اختراع حرکتهای بندگان،

آن حرکتها را بیرون نبرد از آن که مقدور بندگان باشد به طریق [کسب]. بل باری تعالی قدرت و مقدور و اختیار و مختار را بیافریده است. اما قدرت آفریده خدای است و صفت بنده، و کسب او نیست. و حرکت آفریده خدای است و صفت بنده و کسب اوست. چه او را مقدور آفرید هاند به قدرتی که صفت بنده است، پس حرکت را نسبتی است به صفتی دیگر که آن را قدرت گویند، پس به اعتبار آن نسبت کسب باشد.

[190] و چگونه جبر محض بود؟ که او بضرورت فرق میان حرکت اختیاری و رعشه ضروری مداند، یا چگونه خلق بنده باشد، و علم او به تفصیل اجزای حرکات و اعداد آن محیط نه، و چون هر دو طرف باطل شد، نماند مگر

میان‌ه روی در اعتقاد، و آن چنان باشد که مقدر قدرت حق تعالی است بر سبیل اختراع، و مقدر قدرت بنده [بر] نوعی دیگر از تعلق، که آن را کسب گویند و ضروری نیست، که تعلق قدرت به مقدر جز به اختراع نباشد. چه قدرت خدای [تعالی در ازل] به عالم متعلق بود و اختراع بدان حاصل نه، و در حال اختراع متعلق است، و آن نوعی دیگر [است] از تعلق. و بدین معنی روشن شود که تعلق قدرت مخصوص نیست بدان که مقدر به وی حاصل شود.

اصل سوم آن که فعل بنده اگر چه کسب وی است،

اما بدین سبب بیرون نیاید از آن که مراد حق تعالی بود. و در ملك و ملكوت، بر هم زدن پلکی، و نگریستن به چشمی، و در آمدن خاطری نباشد مگر به قضا و قدرت حق تعالی و ارادت و مشیت او. و خیر و شر، و نفع و ضرر، و اسلام و کفر، و معرفت و

250

نکرت «123»، و رشد «124» و غوایت، و فوز و خسران، و طاعت و عصیان از اوست. و قضای او را رد کننده‌های و حکم او را بردارنده‌های نیست. آن کس را که خواهد گمراه کند، و آن کس را که خواهد راه نماید. اعتراض بر وی وارد نشود، و بر جز وی متوجه بود. و از راه نقل، اجماع امت بر کلمه ما شاء الله کان، و ما لم یسأ لم یکن در این مسئله دلیل است. و قول حق تعالی: **أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعاً**. «125» و قول او: **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا** «126». و از روی عقل دلیل آن است که جرم و معصیت اگر به ارادت حق تعالی نباشد، بر وفق ارادت ابلیس که دشمن وی است بود، پس کارهای بر وفق ارادت دشمن خدای بیش از آن بود که بر وفق ارادت خدای. و مسلمان چگونه روا دارد که جبار ذو الجلال را به مرتبه‌های باز آرد که اگر ریاست زعیم دیهی در آن مرتبه باشد از آن ننگ دارد! چه اگر مراد دشمن زعیم در ده بیش از آن استمرار پذیرد که مراد زعیم، هر آینه از آن زعامت انفت کند و از آن ریاست بیزاری طلبد. و معلوم است که معصیت بر خلق غالب است، و کل آن نزدیک مبتدعان بر خلاف ارادت حق تعالی است. و این غایت ضعف و نهایت عجز باشد. تعالی رب الارباب عن قول الظالمین علواً کبیراً. «127» و هر گاه که ظاهر شد که افعال بندگان مخلوق حق تعالی است، درست شد که مراد وی است.

سؤال چگونه باز دارد از چیزی که مراد وی است؟ و چگونه فرماید چیزی که مراد وی نیست؟

جواب امر غیر ارادت است، و این سخن به مثالی روشن شود. و مثال آن است که چون خواجهای بنده خود را آدب کند، و سلطان به جهت آن با وی عتاب فرماید، [191] و خواجه عذر خود بر این جمله تقریر کند که بنده‌های نافرمان‌بردار است، و سلطان وی را استوار ندارد، و او خواهد که حجت خود ظاهر گرداند بدانچه بنده را کاری فرماید و او در آن مخالفت نماید، پس در حضور سلطان بنده را فرماید که اسب زین کن! و او در این حال آمر باشد بدانچه امتثال آن نخواهد، «128» چه اگر آمر نباشد عذر او نزدیک سلطان ممهّد نشود، و اگر امتثال خواهد هلاک خود خواسته بود، و این محال است.

251

اصل چهارم آن که حق تعالی به خلق و اختراع متفضل است،

و به تکلیف بندگان متطول، «129» و خلق و تکلیف بر وی واجب نیست. و معتزله گفته‌اند واجب است برای آن که

مصلحت بندگان در آن است. و این محال است، چه موجب و آمر و ناهی اوست، پس چگونه قابل ایجاب باشد و در معرض لزوم و خطاب آید؟ و مراد به واجب یکی از دو کار باشد: اما فعلی که در ترك آن ضرر بود: یا آجل، چنانکه گویند بر بنده طاعت حق تعالی واجب است، و یا عاجل، چنانکه گویند بر تشنه آب خوردن واجب است تا نمیرد، و اما آن چه عدم او به محال ادا کند، «130» چنانکه گویند: [وجود] معلوم واجب است، چه عدم او به محال ادا کند، ای، علم جهل شود. و اگر مراد خصم آن است که خلق به معنی اول بر حق تعالی واجب است، پس او را در معرض ضرر داشته باشد، و اگر به معنی دوم مگنید مسلم است، چه پس از آن چه علم سابق شد از وجود معلوم چاره نبود، و اگر معنی سوم مخواهد مفهوم نیست. و این چه مگنید که برای مصلحت بندگان واجب است، سخنی فاسد است، چه به ترك «131» مصلحت بندگان، چون وی را ضرری نباشد، وجوب در حق وی معتبر نتواند بود. و مصلحت بندگان آن است که ایشان را در بهشت آفریدی. و اما آن چه ایشان را در [دار] بلا آفریند و در معرض خطا آرد، و در خطر عقوبت و بیم حساب دارد، نزدیک خردمندان در آن غبطنی «132» نباشد.

اصل پنجم آن که حق تعالی را جایز است که بندگان خود را تکلیف فرماید آن چه طاقت آن ندارند،

به خلاف معتزله. و اگر آن روا نبودی دفع آن خواستن محال بودی. و معلوم است که خواستهاند، چنانکه حق تعالی مفرماید: رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ. «133» و نیز حق تعالی پیغامبر را چنان فرموده است که بو جهل وی «134» را تصدیق نخواهد کرد، پس فرموده است «135» که در همه اقوال باید که وی را تصدیق کند، و یکی از اقوال او «136» آن است که تصدیق نکند «137». پس چگونه تصدیق کند در آن که

252

تصدیق نکند، و وجود این جز محال نباشد.

اصل ششم آن که حق تعالی را رسد که بجرم سابق و ثواب لاحق بندگان را ایلام و تعذیب فرماید،

به خلاف معتزله. زیرا که تصرف در ملك خود میکند [192] و صورت نبندد که تصرف او از ملك او در گذرد. و ظلم عبارتی است از تصرف در ملك دیگری، و آن در حق خدای محال است. چه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم باشد. و دلیل بر جواز آن وجود آن است. چه ذبح بهایم ایلام ایشان است. و آن چه از انواع عذاب بدیشان مرسد از آدمیان، جرمی بر آن سابق نبوده است. و اگر گویند: باری تعالی ایشان را حشر فرماید و پاداش دهد، بر اندازه المهایی که بدیشان رسیده است، و این بر حق تعالی واجب بود، گوییم: هر که چنین گوید که بر حق تعالی واجب است زنده کردن هر مورچه‌ای که در زیر پای آمده است، و هر پشه‌ای که به دست مالیده شده است، تا وی را بر المها پاداش دهد، از شرع و عقل بیرون رفته باشد. یا گوییم مراد از گفتن آن چه حشر و ثواب واجب است، اگر آن است که او به ترك آن متضرر شود، محال است، و اگر معنی دیگر است، پیش از این گفته‌ایم که مفهوم نیست، چه از معنیهای واجب بیرون است.

اصل هفتم آن که با بندگان خود آن چه خواهد کند، و رعایت اصلح بندگان بر وی واجب نیست

. برای آن که یاد کرده‌ایم که بر وی چیزی واجب نیست، بل وجوب در حق او معقول نباشد، چه او از آن چه کند مسئول نبود.

و یا لیت بدانمی که معتزلی چه جواب گوید، بر قاعده رعایت اصلح، از مسئله‌ای که بر وی فرض خواهیم کرد. و آن

مسئله آن است که مناظرهای در آخرت فرض کنیم که کودکی و بالغی هر دو مسلمان وفات کردند، و حق تعالی بالغ را بر کودک فضل داد، و به مزید درجات مخصوص گردانید، بدانچه در ایمان و اقامت طاعات پس از بلوغ رنجها تحمل کرده بود. و به نزدیک معتزله این معنی بر حق تعالی واجب است. پس اگر کودک گوید: یا رب، چرا درجات وی زیادت از درجات من است؟ جواب این بود که او به بلوغ رسیده بود و در طاعت مجاهده کرده. و کودک [گوید]: تو مرا در کودکی مرانیدی، و بر وی به درازی عمر تفضل فرمودی و بر

253

من نه، و واجب بود که حیات من دایم داری تا به بلوغ رسم و در طاعت مجاهده کنم، پس این چه کردی مقتضی عدل نبود! و جواب این آن باشد که دانسته بودم که اگر به بلوغ رسی شرک آری یا معصیت کنی، و اصلح تو آن بود که در کودکی وفات کنی. این عذر معتزلی است که از برای حق تعالی تقریر کند. و چون سخن اینجا رسد، کافران از درکات دوزخ فریاد بر آرند و گویند:

یا ربنا آیا ندانسته بودی [که اگر] ما به بلوغ رسیم شرک آریم؟ پس چرا در کودکی ما را نمیرانیدی؟ چه ما به کم از [منزلت] این کودک مسلمان راضییم. پس جواب ایشان چه باشد؟ و چون سخن بدین مقام رسد، هیچ واجب شود جز قطع کردن بدانچه کارهای خدای متعالی است، به حکم جلال، از آن چه سنجیده شود به میزان اهل اعتزال. سؤال و اگر گویند هر گاه که بر رعایت صلاح بندگان قادر باشد، پس اسباب عذاب بر ایشان مسلط [193] گرداند، قبیح باشد و لایق حکمت نبود.

جواب گوئیم قبیح آن باشد که موافق غرضی نبود. و چیزی به نزدیک کسی قبیح باشد و به نزدیک غیر او حسن، چه، غرض یکی را موافق باشد و غرض دیگری را مخالف، تا به حدی که کشتن شخصی نزدیک دوستان او قبیح باشد، و نزدیک دشمنان او حسن. پس اگر به قبیح آن میخواهند که موافق غرض خدای نبود، این محال است، چه وی را غرض نیست. و قبیح از وی صورت نبندد، چنانکه ظلم صورت نبندد، چه ممکن نیست که تصرف او در ملک غیر باشد. و اگر به قبیح آن میخواهید که موافق غرض غیر نبود، چرا مگوئید که آن محال است، و این جز مجرد تشهی نیست، چه مناظرهای که فرض کرده ایم به خلاف این شاهد است. و نیز حکیم آن باشد که عالم بود به حقایق چیزها، و قادر بر احکام فعلها بر وفق ارادت خود، و این از چه روی رعایت اصلح واجب کند؟ و حکیم از ما رعایت اصلح نکند مگر برای نفس خود، تا بدان در دنیا ثنا و در آخرت ثواب یابد، یا از نفس خود، بدان، آفتی و زحمتی را دفع کند. و کل آن بر حق تعالی محال است.

اصل هشتم آن که معرفت خدای و طاعت او به ایجاب خدای و شرع اوست نه به عقل، به خلاف معتزله. زیرا که عقل، اگر طاعت واجب کند، از دو بیرون نباشد: یا بفایده واجب کند، و این محال است، چه

254

عقل ایجاب عیب نکند، و یا برای فایدهای و غرضی. و آن فایده اما به معبود باز گردد، و این محال است، چه او از أغراض و فواید منزله است، بل کفر و ایمان و طاعت و عصیان در حق او یکسان است، و اما به غرض بنده باز گردد،

و این هم محال است، چه وی را در حال فایده‌های نیست، بل به سبب آن رنج مبیند و از شهوتها باز مماند، و در مآل نیست، مگر ثواب [و عقاب].

و از کجا توان دانست که باری تعالی به سبب معرفت و طاعت ثواب دهد و عقوبت نفرماید، با آن چه طاعت و معصیت در حق او متساوی است، چه وی را سوی یکی از آن میل نیست، و به یکی از آن اختصاص نه. و تمییز [این به شرع] دانسته مشود، و خطا باشد که در این باب خالق را بر مخلوقات قیاس کند، چه، مخلوق را در سپاسداری ارتیاح «137» و اهتزاز و لذت باشد به خلاف ناسپاسی.

سؤال اگر نظر و معرفت جز بشرع واجب نشود، و شرع قرار نگیرد تا مکلف در آن نظر نکند، پس مکلف چون پیغامبر را گوید که عقل بر من چیزی واجب نمکند، و شرع [مرا] ثابت نشود مگر به نظر، و من بر نظر اقدام ننمایم مگر پس از شناختن وجوب آن، پیغامبر را از این سخن جوابی نماند.

جواب این سخن آن را ماند که شخصی به موضعی ایستاده باشد، کسی وی را گوید: در این نزدیکی ددهای درنده است، اگر از اینجا نروی تو را هلاک کند، و اگر و رای خود التفات کنی و بنگری صدق اینکه مگویم تو را معلوم شود. این ایستاده گوید: صدق تو ظاهر نشود ما دام که من و رای خود [194] التفات نکنم، و من در و رای خود التفات نکنم و ننگرم تا آن گاه که صدق تو روشن نشود. و این سخن دلیل باشد بر حماقت او و بر آن که خود را در خطر هلاک مماندازد، و هادی و مرشد را در این زیانی نباشد. پس همچنین پیغامبر مفرماید: و رای شما مرگ است، و در پیش آن ددگان درنده و آتشهای سوزنده اگر دفع آن را سلاحی نسازید، و صدق من بدان معلوم شود که در معجزه من نظر کنید، پس هر که نظر کند بشناسد و احتراز نماید و نجات یابد، و هر که نظر نکند و اصرار برزد در افتد و هلاک شود، و اگر همه مردمان هلاک شوند مرا در آن زیانی نبود، و بر من واجب نیست مگر تبلیغ. پس شرع تعریف میکند که پس از مرگ خطرهای هایل

255

است. و از عقل فهم سخن او حاصل مشود و احاطت به امکان آن چه در مستقبل مگوید. و طبع مستحث «138» میباشد بر حذر کردن از ضرر [و معنی وجوب چیزی آن باشد که در ترك آن ضرری بود، و معنی ایجاب شرع آن که معرف ضرر] متوقع باشد. چه عقل هدایت نکند بدانچه از اتباع شهوات، پس از مرگ، ضرری باشد. این است معنی شرع و عقل و تأثیر ایشان در تقریر واجب.

و اگر بیم عقوبت نباشد بر ترك فرمان، وجوب ثابت نشود. چه واجب را معنی نیست مگر آن چه در ترك او زیانی باشد در آخرت.

اصل نهم آن که بعث انبیا- علیهم السلام- محال نیست،

به خلاف براهمه که گفتهاند: در بعث ایشان فایده‌های نیست، چه عقل بسنده است. و این سخن باطل است. زیرا که عقل به کارهایی که موجب نجات آخرت باشد هدایت نکند، چنانکه به داروهایی که سبب صحت باشد راه ننماید. و حاجت خلق به پیغامبران همچنان است که حاجت ایشان به طبیبان. و لکن صدق طبیب به تجربه توان دانست، و صدق پیغامبر به معجزه.

اصل دهم آن که حق تعالی محمد را- علیه الصلاة و السلام- به رسالت فرستاده است و خاتم انبیا کرده،

و ناسخ آن چه پیش از او بود از شریعت‌های جهودان و ترسایان و [صابیان]، و به معجزات ظاهره و آیات باهره مؤید گردانیده، چون شکافتن ماه و تسبیح سنگ و سخن گفتن جانوران غیر ناطق و روان شدن آب از میان انگشتان. و از آیت‌های ظاهر که با کَلَّ عرب بدان تحدی «139» فرموده است قرآن است. چه ایشان با آن چه در فصاحت و بلاغت متمیز بودند، خود را در معرض کشتن و غارت «140» آوردند و معارضه نیارستند کرد. چه در قدرت آدمیان نیست که جزالت قرآن با نظم آن فراهم آرند، با آن چه مشتمل است بر اخبار پیشینیان با آن که امی بود و کتابها ناخوانده، و اخبار از مغیبات در کارهایی که صدق آن در مستقبل محقق شد، چنانکه آمده است:

256

الم غُلِبَتِ الرُّومُ. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ (الایة). «141»

و وجه دلالات معجزه بر صدق پیغامبران آن است که هر چه بشر عاجز از آن است جز فعل حق تعالی نبود. و چون آن به تحدی پیغامبر [195] پیوسته بود، به مثبت تصدیق باشد از حق تعالی. «142» و مثال این آن است که مردی در پیش پادشاهی ایستاده بر رعیت وی دعوی کند که من رسول این پادشاهم به شما، و در اثنای آن، پادشاه را گوید: اگر من در این سخن صادقم سه بار بر خلاف عادت خود قیام فرمای، و آن پادشاه بر وفق التماس او سه بار قیام فرماید: همه حاضران را علم ضروری حاصل آید که این حرکت از پادشاه در مثبت تصدیق وی بود.

رکن چهارم- در سمعیات و تصدیق پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن چه از حق تعالی اخبار کرده است و مدار آن بر ده اصل است.

اصل اول حشر و نشر.

و شرع بدان وارد شده است، و حق است، و تصدیق بدان واجب، چه در عقل ممکن است. و معنی آن هست کردن است پس از نیست گردانیدن. و آن مقدور خدای است، چنانکه در ابتدا کرده است. قال الله تعالی: قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ «143». به ابتدا «144» بر أعادت استدلال فرموده است. «145» و گفته: مَا خَلَقَكُمْ وَ لَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كُنُفُسٍ وَاحِدَةً «146». و أعادت ابتدای دوم است. پس ممکن باشد، چون ابتدای اول. اصل دوم سؤال منکر و نکیر.

و اخبار بدان وارد است، و تصدیق بدان واجب، زیرا که ممکن است. چه در او جز اقتضای أعادت حیات نیست در جز وی از آن اجزاً که خطاب بدان فهم کند، و آن در نفس

257

خود ممکن است. و بدانچه اجزای مرده را ساکن بینیم و سؤال نشنویم، آن را دفع نباید کرد. چه خفته به ظاهر خود ساکن باشد، و در باطن لذتها و المها دریابد که در بیداری اثر آن احساس کند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- جبرئیل را بدیدی و سخن او بشنیدی، و دیگران که گرد بر گرد وی بودندی نشنیدندی و ندیدندی. و به چیزی از علم وی محیط نشوند مگر بدانچه خواسته است. «147» پس چون ایشان را سمع و رؤیت نیافریند ادراک نکنند. اصل سوم عذاب گور است،

و شرع بدان وارد است. قال الله تعالى: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ. «148» و مشهور است از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- و از سلف صالح، که از عذاب گور استعادت «149» کردند، و آن ممکن است. پس تصدیق بدان واجب باشد. و تفرق اجزای مرده در شکم ددگان و حوصله «150» مرغان مانع تصدیق نباشد. چه در یابنده الم عذاب از حیوان جزوهای مخصوص است، و حق تعالی قادر بر آن چه ادراك را در آن أعادت فرماید.

اصل چهارم ترازو است.

قال الله تعالى: وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ. «151» [196] و قال: فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ. «152» و وجه او آن است که حق تعالی در صحیفه‌های اعمال وزنی پیدا آرد بر اندازه درجات اعمال در حضرت حق تعالی. و مقادیر اعمال بندگان ایشان را معلوم شود تا عدل در عذاب و فضل در عفو و تضعیف ثواب ظاهر گردد.

اصل پنجم صراط و آن پلی است ممدود،

و بر متن آتش، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر. قال الله تعالى:

258

فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ الْجَحِيمِ. وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ «153». و این ممکن است، و تصدیق بدان واجب. چه خدایی که قادر است بر آن که مرغ را در هوا بپراند، قادر است بر آن که آدمی را بر صراط روان گرداند.

اصل ششم آن که بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند.

قال الله تعالى: وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ. «154» و این دلیل است بر آن چه آفریده شده است. و راندن او «155» بر ظاهر واجب است، چه در آن استحالتی نیست. و نباید گفت که در آفریدن آن پیش از روز جزا چه فایده؟ چه، باری تعالی را از افعال وی نپرسند: لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ «156».

اصل هفتم آن که امام بحق پس از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بو بکر است، پس عمر، پس عثمان، پس علی- رضی الله عنهم

«157» و پیغامبر هیچ کس را تعیین نکرده بود. چه اگر کرده بودی ظاهر شدن آن اولی بودی از ظاهر شدن تعیین در آحاد والیان و امیران، که به شهرها نامزد مفرمود. و آن پوشیده نماند، پس اینکه بزرگتر است چگونه پوشیده ماند؟ و اگر ظاهر بود چگونه مندرس شد و به ما نرسید. و امامت بو بکر نبود مگر به اختیار و بیعت.

و اما تقدیر «158» تعیین دیگری، غیر بو بکر، نسبت کردن کل صحابه است به مخالفت پیغامبر و [خرق] اجماع. و بر اختراع آن هیچ کس دلیری نکند، مگر روافض. و اعتقاد اهل سنت تزکیت همه صحابه است و ثنای ایشان، چنانکه خدای و پیغامبر وی بر ایشان ثنا گفته‌اند. و آن چه میان معاویه و علی- رضی الله عنهما- رفت، بنای آن بر اجتهاد بود. چه علی گمان برد که سپردن کشندگان عثمان، با آن چه قرابتان ایشان بسیارند و با لشکر در آمیخته، در اول امامت سبب تشویش و اضطراب باشد و تأخیر صوابتر دید. و معاویه پنداشت که تأخیر کار ایشان با بزرگی

259

جنایت موجب اغرا «159» شود بر انمه، و خونها در معرض ریختن آید. و افاضل علما گفته‌اند که همه مجتهدان مصیبتند. و جماعتی گفته‌اند که مصیب یکی باشد. و هیچ محصلی «160» علی را [197]- رضی الله عنه- تخطئه نکرده است.

اصل هشتم آن که فضل صحابه بر ترتیب خلافت ایشان است.

چه فضل حقیقی آن است که نزدیک خدای بود. و هیچ کس بر آن مطلع نباشد مگر پیغامبر. و در ثنای ایشان اخبار وارد شده است. و دقایق فضل و ترتیب آن در نیابند مگر مشاهدان وحی و تنزیل. و اگر بر این جمله فهم نکرده‌ای بودندی بر این جمله مرتب نگردانیدندی. چه ایشان را در کارهای الهی ملامت دامنگیر نشدی، و از حق هیچ چیز مانع نگشتی.

اصل نهم آن که شرایط امامت، پس از اسلام و تکلیف، پنج است:

ذکورت، و ورع، و علم، و کفایت، و نسب قریش. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: *الائمة من قریش*. و چون طایفه‌ای از متصفان بدین صفات جمع شوند، امام آن بود که بیشتر خلق با وی بیعت کنند. و آن که بیشتر را مخالفت کند باغی باشد، واجب بود که وی را به حق باز آرند.

اصل دهم آن که اگر وجود ورع و علم در امام متعذر باشد،

و در صرف آن «161» اثرات فتنهای بود که تحمل آن امکان ندارد، به انعقاد امامت «162» حکم کنیم. زیرا که اگر حکم نکنیم از دو بیرون نبود:

اما به استبدال «163» مشغول شویم، و در ضمن آن نایرهای اشتعال پذیرد که ضرر آن مسلمانان را بیش از آن بود که ضرر نقصان در شرطهایی که به جهت مزیت مصالح اثبات افتاده

260

است. و هر که اصل مصلحت را باطل گرداند در طلب فروع آن، همچون کسی باشد که شهری را خراب کند تا خانهای معمور گرداند.

و اما حکم کنیم که شهرها از امام خالی است، و حکمها باطل، و این محال است. چه ما حکمهای باغیان را که در مواضع خویش میکنند به تنفیذ مرسائیم، به سبب آن که حاجت ماسه است، پس چگونه به صحت امامت از برای حاجت و ضرورت حکم نکنیم؟

و این چهار رکن که بر چهل اصل مشتمل است قواعد عقاید است. و هر که آن را اعتقاد کند موافق اصحاب سنت باشد، و مخالف اهل بدعت. و باری تعالی ما را توفیق سداد «164» روزی گرداناد، و تحقیق حق ارزانی دارد، به منت شامل وجود کامل خود. آمین.

فصل چهارم از قواعد عقاید در ایمان و اسلام

و آن چه میان ایشان است از اتصال و انفصال، و زیادت و نقصان که بدان راه یابد، و وجه استثنای در آن که از سلف آمده است. و در این سه مسئله است.

مسئله اول اختلاف کرده‌اند که ایمان عین اسلام است، یا غیر آن.

[و اگر غیر آن است] منفصل است از او که بی او موجود شود، یا مرتبط بدو که لازم آن باشد. جماعتی گفته‌اند که

هر دو معنی یکی است، و طایفه‌های گفته‌اند که دو چیز منفصلند، و بعضی گفته: دو چیزند که یکی [از] آن به دیگری باز بسته است.

و بو طالب مکی [198] سخنی در غایت اطناب و نهایت تطویل در این باب آورده است. و ما بتصریح حق را بیان کنیم، بآنکه به نقل سخنان ببتحصیل «165» مشغول شویم. و گوئیم: در این

261

باب سه بحث است: یکی از مقتضی این [دو] لفظ در لغت، و دوم از آن که مراد شرع از اطلاق این دو لفظ چه چیز است، و سوم از آن که حکم آن در دنیا و آخرت چیست. و بحث اول لغوی است، و دوم تفسیری، و سوم فقهی و شرعی.

بحث اول در مقتضی لغت

و حق آن است که ایمان عبارتی است از تصدیق. قال الله تعالی: وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا «166». ای، تو ما را مصدق نه‌ای. و اسلام عبارتی است از گردن نهادن، و تن دادن، و ترك بفرمانی و ستیزه و سرکشی. و تصدیق را محلی خاص است، و آن دل است، و زبان ترجمان اوست.

و اما تسلیم، در دل و زبان و جوارح، عام است. و هر تصدیق که [دل] را هست گردن نهادن است، و ترك بفرمانی و انکار، و همچنین اعتراف زبان، و طاعت جوارح. پس موجب لغت آن است «167» که اسلام عام است و ایمان خاص، و چنانستی که ایمان اشرف اجزای اسلام است، چه هر تصدیق که هست تسلیم است، و هر تسلیم تصدیق نیست.

بحث دوم از اطلاق شرع

و حق در او آن است که شرع این دو لفظ را، هم به ترادف و توارد ایراد فرموده است، و هم به اختلاف، و هم به تداخل.

اما ترادف قوله تعالی: فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ «168». و باتفاق یکی خانه بیش نبود، و هر دو لفظ بر آن اطلاق فرموده است. و همچنین در آیت دیگر: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ «169». و پیغامبر- علیه السلام گفت: بنی الإسلام علی خمس. و بار دیگر وی را از ایمان پرسیدند، هم بدان پنج خصلت که در اسلام یاد کرده بود جواب فرمود.

و اما اختلاف قوله تعالی: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا «170». ای، در ظاهر گردن نهاده‌ایم. و اینجا به ایمان تصدیق دل را خواسته است و بس، و به اسلام انقیاد جوارح را. و در

262

حدیث جبرئیل آمده است که چون از ایمان پرسیدند فرمود: ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و بالبعث بعد الموت، و بالحساب، و بالقدر خیره و شره. و چون از اسلام پرسیدند پنج خصلت را یاد کرد، و به لفظ «اسلام» عبارت فرمود از تسلیم ظاهر به «171» قول و عمل. و در حدیث سعد آمده است که پیغامبر- علیه السلام- مردی را عطا داد، و دیگری را نداد. سعد گفت: ترک فلانا و هو مؤمن.

[199] پیغامبر گفت: او مسلم. سعد آن سخن مکرر کرد، پیغامبر همان جواب أعادت فرمود.

مترجم مگوید: و این سخن دو معنی احتمال دارد: یکی آن که به لفظ «مسلم» آن خواسته است که در ظاهر مستسلم است. و دوم آن که او از افاضل مؤمنان نیست، و مقام او بر تو پوشیده است، بدان سبب وی را در مقامات شریف با ایشان مساوی منداری.

و در روایت آمده است که پیغامبر- علیه السلام- را پرسیدند: ایّ الاعمال افضل؟ فقال: الإسلام. گفتند: ایّ الإسلام افضل؟ فقال: الايمان. و این دلیل تداخل است، و آن موافقترین استعمالی است مقتضی لغت را. چه اسلام عملی است از اعمال، و فاضلتر همه عملهاست. و اسلام تسلیم است- اما به دل، و اما به زبان، و اما به جوارح- و فاضلتر تسلیمها تسلیم دل است، و آن تصدیق است که آن را ایمان گویند. و این هر سه اطلاق، اختلاف و تداخل و [ترادف]، از طریق تجوّز لغت بیرون نیست. اما اختلاف از آن روی که ایمان عبارتی باشد از تصدیق دل بس، و این موافق مقتضی لغت است، و اسلام عبارتی از تسلیم ظاهر، و این هم لغت را موافق است. چه تسلیم به محلی از محلّهای تسلیم، تسلیم باشد. چه شرط حصول اسم، آن نیست که معنی عام باشد در کل آن محلّها که وجود آن در آن معنی ممکن بود. چه اگر کسی دیگری را به بعضی از تن ببساید، وی را لاس گویند، اگر چه به همه تن نبسوده باشد. و تسلیم ظاهر را، با آن چه تسلیم باطن نباشد، اسلام خواندن از موافق لغت بیرون نیست. و آیت: قالت الاعراب آمنّا. و لفظ پیغامبر او مسلم در حدیث سعد، بر این وجه است. زیرا که یکی را از دیگری جدا کرده است، و به اختلاف [تفاضل] دو مسمی خواسته است.

263

و اما تداخل گفته شده است که موافقترین استعمالی است لغت را. چه اسلام عبارتی است از تسلیم، هم به دل، و هم به قول، و هم به عمل، و ایمان عبارتی است از بعض آن چه در اسلام داخل است. و به تداخل آن نخواهیم. و این موافق لغت است در خصوص ایمان و عموم اسلام همه را. و حدیث ایّ الإسلام افضل بر این وجه آمده است. بدانچه ایمان را در اسلام داخل گردانیده است.

و اما ترادف از آن روی بود که اسلام عبارتی باشد از تسلیم باطن و ظاهر، چه کل آن تسلیم است، و ایمان همچنین. و بر این وجه تصرف در تعمیم ایمان باشد، و در آوردن ظاهر در معنی آن، و این جایز است. چه تسلیم ظاهر، به قول و عمل، ثمره و نتیجه تصدیق باطن است. و نام درخت اطلاق کنند و بدان درخت با میوه خواهند [200] بر سبیل تسامح. و بدین قدر تعمیم، ایمان مرادف اسلام شود و مطابق او، بزیادت و نقصان. و آیت: فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بر این وجه آمده است.

بحث سوم از حکم شرعی

اسلام و ایمان را دو حکم است: اخراوی و دنیاوی. اخراوی بیرون آوردن است از آتش و منع تخلید. چه، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان. و اختلاف کردهاند در آن چه این حکم بر چه مرتب شود. و عبارت از آن، آن است که ایمان چه چیز است؟ بعضی مگویند مجرد اعتقاد است، و بعضی مگویند اعتقاد دل و شهادت زبان است، و بعضی سوم زیادت میکنند، و آن عمل ارکان است.

و ما حقیقت آن کشف کنیم و پرده برداریم، و گوئیم: هر که جامع این هر سه باشد در آن خلاف نیست که جای او بهشت بود، و این يك درجه است.

و درجه دوم آن که اعتقاد و شهادت [دل و زبان باشد] و بعضی از اعمال به جای آرد. و اگر کبیرهای یا بعضی کبایر ارتکاب نماید، در این مقام معتزله مگویند که از ایمان بیرون آید، و در کفر داخل نشود، بل نام او فاسق باشد، و این منزلت بین المنزلتین است، و جاوید در آتش باشد. و این باطل است، چنانکه یاد خواهیم کرد.

264

و درجه سوم آن که تصدیق و شهادت [دل و زبان] بباشد و عمل جوارح نه، و در آن حکم اختلاف کرده‌اند. بو طالب مکی گفته است: عمل از ایمان است و بی او تمام نباشد، و در این مسئله دعوی اجماع کرده است، و دلیلهایی آورده که مشعر است به نقیض غرض او، چون قول حق تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ. چه این دلیل است بر آن که عمل ورای ایمان است، و الا ذکر عمل مکرر بودی. و عجب آن که در این مسئله دعوی اجماع کرده است، و مع ذلك روایت آورده که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: لا یكفر احد بحدود ما اقر به. ای، هیچ کس کافر نشود مگر به انکار آن چه بدان اقرار کرده است. و بر معتزله انکار میکند که صاحب کبیره را جاوید در آتش مگویند. چه هر که این گوید که او گفته است، عین مذهب اعتزال گفته باشد. چه وی را گویند که کسی که به دل تصدیق آورد و به زبان گواهی داد و در حال وفات کرد، او در بهشت باشد؟ بر این قضیت هر آینه بگوید که باشد. و در این سخن حکم است به وجود ایمان بی عمل.

پس بدین زیادت [201] کنیم و گوئیم که اگر زنده بماند تا وقت نماز در آید، و او نماز را ترك کند پس بمیرد، جاوید در آتش باشد یا نه؟ اگر گوید باشد، مذهب معتزله همین است، و اگر گوید نباشد، صریح گفته بود که عمل در نفس ایمان رکن نیست و شرط نیست، نه در وجود او و نه در استحقاق بهشت بدو. و اگر گوید بدین آن میخواهم که مدتی دراز بقا یابد و نماز نگذارد، و اعمال شرعی به جای نیارد، پس ضبط آن مدت چیست؟ و طاعتهایی که به ترك آن، و کبیرههایی که به ارتکاب آن، ایمان باطل شود عدد آن چند است؟ و تحکم به تقدیر آن امکان ندارد، و مذهب هیچ کس نیست.

درجه چهارم آن که به دل تصدیق کند، و پیش از آن که به زبان بگوید یا به عمل مشغول شود وفات کند، گوئیم که- بینه و بین الله- مؤمن مرده باشد یا نه؟ و در این اختلاف کرده‌اند، و هر که در تمام ایمان قول شرط کرده است «172»، گوید که او پیش از ایمان مرده است، و این فاسد است. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: یخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان. ای، بیرون آید از آتش کسی که در دل او مثقال ذره‌ای ایمان باشد. و این را دلی پر است از ایمان، پس

265

چگونه جاوید در آتش باشد؟ و در حدیث جبرئیل شرط نکرده است ایمان را مگر تصدیق به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران و روز قیامت، چنانکه پیش رفته است.

درجه پنجم آن که به دل تصدیق کند، و عمر چندانی مساعدت ننماید که دو کلمه شهادت بتواند گفت، و وجوب آن مداند، و لکن نگفت. اینجا احتمال دارد که امتناع او از شهادت چون امتناع او از نماز گیریم و گوئیم: او مؤمن است و در آتش جاوید نباشد، و ایمان تصدیق محض است و زبان ترجمان آن است. پس چاره نباشد که ایمان بتمام پیش از

زبان موجود بود، تا زبان ترجمان آن شود، و این ظاهرتر است چه مستندی نیست مگر متابعت مقتضی ألفاظ. و وضع زبان آن است که ایمان عبارتی است از تصدیق دل، و پیغامبر گفته است: يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان. و بدانچه از گفتن واجب ساکت باشد، ایمان از دل نیست نشود، چنانکه به ساکت بودن از فعل واجب. و بعضی گفته‌اند: قول رکن است، چه کلمه شهادت اخبار نیست از دل، بل [انشاء] عقد و ابتدای شهادت و التزام است. و قول اول ظاهرتر است. و طایفه‌ای از مرجنان در این غلو کرده‌اند و گفته که [مؤمن] اصلا در آتش نرود، و گفته که مؤمن اگر چه معصیت کند در آتش نرود. و بطلان این مذهب در عقب بزودی خواهد آمد.

درجه ششم آن که به زبان بگوید لا اله الا الله، محمد رسول الله و لکن به دل تصدیق نکند. در این شك نیست که در حکم آخرت کافر باشد و در آتش مخلد [202] و در حکم دنیا که تعلق به پادشاهان و والیان دارد مسلمان بود. زیرا که ما را بر دل او اطلاع نیست، و بر ما واجب است گمان آن، که دل او مطابق زبان بوده باشد. و شك نیست مگر در کار سوم که آن حکم دنیوی است. بینة و بین الله- و آن، آن است که قرابت مسلمان وی در این حال وفات کند. پس وی به دل تصدیق نماید و بپرسد و بگوید که من در حال وفات وی به دل مصدق نبودم، و این ساعت میراث در دست من است. بینی و بین الله- مرا حلال هست یا نه؟ یا زنی مسلمان به زنی کند [پس] تصدیق نماید، أعادت نکاح بر وی لازم باشد یا نه؟ این در محل نظر است، و احتمال دارد که گوییم: احکام دنیا ظاهرا و باطنا به قول ظاهر متعلق است. و احتمال دارد که گوییم: در حق غیر به ظاهر متعلق باشد چه باطن او غیر او را «173» ظاهر نیست، و او را در نفس او- بینة و بین الله-

266

ظاهر است. و ظاهرتر آن است، و العلم عند الله، که میراث حلال نباشد و أعادت نکاح لازم بود. و برای آن حدیثه- رضی الله عنه- در جنازه منافقان حاضر نشدی و عمر- رضی الله عنه- حضور او را مراعات کردی، اگر حدیثه حاضر نشدی او نیز نیامدی. و نماز فعلی ظاهر است در دنیا اگر چه از عبادات است. و توقی «174» از حرام نیز واجب است چون نماز، و این مناقض آن سخن نیست که گوییم: میراث حکم اسلام است، و اسلام استسلام است. چه استسلام تمام آن باشد که ظاهر و باطن را شامل بود.

و این بحثهای فقهی ظنی است که بنای آن بر ظواهر ألفاظ عمومات و قیاسهاست. و نباید که کوتاه بینی در علوم، گمان برد که مطلوب در این باب قطع است، بدانچه جریان عادت آن است که این را در فن کلام آرند که مطلوب آن قطعی باشد. چه کسی که در عادت‌ها و رسمها نگرند، در علمها وی را فلاحی نباشد.

سؤال شبهت معتزله و مرجنه در این باب از کجاست؟ و جهت آن چه قول ایشان باطل است چیست؟

جواب شبهت ایشان عمومات قرآن است.

اما مرجنان مگویند که مؤمن در آتش نرود اگر چه همه معصیتها ارتکاب نماید، به دلیل این آیتها:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا يَخَافُ اَنْ يُرْسِلَ اللّٰهُ فِيْ فِتْنٰتِكُمْ اَمْۤ اَمْثَلُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَمْۤ اَمْثَلُ الَّذِيْنَ هُمْ يَّرْتَابُوْنَۙ ﴿۱۷۵﴾

إبطال کل آن نترسد.

دوم وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِۦٓ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ ﴿۱۷۶﴾. در این آیت درجه صدیق را بر مجرد ایمان مرتب

گردانیده است.

سوم کُلَّمَا أَلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟ قالوا بلى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قَلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ «177». و لفظ «كُلَّمَا» عام [203] است، پس دلیل کند بر آن چه هر که را در آتش اندازند مکذَّب نبوت باشد. و بدین لازم آید که هر که مکذَّب نبوت باشد وی را در آتش اندازند. چهارم لا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى. «178» و در این آیت حصر است، و اثبات پس از

267

نفی. ای، در آتش نرود مگر کسی که تکذیب کند و اعراض نماید. پنجم من جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ «179». آمِنُونَ «180» را از ترس آن روز به اقامت حسنه منوط گردانیده است، و ایمان سر حسنات است. ششم إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ «181». هفتم إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا «182». و این آیات ایشان را حجت نشود. چه لفظ ایمان که در این آیات مذکور است، بدان ایمان با عمل خواسته است. چه بیان کرده‌ایم که لفظ ایمان اطلاق کنند و بدان اسلام خواهند، و آن موافقت باشد به دل و قول و عمل. و دلیل صحت این، تأویل اخبار بسیار است که در عقوبت عاصیان و مقادیر عقوبت آمده است. و قول پیغامبر- علیه السلام: يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان. چه خروج بی دخول امکان ندارد.

و از قرآن این آیات است: قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ «183». مغفرت آن چه دون شرك است به مشیت باز بسته است، ای، مر آن کس را که خواهد بیامرزد. و این دلیل انقسام باشد، ای، بعضی را بیامرزد و بعضی را نی.

و قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ «184». استحقاق آتش به معصیت تعلیق فرموده است، و تخصیص آن به کفر تحکم باشد.

و قوله تعالى: أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ. «185» و قوله: وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَ جُوهُهُمْ فِي النَّارِ «186» و این عمومات معارض عمومات ایشان است، و از تخصیص و تأویل هر دو جانب چاره نیست. چه در اخبار تصریح است که عاصیان را عذاب خواهند کرد، بل قول خدای عز و جل: و ان منكم الا واردة مثل صريح است در آن چه همگنان را از آن چاره نیست. چه هیچ مؤمن از ارتکاب گناهی خالی نباشد. و آیت لا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى از میان جماعتی مخصوص شخصی معین را خواسته است. و آیت کُلَّمَا أَلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ مراد فوجی از کافران است، چه تخصیص عمومات بعید نباشد. و بدین سبب اشعری و جماعتی متکلمان صیغت عموم را انکار

268

کرده‌اند و گفته که در این الفاظ توقف باید نمود تا قرینهای [204] بر معنی آن دلیل کند. و اما شبهت معتزله این آیات است: قوله تعالى: وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا نَّمَّ اهْتَدَى. «187» مغفرت را بر توبه و ایمان و عمل صالح و اهتدا موقوف کرده است.

و قوله: وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ «188». و قوله: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا. الى قوله: ثُمَّ نُجِى الَّذِينَ اتَّقَوْا. «189» و قوله: وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ. و اين عمومات نيز مخصوص است به دليل آن آیات. قوله تعالى: وَ يُغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ. و بر مقتضى اين آيت بايد كه در مغفرت آن چه جز شرك است مشيت وى باقى بود. و همچنين قول پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان. و حق تعالى مفرمايد: إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. پس اصل ايمان و كل طاعات به يك معصيت چگونه باطل شود؟ و تاويل اين آيت كه وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَدًّا. «190» آن است كه كشتن وى براى ايمان بود. و در تفسير آمده است كه اين آيت در مثل اين سبب نازل شده است.

مترجم مگويد كه آيتهاى كه معتزله در اين باب بدان تمسك منمايند بسيار است و ما را در جواب آن چهار مقام است:

مقام اول منع عموم بر مذهب بعضى اصحاب.

مقام دوم آن كه دلالت عموم قطعى نيست، چنانكه در اصول فقه مقرر شده است. و اكثر اين عمومات در حق كافران آمده است، چنانكه تفاسير بدان ناطق است. و اگر چه غير عموم لفظ را بود، اما دلالت او در غير محل سبب قطعى نباشد.

مقام سوم آن كه دليل ايشان در عقوبت عام است، چه اگر عام نباشد تمسك ايشان بدان درست نيابد، و دلايل ما در عفو خاص، چه ما در حق كل عفو اثبات نمكنيم، و خاص [بر] عام مقدم باشد.

مقام چهارم آن كه چون آيات و عيود به آيات و عد معارض شود از تاويل چاره نبود، و تاويل و عيود اولى باشد از تاويل و عد. چه عفو آن و عيود حسن است، و اهمال و عد قبيح. اين قاعدهاى كلى است، بدان سبب بر سبيل ايجاز تقرير افتاد. و از اينجا به سياق احياى علوم رجوع کرده آيد.

سؤال از اين تقرير معلوم ميشود كه اختيار مايل است بدانچه ايمان بعمل حاصل است، و

269

مشهور از سلف آن است كه ايمان، اعتقاد و قول و عمل است، پس معنى سخن ايشان چيست؟

جواب دور نباشد كه عمل از ايمان شمرده آيد، چه مكمل [205] و متمم اوست، اگر چه ذاتى و مقوم نيست. چنانكه گويند: سر و دست از مردم است، و معلوم است كه به عدم سر، مردم منعدم شود و به عدم دست نه. و همچنين تسبيحات و تكبيرات از نماز است، اگر چه نماز به فقد آن باطل نشود. و تصديق دل از ايمان چون دل است «191» از وجود مردم، چه مردم به عدم آن منعدم شود. و ديگر طاعتها چون اطراف «192» است، و بعضى از بعضى عالتر. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: لا يزني الزانى حين يزني و هو مؤمن. و اعتقاد صحابه، مذهب معتزله نبود در بيرون آمدن از ايمان [به زنا]، و لكن معيش آن است كه مؤمن به حقيقت با ايمان تام نيست. چنانكه عاجز بریده اطراف را گویند، كه مردم نيست، اى، كمالى كه وراى حقيقت آدمى است وى را موجود نيست.

[مسئله دوم] سؤال سلف متفقند بر آن كه ايمان زيادت و نقصان شود،

به طاعت زيادت شود و به معصيت نقصان پذيرد، و چون ايمان تصديق مجرد باشد در او زيادت و نقصان صورت

نبندد.

جواب سلف اثباتاند و عدول «193»، و واجب است بر متابعت ایشان اثبات و از مخالفت ایشان عدول. و آن چه گفتهاند حق است، و لکن کار در فهم آن است. «194» و در سخن ایشان دلیل است که عمل از اجزای ایمان و ارکان وجود آن نیست، بل او مزید علیه است که به عمل زیادت شود. و زاید موجود باشد و ناقص موجود، و چیزی به ذات خود زاید نشود. و روا نباشد که گویند: آدمی به سر خود زیادت شود، بل به محاسن و فربهی زیادت شود. و همچنین نماز به رکوع و سجود زیادت نشود، و به آداب و سنن زیادت شود. و این تصریح است بدانچه ایمان را وجودی است، و پس از وجود، حال او به زیادت و نقصان مختلف شود.

سؤال اشکال باقی است، چه تصدیق يك [خصلت] است، زیادت و نقصان چگونه شود؟

جواب چون مدهانت بگذاریم، و به شور انگیزی مخالفان التفاتی نکنیم و پرده برداریم، اشکال

270

برخیزد. و گوئیم: ایمان اسمی مشترك است که آن را بر سه وجه اطلاق کنند:

یکی تصدیق دل بر سبیل اعتقاد و تقلید، بکشف و انشراح صدر. و آن ایمان عوام است، بل ایمان کل خلق مگر خواص. و این اعتقاد عقدهای است بر دل که گاهی قوی باشد و گاهی ضعیف، چون گروهی که مثلاً بر رشتتهای باشد. و این را مستعبد نباید شمرد، و به اعتقاد جهودان و ترسایان و مبتدعان اعتبار باید کرد. چه کسی از ایشان باشد که در اعتقاد خود چنان صلب بود که وی را به تخویف و تحذیر و وعظ [206] و تخییل و برهان و تحقیق از آن دور نتوان کرد. و کسی بود که به کمتر سخنی در شك افتد، و [به] اندک استمالتی یا تخویفی اعتقاد خود بگذارد، با آن چه در اعتقاد خود همچون اولین بشك بوده باشد و لکن در قوت تصمیم متفاوت باشند. و آن در اعتقاد حق هم موجود بود، و عمل در نماء و زیادت این تصمیم مؤثر است، چنانکه آب دادن در نماء درختان.

و برای آن حق تعالی گفت: فَرَادَهُمْ إِيْمَانًا «194». و جای دیگر: فَرَادَتْهُمْ إِيْمَانًا «195». و جای دیگر:

لِيَزِدُّوْا إِيْمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ. «196» و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الايمان يزيد و ينقص. و این به تأثیر طاعتها بود در دل. و این را در نیابد مگر کسی که احوال نفس خود را در اوقات مواظبت بر عبادت و تجرد به حضور دل- برای آن را «197» مراقبت نماید، و در اوقات فتور هم، و تفاوت آرام دل با عقیده ایمان، در این احوال ادراك کند تا اعتقاد او محکم شود، چنانکه حل آن به تشكیک ممکن نگردد. بل کسی که معنی رحمت بر یتیم اعتقاد دارد، چون بر موجب آن کار کند، و دستی بر سر او فرود آرد و تلطف نماید، استواری و افزونی رحمت در باطن خود دریابد به سبب عمل. و همچنین معتقد تواضع، چون بر مقتضی آن کار کند، به سجده کردن و بوسیدن، در حال اقدام بر خدمت از دل خویش تواضع احساس کند. و همچنین همه صفات دل، اعمال جوارح از آن صادر شود پس اثر اعمال بر آن باز گردد و آن را مؤکد کند و زیادت گرداند. و آن را در ربع «مهلکات» و «منجیات» خواهیم آورد، چون وجه تعلق باطن به ظاهر و تعلق اعمال به اعتقادات و دلها بیان خواهیم کرد، که آن از جنس تعلق ملك به ملکوت است. و به ملك عالم شهادت را میخواهیم که به حس آن را در توان یافت، و به ملکوت عالم غیب را که به نور

271

بصیرت دریافته شود. و دل از عالم ملکوت است و اعضا و عملهای آن از عالم ملك. و پیوستگی این دو عالم در

لطافت و باریکی به حدی رسیده است که بعضی مردمان چنان پنداشتند که یکی [از] آن به دیگری متحد شده است. و بعضی گمان برده که عالم نیست مگر عالم شهادت، و آن این اجسام محسوس است. و آن که هر دو کار دریافته است و تعدد آن بدانسته، پس پیوستگی آن بشناخته، عبارت کرده است و گفته:

رَقَّ الزَّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ

فتشابهها و تشاکل الامر

فكأنه خمر و لا قدح

و كأنها قدح و لا خمر

[207] و این دو بیت را به دو بیت پارسی ترجمه کرده‌اند چنانکه ثبت افتاد:

از لطیفی جام و لطف می به جام

کس نداند کاین کدامست آن کدام

گویى اینجا جام هست و باده نیست

گویى آن جا باده هست و نیست جام

و به مقصود باز گردیم. چه این سخن بیرون از علم معاملات در افتاد، و لکن میان این دو علم نیز اتصال و ارتباط است. و برای آن، علم مکاشفه را مبینی که بر علم معامله در مآید تا آن گاه که بتکلف دست از آن مداریم. پس وجه زیادت ایمان به طاعت این است، به موجب این اطلاق. و برای آن، علی-رضی الله عنه- گفته است: اِنَّ الْاِيْمَانَ لِيَبْدُو لِمَعَةِ بِيضَاءٍ، فَاِذَا عَمِلَ [العبد] الصَّالِحَاتِ نَمَا وَ زَادَ حَتَّى يَبِيضَ الْقَلْبُ كُلَّهُ، وَ اِنَّ النِّفَاقَ لِيَبْدُو نَكْتَةً سَوْدَاءً، فَاِذَا انْتَهَكَ الْحَرَمَاتِ نَمَتْ وَ زَادَتْ حَتَّى يَسْوَدَ الْقَلْبُ كُلَّهُ فَيَطْبَعُ عَلَى قَلْبِهِ. فَذَلِكَ الْخَتْمُ، وَ تَلَا [قوله تعالى] كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ «198» (الآية).

ای، [به] ایمان نکته‌های سپید در دل پیدا آید، چون بنده کارهای نیکو کند ببالد و زیادت شود تا تمام دل سپید گردد، و به نفاق نکته‌های سیاه پیدا آید، و چون بر شکستن حرمتها اقدام نماید نما گیرد و افزونی پذیرد تا تمام دل سیاه شود و بر آن مطبوع گردد که بیش به حق و خیر التفات ننماید، و آن را ختم خوانند. و چون سخن اینجا رسید این آیت بخواند: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ. ای اعمال و مکاسب ایشان چون زنگی «199» شد بر دل ایشان که بدان سبب حق را از باطل، و خیر را از شر نشناسد.

272

اطلاق دوم آن است که بدان تصدیق با عمل خواهند. چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: الايمان بضع و سبعون بابا. و چنانکه گفت: لا يزني الزاني و هو مؤمن حين يزني. و چون عمل را در مقتضی لفظ ایمان داخل کنند، زیادت و نقصان آن پوشیده نماند، و لکن سخن در آن است که عمل در زیادت تصدیق تأثیر کند یا نه. و اشارتی سابق شده است. اطلاق سوم آن است که بدو تصدیق [یقینی] خواهند بر سبیل کشف و انشراح، و مشاهده به نور بصیرت. و این دورتر اقسام است از قبول زیادت. و لکن کارهای یقینی که در آن شك نباشد آرام نفس با آن مختلف است. چه آرام نفس با این قضیه «200» که دو بیش از یکی است، همچنان نیست که آرام [208] نفس با این قضیه که عالم مصنوع و محدث است، با آن که در هر یکی از این شك نیست، بل یقینات در درجات وضوح و درجات آرام نفس با آن مختلف است. و این معنی در فضل یقین، از باب علامات علمای آخرت، در «کتاب علم» بیان کرده‌ایم: به أعادت حاجت نیست. و ظاهر شد که آن چه در زیادت و نقصان ایمان گفته‌اند، در کل اطلاقات حق است. و چگونه حق نباشد؟ که پیغامبر-

عليه السلام- گفته است: يخرج من النار من كان في قلبه مثقال نرة من الايمان. و در خبر ديگر مثقال دينار آمده است. و اگر آن چه در دل است متفاوت نباشد اختلاف مقادير را چه معنى بود؟
[مسئله سوم] سؤال آن چه از سلف روايت کرده اند که انا مؤمنون ان شاء الله گفتندى، چه وجه دارد؟ که استثنا شك باشد،

و شك در ايمان كفر بود. و همگان از جواب مطلق گفتن در ايمان امتناع منمودند و احتراز مکردند.
ثورى گفت: هر که بگويد: من عند الله مؤمنم، او از دروغزنان باشد، و هر که بگويد: انا مؤمن حقًا، مبتدع بود، پس چگونه دروغزن بود که او در نفس خود [مداند] مؤمن است؟ و هر که در نفس خود مؤمن بود، عند الله مؤمن باشد، چنانکه هر که در نفس خود دراز باشد يا پير، و آن را بداند، نزديك خداى همچنان بود، و همچنين هر که شاد يا اندوهگن يا شنوا يا بينا بود، و اگر

273

آدمي را گویند که تو حیوانی؟ خوب نیاید که گوید: انا حیوان ان شاء الله. و چون سفیان این سخن بگفت، وی را گفتند: پس چه گوئیم؟ گفت: بگوئید: آمنا بالله و ما انزل إلینا. و چه فرق باشد میان [آن چه آمنا بالله و ما انزل إلینا گوید، و میان] آن چه انا مؤمن گوید؟

و حسن را گفتند: أ مؤمن أنت؟ گفت: ان شاء الله. وی را گفتند: [چرا] در ايمان استثنا مکنی؟
گفت: منترسم که نعم گویم و حق تعالى گوید: دروغ گفتمى ای حسن! و عذاب بر من لازم آید. و گفتمى که چه چیز آمن کند مرا از آن چه حق تعالى بر من اطلاع فرموده باشد در بعضى آن چه مکروه وی است، و مرا دشمن گرفته و گفته: برو ای حسن که هیچ عملی از تو قبول نکنم، پس همه اعمال من بفايده باشد! و ابراهيم «201» گفت: چون تو را پرسند: أ مؤمن أنت؟ بگو: لا اله الا الله. و وقتى ديگر گفت: بگو من در ايمان شك ندارم، و سؤال تو از من بدعت است.

و علقمه را گفتند: أ مؤمن أنت؟ گفت: أرجو ان شاء الله. و ثورى گفت: ما ايمان آورده ايم به خداى [209] و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او، و ندانیم که حکم ما نزديك او چیست. پس معنى این استثناها چه باشد؟
جواب [این] استثنا درست است، و آن را چهار وجه است: دو وجه آن که به شك مستند است، لکن نه در اصل ايمان بل اما در کمال و اما در خاتمت، و دو وجه آن که به شك مستند نیست.

يك وجه آن که به شك مستند نیست، احتراز است از جزم، از بیم آن که در او تزکیت نفس باشد. قال الله تعالى: فَلَا تُرْكُوا أَنفُسَكُمْ «202» و قال: أ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُرْكُونَ أَنفُسَهُمْ؟ «203» پس گفت:
انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ «204».

و حکیمی را پرسیدند: صدق قبیح چیست؟ گفت: ثنائى مردم بر نفس خود. و ايمان عالترین صفات [مجد] است، و جزم کردن آن تزکیه مطلق باشد. و صیغت استثنا چنانستى که قوت تزکیت کم میکند، و ضعیف مگرداند. چنانکه کسی را گویند: تو طبیعی یا فقیه یا مفسر؟ او

گوید: آری ان شاء الله، نه در معرض تشکیک، بل برای آن که خود را ثنا نگفته باشد. و صیغت «205» [صیغت] تردید و تضعیف [برای نفس] خبر است. و معنی آن تضعیف لازمی است از لوازم خبر، و آن ترکیب است. و بدین تأویل اگر از صفت ذم پرسند، یا از صفتی که متضمن مدح و ذم بیاشد، استثنا خوب نیاید.

وجه دوم تبرک و تأدب به ذکر خدای - عز و جل - و حواله کارها به مشیت او، چنانکه باری - سبحانه و تعالی - پیغامبر خود را فرموده است: **وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ عَدَاً إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** «206». و در کارهایی که در آن شک باشد اقتضای ننموده، بل در کارهای یقینی هم فرموده، چنانکه گفته است: **لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ** «207». و باری تعالی عالم بوده است بدان که لا محاله در خواهد رفت، «208» و آن را خواسته بود. و لکن مقصود تعلیم بود.

پس پیغامبر بر مقتضای این ادب رفت در کل آن چه از آن اخبار کرد، از معلومات و مشکوکات، تا به حدی که چون در گورستان رفت گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ دَارِ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ أَنَا أَنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ**. و در لحوق «209» بدیشان شك نبود، و لکن ادب ذکر حق تعالی و باز بستن کارها بدو اقتضا کرد. و این صیغت دالّ است بر آن که تا به عرف استعمال عبارتی شده است از اظهار [210] رغبت و تمنی. و چون تو را گویند: دشمن تو بزودی بمیرد، گویی: ان شاء الله. و از این سخن رغبت تو مفهوم شود، نه شك تو. و چون گویند: بیماری دوست تو بزودی زایل شود و صحت یابد، گویی: ان شاء الله، به معنی رغبت. پس این کلمه از شك به معنی رغبت معدول شده است. و برای این معنی در تبرک و تأدب به ذکر حق تعالی کار بسته مشهود به هر نوع که باشد.

وجه سوم و از دو وجه که به شك مستند است، یکی آن است که شك در کمال ایمان است، و معنی او آن است که ما مؤمنیم حقا ان شاء الله. چه باری تعالی در حق قومی مخصوص معین فرموده است: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** «210».

275

مترجم مگوید که این ترکیب حصر اقتضا کند، ای، ایشانند که مؤمنانند حقا، نه دیگران که بدین صفات موصوفاند. چنانکه اگر گویی: زید هو العالم، این ترکیب چنان اقتضا کند که عالم زید باشد بس، به خلاف آن چه گویی: زید عالم. چه این ترکیب بیش از آن اقتضا نکند که زید عالم است، و نفی علم دیگری از وی «211» مفهوم نشود. و در این آیتها دو دلالت است بر حصر. یکی این چه تقریر افتاد، و دوم در آیتها که پیش از این است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ (الِ آخِرَ الْآيَاتِينَ) «212»**. چه لفظ «انما» حصر اقتضا کند، چنانکه در اول «کتاب علم» بیان کرده شده است، و معنی آن باشد که جز موصوفان بدین صفات مؤمن نباشند. و بدان مؤمنان کامل خواهد، چه اصل ایمان غیر موصوفان را هم مثبت است. پس بدین دلیل، مؤمنان دو قسم باشند: کامل و غیر کامل.

و شك در کمال ایمان بود نه در اصل. و هر آدمی که هست در کمال ایمان خود بشك است، و آن کفر نباشد. و شك در کمال ایمان حق است از دو وجه:

یکی آن که نفاق مزیل کمال ایمان است، و آن پوشیده است، و بیزاری از آن محقق نیست.

و دوم آن که به عمل طاعات کمال پذیرد، و وجود آن به کمال معلوم نه.

اما عمل طاعات: حق تعالی فرموده است: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ** «213».

مترجم مگوید که [آن چه] در آیت‌های پیشین تقریر افتاده است همه در این آیت موجود است. یکی آن که «انما» حصر اقتضا کند، دوم آن که: فصل میان مبتدا و خبر، فایده او حصر خبر باشد در مبتدا. و در آیت دیگر گفته است: [211] وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ «214». و بیست صفت چون وفا و صبر، یاد فرموده است. پس گفته: أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا. و در این هم حصر است. و گفت: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ «215». و گفت:

276

لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ [وَ قَاتِلٍ]. «216» و گفت: هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ. «217» و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الایمان عریان و لباسه التقوی. «218» و گفت: لِلايمان بضع و سبعون باباً، ادناها اماطة الاذى عن الطريق «219» و این آیات و اخبار دلیل است بر آن که کمال ایمان مرتبط است به اعمال. و اما آن چه کمال ایمان منوط است به بیزاری از نفاق و شرك خفی، دلیل او آن است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أربع من كن فيه فهو منافق خالص، و ان صام و صلى و زعم انه مؤمن: [من] إذا حدث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا اتمن خان، و إذا خاصم فجر. ای، چهار خصلت در هر که بیاشد او منافق خالص بود، اگر چه نماز گزارد و روزه دارد و گوید که مؤمن است: [آن که] چون سخن گوید دروغ باشد، و چون وعده دهد خلاف بود، و چون امین داشته شود خیانت کند، و چون خصومت کند از دیانت بیرون آید. و در بعضی روایات و إذا عاهد غدر آمده است. ای، چون عهد بنند بوفایی کند. و در حدیث بو سعید خدری است- رضی الله عنه- القلوب أربعة: قلب أجرد و فيه سراج يزهر، و قلب مصفح و فيه ايمان و نفاق، فمثل الایمان فيه كالبقلة يمدها الماء العذب، و مثل النفاق فيه كمثل القرحة يمدها القيح و الصديد، فأی المادتين غلب عليه حكم له بها. ای، دلها چهار نوع است: دلی مجرد، و در وی چراغی روشن. و دلی دو روی، و در وی ایمان و نفاق مجتمع، و مثل ایمان در او چون نباتی [است] که اصل و فرع آن را نباتی [بود] و آب عذب وی را مدد باشد، و مثل نفاق در وی چون ریشی که ریم و زرداب وی را مدد کند، پس از این دو مدد هر کدام بر وی غالب شود، حکم وی آن بود. و در روایتی دیگر: غلب عليه ذهب به. [212] ای، وی را با خود برد. پیغامبر- علیه السلام- گفته است اکثر منافقی هذه الامة قرأواها. ای، بیشتر منافقان این امت قرآء ایشانند. و در حدیث است: الشرك اخفى في امتی من دبيب النملة على الصفا. ای، شرك در امت من پوشیده‌تر از رفتن مورچه است بر سنگ نشن.

و حذیفه گفت: در عهد پیغامبر کسی کلمهای گفتی بدان منافق شدی، و من در روزی آن را از شما ده بار مشنوم. و یکی از علما گفت: نزدیکترین مردمان به نفاق آن کس است که خود را از آن مبرا داند. و حذیفه- رضی الله عنه- گفت: منافقان امروز بیش از آناند که در عهد پیغامبر بودند، و در آن عهد آن را پوشیده داشتندی و امروز ظاهر میکنند.

277

مصنف مگوید که آن نفاق مضاد صدق ایمان و کمال آن است، و پوشیده است. و دورترین مردمان از او آن کس است که از او ترسان باشد، و نزدیکتر بدو آن که خود را از او مبرا داند. و حسن را- رضی الله عنه- گفتند که چنین مگویند که امروز نفاق نیست، گفت: ای برادر اگر منافقان هلاک شوند، در راه برفیق مانید. و همو و غیر او گفت:

اگر منافقان را دم روید نتوانیم که در زمین قدمی گذاریم. و عبد الله عمر از مردی شنید که در حجاج قدحی مکرد. وی را گفت: اگر حاضر بودی در مشافهه وی گفتی؟ گفت: نه. فرمود که در عهد پیغامبر، ما این را از نفاق شمردیم. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من كان ذا لسانين في الدنيا جعله الله ذا لسانين في الآخرة. ای، هر که در دنیا دو زبان باشد، حق تعالی وی را در آخرت دو زبان گرداند. و نیز گفت: شر الناس ذو الوجهين الذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه. ای، بترین مردمان دو روی است، که بر هر طایفهای به رویی دیگر آید. و حسن را- رضی الله عنه- گفتند که گروهی مگویند: ما از نفاق نترسیم، گفت: به خدای که من دانستن برانت خود را از نفاق دوستتر از آن دارم که پری زمین زر را. و همو گفت: اختلاف زبان و دل، و سر و علانیه، و مدخل و مخرج از نفاق [است]. و مردی حذیفه را گفت: من از نفاق مترسم. گفت: اگر منافق باشی از نفاق نترسی، چه منافق از نفاق ایمن باشد. و ابن ابی ملیکه- رحمه الله- گفت: صد و سی کس را- و در روایتی دیگر پانصد کس را- از صحابه پیغامبر یافتیم که از نفاق مترسیدند.

و آمده است که: پیغامبر- علیه السلام- در میان صحابه نشسته بود، ذکر مردی رفت، بر وی بسیار [213] ثنا گفتند. در اثنا آن، وی طلوع نمود، و آب از روی [وی] میچکید از اثر آبدست، نعلین در دست گرفته و اثر سجود میان دو چشم وی ظاهر. گفتند: یا رسول الله، این آن مرد است که صفت وی میگفتیم. پیغامبر فرمود که بر روی وی علامتی سیاه شیطانی مبینم. پس به خدمت پیغامبر آمد، و سلام گفت و با مردمان بنشست. پیغامبر وی را گفت: نشدتك الله، هل حدثت نفسك حين أشرفت على القوم أنه ليس فيهم خير منك. ای، سوگند مدهم تو را به خدای که چون بر این قوم مطلع شدی هیچ در دل تو آمد که در میان ایشان به از تو کسی نیست؟ گفت: آری. و پیغامبر در دعا گفت: اللهم انى أستغفرك لما علمت و لما [لم] اعلم. ای، آمرزش میخواهم از آن چه دانستهام و از آن چه ندانستهام. وی را گفتند: یا رسول الله مبترسی؟ فرمود: ما يؤمنني و القلوب بين إصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء. ای، چه چیز آمن کند مرا که دلها میان دو إصبع است از

اصابع رحمان، مگرداند آن را چنانکه خواهد.

مترجم مگوید که مراد از إصبعين ملك و شیطان است، که حق تعالی به واسطه ایشان دلها مگرداند به سوی نیکی و بدی، چنانکه کسی چیزی را به دو انگشت بگرداند. و روا که عبارت باشد از داعیه خیر و داعیه شر، این دو داعیه دلها بگرداند. و تخصیص اسم رحمان بدان سبب است که چنانکه افاضت هدایت خاص است در حق بعضی بندگان، رحمت رحمانی خاص است. و آن نوعی است از رحمت که تعلق به سعادت آخرت دارد و دورتر است از مقدرات بندگان، و بدان سبب، اسم رحمان نزدیک است به اسم الله، و در مثبت علم است، و بدین سبب وی را پس از الله آورده است و پیش از رحیم. و در مقابله الله یاد فرموده است: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ «220». و با آن چه اسم رحمت است، اما بدانچه رحمتی است که بعضی از آن محرومند، مهابتی عظیم دارد. و برای این گفته است: الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَ كَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا «221». و اگر در اسم رحمان اشعار قهر و مهابت نباشد ذکر وعید در عقب آن ملایم و مناسب نبود. تا اینجا سخن مترجم است، و از اینجا به ترتیب احیاء رجوع افتاد.

و حق تعالی گفت: وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ «222». ای، کارهایی کردند که آن را حسنات پنداشتند و در کفه سیئات نشست.

و سرّی سقطی- رحمه الله- گفت: [214] اگر مردی در بستانی رود که در آن همه اجناس درختان بود، و بر آن درختان همه انواع مرغان باشند، و هر مرغی به لغت خود وی را گوید: السّلام عليك یا ولیّ الله، اگر نفس وی بر آن آرام گیرد، اسیر نفس خود باشد.

و از این اخبار و آثار روشن میشود، که خطر کار به سبب دقایق نفاق و شرک خفی عظیم است، و از آن آمن نتوان بود. تا به حدی که عمر- رضی الله عنه- حذیفه را از نفس خود پرسیدی که در منافقان مذکور هست؟ و بو سلیمان دارانی گفت که از امیری کلمهای شنیدم، خواستم که بر وی انکار کنم، اما بترسیدم که مرا کشتن فرماید. و ترس از مرگ نبود، بل از آن بود که در وقت مفارقت دنیا برای خلق تزیتی و تصنعی در دل من آید، بدان سبب از آن باز بودم. و این از نفاق است. و نفاق مضادّ حقیقت و صدق و کمال و صفای ایمان است، نه مضادّ اصل ایمان.

279

و نفاق دو نوع است: یکی آن که از دین بیرون آرد و به کافران لاحق کند، و در آتش مخلّد گرداند. و دیگر آن که موجب عذاب باشد مدتی، یا از درجات علّیین کم کند، و از مراتب صدّیقان فرود آرد، و آن مشکوک است. و برای این، استثنا نیکو میآید. و اصل این نفاق تفاوت سرّ و علانیه است، و آمن از مکر حق تعالی، و عجب، و [آن چه] جز صدّیقان از آن خالی نباشند.

و وجه [چهارم] که به شك مستند است آن است که شك از بیم خاتمت است که او نداند که ایمان در حال مرگ ماند یا نماند. اگر خاتمت بر کفر باشد ایمان سابق باطل شود، چه موقوف است بر سلامت آخر. و اگر روزهدار [را] چاشتگاهی از صحت روزه او پرسى و گوید که من صایم قطعاً، و اگر پس از آن افطار کند پیدا آید که دروغ گفته بود، چه صحت موقوف است بر اتمام آن تا غروب خورشید. و چنانکه روز هنگام تمام روزه است، عمر هنگام تمام صحت ایمان است، و صفت کردن آن به صحت پیش از آخر آن، بنا بر استصحاب «223» دارد، و او مشکوک فیه است، و عاقبت مخوف. و بیشتر گریه خانفان برای آن بود «224» که از ثمره حکم سابق و مشیت ازلّی است که جز به ظهور خاتمت ظاهر نشود، و بشری بر آن مطلع نگردد. و خوف خاتمت برای خوف سابقه است، و روا که در حال چیزی ظاهر باشد که حکم سابق به نقیض آن است. و کیست آن که بداند که از حق تعالی برای او چه نیکویی سابق شده است؟ و در تفسیر وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ «225» چنین گفتهاند که سكرات مرگ سابقه را ظاهر گردانید. و یکی از سلف گفت که از اعمال در وزن نیاید مگر خاتمتهای آن.

و بو درد- رضی الله عنه- سوگند یاد کردی که هیچ کس از سلب ایمان ایمن نباشد که نه ایمان او مسلوب شود. و گفتهاند: بعضی از گناه [215] آن است که عقوبت آن سوء خاتمت است- نعوذ بالله منه- و گفتهاند که آن عقوبت دلیری است بر دعوی ولایت و کرامت. و یکی از عارفان گفت: اگر شهادت را بر من به در سرای عرضه دارند و مردن با توحید را به در حجره، مردن را بر شهادت اختیار کنم، چه ندانم که از در حجره تا در سرای دل مرا چه پیش آید که موجب تغیر شود از توحید. و یکی از ایشان گفت: اگر کسی را پنجاه سال به توحید شناسم پس

میان من و او استونی حایل شود و در حال وفات کند، حکم نکنم که بر توحید رفته باشد. و در حدیث است: من قال أنا مؤمن فهو كافر، و من قال انا عالم فهو جاهل. ای، هر که دعوی ایمان کند کافر باشد، و هر که دعوی علم کند جاهل بود. و در تفسیر وَ نَمَتَ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا «226» چنین گفته‌اند که صدق مر آن کس را که بر ایمان وفات کند، و عدل مر آن کس را که بر شرک میرد. حق تعالی گفته است: وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ. «227»

و چون شك در این مثبت «228» باشد، استثنا واجب بود، چه ایمان عبارتی است از آن چه مفید بهشت باشد، چنانکه روزه عبارتی است از آن چه ذمت را میرا گرداند، و آن چه پیش از غروب تباہ شود، ذمت را میرا نکند. و ایمان همچنین باشد، بل روا که کسی را از روزه گذشته، پس از فراغ که در آن تنگی نبود، بپرسند که دی را روزهدار بودی؟ بگوید: ان شاء الله. چه روزه حقیقی آن باشد که مقبول بود، و قبول از او مغیب «229» است [و جز خدای] بر آن مطلع نشود. و از این روی استثنا در همه اعمال خیر خوب آید. و آن شك در قبول باشد. چه پس از آن چه ظاهر [شروط] صحت حاصل آید، سببهای خفی باشد که مانع قبول گردد، و بر آن مطلع نشود جز رب الارباب. و از این روی در آن، شك [نیکی] باشد.

و حسن استثنا را در جواب ایمان این وجوه است که یاد کردیم. و کتاب «قواعد العقاید» را بر این ختم کنیم. و الله أعلم.

کتاب اسرار طهارت و مهمات آن

و این سومین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و در او چهار مرتبه است: مرتبه اول پاک کردن ظاهر از احداث و اخبث و فضلات مرتبه دوم تنظیف جوارح از گناه و بزه مرتبه سوم تطهیر از رذایل و اخلاق نکوهیده مرتبه چهارم تنزیه سر از هر چه جز خدای است که ما در این کتاب جز در «مرتبه اول» سخن نخواهیم گفت. و آن سه قسم است: قسم اول در طهارت خبث، و نظر در او به سه چیز متعلق است قسم دوم در طهارت حدث و در وضو و غسل و تیمم است قسم سوم در تنظف از فضلات ظاهر

[مرتبه اول] [پاک کردن ظاهر از احداث «1» و اخبث «2» و فضلات «3»]

بسم الله الرحمن الرحيم سپس آن خدای را که از راه لطف بندگان خود را به نظافت تعبد فرمود، و برای تزکیت بواطن ایشان [افاضت] الطاف و انوار بر دل ایشان ارزانی داشت. و به جهت تطهیر [ظواهر] ایشان، آب را [216] که موصوف است به رقت و لطافت مخصوص گردانید. و درود بر محمد مصطفی که نور هدایت او اطراف و اکناف عالم را شامل است، و بر آل گزیده او که طهارت ایشان کامل، درودی که برکات آن ما را نگاه دارد روز مخافت، و در مثبت «4» سپری باشد در دفع آفت. پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: بنی الدین علی النّظافة. و نیز گفت: مفتاح الصلّاة الطهور. ای، کلید نماز پاکی است. و باری تعالی فرمود: مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ [يُرِيدُ]

لِيُطَهَّرَكُمُ»5». ای، مراد باری تعالی از دست و روی شستن آن نیست که از رنج آن دلتنگ شوید و دست از جان بشوید، بل مراد آن است که پاک شوید و ناشسته روی نمائید.

و از این ظواهر مفهوم اهل بصائر است که مهمترین کارها پاک کردن سراير است. چه

284

دور باشد که مراد از قول پیغامبر: الطهور نصف الايمان آن بود که ظاهر را به افاضت آن پاک دارند، و باطن را به خبایث و رذایل مشحون گذارند. هیئات هیئات! طهارت را چهار مرتبه است: اول پاک کردن ظاهر از احداث و اخبث و فضلات. و دوم تنظیف جوارح از گناه و بزه. و سوم تطهیر از رذایل و اخلاق نکوهیده. و چهارم تنزیه سر از هر چه جز خدای است، و این طهارت پیغامبران و صدیقان است.

و طهارت در هر مرتبهای نصف آن کار است که در آن مرتبه است. چه غایت قصوی در عمل سر آن است که جلال و عظمت باری تعالی وی را منکشف شود، و حقیقت معرفت خدای هرگز در دلی نیاید تا هر چه جز خدای است از وی بیرون نشود. و برای آن حق تعالی گفت: قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»6». بدانچه این هر دو در يك دل ننگند. و هیچ کس را باری تعالی دو دل نداده است: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»7». و اما غایت قصوی در عمل دل آن که آن را به عقاید مشروع و اخلاق محمود [معمور گرداند] و بدین صفات متصف نگردد تا آن عقاید فاسد و اخلاق مذموم که نقایض آن است پاک نشود. و پاک کردن آن يك نیمه است از کار، و آن نیمه اول است که شرط نیمه دوم است. پس پاکی از این وجه، نیمه ایمان است. و همچنین پاکی جوارح از معصیتها یکی از دو نیمه است، و آبادانی آن به طاعتها نیمه دوم.

و این مقامات ایمان است. و هر مقامی را طبقهای است، و بنده به طبقه بالاتر نرسد تا از طبقه فروتر نگذرد. و طهارت سر از صفات نکوهیده و عمارت آن به صفات ستوده نیاید تا از طهارت دل از خوبیهای بد و عمارت آن [217] به خوبیهای نیک فارغ نشود. و بدین مرتبه نرسد تا جوارح را از معصیتها پاک نکند و به طاعتها آبادان نگرداند. و هر مطلوب که عزیزتر و شریفتر، مسلک آن صعبتتر و راه آن درازتر و عقبات»8» آن بیشتر. و گمان مبر که این کام را به تمنی در توان یافت، و با کاهلی و ناتوانی بدان توان رسید. آری، هر که بصیرت او نابینا باشد و تفاوت این طبقات در نیابد، او از مراتب طهارت فهم نکند مگر درجه واپسین را، [که] به اضافت لباب مطلوب چون پوست است، و در آن غلو کند و مبالغت نماید، و همه اوقات خود مستغرق گرداند در استنجا و شستن جامهها و پاک داشتن ظاهر و بخصوص آبهای روان بسیار جستن، و به حکم وسوسه و نقصان عقل پندارد که طهارت مطلوب و [شریف] همین است و بس. و نداند که سلف

285

کل همت و تمام فکرت خود را در تطهیر دلها مصروف داشتندی، و در کار ظاهر مساهلت نمودندی، تا به حدی که عمر- رضی الله عنه- با غلو منصب و رفعت درجه خود، به آبی که در سیوی زن ترسایی بود وضو ساخت، و تا به حدی که از چربیها و طعامها دست نشستندی»9»، بل در کف پای مالیدندی، و اشنان»10» را از بدعتها و محدثات شمردندی، و در مساجد بر زمین نماز گزاردندی، و در راهها پای برهنه رفتندی. و از اکابر ایشان کسی بود که در حال

باز غلتیدن [در خوابگاه] میان او و خاک حایلی نبود. و در استنجا بر کلوخ اقتصار نمودندی.

بو هریره و غیر او از اهل صفة گفتند که ما بریاتی تناول کردیمی، و چون وقت اقامت نماز بودی انگشتان در سنگریزه و خاک مالیدیمی و تکبیر گفتیمی. و عمر- رضی الله عنه- گفت: ما در عهد پیغامبر اشنان را نشناختیمی، و دستارچه ما کف پای ما بود، چون چربی تناول کردیمی در کف پای مالیدیمی.

و گفتهاند که اول آن چه از بدعتها پس از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- ظاهر شد چهار چیز بود: تنگ بیز «11»، و خوان، و اشنان، و سیری. و همه عنایت ایشان در پاکیزگی باطن بود، تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که نماز با نعلین فاضلتر، چه پیغامبر چون در نماز نعلین بیرون کرد، به سبب آن چه جبرئیل اخبار فرمود که متلطخ «12» است به نجاست، و مردمان هم نعلین برون کردند، پیغامبر ایشان را گفت: لم خلعتم نعالکم؟ «13» و نخعی گفت در حق کسانی که نعلین برای نماز برون میکردند: خواهی که محتاجی بیاید و نعلینتان ببرد! و این بر طریق انکار گفت. پس همچنین بود مساهلت ایشان در این کارها، بل در خلاب «14» شارعها پای برهنه رفتندی، و بر خاک بنشستندی، و در مسجدها بر زمین نماز گزاردندی، و آرد گندم و جو بخوردندی- و مالیدن «15» آن به ستوران بود، و از بول ایشان چاره نباشد- و از خوی «16» اسب و اشتر احتراز نمودندی، با آن چه در نجاسات [218] غلتند. و هرگز از کسی از ایشان نقل نشد که از دقایق نجاسات سؤالی کرد. پس تساهل ایشان در این ابواب بر این جمله بود.

286

و اکنون نوبت به طایفهای رسیده است که رعونت «16» را نظافت نام نهادهاند و مگویند که بنای دین بر آن است. و بیشتر اوقات ایشان در آرایش ظاهر است- چنانکه مشاطه عروس را آراید- و باطن خراب و به خبایت کبر و عجب و جهل و ریا و نفاق مشحون، و آن را مستنکر «17» نمشمرند و از آن تعجب نمکنند. و اگر کسی در استنجا بر کلوخ اقتصار نماید، یا پای برهنه رود، یا بر زمین مسجد و بوریای آن بسجاده نماز گزارد، یا بر فرش بغلاف قدم گام نهد، یا از آوند زالی یا مردی غیر متقشف «18» وضو سازد، قیامت قایم گردانند و در انکار مبالغت نمایند، و وی را قدر «19» خوانند و از زمره خویش بیرون کنند و از مخالطت و هم کاسگی وی ننگ دارند.

پس بذانت «20» را که از ایمان است، قذارت «21» نام کردهاند، و رعونت را نظافت. و ببین که چگونه منکر معروف شده است، و معروف منکر! و چگونه رسم دین مندرس شده است، چنانکه تحقیق و علم آن اندراس پذیرفته.

سؤال در این عادات که صوفیان گرفتهاند، از هیئت و نظافت، چه مگویی؟ از محظورات و منکرات است؟

جواب معاذ الله که در این باب جوابی مطلق گویم بتفصیل، و لکن مگویم که تکلف و تنظف به ساخته کردن آوندها و آلتها و غلاف قدم و جامهای که برای دفع غبار بر سر و کتف اندازند و غیر آن از اسباب، اگر در مجرد نفس آن نظر کنی مباح است، و لکن حالها و نیتها بدان پیوندد که به سبب اختلاف آن گاهی از معروفات باشد و گاهی از منکرات. و اما آن که در نفس خود مباح است پوشیده نیست، چه صاحب آن در تن و مال و جامه خود تصرف میکند، و آن تصرف چون اضاعت و اسراف نباشد مباح بود.

و اما آن که منکر شود، به دو سبب تواند بود:

یکی آن که آن را اصل دین سازد، و قول پیغامبر را- علیه السلام- که بنی الدین علی

النَّظَافَةَ، بدان تفسیر کند، و بر کسی که در آن مساهلت بر زد، چنانکه سلف برزیدندی، انکار نماید. و دوم آن که مقصود او آراستن ظاهر باشد برای خلق، و مواقع نظر ایشان را خوب داشتن. چه این ریای [محظور] باشد. پس بدین دو اعتبار، منکر گردد.

و اما آن که معروف گردد، بدان تواند بود که مقصود او خیر باشد نه آرایش، و بر کسی که آن را بگذارد انکار نکند، و به سبب آن نماز را از اول وقت به آخر نه اندازد، و به مشغولی آن از عملی که فاضلتر از آن باشد و از ترتیب علم یا غیر آن باز نماند، و چون از این اسباب چیزی بدو نپیوندد مباحی باشد که آن را به نیت قربت توان ساخت. و لکن آن میسر نشود مگر بطلان را، که اگر اوقات خود در آن [219] مصروف نگردانند، اما بخسبند و اما به حدیث ما لا یعنی مشغول شوند. پس شغل ایشان بدان اولی بود، چه مشغول شدن به طهارت، ذکر خدای- عز و جل- و ذکر عبادات تازه گرداند، پس در آن باکی نباشد، چون به منکری و اسراف ادا نکند.

و اما اهل علم و عمل را نباید که اوقات خود را در آن به زیادت از قدر حاجت مصروف کنند. و زیادت از آن در حق ایشان منکر باشد و تضييع عمر، که نفیستر و عزیزتر جواهر است در حق کسی که از آن منفعت تواند گرفت. و از این تعجب نباید کرد که حسنات ابرار سینات مقربان است. و بطلان را نباید که نظافت بگذارد و بر متصوفان انکار کند و گوید که به صحابه تشبیه منمایم. چه تشبیه بدیشان آن باشد که به عملی مهمتر از آن مشغول باشد، و بدان نرسد. چه داود طایی را گفتند: چرا محاسن را شانه نکنی؟ گفت: من چنین فارغم که به مثل این کارها پردازم؟ و برای این معنی روا ندارم آن کس را که به علم و عمل مشغول باشد، که روزگار خود در شستن جامه ضایع کند تا «22» شسته گزر نباید پوشید، و در خیال آرد که گزر در شستن تقصیر کرده باشد.

چه، در عصر اول در پوستینه‌های پیراسته «23» نماز کردند. و میان پوستین پیراسته و جامه شسته، در طهارت و نجاست فرقی عظیم است. بل از نجاست آن وقت اجتناب نمودندی که مشاهده شدی. و در بیرون آوردن احتمالیهای باریک غلو نکردندی، بل تأمل و نظر ایشان در دقائق ریا و ظلم بودی تا به حدی که سفیان ثوری رفیقی را که در متابعت وی مرفت و نظر وی بر در سرایی

رفیع معمور افتاد و در آن تأمل کرد، گفت: منگر! که اگر مردمان در این ننگرند صاحب او چندین اسراف نکند. پس بینندگان معین او باشند در [اسراف]. و سلف مجموع ذهن را در استنباط مثل این دقیقه‌ها صرف کردند نه در احتمال نجاستها. و اگر عالم عامی یابد که از روی تیرک جامه وی به احتیاط بشوید این فاضلتر. چه احتیاط به اضافت «24» مساهلت بهتر، و آن عامی را نیز بدان منفعت. چه، نفس اماره را به عملی مباح مشغول کند و در آن حال از معصیتها ممتنع شود. و نفس چون مشغول کرده نیاید، صاحب خود را مشغول کند. و چون قصد عامی بدان، تقرب عالم باشد، وی را فاضلترین قربتی بود. چه، وقت عالم شریفتر از آن است که در مثل این کارها صرف شود، و بدین سبب وقت او محفوظ بماند، و شریفترین وقتی عامی را آن بود که به مثل آن مشغول شود.

پس از هر دو جانب اسباب خیر متوفر گردد. و بدین مثال، امثال این کارها [220] و ترتیب فضیلت‌های آن، و تقدیم بعضی از آن بر بعضی بتوان دانست. و باریکی حساب در نگاه داشت لحظات عمر، بدانچه وی را در بهتر کاری صرف

کرده شود، مهمتر از باریکی حساب باشد در نگاه داشت کل مالهای دنیا.

و چون این مقدمه بشناختی، و تو را روشن شد که طهارت را چهار مرتبه است، بدان که ما در این کتاب جز در درجه چهارم سخن نخواهیم گفت، و آن پاکی ظاهر است، زیرا که قصد ما در نیمه اول از این کتاب جز به ظاهر نیست»25».

پس مگویم که طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت حدث، و طهارت خبث، و طهارت فضلات بدن، که به چیدن، و ستردن، و آهک کار بستن، و ختنه کردن، و غیر آن حاصل آید.

قسم اول- در طهارت خبث

و نظر در او به سه چیز متعلق است: آن چه زایل کرده شود، و آن چه بدو زایل کنند، و ازالت.

طرف اول- در آن چه زایل کرده شود

و آن پلیدیهاست. و اعیان سه است: جمادات، و حیوانات، و

289

اجزای حیوانات.

اما جمادات همه پاك است، مگر خمر، و هر نبیدی که مسکر باشد.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- خمر پلید است، پلیدی غلیظ. و در سکر»26» و نقیع زبیب»27» و نبید تمر و فضیح»28» و باده، دو روایت است. در يك روایت پاك است، و در يك روایت نجاست مغظه. و به نزدیک بو یوسف، مخففه. و اشربه دیگر پاك است.

و حیوانات همه پاك است، مگر سگ و خوک، و آن چه از ایشان متولد شود.

مترجم مگوید: و در سگ اصحاب بو حنیفه مختلفند. و درستتر آن است که نجس العین نیست.

و چون بمیرند، همه نجس شوند، مگر پنج چیز: آدمی و ماهی و ملخ و کرم سیب، و آن چه از استحالت طعامها زاید، و هر چه خون روان ندارد، چون مگس و خبز دوک.»29» و آب به وقوع چیزی از این پنج در او پلید نشود. اما اجزای حیوانات دو قسم است.

یکی آن که از او بریده شود، و حکم او حکم مرده باشد. و موی به بریدن و مردن پلید نشود، و استخوان پلید شود.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه هر دو پلید نشود.

و دوم رطوبتها که از باطن او بیرون آید. و هر چه مستحیل»30» نیست و مقری ندارد پاك است. چون آب چشم و خوی و لعاب و مخاط. و آن چه مقری دارد و مستحیل است پلید است، مگر چیزی که مادت حیوانی باشد، چون منی و بیضه.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رحمه الله- منی پلید است و تر آن را شستن واجب، اما خشك را مالیدن بسنده است از روی استحسان»31».

290

اما خون و ریم و سرگین و بول همه جانوران پلید است. و پیخال مرغان که از هوا اندازند.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رحمة الله علیه- پاك است. [221]

و اندك و بسیار این پلیدیها مغفوّ نیست، مگر پنج چیز.

یکی اثر [غایط] که پس از استنجای کلوخ باقی ماند، چون از مخرج نگذشته باشد.

دوم گل شارعها و غبار سرگین در راهها، با آن چه پلیدی آن محقق است: چون این قدر باشد که احتراز از او متعذر بود، و این آن قدر باشد که آلوده آن را به تقصیر یا در افتادن «32» نسبت نتوان کرد.

سوم آن چه در فرود موزه باشد، از پلیدی- که راهها از آن خالی نبود- پس از مالیدن.

چهارم اندك و بسیار از خون كيك، مگر آن که از حد معتاد بگذرد، خواه در جامه تو و خواه در جامه دیگر که تو پوشیده باشی.

پنجم خون دمیدگیها «33»، و آن چه از او جدا شود از ریم و زرداب. ابن عمر «34» رضی الله عنه- دمیدگی که بر روی وی بود بمالید و خون بیرون آمد، و آن را نشست و نماز گزارد. و آلودگهای دمل که پیوسته باشد، و اثر فصد همین حکم دارد، مگر آن چه از جراحتهای نادر افتد و غیر آن، که «35» به خون استحاضت ملحق شود، و در معنی دمیدگیها، که آدمی در احوال خود از آن خالی نتواند بود، نبود.

و مسامحت شرع در این پنج نجاست دلیل است بر آن که کار طهارت بر تساهل است. و بدعتها که در آن افزودهاند و سوسه است، و آن را اصلی نیست.

مترجم مگوید: و به نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- نجاستها دو گونه است: مغلظه، و مخففه. و مغلظه آن است که نصی به نجاست آن وارد شود و آن را معارضی نبود. و از آن چون بیش از در میباشد منتجس بود. و اعتبار درمی در مایعات به مسامحت است، و آن مقدار کف دست است، و در جامدات به وزن، و آن مثقالی بود. و مخففه آن که در طهارت و نجاست آن دو نص متعارض شود. و از آن چون کثیر فاحش باشد منتجس بود، و تقدیر آن ربعی است از عضو و

291

از طرف جامه.

طرف دوم- در آن چه بدو زایل کنند

و آن یا جامد است یا مایع.

جامد سنگ استنجاء است

و او پاك کننده است از روی تخفیف «36»، بدان شرط که صلب باشد و پاك، نشف کننده و نامحترم. «37»

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- آن مقدار نجاست بدانچه بیش از درمی نیست مغفوّ است و کار بستن سنگ واجب نیست. و اگر بیش از آن باشد، استعمال آب لازم بود.

و اما مایعات به هیچ چیزی از آن، جز آب، نجاست زایل کرده نشود

و به هر آبی نیز، بل آبی پاك که به آمیختن چیزی که از آن مستغنی بود تغیر آن متفاحش «38» نشده باشد.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- به آبی که از مخالطت چیزی پاك متغیر شده باشد، و به هر

مایعی پاک که مزیل عین و اثر بود روا باشد.

و آب از پاکی بیرون آید بدانچه از مزه او، یا رنگ او، یا بوی او، به ملاقات نجاست، بگردد. و اگر نگردد، و قریب دویست و پنجاه من باشد، که پانصد رطل عراقی «39» بود، پلید نشود.

بدانچه پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا بلغ الماء قلتین «40» لم یحمل [222] خبثا. و اگر کم از او باشد، نزدیک شافعی- رضی الله عنه- پلید شود.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- حد کثرت آن است که به جنبانیدن یک طرف، طرف دیگر نجسند. و اعتبار جنبانیدن در روایت بو یوسف به غسل است. و در روایت محمد به آبدست. این حکم آب ایستاده است.

292

و اما آب روان چون به نجاست متغیر شود، آن مقدار که متغیر شده باشد پلید بود، و آن چه بالا و فرود آن بود پاک باشد. چه رفتنهای آب متفاصل است. و همچنین نجاست روان چون برابر آب برود موقع او از آب پلید باشد، و دست راست و دست چپ او، چون کم از دو قله بود.

و اگر رفتن آب قویتر از رفتن نجاست بود، آن چه بالای نجاست بود پاک باشد، و آن چه فرود آن بود، پلید. اگر چه دور باشد و بسیار- مگر چون مقدار دو قله در حوضی فراهم آید.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه اگر همه آب بر او رود پلید باشد. و اگر اندکتری از آب بر او رود پاک بود. و اگر به نصفی بر او رود آبدست کردن از او روا. و لکن به احتیاط آن نزدیکتر که نکند.

و چون دو قله از آبی که به سبب قلت حکم پلیدی بر وی افتاده باشد فراهم آید، حکم پاکی پذیرد، و به سبب تفرق باز پلید نشود.

این همه مذهب شافعی است- رضی الله عنه- و من خواستی که مذهب او چون مذهب مالک بودی- رضی الله عنه- در آن که آب اگر چه اندک باشد پلید نشود، مگر به تغیر. چه حاجت بدان ماسه است. و شرط قلتین سبب انگیختن وسوسهها میباشد، و برای آن بر مردمان گران مآید. و لعمری که آن سبب مشقت است و هر که آن را بیازماید و در آن تأمل کند بشناسد.

و شك نیست در آن که اگر این معنی مشروط بودی، در هیچ موضع طهارت چنان دشوار نبودی که در مکه و مدینه، چه آبهای روان و آبهای ایستاده بسیار در آن کثرتی ندارد. و از اول عصر پیغامبر تا آخر عصر صحابه واقعههای در طهارت و سؤالی در کیفیت حفظ آب از نجاست نقل نشده است. و آوردهای آب ایشان در دست کودکان و کنیز کائی بودی که از نجاست احتراز نکردندی. و عمر- رضی الله عنه- به آبی که در سبوی زنی ترسا بود آبدست کرد. و این مثل صریح است در آن که او اعتماد نکرد مگر بر عدم تغیر آب، و الا به ظن قریب توان دانست که غالب آن باشد که زن ترسا و آوند او پلید بود.

پس دشواری قیام نمودن بدین مذهب، و عدم سؤال در آن عصرها دلیل اول است. و فعل عمر- رضی الله عنه- دلیل دوم.

و دلیل سوم آن که پیغامبر آوند را پیش گربه داشتی، و [از] آوردها گربگان بنوشیدندی، پس از آن چه موش

293

گریگان در آن ولوغ «41» کنند، و معلوم است که در جاهها فرود نیابند. و چهارم آن که نص شافعی است- رضی الله عنه- [223] که غساله «42» نجاست چون متغیر نشود پاک باشد، و چون متغیر شود پلید. پس چه فرق است میان آن که آب به نجاست رسد یا نجاست به آب؟ و این چه گویند قوت ورود آب نجاست را دفع کند، چون مخالطت نجاست نیست «43» معنی آن چه باشد؟ و اگر گویند که به سبب حاجت آن قوت اثبات کرده میشود، چه اگر اثبات نکنیم ازاله نجاست متعذر شود، حاجت در رسیدن نجاست به آب هم متحقق است. و فرقی نیست میان آن چه آب در تغاری ریزند که در آن جامهای نجس بود، و یا جامهای نجس در تغاری اندازند که در آن آب باشد. و هر دو در شستن جامهها و آوندها معتاد «44» و متداول است.

پنجم آن که سلف بر اطراف آبهای روان اندک، استنجا کردند. و در مذهب شافعی خلافی نیست که چون بول در آب روان افتد و آب متغیر نشود، آبدست بدان روا بود، اگر چه اندک باشد. پس در میان آب روان و ایستاده چه فرق بود؟ و [کاشکی بدانستمی] آیا حواله پاکی بر عدم تغیر اولی باشد، یا بر قوت آب به سبب روانی؟ و نیز بیان باید کرد که حد آن قوت چه باشد. و آبها که در نایزهای گرمابه مرود حکم روانی دارد یا نه؟ اگر ندارد فرق میان آن و میان جویهای تنگ اندک آب چه باشد؟ و اگر حکم روانی دارد، پس چه فرق باشد میان آن چه در نایزه گرمابه افتد، و میان آن که در مجرای آبی افتد که از آوند به اندام مرسد، و آن نیز روان است. و نیز معلوم است که آمیزش بول به آب قویتر از آمیزش نجاست جامده ثابت شده بود. چه، حکم کرده است که آبی که بر نجاست جامده گذرد، اگر چه متغیر نشود، پلید باشد، تا آن گاه که در حوضی دو قلّه فراهم آید. پس میان جامد و مایع چه فرق تواند بود؟ و آب یکی است، و اختلاط قویتر از مجاورت باشد.

ششم آن که چون يك رطل بول در دو قلّه آب افتد، پس «45» آن هر دو قلّه را تفرقه کنند، هر کوزه‌ای که از آن بردارند پاک باشد. و انتشار بول در آن معلوم است، و آب اندک شده است.

294

پس [کاشکی بدانستمی که] تعلیل پاکی او به عدم تغیر اولی باشد یا آن که به قوت بسیاری؟ چه، بسیاری زایل شده است و بقای جزوهای نجاست در آن محقق است.

هفتم آن که در عصرهای متقدم همیشه در گرمابهها متقشفان وضو ساختندی، و دستها و آوندها در حوضها زدندی با اندکی آب، و حصول علم بدان که دستهای پاک و پلید در آن وارد میشود. پس این کارها که تقریر افتاد، با مسیس حاجت «46»، غلبه ظن مآرد. که سلف در عدم تغیر نگرستندی و اعتماد بر قول پیغامبر- علیه السلام- که خلق الماء طهورا، لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او ریحه، «47» کردند. و در ضمن این سخن تحقیقی است، و آن تحقیق آن است که طبع مایعات آن باشد که بر هر چه غالب شود وی را همچون خود گرداند. چنانکه اگر سگی مثلا در نمکزار افتد نمک شود [224] و حکم وی پاکی بود، چه نمک شده است و صفت کلیبت از وی زایل گشته. و همچنین چون سرکه اندک یا شیر اندک در آب بسیار افتد صفت وی زایل گردد، و صورت آبی پذیرد و بر طبع وی شود، مگر آن که بسیار و

غالب باشد. و غلبه او به مزه یا رنگ و بوی توان دانست. و این معیار، چون شرع بدو اشارت فرموده است، در آبی که بر ازاله نجاست قوت دارد سزاوار است بدان که اعتماد بر وی کرده آید، و حرج بدان مندفع شود، و معنی طهوریت بدان روشن گردد، چه بر غیر غالب شود و آن را پاک گرداند. چنانکه در ورای قلتین چنین ست و در غسله نجاست و در ولوغ گریه در آب اندک. و مپندار که آن با ثبوت نجاست به جهت حاجت معفو است. چه اگر چنان باشد، همچو آب استنجا و خون کیک بود «48» که آب را به ملاقات پلید گرداند و آب اندک به غسله و ولوغ سنور «49» پلید نشود.

و اما قول پیغامبر - علیه السلام - که لا یحمل خبثا، مبهم است. چه، در حال تغیر حامل خبث مشهود. و اگر تو گویی که مراد آن است که در حال عدم تغیر پلید نشود، روا که خصم گوید که مراد آن است که در اغلب به نجاسات معتاد متغیر نشود. و نیز این سخن در نجاست آبی که کم از دو قله باشد تمسکی است به مفهوم «50» و به کم از این دلایلی که یاد کردیم مفهوم را بتوان گذاشت «51». و ظاهر قول پیغامبر که لا یحمل خبثا نفی حمل است، ای، نجاست را غلبه کند، و

295

همچون خود گرداند. چنانکه گویند: المملحة لا تحمل کلبا و لا غیره. ای، نمکزار سگ و غیر آن را غلبه کند و نمک گرداند. زیرا که مردمان در آبهای اندک استنجا میکردند و آوردهای پلید در آن میزدند، و آن موجب تردد میشد که آن متغیر شده باشد یا نه. پیغامبر - علیه السلام - فرمود که چون دو قله باشد بدین نجاسات متغیر نشود.

سؤال و اگر گویی که لا یحمل خبثا گفته است، و هر گاه که نجاست بسیار باشد متغیر شود. جواب گوییم این سخن بر تو منقلب است. چه هر گاه که نجاست بسیار شود چنانکه در حس حامل نجاست گردد، در حکم نیز حامل نجاست بود. پس در هر دو مذهب چاره نیست از تخصیص به نجاستهای معتاد. و در جمله میل من در کار نجاست به مساهلت است، چه از سیرت سلف آن مفهوم مشهود، و مادت وسوسه را آن منقطع مگرداند. و بدین سبب در مسائل طهارت هر چه مختلف فیه است به پاکی آن فتوی دهم. طرف سوم - در کیفیت ازاله نجاست

اگر [نجاست] حکمی باشد - ای، جرمی محسوس ندارد - راندن آب بر همه مورد [225] آن بسنده بود. مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه چون [نجاست] مرئی نباشد بر همه باز شستن لازم بود. و اگر عینی باشد چاره نبود از ازاله عین آن. و بقای مزه دلیل بقای عین است، و همچنین بقای رنگ، مگر در چیزی که لزج باشد و نیک ملتصق شود. چه اگر رنگ وی پس از مبالغت مالیدن به دست و سر انگشتان باقی ماند، معفو باشد. و بقای بوی هم دلیل بقای عین است، و معفو باشد مگر در چیزی که بوی تیز دارد و ازاله آن عسر «52» باشد. پس مالیدن و شپیلیدن «53» بسیار در وی، قایم مقام مالیدن به سر انگشتان بود در رنگ. و مزیل وسوسه آن است که بدانی که چیزها در اصل خلقت پاک است بیقین، و تا نجاستی مشاهده کنی و بیقین ندانی نماز گزاردن با آن روا بود. و نباید که به طریقی استنباط نجاستها تقدیر کنی. «54»

و در وضو و غسل و تیمم است، و مقدمه آن استنجا. پس کیفیت آن بترتیب با آداب و سنن آن بیاریم، و ابتدا به موجب وضو کنیم»55» و آن قضای حاجت است.

آداب قضای حاجت

باید که در صحرا از چشم بینندگان دور شود. و چیزی را که یابد ستر خود سازد. و پیش از آن که به موضع نشستن رسد کشف عورت [نکند]. و روی به خورشید و ماه ندارد. و از استقبال و استدبار قبله احتراز نماید»56»، مگر آن که در خانه»57» باشد. و در خانه نیز احتراز از آن بهتر بود.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رحمه الله- در هر دو موضع احتراز لازم است.

و اگر در صحرا راحله»58» را ستر»59» خود سازد روا بود، و همچنین دامن خود را نیز. و در حدیث جای»60» مردمان ننشیند. و در آب ایستاده و زیر درخت میوه‌دار و در سوراخها بول نکند. و از موضع سخت و مقابل باد بپرهیزد، تا سرشک بول به وی نرسد. و در نشستن تکیه [113] بر پای چپ کند. و اگر در خانه»61» باشد، به وقت درون رفتن پای چپ را تقدیم کند»62»، و به وقت بیرون آمدن پای راست را. و ایستاده بول نکند.

عایشه- رضی الله عنها- گفت: هر که شما را روایت کند که پیغامبر ایستاده بول کردی، وی را استوار مدارید. و عمر- رضی الله عنه- گفت: که پیغامبر مرا در آن [حال] دید، منع فرمود.

و در این باب رخصت هم آمده است. و حذیفه روایت کرده است که ایستاده بول کرد،»63» و من آب آوردم، وضو ساخت و بر موزه مسح کرد.

و در جای غسل [بول] نباید کرد که پیغامبر گفت: بیشتر وسوسه از آن است. و ابن المبارک گفت: اگر در آب روان باشد باکی نبود. و چیزی که بر آن نام خدای و رسول وی نبشته

297

باشد در آن حال با خود ندارد. و در آبخانه سر برهنه نرود. و در حال رفتن بگوید: بسم الله أعوذ بالله من الخبيث المخبث الشيطان [226] الرجيم. و در حال بیرون آمدن: الحمد لله الذي اذهب عني ما يؤذيني و أبقى علي ما ينفعني. و سنگ استنجا پیش از قضای حاجت ساخته»61» دارد. و در موضع آن»62» به آب استنجا نکند. و استبرای بول به جای آرد به سرفیدن و کشیدن آن عضو و دست و از زیر آن آوردن سهگان بار. و در آن بسیار نه اندیشد که وسوسه آرد و کار بر وی دشوار شود. و اگر ترسی احساس کند با خود بگوید که باقی آب است. و اگر آن خاطر وی را رنجه دارد، آب بر آن زند، تا در نفس وی تقدیر آب قوت گیرد و شیطان به وسوسه بر وی مسلط نشود. و در خبر است که پیغامبر- علیه السلام- هم بر این جمله کرده است، و آب زده. و در صحابه هر که استبراً سبکتر به جای آوردی فقیهتر بودی. و وسوسه در آن دلیل اندکی فقه است.

و در حدیث سلمان آمده است که پیغامبر- علیه السلام- ما را همه چیز بیاموخت تا آداب قضای حاجت. و فرمود: به استخوان و سرگین استنجا نکنیم. و بازداشت که در بول و حدث روی به قبله آریم.

و مردی بعضی صحابه را از اعراب در حال مخاصمت گفت: پندارم که تو آداب حدث نیکو ندانی. او گفت: بلی، [و پدر تو]»63»، من در آن حاذقم. دور روم و کلوخ را ساخته دارم و روی به نبات درمنه، و پشت به باد دارم. و

مستوفز «64» بر پیش قدم اعتماد «65» کنم، و سرین بردارم «66».

و رخصت آمده است که در نزدیکی یار خود [و پوشیده از او] بول کند و پیغامبر با کمال حیایی که داشت برای تعلیم کیفیت استنجا آن بکرده است.

[در چگونگی استنجا]

پس مقعد را استنجا کند به سه سنگ. اگر پاک باشد بسنده باشد، و الا چهارم هم به کار بندد. و اگر بدان پاک نشود پنجم هم به کار دارد. چه طاق کردن هم مستحب است. قال- علیه السلام: من استجمر فلیوتر. ای، هر که به سنگ استنجا کند باید که طاق کار بندد. و سنگ به دست چپ گیرد،

298

و از پیش نشستگاه بر جایی نهد که پلید نباشد، و به مسح و ادراست «67» تا پس نشستگاه برساند، و دوم را بگیرد، و همچنین از پس به پیش رساند. و سوم را گرد مسربه «68» بگرداند، و اگر گردانیدن دشوار بود، از مقدم تا مؤخر مسح کند بسنده باشد.

پس سنگی بزرگ به دست راست بگیرد و قضیب را به دست چپ، و دست چپ را بجنباند. و سه بار به سه موضوع بمالد، یا به سه سنگ یا به سه جای از دیوار، تا در محل مسح تری نماند. و اگر به دو بار حاصل [227] آید سوم بار هم بکند، و آن واجب بود. اگر خواهد که بر سنگ اقتصار نماید. و اگر به چهارم حاصل شود پنجم مستحب بود تا طاق باشد.

آن گاه از آن جای به جای دیگر رود، و به آب استنجا کند و به دست راست آب به محل حدث رساند، و به دست چپ بمالد تا اثری که کف دست به حسن لمس دریابد نماند. و در آن استقصا به جای نیارد و تعرض باطن نکند. و باید که بداند که هر چه آب بدو نرسد باطن باشد. و فضلات باطن را حکم پلیدی نباشد تا بیرون نیاید. و هر چه ظاهر بود و حکم پلیدی وی را ثابت، حد پاکي او آن باشد که آب بدو رسد و آن را زایل کند. پس وسوسة را معنی نبود. و چون از استنجا فارغ آید گوید: اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النَّفَاقِ وَ حَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِشِ. و دست به دیوار یا زمین بمالد تا اگر بویی مانده باشد زایل شود. و جمع میان آب و سنگ مستحب است.

و در روایت است که چون این آیت نازل شد که فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ «69». پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اهل قبا را گفت: این چه پاکي است که حق تعالی بر شما ثنا مگوید؟ گفتند: ما میان آب و سنگ جمع کنیم.

کیفیت آبدست

چون از استنجا فارغ آید به وضو مشغول شود. و پیغامبر را هرگز ندیده‌اند که از حدث بیرون آید که نه وضو ساخت و آغاز به مسواک کند. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: اِنَّ افْوَاحَكُمْ طَرَقَ الْقُرْآنَ فَطَيَّبُوها بِالسَّوَاكِ. ای، دهنهای شما راههای قرآن است، به مسواک کردن آن را خوش باید داشت. و باید که در وقت مسواک کردن نیت آن باشد که دهن خود را برای خواندن قرآن و ذکر خدای- عز و جل- در نماز پاک گرداند. و پیغامبر گفت: صلوة علی أثر السَّوَاكِ اَفْضَلُ مِنْ

خمس و سبعین صلوة بغير سواك. ای، يك نماز پس از مسواك كردن به از هفتاد و پنج نماز بمسواك. و گفت: لو لا ان أشقّ على امتي لامرتهم بالسواك عند كل صلوة. ای، اگر نه آنستی که دشواری نهاده باشم بر امت خود، هر آینه برای هر نمازی ایشان را مسواك فرمودمی. و گفت:

مالي أراكم تدخلون على قلحا؟ استاكوا. ای، چه افتاده است که شما را مسبینم با دندانهای زرد بر من در مآیید؟ مسواك كنید! و پیغامبر- علیه السلام- در شبی بارها مسواك كردی.

و ابن عباس گفت- رضی الله عنهما: لم یزل یأمرنا [228] بالسواك حتی ظننا انه سینزل علیه فیه شیء. ای، همیشه ما را مسواك فرمودی تا پنداشتیم که در این باب چیزی بر وی نازل شود. و پیغامبر گفت: علیکم بالسواك فاتّه مطهّرة للنفوس مرضاة للربّ. ای، لازم گیرید مسواك را که او پاك کننده دهن است و خشنود گرداننده پروردگار.

و علی بو طالب «70» رضی الله عنه- گفت: السواك یزید فی الحفظ و یذهب البلغم.

مترجم مگوید که مسواك كردن رطوبتها و بلغمها را از دماغ فرود آرد، و آن را تنقیح کند، و بدان سبب در حفظ «71» بیفزاید. چه غلبه رطوبت مانع حفظ باشد.

و صحابه- رضی الله عنهم- شبانگاه به خانه آمدندی، مسواكها بر گوش نهاده.

و کیفیت او آن است که مسواك کند به چوب أراك «72»، یا غیر آن از شاخهای درختان که به خشونت زردی دندان زایل کند، در پهنا و درازا، و اگر بر یکی اقتصار نماید، در پهنا. و مسواك مستحب است در هر نمازی، و هر آبدستی اگر چه پس از وی نمازی نبود، و در هر حالی که بوی دهن بگردد به خواب یا به گرسنگی، یا خوردن چیزی که بویش بد بود.

و چون از مسواك فارغ آید برای آبدست بنشیند و بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لا وضوء لمن لم یسم الله علیه. ای، وضو کامل نیست مگر آن کس را که بر وی نام خدای تعالی نبرد، و بعد از آن بگوید: أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ «73».

پس هر دو دست سه بار بشوید، پیش از آن که در آوند زند. و گوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْيَمْنَ وَ الْبَرَكَةَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّومِ وَ الْهَلَكَةِ. پس برداشتن حدث «74» یا استباحث نماز نیت کند، و آن را داریم دارد تا

شستن روی. و اگر در حال شستن روی فراموش کند، «73» آبدست باطل بود. پس غرفهای «74» برای دهن بگیرد، و سه بار مضمضه کند و غرغره، چنانکه آب به گلو برسد، مگر آن که روزهدار بود، که وی را مبالغت نباید کرد. و بگوید: اللَّهُمَّ اعْنِي عَلَى تَلَاوَةِ كِتَابِكَ وَ كَثْرَةِ الذِّكْرِ [لك]. پس غرفهای برای بینی بگیرد و سه بار استنشاق کند، و آب را به نفس بر کشد، و آن چه در بینی بود بیرون آرد. و در استنشاق بگوید: اللَّهُمَّ ارْحِنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ أَنْتَ عَنِّي رَاضٍ. و در استنثار «75»: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ رَوَاحِ النَّارِ وَ مِنْ سُوءِ الدَّارِ. زیرا که استنشاق پیوستن است، و استنثار زایل کردن. پس غرفهای برای روی، و از ابتدای مسطح شدن پیشانی تا انتهای آن چه در پیش است از زنج در طول، و از گوش تا گوش در عرض، بشوید. و دو موضع بموی که از [229] دو جانب پیشانی است از جمله سر است، و در حد روی در نیاید.

و آب به جای تحذیف برساند. و آن جایی است که معتاد زنان آن است که موی از آن دور کنند. و او آن مقدار است که اگر يك طرف رشته [بر سر] گوش نهی و طرف دیگر بر گوشه پیشانی، در جانب روی افتد»76». و به رستگاه مویهای دو ابرو، و دو شارب، و دو مژه، و دو عذار، آب بیاید رسانید. چه خفتی دارد در اغلب. و عذار آن باشد که برابر گوش بود، از آغاز محاسن. و اگر رستگاه او خفیف»77» باشد، واجب بود آب بدور رسانیدن، و کثیف»78» را واجب نبود.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه مطلقا واجب نبود.

و حکم عنقه»79» حکم محاسن است در کثافت و خفت، و این چنین سه بار بشوید.

و آن چه از محاسن فرو هشته باشد آب را بر ظاهر آن براند و انگشت در چشمخانه، و در موضع بیخ،»80» و جای فراهم آمدن سرمه، کند، و آن را پاک گرداند که از پیغامبر روایت کرده‌اند که همچنین کرده است. و در این حال [به] بیرون آمدن گناه از چشم اندیشد. و همچنین در هر آبدستی بگوید: اللَّهُمَّ بِيضْ وَجْهِي بِنُورِكَ يَوْمَ تَبْيِضُ وَجُوهَ أَوْلِيَانِكَ وَ لَا تَسْوَدُ بِظِلْمَاتِكَ يَوْمَ تَسْوَدُ وَجُوهَ أَعْدَائِكَ. و خلال محاسن به جای آرد که مستحب است. پس هر

301

دو دست تا آرنج سه بار بشوید، و انگشتی را بجنباند و آب به اعالی بازو برساند، که روز قیامت از اثر آبدست، هر جای که آب رسیده باشد از اعضای وضو سپید و روشن خواهد بود.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: هر که تواند که روشنی و سپیدی اعضای وضوی خود بیشتر کند باید کرد. و آمده است که تا آن جا که آب رسیده باشد آراسته بود. و آغاز از دست راست کند، و بگوید: اللَّهُمَّ أَعْظِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَ حَاسِبِي حِسَابًا يَسِيرًا. و در شستن دست چپ بگوید: اللَّهُمَّ لَا تَعْظِي كِتَابِي بِشِمَالِي أَوْ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي. پس هر دو دست تر کند، و سر انگشتان هر دو به هم پیوندد، و از پیش سر تا به قفا بکشد، و از آن جا به پیش سر باز آرد تا هر دو روی موی تر شود. و این يك مسح بود، و چنین سه بار بکند.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه يك بار، و تثلیث مکروه است.

و بگوید: اللَّهُمَّ غَشَّنِي بِرَحْمَتِكَ وَ أَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَ اظْلُنِّي تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّكَ.

پس ظاهر و باطن هر دو گوش به آب تازه مسح کند، و هر دو مسبحه»80» در دو سوراخ گوش برد، و هر دو إبهام بر پشت هر دو گوش بگرداند. پس کفها برای استظهار [230] بر گوشها نهد، و سه بار مکرر گرداند. و گوید: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ. اللَّهُمَّ أَسْمَعْنِي مَنَادِيَ الْجَنَّةِ مَعَ الْإِبْرَارِ. پس گردن مسح کند، که پیغامبر گفته است: مسح الرقبة امان من الغل يوم القيامة. و گوید: اللَّهُمَّ فَكْ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ السَّلَاسِلِ وَ الْإِغْلَالِ. پس پای راست بشوید. و به دست چپ خلال کند»81»، از فرود انگشتان پای راست. و آغاز از خنصر»82» راست کند، و ختم بر خنصر پای چپ. و در شستن پای راست بگوید: اللَّهُمَّ ثَبَّتْ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزَلُّ الْأَقْدَامُ فِي النَّارِ. و در شستن پای چپ: أَعُوذُ بِكَ أَنْ تَزَلَّ قَدَمِي عَنِ الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزَلُّ الْأَقْدَامُ الْمُنَافِقِينَ فِي النَّارِ. و آب تا به نیمه ساق برساند. و چون فارغ شود، سر به سوی آسمان بر آرد و بگوید:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحانه و بحمدك لا اله الا أنت، عملت سوءا و ظلمت نفسي أستغفرك و أتوب إليك فاعفر لي و تب علي أنك أنت التواب الرحيم، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ، و

اجعني من المتطهرين و اجعني من عبادك الصالحين، و اجعني صبورا شكورا و اجعني أذكرك كثيرا و أسبّحك بكرة و اصيلا.

و آمده است که هر که این دعا پس از وضو بگوید، آبدست وی را به خاتمی مهر کنند، و

302

بردارند و زیر عرش برند، پس همیشه تسبیح و تقدیس مگوید، و ثواب آن تا روز قیامت برای وی منویسند. و در آبدست این کارها مکروه است: زیادت از سه بار مکروه است شستن، و در آب اسراف کردن. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- سهگان بار آبدست کرد، و گفت: من زاد فقد ظلم و أساء. و گفت: سیكون قوم من هذه الامّة يعتدون في الدعاء و الطهور. ای، گروهی خواهند بود از این امت که در دعا و آبدست از حد بگذرند. و گفتهاند: از سستی علم مرد بود که در طهارت به آب مولع باشد. و ابراهیم ادهم گفت: آغاز وسوسة از طهارت بود. و حسن گفت که دیوی است که در آبدست بر مردمان بخندد [231] او را ولهان گویند. و افشاندن دست از آب، و میان آبدست سخن گفتن، و روی را به آب زدن، و طایفهای نشف آب را کراهیت داشتهاند. و گفته که وضو را وزن کنند. و این قول سعید مسیب و زهری [است]. و لکن معاذ روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- روی خود را به طرف جامه مسح کرد. و از عایشه آمده است که پیغامبر را دستار رویی «82» بود، و لکن در این روایت طعن کردهاند. و از آوند رویین آبدست کردن، و از آبی که به آفتاب گرم شده باشد. و این کراهیت از راه طب است. و از ابن عمر و بو هریره- رضی الله عنهم- کراهیت آبدست از آوند رویین منقول است. و یکی از ایشان گفته است که برای شعبه آبی در آوند رویین آوردم از آن وضو نساخت، و از ابن عمر کراهیت آن روایت کرد.

و چون از وضو فارغ آید و روی به نماز آرد، باید که در خاطر او گردد که ظاهر را، که محل نظر خلق است، پاک کرد، پس باید که شرم دارد که بیپاکی دل، که موقع نظر حق تعالی است، با وی مناجات کند. و باید که بیقین بداند که پاکی دل به توبه بسته باشد و خالی شدن دل از خوبیهای نکوهیده. و آن که بر پاکی ظاهر اقتصار نماید همچون کسی باشد که پادشاهی را به خانه خود خواند و آن را ملوث و مشحون گرفتها «83» بگذارد و به گنج کردن ظاهر در بیرون سرای و آراستن آن مشغول شود. و این چنین کس سزاوار هلاکت بود.

فضیلت وضو

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من توطأ فأسبغ الوضوء و صلی رکعتین لم یحدّث فیهما نفسہ بشيء من

303

امور الدنيا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه. ای، هر که وضو سازد و شرط اسبغ «84» آن به جای آرد و دو رکعت نماز گزارد، که در آن [به] هیچ چیز از دنیا نه اندیشد، از گناهان همچنان پاک شود که روز ولادت بوده باشد. و در روایتی دیگر: و لم یسه فیهما غفر له ما تقدّم من ذنبه. «85» ای، در آن سهو نکند، آن چه از گناه وی سابق شده باشد آمرزیده شد. و نیز گفت: الا انبتکم بما یکفر الله به الخطایا و یرفع به الدرجات؟ اسبغ الوضوء فی المکاره و نقل الاقدام إلى المساجد و انتظار الصلاة بعد الصلاة فذلکم الریاط. ای، آگاه نکنم شما را از چیزی که حق تعالی بدان گناهان را مکفر گرداند، و درجات را رفعت دهد؟ آن تمام کردن آبدست است در حالی که گران نماید و دشوار آید، و سوی مسجد

رفتن و پس از گزاردن نماز دیگری را انتظار نمودن، و آن مرابطت «86» است.

و پیغامبر یکان یکان بار آبدست کرد. و گفت: [232] هذا وضوء لا يقبل الله الصلاة الا به. ای، این آبدستی است که حق تعالی نماز را جز بدان قبول نکند. و دوگان دوگان بار کرد. و گفت: من توضحاً مرتین مرتین، آتاه الله اجره مرتین. ای، هر که دوگان دوگان بار آبدست کند حق تعالی ثواب وی دو بار دهد. و سهگان سهگان بار کرد. و گفت: هذا وضوءي و وضوء الانبياء قبلي و وضوء خليل الله إبراهيم. ای، این آبدست من و آبدست انبیای متقدم است و آبدست خليل خدای، ابراهیم. و نیز گفت: من ذكر الله عند وضوئه طهر الله جسده كله، و من لم يذكر الله لم يطهر منه الا ما أصاب الماء. ای، هر که خدای را در آبدست یاد کند، همه اندام وی را خدای از همه گناهان پاک گرداند، و هر که خدای را یاد نکند، پاک نشود از اندام او مگر آن چه آب به وی رسیده است. و گفت: من توضحاً على طهر كتب الله به عشر حسنات. ای، هر که آبدست تازه کند، بدانچه «87» آبدست دارد، حق تعالی بدان ده حسنه در جریده اعمال وی ثبت فرماید. و گفت: الوضوء على الوضوء نور على نور. و این در ترغیب و تحریض است بر تجدید وضو. و در حدیثی آمده است که چون بنده مسلمان وضو سازد و مضمضه کند، دهان وی از گناه پاک شود، و چون استنشاق کند، بینی وی از گناه پاک گردد، و چون روی بشوید، گناهان از روی وی زایل شود تا به حدی که از مژهها و دو چشم وی بیرون آیند، و چون دستها بشوید، گناهان از دست وی دور گردند تا به حدی که از ناخنان دست وی بیرون شوند، و چون مسح سر کند، سر او از گناهان مبرا گردد تا به حدی که از گوشهای وی

304

بیرون روند، [و چون پایها بشوید گناهان در پایهای وی نمانند تا به حدی که از انگشتان پای وی بیرون روند]، پس رفتن او به مسجد، و نماز او زیادت فضیلتی بود وی را. و روایت کردهاند که انّ الطاهر كالصائم. ای، صاحب آبدست همچون روزهدار بود.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: من توضحاً فأحسن الوضوء ثم رفع طرفه إلى السماء فقال أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله، فتحت له أبواب الجنة [الثمانية] يدخل من أيها شاء. ای، هر که وضو سازد، و در آن شرط احسان اقامت نماید، پس چشم به سوی آسمان بردارد و شهادتین بر زبان راند، درهای [هشتگانه] بهشت از برای وی گشاده شود، از هر در که خواهد در رود. و عمر - رضی الله عنه - گفت: آبدست نیکو دیو را از تو براند. و مجاهد گفت: [233] هر که تواند که خواب او بر طهارت و ذکر و استغفار باشد باید که آن را به جای آرد، چه، بعث ارواح بر آن چیز باشد که قبض او بر آن بود.

کیفیت غسل

باید که آوند بر دست راست نهد، پس تسمیه گوید، «88» و دست را سه بار بشوید، پس استنجا کند، چنانکه گفتیم. و اگر بر تن او نجاستی بود زایل گرداند. آن گاه آبدست نماز به جای آرد، چنانکه گفته شده است، مگر شستن قدم که آن را باز پس دارد. چه، اگر بشوید پس بر زمین نهد، نوع تضييعی بود آب را. پس سه بار آب بر نیمه راست ریزد، و سه بار بر نیمه چپ، و سه بار بر سر.

آن گاه پیش و پس اندام بمالد. و موی سر را از هم جدا کند. و آب به رستنگاه - کثیف باشد یا خفیف - برساند. و بر زن واجب نباشد که گیسو را باز کند، مگر چون داند که آب میان مویها نمرسد. و بندگاههای تن را تعهد کند. «89» و

بپرهیزد از آن چه دست به عورت رسد. و اگر رسید آبدست باز گرداند. و اگر پیش از غسل بود، پس از غسل اعدادت نکند.

و این سنت وضو و غسل است، که آن چه سالک راه آخرت را از علم و عمل آن چاره نبود، یاد کردیم. و مسئله‌هایی که بیرون این است، و در عوارض احوال بدان حاجت باشد، در آن به کتب فقه رجوع باید کرد.

305

و از جمله آن چه در غسل یاد کردیم، واجب دو چیز است: یکی نیت، دوم رسانیدن آب به همه اندام. مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رحمة الله علیه- مضمضه و استنشاق در غسل واجب است، و نیت واجب نیست.

و در وضو نیت، و شستن روی، و شستن دستها تا آرنج، و مسح سر آن مقدار که اسم [سر] بدان مطلق شود، و شستن پایها تا شتالنگ، و ترتیب [واجب است]، و اما موالات واجب نیست.

[مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه ترتیب و نیت واجب نیست]. و مسح ربعی از سر واجب است، و بر قول دیگر، مقدار ناصیه، و بر قول دیگر، مقدار سه انگشت دست. و این ظاهر روایت است و صحیحتر است. و وجوب غسل به چهار چیز است: بیرون آمدن منی، و التقاء ختاین، «89» و حیض، و نفاس. «90» مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه، اگر خروج منی به شهوت باشد بر سبیل دفع «91» واجب آید، و الا واجب نشود.

و غسلهای دیگر سنت است چون غسل جمعه، و عیدین، «92»، و إحرام، و وقوف عرفه و مزدلفه «93»، و دخول مکه، و سه غسل ایام تشریق «94»، و طواف وداع بر يك قول، و کافری که بجنابت مسلمان شود، و دیوانهای که به هوش آید، و کسی که مردهای شسته باشد. اینها همه مستحب است.

کیفیت تیمم

هر که استعمال آب بر او متعذر شود- بدانچه نیابد پس از طلب- یا از رسیدن بدو مانع بود از ددهای «95» یا باز دارندهای، یا آن مقدار یابد که برای خوردن او و رفیق بدان حاجت بود، یا ملك دیگری باشد و بر وی نفروشد مگر به زیادت از ثمن مثل، یا جراحی یا بیماری دارد، و در

306

استعمال آن بیم فساد عضو و شدت بیماری بود، وی را باید که صبر کند تا وقت فریضه در [234] آید. مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه چون کسی وی را خبر نکرده باشد و بر ظن وی غالب نبود، طلب آب بر وی واجب نیاید، و اگر پیش از در آمدن وقت تیمم کند روا بود.

آن گاه زمینی طلبد که بر وی خاک پاک خالص باشد که از وی غبار خیزد.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رحمة الله علیه- به هر چه از جنس زمین باشد روا بود، اگر چه چیزی از آن در دست نیاویزد.

و دو کف خود بر آن زند، انگشتان به هم باز نهاده، و همه روی خود يك بار بدان بمالد.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه در روایت حسن، استیعاب «96» واجب نیست، و چون به اکثر برساند بسنده باشد.

و نیت استباحث نماز کند.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه نیت رفع حدث کند.

و برای رسانیدن غبار زیر موی- کثیف باشد یا خفیف- تکلف ننماید. و بکوشد که غبار به همه بشره روی برساند. و آن به یک ضربه حاصل شود، چه پهنای روی بیش از پهنای هر دو کف نباشد. و در رسانیدن به همه بشره روی غالب ظن بسنده است. آن گاه انگشتی بیرون کشد و ضربه دوم بزند، انگشتان گشاده. پس پشت انگشتان دست راست به شکم انگشتان دست چپ پیوندد، چنانکه اطراف سر انگشتان یک دست از عرض مسبحة دیگری نگذرد. پس دست چپ را از آن جا که نهاده است بر ظاهر ساعد راست تا آرنج براند. پس بطن کف چپ بر باطن ساعد راست تا بند دست براند. پس بطن ابهام چپ بر ظهر ابهام راست. و بر دست چپ همچنین کند. پس هر دو کف [به هم] درمالد. و انگشتان میان یک دیگر در گذارد. و غرض از این تکلف آن است که به یک ضربه هر دو دست را تا آرنج استیعاب کند. و اگر این دشوار شود [به] دو ضربه یا زیادت استیعاب کند باکی نبود. و چون به تیمم فرض بگزارد، چندان که خواهد نفل بگزارد. و اگر خواهد که فرضی دیگر گزارد بار دیگر تیمم باید کرد، هر فریضهای به تیممی. مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه چندان فریضه که خواهد بگزارد تا آب نیابد و

307

محدث نشود.

قسم سوم- از نظافت در تنظف از فضلات ظاهر

و آن دو نوع است: شوخها و جزوها.

نوع اول شوخها و رطوبتها که مترشح شود،

و آن هشت است:

اول آن چه در موی سر از خاز «97» و شپش فراهم آید، تنظف از آن به غسل و شانه، و به روغن برای ازاله وسخ، «98» مستحب است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هر دو روزی موی را روغن و شانه کردی، و دیگران را همچنین فرمودی. و گفتی: ادهنوا غبا. و گفته است: من کان له شعرة فلیکرمها. ای، هر کرا مویی است باید که آن را از شوخ نگاه دارد.

و مردی در خدمت پیغامبر آمد، و موی سر و محاسن او شوریده و کالیده «99» بود. فرمود: اما کان [لهذا] دهن

یسکن به شعره؟ ای، این را روغن نبود که موی را بدان [235] بنشاندی؟ پس گفت:

یدخل أحدکم کانه شیطان. ای، یکی از شما در مآید چنانستی که دیو است.

دوم آن چه در گوش فراهم آید. آن چه از آن ظاهر باشد به مسح زایل شود، و آن چه در قعر سوراخ بود، به وقت

بیرون آمدن از گرمابه، آن را به رفق پاک باید کرد، که بسیاری آن به شنوایی زیان دارد.

سوم آن چه درون بینی باشد، از رطوبتهای بسته و به اطراف آن پیوسته، و آن را استنشاق و استنشاق زایل کند.

چهارم آن چه بر دندانها و اطراف زبان بود، از زردی، آن را به مضمضه و مسواک زایل کند. و هر دو را یاد

پنجم آن چه در محاسن باشد از خاز و شپش چون تعهد نیابد، ازاله آن به غسل و شانه کردن مستحب است. و در خبر است که شانه در سفر و حضر از پیغامبر جدا نبود. و آن سنت عرب است. و در خبری غریب آمده است: کان یسرح لحيته في اليوم مرتين. ای، محاسن را در روزی دو بار شانه کردی. و محاسن پیغامبر - علیه السلام - و أبو بکر - رضی الله عنه - انبوه بود. و محاسن عثمان - رضی الله عنه - دراز و تنک. و محاسن علی - رضی الله عنه - پهن و میان دو کتف گرفته بود.

و در حدیثی غریبتر از این آمده است که عایشه - رضی الله عنها - گفت که قومی بر در پیغامبر فراهم آمدند، و پیغامبر بر ایشان بیرون رفت. او را دیدم که در خم آبی مندید، و موی سر و محاسن راست منکرده. گفتم یا رسول الله تو بدین مشغول مشوی؟ فرمود: [نعم] ان الله يحب من عبده ان يتجمل لاخوانه اذا خرج اليهم. ای، حق تعالی از بنده خود دوست دارد که تجمل کند برای برادران خود، چون بر ایشان بیرون آید.

و بسیار باشد که جاهل گمان برد که آن [از] دوستی تزین بود برای مردمان، و بر اخلاق دیگران قیاس کند، و فریشتگان را به دربانان مانند گرداند. هیئات! او مأمور بود به دعوت. و یکی از وظایف او آن که سعی کند در آن چه کار او در دل مردمان بزرگ باشد و صورت او در چشم ایشان خوب، تا در نفوس ایشان محترق و در چشمهای ایشان مستصغر نشود. چه آن منقر باشد، و منافقان در رمانیدن خلق از او بدان تعلق کنند. این قصد بر هر عالمی که مردمان را به خدای خواند واجب است، و آن، آن است که از ظاهر خود رعایت کند آن چه موجب نفرت مردمان نباشد. و در مثل این کارها اعتماد بر نیت بود که آن در نفس خود کارهایی است که صفت‌های آن از قصدها حاصل شود. و تزین، بر این قصد، محبوب باشد، و ترک گرد آلودگی محاسن «100» برای اظهار زهد و کم التفتاتی به مردمان بد، و ترک آن به سبب مشغولی به چیزی که از آن مهمتر باشد نیکو. و این حال‌های باطن است میان بنده و حق تعالی، [که] ناقد بصیر است و تلبیس به هیچ حال بر وی رایج نشود.

و بسیار جاهل باشد که در این کارها خوض نماید، و مراد او دام خلق نهادن و کام نفس برداشتن بود. و مع ذلك بر خود و دیگران تلبیس کند که مطلوب [236] او رضای الهی است نه

هوای ملامتی. و جماعتی از علما را مسبینی که جامه‌های فاخر میپوشند و مگویند که بدین تجمل در خواری مبتدعان و مخالفان میکوشند، و جام تقرب به حضرت حق تعالی منوشند. و این کاری است که آن روز معلوم شود که سرایر و ضمائر منکشف گردانند، و آن چه در گورهاست بر انگیزند، و آن چه در سینه‌هاست تحصیل کنند. پس در آن حال، نقد عیار دار از قلب نبره پیدا آید. نعوذ بالله از رسوایی روزی که عرض اکبر باشد.

ششم خازی که در بندهای پشت انگشتان باشد. عرب پس از طعام دست کمتر شستی، و بدان سبب خاز فراهم آمدی. پیغامبر شستن آن فرمود.

هفتم شوخی که در سرهای انگشتان و زیر ناخن بود. عرب را در هر وقت «101» ناخن پیرایی حاضر نبود، و

شوخی در آن جمع شدی. پیغامبر برای چیدن ناخن، و نتف زیر بازو، و حلق عانة «102» چهل روز به وقت کرد. «103» و لکن فرمود که زیر ناخن پاک دارند.

و در اثر آمده است که پیغامبر را وحی دیرتر رسید. و چون جبرئیل بیامد فرمود که چگونه وحی بر شما نازل شود و شما بندهای انگشتان نمشوید، و زیر ناخنان پاک نمدارید، و زردی دندان به مسواک زایل نمکنید! امت خود را بفرمای تا این چیزها به جای آرند. و «اف» شوخی ناخن است و «تف» شوخی گوش. و حق تعالی گفت: فَلَا تَقْلُ لَهْمَا أُفَّ. ای، به شوخی ناخن ایشان را عیب مکن. و در قول دیگر: از ایشان متأذی مشو، چنانکه از شوخی ناخن متأذی شوی.

هشتم وسخی که در همه تن بود، از خوی و گرد راه. و ازاله آن به گرمابه باشد. و در رفتن گرمابه باکی نیست. صحابه. رضی الله عنهم- در گرمابه‌های شام رفته‌اند. و بعضی گفته‌اند: نعم البیت بیت الحمام یطهر البدن و یذکر النار. نیکو خانهای است گرمابه، تن را پاک گرداند و از آتش یاد دهد. این سخن از بو دردا و بو ایوب انصاری روایت کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند: بنس البیت بیت الحمام یبدي العورة و یذهب الحياء. و این بیان آفت وی است. و از طلب فایده آن باکی نباشد چون از آفت آن احتراز کرده شود. و لکن بر کسی که در گرمابه رود واجبات و سنن است. و واجب بر او چهار چیز است دو در عورت خود، و دو در عورت دیگری.

310

اما در عورت خود آن که از نظر دیگری آن را صیانت کند، و از بسودن دیگری احتراز نماید، و ازاله و سخی آن جز به دست خود روا ندارد. و قایم «104» را از مالیدن ران، و آن چه میان سرّه «105» و عانة است منع کند. و در روایتی بسودن آن چه جز سونتین است، به جهت ازاله خاز، احتمالی هست. «106» [237] اما به قیاس نزدیکتر آن است که حرام است. چه بسودن سونتین در تحریم به دیدن آن ملحق شده است، پس در بقیت عورت همچنین باید. و در عورت دیگری آن که چشم خود از آن نگاه دارد، و از برهنه کردن آن منع کند، زیرا که نهی منکر واجب است، و بر او یاد کردن آن است، نه قبول آن. «107» و وجوب این حسب ساقط نشود مگر از بیم ضرب و شتم یا استخفافی دیگر که حرام بود. چه اگر داند که منکر علیه به سبب انکار، حرامی دیگر ارتکاب نماید، انکار بر وی واجب نباشد. و اما اگر اندیشد که فایده‌های نخواهد بود و بر آن کار نخواهند کرد، این عذر سقوط نباشد، بل از ذکر انکار چاره نبود. چه دل به شنیدن انکار از اثری خالی نماند، و در حال [تعبیر] «108» معاصی، استشعار احترازی «109» نباشد. و آن مؤثر بود در زشت گردانیدن آن کار در چشم او، و رماتیدن نفس او از آن، پس ترك او روا نباشد. و برای این معنی در این روزگار حزم آن است که گرمابه نرود، چه از عورت‌های برهنه خالی نباشد، حاصل آن چه زیر سرّه و زیر عانة است. چه مردمان آن را عورت نمشمزند، و شرع آن را به عورت ملحق گردانیده است. و برای این، خالی فرمودن «110» گرمابه مستحب است.

و بشر حارث گفت: در غایت عفت باشد مردی که يك درم دارد، آن را بدهد تا گرمابه برای وی خالی کنند. و ابن عمر را در گرمابه‌های دیده‌اند روی به دیواری آورده، و چشم به عصابهای «111» بسته. و بعضی از ایشان گفتند در گرمابه رفتن باکی نیست، و لکن به دو ازار: «112» یکی برای ستر عورت، و دوم برای پوشیدن سر و نگاه داشت چشم.

و اما سنتها «113» ده است

اول: نیت، که برای پاکی و تزین به جهت نماز رود، نه برای عاجل دنیا و هوای نفس خود.

و سیم حمامی پیش از در رفتن «114» بدهد، چه آن چه استیفا خواهد کرد مجهول است و اجرت منتظر [هم مجهول]. و در پیش دادن سیم دو فایده است: یکی رفع جهالت از يك عوض، و دوم خوشدل کردن حمامی.

و پای چپ پیش دارد و بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم، أعوذ بالله من الرجس النجس الخبيث المخبث الشيطان الرجيم.

و در وقت خلوت در رود، یا گرمابه را خالی فرماید. چه آن گاه که در گرمابه [جز] اهل دین و اصحاب احتیاط باشند، در اندامهای برهنه دیدن، از شایبه بشرمی خالی نباشد، و نگریستن عورتها را یاد دهد. و مردمان در حرکات- که در اطراف ازارها منعطف شوند- از کشف عورت خالی نمانند. و ناگاه از آن روی که ندانند چشم بر عورتی افتد. و برای این عبد الله عمر چشمها به عصابه [238] بسته بود.

و در حال در رفتن زیر بازوی خویش بشوید. و بشتاب در خانه گرم نرود تا در اول عرق کند. و آب بسیار نریزد، و بر قدر حاجت اقتصار نماید، چه اذن آب ریختن به قرینه حال است، و زیادت از آن اگر حمامی بداند کراهیت دارد، خاصه آب گرم، که در آن رنجی و منونتی است.

و به حرارت گرما به حرارت دوزخ را یاد کند. و تقدیر کند که در خانهای گرم ساعتی محبوس است، و دوزخ را بر آن قیاس گیرد. چه گرمابه ماندهتر خاتهاست به دوزخ، آتش زیر و تاریکی زیر، نعوذ بالله منه. بل عاقل يك لحظه از ذکر آخرت غافل نباشد که قرارگاه او آن است. پس در هر چه ببیند، از آب و آتش، او را عبرتی و موعظتی بود، که مرد به حسب همت نگرد.

چه اگر بزازی و درودگری و رازی و جولاههای در سرایی معمور در روند، بزاز در فرش ببیند و قیمت آن اندیشد، و جولاهه در جامهها نگرد و بافت آن تأمل کند، و درودگر در پوشش «115» و کیفیت ترکیب آن، و «راز» در دیوار و کیفیت احکام آن. پس همچنین سالک راه آخرت از چیزها نبیند، مگر آن چیز که وی را پندی بود در آخرت، بل [عاقل به] هیچ ننگرد که نه حق تعالی طریق عبرت بر وی گشاده گرداند: اگر در تاریکی نگرد، از تاریکی لحد اندیشد، و به دیدن مار، ماران دوزخ را

یاد کند، و به دیدن صورتی زشت، منکر و نکیر و زبانیه «115» را، و به شنیدن آواز هایل، نفخ صور را، و به دیدن چیزی خوب، نعمت بهشت را، [و به شنیدن] کلمه رد یا قبول- در بازار یا در خانه- رد و قبول خود که در آخر امر پس از حساب وی را منکشف شود. و چه «116» سزاوار است که این معنی بر دل عاقل غالب باشد! چه مانع این معنی جز مهمات دنیا نبود. و مدت مقام دنیا را اگر با مدت مقام آخرت قیاس گیرد، در غایت حقارت شمرد دنیا را، اگر از آن جمله نباشد که دلشان به قفل بود و بصیرتشان کور.

و از سنتهای گرمابه آن است که در وقت رفتن سلام نگوید. و اگر کسی بر وی سلام گوید، به لفظ «سلام» جواب

باز ندهد، بل خاموش باشد اگر غیر وی جواب گوید. و اگر خواهد، بگوید: عافاك الله. و در مصافحه باکی نبود. و سخن را به عافاك الله آغاز کند. و سخن بسیار نگوید. و قرآن نخواند، مگر در سر، و در اظهار استعانت از دیو باکی نیست. و نزدیک غروب و در میان نماز شام و خفتن در گرمابه رفتن مکروه است، که آن وقت انتشار دیوان است. و در مالیدن [قایم] باکی نیست که از یوسف اسباط نقل کرده‌اند که او مردی را که از یاران وی نبود وصیت کرد که وی را بشوید، و گفت که او در گرمابه [باری] مرا بمالیده بود، خواستم که مکافات کنم به چیزی که سبب [239] خوشدلی او باشد، و او بدین وصیت خوشدل شود. و بر جواز آن دلیل است آن چه بعضی از صحابه روایت کرده‌اند که پیغامبر در سفر، به منزلی نزول فرمود و بخت به شکم، و بندهای سیاه پشت وی ممالید. گفتیم: یا رسول الله، چه شده است؟ گفت: اشتر مرا بعنف بکشیده است.

و چون از گرمابه فارغ شود، حق تعالی را بر این نعمت شکر گوید. چه در تفسیر لَسْتُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ «117» آمده است که آب گرم در زمستان از نعیمی است که از آن بخواهند پرسید. و عبد الله عمر گفت: گرمابه از نعیمی است که احداث کرده‌اند.

این معانی که تقریر افتاد، سنتها و ادبهای شرعی است.

و از راه طب گفته‌اند که گرمابه پس از کار بستن آهک «118» امان است از جذام. و در هر

313

ماهی يك بار آهك کار بستن صفرا را فرو نشانند، و رنگ را صافی گرداند و در مباشرت بیفزاید. و در گرمابه در زمستان ایستاده بول کردن برابر دارویی «118» بود. و خوابی پس از گرمابه در تابستان کار شربتی کند. و پس از بیرون آمدن از گرمابه قدم را به آب سرد شستن دافع نقرس است. و آب سرد بر سر ریختن و خوردن، در حال بیرون آمدن مکروه است. این حکم مردان است.

اما در حق زنان، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: لا یحلّ للرجل ان یدخل حلّیته الحّمّام و فی البیت مستحّم. ای، مرد را حلال نیست که زن خود را در گرمابه فرستد با آن چه در خانه جای غسل باشد. و مشهور است اینکه: حرام علی الرجال دخول الحّمّام الا بمنزr، و حرام علی المرأة دخول الحّمّام الا نفساء او مریضة. ای، حرام است بر مردان در گرمابه رفتن مگر با میزr، «119» و حرام است بر زنان در گرمابه رفتن مگر در حال نفاس یا بیماری. و عایشه- رضی الله عنها- به سبب بیماری در گرمابه رفته بود. و اگر ضرورتی باشد نرود، مگر با منزري سابق. «120» و مکروه است که مرد زن را مزد گرمابه بدهد، چه معین باشد در آن [مکروه] وی را.

نوع دوم که از تن زایل کرده شود أجزاء است

و آن هشت است:

اول موی سر. در ستردن آن باکی نیست، آن کس را که تنظف خواهد از آن، و در گذاشتن آن هم باکی نیست، آن کس را که روغن کند و شانه. مگر چون هر جایی پاره پاره گذارد، که آن عادت شطاران «121» است، یا گیسو فرو گذارد، بر هینت اهل شرف- که آن شعاع ایشان شده است- چه اگر شریف نباشد آن تلبیس بود.

دوم موی بروت. «122» پیغامبر- علیه السلام- گفت: قصّوا الشّوارب. و در روایتی جزّوا آمده است.

و «قصّ» چیدن است، و «جزّ» بریدن. و در روایتی: حَفّوا الشّوارب و أَعفّوا اللّحی، ای، با لب برابر دارید. و

314

ای، فریشتگان را مبینی گرد بر گرد عرض در گرفته. و در روایتی احفوا، ای، ساده کنید، و این مشعر استیصال «124» است. و قول پیغامبر- علیه السلام- که فرموده «حَفَوا» دلالت بر کمتر از این میکند. قوله تعالى: إِنَّ يَسْتَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ «125». ای، اگر بخواهد از شما آن را، و بر شما در آن استقصا کند. و حلق «126» وارد نیست، و احفا نزدیک است به حلق. و همچنین از صحابه روایت کرده‌اند. و یکی از تابعین مردی را دید که احفا کرده بود، گفت: صحابه را بر یاد من دادی. و مغیره شعبه گفت: پیغامبر در من نگریست و موی لب من دراز شده بود، گفت: بیا! و آن را بر مسواکی ببرید. «127»

و در گذاشتن سبال باکی نیست، و آن دو طرف موی لب است. و عمر و غیر او گذاشته‌اند. چه آن دهن را نپوشد، و چربی طعام در آن نماند. و أَعَفُوا اللَّحَى آن باشد که بسیار گردانند آن را به گذاشتن آن. و در خبر است که جهودان موی لب بگذارند و محاسن ببرند. پس شما بر خلاف آن کنید. و بعضی علما ستردن را کراهیت داشته‌اند و بدعت شمرده.

سوم موی زیر بازو است. و در هر چهل روزی يك بار نتف آن مستحب است. و آن بر کسی که در ابتدا عادت کند آسان بود. و اما کسی که عادت او حلق است همان وی را بسنده باشد، چه در نتف تعذیب و ایلام است. و مقصود نظافت است و آن که وسخ در میان آن فراهم نیاید، و آن به حلق حاصل است.

چهارم موی عورت است. و [ازالت] آن مستحب است. اما به حلق و اما به تنویر- و نباید که از چهل روز در گذرد. پنجم ناخن است. و چیدن آن مستحب است. برای آن که چون دراز شود شنیع نماید. و وسخ در آن فراهم آید. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ابا هریره! قَلَمَ ظَفْرِكَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَقَعِدُ عَلَى مَا طَالَ مِنْهَا. ای، ناخن خود بچین! که آن چه از آن دراز شود شیطان بر آن نشیند. و اگر در زیر ناخن شوخی باشد، صحت آبدست را مانع نبود- اما برای آن که رسیدن آب

315

را باز ندارد و اما برای آن که به سبب حاجت در وی تساهل رفته است، خاصه در ناخن پای و شوخهایی که در بندهای انگشتان و پشت دست و پای عرب و اهل سواد «127» را فراهم آمدی. و پیغامبر ایشان را ناخن چیدن فرمودی. و آن چه از اوساخ در زیر ناخن ایشان دیدی انکار کردی، و باز گردانیدن نماز نفرمودی، و اگر فرمودی در آن فایده‌های دیگر بودی، و آن تغلیظ و زجر باشد از آن.

و در کتب خبری مروی در ترتیب چیدن ناخن ندیده‌ام. اما شنیده‌ام که پیغامبر- علیه السلام- ابتدا به مسبحة دست راست کردی و به ابهام آن ختم فرمودی، و در چپ ابتدا به خنصر بودی تا ابهام [241]. و چون در این حدیث تأمل کردم، آن چه دلیل صحت روایت است در خاطر آمد. چه مثل این معنی، بر سبیل ابتدا، روشن نشود مگر به نور نبوت. و اما عالم صاحب بصیرت، غایت او آن باشد که از [عقل] استنباط کند، پس از نقل فعل بدو «128». و آن چه مرا در آن روشن شد- و علم خدای راست- آن است که از چیدن ناخن دست و پای چاره نیست، و دست شریفتر از پای است،

پس ابتدا بدو باشد، و راست شریفتر از چپ، و آغاز بدو بود. و بر دست راست پنج انگشت است، و مسبّحه اشرف آن است، چه او اشارت کننده است در کلمه شهادت، آن گاه پس از او، آغاز از یمین او بود. چه شرع ظهور و جز آن را بر راست ادارت فرماید. و اگر بر زمین پشت دست [راست] نهی، بر یمین ابهام باشد. و اگر کف دست [نهی]، وسطی [یمین است]. و دست چون با طبع او گذاشته شود، کف مایل بود به جهت زمین. چه، جهت حرکت دست راست سوی دست چپ است. و استتمام حرکت سوی دست چپ پشت کف را عالی کند، و مقتضی طبع اولی بود. و چون کف بر کف نهی، انگشتان در حکم حلقه دایره باشند و ترتیب دور و رفتن از یمین مسبّحه آن اقتضا کند که به مسبّحه باز آید. پس در دست چپ، آغاز به خنصر باشد و ختم به ابهام. و ابهام دست راست باقی ماند. و کف بر کف نهاده بدان تقدیر کرده‌ایم تا انگشتان چون اشخاص در حلقه باشند، تا ترتیب آن ظاهر شود. و این تقدیر اولی است از تقدیر نهادن کف بر پشت کف، یا نهادن پشت کف بر کف.

اما انگشتان پای - اگر نقلی در آن ثابت نشود - اولی نزدیک من آن بود که آغاز به خنصر پای راست بود و ختم به خنصر پای چپ. چنانکه در تخیل است. چه معنیهایی که یاد

316

کردیم اینجا متّجه نشود، بدانچه در پای مسبّحه نیست. و این انگشتان در حکم يك صف ثابتاند بر زمین، پس آغاز از جانب راست کند. چه تقدیر حلقه، چنانکه کف پای بر کف پای، از طبع دور است، به خلاف دست. و این دقایق ترتیب به نور نبوت در لحظهای منکشف شود. و تعب دراز نباشد مگر بر ما. و اگر ما را به ابتدا پرسند، بسیار که در خاطر ما نگردد. و چون فعل پیغامبر - علیه السلام - و ترتیب او یاد کنند، روا که بدانچه اعانت فرموده است به شهادت حکم و تنبیه بر معنی، استنباط آن ما را میسر شود.

و گمان مبر که افعال او در همه حرکات از وزن و قانون و ترتیب بیرون است. بل همه کارهای اختیاری که فاعل در آن، میان دو قسم یا قسمها متردد باشد، بر یکی معین از آن به حکم اتفاق اقدام نمودی، بل برای معینی که مقتضی آن بودی اقدام یا تقدیم کردی. چه استرسال مهمل «128» چنانکه اتفاق افتد - خوی ستوران است. و ضبط حرکات به ترازوی معنی، خوی اولیای خدای. و هر چه حرکات آدمی و خطرات او به ضبط نزدیکتر، و از [مهمل] گذاشتن دورتر، نزدیکی او به مرتبه اولیا و انبیا بیشتر، و نزدیکی او به حق تعالی ظاهرتر. چه آن که نزدیک پیغامبر باشد. و پیغامبر به خدای نزدیک است. چاره نباشد که نزدیک بود به خدای، چه نزدیک نزدیک به اضافه غیر او نزدیک باشد. [242] و نعوذ بالله که زمام حرکات و سکنت و ناصیه مادر [دست] شیطان باشد، به واسطه هوی.

و ضبط حرکات به سرمه کردن او اعتبار کن که در چشم راست سه بار سرمه کردی و در چپ دو بار. چه آغاز او به راست برای شرف آن بود. و تفاوت عدد میان هر چشمی برای آن تا جمله وتر «129» بود. چه وتر را فضل است بر زوج. که حق تعالی وتر است و وتر را دوست دارد. و نباید که فعل بنده خالی بود از مناسبت صفتی از صفات پروردگار. و برای این، وتر در [استجمار] «130» مستحب است. و بر سه «131» بدان اقتصار ننمود با آن چه وترند زیرا که چشم چپ به يك بار مخصوص شد.

و مترجم مگوید که تخصیص چپ به يك بار لازم نیست، و بایستی که چنین فرمودی که

يك چشم هر آينه به يك بار مخصوص گشتی» 132».

و غالب آن باشد كه يك بار اصول پلكها را به سرمه مستغرق نکند و نیز اگر يك بار چشم راست بود و دو بار چشم چپ را، به زیادت عدد، چپ را بر راست ترجیح بود، و فاضلتر باید كه راجح باشد. و اگر دو بار چشم راست را بود و يك بار چشم چپ را، چشم راست را كه افضل است زوج بود، كه مفضل است، و این مناسبت نباشد. و نیز آغاز به زوج مرجوح بود، نه به وتر راجح. و تخصیص راست به وتریت و زیادت عدد برای شرف وی است.

سؤال چپ را به دو كه زوج است چرا مخصوص كرد؟

جواب آن ضرورت است چه اگر هر يك را وتر بود، جمله زوج باشد، و رعایت وتریت در مجموع فعلی كه در حكم يك خصلت بود رعایت فرموده است نه در آحاد آن. و آن را «133» هم وجهی هست. و آن آن است كه در هر یکی سه بار كند بر قیاس وضو و آن نیز در خبری صحیح آمده است و اولی است. و اگر دقایق آن چه پیغامبر در حرکات خود رعایت فرموده است استقصا كنم، تطویل از حد بگذرد. پس ناشنیده را بر شنیده قیاس كن كه عالم وارث پیغامبر نباشد تا بر همه معانی شریعت مطلع نشود، تا به حدی كه میان او و پیغامبر جز يك درجه نباشد، و آن درجه نبوت است. و آن درجه فارق است میان وارث و مورث. چه مورث آن است كه مال را حاصل کرده است، و به تحصیل آن مستقل بوده و بر آن قادر شده. و وارث آن كه حاصل نكرده است و بر آن قادر نشده، و لكن بدو نقل افتاده است، و او پس از حصول قابل آن شده. و امثال این معانی با آن چه سهل بود، چون وی را به اغوار و اسرار اضافت كنی، جز انبیا [به] ادراك آن بر سبیل ابتدا مستقل نباشند. و استنباط آن به تلقی پس از تنبیه انبیا جز علما كه ورثه انبیانند نتوانند.

ششم و هفتم زیادت ناف و پوست حشفه. اما ناف در اول ولادت ببرند. و اما تطهیر به ختنه، عادت جهودان آن است كه روز هفتم از ولادت كنند، و مخالفت ایشان، بدانچه تأخیر رود [243] تا دندان كودك بر آید، بهتر و از خطر دورتر.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الختان سنة للرجال مكرمة للنساء» 134». و در ختنه زن مبالغت نباید. و ام عطیه خاتنه ایشان بود، پیغامبر وی را فرمود: اشمی و لا تنهكي فاته اسرى للوجه و أحظى عند الزوج. ای اندك بر! و در آن مبالغت مكن، چه ترك مبالغت در آن طراوت و تازگی روی اقتضا كند و دوستی شوی بار آرد. و مبالغت شهوت را فاطر كند، و لذت مباشرت نماند.

پس در جزالت لفظ بین كه در كنایت رعایت نموده است، و در اشراق نور نبوت «135» كه از مصالح آخرت- كه اهم مقاصد نبوت است- و مصالح دنیا هم اطلاع فرموده، تا این كار حقیر، كه اگر از آن غفلت رفتی ضرر بودی، با آن چه امی بود، هم وی را منكشف گشته. و پاك است آن خدایی كه وی را به رسالت فرستاد تا رحمت بر عالمیان فیض شود. و به یمن نقیبت «136» او مصالح دنیا و دین انتظام پذیرد. صلی الله علیه و علی آله أجمعین.

هشتم آن چه از محاسن دراز شود. و این را آخر آوردیم تا سنتها و بدعتها كه در محاسن است بدان ملحق گردانیم. چه این موضع مناسب است ذكر آن را. و مختلف شدهاند در آن چه از محاسن دراز شود. و بعضی گفته كه مقدار قبضهای بگذارد و دیگر كم كند، باکی نبود. و عبد الله عمر و جماعتی از تابعین همچنين کردهاند. و شعبی و ابن سیرین آن را مستحسن شمرده. و حسن و قتاده كراهیت داشتهاند، و گفتهاند كه آن را بر حال خود گذاشتن بهتر، چه

پیغامبر فرموده است: أَعفوا اللَّحَى. و کار در این باب قریب است اگر بدان نه انجامد که از جوانب آن را مدور کند. چه درازی مفرط سمج «137» نماید، و أبواب غیبت گشاید. و اگر بر این نیت از آن احتراز کند باکی نباشد. نخعی گفت: عجب دارم از مردی عاقل دراز محاسن، چگونه آن را کم نکند و به اعتدال باز نیارد. چه میانه در همه چیزها ستوده است. و برای آن گفتهاند که هر چه محاسن دراز باشد عقل کوتاه بود.

فصل در محاسن ده خصلت مکروه است،

و بعضی از آن مکروهتر از بعضی. و آن رنگ کردن است به سیاهی، و سپید گردانیدن به گوگرد، و نتف آن، و نتف مویهای سپید از آن، و کم کردن، و افزودن، و شانه کردن برای ریا و تصنع، و بشوئیده گذاشتن برای اظهار زهد، و نگریستن در

319

سیاهی آن از راه اعجاب به جوانی «138»، و در سپیدی آن از روی تکبر به پیری «139»، و به سرخی و زردی رنگ کردن بنیتی برای تشبه پارسا آن.

اما اول و آن رنگ کردن است به سیاهی. منهی است. پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: خیر شبابکم من تشبه بشیوخکم و شرّ شیوخکم من تشبه بشبابکم. [244] و مراد آن است که در وقار پیران تشبه کند نه در سپیدی موی. و از رنگ کردن به سیاهی منع کرده است، و گفته: هو خضاب اهل النار. و در روایت دیگر: الخضاب بالسواد خضاب الکفار.

و در عهد عمر - رضی الله عنه - مردی تزوج کرد و به سیاهی رنگ کرده بود. و چون خضاب زایل شد و پیری ظاهر گشت قرابتان [زن] به عمر مرافعت کردند. نکاح او رد فرمود، و ضربی بلیغ اقامت نمود، و گفت: مردمان را به جوانی بفریفتی و پیری خود پوشیده داشتی؟ و گفتهاند که اول کسی که به سیاهی خضاب کرد فرعون بود - لعنه الله. و ابن عباس - رضی الله عنهما - از پیغامبر - علیه الصلاة والسلام - روایت کرده است: یکون فی آخر الزمان قوم، یخضبون بالسواد کحواصل الحمام لا یریحون رائحة الجنة. ای، در آخر الزمان گروهی باشند که به سیاهی خضاب کنند، چون حواصل «140» کیوتران، ایشان بوی بهشت نینویند «141».

دوم رنگ کردن است به سرخی و زردی. و آن رواست برای پوشیده داشتن پیری بر کافران در غزو و جهاد. و اگر بر این نیت نباشد و برای تشبه بود به اهل دین «142»، مذموم باشد.

پیغامبر گفت - علیه الصلاة والسلام - الصفرة خضاب المسلمین و الحمرة خضاب المؤمنین. و برای سرخی به حنا و کتم رنگ کردند، و برای زردی به خلوق «143» و زعفران.

مترجم مگوید: کتم - به فتح کاف و تا - درختی است کوهی، برگ او چون برگ مورد، و او را با حنا بیامیزند. و، خلوق خوشبویی است مایع و در او صفرتی است.

320

و بعضی علما برای غزو به سیاهی رنگ کردهاند. و چون نیت صحیح باشد بمتابعت هوی و شهوت، باکی نبود. سوم سپید کردن آن به گوگرد، بر سبیل استعجال تا علو سن ظاهر گرداند، و به واسطه آن توقیر و قبول شهادت

حاصل آید، و به روایت از مشایخ مصدق باشد، و بر جوانان ترفع نماید، و کثرت علم ظاهر کند از آن روی که پندارند که از بسیاری ایام فضل حاصل شود. هیئات، که جاهل را به کبر سن جز جهل زیادت نشود. و علم ثمره عقل است، و آن غریزی است که پیری در آن تأثیر نکند. و کسی که غریزت او حمق باشد، درازی مدت حماقت او را مؤکد کند. و پیران جوانان را به علم تقدیم کردند.

و عمر ابن عباس را [با آن که جوان بود] بر اکابر صحابه- رضی الله عنهم- مقدم داشتی و به سؤال مخصوص گردانیدی. و ابن عباس گفت: ما اتی الله عبده علما الا شابا و الخیر کلّه فی الشباب.

ای، حق تعالی بنده خود را علم نداد مگر در جوانی، و همه نیکی در جوانی است [245] پس این آیت بخواند: قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَدُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِيمُ. «144» و آیت دیگر: اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ. «145» و آیت دیگر: وَ اَتَيْنَاهُ الْخُكْمَ صَبِيًّا «146».

و انس گفتی که [پیغامبر] به ریاض قدس انتقال فرمود و در محاسن و سر او بیست موی سپید نبود. گفتند چرا؟ که پیغامبر را کبر سن حاصل شده بود. گفت: حق تعالی وی را به پیری معیوب نگردانید. گفتند: پیری عیب باشد؟ گفت: نه شما همه آن را کراهیت مدارید! و گفتهاند که یحیی اکثم بیست و یک ساله بود که متفقد قضا شد. و مردی خواست که وی را به صغر سن خجل گرداند، پرسید که سن قاضی القضاة- ایده الله- چند است؟ گفت مثل سن عتاب اسید است در آن حال که پیغامبر وی را امارت و قضای مکه فرمود. و آن مرد بدین سخن مضمحل شد. «147»

و روایت کردهاند که مالک گفت: در بعضی از کتب خواندم که به ریش فریفته مشوید که آن بز را هم هست. و بو عمر و علا گفت: چون دراز بالا، خرد سر، پهن ریش را بینی، حکم کن که احمق است، اگر چه امیه عبد شمس باشد.

321

ایوب سختیائی گفت که پیری هشتاد ساله را دیدم که متابعت کودکی میکرد، و از وی چیزی مآموخت. و علی [بن حسین] گفت- رضی الله عنهما- هر که علم بیش از تو آموخته است او در آن مقتدای تو است. و بو عمر و علا را پرسیدند که از پیر خوب آید که از کودکی بیاموزد؟ گفت: اگر نادانی از وی زشت باشد تعلم خوب بود. و احمد حنبل متابعت شافعی میکرد، و در پس استر وی مرفت، یحیی معین وی را گفت که حدیث سفیان «148» را- با آن چه در غایت علو است- بگذاشتهای و در پس استر این جوان مروی و از وی استماع میکنی؟ احمد گفت: اگر بشناسی از جانب دیگر تو باشی، علم سفیان اگر به اسنادی عالتر از من فوت شود به اسنادی نازلتر بیابم، و اگر عقل این جوان از من فوت شود نه عالتر بیابم نه نازلتر.

چهارم نتف سپیدی آن است، به سبب ننگ داشتن از پیری. و پیغامبر- علیه السلام- از نتف موی سپید نهی کرده است. و گفته: هو نور المؤمن. و حکم او حکم خضاب کردن است به سیاهی، و علت کراهیت آن است که سابق شده است. و پیری نوری است که حق تعالی بخشیده است، و اعراض از او اعراض باشد از نور.

پنجم نتف [همه] آن باشد یا نتف بعضی از آن، به حکم عبث و هوس. و آن مکروه است و زشت گرداننده خلقت. و نتف دو کناره زرخ- و آن دو جانب عنفقه است- بدعت است. و پیش عمر عبد العزیز گواهی داد مردی که این دو جانب نتف کردی، گواهی او رد کرد. و عمر خطاب و ابن ابی لیلی «149» رد کردهاند گواهی کسی که محاسن را نتف کردی. و اما نتف آن در اول [246] بر آمدن، برای تشبیه به امردان، از منکرات بزرگ است، چه محاسن زینت مردان است. و

خدای را تعالی فریشتگانند که سوگند ایشان این است که بدان خدای که بنی آدم را به محاسن بیاراسته است. و آن از تمام خلقت و کمال فطرت است و مردان از زنان بدان متمیزند. و در تأویلات غریب آمده است که مراد از قول حق تعالی: *یزید فی الخلق ما یشاء*، محاسن است. و اصحاب احنف گفته‌اند که مطلوب و محبوب ما آن است که اگر بیست هزار بذل باید کرد تا احنف را محاسنی باشد بذل کنیم. و شریح قاضی گفته است که خواهم که به بذل ده هزار مرا محاسنی

322

حاصل شود. و محاسن چگونه مکروه باشد که در او تعظیم مرد است، و به چشم حلم و وقار در او نگرستن، و حصول رفعت در مجلسها، و روی آوردن مردمان، و تقدیم بر جماعت، و وقایه عرض! «150» چه کسی که دشنام زند، اگر مشتوم «151» را محاسن باشد، بدان کنایت کند «152». و گفته‌اند که اهل بهشت امر «153» خواهند بود، مگر هارون برادر موسی. صلوات الله علیهما. که وی را محاسنی خواهد بود تا ناف بر سبیل تفضیل بر تخصیص «154».

ششم گرد آوردن محاسن به بریدن، و تعبیه کردن بر سبیل تزین و تصنع، تا در چشم زنان خوب نماید، و در وی رغبت کنند. کعب گفت: در آخر الزمان جماعتی باشند که محاسن را ببرند، و چون دم کبوتر گرد کنند، و از نعلین آواز آرند. ایشان را فضیلت خلقی مکتسب نباشد «155».

هفتم زیادت کردن در آن، بدانچه زلف از بناگوش فرو گذارد و در عارضین افزایش تا از استخوان کله بگذرد، تا به نیمه رخساره برسد. و آن میان هیئت اهل صلاح است.

هشتم شانه کردن برای چشم مردمان. بشر گفت: در محاسن دو شرك است: یکی شانه کردن برای مردمان، دوم بشولیده گذاشتن برای اظهار زهد.

نهم و دهم در سیاهی و سپیدی آن به چشم عجب نگرستن. و آن نکوهیده است در همه اجزای آن، بل در همه افعال و اخلاق، چنانکه بیان آن بخواهد آمد.

و این انواع تزین و نظافت است که خواستیم که آن را یاد کنیم. و از سه حدیث «156» دوازده سنت در تن حاصل آید، پنج از آن در سر: فرق موی، و مضمضه، و استنشاق، و مسواک کردن، و بریدن موی لب. و سه در دست و پای: چیدن ناخن، و شستن بندهای انگشتان، و پاک کردن سرهای آن. و چهار در اندام: نتف زیر بازو، و استحداد «157»، و ختنه، و استنجای به آب. و در

323

مجموع این، اخبار وارد شده است.

چون غرض این کتاب بیان طهارت ظاهر بود نه باطن، پس بر این اقتصار نماییم. و بتحقیق بیاید دانست که فضلات باطن و اوساخ آن که تنظف از آن واجب است. بیش از آن است که در حصر آید. و تفصیل آن با تعریف طریق ازاله و تطهیر دل از آن در «ربع مهلکات» بخواهد آمد. ان شاء الله عز و جل.

و این چهارمین کتاب است از ربیع عبادات احیای علوم دین و در او هفت باب است:

باب اول در فضایل نمازها باب دوم در تفضیل اعمال ظاهر از نماز باب سوم در تفضیل اعمال باطن از آن باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن باب ششم در مسئله‌های متفرق که در آن [بلوای عام باشد] باب هفتم در تطوع و [آن چه] با آن رود

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بیکران خداوند جهان را که بندگان را به اسرار و لطایف خود مغمور «1» گردانید و دل‌های ایشان را به انوار دین و وظایف آن معمور کرد، خدایی که استوای بر عرش جلال از خصایص کبریا و عظمت اوست و نزول رحمت به آسمان دنیا از مواهب عطا و عاطفت او. با آن چه متفرد است به جلال و کبریا، خلق را در سؤال و دعا ترغیب فرموده است. و بدین سنت کرم، از ملوک مفارقت نموده و ندا در داده که «هیچ دعا گویی [هست] که به خلعت اجابت وی را مکرم گردانیم و هیچ آمرزش خواهی هست که تشریف آمرزش در حق وی ارزانی داریم؟» و بر مبانیت سلاطین حجاب برداشته و أبواب رحمت گشاده و در جماعات و خلوات به مناجات صلوات رخصت داده. چه ضعفای ملوک، جز به تقدیم هدیه و رشوت، تکریم قربت و خلوت روا ندارند. پس پاکی و بنیازی مر وی را، که عظمت شأن و قوت سلطان «2» وی بی‌غایت است، و شمول لطف و عموم احسان وی بنهایت. و درود بسیار و تحیات بشمار بر پیغامبر گزیده و دوست پسندیده وی، محمد، و بر اهل بیت و یاران او که مفاتیح کنوز هدایتاند و مصابیح رموز عنایت.

بدان که نماز ستون دین [است] و دست آویز یقین، و روی رزمه «3» قربتها و واسطه قلاده طاعتهاست. و ما در بسیط و وسیط و وجیز که در فن فقه تصنیف کرده‌ایم اصول و فروع آن را مستوفی و مستقصی بیاورده‌ایم، تا خزانهای باشد که مفتی از آن جا مدد خواهد، و رکنی بود که

اعتماد بر آن کند و بدان پناهد. و در این کتاب بر ایراد آن چه مرید را از اعمال ظاهر و اسرار باطن آن چاره نیست اقتصار خواهیم نمود، و دقایق معانی پوشیده آن در تحقیق خشوع و اخلاص و نیت. که ایراد آن در فن فقه معهود نیست. کشف خواهیم کرد و این کتاب را بر هفت باب مرتب گردانیدیم:

باب اول در فضایل نمازها باب دوم در تفضیل اعمال ظاهر از نماز باب سوم در تفضیل اعمال باطن از آن باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن باب ششم در مسئله‌هایی متفرق که در آن [بلوای عام باشد] باب هفتم در تطوع و آن چه با آن رود

باب اول در فضایل نمازها و سجده و جماعت و بانگ نماز و غیر آن

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: ثلاثة يوم القيامة على كئيب من مسك اسود لا يهتمهم حساب و لا ينالهم فزع حتى يفرغ مما بين الناس: رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله و امّ بقوم و هم به راضون، و رجل اذن في مسجد و دعا إلى الله عزّ و جلّ ابتغاء وجه الله، و رجل ابتلى بالرزق«3» في الدنيا فلم يشغله ذلك عن عمل الآخرة.

ای، سه کس روز قیامت بر توده مشک اذفر باشند و ایشان را غم حساب نبود، و ترسی بدیشان نرسد تا همگنان فارغ شوند: مردی که قرآن خواند برای رضای حق تعالی و امامت کند جماعتی را که ایشان بدو راضی باشند، و مردی که در مسجد بانگ نماز گوید و به حق تعالی دعوت کند برای رضای وی، [و مردی که در دنیا به رزق] مبتلی شود و آن وی را از عمل آخرت مانع نبود.

و گفت: لا يسمع صوت المؤذن جنّ و لا انس و لا شيء الاّ شهد له يوم القيامة. ای، آواز مؤذن پری و آدمی و چیزی نشنود [مگر] که به روز قیامت برای وی گواهی دهد.

و گفت: يد الرحمن على رأس المؤذن حتى يفرغ من أذانه. ای، عنایت رحمان به مؤذن محیط باشد تا از بانگ نماز فارغ آید. و گفتهاند که و من أحسن قولاً ممن دعا إلى الله«4» در شأن مؤذنان نازل

330

شده است.

و پیغامبر گفته است: إذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذن. ای، چون ندا شنوید مثل آن چه مؤذن گوید بگوئید. و گفتن مثل آن چه مؤذن گوید محبوب است، مگر در حیّ علی الصلّاة و حیّ علی الفلاح که در جواب آن: لا حول و لا قوّة الاّ بالله [گوید]. و در جواب قد قامت الصلّاة: أقامها الله و ادامها ما دامت السموات و الارض. و در جواب الصلّاة خیر من النوم: صدقت و بررت. و در حال فارغ شدن مؤذن بگوید: اللهم بحق هذه الدعوة التامة و الصلّاة القائمة آت محمدا الوسيلة و الفضيلة و الرفعة و المقام المحمود الذي وعدته.

و سعید مسیب گفت: هر که در زمین بیابان نماز گزارد دو فریشته از راست و چپ وی نماز گزارند. و چون بانگ نماز و قامت بگوید صفهای فریشتگانی که بدو اقتدا کنند چون کوهها باشند. [249]

فضیلت فریضه

قال الله تعالى: إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا«5». ای، نماز بر مؤمنان فرض موقت«6» است.

و پیغامبر- علیه الصلّاة و السلام- گفت: خمس صلوات كتبهنّ الله تعالى على العباد فمن جاء بهنّ و لم يضیع منهنّ شینا استخفافا بحقهنّ كان له عهد عند الله ان يدخله الجنة و من یأت بهنّ فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه و ان شاء ادخله الجنة. ای، حق تعالی پنج نماز بر بندگان فریضه کرده است. هر که آن را اقامت نماید و چیزی را از آن، از روی سبک داشت حق آن، ضایع نگرداند وی را در حضرت حق تعالی عهدی بود که او را در بهشت برد. و هر که آن را اقامت ننماید در حضرت حق تعالی او را عهدی نباشد: اگر خواهد او را عذاب فرماید، و اگر خواهد در بهشت برد.

و نیز گفت: مثل الصلوات الخمس كمثل نهر عذب غمر بباب أحدكم یقتحم فیه كل يوم خمس مرّات فما ترون ذلك یبقی من درنه قالوا لا شيء قال فانّ الصلوات الخمس تذهب بالذنوب كما یدهب الماء الدرن.

ای، پنج نماز چون جوی آب خوش بسیار است که بر در یکی از شما بود، و او روزی پنج بار در آن [اقتحام] نماید،

چه پندارید که از خاز او چه باقی ماند؟ گفتند چیزی نماند. فرمود که پنج نماز گناهان را همچنان پاک کند که آب خاز را.

331

و نیز گفت: اِنَّ الصَّلَواتِ كَفَّاراتِ لما بينهنَّ ما اجتنب الكبائر. ای، نمازها کفارات گناهان باشند که میان آن بود، چون از کبایر دست بردارد.

و گفت: بیننا و بین المنافقین شهود العتمة و الصَّبح لا یستطیعونهما. ای، فرق میان ما و منافقان حاضر شدن نماز خفتن و بامداد است که ایشان در این دو نماز حاضر نتوانند شد.

و گفت: من لقی الله و هو [مضیع] للصلاة لم یعبأ الله بشيء من حسناته. ای، هر که به خدای رسد و نماز را ضایع کرده باشد، خدای- عز و جل- چیزی را از حسنات وی معتبر ندارد.

و گفت: الصلاة عماد الدین فمن ترکها فقد هدم الدین. ای، نماز ستون دین است: هر که آن را بگذاشت دین را ویران کرد.

و از وی پرسیدند کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: الصلاة [250] لمواقيتها. ای، نماز به وقت. و گفت: من حافظ علی الخمس بأكمل ظهورها و مواقيتها كانت له نورا و برهانا یوم القيامة، و من ضيعتها حشر مع فرعون و هامان. ای، هر که بر پنج نماز محافظت نماید با کمال آبدست و گزارد به وقت، وی را نوری و برهانی باشد روز قیامت، و هر که آن را ضایع گرداند حشر وی با فرعون و هامان بود.

و گفت: مفتاح الجنة الصلاة. ای، کلید بهشت نماز است.

و گفت: ما افترض الله علی خلقه بعد التوحيد احبَّ الیه من الصلاة و لو كان شيء احبَّ الیه منها لتعبَّد به ملائکته فمنهم راع و ساجد و قائم و قاعد. ای، حق بر بندگان، پس از توحید، چیزی فریضه نگردانید دوستتر به نزدیک وی از نماز، و اگر چیزی به نزد وی از آن دوستتر بودی فریشتگان را آن فرمودی، و ایشان همه در نمازند، بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در رکوع و بعضی در سجود.

و گفت: من ترك صلوة متعمدا فقد كفر. ای، هر که نمازی بعمد بگذاشت «6» کافر شد. ای، نزدیک رسید بدان که از ایمان بیرون آید بدانچه بند وی گشاده شد و ستون وی بیفتاد، چنانکه کسی را که به شهر نزدیک رسیده باشد گویند که به شهر رسید و درون رفت. و گفت: من ترك صلوة متعمدا فقد برئ من ذمّة محمّد. ای، هر که نمازی بعمد بگذاشت «7» از ذمّت محمد بیزار شد.

و بو هریره- رضی الله عنه- گفت: هر که وضو سازد و شرط اسبغ و إحسان در آن به جای آرد و قاصداً به نماز رود، ما دام که قصد نماز دارد او در نماز بود، و برای وی [به گامی]

332

حسنه اثبات فرمایند و به گام دیگر سینه محو کنند. و چون یکی از شما قامت شنود باید که بدود، چه هر که خانه وی دورتر مزد وی بیشتر. پرسیدند که چرا؟ گفت: برای بسیاری گامها. و روایت کرده‌اند که اِنَّ اوَّل ما یُنظر فیهِ یوم القيامة من عمل العبد الصلاة فان وجدت تامّة قبلت منه و سائر عمله، و ان وجدت ناقصة ردت علیه و سائر عمله. ای،

اول چیزی از عمل بنده که روز قیامت در آن نظر فرموده شود نماز است، اگر به کمال و تمام آراسته باشد شرف قبول یابد، و عملهای دیگر به تبع آن هم مقبول گردد، و اگر ناقص بود مردود شود، [251] و دیگر عملها، در رد، هم بدان پیوندد.

و پیغامبر- علیه السلام- فرمود بو هریره را: مر أهلك بالصلاة فإن الله يأتيك بالرزق من حيث لا يحتسب. ای، اهل خود را نماز فرمای که حق تعالی روزی تو از جایی که امید نداری برساند.

و یکی از علما گفت: نماز کننده چون بازرگان است که سود وی را حلال نباشد تا مایه وی خالص نبود. و همچنین از نماز کننده نفل مقبول نشود تا فرض ادا نکند. و بو بکر- رضی الله عنه- چون وقت نماز آمدی گفتی: خیزید آتشی را که بر افروخته‌اید فرو مرانید.

فضیلت تمام کردن ارکان

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: مثل الصلاة المكتوبة كمثل الميزان، من أوفى استوفى. ای، مثل نماز مثل ترازوست، هر که در وقت دادن تمام و کمال دهد وقت ستدن هم چند آن ستاند. و یزید رقاشی گفت: نماز پیغامبر مستوی بودی چنانکه چیزی موزون باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الرّجلین من امتی لیقومان إلى الصّلاة و رکوعهما و سجودهما واحد و أنّما بین صلوتیهما ما بین السّماء و الارض. و أشار إلى الخشوع. ای، دو مرد از امت من نماز گزارند و رکوع و سجودشان متساوی بود، و میان نمازشان چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین. و این اشارتی است به خشوع.

و گفت: لا ینظر الله عزّ و جلّ یوم القیامة إلى العبد لا یقیم صلبه بین رکوعه و سجوده. ای، حق تعالی نظر نفرماید در بندهای که میان رکوع و سجود پشت خود قایم ندارد- ای اعتدال «7» به جای نیارد.

و گفت: اما یخاف الّذی یحوّل وجهه فی الصّلاة ان یحوّل الله وجهه وجه حمار؟ ای، کسی که در نماز روی بگرداند نترسد که حق تعالی روی وی روی دراز گوش کند؟ و گفت: من صلی لوقتها

333

فأسبغ وضوءها و اتمّ رکوعها و سجودها و خشوعها، عرجت و هی بیضاء مسفرة تقول حفظك الله كما حفظتني. و من صلی لغير وقتها فلم یسبغ وضوءها و لم یتّم رکوعها و لا سجودها و لا خشوعها عرجت و هی سوداء مظلمة تقول ضیعتنی، ضیعك الله! حتی إذا کانت حیث شاء الله لفت كما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه. ای، هر که نماز به وقت [252] گزارد و در وضو شرط اسبغ به جای آورد و رکوع و سجود و خشوع آن به اتمام رساند، نماز وی سپید و روشن به آسمان رود، مگوید: حق تعالی تو را نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی! و هر که نماز بوقت گزارد و در وضو اسبغ به جای نیارد و رکوع و سجود و خشوع آن تمام نکند، نماز وی سیاه و تاریک به آسمان شود، مگوید: ضایع کردی مرا، خدای- عز و جل- تو را ضایع گرداناد! و آن نماز بالا رود تا جایی که خدای تعالی خواهد و مپیچند مثل خرقة کهنه پس روی او را به آن مزینند.

و گفت: اسوأ الناس سرقة من یسرق من صلوته. ای، بترین مردمان در دزدی آن کس باشد که از نماز دزدد. و ابن مسعود و سلمان گفتند- رضی الله عنهما: نماز پیمانهای است، هر که تمام دهد تمام ستاند، و هر که کم دهد معلوم است که حق تعالی چه گفته است [در] و یلّ للمطفّین «8».

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرين درجة. ای، نماز جماعت فاضلتر از نماز منفرد است به بیست و هفت درجه.

و بو هریره روایت کرد که [پیغامبر] طایفه‌های را در بعضی از نمازها ندید. فرمود: لقد هممت ان آمر رجلا یصلی بالناس ثم أخالف إلى رجال یتخلفون عنها فأمرهم فیحرقوا علیهم بحزم الحطب بیوتهم و لو علم أحدهم انه یجد عظما سمینا لشهداها، یعنی صلوة العشاء. ای، قصد آن کردم که مردی را بفرمایم تا امامت کند و من به سوی آن کسان روم که از نماز تخلف منمایند، و بفرمایم تا خاتمه‌های ایشان را به حزمه‌های «9» هیزم بسوزند، و اگر یکی از ایشان بداند که استخوانی فربه یابد هر آینه در آن حاضر شود، یعنی در نماز خفتن. و عثمان- رضی الله عنه- گفت- و از پیغامبر مرفوع هم آمده

334

است: من شهد العشاء فکأنما قام نصف لیلة و من شهد الصبح فکأنما قام لیلة. ای، هر که نماز خفتن به جماعت حاضر شود چنانستی که نیمه شب زنده داشته باشد، و هر که نماز بامداد حاضر شود چنانستی که همه شب زنده داشته باشد.

و پیغامبر گفت: من صلی صلوة فی جماعة فقد ملئ نحره عبادة. ای، هر که نمازی به جماعت گزارد سینه وی پر عبادت شده باشد.

و سعید مسیب گفت: بیست سال است که بانگ نماز نشنیدم که نه پیش از آن به مسجد آمده بودم. و محمد واسع گفت: در دنیا آرزو ندارم مگر از سه چیز: یکی دوستی که اگر به کژی میل کنم مرا به راستی باز آرد، و قوتی [253] از روزی «10» که به آسانی بتبعیت به من رسد، و نمازی به جماعت که سهو آن از من مرفوع باشد و فضل آن مرا حاصل. و روایت کرده‌اند که بو عبیده- رضی الله عنه- جماعتی را يك بار امامت کرد، و چون بازگشت گفت: اکنون همواره دیو با من القا مکرد و دست از من نمداشت تا چنان پنداشتم که مرا بر دیگران فضلی است، هرگز امامت نکنم. و حسن گفت: اقتدا مکنید به کسی که بر علما اختلاف نکند. و نخعی «11» گفت:

مثل کسی که امامت مردمان کند بعلم، مثل آن کس باشد که آب دریا پیماید و افزونی آن از کمی آن نداند. و حاتم [اصم] گفت: جماعتی «12» از من فوت شد. بو اسحاق بخاری تنها مرا تعزیت کرد، و اگر وفات فرزندی بودی زیاده از ده هزار کس مرا تعزیت کردند. زیرا که مصیبت دین نزدیک مردمان حقیرتر از مصیبت دنیاست. و ابن عباس گفت: هر که بانگ نماز بشنود و اجابت نکند مرید خیر نباشد، و در حق وی خدای را- عز و جل- ارادت خیر نبود. و بو هریره گفت:

گوش فرزند آدم پر [از] ارزیز «13» گذاخته باشد به از آن که بانگ نماز بشنود و اجابت نکند. و آورده‌اند که میمون مهران در مسجد آمد، وی را گفتند که مردمان نماز گزارند و باز گشتند. گفت: انا لله و انا الیه راجعون. فضل این نماز به نزدیک من دوستتر از امارت عراق.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من صلی أربعین یوما الصلوات فی جماعة لا یفوتها منها تکبیرة الاحرام کتب له براءتان: براءة من النفاق و براءة من النار. ای، هر که چهل روز نمازها به جماعت گزارد و تکبیره احرام از او

آتش.

و آمده است که روز قیامت جماعتی را بر انگیزند، رویشان چون ستاره روشن بود، ملایکه از ایشان پرسند که اعمال شما چه بود؟ گویند: چون بانگ نماز شنیدیمی، در حال، وضو ساختیمی و به غیر آن مشغول نشدیمی. و طایفهای دیگر را حشر کنند، رویشان چون ماه باشد، ایشان پس از سؤال ملایکه گویند که ما پیش از وقت آبدست کردیمی. و گروهی دیگر را بعث کنند، رویشان چون خورشید، پس از سؤال گویند که ما بانگ نماز در مسجد شنیدیمی. و آمده است که سلف را چون تکبیره إحرام فوت شدی سه روز تعزیت داشتندی، و چون نماز جماعت فایت گشتی هفت روز.

فضیلت سجود

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما تقرب العبد إلى الله بشيء افضل من سجود خفي. ای، بنده به حق تعالی تقرب [254] ننماید به چیزی فاضلتر از سجدهای پوشیده. و گفت: ما من مسلم يسجد لله سجدة الا رفعه الله بها درجة و حظ بها عنه خطيئة. ای، هیچ مسلمانی سجده خدای نیارد که [نه] خدای وی را درجهای زیادت کند و گناهی کم گرداند.

و آوردهاند که مردی پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- گفت که از حضرت حق تعالی در خواه تا مرا در بهشت مرافقت تو روزی گرداند. پیغامبر فرمود: اعنى بكثرة السجود. ای، در تحصیل این مطلوب به کثرت سجده مرا یاری کن. و آمده است که در هیچ حالی بنده به حق تعالی چنان نزدیک نباشد که در حال سجده. و این معنی قول خدای است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ «14». و در تفسیر این آیت: سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ «15». گفتهاند که سیما آن است که از زمین به روی ایشان پیوندد. و گفتهاند که نور خشوع است که از باطن [بر] ظاهر فایض شود، و این درستتر است. و گفتهاند: سپیدی است که از اثر آبدست، روز قیامت در روی ایشان ظاهر شود.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشيطان بيكي و قال «16» یا ویلاه امر هذا بالسجود فسجد فله الجنة و أمرت بالسجود فعصيت فلي النار. ای، آدمی چون آیت سجده بخواند و سجده کند، شیطان يك سو شود و مگرید و نوحه مکند و مگوید: او را سجده

فرمودند، مطاوعت نمود، بهشت او را مسلم شد، و مرا سجده فرمودند، نافرمانی کردم، آتش بر من مقرر گشت. و آمده است که علی عبد الله عباس هر روز هزار سجده کردی و او را سجاد خواندندی. و آوردهاند که عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- سجده نکردی مگر بر خاک. و یوسف اسباط گفتی:

ای جوانان مبادرت نمایند و صحت را پیش از مرض غنیمت شمیرید که مرا بر هیچ کس منافستی نماده است مگر بر کسی که رکوع و سجود را تمام کند، چه من آن نمیتوانم کرد. و سعید جبیر گفت: مرا بر هیچ چیز از دنیا اندوه نیست مگر بر سجده. و عقبه مسلم گفت: هیچ خصلتی در بنده محبوبتر از آن نیست در حضرت حق تعالی که بنده لقای

وی را دوست دارد، و در هیچ ساعتی بنده به خدای- عز و جل- نزدیکتر از آن نباشد که در حال سجده. و بو هریره گفت: نزدیکتر حالی که بنده را با خدای باشد حال سجده است، پس در آن حال دعای بسیار باید گفت.

فضیلت خشوع

[255] قال الله تعالى وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُنُورِي «17». ای، نماز اقامت کن تا به واسطه آن مرا یاد داری، و بر این قول حرف [ی] مفعول باشد، و گفته‌اند: تا من تو را یاد کنم، و بر این قول فاعل بود، و عند زکری هم گفته‌اند، ای، چون پس از غفلت مرا یاد کنی. و گفت: وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ «18». و گفت:

لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ «19». و در تفسیر «سکاری» آمده است که از بسیار اندیشه‌ها مست باشید، و بر قول دیگر از دوستی دنیا، و آن گاه که مراد ظاهر مستی باشد، در آن هم تنبیهی است بر مستی دنیا، چه علت بیان فرموده است و گفته: حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ. و بسیار نماز کننده باشد که اگر چه خمر نخورده باشد نداند که در نماز چه مگوید، از بسیاری اندیشه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ لَمْ يَحْدِثْ فِيهِمَا نَفْسَهُ بَشِيءٍ مِنَ الدُّنْيَا غَفَرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ. ای، هر که دو رکعت گزارد که در آن با خود حدیث دنیا نگوید، گناهان متقدم وی آمرزیده شود، و این حدیث در صحیح «20» است. و گفت: إِنَّمَا الصَّلَاةُ تَمْسُكُنْ وَ تَوَاضِعُ وَ تَضَرَّعُ وَ تَبَاوَسُ وَ تَنَادِمُ وَ تَقْتَعُ «21» يَدِيكَ فَتَقُولُ اللَّهُمَّ اللَّهُمَّ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَهِيَ خَدَاجٌ. ای، نماز اظهار بیچارگی و

337

فروتنی و زاری و درویشی و پشیمانی است، و برداشتن دست چنانکه شکم وی سوی روی بود، و خدای را خواندن، هر که این شرط به جای نیارد نماز وی ناقص بود.

و در کتب الهی که بر انبیای متقدم نازل شده است آمده است که از هر نماز کننده‌های نماز وی قبول نکنم، و شرف قبول نیابد مگر نماز کسی که عظمت مرا تواضع نماید، و بر من تکبر نکند، «21»، و درویش گرسنه را طعام دهد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت که فریضه کردن نماز و فرمودن حج و طواف و اشعار مناسک «22»، نیست مگر برای ذکر حق تعالی. و چون «مذکور» که مقصود و مطلوب است در دل تو نباشد و عظمت و هیبت نبود ذکر آن را چه قیمت باشد؟

و گفت: إِذَا صَلَّيْتَ صَلَاةَ فَصَلِّ صَلَاةَ مَوْدَعٍ. ای، چون نماز گزاردی نماز وداع کننده گزار. ای، نفس و هوی و عمر خود را وداع کننده و به حضرت مولای خود شونده «23». چنانکه حق تعالی گفت: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ «24». ای، توسعی نمایید «25» زی پروردگار [256] خود، و بیننده او [اید]. و گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ «26». ای، بترسید از خدای و بدانید که شما وی را بخواهید دید.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بَعْدًا. ای، هر که نماز او از فحشا و منکر او را مانع نباشد، وی را از خدای جز دوری زیادت نشود. و نماز مناجات است، و مناجات با غفلت چگونه صورت بندد؟

و بکر عبد الله گفت: ای پسر آدم چون خواهی که بر مولای خود بدان در روی توانی. پرسیدند که آن چگونه باشد؟ گفت: آبدستی با کمال به جای آری و در محراب روی، بر مولای خود بدان در رفته

باشی و بترجمان سخن گفته. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر با ما و ما با او حدیث گفتیمی، و چون وقت نماز آمدی، از مشغولی به عظمت حق تعالی چنان شدی که گویی ما را نشناخته است و ما او را نشناخته‌ایم. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا ينظر الله تعالى إلى صلوة لا يحضر الرجل فيها قلبه مع بدنه. ای، حق تعالی نظر نفرماید در نمازی که نماز کننده در آن دل خود با تن خود حاضر نگرداند.

338

و ابراهیم خلیل- صلی الله علیه- چون به نماز ایستادی طپیدن دل او بر دو میل شنیده شدی. و سعید تنوخی چون نماز گزاردی اشك از رخسار بر محاسن وی منقطع نشدی. و پیغامبر- علیه السلام- مردی را دید که در نماز با محاسن خود بازی میکرد، فرمود: لو خشع قلب هذا، لخشعت جوارحه. و روایت کرده‌اند که حسن مردی را دید که به سنگریزه بازی میکرد و میگفت:

اللهم زوجني من الحور العين. گفت: بد خاطبی تو، حور العين را خطبه «26» مکنی در حال بازی؟ و خلف ایوب را گفتند تو را مگس در نماز رنجه ندارد که آن را برانی؟ گفت: نفس خود را [رعایت] نفرمایم بر چیزی که نماز را بر من تباه گرداند. گفتند: چگونه بر آن صبر مکنی؟ گفت:

شنیده‌ام که فاسقان در زیر تازیانه‌های سلطان صبر میکنند تا بگویند که فلان صبور است، و بدان افتخار منمایند، و من در حضرت الهی ایستاده‌ام، برای مگسی بجنبم؟ و از مسلم بیسار آمده است که چون نماز خواستی گزارد اهل خود را گفتی: شما حدیث گویند که من آن را نخواهم شنید. و آمده است که در جامع بصره نماز می‌گزارد، طرفی از مسجد در افتاد [257] و مردمان به سبب آن جمع شدند، او آن را احساس نکرد تا از نماز فارغ شد.

و علی بو طالب- رضی الله عنه- چون وقت نماز آمدی بلرزیدی و گونه او بگشتی، وی را گفتند: یا امیر المؤمنین تو را چه میشود؟ گفت: وقت آمده است ادای امانتی را که بر آسمان و زمین و کوه عرضه افتاده است و ایشان ابا نموده‌اند که آن را تحمل کنند و از آن بترسیده. و علی حسین چون وضو ساختی گونه او زرد گشتی، و اهل او وی را گفتندی که این چه حال است که در وقت وضو بر تو طاری میشود؟ گفتی: مدانید که در حضرت کی میخواهم که بایستم؟

و ابن عباس گفت که داود- علیه السلام- گفت: الهی ساکن خانه تو که باشد و نماز که را شرف قبول ارزانی فرمایی؟ حق تعالی بر وی وحی فرستاد که ای داود! در خانه من کسی ساکن شود و نماز کسی را قبول فرمایم که عظمت مرا متواضع باشد، و روز خود را به ذکر من قطع کند، و نفس خود را از شهوتها برای من باز دارد، گرسنه را طعام دهد و غریب را جای سازد، و بر مصیبت زده ببخشد. و او آن کس است که نور او در آسمان چون خورشید روشن شود، اگر مرا بخواند اجابت فرمایم، و اگر چیزی در خواهد به وی دهم، وی را در جهل [علم] بخشم و در غفلت ذکر، و در تاریکی نور. و مثل او در مردمان نیست مگر چون فردوس در بهشتها، جویهای

339

آن خشك نشود و میوه آن تغیر نپذیرد.
و آمده است که حاتم اصم را از نماز وی پرسیدند. گفت: چون وقت نماز آید وضوی کامل بسازم و به موضعی روم

که نماز خواهم گزارد، و بنشینم تا جوارح من ساکن شود، پس به نماز ایستم، و کعبه را در میان دو ابروی خود تقدیر کنم» 27»، و صراط را زیر دو قدم خود، و بهشت را بر راست، و آتش را از چپ، و ملک الموت را واپس، و آن را آخر نماز خود پندارم، پس میان خوف و رجا بایستم، و تکبیر به تحنن «28» بگویم و قرائتی به ترتیل «29» بخوانم و رکوعی به تواضع و سجودی به تخشع به جای آرم، و بر سرین چپ بنشینم، و پشت قدم چپ را بگسترانم، و دقم راست را بر ایهام بایستام، و اخلاص را متابع آن دارم. پس ندانم که از من قبول افتاد یا نه.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: دو رکعت نماز به اقتصاد «30» با تفکر به از قیام شبی که دل از آن غافل باشد.

فضیلت مسجد و موضع نماز

حق- سبحانه و تعالی- گفت: **إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ** «31». ای، مسجدهای خدای آبادان نکند مگر کسی که به خدای ایمان دارد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **من بنى مسجد الله و لو مثل مفحص قطة بنى الله له قصرا في الجنة**. ای، هر که مسجدی [258] برای خدای بنا کند اگر چه در خردی چون آشیان سنگخواری «32» باشد، حق تعالی برای وی کوشکی در بهشت بنا فرماید. و گفت: **من ألف المسجد ألفه الله عزّ و جل**.

ای، هر که با مسجد ألف گیرد حق تعالی وی را به حضرت خود مخصوص گرداند، و ألف بخشد. و گفت: **إذا دخل أحدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس**. ای، چون یکی از شما در مسجد رود باید که پیش از نشستن دو رکعت نماز ادا کند. و گفت: **لا صلوة لجار المسجد الا في المسجد**.

مترجم مگوید: و مراد نفی کمال و فضیلت نماز است. و اگر بر صحت حمل کنی، در آن صورت باشد که از خانه به امام مسجد اقتدا کند.

340

و گفت: **الملائكة تصلى على أحدكم ما دام في مصلاه الذي يصلى فيه [تقول]: اللهم اغفر له اللهم ارحمه ما لم يحدث** او یخرج من المسجد. ای، فریشتگان برای یکی از شما آمرزش خواهند و مغفرت و رحمت طلبند [تا آن گاه] که محدث شود یا از مسجد بیرون آید. و گفت: **يأتي في آخر الزمان ناس من امتي يأتون المساجد فيقعون فيها حلقا ذكرهم الدنيا و حبّ الدنيا لا تجالسوهم فليس لله بهم حاجة**. ای، در آخر الزمان مردمانی باشند از امت من که در مسجدها آیند و حلقه حلقه بنشینند، ذکر ایشان دنیا و دوستی آن بود، با ایشان همنشینی مکنید، چه ایشان را در حضرت الهی اعتباری نباشد. و گفت:

قال الله- عزّ و جلّ: انّ بيوتي في ارضي المساجد و انّ زواري فيها عمارها فطوبى لعبد تطهر في بيته ثمّ زارني في بيته فحقّ على المزور ان يكرم زائره. ای، خانههای من در زمین مسجدهاست و زایران من آبادان دارندگان آناند به نماز و ذکر، پس خنک مر بندهای را که در خانه خود طهارت سازد آن گاه به زیارت من در خانه من آید. و حق است بر مزور «33» که زایر را اکرام فرماید. و گفت: **إذا رأيتم الرّجل يعتاد المسجد فاشهدوا له بالایمان**. ای، چون مردی را ببینید که ملازمت مسجد را عادت گیرد، به ایمان وی گواهی دهید.

و سعید مسیب گفت: هر که در مسجد نشیند با حضرت الهی مجالست نموده باشد، و سزاوار بود که جز [ذکر] چیزی

نگوید. و در اثر یا در خبر [259] آمده است که در مسجد سخن گفتن حسنات را همچنان نیست کند که ستور گیاه را. و نخی گفت: که سلف در شب تاریک به مسجد رفتن را موجب دانستندی، ای موجب بهشت. و انس مالک گفت: هر که چراغی افروزد در مسجدی، ملایکه و حمله عرش برای وی آمرزش خواهند تا روشنایی آن چراغ در آن مسجد بود. و علی بو طالب- کرم الله وجهه- گفت: چون بندهای وفات کند، از زمین، جای نماز او، و از آسمان، جای بر رفتن عمل او، بر وی بگریند. پس این آیت بخواند: **فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ** «34». و ابن عباس گفت- رضی الله عنهما- که چهل صبح زمین بر وی بگرید. و عطای خراسانی گفت که هیچ بنده سجدهای نکند خدای را در بقعهای از بقاع زمین که نه روز قیامت گواهی دهد بر آن سجده و روز وفات وی بگرید.

341

و انس مالک گفت که هیچ بقعهای نباشد که حق تعالی را بر وی یاد کنند، به نمازی یا به ذکر، که نه بر بقعهایی که در حوالی آن باشد افتخار کند و به ذکر خدای- عز و جل- شرف طلبد، تا منتهای هفت زمین. و هیچ بندهای در نماز نایستد که نه زمین خود را برای وی بیارید. و گفتهاند که هیچ گروهی در منزلی نزول نکنند که نه آن منزل ایشان را دعا گوید یا لعنت کند.

باب دوم در کیفیت اعمال ظاهر نماز

و بدایت به تکبیر است و آن چه پیش از آن است نماز کننده را باید، که چون از وضو فارغ شود و پاکی تن و جامه و موضع نماز از پلیدیها حاصل کند و عورت را از ناف تا زانو بپوشد، که روی در قبله راست بایستد.

مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- زانو نیز عورت است، آن را هم بپوشد.

و میان دو قدم گشاده دارد به مقدار چهار انگشت، و فراهم نیارد که گشاده داشتن دلیل فقه است. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- از صفن و صدف نهی کرده است در نماز.

و صدف آن باشد که هر دو قدم فراهم دارد. و از اینجاست قول حق تعالی: **مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ** «35». ای، دست با گردن فراهم آورده در غل.

و صفن آن که یک پای بردارد. و از اینجاست قول خدای- عز و جل- **الصَّافِنَاتُ الْغِيَاةُ** «36» ای، اسبانی که بر سه پای ایستند و یک پای بردارند. و این آن است که در پای و زانو و کمر رعایت کرده شود.

و اما سر، اگر خواهد بر استوا بگذارد و اگر خواهد در پیش اندازد، و در پیش انداختن به خشوع و نگاه داشت چشم نزدیکتر. و چشم باید که بر مصلی باشد و از آن فراتر نرود، [260] و اگر مصلی نباشد نزدیک دیوار بایستد، یا خطی بکشد که مسافت بصر را ضبط کند، و پراکنده شدن اندیشه را مانع بود. و همچنین در قیام مداومت کند تا رکوع. و این ادب قیام است. و چون بر این جمله کرد، از برای دفع وسوسه شیطان، **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ** بخواند. پس قامت بگوید، و اگر

342

امید دارد که کسی به وی اقتدا کند، اول بانگ نماز گوید. و چون آن به جای آورد نیت حاضر گرداند. و در نماز پیشین مثلا به دل بگوید که «ادا مکتم فریضه نماز پیشین برای خدای عز و جل». تا به ادا از قضا متمیز شود، و به

فريضة از نفل، و به نماز پيشين از نماز ديگر و ديگر نمازها. و معانى اين الفاظ بايد كه در دل حاضر باشد، كه نيت آن است و الفاظ ياد دهند و حاضر كننده آن بود، و بكوشد كه تا آخر تكبير، آن در دل وى باشد و دور نشود. و چون در دل وى حاضر شد دست تا برابر دوش بردارد، پس از ارسال «37»، چنانكه دو كف او برابر دو دوش او باشد و دو ابهام او برابر دو نرمة گوش و سرهاى انگشتان برابر سرهاى گوش، تا در ميان خبرهايى كه در اين باب وارد شده است جمع كرده باشد.

مترجم مگويد كه نزديك شافعى دست برابر دوش برد و نزديك بو حنيفه برابر گوش و نزديك مالك برابر سر. و چنانكه مصنف تقرير كرده است تلفيقى ميباشد ميان هر سه مذهب. و اين طريقي خوب است.

و كف سوي قبله دارد و انگشتان مبسوط، و تكلف گشادن و فراهم آوردن نكند، بل بر مقتضى طبع بگذارد. چه در اثر، هم گشادن آمده است و هم فراهم آوردن، و اين ميانه آن هر دو باشد و اولى بود. و چون دستها در مقر خود قرار گرفت تكبير با ارسال دست و احضار نيت آغاز كند.

مترجم مگويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- مقارنه نيت با تكبير شرط نيست، و اگر پيش از آن نيت كرده باشد و به عملى ديگر مشغول نشده، روا بود.

پس هر دو دست بالای ناف و فرود سینه بنهد.

مترجم مگويد كه اشارت در اين وضع آن است كه دل را به حضرت باری تعالى موجه كرده است. و دست بر دل نهاده تا چنانستى كه وى را از وساوس شيطان نگاه مدارد. و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- فرود ناف نهد. و اشارت در اين وضع آن است كه دستهاى خود را گرد دل خود چون دايههاى ساخته است، تا چنانستى كه خواطر پراكنده را جمع ميكند سوي دل، و از آن جا به حضرت باری تعالى بر مدارد.

و دست راست بر دست چپ دارد، برای اكرام دست راست، و انگشت شهادت و ميانگى

343

بر درازى ساعد چپ فرو گذارد، و به خنصر و بنصر و ابهام بند دست چپ را [261] بگيرد.

و در روايت، تكبير به وقت برداشتن دستها و به وقت قرار گرفتن آن و به وقت فرو گذاشتن آمده است، و در كل آن حرجى نيست، و لکن به وقت فرو گذاشتن مناسبتر. چه تكبير كلمه عقد است، و دست راست بر دست چپ نهادن ضرورت عقد. و آغاز آن فرو گذاشتن دست است و انجام آن نهادن دست بر دست. و اول تكبير «ألف» است و آخر آن «راء»، و رعايت و مطابقت ميان فعل و عقد لايق باشد.

و اما برداشتن دست، چون مقدمههاى است اين آغاز را، و بايد كه به وقت فارغ شدن از تكبير دستها را سوي پيش رفع نكند، و در پس دوش نبرد، بل فرو گذارد، فرو گذاشتنى سبك و نرم. و پس از فرو گذاشتن، دست راست بر دست چپ نهادن آغاز كند. و در بعضى روايات آمده است كه پيغامير- عليه السلام- چون تكبير گفتى، دستها فرو گذاشتى و چون خواستى كه قرائت آغاز كند، دست راست بر دست چپ نهادى. و اگر اين درست شود اولى بود از آن چه ياد كرديم.

و اما تكبير، «هاء» الله بايد كه مضموم بگويد، ضمّتى سبك، و در آن مبالغت ننمايد، و ميان «هاء» و «ألف» مثل واوي داخل نكند، و اين به سبب مبالغت تواند بود، و ميان «باء» و «راء» اكبر، الفى در نيارد تا اكبار را نماند، و

«راء» مجزوم گوید نه مضموم. و این هینت تکبیر است و آن چه با آن بود.

قرانت

آن گاه دعای استفتاح آغاز کند. و پس از الله أكبر، گفتن کبیرا و الحمد لله كثيرا و سبحان الله بكرة و اصیلا نیکو بود، و وجهت وجهی، تا بدین جا که و انا من المسلمین بخواند و بگوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک، تا میان آن چه در اخبار [متفرق] آمده است جمع کرده باشد. و اگر پس امام بود اختصار نماید، اگر امام سکت‌های دراز نکند که در آن فاتحه بخواند. پس أعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم بگوید. پس فاتحه- به تمام تشدیدها و حرفها- بخواند، و در فرق کردن میان «ضاد» و «ظاء» جهد کند، و در آخر فاتحه آمین به مد بگوید، و آن را به کلمه و لا الضالین نپیوندد.

و در نماز بامداد و شام و خفتن به جهر خواند، مگر آن که مقتدی باشد، و آمین بلند بگوید.

344

پس [یک] سورت اگر تواند یا اندازه سه آیت از قرآن و آن چه بیش از آن بود بخواند، و آخر سورت را به تکبیر رکوع نپیوندد، بل میان ایشان به قدر سبحان الله فصل کند. و در نماز بامداد طوال مفصل خواند، و در نماز شام قصار آن، «38» و در نماز پیشین و دیگر و خفتن، مثل و السماء ذات البروج و آن چه مقارب آن بود. و در سفر در نماز بامداد قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و در دو رکعت سنت «39» بامداد و طواف و تحیت مسجد همچنین. و کل آن در حال قیام و نهادن دست باشد، [262] چنانکه در اول صفت کرده‌ایم.

رکوع و لواحق آن

پس رکوع کند و این کارها در آن به رعایت رساند: تکبیر رکوع بگوید و دست در گفتن آن بردارد، و تا نهایت رکوع آن را «40» بکشد، و هر دو کف بر هر دو زانو نهد، و انگشتان را گشاده دارد، بر درازای ساق سوی قبله موجّه کند، و زانو راست دارد، و گردن و سر را با پشت چون یک تخته گرداند، چنانکه سر نه فروتر بود و نه بالاتر، و دو بازو از دو پهلو دور دارد. وزن بازوها را با پهلوها پیوندد. و سه بار سبحان ربی العظیم بگوید. و چون امام نباشد، اگر هفت بار یا ده بار بگوید نیکو بود. آن گاه از رکوع بر آید، و راست بایستد، و سمع الله لمن حمده بگوید، و در قیام آرام گیرد، و بگوید رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مَلَأَ السَّمَاوَاتِ و [ملء] الارض و ملء ما سئنت من شیء بعد.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه، امام بر تسمیع اقتصار نماید، و تحمید نگوید مگر در روایت حسن زیاد «41». و اگر مقتدی باشد بر تحمید اقتصار نماید به نزدیک هر سه. و اگر منفرد بود، در ظاهر روایت، قول بو حنیفه مذکور نیست، و در روایت حسن هر دو بگوید، و در روایت نوادر تحمید گوید بس.

و این قیام را دراز نکند مگر در نماز تسبیح «42». و در دوم رکعت نماز بامداد قنوت به

345

کلماتی که مأثور راست بخواند.

مترجم مگوید. به نزدیک بو حنیفه قنوت در نماز بامداد مشروع نیست. و اگر امام بخواند، به نزدیک بو حنیفه و محمد، مقتدی وی را متابعت نکند، و به نزدیک بو یوسف متابعت کند.

پس تکبیر گویان در سجده رود و پیشانی و کفها برهنه بر زمین نهد، و تکبیر مقارن فرود رفتن گوید، و در غیر رکوع دست بر نیارد، و اول زانو بر زمین نهد، پس دست، پس پیشانی و بینی، و بازو از پهلو، و شکم از ران، و يك ران از دیگر دور دارد. و زنان این اعضا فراهم دارند. و دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان گشاده نکند، بل فراهم دارد، و انگشت بزرگ را با دیگر انگشتان ضم کند، و اگر نکند باکی نبود، و بازو را چون سگ بر زمین نگستراند که در آن نهی آمده است، و سه بار سبحان ربی الاعلی بگوید، و اگر بیش از آن گوید نیکوتر بود، مگر در حال امامت، و از سجده بر آید تکبیر گویان، و معتدل با آرام بنشیند بر پای چپ، و پای راست بایستاند و دست بر ران نهد، و در انگشتان تکلف گشادن و فراهم آوردن نکند، و بگوید: رب اغفر لي و ارحمني و ارزقني و اهدني و اجبرني و عافني و اعف عني. و این جلسه را دراز نکشد [263] مگر در سجود. تسبیح و سجده دوم هم بر این جمله بکند. آن گاه جلسهای سبک برای استراحت در هر رکعتی که پس از آن تشهد نباشد به جای آرد. پس برخیزد و دست بر زمین نهد و در حال برخاستن يك پای را تقدیم نکند، و تکبیر را بکشد از میانه ارتفاع از قعود تا میانه ارتفاع سوی قیام، چنانکه «هاء» الله به وقت استوای جلوس گفته شود، و «کاف» اکبر در حال اعتماد کردن «42» بر دست برای قیام، و «راء» در میانه ارتفاع سوی قیام و در میانه ارتفاع از قعود آغاز کند تا تکبیر در میانه انتقال باشد و خالی نشود از او مگر دو طرف، و این به تعمیم نزدیکتر. و رکعت دوم همچون اول بگزارد و در ابتدای آن اعوذ بگوید.

تشهد

در رکعت دوم تشهد اول بگوید، پس بر پیغامبر درود دهد. و دست راست بر ران راست نهد، و

346

انگشتان راست قبض کند، مگر انگشت شهادت، و اگر انگشت بزرگ را نیز فرو گذارد باکی نبود. و [به] انگشت شهادت راست تنها اشارت کند در حال گفتن [الّا الله، نه در حال گفتن] لا اله.

و در این تشهد بر پای چپ نشیند، چنانکه میان دو سجده. و در تشهد اخیر، پس از درود بر آل پیغامبر، دعای مأثور تمام بخواند. و سنتهای او چون سنتهای تشهد اول است، لکن بر سرین چپ نشیند به سبب آن که برای قیام مستوفز نیست، بل مستقر است. و پای چپ از زیر خود بیرون آرد، و پای راست نصب کند، و سر انگشت بزرگ سوی قبله دارد، اگر بر روی دشوار نشود.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در هر دو تشهد بر پای چپ نشیند، چنانکه میان دو سجده گفته شده است. و به نزدیک مالک در هر دو بر سرین چپ نشیند، چنانکه اینجا تقریر افتاد.

پس بگوید: السّلام علیکم و رحمة الله. و روی سوی دست راست کند، چنانکه کسی که در پس وی باشد از جانب دست راست رخساره راست وی ببیند، و بر دست چپ همچنین. و سلام دوم بگوید. و به سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، و نیت سلام بر کسی که از فریشتگان و مسلمانان بر دست راست وی است، به سلام اول، و در سلام دوم همچنین. و سلام را سبک گوید و دراز نکشد، که سنت آن است. این هیئت نماز منفرد است.

منهیات

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از صفن و صفد نهی کرده است در نماز، چنانکه تقریر آن سابق شد، و از اقعاء و

سدل و کفّ و اختصار و صلب و مواصله، و از نماز حاقن و حاقب و حازق، و از نماز گرسنه و پر خشم، و کسی که روی را به نشام «43» پوشیده باشد.

اما اقعاء به نزدیک اهل لغت آن است که بر سرینها نشیند و زانو نصب کند [و دستها را مانند سگ بر زمین نهد]. و به نزدیک اهل حدیث آن است که [بر ساق نشیند به زانو در آمده]، و بر زمین نباشد مگر سرهای انگشتان پای. و اما سدل [در مذهب] اهل حدیث آن است که جامه در خود گیرد و دست از آن بیرون نیارد، و

347

همچنان رکوع [264] و سجود کند. و جهودان در نماز بر این جمله کردند. و نهی برای آن است که [تشبه به] ایشان نباشد. و حکم پیراهن همین است. و نباید که دست از آستین بیرون ناکرده رکوع و سجود کند. و نیز گفتهاند که معنی سدل آن است که میان جامه بر سر نهد و دو طرف آن از راست و چپ فرو گذارد، بآنکه آن را بر کتف اندازد. و قول اول نزدیکتر است.

و اما کفّ آن است که وقت سجده جامه از پیش یا از پس بردارد. و کفّ در موی سر هم باشد، و آن جمع کردن موی بود بر سر. و نهی مردان راست، و در حدیث آمده است: أمرت ان اسجد علی سبعة اعضاء و لا اکفّ شعرا و لا ثوبا. ای، مرا فرمودهاند که بر هفت عضو سجده کنم، و موی را و جامه را گرد نکنم. و احمد حنبل کراهیت داشتی که در نماز بر پیراهن میان بسته شود، و گفتی که آن هم کفّ باشد.

و اما اختصار آن است که دستها بر تهیگاه نهد.

و صلب آن که دست بر تهیگاه نهد و بازوها را از یک دیگر دور دارد در حال قیام.

و مواصله در پنج چیز است: دو از آن بر امام: یکی افتتاح قرائت به تکبیر احرام، و دوم اختتام قرائت به تکبیر رکوع، و دو بر مقتدی: یکی تکبیر [به] تکبیر امام، و دوم سلام به سلام امام، و یکی بر هر دو «44»: سلام اول که فرض است به سلام دوم. و در این هر پنج، پیوستن منهی است.

و اما حاقن «45» در بول گویند.

و حاقب «46» در غایط.

و حازق صاحب موزه تنگ را خواهند.

و این همه مانع خشوع بود.

و حکم گرسنه و اندیشهمند همین است. و نهی گرسنه از نماز [از] این حدیث معلوم شده است: إذا حضر العشاء و أقيمت الصلاة فابدأ و ابا العشاء. ای، چون طعام شب و نماز فراهم آید ابتدا [به]

348

طعام کنید. مگر در حالی که وقت تنگ بود یا دل ساکن باشد و به سبب طعام منزع «47» نشود.

و در خبر است: لا یدخلن أحدکم الصلاة و هو مقطب و لا یصلین أحدکم و هو غضبان. ای، در حال ترشروی و خشم، در نماز شروع مکنید. و حسن گفت: هر نمازی که دل در آن حاضر نباشد آن به عقوبت شتابندتر بود. و در خبر است: سبعة أشياء في الصلاة من الشيطان: الرعاف، و النعاس، و الوسوسة، و التناوب، و الحكاك، و الالتفات، و العبث

بالشيء. ای، هفت چیز در نماز از [265] دیو باشد: خون بینی، [و مقدمه خواب]، و وسوسه، و فازه «48»، و خارش، و التفات، و بازی کردن به چیزی. و در روایت بعضی و السهو و الشك زاید است. و بعضی از سلف گفتهاند: چهار چیز در نماز از جفا «49» باشد. التفات نمودن، و دست بر روی مالیدن، و سنگریزه به دست کردن، و بر راهگذر نماز گزاردن.

و پیغامبر نهی کرده است از انگشتان به هم در گذاشتن، و از ترك آوردن از آن «50» و از روی پوشیدن، و از يك كف بر دیگری نهادن و هر دو را میان رانها داشتن در رکوع، و آن را تطبیق گویند. و بعضی از صحابه گفتهاند که ما تطبیق میکردیم، ما را از آن باز داشت. و نیز مکروه است که در حال سجده در زمین بدمد، برای پاك کردن آن، و سنگریزه به دست راست کند، چه آن کارهایی است که بدان حاجت نیست. و يك قدم بر ندارد و آن را بر ران نهد، و در حال قیام بر دیوار تکیه نکند، و اگر تکیه کند. چنانکه اگر متکای وی زایل کنند بیفتد. ظاهرتر آن است که نماز وی باطل شود.

تمییز فرضها از سنتها

جمله این چه یاد کردیم مشتمل است بر سنتها و [هیئتها] و أدبها که جوینده راه آخرت کل آن را رعایت کند. و فرض از آن جمله دوازده چیز است: نیت، و تکبیر، و قیام، و خواندن فاتحه، و کوژ شدن در رکوع چنانکه كف دست به زانو رسد با آرام، و از رکوع به اعتدال باز ایستادن، و سجود با طمأنینه. و دست مکشوف بر زمین نهادن در سجده واجب نیست. و از سجود به اعتدال نشستن، و

349

جلوس برای تشهد اخیر، و تشهد اخیر، و درود بر پیغامبر، و سلام اول. و اما نیت بیرون آمدن از نماز واجب نیست. و آن چه بیرون این است واجب نیست، [بل] سنتهاست و هیئت سنتها و فریضهها. مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- نیت و تحریمه «51» از شرایط نماز است نه از نفس نماز، و به هر ذکری که ثنای باری تعالی باشد و مراد از آن تعظیم او- چون الله اکبر و الله اعظم و الرحمن اعظم یا أجل و الحمد لله یا سبحان الله یا لا اله الا الله- شروع نماز درست باشد، و اگر به پاریسی گوید: «خدای بزرگتر» یا «خدای بزرگ» هم درست بود. و از نفس نماز شش چیز است: قیام، و قرانت، و رکوع، و سجود، و انتقال از رکنی به رکنی، و قعده اخیره. و ارکان اصلی چهار اول است. چه اگر کسی سوگند یاد کند که نماز نگذارد، چون رکعت را به سجده مقید گرداند، حاث «52» شود، اگر چه قعده اخیره موجود نشده باشد. اما آن دو دیگر نیز فرض است و نماز بآن روا نباشد. و خواندن فاتحه فرض نیست بل يك آیت بسنده است، و در همه رکعت [ها هم] نیست بل در دو رکعت اول فرض است. و فرض [265] رکوع و سجود، اصل کوژ شدن و سر بر زمین نهادن است، و آرام در هر دو فرض نیست. و اعتدال از رکوع و سجود، و درود بر پیغامبر هم فرض نیست.

و لفظ سلام هم فرض [نیست] بل به هر فعلی عمد که از نماز بیرون آید درست باشد، اگر چه آن فعل [حدث] بود. و واجبات نماز هشت است: خواندن فاتحه و سورت در دو رکعت اول، و آشکارا و نهان خواندن در نمازهای جهری و سرّی، و تعدیل رکنها به نزدیک بعضی مشایخ، و به نزدیک بعضی سنت است، و رعایت ترتیب در رکنی که با تکرار

مشروع است، و آن سجده است، و قعدہ اولی، و تشهد در قعدہ اخیرہ، و قنوت، و تکبیرات عیدین «53». و آن چه جز این است سنتها و ادبهاست.

و اما سنتها در افعال چهار است: دست برداشتن در تکبیرہ إحرام، و در حال رفتن به رکوع، و در حال بر آمدن از رکوع، و جلسہای «54» برای تشهد اول.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفہ در تکبیر رفتن به رکوع و برآمدن از آن دست بر ندارد. و اما آن چه یاد کرده‌ایم از کیفیت گشاده داشتن انگشتان و حد برداشتن آن، هیئت‌هایی است

350

که تابع این سنت است. و تورک «54» و افتراش «55» هیئتی است که تابع جلسہ «56» است، و سر پیش انداختن و التفات ناکردن هیئت قیام است و تحسین صورت آن.

و جلسہ استراحت را از اصل‌های سنتها که در افعال است نشمرده‌ایم. زیرا که این تحسین هیئت برآمدن است از سجده سوی قیام و در نفس خود مقصود نیست، و بدین سبب آن را مفرد «57» یاد [نکرده‌ایم].

اما سنت‌های اذکار دعای استفتاح «58» است، پس تعوذ، «59» پس آمین، که سنتی مؤکد است، پس خواندن سورت، پس تکبیرهای انتقال، پس تسبیح رکوع و سجود، و اعتدال از هر دو، و پس تشهد اول و درود بر پیغامبر و آل او «60» در آن، پس دعا در آخر تشهد اخیر، پس سلام.

و این خصال را اگر چه در اسم سنت داخل کرده‌ایم، آن را درجات متفاوت است. چه چهار را از آن جمله به سجده سهو [جبر] باید کرد.

اما از این چهار، آن چه از افعال است یکی است. و آن جلسہ اولی است برای تشهد اول.

چه آن در ترتیب نظم نماز مؤثر است به اعتبار چشم بینندگان، و بدان دانسته شود که چهارگانی است یا نه. به خلاف [برداشتن] دست که آن در تغییر نظم اثر نکند. و از آن [به] بعض عبارت میکنند و مگویند که ابعاض را به سجده جبر «61» باید کرد.

و اما اذکار کل آن سجده سهو اقتضا نکند مگر سه: قنوت، و تشهد اول، و درود بر پیغامبر [ص] در آن. [به خلاف] تکبیرهای انتقال، و تسبیح رکوع و سجود و اعتدال از آن. «62»

زیرا که صورت رکوع و سجود مخالف عادت است، و بدیشان معنی عبادت حاصل شود با آن چه از ذکر و تکبیر انتقال خاموش باشد. پس عدم آن ذکرها صورت عبادت را نگرداند [266].

351

و اما جلسہ برای تشهد اول فعلی معتاد است، و مقصود از او تشهد، پس ترك آن را تأثیر ظاهر بود.

و اما [دعای] استفتاح و سورت ترك آنها مؤثر نیست با آن که «62» قیام به فاتحه معمور شده است و از عادت، بدان، «63» متمیز گشته. و دعای تشهد اخیر همچنین است. و قنوت دورترین چیزی است که آن را به سجده جبر باید کرد. و لکن [مد] اعتدال به سبب وی در نماز بامداد مشروع است.

پس همچنان باشد که مدّ جلسہ استراحت. چه به مد با تشهد، جلسہ تشهد اول شد. پس این قیامی ممدود معتاد بماند

که در وی نذری واجب نباشد. و در ممدود احتراز است از غیر نماز بامداد. و در خالی بودن وی از ذکر واجب احتراز است از اصل قیام در نماز.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- سجده سهو به دو چیز واجب شود:

یکی ترك واجب اصلی نماز، و دوم تغییر فرض آن، چون یکی از این دو بر دو سبیل سهو حاصل آید. و فرایض و واجبات [بر] مذهب او بیان کرده شده است. و به ترك سنتها و ادبها واجب نشود.

سؤال تمییز سنت از فرض معقول است، چه به فوت فرض صحت فوت شود و عقوبت متوجه، و به فوت سنت نه صحت فایت گردد و نه عقوبت متوجه. اما تمییز سنتی از سنتی- چون همه بر سبیل استحباب مأمور است، و در ترك همه عقوبتی نیست، و بر فعل همه ثواب مرجو است- چه معنی دارد؟

جواب اشتراك در ثواب و عقاب و استحباب مانع تفاوت نباشد. و این معنی تو را به مثالی منکشف گردد. و آن مثال آن است که مردم مردمی موجود کامل نباشد، مگر به معنی باطن و اعضای ظاهر. معنی باطن حیات و روح است، و ظاهر اجسام اعضا [ی آن]. و از این اعضا بعضی آن است که به عدم آن مردم منعدم شود، چون دل و دماغ و جگر و دیگر عضوها که حیات به فوت آن فوت گردد، و بعضی آن که به فوات او حیات فوت نشود و لکن مقاصد حیات فایت شود، چون چشم و زبان و دست و پای، و بعضی آن که به فوات او نه حیات فوت شود و نه مقصد حیات و لکن حسن و جمال فوت شود، چون ابرو و مژه و محاسن و گونه نیکو «64»، و بعضی آن که اصل

352

جمال هم به فوات آن فایت نشود و لکن کمال جمال فایت گردد، چون خمیدگی ابرو و سیاهی موی روی و تناسب خلقت اعضا و لعل اسپیدی «65» گونه. و این درجات متفاوت است. پس هم بر این جمله عبادت صورتی است که شرع آن را تصویر کرده است، و ما را به اکتساب آن تعبد فرموده. پس روح و حیات باطن آن، خشوع و نیت و حضور دل و اخلاص است، چنانکه بخواهد آمد. و ما اکنون در ذکر اجزای ظاهریم.

پس رکوع و سجود و قیام و دیگر رکنها در مثبت دل و سر و جگر است، چه به فوات آن نماز فایت شود. و سنتهایی که یاد کردیم، از برداشتن دست، و دعای [267] استفتاح، و تشهد اول، به محل چشم و دست و پای [است] که صحت نماز به فوات آن فایت نگردد چنانکه حیات به فوات آن عضوها، و لکن مردم به سبب آن زشت خلقت و نکوهیده شود و کسی را در وی رغبتی نبود، و همچنین هر که اقتصار نماید بر اقل آن چه نماز بدان جایز باشد، همچون کسی بود که در حضرت «66» پادشاهی از پادشاهان، بنده زندهای بریده اطراف «67» هدیه فرستد.

و اما هیئتها- و آن ما و رای سنتهاست- همچون اسباب جمال باشد از ابرو و مژه و محاسن و خوبی لون. و اما لطایف ادبها در آن سنتها- و آن کامل گرداننده جمال است- چون خمیدگی ابرو و گردی محاسن و غیر آن. پس نماز تحفه تو است که به حضرت مالك الملوك مفرستی و بدان تقرب منمایی، همچون وصیفتی «68» که طالب قربت به حضرت سلطانی فرستد. و این تحفه در حضرت حق تعالی عرضه شود، و روز عرض اکبر به تو باز رسد. و اختیار به دست تو است در خوب کردن و زشت گردانیدن صورت آن: اگر خوب کنی منفعت آن تو را باشد، و اگر زشت گردانی تبعث آن به تو رسد. و نباید که نصیب تو از ممارست فقه آن باشد که سنت را از فرض تمییز دانی کرد، و از صفات سنت در فهم تو چیزی نیاویزد مگر آن که ترك آن روا بود. و این سخن همچنان باشد که طبیب گوید که بر کشیدن

چشم وجود مردم را باطل نگرداند، و لکن اگر کسی چنین بندهای را بر سبیل تقرب به حضرت پادشاهی فرستد و امید دارد که قبول فرماید، امید وی صادق نبود.

353

پس مراتب سنتها و هیئتها و ادبها بر این جمله فهم باید کرد. و هر نمازی که رکوع و سجود آن تمام نبود آن نماز خصم نماز کننده شود و گوید: خدای- عز و جل- تو را ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع کردی. پس چیزهایی که در کامل گردانیدن ارکان نماز آوردم مطالعه باید کرد تا وقع «69» آن ظاهر شود.

باب سوم در شرطهای باطن از اعمال دل

و در این باب ارتباط نماز به خشوع و حضور دل یاد کنیم، پس معنیهای باطن و حدها و سببها و علاجهای آن، پس تفصیل آن چه باید که در هر رکنی از نماز حاضر آید تا زاد آخرت را شاید.

بیان اشتراط خشوع و حضور دل

بدان که دلیلهای آن بسیار است. و یکی از آن، قول حق تعالی است: *أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي*. «70» و ظاهر امر وجوب را بود، و غفلت ضد ذکر است. و کسی که در همه نماز غافل باشد، چگونه نماز برای ذکر وی اقامت نماید؟ و قول حق تعالی: *وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ*، «71» نهی است. و ظاهر آن، تحریم را تواند بود. و قول حق تعالی: *حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ*، «72» تعلیل نهی مستان است از نماز، و آن علت در غافلگی «73» [267] «74» که همتش مستغرق باشد در وسوسهها و فکرتهای دنیا، مطرد است. «75» و قول پیغامبر- علیه السلام- *أَمَّا الصَّلَاةُ تَمْسُكُنْ وَتَوَاضِعُ*. به ألف و لام نماز را محصور کرده است، و «أَمَّا» تحقیق مذکور «76» و تمحیق «77» غیر آن را تواند بود. «78» و فقها از قول پیغامبر: *أَمَّا الشَّفْعَةُ فِيمَا لَمْ*

354

یقسم، حصر پی افتادهاند، و اثبات شفعه «79» در غیر مقسوم و نفی آن از مقسوم فهم کردهاند. «80» و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: *مَنْ لَمْ تَنْهَ صَلَوَتَهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْ مِنْ اللَّهِ إِلَّا بَعْدًا*. و نماز غافل، مانع فحشا نتواند بود. و نیز گفت: *كَمْ مِنْ قَانِمٍ حَظَّهُ مِنْ صَلَوَةِ التَّعْبِ وَالنَّصَبِ*. ای، بسیار نماز کننده است که نصیب وی از نصاب «81» نماز جز [تعِب و] نصب «82» نیست. و بدین جز غافل را نحواسته است. و نیز گفت: *لَيْسَ لِلْعَبْدِ مِنْ صَلَوَتِهِ إِلَّا مَا عَقَلَ*. و تحقیق در او آن است که نماز مناجات پروردگار است، و سخن با غفلت البته مناجات نباشد. و بیان این سخن آن است که دادن زکات- اگر چه در حال غفلت اتفاق افتد- از مال محبوب «83» تهی نشستن است، و داشتن روزه از شهوت مطلوب باز ایستادن، و دور نباشد که با غفلت از آن، مقصود حاصل شود. و همچنین اقامت حج مشقتی عظیم و مجاهدتهای بزرگ [است]، و ابتلای بدان حاصل آید اگر چه دل با افعال این حاضر نبود. و اما در نماز جز ذکر و قرائت و رکوع و سجود و قیام و قعود نیست.

اما ذکر محاوره و مناجات است با حق تعالی. و مقصود اما مخاطبه و محاوره باشد، و اما حروف و اصوات، تا زبان را به عمل ابتلا باشد، چنانکه معده و فرج را در روزه به امساک، و تن را به مشقتهای حج، و دل را به رنج دادن زکات و کم شدن مال محبوب. و هیچ شکی نیست که این قسم باطل است، چه جنبانیدن زبان بیهوده در غایت آسانی است،

پس در آن امتحانی «84» نباشد از آن روی جنبانیدن است. بل حروف به اعتبار نطق مقصود است. و نطق نباشد مگر آن که حکایت بود از ضمیر. [و حکایت از ضمیر] نباشد مگر به حضور دل. و در گفتن اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، چون دل غافل باشد، چه سؤال «85» بود؟ و چون مقصود زاری و امیدواری نباشد، در حرکت زبان در حال غفلت چه رنج ببیند، خاصه چون معهود و معتاد بود؟ این حکم ذکرهاست.

بل مگویی که اگر کسی سوگند یاد کند که شکر فلان بگزارم و زبان به ثنای وی مشغول دارم و حاجتی از وی در خواهم، پس لفظهایی که بر این معانی دلیل کند در خواب بر زبان وی رود، سوگند وی بدان راست نشود. «86» و اگر در تاریکی شب بر زبان وی [270] رود، و آن مرد

355

حاضر [باشد] و او وی را نبیند و حضور او نداند، هم از عهده سوگند بیرون نیاید، [چه] سخن او خطاب [با] وی نبود تا در دل او حاضر نباشد. و اگر آن کلمات در روز روشن بر زبان وی رود و آن مرد حاضر باشد، و لکن از حضور وی غافل بود و در اندیشه مستغرق و قصد او توجیه خطاب بر وی نباشد، هم بر یمین «87» حاصل نشود. و شك نیست در آن که مقصود از قرآن و ذکرها حمد و ثنا و تضرع و دعاست، و مخاطب حق تعالی است. و دل او به حجاب غفلت از وی محجوب است، و وی را نمیبیند و مشاهده نمکند، بل از مخاطب غافل است و زبان وی به حکم عادت مجنبد. و این در غایت دوری است از آن چه مقصود است از نماز، که آن برای روشن گردانیدن دل و تجدید ذکر خدای و استوار شدن عقد ایمان مشروع است. این حکم قرائت و ذکر است. و در جمله این خاصیت را در نطق و تمییز او بدان از فعل انکار نتوان کرد.

و اما رکوع و سجود بقطع میتوان دانست که مقصود از آن تعظیم است. و اگر روا باشد که معظم خدای بود به فعلی با آن که از وی غافل بود، روا که معظم بتی باشد در پیش وی نهاده و او از آن غافل، یا معظم دیواری باشد در پیش او، و او از آن بخبر. و چون از تعظیم بیرون آمد، نماند مگر مجرد حرکت سر و پشت، و در آن مشقتی نیست که امتحان بدان به سبب آن مقصود باشد «88»، و عماد دین و فاصل میان کفر و اسلام شود، و بر حج و دیگر عبادتها تقدم یابد، و به ترك آن علی الخصوص قتل واجب گردد.

و کل آن عظمت نماز را به اعتبار اعمال ظاهر آن نیست، مگر آن که مقصود در مناجات بدان مضاف شود، که آن بر روزه و زکات و حج و غیر آن مقدم است، بل در ضحایا «89» و قرابین «90» که مجاهده نفس است به کم کردن ملك، حق تعالی مفرماید: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ. «91» ای، صفتی که بر دل مستولی شده است تا بر امتثال اوامر باعث میباشد مطلوب است نه گوشتها و خونها. پس کار در نماز که در افعال آن حاجتی نیست «92» چگونه باشد؟

و آن، آن است که از راه معنی بر اشتراط حضور دل دلیل میکند. «93»

356

سؤال اگر به بطلان نماز حکم مکنی و حضور دل را شرط نماز مگویی این سخن بر خلاف اجماع فقهاست، چه ایشان حضور دل را شرط نکردهاند مگر در حال تکبیر.

جواب بدان که در «کتاب علم» سابق شده است که فقها در باطن و طریق آخرت تصرف نکنند و دلها نشکافند، بل ظاهر احکام دنیا بر ظاهر اعمال جوارح بنا کنند. و ظاهر اعمال، سقوط [کشتن] و تعزیر «94» سلطان را بسنده است. و اما حدیث منفعت آخرت [271] از حدود فقه نیست، با آن که دعوی اجماع در این باب ممکن نیست. و بو طالب مکی «95» آورده است که بشر حارث روایت کرد از سفیان ثوری که هر که خاشع نبود نماز وی باطل بود. و حسن-رحمة الله علیه- گفته است که هر نمازی که دل در آن حاضر نباشد، آن به عقوبت شتابندتر بود. و معاذ جبل گفت: من عرف من علی یمینه و شماله متعمدا و هو فی الصلاة فلا صلوة له. ای، هر که متعمدا بشناسد که بر راست و چپ وی کیست، نماز وی درست نباشد.

و این را از پیغامبر هم روایت کرده‌اند. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ العبد لیصلی الصلاة و لا یکتب له سدسها و لا عشرها، و انما یکتب للعبد من صلوته ما عقل منها. ای، بنده نماز گزارد و سدس و عشر آن نماز برای وی ننویسند، و برای بنده از نماز وی ننویسند مگر آن چه از آن بداند.

و این معنی اگر از غیر وی نقل شدی مذهبی بودی، پس چگونه بر آن تمسک نباشد؟

و عبد الواحد زید گفت: اجماع علماست که بنده را از نماز وی حاصلی نباشد مگر آن چه از آن بداند. و این را اجماع گفته است. و آن چه از جنس این کلمات از فقهای متورّع و علمای آخرت نقل شده است بیش از آن است که در شمار آید. و حق آن است که به دلیلهای شرع رجوع کنیم، و اخبار و آیات در این شرط ظاهر است. الا آن است که مقام فتوی در تکلیف ظاهر بر اندازه قصور خلق باشد، و امکان ندارد که بر مردمان در کل نماز احضار دل شرط کرده شود، چه کل بشر از آن عاجز باشند مگر اندکی. و چون به سبب ضرورت استیعاب شرط نتوان کرد، ضابطی نباشد مگر آن مقدار که نام بر آن واقع شود، اگر چه در يك لحظه بود. و سزاوارترین لحظه، لحظه تکبیر است. پس بر تکلیف آن مقدار اقتصار نمودیم. و مع ذلك امید داریم که حال

357

غافل [در همه نماز مثل حال کسی نبود که نماز را] به کلیت بگذارد، چه او ظاهرا بر فعل اقدام نموده است و يك لحظه دل را حاضر کرده. و چگونه بر این جمله نباشد «96» و کسی که به فراموشی با حدث نماز گزارد نماز او باطل بود، و لکن به حسب فعل او و بر اندازه قصور و عذر او، هم مزدی بیابد. و با این امیدواری ترسان باشیم که حال [او بتر از حال] تارك نماز بود. و چگونه ترسان نباشیم که کسی که به خدمت آید و حضرت را تهاون «97» نماید و به غفلت و استحقار سخن گوید، حال او بتر از حال کسی بود که از خدمت اعراض آرد. و چون اسباب خوف و رجا متعارض شود، کار با خطر بود.

پس اختیار در احتیاط و تساهل به دست تو است. و مع هذا فقها را در آن چه به صحت فتوی داده‌اند مخالفت نتوان کرد، چه آن ضرورت فتوی است، چنانکه تنبیه بر این دقیقه سابق شده است. و هر که سرّ نماز بشناسد داند که غفلت [272] ضد آن تواند بود. و لکن در فصلی که [میان] علم ظاهر و باطن فرق کرده‌ایم در کتاب «قواعد العقاید» آورده‌ایم که قصور خلق یکی از موانع است از صریح گفتن آن چه از اسرار شرع گفتن منکشف شود. پس بر این مقدار از بحث اقتصار نماییم که این، مرید راه آخرت را بسنده است. و خطاب مجادل شغب «98» کننده در این حال مقصود ما نیست.

و حاصل سخن آن است که حضور دل روح نماز است. و اقل آن چه رمقی از روح باقی ماند حضور دل است در حال تکبیر، که کم شدن [از] آن هلاک باشد، و به قدر افزونی آن، روح در اجزای نماز منبسط شود. و بسیار زنده بحرکت باشد که نزدیک بود به مرده، و نماز کسی که در کل نماز غافل باشد مگر در حال تکبیر، زنده بحرکت است. بیان معنیهای باطن که حیات نماز بدان تمام شود بدان که عبارتها از این معانی بسیار است، و لکن کل آن در شش خصلت منتظم شود. حضور دل و فهم و تعظیم و هیبت و رجا و حیا. و ما تفصیل آن، پس اسباب آن، پس علاج اکتساب آن، یاد کنیم.

358

اما تفصیل آن اول حضور دل است. و بدو آن میخواهیم که دل از غیر آن چه ملابست «98» نموده است و سخن آن مگوید فارغ باشد، و علم به فعل و قول مقرون بود، و در غیر آن اندیشه نکند. و هر گاه که اندیشه از غیر آن چه در آن است منصرف شد و ذکر آن چه در آن است در دل او ثابت گشت و از هیچ چیزی از آن غافل نبود، دل حاضر شده باشد.

و لکن فهم معنی سخن و رای حضور دل است. و باشد که دل با لفظ حاضر بود و با معنی آن حاضر نباشد. و چون دل بر دانستن معنی لفظ مشتمل بود، فهم باشد. و این مقامی است که مردمان در آن متفاوتند. چه در فهم معانی قرآن و تسبیحات مشترک نباشند. و بسیار معنی [های] لطیف باشد که نماز کننده در اثنای نماز دریابد، و پیش از آن در خاطر او نبوده باشد. و از این رو نماز باز دارنده باشد از فحشا و منکر، چه در نماز کارهایی مفهوم شود که آن لا محاله مانع باشد از فحشا.

و اما تعظیم کاری است و رای حضور دل و فهم. چه کسی با بنده خود سخن گوید و دل او در آن سخن حاضر باشد و معنی آن را فاهم و لکن وی را معظّم نبود. پس تعظیم بر حضور [دل] و فهم زاید بود.

و اما هیبت زاید است بر تعظیم، بل آن عبارتی است از ترسی که منشأ او از تعظیم باشد. زیرا که جایی که ترس نباشد هیبت نبود. و ترسی که از کژدم بود، و بدخویی [که از] بنده باشد، «99» و آن چه مناسب آن بود از سببهای خسیس «100»، آن را هم هیبت نگویند، بل ترسی که از پادشاهی معظّم باشد آن را هیبت گویند. پس هیبت خوفی است که از بزرگداشت صادر شود.

و اما رجا شك نیست که زاید است. «101» و بسیار کس [273] باشد که تعظیم و هیبت پادشاهی در دل او باشد، چه از قهر وی بترسد، و لکن از إحسان وی در دل امید ندارد. و بنده باید که به ادای نماز امیدوار ثواب باشد، چنانکه به تقصیر از عقوبت بترسد.

359

و اما حیا بر جمله زاید است. زیرا که سبب او بیم تقصیر و توهم گناه باشد. و تعظیم و خوف و رجا بی حیا متصور شود جایی که توهم تقصیر توهم گناه باشد. و تعظیم و خوف و رجا بی حیا متصور شود جایی که توهم تقصیر و ارتکاب گناه نباشد.

اما اسباب این شش معنی

بدان که سبب حضور دل همت است، و دل تابع همت باشد، و حاضر نشود مگر در چیزی که مهم وی بود. و چون کاری تو را قلق «102» گرداند، دل- خواهد یا نخواهد- حاضر شود. چه او بر آن مجبول است «103» و در آن مسخر. و چون [دل] در نماز حاضر نشود معطل نباشد، بل حاضر بود در چیزی که همت او مصروف آن است از کارهای دنیا. پس حضور دل را حیلتی و علاجی نباشد مگر آن که همه همت در نماز مصروف شود و کل نهمت «104» بر آن موقوف گردد. و همت در آن صرف نشود تا نداند که غرض مطلوب بدان منوط است، و آن ایمان و تصدیق بود. بدان که آخرت بهتر و پایدارتر است، و نماز سبب رسیدن است بدان. و چون حقیقت علم به حقارت دنیا و مهمات آن با آن ضم شود، مجموع آن سبب حضور دل باشد در نماز. و به مثل این موجب دل تو در خدمت بزرگان حاضر میشود، و ایشان در حقیقت بر مضرت و منفعت تو قادر نهاند، و چون در مناجات پادشاه پادشاهان که ملك و ملکوت و نفع و ضرر در قبضه قدرت اوست حاضر نمیشود، گمان مبر که آن را سببی است جز ضعف ایمان. پس در تقویت ایمان باید کوشید. و طریق آن، در غیر این موضع، به استقصا بیان کرده خواهد شد.

و اما سبب فهم پس از حضور دل، مداومت فکرت است و مشغول کردن ذهن به دریافتن معنی. و علاج او آن چه علاج حضور دل است با روی به ذکر آوردن و در دفع خاطرهای مشغول کننده کوشیدن. و علاج دفع خاطرهای قطع مادتهای آن است. و تا آن مادتها منقطع نشود، خاطرهای منصرف نگردد. چه هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار برد. و ذکر محبوب هر لحظه بضرورت بر دل در آید. و برای این است که هر که جز خدای را دوست دارد، نماز او از خاطرهای صافی نشود.

360

و اما تعظیم حالتی است دل را که از دو معرفت حاصل شود: یکی معرفت جلال و عظمت باری تعالی، و آن از اصول ایمان است، چه هر که عظمت کسی اعتقاد نکند، نفس او در تعظیم او انقیاد ننماید. دوم معرفت حقارت نفس و خساست آن و دانستن آن که بنده مقهور مسخر است، تا از این دو معرفت بیچارگی [خویش دریابد] و فروتنی خدای را «105»- سبحانه و تعالی- حاصل آید. و آن را تعظیم گویند. و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال حق تعالی یار نشود، حالت تعظیم [274] و خشوع انتظام نپذیرد. چه، کسی که از غیر خود بنیاز شد و بر نفس خود آمن، روا که صفات عظمت آن غیر بشناسد. و خشوع و تعظیم حال او نبود، بدان سبب که قرینهای دیگر- و آن معرفت حقارت نفس و حاجت آن است- بدان نپیوسته است.

و اما هیبت و خوف حالتی است که نفس را حاصل شود از معرفت نفاذ قدرت حق تعالی، و شناخت جباری و قهاری او، و نفوذ مشیّت او در آن با قلت مبالات «106» بدان، که اگر خلق اولین و آخرین را هلاک گرداند يك ذره نقصان به ملك او راه نیابد. و با این دانسته است که بر انبیا و اولیا از مصیبات و انواع بلیات چه رفته است، با آن چه دفع آن ممکن بوده است و قدرت در غایت کمال، بر خلاف آن چه از ملوک زمین مشاهده میشود. و در جمله هیبت عکس «107» نور علم است، و هر چه علم افزون شود خشیت و هیبت افزونی پذیرد. و اسباب آن در «کتاب خوف» از «ربع منجیات» بخواید آمد.

و اما رجا سبب او معرفت لطف و کرم حق تعالی است و انعام عام و لطایف صنع او، و دانستن آن که [در وعدهای که فرموده است بر ادای نماز جزای بهشت خواهد بود صادق است. و چون در معرفت لطف و صدق] وعده او یقین

حاصل آید از مجموع آن لا محاله رجا زاید شود. «108»

و اما حیا سبب او دانستن تقصیر است در عبادت، و شناختن عجز از قیام نمودن به حق باری تعالی. و تقویت این [به] دو چیز تواند بود: یکی معرفت عیبه‌ها و آفت‌های نفس و قلت اخلاص و [خبث] دخله «109» و میلان او در کل کارها به نصیب دنیاوی. دوم معرفت آن که جلال حق تعالی چه

361

تعظیم اقتضا میکند، و بر سرایر و ضمائر و خطرات دل اگر چه باریک و پوشیده باشد مطلع است. و این معرفتها چون بر سبیل تیقن و تحقق حاصل شود، حالی پیدا آید که آن را حیا گویند.

و هر چه حصول او مطلوب باشد، علاج او احضار سبب او بود. و معرفت علاج در معرفت سبب است. و رابطه کل این اسباب ایمان و یقین است، ای، این معارف که یاد کردیم. و معنی یقین زایل گشتن شك و مستولی شدن آن بر دل است، چنانکه در بیان یقین از «کتاب علم» سابق شده است، و خشوع دل بر اندازه یقین باشد. و برای این، عایشه-رضی الله عنها- گفت که پیغامبر را با ما و ما را با او حدیث بودی، و چون وقت نماز آمدی چنان شدی که گویی ما را شناخته است، و ما او را شناختهایم.

و آمده است که باری تعالی به موسی وحی فرمود که چون مرا یاد کنی باید که از جلال و کبریای ما اعضای تو در لرزه آید، و در وقت ذکر باید که فروتن و آرامیده باشی، و زبان خود را تابع دل داری، و در حضرت ما چنان ایستی که بندهای ذلیل ایستد، و به دل ترسکار و زبان راست گفتار با من مناجات کنی. و آمده است که هم به وی وحی فرمود که عاصیان امت خود را بگو تا مرا یاد نکنند [275] که من سوگند یاد کرده‌ام که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون عاصیان مرا یاد کنند، من به لعنت ایشان را یاد کنم. این در حق عاصی غیر غافل فرموده است، پس چون غفلت با معصیت پیوندد چگونه باشد.

و به اختلاف این معنیها که یاد کردیم در دلها، مردمان منقسم شوند: جماعتی در کل نماز يك لحظه دلشان حاضر نشود، و طایفه‌های يك لمحہ دلشان از تمام نماز غایب نباشد، بل همه همت او مستغرق نماز بود، چنانکه چیزی را که پیش او رود احساس نکند. و برای این بود که ستونی که در مسجد بیفتاد و مردمان به نظاره آن جمع شدند و مسلم یسار هم اینجا بود، احساس نکرد. و یکی از ایشان مدتی در جماعت حاضر شد، و کسی را که بر راست و چپ وی بود شناخت. و طپاک «110» دل ابراهیم خلیل در نماز بر دو میل شنیده شد. و جماعتی بودند که آفتاب جمالشان زرد شدی و کوه نهادشان در لرزه آمدی. و این همه دور نیست، چه أضعاف این در همتهای [مردم] دنیا و ترس از پادشاهان معاینه مشود با آن چه ضعف و عجز ایشان «111» معلوم است، و خساست نصیبی که از ایشان حاصل آید روشن. تا به حدی که یکی بر پادشاهی یا

362

وزیری در رود و در مهمی با وی حدیث گوید و بیرون آید، و اگر وی را از حاضران آن مجلس و جامه‌های که ملك پوشیده باشد بپرسی نداند، بدانچه همت او به ملك چنان مشغول باشد که از جامه ملك و حاضران خبر ندارد. وَ لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا «111»، هر کسی را بر اندازه عمل وی درجه بود. و نصیب هر کسی از نماز بر اندازه ترس و

فروتنی و تعظیم او بود، چه محل نظر حق تعالی دلهاست نه ظاهر حرکات. و برای آن یکی از اصحاب گفت: یحشر الناس يوم القيامة على مثال هيئتهم في الصلاة من الطمأنينة والهدوء ومن وجود النعم بها واللذة. ای، مردمان را روز قیامت بر انگیزند بر مثل هیئت ایشان در نماز، از آرامیدگی و سکونت و لذت یافتن بدان. و راست گفته است، چه حشر بر چیزی باشد که مرگ بر آن بود، و مرگ بر چیزی که زندگانی بر آن بود، و معتبر در آن، حال دل او باشد [نه] حال شخص او، چه صورتها در سرای آخرت از صفات دل ترکیب کنند. و نجات نباشد مگر کسی را که دل او از رذایل مسلم بود»112.

بیان دارویی که در حضور دل نافع بود

بدان که مؤمن حق تعالی را هر آینه معظم باشد، و از وی بترسد و امید دارد، و [از] تقصیری که کند شرمنده باشد. و پس از ایمان، از این حالها خالی نتواند بود، و اگر چه قوت آن بر اندازه قوت یقین او بود. و خالی ماندن او را از آن در نماز سببی نباشد مگر تقسم خاطر [276] و تفرق فکرت و غیبت دل از مناجات و غفلت از نماز. و [غافل] کننده از ذکر نماز نباشد مگر خاطرهایی که درآید و مشغول کند. پس داروی احضار دل دفع آن خاطرها بود. و هیچ چیز دفع نشود مگر به دفع سبب او. پس سبب او باید که دانسته شود.

و سبب در آمدن خاطره اما کاری باشد بیرونی، و اما کاری درونی در ذات او.

اما بیرونی

آن باشد که به سمع یا بصر رسد. چه آن، اندیشه وی را در رباید، تا پسر و او شود و در آن تصرف کند، و از آن به دوم رسد و از دوم به سوم و متسلسل شود. و دیدن، سبب اندیشیدن باشد، و بعضی

363

از آن اندیشهها موجب بعضی شود. و هر که رتبت او قوی باشد و همت او عالی، آن چه بر حواس او گذرد وی را مشغول نکند، و لکن اندیشه ضعیف هر آینه بدان متفرق شود. پس علاج او قطع این سببها باشد، بدانچه چشم را فرو خواباند یا در خانه «113» تاریک نماز گزارد یا پیش خود چیزی نگذارد که حس را مشغول کند، و در نماز نزدیک دیوار ایستد تا مسافت بصر را وسعتی نباشد، و از شارعها و جایهای منقوش و فرشهای مصبوغ «114» احتراز لازم شناسد. و برای آن، متعبدان در خانه خرد تاریک که وسعت او بیش از مقدار سجود نباشد تعبد کردند، تا اندیشه ایشان مجتمعتر بودی، و اقویا در مسجدها حاضر شدند، و چشمها فرو خوابانیدند، و از جایگاه سجده گذرانیدند، و کمال نماز در آن دانستندی که کسی را که به راست و چپ ایشان باشد شناسند. و ابن عمر بر جای نماز مصحفی و شمشیری نگذاشتی، و نبشتهای ندیدی که نه آن را پاک کردی.

اما اسباب باطنه

و آن صعبت است. چه قصدهای او چون در وادیهای دنیا متفرق شد، اندیشه او در يك فن منحصر نشود، بل همیشه از جانبی به جانبی مرود. و فرو خوابانیدن چشم وی را بسنده نباشد، چه چیزی که پیش از آن در دل افتاده باشد مشغول کردن را بسنده بود. و طریق این کس آن است که نفس را بقهر باز گرداند سوی فهم آن چه در نماز مخواند، و او را بدان از غیر آن مشغول کند.

و معونت او در این راه از آن باشد که پیش از تحریمه نماز مستعد آن شود بدانچه ذکر آخرت و موقوف مناجات و

خطر»115» مقام در حضرت باری تعالی و هول مطلع، «116» بر نفس خود تازه گرداند، و دل خود را پیش از تحریمه نماز از مهمات فارغ کند، و شغلی که خاطر او بدان ملتفت شود خود را باقی نگذارد. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- عثمان شیبیه را گفت که من فراموش کردم که تو را بگویم تا دیگی را که در خانه «117» است بیوشی، چه نباید که در خانه چیزی باشد که مردمان را از نماز [277] ایشان مشغول کند.

364

و طریق تسکین اندیشهها این است. و اگر اندیشهها چنان هیجان پذیرفته باشد که بدین داروی مسکن ساکن نشود وی را نرھاند مگر مسهلی که مادّت علت را از قعر رگها قلع کند. و این مسهل آن بود که در کارهایی که وی را صارف باشد از احضار دل بنگرد. و شك نیست که رجوع آن به مهمات او بود، و آن کارها به سبب شهوات او مهم شده باشد. پس باید که نفس خود را به باز بودن از شهوات عقوبت کند، و آن علایق را منقطع گرداند. چه هر چه او را از نماز او مشغول کند ضد دین او باشد، و لشکر ابلیس بود که دشمن اوست، و نگاه داشتن او زیانکارتر از گذاشتن او باشد، و به گذاشتن او خلاص یابد. چنانکه آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گلیمی «118» با علم «119» را که أبو جهم آورده بود بیوشید و بر آن نماز گزارد. «120» و پس از نماز بکشید و گفت این را بر أبو جهم برید که مرا در این حال از نماز من مشغول گردانید، و انبجانی «121» او بیارید.

مترجم منگوید که انبجانی و منبجانی، به فتح با، گلیمی باشد منسوب به منبج، به کسر باء، و منبج شهری است از شهرهای هشام.

و آمده است که بند نعلین را تازه فرمود، و در نماز نظر او بر آن آمد. فرمود تا آن را دور کردند و بند کهن را باز به جای آوردند. و آمده است که نعلین در پای کرد و خوبی آن وی را خوش آمد. پس سجده کرد و گفت: تواضعت لربّی کیلا یمقتنی. «122» پس آن را بیرون آورد، و اول سائلی که وی را دید به وی داد. و علی را- رضی الله عنه- فرمود: ان یشتری له نعلین سبتیتین جردا وین فلبسهما. ای، تا نعلین از پوست گاو پیراسته بموی برای وی بخرد. پس آن را در پای کرد و در دست انگشتی زر داشت- پیش از تحریم زر- و او بر منبر بود، انگشتی را بینداخت و گفت: نظرة إلیه و نظرة إلیکم. ای، یک نظر سوی او و یک نظر سوی شما.

و آمده است که طلحه- رضی الله عنه- حایطی «123» داشت با درختان، در آن نماز مگزارد و موسیچهای «124» بر درختی بپرید، از آن مخرج مجست، و آن، او را خوش آمد. ساعتی نظر او بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت گزارد. و آن فتنه که به وی رسیده بود در خدمت پیغامبر

365

عرضه داشت و گفت: یا رسول الله آن حایط را صدقه کردم، در هر مصرفی که خواهی خرج فرمای. و از مردی دیگر آمده است که نماز گزارد در حایطی که داشت، و درختان خرما آن به بار مطوق «125» شده بودند، آن وی را خوش آمد و ندانست که چند رکعت گزارد. و آن در عهد خلافت عثمان بود، با وی این حال تقریر کرد و گفت: آن را [278] در راه خدای صدقه کردم. و عثمان آن را به پنجاه هزار درم بفروخت. و امثال این بکردندی برای قطع مادّت اندیشه و کفّارت نقصان نماز. و این دارویی است که مادّت علت را قهر کند، و

جز وی سود ندارد. و آن چه پیش از این گفته‌ایم از تسکین، بر سبیل تطف، آن در شهوتهای ضعیف تواند بود، و در اندیشههایی که جز حواشی دل را مشغول نگردانند. و اما با شهوت قوی تکلیف کننده، تسکین سود ندارد، بل همیشه آن را

با تو و تو را با آن مجاذبت باشد، و همه نماز تو در مجاذبت بود، و آخر الامر غلبه کند. و مثال این مردی باشد زیر درختی که خواهد که فکرت وی صافی بود، و آواز گنجشکان وی را مشوش کند، و او پیوسته گنجشکان را به چوبی بپراند و به فکرت معاودت نماید، و گنجشکان باز آیند و او باز آن را بپراند. وی را گویند که این هرگز انقطاع نپذیرد، اگر خلاص کلی خواهی درخت را از بیخ قلع باید کرد. پس همچنین درخت شهوت چون شاخ زند و شاخهای آن متفرق شود، اندیشهها سوی آن گراید چنانکه گنجشک سوی درخت، و مگس سوی نجاست. و مگس را چندان که بپرانی باز آید، و برای این به تازی وی را ذباب خوانند که ذب، آن باشد که رانده شد، و آب آن که باز آمد. و همچنین خاطرها و شهوتها بسیار است، و کم باشد که بنده از آن خالی بود.

و جامع کل آن يك اصل است و آن دوستی دنیاست. و دوستی دنیا سر همه گناهان است و اساس همه نقصانها و منبع همه فسادها. و هر که باطن او بر دوستی دنیا مشتمل باشد تا به چیزی از آن میل کند، نه برای تزود «126» و استعانت بر آخرت، وی را طمع آن نباید داشت که لذت مناجات در نماز وی را صافی شود. چه هر که به دنیا شاد شد، به خدای تعالی و مناجات او شاد نباشد. و [همت] مرد با قرت عین «127» [او] بود. و اگر قرت عین او در دنیا باشد، همت او لا محاله بدان منصرف شود. و لکن مع هذا نباید که مجاهده و باز گردانیدن دل به نماز و کم کردن اسباب مشغول

کننده بگذارد «128».

و این است که داروی این علت است و به سبب تلخی آن، طبعها از وی رمیده است و علت مزمن شده و درد بدرمان گشته، تا به حدی که بزرگان کوشیده‌اند که دو رکعت نماز گزارند که در نفوس ایشان حدیث کارهای دنیا نباشد، و عاجز شده. و امثال ما و تو را در آن طمع نتواند بود. و کاشکی نیمه نماز ما یا ثلث آن از وسوسه مسلم باشد، و بدان سبب ما از آن جمله باشیم که خلطوا عملا صالحا و آخر سینا. و در جمله، همت آخرت و همت دنیا در دل چون آب صافی [279] است که در قدحی ریزی که در وی سر که باشد، و به اندازه آن چه آب در وی شود سر که از وی بیرون آید [و هر دو جمع نشوند].

بیان تفصیل آن چه باید که در دل حاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز

مگوییم که اگر از خواهندگان آخرتی واجب آن باشد که اولاً از تنبیهاتی که در شروط و ارکان نماز است غافل نشوی. اما شروط و سوابق بانگ نماز، و طهارت است، و پوشیدن عورت، و روی به قبله آوردن، و بر پای ایستادن، و نیت.

و چون ندای مؤذن شنوی هول ندای قیامت در دل حاضر کن و به ظاهر و باطن متشمر «129» اجابت و مسارعت شو، چه شتابندگان این ندا را روز عرض اکبر بلطف ندا فرمایند. و دل خود بر این ندا عرضه کن، اگر از شادی و استبشار پر یابی و به رغبت در پیشدستی و ابتدار «130» مشحون بینی، بدان که روز قضا تو را مژده و رستگاری

خواهد بود. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ارحنا یا بلال! ای، به ندای نماز ما را از رنج دنیا برهان. چه قرّت عین او در نماز بود.

و اما طهارت

چون در جایگاه، که ظرف دورتر تو است، و در جامه، که غلاف نزدیکتر، و تن، که پوست [نیک] نزدیک تو است، به جای آوردی، از طهارت مغز، که ذات تو است و آن دل است، غافل مشو، و به

367

توبه و پشیمانی بر آن چه رفته است در تطهیر آن کوش، و در مستقبل عزیمت ترک مصمم کن، و باطن را که موقع نظر معبود تو است پاک گردان.

و اما ستر عورت

بدان که معنی آن پوشیدن زشتیهای تن است از چشم خلق، چه ظاهر تن موقع نظر خلق است.

پس در عورتها و فضیحتهای سر، که جز پروردگار تو بر آن مطلع نیست، چه ماندیشی؟ و آن فضیحتها را به خاطر خود آر، و نفس خود را به ستر آن مطالبت کن. و بتحقیق بدان که از عین الله هیچ چیز ستر نکند، و جز پشیمانی و شرم و ترس کفّارت آن نباشد. و فایده احضار آن در دل آن بود که لشکرهای ترس و شرم از مکامن «131» آن منبعث شود و نفس تو بدان مدلل گردد، و دل تو در تحت خجالت استکانت «132» نماید، و در حضرت حق تعالی بایستند، ایستادن بنده گناهکار بد کردار گریخته که سر از ترس و شرم پیش انداخته و به مولای خود رجوع نماید.

و اما استقبال قبله

گردانیدن ظاهر روی تو است از دیگر جهتها به جهت خانه خدای. و چه میپنداری که گردانیدن دل تو از دیگر کارها سوی کار الهی از تو مطلوب نیست؟ هیئات جز آن خود مطلوبی نیست. و این کارهای ظاهر جنبانیدن باطن است و ضبط جوارح و ساکن داشتن آن بدانچه در یک جهت ثابت بود، تا بر دل ستم نکند. چه، جوارح چون در حرکتها و التفاتها به جهت تعدی نماید، دل را تبع خود [گرداند و او را از وجه الله بگرداند. پس روی دل تو باید که با روی تن تو باشد. و بدان، چنانکه] روی به جهت حاضر متوجه نشود [280] تا از غیر آن نگردد، دل نیز به خدای- عزّ و جل- منصرف نشود تا از جز خدای فارغ نگردد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا قام العبد إلى صلوته فکان هواه و وجهه و قلبه إلى الله انصرف کیوم ولدته امّه. ای، چون بنده به نماز ایستد و هوی و روی و دل او به خدای باشد، باز گردد چون روز ولادت از مادر.

368

و اما اعتدال

ایستادن تن و دل است در حضرت خدای. پس سر، که رفیعت اعضاست باید که ساکن و فرو افکنده و خاضع باشد. و فرود افکندن سر تنبیهی است که دل را ملازم تواضع و تذلل مبیاید داشت و از ریاست و [کبر] بیزاری جست. و اینجا باید که خطر «133» ایستادن در حضرت الهی، در هول مطلع و متعرض سوال شدن بر یاد وی بود. و بدان در حال «134» که در حضرت خدای ایستادهای و او بر تو مطلع است، پس چنان [ایست] که در خدمت پادشاهان ایستی

اگر از معرفت کنه جلال او عاجزی، بل در نماز چنان تقدیر کن که مردی صالح از اقریبی تو، یا از آن جماعت که خواهی که ایشان تو را بصلاح «135» شناسند، به جد و مبالغت در تو منگردد، و قلیل و کثیر و دقیق و جلیل احوال تو را مراقبت منماید، که در چنین حالی اطراف تو آرمیده باشد، و جوارح تو خاشع و همه اجزای تو ساکن از بیم آن که آن عاجز مسکین تو را به قلت خشوع نسبت کند. و چون در حال ملاحظه بندهای بیچاره از خود تماسکی احساس کنی، با نفس خود عتاب کن که «دعوی معرفت حق تعالی و دوستی وی کنی و شرم نداری که بر وی جرئت نمایی با آن چه بندهای را از بندگان او معظّم داری و از مردمان بترسی و از خدای نه، و خدای سزاوارتر بدانچه از وی ترسان باشی!» و برای این، چون بو هریره از پیغامبر پیرسید که شرم از خدای چگونه باشد؟ فرمود: کما تستحي من الرجل الصّالح من أهله. ای، چنانکه از مردی پارسا از اهل خود شرم داری.

اما نیت

عزم اجابت باری تعالی کن در امتثال فرمان او به نماز و اتمام آن، و دست از نواقض و مفسدات آن برداشتن، و کل آن خالص برای رضای حق تعالی کردن و امید ثواب و بیم عقاب او و جستن قربت بدو، و با آن که متقلد منت باشی بدانچه تو را دستوری مناجات داد با بادی و بسیاری عصیان تو. و قدر مناجات او را در نفس خود تعظیم نمای و بنگر که با که و چگونه و به چه چیز مناجات مکنی. و در این مقام باید که در خوی «136» خجالت غرق شوی، و کوه نهاد تو از هیبت در لرزه آید، و آفتاب جمال تو از بیم زرد شود.

369

و اما تکبیر

چون بر زبان رانی باید که دل تو آن را تکذیب نکند. و اگر در دل تو چیزی [281] از خدای بزرگتر باشد، پس خدای گواهی دهد که دروغزنی اگر چه این سخن صدق است، چنانکه بر دروغ منافقان گواهی داده است در این سخن که محمد را رسول خدای مگفتند. و اگر هوای تو از فرمان خدای بر تو غالبتر باشد و تو آن را مطیعتر از آن باشی که خدای را، پس آن را به خدایی گرفته باشی و بزرگ داشته، و این چه گویی الله اکبر سخنی باشد به مجرد زبان که دل با آن موافق نباشد. و خطر در این باب در غایت بزرگی بود، اگر نه توبه و استغفار و نیکو گمانی باشد به کرم و عفو حق تعالی.

اما دعای استفتاح

اول کلمات او این است که وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض. و مراد روی ظاهر نیست، چه آن را به جهت قبله متوجه کردهای، و باری تعالی مقدس است از آن که محدود در جهات باشد تا به روی ظاهر بر وی اقبال نمایی، و جز روی دل نیست که آن را به فاطر «136» آسمان و زمین متوجه گردانیده‌ای. پس بنگر که به آرزوها و همتهای تو در خانه و بازار متوجه است و متبع شهوات؟ و یا مقبل بر فاطر السموات.

و بپرهیز از آن چه اول سخن تو در مناجات دروغ بود. و هرگز دل به خدای تعالی متوجه نشود تا از جز وی روی نگرداند. پس بکوش که در این حال به خدای متوجه باشی، اگر عاجزی از آن چه دایما متوجه بود، تا سخن تو را در حال صدق توان گفت. و چون حنیفا مسلما گویی باید که در خاطرت آید که مسلمان آن باشد که مسلمانان از دست و زبان وی مسلم مانند، و اگر چنین نبود دروغزن باشی. پس جهد کن که عزم مصمم باشد در آن که در مستقبل بر این

جمله باشی، و بر احوال ماضی پشیمان شوی. و چون و ما انا من المشركين گویی شرك خفی را در خاطر آر. چه قول حق تعالی: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** «137» در حق کسی نازل شده است که مقصود او از عبادت هم رضای خدای بود و هم ثنای مردمان. و از این شرك پیرهیز و خجالت را ملازم دل خود کن، که نفس خود را به نفی شرك صفت کردهای با آن چه که

370

از آن مبرا نهایی، چه، اسم شرك بر اندك و بسیار آن واقع است. و چون محیای و مماتی لله گویی بدان که این حال بندهای باشد که نفس خود را مفقود بود، و خداوند خود را موجود. و اگر این سخن از کسی صادر شود که خشم و خشنودی و قیام و قعود و رغبت او در زندگانی و ترس او از مرگ برای کارهای دنیا بود، ملایم و مناسب حال نباشد. و چون **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** گویی، بدان که شیطان دشمن تو است و مترصد آن که دل تو را از حق تعالی بگرداند، از آن روی که تو را [282] بر مناجات خدای- عز و جل- و سجده وی حسد میکند، با آن که به سبب يك سجده که بگذاشته است «137» و توفیق آن نیافته ملعون شده است. و باز داشت خواستن تو، به خدای از او، به ترك محبوبات او باشد، و تبدیل از آن به محبوبات باری تعالی نه به مجرد قول. چه هر که دشمنی یا ددهای قصد کشتن یا شکستن وی کند، او گوید: «بدین حصن حصین از تو باز داشت میخواهم»، و از جای خود زاستر «138» نشود، این سخن وی را سود ندارد، بل نرھاند او را مگر جای بدل کردن. پس همچنین هر کس که پسر و شهوات باشد که مطالب «139» شیطان و مکاره رحمن است،

مجرد قول وی را سود ندارد. و باید که قول او مقرون باشد به عزم آن که به حصن خدای- عز و جل- از شر شیطان تعوذ نماید. و حصن او لا اله الا الله است، چه فرموده است: لا اله الا الله حصني. و متحصن آن باشد که جز خدای وی را معبودی نبود. و اما کسی که هوی را به خدایی گیرد، او در میدان شیطان باشد نه در حصن خدای. و بدان که یکی از مکاید او آن است که تو را در نماز به اندیشه آخرت و تدبیر خیرات مشغول کند [تا از فهم آن چه مخوانی مانع شود. پس بدان که هر چه تو را از معانی قرانت مشغول کند] وسواس باشد، چه حرکت زبان مقصود نیست بل مقصود معانی است.

اما قرانت

مردمان در این سه نوعاند: یکی آن که زبانش متحرك باشد و دلش غافل. و دوم آن که زبانش متحرك باشد و دلش متابع زبان، مشنود و فهم میکند از وی، چنانستی که از غیر خود مشنود، و این درجه اصحاب یمین است. و سوم آن که دلش اولاً سوی معانی سابق شود، پس زبان دل را به ترجمه خدمت کند. و فرق است میان آن که زبان ترجمان دل باشد و میان آن که معلم

371

دل بود. و زبان مقربان ترجمانی باشد پسر و دل، و دل وی را پسر وی نکند.

تفصیل ترجمه معانی

چون بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ گویی نیت تبرک کن بدو، برای ابتدای خواندن کلام الله. و بدان که معنی او آن است که

همه کارها به خدای تعالی است، و مراد از اسم اینجا مسمی است. و چون کارها به خدای باشد لا جرم حمد وی را بود، و عبارت از او این آید که الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و معنی او آن است که شکر مر خدایی را که [همه] نعمتها از اوست، و هر که نعمتی از غیر خدای داند، یا غیر او را به شکر مقصود شناسد. نه از آن روی که مسخر خدای است. در تسمیه و تحمید او نقصانی باشد بر اندازه التفات او به غیر خدای.

و چون الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گویی، انواع لطف او در دل آر، تا رحمت او تو را روشن شود، و امید تو بدان وقت گیرد. پس تعظیم و خوف از دل خود به گفتن مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ [283] برانگیز، چه تعظیم بدانچه ملك نیست مگر او را، و خوف به سبب هول روز جزا و حساب که او مالک آن است. پس اخلاص تازه کن به گفتن إِيَّاكَ نَعْبُدُ، و عجز و احتیاج و بیزاری از حول و قوت، به گفتن وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. و به حقیقت بدان که طاعت تو جز به اعانت او میسر نشده است، و منت او راست، بدانچه تو را توفیق اطاعت بخشیده است و [بندگی] خود فرموده و اهل مناجات گردانیده و اگر از توفیق محروم گردی از جمله رانندگان باشی با شیطان لعین.

و چون از تفویض به گفتن بسم الله و از تحمید و از اظهار حاجت به اعانت او مطلقا فارغ شدی، سؤال معین کن، و خواه مگر مهمترین حاجتهای خود، و بگو: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، راهی که ما را به جوار تو برد و به خشنودی تو رساند، و زیادت کن آن را شرح و تفصیل و تأکید و استشهاد به کسانی که نعمت هدایت بر ایشان افاضت فرموده است از پیغامبران و صدیقان و صالحان، دون آن کسان که خشم او بدیشان رسیده است از کافران و گمراهان و جهودان و ترسایان و صابیان، پس اجابت در خواه و بگو: آمین.

و چون فاتحه بر این جمله بخوانی روا که از آن جمله باشی که باری تعالی در حق ایشان مفرماید: قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَ بَيْنَ عَبْدِي نَصْفَيْنِ، نصفها لي و نصفها لعبدي، يقول العبد: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فيقول الله تعالى: حمدني عبدي و اثني علي. و هو معنى قوله: سمع الله لمن حمده. الحديث إلى

372

آخره «139». ای، نماز میان خود و بنده دو نیم کردم، نیمی مرا و نیمی بنده را. بنده گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، حق تعالی فرماید: بنده من مرا بستود و بر من ثنا گفت. و این معنی سمع الله لمن حمده است تا آخر حدیث. و اگر تو را از نماز نصیبی نباشد مگر آن که حق تعالی در جلال و عظمت خود تو را یاد فرماید، غنیمتی بس بزرگ باشد، و چگونه بود چون امید ثواب و فضل او با آن یار شود! و فهم سورتی دیگر که بخوانی همچنین باید، چنانکه در «کتاب تلاوة القرآن» بخواید آمد. و از امر و نهی و وعد و وعید و مواعظ و اخبار انبیا و ذکر منت و إحسان او غافل مشو، چه هر یکی را حقی است. امید حق وعد است، و بیم حق وعید، و عزیمت حق امر و نهی، و پند گرفتن حق موعظت، و شکر حق یاد کردن منت، و عبرت گرفتن حق اخبار انبیا.

و آمده است که زراره ابی اوفی در خواندن قرآن [284] بدین مقام رسید که فإذا نقر في التَّاقُورِ، از هول و فرع آن وفات کرد. و ابراهیم نخعی إذا السماء انشقت بشنید چنان مضطرب شد که بند بند از اعضای وی ملرزید. و عبد الله واقد گفت که ابن عمر را دیدم که نماز مگزارد، از غایت تعظیم و نهایت فرع مغلوب گشته. و سزاوار بود بدانچه دل وی به وعد و وعید خداوند محترق شود، چه او بنده ذلیل گناهکار است در حضرت جبار قهار. و این معانی بر اندازه درجات فهم باشد، و فهم بر اندازه بسیاری علم و صفای دل، و درجات آن از شمار بیرون

است. و نماز کلید دلهاست، و اسرار کلمات در آن منکشف شود. و این حق قرائت است، و حق اذکار و تسبیحات نیز. پس هیئت قرائت را رعایت کند و به ترتیل و تبیین خواند، چه تأمل کردن در آن آسانتر بود. و آواز خود را در آیت رحمت و عذاب، و وعد و وعید، و تمجید و تعظیم مختلف دارد.

نخعی چون به مثل این آیت رسیدی که ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله «140»، آواز پست کردی، چنانکه کسی را از ذکر چیزی شرم آید. و صاحب قرآن را گویند «141» بخوان، و درجهای بلندتر بر آی، و مبین خوان چنانکه در دنیا مبین خواندهای.

373

اما دوام قیام

تنبیهی است بر اقامت دل با خدای تعالی بر يك صفت از حضور. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

ان الله مقبل علی المصلی ما لم يلتفت، و چنانکه نگاه داشت سر و چشم از التفات به جهتها واجب است، نگاه داشت سر از التفات به غیر نماز واجب است. و اگر التفات کند، یاد ده [او را] که حق تعالی بر تو مطلع است، و خوار داشت مناجات کننده آن کس را که با وی مناجات میکند زشت باشد. و خشوع را ملازم دل کن، چه خلاص از التفات باطن و ظاهر ثمره خشوع است، و چون باطن خاشع باشد ظاهر خاشع شود. پیغامبر- علیه السلام- در حق نماز کنندهای که با محاسن خود بازی میکرد فرمود که لو خشع قلبه لخشعت جوارحه. چه رعیت در حکم «142» راعی باشد، و برای این در دعا آمده است: اللهم اصلح الراعی و الرعیة، و راعی و رعیت دل و جوارح است. و صدیق- رضی الله عنه- در نماز چون میخی بودی، و عبد الله زبیر چون چوبی. و بعضی از ایشان در رکوع چنان ساکن شدند [285] که گنجشکان بر وی نشستند، گویی جماد است.

و کل این چه گفتیم، در پیش کسی که از ابنای دنیا معظم باشد «143»، طبع اقتضا کند، پس چگونه کسی که مالک الملوك را بشناسد، طبع او در حضرت وی این اقتضا نکند؟ و کسی که در پیش غیر حق تعالی آرامیده باشد و در حضرت حق تعالی مضطرب، آن از قصور معرفت او بود از جلال حق تعالی و اطلاع وی «144» بر سرّ و ضمیر او. عکرمه در تفسیر این آیت: الذي يراك حين تقوم و تقلبك في الساجدين «145» گفت: قیام و رکوع و سجود و جلوس را خواسته است.

و اما رکوع و سجود

باید که ذکر کبریای حق تعالی تازه کنی، و دستها برداری به زینهار خواستن به عفو حق تعالی از عقوبت او، و متابعت سنت پیغامبر. پس دلّ و فروتنی آغاز کنی به رکوع، و در نرم گردانیدن دل و تجدید خشوع کوشی. و دلّ خود و عزّ مولی، و فرومایگی خود و علو او در دل آری و بر تقریر آن در دل به زبان استعانت کنی و پروردگار خود را تسبیح گویی و برای وی گواهی دهی به عظمت،

374

و بدانچه بزرگتر از هر عظیمی است، و بر دل خود آن را مکرر کنی تا مؤکد شود.

پس از رکوع [بر] آبی به امید آن چه بر خواری تو ببخشد، و در نفس خود امید را به گفتن سمع الله لمن حمده

مؤکد گردانی، ای، اجابت فرماید شاکر را «146». پس شکر، که متقاضی مزید است، در عقب آن آری و گویی: رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ، و حمد را به گفتن ملء السموات و الارض بسیار گردانی.

پس در سجود رو- و آن بزرگترین درجات فروتنی است- و عزیزترین اعضای خود را- و آن روی است- بر ذلیلترین چیزی- و آن خاک است- [بنه] و در آن کوش که میان ایشان حایلی نباشد چه آن به فروتنی و ذلیلی نزدیکتر. و چون نفس خود در مقام ذلّ داشتی، بدان که در مقام ملایم و مناسب داشتهای، و فرع را به اصل باز رسانیده چه تو از خاک آفریده شدهای و رجوع هم بدان خواهد بود. و در آن حال عظمت حق تعالی بر دل خود تازه کن و بگو: سبحان ربّی الاعلی، و به تکرار مؤکد گردان که اثر يك بار ضعیف باشد. و چون نرمی دل ظاهر شد، امید تو باید که در رحمت پروردگار قوت گیرد، که رحمت او به ذلّ و ضعف مسارعت نماید، نه به تکبر و بطر.

و سر از سجده، تکبیر گویان و حاجت خواهان به گفتن ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم یا دعایی دیگر که خواهی، برآر، و تواضع را به تکرار مؤکد گردان، و سجده دوم همچون [286] سجده اول بکن. و اما تشهد

چون بنشستی به ادب نشین، و تصریح کن که کل آن چه بدان وسیلت مجویی از صلوات و طیبیات، ای، اخلاق طاهره، خدای راست، و همچنین ملك خدای راست، و معنی تحیات آن است. و در دل خود پیغامبر را و شخص بزرگوار وی را حاضر کن و بگو: سلام عليك ايّها النّبی و رحمة الله و برکاته و امیدت باید که صادق باشد در آن چه به وی بخواهد رسید، و کاملتر از آن به تو باز خواهد رسانید. پس بر نفس خود و همه بندگان صالح خدای سلام گوی، و امید دار که حق تعالی سلامی صافی به عدد بندگان صالح خود به تو رساند. پس برای وی به وحدانیت، و برای پیغامبر به رسالت گواهی ده، عهد خدای را به أعادت دو کلمه شهادت تازه گرداننده، و خود را بدان در حصن آورده.

375

پس در آخر نماز خود دعایی که مروی است با تواضع و خشوع و تضرع و ابتهال و صدق امیدواری به اجابت بگویی، و مادر و پدر خود و دیگر مؤمنان را در دعا شریک کن، و در حال سلام گفتن قصد سلام ملایکه و حاضران دار، و بدان نیت ختم نماز کن، و شکر خدای بر آن چه توفیق ایتام این طاعت داد در دل آر. و توهم کن که بدین، نماز وداع مکنی، و روا که چندان حیات نباشد که دیگری مثل آن ادا کنی. پیغامبر- علیه السلام- گفت: صلّ صلوة مودّع. «147» پس ترس و شرم تقصیری که در نماز رفته است در دل آر، و بترس از آن چه نماز تو مقبول نشود و به گناهی ظاهر یا باطن ممقوت باشی و نماز تو در روی تو باز زده شود، و مع ذلك امید دار که به فضل و کرم خود قبول کند.

و یحیی وثّاب چون نماز گزاردی [تا] ساعتی اندوه نماز بر روی وی ظاهر بودی. و ابراهیم نخعی ساعتی پس از نماز چنان بودی که گویی رنجور است.

و این تفصیل نماز خاشعان است که بر نمازها محافظت و مداومت نمایند، و با حق تعالی بر اندازه استطاعت خود در عبودیت مناجات کنند. و مردم باید که بر این نماز نفس خود را عرضه دارد، و بدان اندازه که وی را از آن [میسر] شود شاد باشد، و بر آن چه [فایت] شود متحسر، و در معالجت آن کوشد.

و اما نماز غافلان

مخطر «148» است، مگر آن که حق تعالی به رحمت خود ببوشد، و رحمت واسع است و کرم فیاض. پس از خدای- عز و جل- میخواهیم که ما را به رحمت خود مغمور گرداند «149» و به مغفرت خود ببوشد، چه ما را وسیلتی نیست مگر اعتراف به عجز از حق طاعت او. و بدان که مخلص کردن «150» نماز از آفتها، و خالص گردانیدن آن برای رضای خدای، و گزاردن آن شرطهای باطن که یاد کردیم [287]- از خشوع و تعظیم و شرم- سبب حصول نورهاست در دل، که آن نورها مفاتیح علمهای مکاشفه شود. و اولیای خدای، که به ملکوت آسمان و زمین و اسرار ربوبیت مکاشفهانند، مکاشفه ایشان در نماز باشد، خاصه در سجده، چه

376

بنده به سجود محل قربت یابد و برای آن حق تعالی گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ «151». و مکاشفه هر نماز کننده به اندازه صفای او باشد از کدورت‌های دنیا. و آن به قوت و ضعف، و اندکی و بسیاری، و روشنی و پوشیدگی مختلف شود، تا بعضی را چیزی به عین آن منکشف شود، و بعضی را به مثال، چنانکه بعضی را دنیا در صورت مرداری منکشف شد، و شیطان در صورت سگی بر آن نشسته مردمان را سوی آن مخواند. و به سبب آن چیز که مکاشفه در آن باشد نیز مختلف گردد، چه بعضی را صفات خدایی و جلال او منکشف شود، و بعضی را افعال او، و بعضی را دقایق علمهای معاملات. و تعیین آن معنیها را در هر وقتی سببهای خفیه خاص باشد که در شمار نیاید.

و چیزی که مناسبت آن بدان بیشتر است همت است، چه همت چون در چیزی معین بود آن چیز به انکشاف اولی باشد. و چون این کارها دیده نشود مگر در آیینهای مصقول، و همه آیینها زنگ گرفته است، و هدایت از آن در پرده شده، نه از آن روی که از منعم هدایت بخلی است، بل بدان سبب که خبثی بر [مصب] هدایت مترکم شده است، زبانها در انکار امثال این سخن مسارعت منماید، چه طبع بر انکار چیزی که حاضر نباشد مجبول است. و اگر جنین را عقل باشد، انکار نماید که مردمی در متسع «152» هوا موجود بود. و اگر طفل را تمییز باشد، روا که انکار کند آن چه عاقلان مگویند از ادراک ملکوت آسمان و زمین. و همچنین مردم، در هر طوری خواهد که آن چه ورای اوست انکار کند. و هر که طور ولایت را منکر شود لازم آید بر وی که طور نبوت را منکر بود. و خلق را اطوار آفریده شده است، و نباید که هر کسی آن چه ورای درجه اوست منکر شود. آری چون آن معنی را از راه مجادله و بحثهای مشوش طلبیدند نه از راه صافی کردن دل از غیر خدای، نیافتند و آن را انکار کردند.

و کسی که از اهل مکاشفه نباشد کم از آن نباید که به غیب ایمان آرد، و آن را تصدیق نماید تا به تجربه مشاهده کند. چه در خبر است: اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا قَامَ فِي الصَّلَاةِ رَفَعَ اللّٰهُ الْحِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ عِبْدِهِ، وَ وَاَجْهَهُ بِوَجْهِهِ، وَ قَامَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ لَدُنْ مَنْكِبَيْهِ اِلَى الْهَوَاءِ يَصَلُّونَ بِصَلَاتِهِ وَ يَوْمِنُونَ عَلٰى دَعَاةِ وَ اِنَّ الْمَصَلِّيَّ لَيُنْتَرُ [228] عَلَيْهِ الْبَرّٰ مِنْ عَنَانِ السَّمَاۗءِ اِلٰى مَفْرَقِ رَاسِهِ وَ يَنَادِيهِ مَنَادٌ لَوْ عَلِمَ هَذَا الْمَنَاجِي مِنْ يِنَاجِي مَا التَفَتَ. وَ اِنَّ اَبْوَابَ السَّمَاۗءِ تَفْتَحُ لِلْمَصَلِّينَ وَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَبَاهِي مَلَائِكَتَهُ بِصَدَقِ الْمَصَلِّي. ای، بنده چون در نماز ایستد حق تعالی حجاب بردارد میان خود و میان بنده خود، و به وجه خود مواجهه فرماید، و

ملايکه از نزديک دوش او تا آن جا که هواست بایستند، به نماز او اقتدا کنند، و بر دعای وی آمین گویند، و بر نماز کننده نیکویی از عنان «152» آسمان تا فرق او نثار کرده شود، و منادی وی را مگویند:

اگر مناجات کننده بداند که مناجات وی با کیست التفات نکند. و درهای آسمان برای نماز کنندگان گشاده شود، و حق تعالی به صدق نماز کننده با ملايکه مباهات فرماید. و گشادن درهای آسمان و مواجهه حق تعالی به وجه خود کنایتی است از کشفی که یاد کردیم.

و در تورات نوشته است: ای پسر آدم، عاجز نیستی از آن چه در حضرت خدای با نماز و گریه و تضرع بایستی، و منم آن خدای که به دل [تو] نزدیکم، و در غیب نور من مبینی. و سلف گفتهاند: اعتقاد ما آن بود که رقت و گریه و خشوع، که نماز کننده در دل خود میابد، از نزدیکی حق است به دل، و چون آن نزدیکی نزدیکی مکانی نباشد، پس آن را معنی نبود، مگر نزدیکی به هدایت و رحمت و کشف حجاب.

و گفتهاند که چون بنده دو رکعت نماز گزارد، ده صف از فریشتگان که هر صفی ده هزار فریشته بود از آن شگفت دارند، و باری تعالی با صد هزار فریشته بدان مباهات فرماید، بدانچه بنده میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع [کرده] است، و این چهار مقام بر چهل هزار فریشته تفرقه شده است، چه اهل قیام تا روز قیامت رکوع نکنند، و اهل سجود تا روز قیامت سر بر نیارند، و اهل رکوع و قعود همچنین، چه آن چه فریشتگان یافتهاند از قرب و رتبت لازم ایشان است، و بر يك حال مستمرند، زیادت و نقصان نشود. و برای آن [خدای تعالی خبر داده است از ایشان به قول خود]: وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ. «153» و مردم از فریشتگان متمیز است بدانچه از درجهای به درجهای ترقی کند و همیشه به باری تعالی تقرب منماید و مزید قرب میابد، و أبواب مزید بر فریشتگان مسدود است، و هر یکی را از ایشان نیست جز مرتبهای که آن مرتبه بر وی موقوف است، و از عبادتی که او بدان مشغول است به غیر آن انتقال نکند، و در آن سستی ننماید. چنانکه در قرآن است: وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ. «154» و کلید مزید درجات نمازهاست، و حق تعالی گفته است: [289] قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. «155» پس از ایمان، ایشان را به نمازی مخصوص- و آن نماز با خشوع است- مدح فرموده است. پس اوصاف رستگاران را نیز به نماز ختم کرده و گفته:

378

وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ. پس ثمره آن صفات بیان فرموده است: أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ. «156» در اول به رستگاری صفت فرموده است، و در آخر به یافتن بهشت.

و نزديک من این نیست، که [از سرعت زبان در قرانت] با غفلت دل درجه او بدین حد رسد. و برای این در اُضداد ایشان فرمود: مَا سَأَلَكُمْ فِي سَعَرٍ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. «157» و نماز کنندگان وارثان فردوسند، و مشاهدهان نور خدای، و متمتعان به نزدیکی او از دل ایشان. و از خدای- عز و جل- میخواهیم که ما را از جمله ایشان گرداند، و از عقوبت کسی که گفتار وی خوب باشد و کردار وی زشت نگاه دارد، چه او نعمت دهندهای کریم است و احسان او قدیم. حکایتها و خبرها در نماز خاشعان

بدان که خشوع ثمره ایمان و نتیجه یقین به جلال حق تعالی است، و هر که آن روزی یابد، در نماز و غیر آن خاشع باشد، بل در خلوت، و آبخانه در حال قضای حاجت هم، چه موجب خشوع معرفت اطلاع باری تعالی است بر بنده، و

معرفت جلال او، و معرفت تقصیر بنده. و از این معرفتها خشوع زاید و به نماز مخصوص نباشد. و برای آن، از یکی از ایشان آمده است که چهل سال سر سوی آسمان بر نداشته بود از شرم حق تعالی و خشوع او. و ربیع خثیم چشم چنان فرو خوابانیدی و ساکن بودی که بعضی مردمان وی را نابینا پنداشتندی. و بیست سال بر عبد الله مسعود اختلاف کردی، و چون بیامدی و در بکوفتی، کنیزکی بیرون آمدی، وی را سر پیش انداخته و چشم خوابانیده دیدی، و [ابن مسعود] را گفتی که دوست تو، آن نابینا، آمده است. و ابن مسعود چون در وی دیدی گفتی: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ. «158» به خدای که اگر پیغامبر تو را دیدی شاد شدی، و در روایتی دیگر: تو را دوست گرفتی. و روزی با ابن مسعود در بازار آنگران رفت، کورهها دید که مدمیدند، و آتشها مافروخت، بیهوش در افتاد، و ابن مسعود نزدیک سر وی تا وقت نماز بنشست، و او به هوش نیامد. همچنان بیهوش وی را بر پشت گرفت و به خانه رسانید، و بیهوش بماند [تا] هم بدان وقت که آغاز بیهوشی وی بود به هوش باز آمد، و پنج نماز وی را فوت شد، و ابن مسعود بر سر او بود، گفت: به خدای که [این] خوف است. و ربیع گفت: هرگز در نمازی [290] در نیامدم که نه همه

379

اندیشه من آن بود که چه مگویم و مرا چه خواهند گفت.

و عامر بن عبد الله از نماز کنندگان خاشع بود. و چون نماز گزاردی دختر او دف زدی و زنان سخنی که خواستندی در خانه گفتندی، و او نشنیدی و ندانستی. و روزی وی را گفتند: در نماز با نفس خود حدیثی گویی؟ گفت: آری، در باب ایستادن خود در موقف حساب الهی و بازگشتن از آن جا، اما به بهشت و اما به دوزخ. گفتند: از کارهای دنیا چیزی در نفس خود یابی؟

گفت: سناتها به دل و جگر من رسد دوستتر از آن دارم که در حال نماز در خود آن یابم که شما میابید. و گفتی: اگر پرده بردارند یقین من زیادت نشود.

و مسلم یسار از جمله ایشان بود. و نقل کردهایم که افتادن ستون مسجد را احساس نکرد.

و در عضوی از اعضای یکی از ایشان علت آكله «159» ظاهر شد، و به قطع آن حاجت افتاد، و او نمگذاشت. گفتند: در نماز هر چه بر وی رود در نیابد. پس آن عضو را در نماز ببریدند.

و بعضی از ایشان گفتند که نماز از آخرت است، و چون در نماز در آبی از دنیا بیرون شده باشی. و دیگری را گفتند که در نماز چیزی از حدیث دنیا اندیشی؟ گفت: نی، نه در نماز و نه در غیر آن. و یکی را از ایشان پرسیدند که هیچ چیزی را در نماز یاد کنی؟ گفت: از نماز چیزی به نزدیک من دوستتر نیست که آن را در نماز یاد کنم.

و بو دردا گفتی که از فقه مرد آن باشد که حاجت خود پیش از شروع نماز روا کند، تا در نماز دلش فارغ بود. و بعضی از ایشان نماز سبک گزاردندی، از بیم وسوسه. و عمار یاسر نمازی سبک گزاردی. وی را گفتند: تخفیف کردی! گفت: هیچ دیدید که از حدهای آن چیزی کم کردم؟ گفتند: نی. گفت: بر سهو شیطان پیشدستی نمودم، و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ الْعَبْدَ لِيَصِلَی الصَّلَاةَ لَا يَكْتَبُ لَهْ نَصْفَهَا وَلَا ثُلُثَهَا وَلَا رُبْعَهَا وَلَا خُمْسَهَا وَلَا سُدْسَهَا وَلَا عَشْرَهَا. و گفتی: «160» اِنَّمَا يَكْتَبُ لِلْعَبْدِ مِنْ صَلَوَتِهِ مَا عَقَلَ مِنْهَا.

و آمده است که طلحه و زبیر و طایفهای از صحابه در تخفیف نماز مبالغت نمودندی و گفتندی: بر وسوسه شیطان

پیشدستی میکنیم. و روایت کرده‌اند که عمر- رضی الله عنه- بر منبر گفت که مرد در اسلام پیر شود و برای خدای
نمازی تمام نکرده باشد. گفتند: آن چگونه باشد؟

گفت: خشوع نماز و تواضع آن و روی به خدای آوردن در آن تمام نکند. و بو العالیة را از این آیت

380

پرسیدند: [291] الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ. «161» گفت: ایشان طایفه‌اند که در نماز سهو کنند، و ندانند که
شفع «162» گزارند یا وتر. و حسن گفت: ایشان آن جماعتند که از نماز غافل شوند تا وقت بگذرد. و بعضی گفتند:
آن گروه‌اند که اگر نماز در اول وقت گزارند شاد نشوند، و اگر از اول وقت بیرون برند اندوهگن نگردند، و تعجیل آن
را نیکویی و تأخیر آن را بزهای ندانند.

و بدان که نماز، بعضی محسوب و مکتوب باشد و بعضی نه، چنانکه اخبار بدان وارد است. اگر چه فقیه گوید که
صحت نماز تجزی نپذیرد، و لکن آن را [معنی] دیگر است که یاد کرده‌ایم. و بر این معنی، احادیث دلیل است. چه در
خبر آمده است که نقصان فرایض به نوافل جبر شود. و عیسی- علیه السلام- گفت: حق تعالی فرماید که بنده من به
فرایض از من نجات یابد، و به نوافل به من تقرب نماید. و پیغامبر- علیه السلام- گفت که باری تعالی فرمود: لَا يَتَجَوَّ
مِنِّي عَبْدِي إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مَا أَفْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. ای، بنده من از من نجات نیابد مگر به ادای آن چه بر وی فرض کرده آمد.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- نمازی گزارد و در قرانت آیتی ترک کرد و چون از نماز بیرون آمد گفت: من
چه خواندم؟ قوم خاموش ماندند، پس ابی کعب را پرسید، گفت: فلان سورت خواندی و فلان آیت بگذاشتی، و ندانم که
منسوخ شده است یا نه. پیغامبر فرمود: ای ابی، تو در نماز بودی! و روی به دیگران آورد و گفت: ما بال أقوام
يحضرون صلواتهم و يتمون صفوفهم و نبیهم بین أیدیهم لا یدرون ما یتلو علیهم من کتاب ربهم، الا ان بنی اسرائیل کذا
فعلوا. فأوحى الله إلى نبیهم أن قل لقومك: تحضروني أبدانكم و تعطوني ألسنتكم و تغیبون عني باطناء، ما ترهبون. ای،
چه افتاده است گروهی را که در نماز حاضر میشوند، و صفها تمام میکنند و پیغامبر ایشان پیش ایشان است، ندانند که
بر ایشان از کتاب [پروردگار ایشان] چه میخواند. بدانید که بنی اسرائیل همچنین کردند، حق تعالی به پیغامبر ایشان
وحی فرمود که قوم خود را بگوی که تنهای خود را حاضر مگردانید و زبانهای خود به من مدهید و به باطن از من
غایب مباشید، نمترسید؟ و این حدیث دلیل است [بر آن که] استماع آن چه امام خواند، به دل خواندن سورت است
بنفسه.

و یکی از ایشان گفت که بنده سجده به جای آرد و چنان پندارد که در حضرت حق تعالی بدان تقرب نموده [292]
است، و اگر گناهان او در سجده او بر اهل شهر او قسمت کرده شود

381

همه هلاک گردند. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: خدای را سجده کند و دل او سوی هوی باشد، و مشاهد باطلی را که
بر وی مستولی است.

و این چه گفتیم صفت خاشعان است. و این حکایات و اخبار- با آن چه پیش رفته است- دلیل است بر آن که اصل
نماز خشوع است و حضور دل، و حرکات مجرد با غفلت دل در حال معاد کم فایده است. و الله تعالی اعلم.

باب چهارم در امامت و اقتدا بر امام وظیفتهاست:

پیش از نماز، و در قرائت، و در ارکان نماز، و پس از سلام.

اما وظیفتهای پیش از نماز شش است

اول آن که امامت گروهی نکند که ایشان وی را کاره باشند. و اگر مختلف شوند، اعتبار بیشتر را بود، و اگر اندکتر اهل خیر و دین باشند، اعتبار ایشان اولی. و در حدیث است: ثلاثة لا تجاوز صلواتهم رءوسهم: العبد الأبیق، و امرأة زوجها ساخط علیها، و امام قوم و هم له کارهون. ای، سه کسان که نماز ایشان از سر ایشان در نگذرد: بنده گریخته «163»، و زنی که شوی وی بر وی به خشم باشد، «164» و امام قومی که وی را کراهیت دارند. و چنانکه تقدم او بر گروهی که وی را کراهیت دارند منهی است، تقدم او بر کسی که از وی فقیهتر و قاریتر باشد هم منهی است، مگر چون آن کس که اولی باشد امتناع نماید، آن گاه او را تقدیم باید کرد. و اگر چیزی از اینکه گفتیم نباشد و او را تقدیم کنند و او از نفس خود مداند که به شروط امامت قیام تواند نمود، باید که تقدم نماید، و مدافعت در این حال مکروه باشد.

382

و آمده است که قومی امامت را پس از اقامت تدافع نمودند، حق تعالی ایشان را خسف «165» گردانید. و آن چه از صحابه در مدافعت امامت روایت کردهاند، سبب آن ایثار ایشان بوده است آن کس را که بدان اولی بود، یا بر نفس خود از سهو ترسیدن، و خطر ضمان نمازهای ایشان. چه امامان ضمانتاند. و کسی را که امامت معتاد نباشد روا که دل وی مشغول شود، و به سبب شرم از مقتدیان اخلاص نماز مشوش گردد، خاصه در بلند خواندن. و احتراز محترزان را سببی از این جنس بود.

دوم چون مرید را [میان] بانگ نماز و امامت مخیر کنند، باید که امامت را اختیار کند. چه هر يك را فضل است، و لکن جمع مکروه است، بل باید که امام غیر مؤذن باشد، و چون جمع متعذر است، امامت اولی، و جماعتی گفتهاند: بانگ نماز اولی، به سبب آن چه نقل کردهایم در فضل بانگ نماز. و برای آن چه پیغامبر - علیه السلام - گفت: الامام ضامن و المؤمن مؤتمن. و گفتند در امامت خطر ضمان است. و نیز گفت: [293] الامام أمين فإذا ركع فاركعوا و إذا سجد فاسجدوا. و در حدیث است: فان أتمّ فله و لهم و ان نقص فعلیه و لا علیهم. و نیز گفت: اللهم ارشد الانمة و اغفر للمؤدنین. و مغفرت به طلب اولی است، چه رشد [برای] مغفرت خواهند.

و در خبر است: من أدّن في مسجد سبع سنين وجبت له الجنة، و من أدّن أربعين عاما دخل الجنة بغير حساب. ای، هر که هفت سال در مسجدی بانگ نماز گوید بهشت وی را واجب شود، و هر که چهل سال گوید بحساب در بهشت رود. و برای این از صحابه نقل کردهاند که امامت را تدافع کردند. و صحیح آن است که امامت فاضلتر، پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - و بو بکر و عمر و دیگر انمه - رضی الله عنهم - بر آن مواظبت نمودهاند. آری در آن خطر ضمان است، و لکن فضیلت در خطر باشد، چنانکه مرتبه امارت و خلافت فاضلتر است، برای قول پیغامبر - علیه السلام: لیوم من سلطان عادل افضل من عبادة سبعین سنة، و لکن در او خطر است و برای آن، تقدیم افضل و افقه واجب است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: انمتکم و فککم إلى الله تعالی فان أردتم ان تزکوا صلاتکم فقدموا اخیارکم. ای، امامان شما وفد «166» شماوند در حضرت حق تعالی، اگر خواهید که نماز شما زاید «167»

و صالح باشد بهینگان خود را پیش فرستید.

و یکی از سلف گفت: پس از انبیا فاضلتر از علما نباشند، و پس از علما فاضلتر از ائمه نماز نی، چه این جماعت میان خدای و خلق قیام نموده‌اند. انبیا به نبوت و علما به علم و ائمه به عماد دین- و آن نماز است. و صحابه در تقدیم بو بکر برای خلافت این حجت آورده‌اند که نماز عماد دین است. پس ما برای دنیا کسی را اختیار کردیم که پیغامبر برای دین ما اختیار کرد. و بلال را تقدیم نکردند بدین حجت که وی را برای بانگ نماز اختیار کرد. و آن چه روایت کرده‌اند که مردی پیغامبر را گفت که مرا به عملی راه نمای که بدان در بهشت روم، پیغامبر فرمود: کن مؤذنا. گفت: نتوانم. فرمود: کن اماما. گفت: نتوانم. فرمود: صلّ بازاء الامام، «167» شاید که این در حالی گفته است که اول پنداشته باشد که به امامت وی راضی نشوند، چه بانگ نماز به دست وی است، و امامت به دست جماعت، و پس از آن توهم کرده که بر امامت روا که قادر باشد.

سوم آن که اوقات نماز را مراعات کند و در اوایل آن نماز گزارد تا خشنودی [294] خدای دریابد. چه فضل اول وقت بر آخر همچنان است که فضل آخرت بر دنیا، همچنین از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده‌اند. و در حدیث است: انّ العبد لیصلی الصلّاة فی آخر وقتها و لم تفته، و لما فاتته من اول وقتها خیر من الدنیا و ما فیها. ای، بنده در آخر وقت نماز گزارد و وقت فوت نشده، و آن چه فوت شده باشد از اول وقت به از دنیا بود و آن چه در آن است.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در نماز بامداد اسفار «168» فاضلتر، مگر حجاج را در مزد لفه، که ایشان را تغلیس «169» فاضلتر، و در نماز پیشین، در تابستان آخر وقت و در زمستان اول، و در نماز دیگر، در تابستان و زمستان آخر وقت، ما دام که خورشید سپید و پاک باشد، و در نماز شام تعجیل فاضلتر و تأخیر مکروه است، و در نماز خفتن، در زمستان تأخیر تا ثلث شب فاضلتر و در تابستان تعجیل، و در حال ابر، نماز بامداد و پیشین و شام را تأخیر، و نماز دیگر و نماز خفتن را تعجیل.

و نباید که برای انتظار بسیاری جمع، نماز تأخیر داشته شود، بل مبادرت برای حیازت فضیلت اول وقت فاضلتر از بسیاری جماعت و از تطویل سورت. و آمده است که صحابه چون

دو تن در جماعت حاضر شدند، سوم را انتظار نکردند. و چون چهار تن در جنازه حاضر شدند، پنجم را منتظر نبودند. و پیغامبر، در سفری، از نماز بامداد به سبب طهارت تأخیر نمود، وی را انتظار نکردند، و عبد الرحمن عوف را پیش فرستادند، و او نماز گزارد، و پیغامبر را يك ركعت فوت شد، و آن را قضا کرد، و از آن بترسیدند، پیغامبر فرمود: قد أحسنتم، هكذا فافعلوا. و نیز در نماز پیشین پستر آمد، بو بکر را پیش فرستادند، و بیامد، ایشان را در نماز یافت، و پهلوی بو بکر بایستاد. و بر امام نیست که مؤذن را انتظار نماید، [بل بر مؤذن است که امام را انتظار نماید] برای اقامت، و چون حاضر آمد [غیر] او را منتظر نباشد.

چهارم آن که در امامت مخلص باشد برای رضای حق تعالی، و گزارنده امامت وی در طهارت و جمله شرطهای نماز. اما اخلاص اخلاص آن باشد که اجر امامت نستاند. پیغامبر- علیه السلام- عثمان ابی العاص ثقفی را گفت: و اتّخذ

مؤذنا لا يأخذ على الاذان اجرا. و اگر از مسجد رزقی که بر امام وقف کرده باشند یا از سلطان یا یکی از مردمان بستانند، به تحریم حکم نکنیم، و لکن مکروه بود. و کراهیت در فرایض قویتر از آن باشد که در نماز تراویح، «170» و اجر او در مداومت او باشد بر حضور موضع، و مراقبت مصالح مسجد در اقامت جماعت، نه بر نفس نماز. مترجم مگوید: و به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اجارت در همه قربتها و طاعتها باطل باشد.

و اما [295] امانت طهارت باطن باشد از فسق و کبایر و اصرار بر صغایر. و منقلد امامت باید که در احتراز از آن مبالغت نماید، که او به مثبت وافد «171» و شفیع است قوم را، و باید که مهین قوم باشد. و همچنین طهارت ظاهر از حدث و خبث، که غیر او بر آن مطلع نباشد. و اگر در اثنای نماز یادش آید که محدث «172» است، یا محدث شود، باید که شرم ندارد، بل کسی که به وی نزدیکتر باشد دست وی گیرد و خلیفه کند، چه پیغامبر را در اثنای نماز از جنابت یاد آمد، و خلیفه کرد و غسل به جای آورد، و بازگشت و در نماز داخل شد.

385

مترجم مگوید: به نزدیک أبو حنیفه اگر امام را حدث در نماز یاد آید، نماز مقتدیان باطل شود، و در باطل خلیفه کردن و بر آن بنا نهادن وجه ندارد.

سفیان گفت: در نماز به نیکو کار و بد کردار اقتدا کن، مگر به پنج کس: مدمن «173» خمر، و معن «174» فسق، و عاق مادر و پدر، و صاحب بدعت، و بنده گریخته.

پنجم آن که تکبیر نگوید تا آن گاه که صفها راست شود، و بر راست و چپ نگاه کند، و اگر در صف خللی بیند تسویه «175» فرماید. و آمده است که دوشها برابر داشتندی، و شتالنگها «176» به هم پیوستندی. و تکبیر نگوید تا آن گاه که مؤذن از اقامت فارغ شود. و مؤذن اقامت را از باتگ نماز چندانی تأخیر دارد که مردمان مستعد شوند برای نماز. و در خبر است: لیتمهّل المؤمن بین الاذان و الاقامة بقدر ما یفرغ الاکل من طعامه و المعتصر من اعتصاره. ای، مؤذن باید که چندانی درنگ نماید که صاحب طعام از تناول آن و صاحب حاجت از قضای آن فارغ آید. چه پیغامبر- علیه السلام- از مدافعت بول و غایط در نماز نهی کرده است، و طعام شب را بر نماز از برای فراغ دل تقدیم فرموده.

ششم آن که تکبیر احرام و دیگر تکبیرها بلند گوید- و مقتدی بلند نگوید، مگر آن قدر که خود بشنود- و نیت امامت کند تا ثواب آن بیابد، و اگر نکند، نماز او و نماز قوم درست باشد: چون نیت اقتدا کنند، ثواب جماعت بیابند، و او ثواب امامت نیابد. و مقتدی پس از فراغ امام از تکبیر، آغاز تکبیر کند.

وظیفتهای قرانت سه است

اول آن که دعای استفتاح و تعوذ در سر خواندن، چنانکه منفرد، و فاتحه و سورت- در تمام نماز بامداد، و دو رکعت اول از نماز شام و خفتن- به جهر خواند، و منفرد همچنین. و در نماز جهری «آمین» بلند گوید، و مقتدی هم بلند گوید، به مقارنه امام نه به تعقیب.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه بلند نگوید.

386

و بسم الله الرحمن الرحيم بلند گوید، و اخبار در آن متعارض است. و اختیار شافعی- رضی الله عنه- جهر است.

مترجم گوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- پوشیده گوید.

دوم آن که در قیام سه سکتہ آرد. هم بر این جمله سمره جندب و عمران [296] حصین از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده‌اند.

[سکتہ] اول چون تکبیر گوید، و آن درازترین سکتہ است، بر اندازه آن چه مقتدیان فاتحہ بخوانند، و آن وقت خواندن دعای استفتاح است. [چه اگر خاموش نباشد] مقتدیان را استماع فوت شود، و نقصان نمازشان بر وی بود، و اگر در سکتہ او «176» فاتحہ نخوانند و به غیر آن مشغول شوند، آن بر ایشان باشد نه بر او. سکتہ دوم چون از [فاتحہ] فارغ شود تا مقتدی که در سکتہ اول فاتحہ تمام نخوانده باشد بخواند، و آن نیمه سکتہ اول بود.

سکتہ سوم چون از سورت فارغ شود، پیش از رکوع، و این سبکتر سکتہ‌هاست، و آن بر اندازه آن که قرائت از تکبیر جدا شود، چه پیوستن آن منہی است، و مقتدی پس از امام جز فاتحہ نخواند، و اگر امام سکتہ نیارد فاتحہ با وی بخواند، و تقصیر آن از امام بود. و اگر مقتدی در نماز جهر خواندن امام به سبب دوری نشنود، و یا در نماز سر بود، در خواندن سورت باکی نباشد.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- بر مقتدی مطلقاً قرائت نیست، نه فاتحہ بخواند و نه غیر آن. سوم آن که در نماز بامداد دو سورت از مثانی، «177» که کم از صد آیت باشد، بخواند، چه درازی قرائت در نماز بامداد، و در غلغله «178» گزاردن آن سنت است، و بیرون آمدن از نماز در حال اسفار زیان ندارد. و اگر در رکعت دوم، و اواخر سورتها- در اندازه سی آیت یا بیست آیت، [تا] بدان

387

حد که آن را ختم کند- بخواند باکی نبود، چه تکرر آن بر سمعها بسیار نباشد، و بدین سبب در وعظ بلیغتر بود، و فکرت را مستدعیتر. «179» و بعضی علما قرائت اول سورت و قطع آن را کراهیت داشته‌اند. و آمده است که پیغامبر بعضی از سورت یونس بخواند، و چون به ذکر موسی و فرعون رسید قطع کرد و در رکوع شد. و آمده است که در نماز بامداد آیتی از سورت البقرة بخواند و آن: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ «180» است، و در رکعت دوم: رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ «181».

و از بلال شنید که آیتهای متفرق از هر جایی میخواند، وی را از آن بپرسید، گفت: پاکی را به پاکی مآمیزم. فرمود: احسنت. و در نماز پیشین «182» طوال مفصل «183» خواند تا سی آیت، و در نماز دیگر نیمه آن، و در نماز شام [اواخر] مفصل «184» و آخر نمازی که پیغامبر- علیه السلام- گزارد نماز شام بود. در آن، سورت و المرسلات خواند، و پس از آن نماز نگزارد تا به رحمت حق پیوست.

و در جمله تخفیف اولی است، خاصه چون جمع «185» بسیار باشد. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در بیان آن رخصت «186» گفته است: إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ بِالنَّاسِ فليخفف، فَإِنَّ فِيهِمْ [297] الضَّعِيفُ وَ الْكَبِيرُ وَ ذَا الْحَاجَةِ. وَ إِذَا صَلَّى لِنَفْسِهِ فليطوّل ما شاء. ای، چون یکی از شما امامت کند باید که سبک گزارد، چه در مقتدیان ضعیف و پیرو صاحب حاجت باشد. و چون تنها نماز گزارد [گو] دراز کن، چندان که خواسته است.

و معاذ جبل در نماز خفتن امامت منکرده، سورت بقره در آن بخواند. مردی از نماز وی بیرون آمد، و برای خود نماز

به اتمام رسانید. مردمان گفتند: این مرد منافق شد. این شکایت به حضرت نبوت رسانیدند. معاذ را بازداشت و گفت: ا فتان أنت یا معاذ! اقرأ سورة سبّح، و السماء و الطّارق، و الشّمس و ضحیها.

388

وظیفتهای ارکان سه است

اول آن که در رکوع و سجود تخفیف کند، و تسبیح بیش از سه بار نگوید. و انس گفته است:

ما رأیت اخفّ صلوة من رسول الله صلّى الله علیه و سلّم فی تمام. ای، سبک نمازتری از پیغامبر، با اتمام آن ندیدم. و هم از انس آمده است که چون پس عمر عبد العزیز- در وقتی که او امیر مدینه بود- نماز گزارد، گفت: پس هیچ کس که نماز او به نماز پیغامبر ماندهتر بود از این جوان [نماز] نگزاردهام، و ما پس او دهگان دهگان بار تسبیح گفتیمی. و بر سبیل اجمال روایتی آمده است که ما پیش پیغامبر در رکوع و سجود ده بار تسبیح گفتیمی. و آن خوب است، و لکن چون جمع بسیار باشد سه بار خوبتر. اما جایی که جز متجردان دین حاضر نباشند در گفتن ده بار باکی نبود، و طریق تلفیق میان روایات این است. و باید که امام در حال سر بر آوردن از رکوع سمع الله لمن حمده بگوید. دوم آن که مقتدی در رکوع و سجود با امام برابری نکند، بل تأخر نماید، و سوی سجود نرود، مگر چون پیشانی امام به موضع سجده رسد- اقتدای صحابه بر پیغامبر همچنین بود- و سوی رکوع نرود تا آن گاه که امام در رکوع مستوی شود.

و گفتهاند که مردمان از نماز به سه قسم بیرون آیند: طایفه‌ای به بیست و پنج نماز، و این کسانی باشند که تکبیر و رکوع ایشان پس از رکوع امام بود، و جماعتی به یک نماز، و آن قومی بوند که با امام برابری کنند، و گروهی بنماز، و این آن کسانیاند که بر امام سبقت نمایند.

و اختلاف کردهاند در آن که امام در رکوع، رسیدن کسی را انتظار کند، تا فضل جماعت و ادراک آن رکعت وی را حاصل آید یا نه. و شاید که اولی آن است که اگر انتظار با اخلاص باشد، و در حق حاضران تفاوتی ظاهر [نکند]- چه حق ایشان در ترك طویل مرعی [298] است- باکی نباشد.

سوم آن که در دعای تشهد بر مقدار تشهد نیفزاید، از بیم تطویل. و در دعا [نفس] خود را مخصوص نگرداند، بل دعا به صیغت جمع گوید: اللّهم اغفر لنا، و نگوید: اللّهم اغفر لی. و اگر به پنج کلمهای که از پیغامبر مأثور «187» است، در تشهد استعانت نماید، و بگوید: نعوذ بك من عذاب جهنّم

389

و عذاب القبر و نعوذ بك من فتنة المحيا و الممات و من فتنة المسيح الدجال، و إذا أردت بقوم فتنة فاقبضنا إليك غير مفتونين، باکی نباشد. و دجال را مسیح برای آن خوانند که زمین را بپیماید، و بر قولی دیگر برای آن که چشمش ممسوح باشد، ای ناپدید.

وظیفتهای بیرون آمدن از نماز سه است

اول آن که به هر دو تسلیم، نیت سلام کند بر قوم و بر فریشتگان.

دوم پس از سلام سبک برخیزد، پیغامبر- علیه السلام- و بو بکر و عمر- رضی الله عنهما- همچنین کردهاند، و نفل

به موضعی دیگر بگزارد. و اگر زنان بدو اقتدا کرده باشند، بر نخیزد تا آن گاه که ایشان باز گردند. و در خبر مشهور است که پیغامبر- علیه السلام- ننشستی مگر چندانى که این دعا بگوید: اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكَتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ.

سوم آن که چون برخیزد باید که روی به مردمان آرد، و مقتدی را کراهیت باشد که پیش از بازگشتن امام برخیزد. و از طلحه و زبیر- رضی الله عنهما- [آمده است] که پس امامی نماز گزارند و چون سلام دادند، امام را گفتند که نماز تو در غایت حسن و کمال بود مگر در يك چیز، که چون سلام گفتی روی به مردمان نیاوردی. پس مردمان را گفتند: نماز در غایت حسن گزارید، الا آن که پیش از بازگشتن امام بازگشتید. پس امام آن جا که خواهد، از دست راست و دست چپ باز گردد، و دست راست اولی. این وظیفت نمازهاست.

اما در نماز بامداد، قنوت زیادت باشد، و گوید: اللَّهُمَّ اهدنا، و نگوید: اللَّهُمَّ اهدني. و مقتدی آمین گوید. و چون بدین جا رسد که فَاتَكَ تَقْضَى وَ لَا يَقْضَى عَلَيْكَ، آمین لایق نباشد، چه این تناست.

و با امام بخواند و بگوید: بلی و انا على ذلك من الشاهدين. یا بگوید: صدقت و بررت، و آن چه بدان ماند. و برداشتن دست در قنوت در حدیثی آمده است، اگر صحیح شود «188» مستحب باشد، اگر چه بر خلاف دعای تشهد است، که در آن دست بر ندارند، [299] چه اعتماد «189» بر توقیف باشد. «190» و

390

نیز فرقی هست که دست را در تشهد وظیفتی است، و آن بر ران نهادن است، بر هیئتی مخصوص، و اینجا وظیفتی نیست. پس دور نباشد که در قنوت برداشتن [دستها] وظیفت بود، چه آن لایق دعاست. و الله اعلم. و این جمله ادبهای اقتدا و امامت است.

باب پنجم در فضل جمعه، و ادبها، و سنتها، و شرطهای آن

فضیلت جمعه

بدان که این روزی است که خدای- عز و جل- اسلام را بدان معظم کرده است، و مسلمانان را بدان مخصوص گردانیده، و گفته: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ. «191» مشغول شدن به کارهای دنیا، و هر چه از سعی نمودن «192» به جمعه باز دارد، حرام گردانیده است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ الْجُمُعَةَ فِي يَوْمِي هَذَا وَ فِي مَقَامِي هَذَا. ای، حق تعالی بر شما در این روز و در این مقام نماز جمعه فرض کرده است. و گفت: مَنْ تَرَكَ الْجُمُعَةَ ثَلَاثًا مِنْ غَيْرِ عَذْرٍ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قَلْبِهِ، ای، هر که سه جمعه بعذر بگذارد، حق تعالی دل وی مهر کند. و در لفظ دیگر آمده است: فَقَدْ نَبَذَ الْإِسْلَامَ وَرَاءَ ظَهْرِهِ، ای، اسلام را پس پشت انداخت.

و مردی بر ابن عباس اختلاف کرد، «193» و از حال مردی که به آخرت پیوست، و در جمعه و جماعتها حاضر نشدی میپرسید، و او فرمود که در آتش باشد، و او يك ماه پیوسته آمد و شد مکرد و در این سؤال معاودت منمود، جواب همان بود که در اول گفت. و در خبر است: إِنَّ أَهْلَ الْكِتَابِينَ أُعْطُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَاسْتَلَفُوا فِيهِ فَصَرَفُوا عَنْهُ، و هدانا الله له و آخره لهذه الامّة و جعله عيدا لهم فهم أول الناس به سبقا و اهل الكتابين لهم تبع. ای، جهودان و ترسایان را روز جمعه دادند، در آن اختلاف کردند، بدان سبب از آن گردانیده شدند، و خدای- عز و جل- ما را بدان راه نمود، و

امت واپس داشت [و برای ایشان عید گردانید]، پس ایشان سابقترین مردمانند بدان، و جهودان و ترسایان تبع ایشانند.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أتانی جبریل في كفه مرآة بيضاء و قال هذه الجمعة يعرضها عليك ربك لتكون لك عيدا و لامتك من بعدك، قلت فما لنا فيها؟ قال لكم فيها خير ساعة، من دعا فيها بخير هو له قسم أعطاه الله [آياه] او ليس له [300] قسم نخر له ما هو اعظم منه او تعود من شرّ هو مكتوب عليه الا أعاده الله تعالى من اعظم منه و هو سيد الايام عندنا و نحن ندعوا في الآخرة يوم المزيد، قلت و لم؟ قال: ان ربك اتخذ في الجنة واديا أفيح من مسك ابيض فإذا كان يوم الجمعة نزل من عليين على كرسيه فيتجلى لهم حتى ينظروا إلى وجهه. ای، جبریل بر من آمد، آینه‌ای سفید بر کف او، و گفت: این جمعه است، پروردگار تو آن را بر تو عرضه مدارد تا تو را و امت تو را پس از تو عید بود. گفتیم: ما را در آن چه باشد؟ گفت: شما را در آن بهترین ساعتی است، هر که در آن به خیر دعا گوید که برای وی مقسوم باشد خدای- عز و جل- به وی دهد، یا برای وی مقسوم نباشد آن چه از آن بزرگتر بود برای وی ذخیره شود، یا از شری بازداشت خواهد که بر وی مقدر باشد باز رهند خدای- عز و جل- وی را از بزرگتر از آن، و او نزدیک ما سید روزهاست، و ما در آخرت او را روز مزید خوانیم. گفتیم: چرا؟ گفت: پروردگار تو در بهشت از مشك سپید وادیی ساخته است واسع، و چون روز جمعه باشد از علیین جلال و کبریا به کرسی عطا و نوال نزول کند و بر آن تجلی فرماید تا وی را ببینند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: خير يوم طلعت عليه الشمس، يوم الجمعة، فيه خلق آدم عليه السلام و فيه ادخل الجنة و فيه اهبط إلى الارض، و فيه تقوم الساعة، «193» و هو عند الله يوم المزيد و كذلك تسميه الملائكة في السماء و هو يوم النظر إلى الله تعالى في الجنة. ای، بهترین روزی که آفتاب بر آن طلوع کند روز آدینه است، آفریدن آدم و بردن او به بهشت و فرود آمدن او بر زمین در آن روز بود، و قیامت در آن قائم شود، و او را نزدیک خدای- عز و جل- روز مزید خوانند و همچنین ملائکه در آسمان، و او روز دیدن حق تعالی است در بهشت.

و در خبر است: ان لله عز و جل في كل جمعة ستمائة ألف عتيق من النار. ای، خدای را

- عز و جل- در هر روز آدینه ششصد هزار آزاد کرده است از آتش. و انس از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که گفت: إذا سلمت الجمعة سلمت الايام. ای، چون روز آدینه سلامت ماند روزهای دیگر بسلامت باشد.

و پیغامبر گفت: ان الجحيم تسعر في كل يوم قبل الزوال عند استواء [301] الشمس في كبد السماء فلا تصلوا في هذه الساعة الا يوم الجمعة فانها صلوة كلها و ان جهنم لا تسعر فيه. ای، دوزخ را هر روزی پیش از زوال، نزدیک استوای خورشید میان آسمان بر افروزند، پس در این ساعت نماز مگزارید، مگر روز آدینه، که کل آن نماز است، و دوزخ را در وی نه افروزند.

و کعب «194» گفت که حق تعالی از شهرها مکه را فاضل گردانیده است، و از ماهها رمضان را، و از روزها آدینه

را. و گفته‌اند که مرغان و خزندگان روز آدینه يك ديگر را ببینند و سلام کنند و گویند: روز صلح است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من مات يوم الجمعة كتب الله له أجر شهيد و وقى فتنة القبر. ای، هر که روز آدینه وفات کند حق تعالی وی را مزد شهیدی دهد، و از فتنه گور نگاه داشته شود.

بیان شرطهای جمعه

بدان که نماز جمعه با دیگر نمازها در شرطها مشارکت است، و به شش شرط از آنها متمیز.

اول وقت، که اگر سلام امام در وقت نماز دیگر «195» اتفاق افتد جمعه فایت شود، و نماز پیشین به اتمام باید رسانید. «196».

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- نماز پیشین را بر نماز جمعه بنا نتوان کرد، [بل] نماز پیشین استیناف «197» باید کرد.

دوم جای، که در صحراها و بادیهها و میان خیمهها درست نباشد، بل بقعهای باید که مشتمل بود بر بناهایی که آن را نقل نکنند، و در وی چهل کس باشند که جمعه بر ایشان لازم شود. و دیه را در

393

این باب حکم شهر باشد. و حضور سلطان و دستوری او شرط نیست، و لکن اولی استیذان «198» اوست.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- شرط جمعه مصر جامع است. و در مصر جامع اصحاب او مختلف شده [اند] و قولهای بسیار گفته. و متأخران، درستتر آن قولها آن را دانسته‌اند که شهری بزرگ باشد، و در وی کویها و بازارها بود، و آن را روستاها باشد، و در او والیی که انصاف مظلوم از ظالم بتواند ستد، به حشم خود و به علم خود یا به علم دیگری، و در واقعههایی که زاید، مردمان به وی رجوع کنند. و سلطان یا استیذان او هم شرط است.

سوم عدد، که به کم از چهل مرد مکلف آزاد مقیم، که زمستان و تابستان از آن جا رحلت نکنند، منعقد نشود. و اگر بپراکنند و این عدد در خطبه یا در نماز کم شود، جمعه درست نباشد، بل این عدد از اول تا آخر ببايد.

مترجم مگوید به نزدیک بو حنیفه اقل جمع شرط است، و آن سه تن باشند بیرون امام.

چهارم جماعت، که اگر چهل کس در دیهی یا در شهری متفرق نماز جمعه گزارند درست نباشد، و لکن مسبوق چون رکعت دوم دریافته باشد افراد او در [302] رکعت دیگر روا بود «199»، و اگر رکوع رکعت دوم در نیابد اقتدا کند به نیت نماز پیشین، و چون امام سلام گفت نماز پیشین به اتمام رساند.

پنجم آن که جمعه، به جمعهای دیگر در آن شهر مسبوق نباشد. «200» و اگر اجتماع ایشان در يك جامع متعذر شود، در دو جامع و سه جامع به اندازه حاجت روا بود. و اگر حاجت نباشد درست آن بود که احرام او سابق باشد، و اگر حاجت متحقق شود، پس امامی که افضل باشد گزاردن فاضلتر بود، و اگر هر دو متساوی باشند در مسجد قدیمتر، و اگر در آن نیز تساوی بود در مسجد نزدیکتر، و بسیاری مردمان را نیز فضلی است که رعایت باید کرد.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در يك شهر دو جمعه روا نباشد.

394

ششم دو خطبه، و هر دو فریضه‌اند، و قیام در هر دو، و جلسه «201» میان هر دو، فرض است.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- فرض نیست.

و در خطبه اول چهار فرض است: اول تحمید، و اقل آن الحمد لله است، دوم درود بر پیغامبر خدای، سوم وصیت به تقوی، چهارم خواندن آیتی از قرآن. و فرضهای خطبه دوم هم چهار است، الا آن است که دعا در آن بدل قرائت است. و واجب است که خطبه را چهل کس استماع کنند.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اگر در خطبه‌های بر تحمیدی یا تسبیحی یا تهلیلی «202» یا تکبیری اقتصار نماید جایز باشد.

و اما سنتها

چون زوال خورشید «203» حاصل آید و مؤذن بانگ نماز گوید و امام بر منبر نشیند، نماز منقطع شود «204» [مگر تحیت مسجد] «205» و سخن منقطع نشود مگر به آغاز خطبه «206» و خطیب چون روی به مردمان آرد، بر ایشان سلام گوید، و ایشان جواب وی باز گویند. و چون مؤذن فارغ شود بر پای ایستد روی به مردمان آورده، بآلتفات [به راست و چپ]، و دستهای خود به شمشیر یا نیم نیزهای مشغول کند «207» تا به بازی نرسد، «208» یا يك دست را بر دیگری نهد. و میان دو خطبه جلسهای سبک به جای آرد. و در خطبه استعمال لغت غریب و مدهای «209» باندازه و سراییدن نکند. و خطبه کوتاه بلیغ جامع گوید. و مستحب است که در خطبه دوم هم آیتی بخواند. و چون خطیب در خطبه باشد آینده سلام نگوید، و اگر گوید مستحق جواب نباشد، و اگر به جواب «210»

395

اشارتی کند نیکو بود. و دعای عطسه هم نگوید. شرطهای صحت و سنتها این است که گفته آمد.

اما شرطهای وجوب جمعه واجب نشود مگر بر مرد عاقل بالغ مسلمان آزاد، مقیم در دیهی که مشتمل باشد بر چهل کس بر این صفت، یا در دیهی از روستاهای شهر که بانگ نماز شهر از طرفی که سوی وی بود، در حال سکون آوازاها و بلند آوازی مؤذن، به وی برسد، چه باری تعالی مفرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ [303] مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا ... مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- بر اهل دیهی که خراج وی با خراج شهرستانند واجب شود.

و این جماعت را در ترك جمعه به عذر باران و خلاب و ترس و بیماری و بیمار داری- چون بیمار را متعهدی جز وی نباشد- رخصت است، پس مستحب باشد که ایشان نماز پیشین را تأخیر دارند تا مردمان از جمعه فارغ شوند. و اگر بیماری یا بندهای یا مسافری یا زنی در جمعه حاضر شود، جمعه ایشان درست باشد و از نماز پیشین مستغنی بود.

آداب جمعه

بیان آداب جمعه بر ترتیب عادت و آن ده جمله است.

اول آن که روز [آدینه را] مستعد شود به عزیمت و استقبال فضل آن،

و پس از نماز دیگر پنج شنبه به دعا و تسبیح و استغفار مشغول گردد، چه آن ساعتی است که آن را به ساعتی که در روز آدینه مبهم است معارضه «211» کرده‌اند. یکی از سلف گفت که حق تعالی را فضلی است بیرون روزیهای بندگان، که از آن نصیب نفرماید مگر کسی را که شبانگاه پنج شنبه و آدینه آن را بخواهد. و روز پنج شنبه جامهها بشوید و سپید کند، و عطر مهیا دارد، و دل خود را از شغلهایی که مانع پگاه رفتن جمعه باشد فارغ گرداند. و در این

شب نیت روزه روز آدینه کند، که آن را فضلی است، و لکن پیوسته با پنج شنبه یا شنبه، نه مفرد که آن مکروه است. و این شب را به نماز و ختم قرآن احیا کند، چه آن را فضل بسیار است، و فضل روز جمعه بر وی مشتمل است.

396

و در شب یا روز آدینه با اهل خود نزدیکی کند، چه قومی آن را مستحب داشته‌اند. و حدیث پیغامبر را که [رحم الله] من بگر و ابتکر و غسل و اغتسل بر این معنی حمل کرده‌اند.

مترجم مگوید: معنی بگر آن است که پگاه آمد. چنانکه در حدیثی دیگر آمده است: بگروا بالمغرب. ای، نماز شام در اول غروب گزارید. و معنی ابتکر آن بود که اول خطبه بشنید، و اشتقاق او از باکوره است، و آن نوباه را گویند. و غسل و غسل- به تخفیف و تشدید- روایت کرده‌اند، و معنی هر دو مباشرت گفته‌اند: غسل المرأة و غسلها. ای، باشرها، و فحل بسیار گشیدن را غسل خوانند، و گفته‌اند که [به] غسل شستن اعضای وضو را خواسته است، و [به] اغتسل غسل جمعه را و [به] غسل- به تشدید- اسبغ وضو را، و بعضی غسل را- به تخفیف و تشدید- بر شستن سر حمل کرده‌اند، چه در سر موی باشد و شستن آن منونتی بود، و اغتسل بر اعضای دیگر، و غسل را- به تخفیف و به تشدید- [بر شستن] جامه نیز حمل کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: به غسل و اغتسل يك معنی خواسته است، و برای تأکید به دو لفظ یاد فرموده، چنانکه هم در این حدیث [304] گفته است: و مشی و لم یركب. و معنی هر دو یکی است.

و بدین اسباب ادب استقبال کمال پذیرد، و از زمره غافلان، که چون بامداد برخیزند ندانند که چه روز است، بیرون آیند. و بعضی از سلف گفته‌اند که از روز آدینه، کامل نصیبت آن کس است که از پنج شنبه باز [آن را] انتظار کند و مراعات نماید، و کم نصیبت آن که بامداد آدینه پرسد که امروز چه روزی است؟ و برای این، بعضی از سلف شب آدینه در جامع خفتندی.

دوم آن که پس از طلوع صبح غسل کند،

اگر آن گاه به جامع خواهد رفت، و اگر نه، غسل نزدیک وقت رفتن اولی، تا به پاکیزگی نزدیکتر بود. و استحباب غسل مؤکد است، و بعضی علما واجب گفته‌اند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: غسل الجمعة واجب علی کل محتلم. و حدیث نافع از ابن عمر مشهور است: من أتى الجمعة فليغتسل. و گفته است: من شهد الجمعة من الرجال والنساء فليغتسلوا.

و دشنام اهل مدینه این بود که تو [بتر] از آن کسی که روز آدینه غسل نکند. و عمر- رضی الله عنه- در حال خطبه بود، عثمان در آمد، بر سبیل انکار فرمود که این ساعت مآیی؟

گفت: همین که بانگ نماز بشنیدم وضو ساختم و بیامدم. فرمود که بر وضو اقتصار نمودن، با آن چه دانسته باشی که پیغامبر- علیه السلام- [غسل] فرموده است، منکر دوم است. و بدین که عثمان [غسل نکرد] جواز ترك آن معلوم میشود. و به حدیثی که پیغامبر- علیه السلام- فرموده است:

397

من توضعاً يوم الجمعة فيها و نعمت، و من اغتسل فالغسل أفضل. ای، هر که آبدست کند روز جمعه به سنت گرفته باشد و آن نیکو خصلتی است، و هر که غسل کند فاضلتر.

و هر که از جنابت غسل خواهد کرد باید که بر نیت غسل جمعه بار دیگر آب بر اندام خود ریزد، و اگر بر يك غسل اقتصار نماید روا باشد، و اگر نیت هر دو کند فضیلت غسل جمعه هم حاصل آید و غسل جمعه در غسل جنابت داخل شود. و یکی از صحابه به خانه فرزند خود رفت، وی را دید غسل کرده، گفت: غسل آدینه به جای آورده‌ای؟ گفت: غسل جنابت. گفت: بار دیگر غسل آدینه به جای آر. و حدیث غسل الجمعة واجب علی کل محتلم روایت کرد. و بار دیگر بدان فرمود که نیت غسل جمعه نکرده بود. و اگر گفته شود که مقصود نظافت است، و بنیت حاصل شده است، دور نباشد و لکن این در وضو هم آید. و در شرع، آن قربتی است، پس، از طلب فضیلت آن چاره نباشد. و اگر کسی پس از غسل حدشی کند و وضو سازد، غسل وی باطل نشود، اما اولی که از آن احتراز نماید.

سوم زینت،

و آن مستحب است در این روز، در سه چیز: جامه، و نظافت، [305] و بوی خوش.

اما نظافت به مسواک باشد، و ستردن موی کسی را که معتاد بود، و چیدن ناخن، و بریدن موی لب و دیگر چیزها که در «کتاب طهارت» گفته شده است. ابن مسعود گفت- رضی الله عنه- هر که روز آدینه ناخن چیند خدای- عز و جل- درد را از وی بیرون برد، و شفا را در وی در آرد، و اگر پنج شنبه یا چهارشنبه به حمام رفته باشد این مقصود حاصل بود. و به خوشبوترین عطری که وی را بود تطیب کند تا بوی [نا] خوش را ببرد و روح «212» و راحت به مشام حاضران رساند. و بهتر عطر مردان آن است که بویش ظاهر است و رنگش پوشیده، و عطر زنان آن که لونش ظاهر و بویش پوشیده. و این معنی در اثر آمده است. و شافعی- رضی الله عنه- گفت: هر که جامه وی پاکیزه باشد غمش اندک شود، و هر که را بوی خوش بود عقلش زیادت گردد.

و اما جامه بهتر آن که سپید بود، چه سپید دوستترین جامه‌هاست نزدیک حق تعالی، و چیزی که در آن شهرتی باشد نپوشد. «213» و پوشیدن [جامه] سیاه نه از سنت است و نه در آن

398

فضلی است، بل جماعتی نگریستن را در آن کراهیت داشتند، زیرا که بدعتی است که پس از پیغامبر- علیه السلام- احداث کرده‌اند. و عمامه در این روز مستحب است.

و وائله اسقع روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله و ملائکته یصلّون علی اصحاب العمام یوم الجمعة. ای، حق تعالی رحمت فرماید و فریشتگان دعا گویند اصحاب عمامها را روز آدینه. و اگر گرما بترساند، «214» در فرود آوردن دستار- پیش از نماز و پس از نماز- باکی نیست، و لکن در وقت رفتن از خانه به مسجد، و در حال نماز، و وقت بر رفتن امام بر منبر، و حال خطبه [فرود] نیارد.

چهارم پگاه رفتن جامع،

و مستحب است که از دو فرسنگ و سه فرسنگ به جامع حاضر شود، و پگاه آید. و آغاز پگاه آمدن از دمیدن صبح باشد که فضل آن عظیم است. و در سعی «215» باید که خاشع و متواضع بود، و بر نیت آن که در مسجد تا وقت نماز معتکف شود، و قاصد مبادرت در جواب ندای حق تعالی که وی را سوی جمعه خوانده است، و مسارعت در آمرزش و خشنودی او باشد.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من راح إلى الجمعة في الساعة الأولى فكأنما قرب بدنة، و من راح في الساعة الثانية

فَكَأْتَمَا قَرَبَ بَقْرَةَ، و من راح في السّاعة الثالثة فكأْتَمَا قَرَبَ كبشا اقرن، و من راح في السّاعة الرّابعة فكأْتَمَا أهدى دجاجة، و من راح في السّاعة الخامسة فكأْتَمَا اهدى بيضة، فإذا خرج الامام طويت [306] الصّحف و رفعت الاقلام و اجتمعت الملائكة عند المنبر يستمعون الذّكر، فمن جاء بعد ذلك فأتَمَا جاء لحقّ الصّلاة و ليس له من الفضل شيء. اي، هر که در ساعت اول به جامع رود چنانستى که به نحر شترى تقرب نموده باشد، و در ساعت دوم به ذبح گاوى، و در سوم به نحر گوسفندى شاخ آور، و در چهارم به ماكيانى، و در پنجم به بيضهاى، و چون امام بيرون آيد «216» صحيفههاى ثواب در نورند، و قلمها بردارند، و فریشتگان نزديك منبر جمع شوند برای استماع ذکر، و هر که پس از آن آيد برای حق نماز آمده باشد و از ثواب پگاه رفتن چیزی نیابد. و ساعت اول تا بر آمدن خورشيد باشد، و دوم تا ارتفاع آن، و سوم تا گسترده شدن آفتاب بر زمین، چنانکه قدمها سوخته شود، و چهارم و پنجم پس از چاشتگاه فراخ «217» تا زوال، و فضل آن اندک است، و وقت زوال حق

399

نماز «217» است، و در آن فضلى نیست.

و پیغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: ثلاث، لو يعلم النّاس ما فيهنّ، لركضوا الابل في طلبهنّ: الاذان، و الصّفّ الاول، و الغدوّ إلى الجمعة. اي، سه چیز است که اگر مردمان بدانند که در آن چه ثواب است، در طلب آن مبادرت و مسابقت نمایند: بانگ نماز، وصف اول، و پگاه رفتن به جمعه. احمد حنبل گفت: فاضلتر این سه، پگاه رفتن جمعه است.

و در خبر است: إذا كان يوم الجمعة قعدت الملائكة على أبواب المسجد بأيديهم صحف من فضة و اقلام من ذهب يكتبون الاول فالاول على مراتبهم. اي، چون روز جمعه باشد، فریشتگان بر درهای مسجد بنشینند در دستهای ایشان صحيفههاى سيمين و قلمهای زرین، آیندگان را- اول پس از اول در آمدن- بترتيب بر مراتب ایشان منویسند.

و در اثر است که ملایکه بنده را تفقد کنند چون روز جمعه از وقت خود پستر آید، بعضی از ایشان از بعضی بپرسند که «وی کجاست و چه چیز وی را از وقت خود تأخیر داشت؟» و گویند: ای بار خدای، اگر موجب تأخیر وی درویشی است وی را توانگر گردان، و اگر رنجوری است شفایش ده، و اگر مشغولی است فراغتیش بخش تا به عبادت تو پردازد، و اگر لهُو است روی دل وی سوی طاعت آر.

و در قرن اول، وقت سحر راهها پر بودی از مردمان با چراغها، که به جامع مرفتندی با زحمت، «218» چنانکه روز عید باشد، تا آن طریق مندرس شد. و گفتهاند: اول بدعتی که در اسلام [307] حادث شد ترك پگاه رفتن جامع بود روز جمعه. و چگونه مسلمانان از جهودان و ترسایان شرم ندارند که ایشان در کلیسا و کنشت روز شنبه و يك شنبه پگاه مروند؟ و طالبان دنیا در رفتن سوی عرصههاى [بازارها] برای خرید و فروخت و فایده آن چگونه پگاه خیزی میکنند؟ پس طالب آخرت چرا بر ایشان سبقت ننماید؟ و گفتهاند که نزدیکی مردمان در دیدن حق تعالی بر اندازه پگاه رفتن ایشان باشد به جمعه.

و ابن مسعود بامداد آدینه به جامع رفت، سه کس را دید که پیش از وی آمده بودند، دلتنگ شد و با خود عتاب مکرد و میگفت که در درجه چهارم چرا باشی؟ چرا بر همگنان سابق نشوی؟

پنجم هیئت در رفتن، «219» باید که پای بر گردن مردمان نهد و پیش ایشان نگذرد،

و هر که پگاه رود این معنی وی را میسر باشد، چه در پای بر گردن مردمان نهادن تهدیدی صعب آمده است، که روز قیامت وی را پلی سازند تا مردمان بر وی گذرند.

و ابن جریر - به ارسال «220» روایت کرده است که پیغامبر - علیه السلام - در اثنای آن که خطبه آدینه میگفت مردی را دید که پای بر گردن مردمان منهاد تا پیشتر آمد و بنشست. پیغامبر چون از نماز فارغ شد روی به وی آورد و گفت: ما منعك ان تجتمع الیوم معنا؟ گفت: یا رسول الله من جمعه گزاردم. فرمود: أ و لم أرك تتخطى رقاب الناس؟ آیا ندیدم تو را که پای بر گردن مردمان منهادی؟ و این اشارتی است بدان که آن حرکت عمل وی را باطل کرده است. و در حدیثی مسند آمده است که: ما منعك ان تصلى معنا فقال أ و لم ترني؟ فقال رأيتك آتیت و آدیت. ای، دیدم تو را که بگناه آمدی و حاضران را برنجانیدی. و چون صف اول خالی باشد، روا که بر مردمان گذرد از برای آن که ایشان حق خود ضایع کرده اند، و موضع فضیلت بگذاشته.

حسن گفت: مردمانی که روز آدینه بر درهای جامع نشینند، پای بر گردن ایشان نهد، که ایشان را حرمتی نیست. و چون در مسجد جز نماز کننده نباشد باید که سلام نگوید، چه آن تکلیف جواب است در غیر محل. «221» ششم آن که پیش نماز کنندگان نگذرد، و نزدیک ستونی یا دیواری نشیند تا دیگران پیش وی نگذرند.

و آن قاطع نماز نیست، و لکن منهی است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: لان یقف أربعین سنة خیر له من أن یمر بین یدی المصلی. ای، تا چهل سال ایستاده ماند، به از آن که از پیش نماز کننده بگذرد. و گفت: لان یکون الرجل رمادا تذروه الریح خیر له من أن یمر بین یدی المصلی. ای، مرد خاکستری باطل [308] باشد که بادها وی را ببرد، به از آن که پیش نماز کننده گذرد. و در حدیثی دیگر میان گذرنده و نماز کننده تسویه فرموده است، بدانچه در راه نماز کند، و در دفع تقصیر نماید.

و گفت: لو یعلم المارّ بین یدی المصلی، و المصلی ما علیهما فی ذلك لکان أن یقف أربعین خیر له

من أن یمر بین یدی. ای، اگر گذرنده پیش نماز کننده، و نماز کننده بدانند که بر ایشان چه تبع است در آن، ایستادن چهل وی را به از آن که پیش وی بگذرد.

مترجم مگوید که فایده آن چه ممیز چهل «222» را یاد نکرده است آن است که خاطر به هر جانبی رود، و بر روز و ماه و سال و قرن و عمر حمل کند، و این چنین سخن در غایت تخویف و تهدید باشد.

و ستون و دیوار و مصلاّی باز کشیده «223» حد نماز کننده است، و اگر کسی پیش او بگذرد باید که وی را دفع کند. چه پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: لیدفعه، فان ابی فلیدفعه، فان ابی فلیقاتله، فانه شیطان. ای، باید که وی را دفع کند، و اگر ابا نماید در دفع معاودت کند، و اگر اصرار ورزد باید که در دفع تعنیف واجب بیند، چه دیو وی را بر آن داشته باشد. و بو سعید خدری - رضی الله عنه - کسی را که در نماز پیش وی گذشتی دفع کردی تا به حدی که وی را بینداختی، و وقت بودی که آن کس با وی مخاصمت کردی و پیش مروان خلیفه [شکایت] بردی، و بو سعید روایت کردی که پیغامبر - علیه السلام - وی را همچنین فرموده است. و اگر ستونی نباشد باید که چیزی در اندازه یک گز پیش

خود نصب کند تا علامت حد وی باشد.

هفتم آن که صف اول طلبد،

چه فضل وی بسیار است، چنانکه روایت کرده‌ایم. و در خبر است:

من غسل و اغتسل و بکر و ابتکر و دنا من الامام و استمع كان [ذلك] له كفارة لما بين الجمعتين و زيادة ثلاثة أيام. ترجمه بعضی از این حدیث مستوفی سابق شده است، «224» و زیادت «225» در این موضع آن است که به امام نزدیک شود و استماع کند، کفارت چیزهایی باشد که میان دو آدینه رفته بود و زیادت سه روز. «226» و در روایتی دیگر غفر الله له إلى الجمعة الأخرى آمده است. [ای]، تا آدینه دیگری وی را بیمارزد. و در بعضی روایتها و لم يتخط رقاب الناس شرط است. ای، پای بر گردن مردمان ننهد.

و در طلب صف اول از سه کار غافل نباشد:

یکی آن که اگر نزدیک خطیب منکری ببند که از تغییر آن عاجز باشد. از جامه حریر

402

[309] که خطیب یا غیر وی پوشیده بود، یا کسی که در سلاح بسیار گران، که مشغول کند، یا [با] سلاح مذهب نماز گزارد، یا غیر آن، چیزی که انکار آن واجب است. پستر ایستادن وی را بسلامت و جمع اندیشه نزدیکتر. طایفهای از علما برای طلب سلامت بر این جمله کرده‌اند. بشر حارث «226» را گفتند که پگاه مآبی و در صف آخر مایستی؟ گفت مطلوب نزد [یکی] دلهاست نه نزدیکی تنها. و این اشارتی است بدانچه پس ایستادن به سلامت دل وی نزدیکتر است.

و سفیان ثوری شعیب حرب را دید که نزدیک منبر از بو جعفر عباسی استماع خطبه نکرد، چون از نماز فارغ شد وی را گفت: دل من مشغول بود به نزدیکی تو از این مرد، هیچ ایمن بودی که سخنی شنوی که [انکار] آن بر تو واجب بود و بدان قیام ننمایی؟ پس [ذکر] جامه سیاه که محدث ایشان بود تقریر کرد. شعیب گفت: نه در خبر پیغامبر است که اذن فاستمع؟ گفت:

آن در خلفای راشدین است، و اما این جماعت هر چه از ایشان دورتر شوی و در ایشان ننگری به خدای - عز و جل - نزدیکتر باشی.

و سعید عامر گفت: پهلوی بو دردا نماز گزاردم، و او در صفهای پستر مایستاد تا به حدی که در صف آخر ادای نماز اتفاق افتاد، و چون از نماز فارغ شدیم گفتم: نگفتهاست که خیر الصفوف اولها؟ گفت: آری الا آن است که این امتی مرحوم است، و از امتان دیگر به عاطفت الهی مخصوصتر. و باری تعالی چون به بندهای در نماز نظر رحمت فرماید کسی را [که] در عقب وی بود بیمارزد، و من در صف آخر به امید آن ایستادم که مرا به تبع یکی از ایشان که در وی نظر رحمت فرماید بیمارزد. بعضی راویان از پیغامبر - علیه السلام - روایت کرده‌اند که این معنی تقریر فرموده است. پس هر که بر این نیت بر طریق ایثار و اظهار حسن خلق پستر ایستد باکی نبود. و در چنین مقامی گفته آید: الاعمال بالنیات.

دوم آن که مقصوره «227» خطیب اگر [به سلاطین] مخصوص نباشد، صف اول مستحب است، و الا بعضی علما در رفتن [به] مقصوره کراهیت داشته‌اند. و حسن و بکر مزنی در مقصوره نماز [نه] گزاردندی، و گفتندی که آن را بر

403

پس از پیغامبر- علیه السلام- آوردهاند، و مسجد همه مردمان را بود، و این به خلاف آن است. و انس مالك و عمران حصین در مقصوره نماز گزاردند، و نه برای طلب نزدیکی آن را مکروه داشتند. «228» و شاید که کراهیت مخصوص باشد به حال تخصیص سلطان و منع مردمان. و اما مجرد مقصوره، چون در آن منعی نباشد، موجب کراهیت نبود.

سوم آن که منبر بعضی را منقطع کند. و صف اول نباشد مگر يك صف متصل که پیش منبر [310] بود، و آن چه بر دو طرف منبر باشد مقطوع بود. و ثوری گفتی: صف اول آن است که پیش منبر باشد، و این سخن وجهی دارد، بدانچه صف متصل اوست، و کسی که در وی باشد [مقابل خطیب بود و سخن وی بشنود]. و دور نیست که گفته آید که صف اول [آن] باشد که به قبله «229» نزدیکتر بود، و معنی اتصال رعایت کرده نشود. و نماز در بازارها و رجهها «230» که بیرون مسجد بود کراهیت باشد. و بعضی صحابه مردمان را بزدندی و از رجهها بر کردند. «231»

هشتم آن که چون خطیب بیرون آید، پیش «232» [نماز] نکند و سخن نگوید،

بل به جواب مؤذن مشغول شود، پس به استماع خطبه. و عادت بعضی عوام آن است که در وقت ایستادن مؤذنان سجده میکنند، و در اخبار و آثار این را اصلی نیست، و لکن اگر در این وقت سجده تلاوت باشد باکی نبود که آن را به دعا ممتد گرداند، چه وقتی فاضل است، و به تحریم این سجده حکم نکنیم، چه تحریم این را سببی نیست.

و از علی و عثمان- رضی الله عنهما- روایت کردهاند که من استمع و أنصت فله أجران و من لم یستمع و أنصت فله أجر واحد، و من سمع و لغا فعلیه وزر واحد و من لم یستمع و لغا فعلیه وزران. «233» ای، هر که بشنود و خاموش باشد وی را دو ثواب بود، و هر که نشنود و خاموش بود وی را یکی، و هر که بشنود و لغو گوید وی را يك بزه بود، و هر که نشنود و لغو گوید وی را دو. و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من قال لصاحبه و الامام یخطب أنصت أو صه فقد لغا، و من لغا و الامام یخطب فلا جمعة له.

ای، هر که یار خود را در حال خطبه برای خاموش بودن أنصت یا صه بگوید لغو گفته باشد، و هر که

404

در حال خطبه لغو گوید ثواب جمعه نیابد. و این دلیل است بر آن که منع از سخن گفتن به اشارت باید یا به انداختن سنگریزه، نه به نطق. و آمده است که بو ذر در حال خطبه گفتن پیغامبر- علیه السلام- ابی «232» را پرسید که این سورت کی نازل شده است؟ ابی بدو اشارت کرد که خاموش باش. و چون پیغامبر- علیه السلام- از منبر فرمود آمد، ابی بو ذر را گفت: برو که تو را ثواب جمعه نیست. بو ذر پیش پیغامبر از وی شکایت کرد، پیغامبر فرمود که ابی راست گفته است. و اگر چه از امام دور باشد نباید که [در] علم «233» و غیر آن سخن گوید، زیرا که این متسلسل شود، و آوازی به مستمعان خطبه رسد. و در حلقه کسی که سخن گوید ننشیند و هر که به سبب دوری از شنیدن عاجز شود باید که خاموش باشد، چه آن مستحب است. و در وقت خطبه، چون نماز مکروه میباشد، [311] سخن گفتن به

و علی گفت- رضی الله عنه: تکره الصلّاة فی أربع ساعات: بعد الفجر و بعد العصر، و نصف النهار، و الصلّاة و الامام یخطب. ای، در چهار ساعت نماز مکروه باشد: پس از نماز بامداد، و نماز دیگر، و میان روز، و در حال خطبه [امام].

نهم آن که چیزهایی که در اقتدای غیر جمعه مذکور است در جمعه رعایت کند

. و چون خواندن امام بشنود جز فاتحه نخواند. و چون جمعه به اتمام رسانید فاتحه و اخلاص و معوذتین، «234» هر يك هفت بار بخواند. و بعضی سلف گفته‌اند که هر که بدین قیام نماید- از آدینه تا آدینه- در عصمت باشد، و از شیطان وی را حرزی بود. و مستحب است که پس از نماز جمعه این دعا بگوید: اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید [یا رحیم] یا ودود أغنی بحلالک عن حرامک و بفضلك عن سواک. و گفته‌اند: هر که بدین دعا مداومت نماید حق تعالی وی را از خلق بنیاز گرداند، و روزی وی از جایی که چشم ندارد برساند. پس شش رکعت نماز پس از جمعه بگزارد، و ابن عمر از پیغامبر دو رکعت روایت کرده است، و بو هریره چهار، و علی و عبد الله «235» شش. و همه صحیح است در احوال مختلف، و کاملتر و فاضلتر. «236»

دهم آن که ملازم مسجد باشد تا نماز دیگر بگزارد، و اگر تا نماز شام توقف نماید بهتر. و آمده

405

است که هر که نماز دیگر در جامع گزارد وی را ثواب حجّی باشد، و هر که نماز شام هم گزارد ثواب عمره [هم با] آن ضم شود. و اگر از ریا و تصنع آمن نباشد و از دیدن خلق در اعتکاف «237» وی فتنهای بود یا بترسد که در ما لا یعنی خوض کند، فاضلتر آن که به خانه باز گردد، با ذکر حق تعالی و تفکر در نعمتهای او و شکر توفیق وی و بیم تقصیر خود و مراقبت دل و زبان تا غروب خورشید، تا ساعت شریفه از وی فوت نشود. و نباید که در جامع و دیگر مسجدها سخن دنیا گوید. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: یأتی علی الناس زمان یكون حدیثهم فی مساجدهم امر دنیا هم لیس لله فیهم حاجة [فلا تجالسوهم]. ای، بر مردمان روزگاری آید که سخن ایشان در مسجدها کار دنیا بود، به نزدیک حق تعالی ایشان را اعتباری نباشد، پس با ایشان همنشینی مکنید.

بیان ادبها و سنتها که از ترتیب گذشته بیرون است و در کل روز عام و آن هفت است.

اول آن که بامداد، یا پس از نماز دیگر، در مجالس علم حاضر شود،

و در مجلسهای قصه خوانان نرود، چه در سخن ایشان خیری نیست، و نباید که مرید در کل روز آدینه [312] از خیرها و دعاها خالی باشد، تا در ساعت شریفه ملابس خیر بود، و پیش از نماز باید که در حلقهها ننشیند.

و عبد الله عمر از پیغامبر روایت کرد که نهی عن التّلقّ «238» یوم الجمعة قبل الصلّاة، مگر آن که [صاحب حلقه] عالمی باشد که به خدای- عز و جل- و به ایام خدای [تذکیر] کند، و در دین وی تفقه نماید، «239» و بامداد در جامع سخن گوید، در مجلس چنین [کسی] بنشیند و بر این طریق وی را هم پگاه رفتن جامع حاصل شود و هم استماع علم. و شنیدن علمی که در آخرت سود دارد فاضلتر از نماز نفل بود. چه بو ذر روایت کرده است که حضور مجلس علم فاضلتر از هزار رکعت نماز.

و انس مالك گفت در تفسير قول خداى - عز و جل: فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ. «240» كه بدین فضل، طلب دنیا نخواستہ است، بل عیادت بیمار و شہود جنازہ و تعلم علم و زیارت دوستی الهی «241» خواسته است.

و حق تعالی در چند موضع علم را فضل نام کرده است. قال الله تعالى:

406

وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. «241» و قال: وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا. «242» و مراد علم است. پس در این روز تعلیم علم و تعلم آن فاضلتر قربتی بود.

و نماز فاضلتر از مجلسهای قصه خوانان، چه سلف آن را بدعت دانستندی و ایشان را از جامع بیرون کردند. و ابن عمر در مسجد آمد، به جای خود قصه خوانی را دید که قصه میگفت، فرمود که از جای من برخیز! او گفت: بر نخیزم، من پیش از تو آمدهام و بدین موضع نشسته. و ابن عمر کسی را بر صاحب مظالم فرستاد تا وی را از آن جا بر کردند. و اگر قصه خواندن از سنت بودی بر کردن او نشایستی، چه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: لَا يَقِيمَنَّ أَحَدُكُمْ أَحَاهٍ مِنْ مَجْلِسَةٍ ثُمَّ يَجْلِسُ فِيهِ، وَ لَكِنْ تَفْسَحُوا وَ تَوَسَّعُوا. و ابن عمر چون کسی برای وی از مجلس خود برخاستی او در آن موضع نشستنی تا هم صاحب مجلس معاودت نمودی. و آمده است که قصه خوانی پیش حجره عایشه مننشست، و او بر ابن عمر کسی فرستاد که این قصه خوان مرا ایذا میکند و از تسبیح مانع میشود. ابن عمر این قصه خوان را بزد تا به حدی که عصایی بر پشت وی بشکست، و او را از آن جا دور کرد.

دوم آن که ساعت شریفه را نیکو [مراقبت] نماید.

چه در خبر مشهور است [313] اَنَّ فِي الْجُمُعَةِ سَاعَةٌ لَا يُوَافِقُهَا «243» عبد مسلم يسأل الله تعالى فيه شيئا الا أعطاه. ای، در آدینه ساعتی است که هیچ بنده مسلمانی در آن ساعت از حضرت حق تعالی چیزی نخواهد که نه وی را بدهد. و در روایتی:

لا يصادفها عبد يصلّي، آمده است. ای، بنده آن را در نماز در نیابد. و در این ساعت اختلاف کردهاند: وقت بر آمدن خورشید گفتهاند: و وقت زوال، و پیوسته بانگ نماز، و وقتی که خطیب بر منبر شود و در خطبه شروع کند، و وقتی که مردمان به نماز ایستند، و آخر وقت نماز دیگر، ای، آخر وقت اختیار، «244» و وقت غروب خورشید. و فاطمه این وقت را رعایت کردی، و خدمتکار را فرمودی تا در خورشید منگردد و از افتتاح غروب آن وی را خبر کند، پس به دعا و استغفار مشغول شدی تا تمام غروب حاصل آمدی و گفتی که ساعتی که مطلوب [است] این است. و این معنی را از پدر روایت کردی. و بعضی علما گفتهاند که ساعتی مبهمه است در کل روز، چنانکه شب قدر در سال، تا در همه روز مراقبت کنند. و گفتهاند که در ساعتی روز آدینه گردان باشد،

407

چنانکه شب قدر در شبهای سال. این به صواب نزدیکتر است. و این را سرّی است که ذکر آن لایق علم معامله نباشد. و لکن باید که پیغامبر را تصدیق کند در این چه فرموده است: اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي اِيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا. ای، پروردگار شما را در روزهای دهر عطاهاست، خود را پیش آن دارید. و روز آدینه از آن روزهاست. پس باید که

بنده در کل این روز متعرض عطا باشد، به حاضر کردن دل و لازم گرفتن ذکر و باز بودن از وسوسه‌های دنیا، تا شاید که از آن عطاها نصیبی یابد.

و کعب اُخبار گفت که آن آخر ساعتی است از آدینه، و آن نزدیک غروب بود، بو هریره گفت: چگونه آخرین ساعتی باشد که پیغامبر - علیه السلام - مفرماید: لا یوافقها عبد یصلی. و آخرین ساعتی از روز وقت نماز نباشد؟ کعب گفت: نه پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: من قعد ینتظر الصلاة فهو فی الصلاة؟ بو هریره گفت: بلی. گفت: پس این نماز باشد. و بو هریره خاموش شد. و کعب مایل بود بدانچه آن رحمتی است در باب جماعتی که به حق آدینه قیام نموده‌اند، و وقت آن نزدیک فارغ شدن باشد از تمام عمل. و در جمله، این وقت [و وقت] بر رفتن خطیب بر منبر هر دو شریفاند، [پس باید] دعا در آن بسیار گفت.

سوم مستحب است که در این روز درود [بر] [314] پیغامبر بسیار گوید، چه فرموده است: من صلّی علیّ فی یوم الجمعة ثمانین مرّة غفر الله له ذنوب ثمانین سنة. ای، هر که روز آدینه بر من هشتاد بار درود دهد، حق تعالی هشتاد ساله گناهان وی بیامرزد. گفتند: درود بر تو چگونه باشد؟ فرمود که بگویی: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، صَلَوةٌ تَكُونُ لَكَ رِضَاءٌ وَ لِحَقِّهِ أَداءٌ وَ أَعْطَهُ الوَسِيلَةَ وَ [أَبْعَثَهُ] المَقامَ المَحمودِ الَّذِي وَعَدْتَهُ وَ اجْزِهِ عَنَّا ما هُوَ اهلُهُ وَ اجْزِهِ افضَلَ ما جَزَيْتَ نَبِيًّا عَن اُمَّتِهِ وَ صَلِّ عَلَى جَمِيعِ إِخْوانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّالِحِينَ يا ارحمَ الرَّاحِمِينَ، این را هفت بار بگویی، چه گفته‌اند که هر که این را در هفت آدینه بگوید، در هر آدینه هفت بار، شفاعت پیغامبر وی را واجب شود.

و اگر خواهد که بدین زیادت کند صلوات مأثوره بگوید، و آن این است: اللَّهُمَّ اجْعَلْ فضائلَ صلواتِكَ و نواميَ بركاتِكَ و شرائفَ زكواتِكَ و رَأْفَتِكَ و رَحْمَتِكَ و تحيَّتِكَ عَلَى مُحَمَّدِ سَيِّدِ المرسلينَ و امامِ المَتَّقِينَ و خاتمِ النَّبِيِّينَ و رسولِ رَبِّ العالمينَ قائدِ الخَيْرِ و فاتِحِ البِرِّ و نَبِيَّ الرَّحْمَةِ و سَيِّدَ الامَّةِ اللَّهُمَّ ابعثه مَقامًا مَحمودًا تَزَلُّفَ بِهِ قَرَبَهُ و تَقَرَّرَ بِهِ عَيْنَهُ يَغْبِطُهُ بِهِ الاولونَ و الآخرونَ اللَّهُمَّ اَعْطِهِ الفضلَ و الفضيلةَ و الشَّرْفَ

408

و الوَسِيلَةَ و الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ و المَنْزِلَةَ الشَّامِخَةَ المُنِيفَةَ اللَّهُمَّ اَعْطِ مُحَمَّدًا سؤْلَهُ و بَلِّغْهُ ما مَوْلهُ و اجْعَلْهُ اَوَّلَ شافِعِ و اَوَّلَ مَشْفَعِ اللَّهُمَّ عَظِّمَ بَرهاتِهِ و ثَقَّلْ مِيزانَهُ و اَفْلَحْ حَاجَتَهُ و اَرْفَعْ فِي اَعلى المَقَرَّبِينَ دَرَجَتَهُ اللَّهُمَّ احشُرنا فِي زمرَتِهِ و اجْعَلنا مِنَ اهلِ شِفاعَتِهِ و اَحِينا عَلَى سَنَّتِهِ و تَوَقَّنَا عَلَى مَلَّتِهِ و اوردنا حوضَهُ و اسقنا بِكأسِهِ غيرَ خزايا و لا نادمينَ و لا شاكِّينَ و لا مَبْدَلينَ و لا فائِتينَ و لا مَفْتونينَ، آمين رَبِّ العالمينَ. [315]

و در جمله هر چه از الفاظ صلوات بگوید، اگر چه همین باشد که در تشهد مشهور است، او درود دهنده بود. و باید که استغفار با آن ضم کند، چه آن نیز در این روز مستحب است.

چهارم خواندن قرآن

باید که در این روز قرآن بسیار خواند. خاصه سورت کهف. چه ابن عباس و بو هریره روایت کرده‌اند که من قرأ سورة الكهف ليلة الجمعة اعطى نورا من حيث يقرؤها إلى مكة و غفر له إلى الجمعة الأخرى و فضل ثلاثة أيام و صلّى عليه سبعون ألف ملك حتى [يصبح] و عوفى من الذّاء و الذبيلة و ذات الجنب و البرص و الجذام و فتنة

الدَّجَالِ. ای، هر که شب آدینه یا روز آن، سورت کهف بخواند، وی را نوری دهند از جایگاه خواندن وی تا مکه، و تا آدینه دیگر گناهان وی آمرزیده شود، و سه روز دیگر زیادت، و هفتاد هزار فریشته برای وی آمرزش خواهند، و عافیت [یابد] از درد و دژپیه «244» و درد دل و پیس و پک و فتنه دجال. «245»

و روز آدینه یا شب آن، ختم قرآن مستحب است اگر تواند. و ختم باید که در نماز بامداد باشد اگر شب خواند، یا [در] نماز شام، یا میان بانگ نماز و اقامت آدینه، که آن را فضلی عظیم است. و عابدان سلف مستحب داشتندی که روز آدینه هزار بار سورت اخلاص بخوانند و گفتهاند که اگر آن را در ده رکعت یا بیست بخواند به از ختمی باشد، و بر پیغامبر- علیه السلام- هزار بار درود فرستادندی، و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر بگفتندی.

و اگر در روز آدینه یا شب آن، شش صورت مسبحات «246» بخواند نیکو باشد. و روایت نکردهاند که پیغامبر- علیه السلام- سورت‌های معین خواندی، مگر در روز آدینه و شب آن. [و در نماز شام شب آدینه قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد مخواند] و در نماز خفتن شب آدینه سورت جمعه و سورت المنافقون خواندی. و آمده است که این دو سورت را در دو رکعت جمعه خواندی.

409

و در نماز بامداد الم سجده، و هل اتی علی الانسان خواندی.

پنجم نمازها چون در جامع رود مستحب است که ننشیند تا چهار رکعت نماز نگذارد.

و دویست بار سورت اخلاص در آن بخواند، در هر رکعتی پنجاه بار. چه از پیغامبر منقول است که هر که این به جای آورد، وفات نکند تا جای خود در بهشت ببیند، یا دیگری برای وی ببیند. و دو رکعت تحیت بگذارد اگر چه امام در خطبه باشد، و لکن سبک گزارد، چه پیغامبر- علیه السلام- در این حال تخفیف فرموده است. و در حدیثی غریب آمده است که پیغامبر خاموش گردید تا در آیندهای تحیت بگذارد. «247» [316] و برای این کوفیان «248» گفتهاند که اگر امام برای وی خاموش ایستد تحیت بگذارد. و در این روز مستحب است که چهار رکعت نماز گزارد به چهار سورت: انعام و کهف و طه و یس. و اگر این سورتها نداند یس، و الم سجده، و حم دخان، و سورة الملك بخواند. و در شب جمعه این چهار سورت بخواند، چه در او فضل بسیار است. و کسی که این سورتها نداند، آن چه داند از قرآن بخواند، و آن به منزلت ختمی باشد. و سورت اخلاص بسیار خواند. و مستحب است که نماز تسبیح بگذارد، چنانکه در «باب تطوعات» بخواند آمد.

و پیغامبر- علیه السلام- [عم خود عباس را] گفته است: صلّها فی کلّ جمعة. و ابن عباس روز آدینه، پس از زوال، این نماز نگذاشتی «249» و از بزرگی فضل او اخبار کردی. و اولی آن است که تا وقت زوال نماز نکند، و پس از نماز جمعه تا نماز دیگر علم «250» شنود، و پس از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول گردد.

ششم صدقه روز آدینه- علی الخصوص- صدقه مستحب است،

چه فضل آن از روزهای دیگر مضاعف باشد، مگر کسی را که در حال خطبه خواهد، «251» و این مکروه است. صالح احمد [حنبل] گفت که درویشی روز آدینه در حال خطبه بخواست. و پهلوی پدرم بود- مردی قطعهای «252» پدرم را داد- و پدرم را نمشناخت- تا بدان درویش دهد. پدرم از وی نستد.

410

در حال قرآن خواندن خواهد به وی نباید داد. و بعضی علما کراهیت داشتند سائلان جامع «252» را- که پای بر گردن مردمان منهند- صدقه دادن، مگر آن که در موضعی ایستاده یا نشسته بخواد، و گام نزند. و کعب أخبار گفت: هر که نماز جمعه بگزارد، پس باز گردد و دو چیز مختلف صدقه دهد، [پس به مسجد باز گردد] پس دو رکعت نماز گزارد- با رکوع و خشوع تمام- پس بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِاسْمِكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، از خدای- عز و جل- هیچ چیزی نخواهد که نه وی را دهد. و یکی از سلف گفت: هر که روز آدینه درویشی را صدقه دهد، و پگاه به جامع رود، و اول خطبه بشنود، و کسی را رنجه ندارد، و چون امام سلام دهد بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَيُّ الْقَيُّومُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي وَ تَرْحَمَنِي وَ أَنْ تَعَافِنِي مِنَ النَّارِ، پس بدانچه خواهد دعا گوید، مستجاب شود. هفتم آن که روز آدینه آخرت را مسلم دارد،

و از همه کارهای دنیا [317] باز باشد، و وردها بسیار کند، و در آن سفری نه آغازد، چه آمده است که من سافر في ليلة الجمعة دعا عليه ملكاه. ای، هر که در شب آدینه سفر کند، دو فریشتهای که بر وی موکلاند وی را دعای بد گویند. و سفر پس از صبح روز آدینه حرام باشد، مگر آن که رفقه «253» فوت شود. و بعضی سلف «254» خریدن آب در مسجد برای خوردن یا سبیل کردن کراهیت داشتند، چه بیع و شری در مسجد مکروه است. و گفتهاند: اگر سیم بیرون مسجد بدهد و در مسجد بخورد یا سبیل کند، باکی نبود.

و در جمله باید که روز آدینه [در] وردها و انواع خیرها بفرزاید، چه حق تعالی چون بندهای را دوست دارد در وقتهای فاضل وی را مشغول کارهای خیر گرداند، و چون دشمن دارد در وقتهای فاضل بر وی کارهای بد راند تا عقوبت او دردمندتر باشد و دشمنی او سختتر، بدانچه از برکت وقت محروم شود و حرمت آن نگاه ندارد. و در آدینه دعاها مستحب است. و در «کتاب دعوات» بخواد آمد. ان شاء الله تعالی.

411

باب ششم در مسئلههای متفرق که در آن بلوای عام باشد و مرید به معرفت آن محتاج شود و اما مسئلههای نادر در کتب فقه به استقصا بیاوردهایم مسئله فعل اندک اگر چه نماز را باطل نکند مکروه باشد مگر برای حاجت، و آن در دفع گذرنده بود پیش نماز کننده یا کشتن کژدمی که از ضرر آن بترسد و کشتن او به يك زخم و دو زخم [میسر شود]، و سه زخم بسیار باشد و نماز را باطل کند، و همچنین دفع شپش و كك، چون از آن رنج بیند روا باشد، و همچنین حاجت خریدن، چون خشوع را باطل کند.

معاذ- رضی الله عنه- شپش و كيك را در نماز بگرفتی. و ابن عمر- رضی الله عنه- شپش در نماز بکشتی چنانکه [خون] بر دست او ظاهر شدی. و نخعی گفت: بگیرد آن را و سست گرداند، و اگر بکشد باکی نبود. و ابن مسیب گفت: بگیرد و سست کند، پس بیندازد. و مجاهد گفت: اولی آن باشد که آن را بگذارد، مگر چون رنجه دارد و از نماز

مشغول کند، آن گاه آن را سست کند، چنانکه رنجه نتواند داشت، پس بیندازد. و این رخصت است، و کمال آن است که از فعل، اگر چه اندک باشد، احتراز کند. و برای این، یکی از سلف مگس نراندی و گفتی: نفس خود را بر آن عادت نکنم که نماز مرا باطل کند. و شنیده‌ام که فاسقان پیش پادشاهان بر رنجهای بسیار صبر کنند و نجنبند. و در حال فائزه اگر دست بر دهان نهد باکی نبود، و اولی آن است. و اگر به عطسه خدای را در نفس خود حمد گوید، و زبان نجنباند. و اگر آروغ آرد باید که سر سوی آسمان بر ندارد. و اگر ردای وی بیفتد [318] نباید که آن را راست کند، و طرف دستار همچنین. و کل آن مکروه است مگر برای ضرورت. مسنله نماز با نعلین رواست اگر چه کشیدن آن سهل است. و رخصت در موزه به سبب دشواری کشیدن نیست، بل این نجاست معفو است، و حکم سر پای «255» همین است. و پیغامبر با نعلین نماز

412

مگزارد، پس نعلین از پای بیرون کرد، و مردمان هم متابعت نمودند، فرمود: لم خلعتم نعالکم؟ چرا نعلین بیرون کردید؟ گفتند: برای متابعت تو. فرمود: [انّ جبریل] أتانی فأخبرنی أنّ بهما خبثا فإذا أراد أحدکم المسجد فلیقلب نعلیه فلینظر فیهما فان رأی خبثا فلیمسحه بالارض و لیصلّ بهما. ای، جبرئیل پیامد و مرا خبر کرد که در نعلین پلیدی است، و چون یکی از شما خواهد که در مسجد رود باید که نعلین بگرداند و ببیند اگر پلیدی باشد آن را بر زمین مالد و با آن نماز کند.

و بعضی گفته‌اند: نماز با نعلین فاضلتر. بدانچه پیغامبر - علیه السلام - فرمود: لم خلعتم نعالکم؟ و این مبالغتی است که [چرا] کرده‌اند. چه سؤال پیغامبر - علیه السلام - برای آن بود تا علت کشیدن نعلین ایشان را معلوم گرداند، چه دانسته [بود] که ایشان برای موافقت وی کشیدند.

و عبد الله سایب روایت کرده است که پیغامبر - علیه السلام - برای نماز نعلین بکشیده است، پس معلوم شد که هر دو بکرده است. «256» و کسی که نعلین بکشد باید که بر دست راست و دست چپ نهد، چه جای تنگ کند و صف را منقطع گرداند، بل در پیش خود بنهد و در پس نهد.

چه دل وی بدان ملتفت شود. و روا که آن کس که نماز با نعلین فاضلتر گفته است، این معنی را - و آن التفات دل است - رعایت کرده [است].

بو هریره از پیغامبر - علیه السلام - روایت کرد که إذا صلی أحدکم فلیجعل نعلیه بین رجلیه.

ای، چون یکی از شما نماز گزارد باید که نعلین میان پایهای خود نهد. و بو هریره گفت: نعلین میان پایهای خود نه، و مسلمانی را بدان ایذا مکن. و پیغامبر - علیه السلام - بر دست چپ نهاده است، و لکن او امام بود، و امام را رواست که بر دست چپ نهد، چه بر چپ وی کسی نه ایستد. و اولی آن است که میان دو قدم نهد که سبب مشغولی باشد و لکن پیش قدمها نهد، و شاید که مراد به حدیث آن است. و جبیر مطعم گفت: نعلین پیش نهادن بدعت است.

مسنله چون در نماز آب دهن اندازد نماز باطل نشود،

[زیرا] که فعلی اندک است. و صوتی که بدان حاصل آید آن را کلام نشمرند، و بر شکل حرفهای کلام نبود، الا آن که مکروه است. پس باید که از آن احتراز کند، مگر چنانکه پیغامبر - علیه [319] السلام - دستوری داده است. چه بعضی

413

چوب خرمایی که در دست داشت آن را بمالید، و اثر آن را به زعفران بیالود و به سوی ما نگرید و گفت: ایکم یحب ان یبزیق فی وجهه؟ ای، که از شما دوست دارد که آب دهن در روی وی انداخته شود؟ گفتیم: هیچ کس دوست ندارد. فرمود: فان أحدکم إذا دخل فی صلوته فانّ الله عز و جل بینه و بین القبلة. ای، چون یکی از شما در نماز در آید از روی تعظیم چنانستی که حق تعالی میان او و قبله است. چه روی دل چنانکه به حضرت الهی موجه است، روی تن به قبله موجه است. پس قبله، به نسبت با روی تن، چون حضرت الهی باشد، به نسبت با روی دل. و در لفظی دیگر واجهه الله تعالی آمده است. فلا یبزیقن أحدکم تلقاء وجهه و لا عن یمینه، لکن عن شماله او تحت قدمه الیسری. فان بدرته بادره فلیبصق فی ثوبه و لیقل به هكذا، و ذلك بعضه ببعض. ای، پس یکی از شما باید که آب دهن در مقابل روی و دست راست خود نه اندازد، لکن دست چپ و زیر قدم چپ خود اندازد. و اگر بزودی اتفاق افتد و بر وی غالب شود چنانکه به جایگاه نتواند انداخت، باید که به جامه خود بگیرد. و بعضی آن را به بعضی بمالد.

مسئله ایستادن مقتدی را سنتی و فرضی است:

اما سنت آن است که اگر یک مرد باشد، از دست راست امام ایستد [اندکی] پستر،

و یک زن پس امام، و اگر پهلوئی امام ایستد زیان ندارد، و لکن بر خلاف سنت بود.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه - رضی الله عنه - چون زنی پهلوئی مردی ایستد، در نمازی تام الارکان که در آن شریک باشند، نماز مرد باطل شود.

و اگر مردی و زنی باشد، مرد بر دست راست ایستد و زن پس مرد. و یک تن تنها پس صف نایستد، بل اما در صف در آید و اما یکی را از صف سوی خود کشد. و اگر تنها ایستد نماز درست باشد، و لکن با کراهیت. اما فرض اتصال صف است.

و آن چنان باید که میان امام و مقتدی رابطهای جامع باشد که ایشان در جماعتاند. و اگر در مسجد باشند [جامعیت کافی] بود، چه مسجد برای آن بنا شده است، و به اتصال صف حاجت نباشد، بل بدان حاجت بود که افعال امام بدانند. بو هریره از بأم مسجد به امام اقتدا کرده است. و اگر مقتدی پیش در مسجد باشد، در راهی یا در صحرایی

414

مشترک، و میان [320] «258» ایشان بنایی مختلف نباشد که مفرق شود، نزدیکی به مسافت تیر پرتابی بسنده بود، و آن رابطه باشد، چه فعل یکی به دیگری برسد. و اگر در صحن سرایی بر راست یا چپ مسجد ایستد، و در آن با مسجد هموار باشد، شرط آن بود که صف مسجد در دهلیز سرای تا صحن بانقطاع کشیده شود، و نماز کسی که در این صف باشد یا پس از صف روا بود، و نماز کسی که پیش از آن صف باشد روا نبود. این حکم بناهای مختلف است. اما حکم یک بنا و یک عرصه حکم صحرا باشد.

مسئله مسبوق چون آخر نماز امام دریابد، آن اول نماز او بود،

و باید که با امام موافقت نماید و بر آن بنا کند، و در نماز بامداد قنوت در آخر نماز خود خواند، اگر چه با امام

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- آخر نماز او بود.

و اگر بعضی قیام «259» [از نماز] با امام دریابد به دعا مشغول نشود، جزئی فاتحه سبک بخواند. و اگر پیش از اتمام فاتحه، امام رکوع کند و او تواند که در اعتدال او از رکوع به وی رسد، فاتحه تمام کند، و اگر نتواند، با امام موافقت نماید و رکوع کند. و بعضی فاتحه «260» را حکم کل آن باشد، و به عذر سبق از وی ساقط شود. و اگر امام رکوع کند و او در سورت باشد باید که آن را قطع کند. و اگر امام را در سجده یا تشهد یابد تکبیر تحریمه بگوید و بتکبیر انتقال بنشیند، به خلاف آن که در رکوع یابد، چه تکبیر دوم برای رکوع بگوید، زیرا که آن انتقال وی را محسوب است. و تکبیرات انتقالات اصلی را باشد در نماز، نه عارضها را که به سبب اقتدا بود. و تا طمأنینه وی در رکوع حاصل نشود. در حالی که امام در حد رکاعان باشد- مدرک آن رکعت نباشد. و اگر طمأنینه او تمام نشود مگر پس از آن چه امام از حد رکاعان بگذرد، آن رکعت فایت باشد.

415

مسئله هر که را نماز پیشین فوت شود تا نماز دیگر، نماز پیشین اول بگذارد پس نماز دیگر.

و اگر ابتدا به نماز دیگر کند روا باشد، و لکن ترك اولی بود، و اقتحام «261» شبهت خلاف. و اگر امام یابد، اول نماز دیگر گزارد پس نماز پیشین قضا کند، چه جماعت به ادا اولی.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در قضای فوایت ترتیب واجب است، مگر در حال نسیان و ضیق وقت و کثرت فوایت، و حد کثرت آن است که شش نماز فوت شود و وقت هفتم در آید. و اگر نمازی منفرد در اول وقت بگذارد پس جماعت یابد، با ایشان هم بگذارد و نیت نماز وقت کند، و حق تعالی کاملتر آن محسوب گرداند.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- چون يك بار نماز گزارد، بار دیگر همان نماز نگذارد.

و اگر نیت فایتهای یا تطوعی «262» کند روا باشد. و اگر به جماعت گزارده باشد پس جماعتی دیگر یابد، باید که نیت فایتهای یا نفل کند. چه أعادت نمازی که به جماعت گزارده باشد بار دیگر وجه ندارد، و احتمال بار دیگر گزاردن برای ادراك فضیلت جماعت باشد.

مسئله اگر پس از گزاردن نماز بر جامه نجاستی بیند اولی قضای نماز باشد، و لازم نبود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- لازم بود.

و اگر نجاست در اثنای نماز بیند جامه بیندازد و نماز تمام کند، و اولی از سر گرفتن بود.

و اصل این «حدیث خلع نعلین» است، چون جبرئیل اخبار کرد که بر آن نجاست است پیغامبر نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- لازم بود که از سر گیرد.

416

مسئله هر که تشهد اول یا قنوت یا درود بر پیغامبر در تشهد اول بگذارد «263»

یا فعلی کند بسهو، که عمد او نماز را باطل گرداند، یا در شك افتد و نداند که سه رکعت گزارد یا چهار، به یقین گیرد [که سه گزارده است] و پیش از سلام دو سجده سهو بیارد، و اگر پیش از [سلام] فراموش کند پس از سلام بیارد، چون تذکر نزدیک باشد. و اگر پس از سلام سجده کند و در آن حدش رسد نماز باطل شود، چه او پس از سلام چون در سجده سهو رغبت نمود چنانستی که سلام را نسیانی گرفت در غیر محل خود و تحلل بدان حاصل نشد «264» و او به نماز معاودت نمود، و برای این است که پس از سجده سلام از سر گیرد. و اگر پس از بیرون آمدن از مسجد، یا پس از درازی فاصله، سجده سهو یاد کند، سجده فوت شده باشد.

مترجم مگوید: موجب سجده سهو به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- پیش از این بیان کردیم، و به نزدیک وی سجده سهو پس از سلام باشد.

مسئله سبب و سوسه در نیت نماز اما نقصان عقل است و اما نادانستن شرع،

چه امتثال امر خدای چون امتثال امر غیر او باشد، و تعظیم او چون تعظیم غیر در حق قصد. و هر که عالمی بر وی در آید و او قیام نماید، اگر گوید که نیت کردم که بر پای ایستم برای تعظیم در آمدن این عالم به سبب فضل او، و پیوسته در آمدن «265» او روی خود بدو آورد، به بعقلی منسوب شود، بل همین که وی را ببیند و علم او داند، داعیه تعظیم منبث شود و قیام نماید و معظم باشد، مگر آن که برای کاری دیگر بایستد یا در حال غفلت. و شرط آن چه نماز پیشین بود و ادای فرض، از آن جهت که امتثال امر باشد، همچنان است که ایستادن پیوسته در آمدن بود و روی به در آینده «266» آورده، و باعنی دیگر جز آن منتفی. و قصد تعظیم به ایستادن ثابت [کند] تا تعظیم باشد، چه اگر پشت به وی آورده بایستد یا پس از در آمدن او به مدتی صبر نماید پس از آن برخیزد، معظم نباشد. پس این صفتها چاره نیست که معلوم و مقصود باشد، و حضور آن نفس را در يك لحظه ممکن است. و دراز

417

نیست مگر نظم لفظهایی که بر آن دلالت کند، اما در گفتن زبان و اما در «267» اندیشیدن دل. و هر که نیت نماز بر این وجه نداند چنانستی که نیت ندانسته باشد. چه در نیت نیست مگر آن چه تو را دعوت کردهاند بدانچه در وقتی معین نماز کنی، و تو آن را اجابت کردی و بایستادی.

پس و سوسه محض جهل باشد. چه آن قصدها و این [علمها] در نفس در يك حالت فراهم آید، و آحاد آن در ذهن مفصل نباشد چنانکه اول [نفس] مطالعه کند و در آن تأمل نماید. و فرق است میان حضور چیزی در [نفس] و میان تفصیل آن به فکرت. و حضور [مضاد] غیبت و غفلت است اگر چه مفصل نباشد. چه هر که حادث را مثلا بداند، به يك علم در يك حالت داند، و این علم متضمن علمهایی است که حاضر باشد اگر چه مفصل نبود، چه هر که حادث را داند، و موجود و معدوم، و تقدم و تأخر، [و زمان، و آن که] تقدم عدم [راست] و تأخر وجود [را]، داند. و این علمها در تحت دانستن حادث داخل است، چه داننده حادث را، چون غیر آن نداند، اگر بپرسند که تقدم یا تأخر، یا وجود یا عدم، یا تقدم عدم یا تأخر وجود، یا زمان که به متقدم و متأخر قسمت پذیرد، هرگز دانستهای و او گوید هرگز ندانستهام، درو [غگو] باشد و مناقض سخن او که حادث را دانستهام. و از نادانستن این دقیقه و سوسه منخیزد. چه موسوس نفس خود را تکلیف میکند که در دل ظهیریت و ادائیت و فرضیت در يك حالت حاضر کند، و به ألفاظ مفصل گرداند، و او مطلع آن باشد، و این محال است. و اگر همین معنی نفس خود را تکلیف کند در ایستادن برای تعظیم عالم، بر وی

پس بدین معرفت وسوسه دفع شود، و آن معرفت آن است که فرمانبرداری حق تعالی در نیت چون فرمانبرداری غیر اوست. و بر این چه گفتیم، بر سبیل تسهیل و رخصت زیادت ممکنم و میگویم که اگر موسوس نیت را نداند مگر به احضار این کارها بر سبیل تفصیل، و امثال «268» دفعة واحدة در نفس او متصور نشود، و جمله آن در اثنای تکبیر از اول تا آخر حاضر کند، چنانکه از تکبیر فارغ نشود مگر [به] حصول نیت، وی را بسنده باشد، و تکلیف نمکنم که کل آن را به اول تکبیر پیوندد، چه آن تکلیف شطط «269» است. و اگر [بدان] مأمور بودی متقدمان را از آن سؤالی واقع شدی، و کسی را از صحابه در نیت وسوسه بودی. [پس نبودن آن دلیل است بر آن که

418

امر در آن بر تساهل است.] پس موسوس را چنانکه نیت میسر شود باید که بدان قناعت کند، تا آن معتاد شود و وسوسه زایل گردد. و نفس خود را به تحقیق آن مطالبت نکند، چه تحقیق وسوسه زیادت گرداند. و در فتاوی چند وجه از تحقیق در تفصیل علمها و قصدها که به نیت متعلق است یاد کرده‌ایم، که علما را به معرفت آن حاجت بود، و اما عامی را شنیدن آن زیان دارد و وسوسه انگیزد. به سبب آن، آن را بگذاشتیم.

مسئله نباید که مقتدی در رکوع و سجود، و بر آمدن از هر دو، و دیگر کارها بر امام تقدم نماید [323]

و نباید که با او برابری کند، بل متابع باشد و پسر و اثر او، چه معنی اقتدا این است. و اگر عمدا برابری کند نماز باطل نشود، چنانکه در پهلوی او ایستد بتأخر. و اگر به يك رکن تقدم نماید در بطلان نماز او خلاف است، و دور نیست که به بطلان حکم کرده شود، برای تشبیه آن به تقدم بر امام در موقف، بل این اولی، چه جماعت اقتدای در فعل است نه در موقف. پس تبعیت در فعل مهمتر بود، و ترك تقدم در موقف برای تسهیل متابعت [در فعل] و تحصیل صورت تبعیت شرط است، چه لایق مقتدی به آن است که متقدم باشد. پس تقدم را در فعل بر وی هیچ وجهی نبود، مگر آن که سهو باشد. و برای این پیغامبر انکاری عظیم فرموده است و گفته: اما یخشی الذی یرفع رأسه قبل الامام ان یحوّل الله رأسه رأس الحمار؟ ای، نترسد کسی که سر پیش از امام بردارد که خدای - عز و جل - سر او سر درازگوش گرداند؟ و اما تأخر [از او] به يك رکن نماز را باطل نکند. و آن چنان بود که امام از رکوع اعتدال کند و مقتدی هنوز رکوع نکرده باشد، و لکن تأخر تا بدین حد مکروه است، و اگر امام پیشانی بر زمین نهد و او هنوز به حد راکعان نرسیده باشد نماز باطل شود، و همچنین اگر در سجده دوم پیشانی بر زمین نهد و او هنوز سجده اول نکرده باشد. مسئله بر حاضر شونده نماز واجب است که اگر در نماز از غیر خود اسائتی بیند آن را تغیر کند و انکار نماید، و اگر از نادانی کرده باشد با وی رفق بر زد «270» بیاموزد. و از آن جمله راست داشتن

419

صفه‌است، و منع تنها ایستادن بیرون صف، و انکار بر کسی که سر پیش از امام بر آرد، و غیر آن از کارها. چه پیغامبر - علیه السلام - گفت: ویل للعالم من الجاهل حیث لا یعلمه، ای، وای بر عالم، به سبب جاهل، چون وی را نیاموزد.

و ابن مسعود گفت: من رأی من یسیء صلوته فلم ینهه فهو شریکه فی وزرها. ای، هر که کسی را بیند که نماز بد

کند و او را باز ندارد، در وبال شريك او باشد. و بلال سعد گفت: گناه چون پوشیده باشد جز صاحب گناه را زیان ندارد، و چون ظاهر شود و تغیر کرده نیاید ضرر آن به همه برسد.

و در حدیث آمده است که بلال صفها راست کردی، و ساقها به درّه «271» بزدی. و عمر- رضی الله عنه- گفت: تَفَقَّدُوا إِخْوَانَكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَإِذَا فَقَدْتُمُوهُمْ فَان كَانُوا مَرْضَى فَعُدُّوهُمْ وَ ان كَانُوا اصْحَاءَ فَعَاتِبُوهُمْ. ای، برادران خود را در نماز تفقدی نمایید [و چون] ایشان را نبینید، اگر بیمار باشند عیادتی به جای آرید، و اگر تندرست بوند عتابی واجب دارید. ای، بر ترك جماعت انكار كنید، و در این مساهلت منماید. چه سلف در آن [324] مبالغت فرمودندی تا به حدی که بعضی از ایشان جنازه به در کسی بردندی که از جماعت تخلف نمودی. و این اشارتی باشد بدان که مرده را از جماعت تخلف باشد نه زنده را.

و هر که در مسجد رود باید که قصد دست راست کند. و برای این معنی در عصر پیغامبر- علیه السلام- بر دست راست تراحم «272» منمودند تا جماعتی گفتند که دست چپ معطل مماند، فرمود که من عمر میسرة المسجد کان له كفلان من الاجر. ای، هر که دست چپ مسجد را آبادان دارد وی را از ثواب دو نصیب باشد. و اگر کودکی نابالغ در صف بیند و خود را در صف جایی نیابد، آن کودک را پستر کند و خود در صف در رود. و این مقدار از مسئلههایی که بلوا در آن عام است خواستیم که یاد کنیم. و احکام نمازهای متفرق در «کتاب اوراد» بخواند آمد. ان شاء الله تعالی.

420

باب هفتم در نمازهای نفل

بدان که نمازهایی که جز فرض است سه قسم است: سنتها، و مستحبها، و تطوعها. و به سنت آن میخواهیم که منقول است از پیغامبر، که بر آن مواظبت فرموده است: چون روایت که پس فرائض است و نماز چاشت و وتر «273» و تهجد «274» و غیر آن. چه سنت عبارتی است از طریق مسلوک. مترجم مگوید: بو حنیفه را- رضی الله عنه- در وتر سه قول است: در يك قول فرض است، و در دوم واجب، و در سوم سنت. چنانکه قول دیگر علماست.

و به مستحب آن [مخواهیم] که خبر به فضل آن وارد است، و مواظبت بر آن منقول نه، [چنانکه آن را نقل خواهیم کرد] در نماز روزها و شبهای هفته، و چون نماز بیرون آمدن و در رفتن خانه، و امثال آن. و به تطوع آن چه وراى آن است که در عین آن خبری نیامده است و لکن بنده بدان تطوع نماید، از آن روی که در مناجات حق تعالی به نماز- که شریعت به فضل آن مطلقا وارد است- رغبت کند. و چنانستی که بدان تبرع «275» نموده است، چه به عین آن مندوب نیست، اگر چه به مطلق نماز مندوب است. و تطوع عبارتی است از تبرع. و این هر سه قسم را نفل خوانند، از آن روی که نفل زیادت را گویند، و کل این زیادت است بر فریضها. و ما به لفظ نفل و سنت و مستحب و تطوع برای تعریف این مقاصد اصطلاح کردیم. و اگر کسی این اصطلاح بگرداند بر وی حرجی نیست، چه پس از فهم مقاصد در ألفاظ مضایقتی نباشد. و درجه هر قسمی از این قسمتها در فضل متفاوت است، به حسب اخبار و آثار که در تعریف فضل آن وارد شده است، و به اعتبار کثرت مواظبت پیغامبر بر آن، و به سبب صحت و شهرت اخبار [در آن]. و برای آن مگوییم که سنتهای جماعت فاضلتر از سنتهای

انفراد است. و فاضلتر سنتهای جماعت نماز عید است، پس خسوف، پس استسقا. و فاضلتر سنتهای انفراد وتر است، [325] پس دو رکعت بامداد، پس دیگر رواتب بر تفاوت آن.

بدان که نفل به اعتبار آن چه تعلق بدان دارد دو قسم است: یکی [به] اسباب، چون خسوف و استسقا. دوم [به] اوقات، و این سه قسمت میشود: یکی آن که به تکرر شب و روز متکرر میشود، و دوم به تکرر هفته، و سوم به تکرر سال. و جمله چهار قسم باشد:

قسم اول- آن چه به تکرر شب و روز متکرر میشود

و آن هشت است: پنج، رواتب پنج فریضه، و سه دیگر نماز چاشت، و میان شام و خفتن، و تهجد.

اول- راتبه نماز بامداد

و آن دو رکعت است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: رکعتا الصبح خیر من الذنیا و ما فیها. ای، دو رکعت بامداد به از دنیاست و آن چه در آن است. و وقت آن به طلوع صبح صادق در آید، و آن صبح مستطیر است، ای در عرض افق پراکنده، نه مستطیل، که در طول افق نماید بس، و ادراک آن به مشاهده در اول دشوار است مگر به آموختن منزلهای ماه. چه ستارگان منازل چشم را ظاهرند، و طلوع صبح با بعضی از آن پیوسته باشد. و بدان ستارگان، طلوع صبح بتوان دانست، و در دو شب از ماه به قمر بتوان دانست، چه در شب بیست و شش طلوع صبح با طلوع قمر باشد، و در شب دوازده با غروب آن. غالب این باشد که گفته شد. اما در بعضی برجها، به سبب درازی و کوتاهی مطالع، تفاوت کند. و شرح آن دراز است. و شناختن منزلهای ماه مرید را مهم است، تا بر مقادیر و قتهای شب و بر صبح بدان اطلاع یابد. و وقت آن دو رکعت، به فوت وقت نماز بامداد فوت شود، و آن طلوع خورشید است. و لکن سنت آن است که پیش از فرض گزارد، و اگر در مسجد رود و اقامت گفته باشند به فرض مشغول شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا أقيمت الصلاة فلا صلوة الا المكتوبة. ای، چون نماز اقامت کردند به هیچ نماز مشغول نباید شد مگر به فرض. و چون از فرض فارغ شود آن را بگزارد. و درست آن است که چون پیش از طلوع خورشید باشد ادا بود، زیرا که آن در وقت تابع فرض

است. و پیش از فرض گزاردن آن سنت است در حالی که جماعتی قایم «276» نیابد، و چون یافت، ترتیب بگردد و ادای آن پس از فرض ادا بود. و مستحب آن است که در خانه گزارد و سبک، پس در مسجد رود و دو رکعت تحیت به جای آرد، پس بنشیند و نماز نکند تا فریضه، و در میان صبح و طلوع خورشید اولی ذکر و فکر است و اقتصار بر این دو رکعت و فریضه.

دوم- راتبه نماز پیشین

و آن شش رکعت است: دو پس از نماز، و آن سنت مؤکد است، و چهار پیش از آن، و آن نیز سنت است، [326] اگر چه کم از دو رکعت آخر است. بو هریره از پیغامبر روایت کرد که من صلی أربع رکعات بعد زوال الشمس یحسن قراءتهن و رکوعهن و سجودهن صلی معه سبعون ألف ملك يستغفرون له حتی اللیل. ای، هر که پس از زوال چهار

رکعت نماز گزارد، با قرانت و رکوع و سجود تمام، هفتاد هزار فریشته با وی نماز گزارند و تا شب برای وی آمرزش خواهند.

و پیغامبر- علیه السلام- چهار رکعت [پس] از زوال نگذاشتی، «277» و آن را دراز کردی و گفتی: انّ أبواب السماء تفتح في هذه الساعة فأحب ان يرفع لي فيها عمل. ای، در این ساعت درهای آسمان گشاده شود و من دوست دارم که در این ساعت عمل من بالا برند. بو ایوب انصاری این حدیث روایت کرده است، و بدان متفرد است. و آن چه ام حبیبه قوم پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده است بر این نیز دلیل میکند که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من صلی في يوم اثنتي عشرة ركعة غير المكتوبة بنی له بیت في الجنة: رکعتین قبل الفجر و أربعا قبل الظهر و رکعتین بعدها و رکعتین قبل العصر و رکعتین بعد المغرب.

و ابن عمر گفت که یاد [مدارم] که پیغامبر- علیه السلام- هر روزی ده رکعت نماز گزاردی، و آن چه ام حبیبه یاد کرده بود یاد کرد، مگر دو رکعت بامداد که گفت: در آن ساعت کسی بر پیغامبر- علیه السلام- نرفت، و لکن خواهرم حفصه روایت کرد که دو رکعت نماز در خانه وی بگزاردی پس بیرون آمدی. و ابن عمر در این حدیث پیش از نماز پیشین دو رکعت گفت، و پس از نماز خفتن دو رکعت. پس دو رکعت پیش از نماز پیشین مؤکدتر از چهار رکعت بود، و وقت آن به زوال در آید.

423

و زوال به افزونی سایه شخصی منتصب که سوی مشرق مایل باشد توان دانست. چه شخص را در حال طلوع سوی مغرب سایه دراز باشد. پس دایما خورشید در ارتفاع بود و سایه در کمی، و از جهت مغرب منحرف شود تا خورشید به نهایت ارتفاع برسد، و آن قوس نصف النهار باشد، و نهایت نقصان سایه. و چون خورشید از نهایت ارتفاع زوال پذیرد سایه زیادت شدن گیرد، و از آن وقت که زیادت سایه به حس در توان یافت وقت نماز پیشین در آید. و بقطع بتوان دانست که زوال در علم خدای پیش از آن واقع شده باشد، و لکن تکلیف مرتبط نشود مگر به چیزی که در تحت حس آید. و آن مقدار [327] باقی از سایه که از وی زیادت شدن گیرد، در زمستان دراز باشد و در تابستان کوتاه. و نهایت درازی او رسیدن خورشید باشد به اول جدی، و غایت کوتاهی رسیدن او به اول سرطان. و آن را به اقدام و موازین بتوان دانست.

و از طریقهای نزدیک به تحقیق هر کسی را که مراعات آن داند کرد [آن است] که قطب شمالی را در شب بنگرد، و تختهای مربع بر زمین بنهد- نهادنی هموار- که يك ضلع از جانب قطب باشد، چنانکه اگر افتادن سنگی از قطب بر زمین توهم کنی و خطی از مسقط حجر تا ضلعی از تخته که سوی اوست در خیال آری، آن خط بر ضلع بود و [بر دو] زاویه قائمه بایستد، ای به یکی از دو جانب مایل نباشد. پس عمودی بر تخته بایستاتی- ایستائیدنی هموار- در موضع علامت «ه» و آن برابر قطب باشد، و سایه او در اول روز مایل باشد به جهت غرب در سمت خط «ا»، پس دایما میل میکند تا منطبق شود بر خط «ب»، چنانکه اگر سر او را بکشی بر استقامت به مسقط حجر رسد، و توازی ضلع شرقی و غربی باشد. و به یکی از ایشان مایل نبود.

و چون میل او به جهت غربی باطل شد، خورشید در نهایت ارتفاع باشد. و چون سایه از خطی که بر تخته است سوی شرق منحرف شد، زوال باشد. و این را به حس در توان یافت بتحقیق، در وقتی که به اول زوال در علم خدای

نزدیک باشد. پس بر سر سایه در حال انحراف علامات باید کرد. و چون سایه از این علامت هم چند عمود شود وقت نماز دیگر در آید. «278»

424

مترجم مگوید: از ابو حنیفه- رضی الله عنه- سه روایت است: روایت محمد «279» آن است که چون سایه هر چیزی دو چند او شود وقت نماز پیشین بیرون آید. و روایت حسن زیاد موافق قول شافعی است. و روایت اسد «280» آن است که چون سایه هر چیزی هم چند او شد وقت نماز پیشین بیرون شود، اما وقت نماز دیگر در نیاید تا سایه هر چیزی دو چند او نشود. و در میانه وقتی مهمل بود. و در شناختن این مقدار در علم زوال باکی نبود.

سوم- راتبه نماز دیگر

و آن چهار رکعت است، پیش از نماز دیگر. بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

رحم الله عبدا صلی أربعا قبل العصر. و کردن این بر امید داخل شدن در دعای پیغامبر مستحب است، استحبابی مؤکد، چه دعای او لا محاله مستجاب باشد. و مواظبت او بر سنت نماز دیگر چون مواظبت او بر دو رکعت پیش از نماز پیشین نیست.

چهارم- راتبه نماز شام

[328] و آن دو رکعت است پس از فریضه. و روایت در آن مختلف نیست. و اما دو رکعت پیش از آن، میان بانگ نماز و قامت [بر سبیل مبادرت]، از بعضی صحابه چون ابی کعب و عباده

425

صامت و ابو ذر و زید بن ثابت و غیر ایشان منقول است.

عباده یا غیر او گفت: مؤذن چون بانگ نماز شام گفتی اصحاب پیغامبر- علیه السلام- ستونها پیش گرفتندی و دو رکعت نماز گزاردندی. و بعضی از ایشان گفتند: ما دو رکعت پیش از نماز شام بگزاردیم، و آیندهای آخر در آمدی، پنداشتی که ما نماز گزاردیم، و بپرسیدی که نماز [شام] گزاردید. و آن در عموم قول پیغامبر است که فرموده است: بین کلّ أذنین صلوة لمن شاء. و احمد حنبل آن دو رکعت بگزاردی، و چون مردمان وی را عیب کردند، بگذاشت «281» و گفت:

مردمان را ندیدم که این را مگزاردند، من نیز بگذاشتم. و گفت: اگر کسی این را در خانه خود یا جایی که مردمان نبینند بگزارد نیکو باشد.

و وقت نماز شام به غایب شدن خورشید از [چشمها در] زمینهای هموار، که گرد بر گرد آن کوه نبود، در آید. و اگر جانب مغرب کوه بود توقف باید کرد تا سیاهی از جانب مشرق پدید آید. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا قبل اللیل من هاهنا و أدبر النهار من هاهنا فقد أفطر الصائم.

ای، چون شب از جانب مشرق بیاید، و روز از جانب مغرب برود، افطار روزه حاصل شود. و اولی مبادرت است در نماز شام خاصه، و اگر تأخیر کند و پیش از غایب شدن خورشید بگزارد ادا باشد، «282» و لکن مکروه بود. عمر- رضی الله عنه- شبی نماز شام را تا بر آمدن ستارهای تأخیر کرد، به سبب آن رقبهای «283» آزاد فرمود. و ابن عمر

تأخیر کرد تا دو ستاره بر آمد، دو رقبه آزاد گردانید.

پنجم- راتبه نماز خفتن

و آن چهار رکعت است، پس از فریضه. عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر پس از نماز خفتن چهار رکعت بگزاردی، پس بخفتی. و بعضی از علما از مجموع اخبار اختیار کرده‌اند که عدد رواتب هفده باشد، چون عدد فرایض: دو پیش از نماز بامداد، و چهار پیش از نماز پیشین، و دو پس از آن، و چهار پیش از نماز دیگر، و دو پس از نماز شام، و سه پس از نماز خفتن، و آن وتر است.

426

و چون احادیث که [در آن] وارد شده است شناخته آمد تقدیر را معنی نباشد، چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: الصلاة خیر موضوع «284» فمن شاء اكثر و من شاء اقل.

مترجم مگوید که موضوع [329] به رفع گفته‌اند، و بر این وجه صفت «خیر» باشد، و به جرّ نیز، و بر این وجه مضاف الیه بود.

پس اختیار هر مریدی از این نمازها بر اندازه رغبت او تواند بود در خیر. و در این چه یاد کردیم ظاهر شد که بعضی مؤکدتر است [از بعضی]. و آن چه مؤکدتر بود ترك آن بعیدتر باشد، خاصه که نوافل جبران فرایض است، و فرایض بدان کمال میبیرد. و کسی که نوافل بسیار نکند فرایض او بجبران بماند. ششم وتر

انس مالك گفت که پیغامبر- علیه السلام- پس از نماز خفتن سه رکعت وتر بگزاردی، در رکعت اول سبّح اسم ربك الاعلی خواندی، و در دوم قل یا ایها الکافرون، و در سوم قل هو الله احد. و در خبر است که پس از وتر دو رکعت نماز نشسته گزاردی. و در بعضی رواینها «مربع» «285» نشسته آمده است، و در بعضی اخبار بر این جملة است که چون خواستی که در فراش رود بخزیدی، و بر فراش پیش از خفتن دو رکعت بگزاردی، و در آن إذا زلزلت، و ألهیکم التکثیر، و به روایتی قل یا ایها الکافرون خواندی. و وتر بریده و پیوسته، به يك سلام و دو سلام «286» روا باشد.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- جز سه رکعت پیوسته- چنانکه سه رکعت نماز شام است- روا نباشد. و پیغامبر- علیه السلام- وتر، يك رکعت و سه رکعت و پنج رکعت، و همچنین طاقها تا یازده رکعت گزاردی، و در «سیزده» روایت متردد است، و در حدیثی شاذ، هفده رکعت آمده است.

و این رکعتها، که مجموع آن را وتر نام کردیم، نماز شب او بوده است، و تهجد آن است. و تهجد شب سنتی مؤکده است. و در «کتاب اوراد» فضل آن بخواهد آمد.

و در فاضلتر [خلاف است]. و گفته‌اند که يك رکعت فاضلتر، چه از

427

پیغامبر- علیه السلام- درست شده است که بر يك رکعت مواظبت فرموده است. و گفته‌اند: پیوسته فاضلتر، تا از شبهت خلاف بیرون آید، خاصه امام را. چه روا که بدو کسی اقتدا کند که يك رکعت روا ندارد، و چون پیوسته گزارد، به کل آن نیت وتر کند. و اگر بر يك رکعت اقتصار نماید، پس از دو رکعت سنت نماز خفتن، یا پس از فرض نماز خفتن،

و نیت وتر کند درست بود.

زیرا که شرط وتر آن است که در نفس خود وتر بود. و غیر او را که پیش از او سابق شده است وتر گرداند، و این رکعت فرض را وتر کرد.

و اگر پیش از نماز خفتن وتر کند درست نباشد. ای، فضیلت وتر که در خبر آمده است که «به از شتران سرخ موی است» نیابد، و الا يك رکعت فرد در هر وقت که باشد درست بود، و پیش از نماز خفتن بدان درست نمیشد، که خرق اجماع خلق است در کردن، و نیز چیزی پیش نرفته است که آن را وتر گرداند. «287»

و اما چون خواهد که [به] سه بریده کند، در نیت دو رکعت نظر است: «288» که اگر نیت تهجد یا سنت نماز خفتن کند، [330] وتر نباشد، و اگر نیت وتر کند، دو رکعت وتر نباشد و وتر آن است که پس از او خواهد کرد. و لکن اظهار آن است که نیت وتر کند چنانکه در سه پیوسته، و لکن وتر را دو معنی است: یکی آن که در نفس خود وتر بود. و دوم آن که آغاز کرده شود تا بدانچه پس او باشد وتر گردد. و مجموع سه وتر است، و دو از جمله سه است، الا آن است که وتریت او به رکعت سوم موقوف است. و چون او عزم آن دارد که آن را به سوم وتر گرداند، روا که نیت وتر کند، و رکعت سوم در نفس خود به نفس خود وتر است و غیر خود را وتر گرداند. و دو رکعت در نفس خود وتر نیست، و غیر خود را وتر نگرداند، و لکن به غیر خود وتر شود. و وتر باید که آخر نماز شب باشد، و پس از تهجد واقع شود. و فضایل وتر و تهجد و کیفیت ترتیب آن در «کتاب اوراد» بخواند.

428

هفتم- نماز چاشت

و مواظبت بر آن از عزایم «289» و فواضل فعلهاست. و اما عدد رکعات آن بیشتر آن چه نقل کردهاند هشت است. امّ هانی، خواهر علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه- روایت کرد که پیغامبر نماز چاشت هشت رکعت گزارد، با درازی و نیکویی. و اما عایشه گفت که نماز چاشت چهار رکعت گزاردی و بر آن زیادت نیز کردی، و حد آن زیادت بیان نکرد. ای، بر چهار مواظبت نمودی و کم از آن نکردی، و وقتی زیادت گزاردی. و در حدیثی مفرد آمده است که شش رکعت گزاردی.

و اما وقت آن: علی- رضی الله عنه- گفت که «نماز چاشت در دو وقت گزاردی: چون خورشید روشن شدی و ارتفاع گرفتی دو رکعت بگزاردی»- و آن اول ورد دوم بودی از وردهای روز، چنانکه بخواند آمد- «و چون خورشید به ربع آسمان رسیدی از جانب مشرق، و آفتاب منبسط شدی، چهار رکعت بگزاردی.» و اول آن وقت بودی که خورشید مقدار نیم نیزه بلند شدی، و دوم آن ساعت که ربع روز بودی، در مقابل نماز دیگر، که وقت او آن ساعت است که ربعی از روز باقی ماند. و نماز پیشین بر منتصف روز، و نماز چاشت بر منتصف طلوع و زوال، چنانکه نماز دیگر بر منتصف زوال و غروب. این افضل اوقات است، و در جمله از ارتفاع خورشید تا پیش از زوال، وقت نماز چاشت است.

هشتم- میان نماز شام و خفتن احیا کردن

و آن سنتی مؤکده است و عدد او از پیغامبر- علیه السلام- شش رکعت نقل کردهاند. و آن را فضلی عظیم است. و گفتهاند که مراد به قول حق تعالی: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ «290»، این نماز است. و پیغامبر- علیه السلام-

گفت: من صلی بین المغرب و العشاء فاتّھا من صلوة الاوابین [331]. ای، هر که میان شام و خفتن نماز گزارد آن نماز کسانی است که بسیار به خدای - عز و جل - باز

429

گردند. و گفت: من عكف نفسه ما بین المغرب و العشاء في مسجد جماعة لم يتكلم الا بصلاة او قرآن كان حقا على الله ان يبني له قصرين في الجنة مسيرة كل قصر منهما مائة عام، و يغرس له بينهما غراسا لو طافه اهل الدنيا لوسعهم. ای، هر که نفس خود را در مسجد جماعت، میان شام و خفتن باز دارد، و سخن او جز نماز و قرآن نباشد، حق تعالی بر خود واجب گرداند که برای وی در بهشت دو قصر بنا فرماید که مسیر هر یکی از ایشان صد ساله راه بود، و برای او میان آن نهالها نشاند که اگر اهل دنیا در آن بگردند همه را بسنده بود. و باقی فضلهای آن در «کتاب اوراد» بخواند آمد. ان شاء الله تعالی.

قسم دوم آن چه به تکرر هفته متکرر شود

و آن نماز روزها و شبهای هفته باشد، هر روزی و هر شبی.

اما روزها

روز يك شنبه

[را مبدأ منگیریم]. بو هریره از پیغامبر روایت کرد که گفت: هر که روز يك شنبه چهار رکعت نماز گزارد، و در هر رکعتی فاتحه، و آمن الرسول «291» يك بار بخواند، حق تعالی به عدد هر مرد و زن ترسا در جریده اعمال وی حسنات مسطور گرداند، و ثواب پیغامبری دهد و حجّی و عمرهای برای وی ثبت فرماید، و هر رکعتی را هزار نماز گیرد، و در بهشت وی را به هر حرفی شهری از مشك اذفر «292» دهد.

و علی بو طالب - رضی الله عنه - روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت که توحید حق تعالی اقامت نمایند به بسیاری نماز روز يك شنبه، که باری تعالی یکی است بی شریک، و هر که روز يك شنبه، پس از فرض و سنت نماز پیشین، چهار رکعت گزارد، و در رکعت اول فاتحه و تنزیل سجده خواند، و در دوم فاتحه، و تبارک الملك، «293» و پس از تشهد سلام دهد، پس دو رکعت دیگر گزارد، و در آن فاتحه و سورت جمعه خواند، و حاجت خود بخواند، حق تعالی بر خود واجب گرداند که حاجت وی روا کند.

430

روز دوشنبه

جابر از پیغامبر روایت کرد که گفت هر که روز دوشنبه به وقت ارتفاع روز دو رکعت نماز کند، و در هر رکعتی فاتحه و آیه الكرسي، و قل هو الله احد، و معوذتین یکان یکان بار بخواند، و چون سلام گوید، ده بار از حق تعالی آمرزش خواهد، و ده بار بر پیغامبر درود فرستد، حق تعالی همه گناهان وی ببامزد.

و انس مالك روایت کرد که پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - [332] گفت: هر که روز دوشنبه دوازده رکعت نماز کند، در هر رکعتی فاتحه و آیه الكرسي يك بار بخواند، و چون فارغ شود دوازده بار قل هو الله احد بخواند، و دوازده بار آمرزش خواهد، روز قیامت وی را ندا فرمایند که فلان بن فلان کجاست؟ گو بر خیز و ثواب خود از حضرت باری

تعالی بستان. و اول آن چه از ثواب داده شود هزار حله «294» باشد، و تاج بر سر وی نهند، و او را گویند که در بهشت روز، و صد هزار فریشته وی را استقبال نمایند، با هر فریشتهای هدیههای باشد، او را مشایعت میکنند تا بر هزار قصر از نور درخشنده بگردد.

روز سه شنبه

یزید رقاشی از انس مالك روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت:

هر که روز سه شنبه میان روز- و در روایتی دیگر به وقت ارتفاع روز- ده رکعت نماز کند، و در هر رکعتی فاتحه و آیه الكرسي يك بار، و قل هو الله احد سه بار بخواند، تا هفتاد روز بر وی گناه ننویسند. و اگر در این هفتاد روز بمیرد، شهید مرده باشد و هفتاد ساله گناه وی آمرزیده شود.

چهارشنبه

بو ادريس خولانی از معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که روز چهارشنبه به وقت ارتفاع روز، دوازده رکعت نماز کند، در هر رکعتی فاتحه و آیه الكرسي يك بار، و قل هو الله احد و معوذتین سهگان بار بخواند، فریشتهای از نزدیک عرش وی را ندا فرماید که ای بنده خدای، کار از سر گیر که گناه متقدم تو آمرزیده شد! و حق تعالی عذاب گور و تنگی و تاریکی آن از وی بر دارد. و سختیهای قیامت از وی دفع کند، و آن روز برای وی عمل پیغامبری مرفوع شود «295».

پنج شنبه

عکرمه از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که روز پنج شنبه

431

میان نماز پیشین و نماز دیگر دو رکعت نماز کند، در رکعت اول يك بار فاتحه و صد بار آیه الكرسي بخواند، و در رکعت دوم يك بار فاتحه و صد بار قل هو الله احد، و صد بار بر من درود فرستد، حق تعالی وی را ثواب کسی که روزه رجب و شعبان و رمضان دارد و حج کند بدهد. و به عدد هر که به خدای- عز و جل- ایمان آورده است و بر وی توکل کرده، حسنهای برای وی ثبت فرماید.

آدینه

علی بو طالب- کرم الله وجهه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: روز جمعه را نمازی است، هیچ بنده مؤمن نباشد که به وقت ارتفاع خورشید مقدار نیزهای یا بیشتر، بر خیزد و وضو سازد، و در آن اسبغ به جای آرد، و دو رکعت نماز چاشت ایمانا و احتسابا بگزارد که نه باری تعالی برای وی دویست حسنه ثبت فرماید، و دویست سینه محو [333] گرداند. و هر که چهار رکعت گزارد چهار صد درجه در بهشت برای وی بر آرد. و هر که هشت رکعت گزارد، هشتصد درجه، و همه گناهان وی بیامزد. و هر که دوازده رکعت گزارد، برای وی هزار و دویست حسنه ثبت فرماید، و هزار و دویست سینه محو گرداند، و هزار و دویست درجه در بهشت بر آرد.

و نافع از ابن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که در روز جمعه در جامع رود، و چهار رکعت پیش از نماز جمعه بگزارد، در هر رکعتی الحمد، و قل هو الله احد پنجاه بار بخواند، وفات نکند تا جای خود در بهشت نبیند، و یا دیگری برای وی نبیند.

بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که روز شنبه چهار رکعت نماز کند، در هر رکعتی فاتحه یک بار، و قل یا ایها الکافرون سه بار، و پس از نماز آیه الكرسي [بخواند]، حق تعالی به هر حرفی حجی و عمرهای در جریده اعمال وی ثبت فرماید، و به هر حرفی مزد یک ساله، که روز آن روزه داشته باشد و شب آن قیام کرده، وی را روزی کند، و به هر حرفی ثواب شهیدی بدهد، و با انبیا و شهدا در زیر سایه عرش خدای باشد.

و اما شبها

شب يك شنبه

انس مالك روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: هر که شب يك شنبه بیست رکعت نماز کند، در هر رکعتی الحمد يك بار، و قل هو الله احد پنجاه بار، و معوذتین یکان یکان بار، و صد بار استغفار کند، و صد بار گناه خود، و صد بار گناه مادر و پدر خود را آمرزش

432

خواهد، و صد بار بر پیغامبر- علیه السلام- درود فرستد، و از حول و قوت خود بیزار شود، و به حول و قوت خدای- عز و جل- پناهد، پس گوید: اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان آدم صفوة الله و فطرته و ابراهيم خليل الله و موسى کلیم الله و عيسى روح الله و محمدا حبيب الله. حق تعالی وی را به عدد هر که خدای را فرزند گفته است، و هر که نگفته، ثواب دهد. و روز قیامت وی را با آمان انگیزد، و بر خود واجب گرداند که وی را با انبیا در بهشت برد.

شب دوشنبه

اعمش از انس روایت کرد که، پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که شب دوشنبه چهار رکعت نماز کند، در رکعت اول الحمد و قل هو الله احد ده بار بخواند، و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد بیست بار، و در سوم سی بار، و در چهارم چهل بار، و چون سلام دهد هفتاد و پنج بار بر پیغامبر درود فرستد، پس حاجت خود از خدای- عز و جل- بخواند، خدای- عز و جل- بر خود واجب گرداند که آن چه خواسته است به وی دهد. و این را نماز حاجت [334] خوانند.

شب سه شنبه

[هر کس] دو رکعت نماز کند، در هر رکعت فاتحه و قل هو الله احد و معوذتین پانزده بار، و پس از سلام پانزده بار آیه الكرسي بخواند، و پانزده بار استغفار کند. [وی را ثوابی بزرگ و پاداشی پر ارج خواهد بود. و از عمر- رضی الله عنه- روایت شده که او از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که فرمود: هر که در شب سه شنبه دو رکعت نماز بگذارد، و در هر رکعت يك بار فاتحه بخواند، و هفت بار انا أنزلناه، و قل هو الله احد، خداوند گردن وی را از آتش نجات بخشد، و روز قیامت راهبر و راهنمای او باشد به بهشت.] «296»

شب چهارشنبه

[فاطمه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که شب چهار- شنبه دو رکعت نماز گزارد، در رکعت اول فاتحه و قل أعوذ برب الفلق ده بار، و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل أعوذ برب الناس ده بار، و پس از سلام استغفر الله ده بار بگوید، سپس بر محمد (ص) ده بار درود فرستد، از هر آسمانی هفتاد هزار فریشته ثواب آن

433

حدیث دیگر: شانزده رکعت، و بعد از فاتحه ما شاء الله بگوید، و در آخر رکعت‌های دوم سی بار آیه الكرسي، و در رکعت‌های اول سی بار قل هو الله احد بخواند، ده نفر از اهل بیت وی را، که بر همه آنها آتش واجب شده است، شفاعت کنند. [«296» فاطمه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که شب چهارشنبه شش رکعت نماز کند به سه سلام، در هر رکعت فاتحه و قل اللهم مالك الملك «297» تا آخر آیت يك بار بخواند، و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید: جزى الله محمداً عَنَّا ما هو اهلُه، هفتاد ساله گناه وی آمرزیده شود، و بیزاری «298» از آتش برای وی نبشته آید.

شب پنج‌شنبه

بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که شب پنج‌شنبه میان شام و خفتن دو رکعت نماز گزارد، در هر رکعتی فاتحه يك بار، و آیه الكرسي و قل هو الله احد و معوذتین پنج بار، و چون از نماز فارغ آید پانزده بار استغفار گوید و ثواب آن، مادر و پدر خود را بخشد، حق مادر و پدر گزارده باشد، اگر چه در حق ایشان عقوق «299» ورزیده بود. و حق تعالی وی را بدهد آن چه صدیقان و شهیدان را دهد.

شب آدینه

جابر روایت کرد که پیغامبر گفت: هر که شب آدینه میان شام و خفتن دو رکعت نماز گزارد، در هر رکعتی فاتحه يك بار و قل هو الله احد یازده بار، چنانستی که دوازده سال بندگی خدای کرده باشد، روز به صیام و شب به قیام. و انس روایت کرد که پیغامبر گفت: هر که شب آدینه نماز خفتن به جماعت کند، و دو رکعت سنت بگزارد، بعد از آن ده رکعت نماز کند، در هر رکعتی الحمد و قل هو الله احد و معوذتین یکان یکان بار بخواند، پس سه رکعت وتر بکند، و بر پهلوی راست روی به قبله بخسبد، چنانستی که شب قدر زنده داشته باشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: درود بر من بسیار فرستید در شب غَرا، و روز از هر، [ای] شب و روز آدینه.

شب شنبه

انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که شنبه میان شام و خفتن دو رکعت نماز کند، قصری در بهشت برای وی بنا کرده شود، و چنانستی که همه مردمان و زنان

434

مسلمان را صدقه داده باشد [و از یهودیت بری باشد]، و حق تعالی بر خود واجب کند که وی را بیامرزد. قسم سوم آن چه به تکرر سال متکرر شود و این چهار است: نماز عیدین، و تراویح، و نماز ماه رجب، و نماز ماه شعبان. اول نماز عیدین و آن سنت مؤکده است.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه، رضی الله عنه، در يك قول واجب است، و در قول دیگر فرض کفایت، و در قول سوم سنت چنانکه قول شافعی است، رضی الله عنه.

و شعاری است [335] از شعایر دین. و باید که در آن [هفت] کار به رعایت رساند: اول سه تکبیر متوالی بگوید،
الله أكبر الله أكبر الله أكبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بكرة و اصیلا، لا اله الا الله وحده لا شریک له مخلصین له
الدین و لو کره الکافرون. و افتتاح آن [به تکبیر] شب فطر باشد، و اختتام به شروع در نماز عید.
مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه این تکبیرات پوشیده گویند نه بلند.

و در عید دوم [اضحی] افتتاح پس از نماز بامداد [روز] عرفه «299» باشد، و اختتام نماز دیگر «300» سیزدهم
ذی الحجة. کاملترین قولها این است. و در پس فرض و نفل بگوید، و پس فرض مؤکدتر.
مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه افتتاح همین است. اما به نماز دیگر «301» روز نحر «302» ختم کند، و در
هشت نماز «303» بیش تکبیر نگوید. و شرط آن است که مقیمی در شهر، نماز فرض به جماعتی که مستحب باشد
بگزارد، و الا تکبیر نگوید.

دوم چون بامداد برخیزد غسل و زینت و تعطر به جای آرد، چنانکه در آدینه گفته شده است، و ردا و عمامه مردان
را فاضلتر، و کودکان را حریر نپوشانند، و زالان به وقت بیرون آمدن از زینت احتراز کنند. و پیغامبر زنان جوان و
پردگی را بیرون آمدن فرمودی.

435

سوم آن که راه بازگشتن غیر راه بیرون آمدن بود. پیغامبر همچنین کردی.

چهارم به صحرا رفتن مستحب است، مگر به مکه و بیت المقدس. و اگر باران باشد در گزاردن نماز به مسجد باکی
نبود، و در غیر باران اگر امام کسی را بفرماید تا امامت ضعفا کند [در مسجد] روا باشد، و اقویا را تکبیر گویان بیرون
برد.

پنجم رعایت وقت و وقت عید از طلوع خورشید است تا زوال. و وقت ذبح اضحی «303» از ارتفاع خورشید به
مقدار دو رکعت و دو خطبه «304» تا آخر روز سیزدهم. مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه تا آخر دوازدهم. و تعجیل
نماز اضحی مستحب است برای ذبح پس از آن، و تأخیر نماز فطر برای دادن صدقه فطر پیش از آن. این است سنت
پیغامبر. علیه الصلاة والسلام.

ششم کیفیت نماز مردمان تکبیر گویان در راه بیرون روند، و چون امام به نمازگاه رسد ننشیند و نماز نفل نکند، و
مردمان را [نفل] روا باشد. مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه مکروه بود. پس مؤذن الصلاة جامعة بگوید، و امام دو
رکعت نماز بکند. در اول، بیرون تکبیر إحرام و رکوع «305»، هفت تکبیر و میان هر دو تکبیر سبحان الله و الحمد لله و
لا اله الا الله و الله أكبر بگوید، و وجهت وجهی «306» پس از تکبیر افتتاح بخواند، و استعانت پس از تکبیر هشتم. و
در رکعت اول پس از فاتحه سورت قاف خواند، و در دوم «307» اقترب «308». و تکبیرات زاید در رکعت دوم، بیرون
تکبیر قیام و رکوع، پنج است. و میان هر دو تکبیر آن چه گفتیم بگوید. پس دو خطبه بخواند، میان ایشان جلسهای
سبک بیارد. و هر که را نماز عید فوت شود، قضا کند.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه. رضی الله عنه. در هر رکعتی سه تکبیر زاید بگوید.

و در رکعت اول تکبیر پیش از قرائت باشد، و در دوم [336] پس از قرائت.

هفتم کبشی قربان کند. و کبش، گشن میش باشد. پیغامبر. علیه السلام. کبشی به دست مبارک خود ذبح کرد و گفت:

436

و أراد ان يضحى فلا يأخذن من شعره و لا من أظفاره. ای، هر که هلال ذی الحجة ببند و خواهد که قربان کند، باید که موی حلق نکند و ناخن نچیند.

و بو ایوب انصاری گفت: در عهد پیغامبر- علیه السلام- مردی از ما گوسفندی از اهل بیت خود قربان کردی، و آن را بخوردندی، و دیگران را دادندی. و روا که از اضحیة، پس از سه روز [یا] زیادت از آن بخورد. و رخصت در این باب پس از نهی وارد شده است.

و سفیان ثوری گفت: مستحب است پس از عید فطر گزاردن دوازده رکعت، و پس از اضحی شش رکعت. و گفت این از سنت است.

[اما نماز] تراویح

و آن بیست رکعت است، و کیفیت آن مشهور است. و سنتی مؤکده است، اگر چه کم از عیدین است «309». و اختلاف کردهاند که جماعت در او فاضلتر یا انفراد. و پیغامبر- علیه السلام- در تراویح، دو شب یا سه شب برای جماعت بیرون آمد، پس از آن نه. و گفت: أخاف ان توجب علیکم.

و عمر- رضی الله عنه- در تراویح مردمان را به جماعت آورد، چه از وجوب، به سبب انقطاع وحی، آمن بود. و گفتهاند که جماعت فاضلتر، برای فعل عمر، و برای آن که اجتماع برکت است و آن را فضیلت [به دلیل فریضهها]، و برای آن که روا باشد که در تنهایی کاهلی آرد و در مشاهده

جمع نشاط. و گفتهاند که انفراد فاضلتر، برای آن که تراویح سنتی است که چون عیدین از شعایر نیست، پس الحاق او «310» به نماز چاشت، و تحیت مسجد اولی. و معتاد است که جماعتی يك جا در مسجد در روند و تحیت مسجد به جماعت نگزارند. و برای آن که پیغامبر- علیه السلام- گفته است:

فَضْلُ صَلَاةِ التَّطَوُّعِ فِي بَيْتِهِ عَلَى صَلَاةِ فِي الْمَسْجِدِ كَفَضْلِ صَلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ فِي الْمَسْجِدِ عَلَى صَلَاةِ فِي الْبَيْتِ.

ای، فضل نماز تطوع در خانه بر تطوع مسجد همچنان است که فضل نماز فرض در مسجد بر فرض خانه. و گفته: صَلَاةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَا، أَفْضَلُ مِنْ مِائَةِ صَلَاةٍ فِي غَيْرِهِ مِنَ الْمَسَاجِدِ، وَ صَلَاةٌ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ صَلَاةٍ فِي مَسْجِدِي، وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كَلَّةٌ رَجُلٌ يَصَلِّي فِي زَاوِيَةِ بَيْتِهِ رَكَعَتَيْنِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ. ای، نماز در این مسجد من فاضلتر از صد نماز در دیگر مسجدها، و

437

نمازی در مسجد حرام فاضلتر [337] [از هزار نماز در مسجد من، و فاضلتر] از این همه آن که مردی در گوشه [خانه خود] دو رکعت نماز کند که جز خدای آن را نداند. و این برای آن است که ریا و تصنع در جماعت روا که بدان راه یابد، و در تنهایی از آن ایمن بود. این آن است که گفتهاند. و مختار آن که جماعت فاضلتر، چنانکه رأی عمر بوده است، چه جماعت در بعضی نوافل مشروع است، و تراویح سزااست بدانچه از شعایر ظاهر باشد.

و اما التفات سوی ریا در جماعت، و سوی کاهلی در انفراد، عدول است از مقصود به نظر در فضیلت جماعت، از

آن روی که جماعت است، و گوینده آن چنانستی که مگوید: نماز کردن به از گذاشتن «310» آن به کاهلی، و اخلاص به از ریا. و ما مسئله را در کسی فرض کنیم که واثق باشد که در تنهایی کاهلی نکند، و در جماعت ریا نبرد، و گوئیم: کدام از این دو فضیلتتر؟ پس نظر دایر شود میان برکت جماعت و میان مزید قوت اخلاص و حضور دل. و روا که در تفضیل یکی از آن بر دیگری تردّد بود. و قنوت وتر در نصف اخیر رمضان مستحب است.

اما نماز رجب

به اسناد روایت آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که اول پنج شنبه رجب روزه دارد، پس میان شام و خفتن دوازده رکعت نماز گزارد، میان هر دو رکعتی به سلام فصل کند، و در هر رکعتی يك بار فاتحه و سه بار انا انزلناه في ليلة القدر و دوازده بار قل هو الله احد بخواند، و چون فارغ شود هفتاد بار بر من درود دهد و گوید اللهم صل على محمد النبي الامي و على آله، پس سجده کند و در آن هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائكة و الروح، پس سر بر آرد و هفتاد بار بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانك انت العلي الاعظم، پس سجدهای دیگر بکند و مثل آن چه در سجده اول گفته است بگوید، پس در سجده حاجت خواهد، هر آینه روا شود.

و پیغامبر فرمود: لا يصلّي احد هذه الصلاة الا غفر الله له جميع ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر و عدد الرمل و وزن الجبال و ورق الأشجار و يشقّ يوم القيامة في سبعائة من اهل بيته ممن قد استوجب النار. ای، هیچ کس این نماز نکند که نه حق تعالی همه گناهان وی بیامرزد، اگر چه مثل کف دریا و عدد ریگ و وزن کوهسار و برگ درختان باشد، و در هفت صد کس از اهل بیت او که مستوجب آتش

438

شده باشند شفاعت وی مقبول شود.

و این نماز مستحب است. و ما در این قسم برای آن آوردیم که به تکرر سال متکرر میشود، اگر چه در مرتبه تراویح و نماز عید نیست، زیرا که احاد آن را نقل کردهاند. و لکن جمله اهل قدس «311» را دیدم [338] که بر آن مواظبت منمودند و در ترك آن مسامحت نمکردند.

خواستم که آن را ایراد کنم.

اما نماز شعبان

در شب پانزدهم صد رکعت نماز کند، در هر دو رکعت سلام گوید، در هر رکعتی پس از فاتحه ده بار قل هو الله احد بخواند. و اگر خواهد ده رکعت نماز کند، در هر رکعتی پس از فاتحه صد بار قل هو الله احد بخواند. و این نماز در جمله نمازها مروی است، و سلف این را اقامت نمودندی، و صلوة الخیر خواندندی، و برای آن جمع شدند. و بسی بودی که به جماعت گزاردندی. و حسن گفت که از سی کس از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که من صلّي هذه الصلاة في هذه الليلة نظر الله تعالى إليه سبعين نظرة و قضی له بكلّ نظرة سبعين حاجة أدناها المغفرة. ای، هر که در این شب این نماز بکند حق تعالی در وی هفتاد نظر رحمت فرماید، به هر نظری هفتاد حاجت وی روا کند، کمتر آن آمرزش [است].

قسم چهارم آن چه [از نوافل] به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات

و آن نه است: چون خسوف و کسوف، و استسقا، و تحیت مسجد، و دو رکعت وضو، و دو رکعت میان [بانگ] نماز

و اقامت، و دو رکعت بیرون آمدن از خانه و در رفتن «312» آن، و نماز حاجت، و نماز استخارت، و نظایر آن. و آن چه در این حال ما را حاضر شود اینجا یاد کنیم.

اما نماز خسوف

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشمس و القمر لآیتان من آیات الله لا یخسفان لموت أحد و لا بحیاته فإذا رأیتم ذلك فافزعوا إلى ذکر الله و الصلّاة. ای، خورشید و ماه دو آیت است از آیت‌های خدای تعالی،

439

برای مرگ و زندگانی کسی منخسف نشوند، و چون آن مشاهده کنید، به ذکر خدا و نماز پناهیید. و این در آن حال فرمود که پسر وی ابراهیم وفات کرد، و خورشید منکسف شد، مردمان گفتند: کسوف خورشید برای مرگ وی بود! و نظر در کیفیت و وقت آن است.

اما کیفیت

چون خورشید را کسوف باشد در وقتی [که نماز در آن] مکروه یا غیر مکروه بود الصلّاة جامعة ندا کنند، و امام دو رکعت نماز با جماعت مردمان در مسجد بگذارد، و در هر رکعتی دو رکوع کند، اول درازتر از آخر، و بلند نخواند. و در قیام اول از رکعت اولی فاتحة و البقرة خواند، و در دوم فاتحة و آل عمران و در سوم فاتحة و النساء، و در چهارم فاتحة و المائدة، یا مقدار این سورتها از آن جا که خواهد.

و اگر در همه قیامها بر فاتحة اقتصار نماید روا باشد، و اگر به سورت‌های کوتاه اکتفا کند باکی نبود. و مقصود تطویل آن است که تا به وقت انجلا در نماز باشد. و در رکوع اول بر اندازه صد آیت تسبیح گوید، و در [339] دوم بر اندازه هشتاد آیت، و در سوم بر اندازه هفتاد، و در چهارم بر اندازه پنجاه، و سجود در هر رکعتی بر اندازه رکوع کند. و پس از نماز دو خطبه کند، میان هر دو خطبه جلسهای و مردمان را صدقه و عتق «313» و توبه فرماید. و در خسوف قمر همچنین کند، مگر آن که بلند خواند، چه شبی است. «314»

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- دو رکعت گزارد، همچون دیگر نمازها. و در اوقات کراهیت نگذارد. و در کسوف خورشید در مسجد گزارد، به جماعت، و در خسوف ماه در خانه، بانفراد. و خطبه در این نمازها مشروع نیست.

و اما وقت آن

از ابتدای خسوف است تا [تمام] انجلا. و اگر خورشید با کسوف غروب کند، وقت بیرون شود. و در خسوف قمر فوت وقت آن باشد که قرص خورشید بر آید، چه سلطان «315» شب باطل شود. و بدانچه ماه با خسوف غروب کند وقت فوت نشود، چه کل شب سلطان ماه است. و اگر در اثنای نماز منجلی شود، سبک به اتمام رساند. و هر که با امام رکوع دوم دریابد رکعت اول فوت شده باشد، زیرا که اصل رکوع اول است.

440

دوم- نماز استسقا

چون جویها خشک شود و بارانها منقطع شود و کاریزها در افتد، امام مردمان را بفرماید تا اول سه روز روزه دارند،

و چندان که توانند صدقه دهند، و از عهده مظالم تفصی «316» نمایند، و از معاصی توبه کنند، پس روز چهارم ایشان را بازالان و کودکان بیرون برد، با طهارت و نظافت در جامه‌های بذله «317»، و استکانت بر طریق تواضع، به خلاف عید. و گفته‌اند که بیرون بردن ستوران مستحب است، چه در حاجت مشارکند. و پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: لو لا صبیان رضع و مشایخ رقع و بهائم رقع لصب علیکم العذاب صبا. ای، اگر نه کودکان شیر خوار و پیران کوژ پشت و نزار و ستوران مرغزار باشند هر آینه عذاب بر شما نازل شود. و اگر اهل ذمت [جدا] بیرون آیند منع نباید کرد. و چون در نمازگاه فراخ از صحرا جمع شوند، ندای نماز [الصلاة جامعة] در دهند، و امام دو رکعت چون نماز عید، بی فرقی بگزارد، پس دو خطبه کند، میان هر دو خطبه جلسهای سبک. و بیشتر هر دو خطبه باید که استغفار باشد. و در میان خطبه دوم روی به قبله آرد و پشت به مردمان، و در این ساعت ردا بگرداند بر سبیل نفال به گردانیدن حال، پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - همچنین کرده است. پس اعلاى آن را اسفل کند، و آن چه بر دست راست است بر دست چپ، و آن چه بر دست چپ است بر دست راست. و مردمان همچنین کنند. و در این ساعت در سر دعا گویند. پس امام روی بدیشان آرد و خطبه را تمام کند، و رداها همچنان گردانیده بگذارند تا با جامهها [340] آن را بیرون کنند، و این دعا بگوید: اللهم أمرتنا بدعائك و وعدتنا إجابتك فقد دعوناك كما أمرتنا فأجبنا كما وعدتنا اللهم فامنن علينا بمغفرة ما قارفنا و إجابتك في سقياتنا و سعة رزقنا. و اگر در سه روز پیش از بیرون آمدن، در عقب نمازها دعا گویند باکی نبود.

و این دعا را ادبها و شرطهای باطن است، از توبه و رد مظالم و غیر آن. و آن در «کتاب دعوات» بخواید آمد. مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه نماز در استسقا مشروع نیست، دعا و استغفار است بس، و تقلیب ردا سنت نیست، و اهل ذمت را از بیرون آمدن منع کنند.

441

سوم - نماز جنازه

و کیفیت آن مشهور است، و جامعترین دعای مأثور [آن] است که در صحیح آمده است که عوف مالک گفت: پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بر جنازهای نماز گزارد، و من از دعای وی یاد گرفتم، و او میگفت: اللهم اغفر له و ارحمه و عافه و اعف عنه و اكرم نزله و وسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج و البرد و نقه من الخطايا كما ينقى الثوب الابيض من الدنس و ابدله دارا خيرا من داره و اهلا خيرا من اهله و زوجا خيرا من زوجته و ادخله الجنة و أعدده من عذاب القبر و من عذاب النار. و عوف گفت: من آرزو بردم که مرده بودمی تا این دعا در حق من بودی. و آن که تکبیر دوم دریابد باید که ترتیب نماز خود رعایت کند، و با تکبیرات امام تکبیر گوید، و چون امام سلام دهد تکبیری که از او فوت شده است قضا کند چون مسبوق، که اگر در تکبیرات مبادرت نماید اقتدا را در این نماز معنی نماند.

چه ارکان ظاهره آن تکبیرات است، و سزاوار است که قایم مقام رکعتها باشد در دیگر نمازها. این موجهتر است نزدیک من، اگر چه غیر این وجه هم محتمل است. و اخبار که در فضل نماز جنازه و تشییع آن وارد شده است مشهور است، به ایراد آن تطویل ندهیم.

و چگونه فضل آن بزرگ نباشد، که از فرضهای کفایت است، و نفل در حق کسی میباشد که بر وی متعین نیست به سبب حضور دیگر، پس بدان، فضل فرض کفایت مییابد اگر چه متعین نیست «318» چه جمله به فرض قیام منمایند و،

حرج از دیگران ساقط میکنند. پس آن چون نفلی نباشد، که بدان فرضی از کسی ساقط نشود. و طلب بسیاری جمع مستحب است از برای تبرک به کثرت همتها و دعاها و اشتمال آن «319» بر کسی که دعای وی مستجاب بود.

چه کریب [341] روایت کرده است که ابن عباس را پسری وفات کرد، در آن حال مرا گفت: بنگر که مردمان فراهم آمدهاند؟ من بنگریستم، طایفهای مجتمع دیدم، وی را خبر کردم.

گفت: چهل تن هستند؟ گفتم: هستند. گفت: بیرون برید او را که من از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: ما من رجل مسلم يموت فيقوم على جنازته أربعون رجلا لا يشركون بالله شيئا إلا شفعهم الله فيه. ای، هیچ مردی مسلمان نمیرد، و بر جنازه وی چهل مرد موحد قیام نمایند، که نه حق تعالی

442

شفاعت ایشان را در حق وی قبول کند. و چون جنازه را تشییع کند و به گورستان رسد، یا در آن درود بگوید: السّلام على اهل الدّيار من المؤمنین و المسلمین و یرحم الله المستقدمین منّا و المستأخرین، و انا ان شاء الله بكم لاحقون. و اولی آن که باز نگردد تا مرده را دفن کنند، و چون گور راست کردند، پیش آن بایستد و بگوید: اللّهم عبدك ردّ إليك فارأف به و ارحمه اللّهم جاف الارض عن جنبيه و افتح أبواب السّماء لروحه و تقبل منه بقبول حسن، اللّهم ان كان محسنا فضاغف له في إحسانه و ان كان مسينا فتجاوز عنه.

چهارم- تحیت مسجد

تحیت مسجد به دو رکعت، و زیادت از آن سنتی مؤکده است تا به حدی که اگر چه خطیب روز آدینه در خطبه باشد ساقط نمیشود، با آن چه وجوب گوش داشتن به خطیب متأكد است. و اگر به فرضی یا قضایی مشغول گردد تحیت بدان گزارده شود و فضل حاصل آید، چه مقصود آن است که آغاز در رفتن «320» از عبادتی که به مسجد مخصوص است خالی نماید تا به حق مسجد قیام نموده باشد. و برای این کراهیت است که در مسجد بآبادست رود. و اگر برای گذشتن یا نشستن در رفت، باید که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر چهار بار بگوید. چه گفتهاند که آن برابر دو رکعت باشد در فضل. و مذهب شافعی [آن] است که تحیت در اوقات کراهیت مکروه نباشد- مترجم مگوید: خلاف بو حنیفه- رضی الله عنه- و این پس از نماز دیگر و نماز بامداد و وقت زوال و وقت طلوع و غروب است. بدانچه روایت کردهاند که پیغامبر دو رکعت پس از نماز دیگر بگزارد و صحابه گفتند: نه ما را از این نهی فرمودهای؟ گفت: هما رکعتان كنت أصليهما بعد الظهر فشغلتني عنهما الوفد. ای، این دو رکعت است که پس از نماز پیشین گزاردمی، وفد مرا از آن مشغول کرد. و از این [حدیث] دو فایده حاصل میشود، یکی [342] آن که کراهیت مقصور است بر نمازی که آن را سببی نباشد، و قضای نوافل از ضعیفترین اسباب است. چه علما در آن مختلفند که قضا کرده شود یا نه، و اگر مثل آن چه فوت شده است بکند قضا باشد یا نه؟ و چون کراهیت به ضعیفترین سببی برخاست، پس سزاوار باشد

443

که به دخول مسجد برخیزد، چه آن هم سببی است. و برای این، نماز جنازه و خسوف و استسقا در این اوقات کراهیت نیست، چه آن را اسباب است.

فایده دوم قضای نوافل. چه پیغامبر- علیه السلام- آن را قضا کرد و متابعت او لازم است. و عایشه- رضی الله عنها-

گفت که پیغامبر- علیه السلام- را چون خوابی یا رنجوری غلبه کردی و در آن شب قیام نتوانستی کرد، روز آن دوازده رکعت نماز بگزاردی. و علما گفته‌اند: هر که در نماز باشد و جواب مؤذن وی را فوت شود، چون سلام دهد قضا کند و جواب گوید، اگر چه مؤذن ساکت شده باشد. و اگر کسی گوید که آن مثل اول باشد و قضا نبود، این سخن بمعنی است، چه اگر چنین بودی پیغامبر- علیه السلام- در وقت کراهیت نکردی. آری کسی را که وردی باشد و عذری از آن مانع شود باید که خود را در ترك آن رخصت ندهد، بل وقتی دیگر آن را تدارك کند تا نفس او به تن آسانی و رفاهیت مایل نشود، و تدارك آن بر سبیل مجاهده نفس نیکو بود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: احبّ الاعمال إلى الله أدومها و ان قلّ. ای، دوستترین کارها نزدیک خدای- عز و جل- دایمتر آن است اگر چه اندک باشد. و مقصود بدان آن که دوام عمل او مبتّر «321» نشود. و عایشه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من عبد الله عبادة ثم تركها ملالة مقتة الله. ای، هر که خدای را بندگی کند، پس آن را به واسطه ملالت بگذارد خدای- عز و جل- وی را دشمن دارد. پس بترس که در این وعید داخل شوی. و تحقیق این خبر آن است که حق تعالی وی را دشمن داشت، پس او به ملالت این را ترك گرفت، چه اگر [مقت «322» و ابعاد «323» نبود] ملالت بر وی مسلط نشدی.

پنجم- دو رکعت پس از وضو

دو رکعت پس از وضو مستحب است. زیرا که وضو قربت است، و مقصود آن نماز، و حدثها عارض است. و روا که پیش از نماز حدث رسد و وضو منتقض شود، و سعی ضایع گردد. پس در گزاردن دو رکعت مبادرت نمودن [به تحصیل] مقصود وضوء است پیش از فوت. و این از حدیث بلال معلوم میشود. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: دخلت الجنة فرأيت بلالا فيها، فقلت لبلال: بم

444

سبقتني إلى الجنة؟ قال بلال لا اعرف شيئا الا اني لا أحدث وضوء الا أصلي عقبه ركعتين، او كما قال «324»
ای، در بهشت رفتم بلال را دیدم [343] گفتم: به چه سابق شده‌ای؟ گفت: هیچ چیزی نمودم جز آن که هیچ وضویی نسازم که نه در عقب آن دو رکعت بگزارم، یا چنانکه گفت.
ششم- دو رکعت در رفتن و بیرون آمدن خانه.

دو رکعت در رفتن در خانه و بیرون آمدن از آن. بو سلمه از بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا خرجت من منزلك فصل ركعتين تمنعك مخرج السوء فإذا دخلت إلى منزلك فصل ركعتين تمنعك مدخل السوء. ای، چون از خانه بیرون آیی دو رکعت نماز کن که تو را از بدی بیرون آمدن نگاه دارد، و چون به خانه در روی دو رکعت نماز کن تا تو را از بدی در آمدن مانع بود. و هر کاری با وقع که ابتدا کرده شود همین حکم دارد. و برای این در إحرام، و آغاز سفر، و باز گشتن از سفر- در مسجد پیش از رفتن خانه- گزاردن دو رکعت آمده است.

و یکی از بزرگان اگر لقمهای تناول کردی، یا شربتی آب خوردی دو رکعت بگزاردی. و همچنین در [هر] کاری که آغاز کرده شود، باید که به ذکر خدای در آن تبرك کرده آید. و کار بر سه مرتبه است:

یکی آن که بارها مکرر شود، چون خوردن و آشامیدن. و در آن ابتدا به بسم الله باید کرد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: كل امر ذي بال لم يبدأ فيه بسم الله فهو أبتّر. ای، هر کاری مقصود که در آغاز آن ذکر خدای نباشد أبتّر بود.

دوم آن چه بسیار مکرر نشود، و آن را وقتی بود، چون عقد نکاح و ابتدای نصیحت و مشورت. مستحب آن باشد که اول آن حمد خدای بود، چنانکه پدر دختر گوید: الحمد لله و الصلاة على رسول الله زوجتك ابنتي. و قابل «325» نکاح گوید: الحمد لله و الصلاة على رسول الله قبلت النكاح. و در ادای پیغام و نصیحت و مشورت، عادت صحابه- رضی الله عنهم- آن بود که اول حمد گفتندی.

445

سوم آن که تکرار او بسیار نباشد، و چون واقع شد آن را دوامی و وقتی بود، چون سفر، و خریدن سرایی نو و آن چه با آن مناسبت دارد، مستحب است که در ابتدای آن دو رکعت گزارده آید. و کمتر آن بیرون آمدن است از خانه و در رفتن در آن، چه آن نوع سفری سبک است. هفتم- نماز استخارت

هر که قصد کاری کند و عاقبت نداند و نشناسد که فعل آن بهتر یا ترک، پیغامبر- علیه السلام- وی را فرموده است که دو رکعت نماز گزارد، در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون خواند، و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد. و چون فارغ شود این دعا بگوید: اللهم انی [344] أستخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک [و اسألك من فضلك العظيم] فاتک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و أنت علام الغیوب. اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و دنیای و عاقبة امری و عاجله و آجله، فقدره لی ثم یسرہ لی، و ان كنت تعلم ان هذا الامر شرّ لی فی دینی و دنیای و عاقبة امری و عاجله و آجله فاصرفنی عنه و اصرفه عنی و قدر لی الخیر أینما کان انک علی کل شیء قدير.

و این حدیث جابر عبد الله روایت کرد و گفت: پیغامبر- علیه السلام- ما را در همه کارها استخارت بیاموختی، چنانکه سورتی از قرآن. و گفت: إذا هم أحدکم [بامر] فلیصل رکعتین، ثم یسمّ الامر و یدعو بما ذکرناه. ای، چون یکی از شما قصد کاری کند باید که دو رکعت نماز گزارد، پس کار را مسمی کند، و این دعا که یاد کردیم بگوید. و یکی از حکما گفت: هر که را چهار چیز دادند، از چهار چیز محروم نشود: صاحب شکر از مزید، و صاحب توبه از قبول، و صاحب استخارت از خیر، و صاحب مشورت از صواب.

هشتم- نماز حاجت

هر که حال بر وی تنگ شود، [و از] کاری که در اصلاح دین و دنیا حاجت وی بدان ماسه باشد متعذر گردد، باید که این نماز کند. و آن چنان است که آمده است که وهیب ورد گفت: از جمله دعایی که رد نشود آن است که بنده دوازده رکعت نماز گزارد، در هر رکعتی فاتحه و آیه الكرسي و قل هو الله احد بخواند، و چون فارغ شد سجده کند و گوید: سبحان الذي لبس العزّ و قال به سبحان الذي تعطف بالمجد و تکرّم به سبحان الذي احصى كل شيء بعلمه، سبحان الذي لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي المنّ و الفضل، سبحان ذي العزّ و التکرّم سبحان ذي الطول اسألك بمعاهد عزّك من عرشك و منتهى الرحمة من

446

کتابک و باسمک الاعظم و جدک الاعلی و کلماتک التّامات التي لا یجاوزهنّ برّ و لا فاجر ان تصلّی علی محمد. پس حاجتی که در آن معصیت نباشد بخواهد، یابد. ان شاء الله تعالی.

و هيب گفت به ما چنان رسیده است که متقدمان گفتندی: این نماز و دعا سفها را [345] میاموزید که ایشان بر معصیت حق تعالی بدان استعانت کنند. و این نماز روایت ابن مسعود است از پیغامبر - علیه السلام.

نهم- نماز تسبیح

و این نماز هم بر این وجه از پیغامبر مأثور است. و به وقتی و سببی مخصوص نیست. مستحب است که هفته یا ماه از آن خالی نباشد. عکرمه از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت عباس عبد المطلب را: الا أعطیک الا أمنک الا [أحبوک] بشيء إذا أنت فعلته غفر الله لك ذنبك أوله و آخره قدیمه و حدیثه خطاه و عمدہ سره و علانیته. ای، عطایی و منحتی «326» و حمایتی نکنم تو را به چیزی که چون تو آن را بکنی حق تعالی گناه اول و آخر، و قدیم و حدیث، و خطا و عمد، و نهان و آشکار ای تو بیامزد. و این عطا را [به سه] لفظ یاد فرمود. چه در چیزی چون اهتمامی تمام و اعتنایی بلیغ باشد، آن را برای تأکید و تعظیم مکرر گردانند. و اگر تکریر آن معنی به مغایرت ألفاظ باشد خوبتر آید و فصیحتر بود. و آن عطا این است که چهار رکعت نماز کنی، در هر رکعتی فاتحه و سورتی، و چون در اول رکعت از قرائت فارغ شوی ایستاده پانزده بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر بگویی، پس رکوع کنی و ده بار بگویی «327»، پس سر از رکوع بر آری و ده بار بگویی، پس سجده کنی و ده بار بگویی، پس سر از سجده بر آری و ده بار بگویی «328» و مجموع هفتاد و پنج باشد، در هر رکعتی از چهار رکعت همچنین کنی.

اگر توانی باید که هر روز این نماز بگزاری، و الا هر آدینه يك بار، و الا هر ماهی يك بار.

و در روایتی دیگر، در اول نماز، سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك و تعالی جدك و لا اله غیرك

447

بگویی، پس پانزده بار پیش از قرائت تسبیح گویی، و ده بار پس از قرائت، و باقی چنانک رفته است دهگان دهگان بار. و پس از سجده آخر، نشسته بگویی، و این بهتر است، و اختیار ابن المبارک. و در هر دو روایت جمله سیصد تسبیح است. و این نماز در روز به يك سلام کند، و در شب به دو سلام نیکوتر. چه آمده است که صلوة اللیل مثنی مثنی. ای، نماز شب دوگان دوگان باشد. و اگر پس از تسبیح لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم زیادت کند نیکو بود. چه در بعضی روایات آمده است.

و نمازهای مأثور این است. و هیچ چیزی از این نوافل در اوقات کراهیت مستحب نباشد، مگر تحیت مسجد. و آن چه پیش از آن آورده ایم و آن چه پس از تحیت آورده ایم - از دو رکعت وضو، و نماز سفر، و بیرون آمدن از خانه، و استخارت - مستحب نیست، چه نهی مؤکد است، و این اسباب ضعیف، و به درجه خسوف و استسقا و تحیت [346] نرسد.

و یکی از متصوفه را دیدم که در وقتهای مکروه دو رکعت وضو مگزارد، و آن بغایت دور است، چه وضو سبب نماز نیست، بل نماز سبب وضوست، و باید که آبدست برای نماز کند، نه نماز برای آبدست. و هر محدث که در وقت کراهیت خواهد که نماز گزارد نتواند مگر آن که وضو سازد و نماز کند. پس کراهیت را معنی نماند. و نباید که نیت دو رکعت وضو کند، چنانکه نیت دو رکعت تحیت، بل چون وضو سازد دو رکعت تطوع بگزارد تا وضوی وی معطل نشود، چنانکه بلال کردی. و آن تطوع محض است در عقب وضو. و در حدیث بلال دلالتی نیست که وضو سبب است، چون خسوف و

تحیت، تا دو رکعت وضو نیت کند. چه مستحیل باشد که به نماز نیت وضو کند، بل باید که به وضو نیت نماز کند. و چگونه منتظم باشد که در وضو بگوید که برای نماز وضو مسازم، و در نماز بگوید که برای وضو نماز میکنم؟ بل کسی که خواهد که وضوی خود را از معطل شدن نگاه دارد، در وقت کراهیت نیت قضا کند. چه روا که در ذمت وی قضای نمازی باشد که خللی بدان راه یافته بود، به سببی از اسباب. چه قضای نماز در اوقات کراهیت مکروه نیست.

اما نیت تطوع وجه ندارد، و در نهی از اوقات کراهیت سه مهم است:

یکی احتراز از مشابَهت پرستندگان خورشید.

دوم احتراز از انتشار دیوان. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ الشَّمْسَ لَتَطْلُعُ و مَعَهَا قَرْنُ الشَّيْطَانِ، فَاِذَا طَلَعَتْ قَارِنَهَا و اِذَا ارْتَفَعَتْ فَارِقَهَا، فَاِذَا اسْتَوَتْ قَارِنَهَا و اِذَا زَالَتْ فَارِقَهَا، فَاِذَا تَضَيَّفَتْ لِلْغُرُوبِ قَارِنَهَا و اِذَا

448

غربت فارقهها. ای، خورشید با قرن شیطان طلوع کند، و در حال طلوع مقارن آن باشد و در حال ارتفاع مفارق شود، و در حال استوا باز مقارن شود و در حال زوال مفارق، و در حال میلان غروب باز مقارنت کند و پس از غروب مفارقت. و در این وقتها از نماز نهی کرده است. و [بدین] بر علت تنبیه فرموده.

مترجم مگوید: روا که به مقارنت آن خواسته است که در این سه حال- طلوع و غروب و استوا- دیوان وسوسه کنند و فکرتها انگیزند در اعتبار حال خورشید که نور و ضیاء و نشو و نما و حس و حرکت از او فایض میشود و کمال میپذیرد، و به غروب آن در انحطاط مافند و باطل میشود. و کسی را که بصیرتی ثاقب نباشد حصول این معانی را به وی مرتبط داند، و از وی در نتواند گذشت.

سوم آن که سالکان راه آخرت پیوسته در کل اوقات بر نماز مداومت کنند. و مواظبت بر يك نمط از عبادت سبب ملال و موجب استئقال «328» باشد، و چون ساعتی از آن منع کنند [347] نشاط در تزیید آید و [دوای] منبعث شود. و مردم حریص باشد بر آن چه وی را از آن منع کنند. پس در تعطیل این وقتها کمال تحریض و وفور تحریص تواند بود بر انتظار گذشتن آن وقتها. پس این وقتها به تسبیح و استغفار مخصوص شده است تا به سبب مداومت ملالی نیفزاید، و به موجب [انتقال] از عبادتی به عبادتی دیگر تفرجی حاصل آید. [چه در هر حرکت نمودن از نوعی به نوعی و در هر جدیدی لذتی و نشاطی است، و در ایستادن بر يك حال استئقال و ملال است]. و برای این، معنی نماز سجود مجرد نیست، و همچنین [رکوع] و قیام مجرد [نیست]، بل [عبادتها] از کارهای مختلف و ذکرهای متباین مرتب است. چه دل از هر کاری که به وی نقل کند لذتی تازه یابد، و اگر بر يك چیزی مواظبت نماید ملالت و سامت «329» به وی شتابد. و این، معانی کارهای مهم بود در نهی از اوقات کراهیت با دیگر اسرار که خاطر بشر بر آن مطلع نشود و آن را خدای و رسول وی داند. پس آن مهمات را نتوان گذاشت «330» مگر به سببهایی که در شرع مهم باشد چون [قضای نمازها] و نماز استسقا و خسوف و تحیت مسجد. و اما سببی که ضعیف باشد مقصود نهی را بدان دفع نباید بود. این معنی به نزدیک ما موجهتر است. و الله اعلم بالصواب.

449

و این پنجمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و آن در چهار فصل روشن شود:
فصل اول در انواع زکات و اسباب وجوب آن فصل دوم در [ادای زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن فصل سوم در ستاننده و شرطهای استحقاق و ادب قبض فصل چهارم در صدقه تطوع و فضل آن

451

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بحد خدای را که موت و حیات، و سعادت و شقاوت «1» از نتایج حکم و تقدیر اوست، و وجود و عدم، و خنده و گریه از لوازم تأثیر و تسخیر او. درویشی و غنیت «2» به قضای او منوط است، و بد حالی و منیت «3» به امضای او مربوط. در خلق حیوانات از نطفهای ضعیف متوحد است، و به وصف بنیازی از همه خلق متفرد. بعضی بندگان را به احسان و امتنان مخصوص فرموده است و به افاضت نعمت استغنا و توانگری داده، و جماعتی را بدولتی و حرمان ممتاز کرده، و برای ابتلا و امتحان و اختیار و افتتان «4» محتاج دیگر بندگان گردانیده. و زکات را از مبانی دین ساخته و در او معانی یقین پرداخته و بیان فرموده که هر که به طهارت و زکا «5» رسیده است به فضل بیکران اوست و هر که زکات مال ادا کرده از غنای بیپایان او. و درود بحدود مقصود وجود، محمد مصطفی، را که نور آسمان هدایت است و نور «6» بوستان عنایت، و بر [آل و] اصحاب او که به علم و تقوی مذکورند و به افادت و فتوی مشهور.

بدان که حق تعالی زکات را یکی از مبانی اسلام گردانیده است و قرینه نماز، که عالتر اعلام است، [گردانیده]. چنانکه فرموده است: أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ «7» [348] و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: بنی الإسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الا الله، [و ان محمدا رسول الله]

452

و اقام «8» الصَّلَاة، و ایتاء الزکاة. و [بر] جماعتی که در آن تقصیر کنند و اهمال نمایند وعید بلیغ و تهدید عظیم کرده. قوله تعالی: وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. «9» و معنی انفاق در راه خدای تعالی دادن حق زکات است.

أحنف قیس گفت: من با جماعتی از قریش بودم، بو ذر - رضی الله عنه - بر ما گذشت و گفت: بشر الکاترین بکي في ظهورهم يخرج من جنوبهم و بکي من قبل أفقائهم يخرج من جباههم. ای، غلبه کنندگان به بسیاری مال [را] مژده ده، به داغی بر پشت که از پهلو بیرون آید، و به داغی بر قفا که از پیشانی بارز شود. و در روایتی بر این جمله است: انه يوضع علی حلمة ثدي أحدهم فيخرج من نغض كتفيه [و يوضع علی نغض كتفيه] حتی يخرج من حلمة ثديه يتزلزل. ای، بر سر پستان یکی از ایشان نهاده شود و از سر شانه وی بیرون آید، و در روایتی بر این جمله است: [و بر سر شانه وی] نهاده آید و از سر [پستان وی] بیرون آید، و در بیرون آمدن متزلزل بود. و بو ذر گفت: به خدمت پیغامبر - علیه الصلاة والسلام - رسیدم و او در سایه کعبه نشسته بود، چون مرا دید گفت:

هم الاخسرون و ربّ الكعبة. ای، ایشان زیان زدهترند به خداوند کعبه. «10» گفتم: کیاناند ایشان؟

فرمود: الاكثرون اموالا الا من قال هكذا و هكذا و هكذا - من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و قلیل ما هم. ای، آن کسانی که اموال ایشان بیشتر است، مگر کسانی که مالها در همه وجوه خیر صرف گردانند، و در همه

جهتهای چپ و راست و پیش و پس بذل کنند، و ایشان نیک اندکاند.

مترجم مگوید که چون معتاد و متعارف آن است که بخشیدن به دست باشد، و در جهتی بود، و از اشارتی خالی نتواند بود، بر این جمله عبارت «11» فرموده است. و «قول» را به جای «اشارت» آورده، چنانکه معهود عرب است که گویند: قال فلان برأسه. ای، به سر اشارت کرد.

و باقی حدیث است: ما من صاحب ابل و لا بقر و لا غنم لا یؤدی زکاتها الا جاءت یوم القیامة اعظم ما کانت و اسمنه، تنطحه بقرونها و قطة «12» باظلافها [349] کَلَّمَا نَفَدَتْ اِخْرَاها عَادَتْ [علیه] اولها حتی یقضی بین الناس. ای، هیچ مالک شتر و گاو گوسفند را، که زکات آن ندهد، نباشد که نه این چهارویان روز قیامت بزرگتر و فربهتر آن چه بوده باشند بیابند، وی را به سرونها مزینند، و به شنگلها

453

مسیپرنند «13»، هر گاه که آخر آن سپری شود اول آن معاودت نماید.

مترجم مگوید که بزرگتر و فربهتر بدان شرط کرده است که الم و نکایت «14» آن بیشتر بود. و مراد به باز آمدن اول در حال سپری شدن آخر آن است که آن عذاب هیچ منقطع نشود. و چون این تهدید در صحیحین منفق علی صحّة است، [بنا بر این] از مهمات دین باشد کشف کردن اسرار زکات و شرطهای جلی و خفی و معنیهای باطن و ظاهر، به اقتضای بر آن چه دهنده و ستاننده زکات از معرفت آن مستغنی نتواند بود. و آن در چهار فصل روشن شود:

اول: در انواع زکات و اسباب وجوب آن دوم: در ادای [زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن سوم: در ستاننده «15» و شرطهای استحقاق و ادب قبض چهارم: در صدقه تطوع و فضل آن

455

فصل اول در انواع زکاتها

اسباب وجوب زکاتها، به اعتبار آن چه در آن واجب شود، شش نوع است: زکات نعم و زکات زر و سیم و زکات تجارت و زکات معشّرات و زکات رکاز «15» و معدن و زکات فطر.

نوع اول- زکات نعم

و این زکات و غیر آن واجب نشود، مگر بر آزاد مسلمان، و بلوغ و عقل شرط نیست، بل در مال کودک و دیوانه واجب است- مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه، رضی الله عنه، واجب نیست- این شرط آن کس است که بر او زکات واجب آید. و اما شرطهای مال پنج است:

یکی آن که نعم باشد، و [به نفس خود بچرد، و یک سال تمام در ملک مالک بماند، و در حد نصاب «16» بود، و ملکیت مالک بر کمال باشد] و آن شتر و گاو و گوسفند است، و جز در آن زکات واجب نیست. اما در اسب و درازگوش و آن چه میان آهو و گوسفند متولد شود [در آن] زکات واجب نیاید.

456

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در اسب چرایی، چون گشن و مادیان آمیخته باشد و در مادیان تنها، دو روایت است: در روایت کرخی «17» واجب آید، و در روایت طحاوی «18» نیاید. و در گشن تنها مشهور است که واجب نیاید، و گفتهاند که در آن هم دو روایت است. و چون واجب شد مالك مخیر باشد: خواهد از هر اسبی يك دينار دهد و خواهد بها کند، از هر دویست درم پنج درم.

دوم آن که چرایی بود، چه در علفی زکات نیست. و چون وقتی چرایی بود و وقتی علف دهند، چندان که مؤنت ظاهر باشد، زکات واجب نیاید.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اعتبار اغلب را بود.

سوم آن که يك سال در ملك وی بماند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا زكاة في مال حتى يحول عليه الحول. «19» و نتاج مال از این مستثنی باشد که حکم اصل بر آن منبسط شود، و در آن به حول [350] اصل بر حکم تبعیت زکات واجب آید. و چون در اثنای حول مال بفروشد یا ببخشد، حول منقطع شود.

چهارم کمال ملك و تصرف. و در ماشیهای «20» که گرو کند زکات واجب شود، چه او بر نفس خود حجر «21» کرده است. و در گمشده و غصب کرده واجب نیاید، مگر آن که با جمله نما که از وی حاصل آمده باشد به وی رسد، آن گاه زکات گذشته بر وی واجب آید- مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه واجب نیاید- و اگر بر وی وامی باشد هم چند مال او، زکات واجب نشود، چه او بدان توانگر نیست، که توانگری آن باشد که زیادت از حاجت بود.

پنجم کمال نصاب.

اما شتر تا پنج نشود در وی هیچ واجب نیاید. و در پنج، يك گوسفند واجب شود، و در

457

ده، دو، و در پانزده، سه، و در بیست، چهار. و از میش يك ساله که در دوم باشد «22» کم نشاید، و از بز دو ساله که در سوم بود. و چون بیست و پنج شتر شود، ماده شتری که در سال دوم بود واجب آید. و اگر [او را] ماده نباشد، فحلی «23» که در سال سوم بود به جای وی بایستد، اگر چه بر خریدن ماده قادر بود. و در سی و شش، مادهای که در سال سوم بود. و در چهل و شش، مادهای که در سال چهارم بود. [و در شصت و يك، مادهای که در سال پنجم بود.] و در هفتاد و شش، دو ماده که در سوم باشد. و در نود و يك، دو ماده که در چهارم بوند. و در صد و بیست و يك، سه ماده [که] در سوم [باشد]. و چون صد و سی شود، حساب قرار گیرد در هر پنجاهی مادهای در چهارم، و در هر چهلی مادهای در سوم.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- پس از صد و بیست، استیناف «24» فریضه باشد. «25» و واجبهها و [حقه] «26» ها که ذکر آن رفته است باز آید. و چون صد و بیست و پنج شود، دو حقه و گوسفندی واجب گردد. و در صد و سی، دو حقه و دو گوسفند. و در صد و سی و پنج، دو حقه و سه گوسفند. و در صد و چهل، دو حقه و چهار گوسفند. و در صد و چهل و پنج، دو حقه و بنت مخاضی. «27» و در صد و پنجاه، سه حقه. از هر پنجاهی حقهای- و در زیادت از آن، استیناف فریضه- چنانکه گفته آمد- و در صد و نود شش تا دویست، چهار حقه. و در زیادت از دویست، استیناف فریضه.

و اما در گاو تا به سی نرسد هیچ واجب نشود. و چون سی شد، ماده گاوی که در سال دوم بود واجب آید. و در

چهل، مادهای در سال سوم. و در شصت، دو ماده در سال دوم. و [بعد از آن] حساب قرار گیرد از هر چهل مادهای در سال سوم، و در هر سالی مادهای در دوم.

مترجم مگوید: در زیادت از چهل ابو حنیفه [را] سه روایت است. و درستتر آن روایتهای موافق این است که گفته آمد.

و اما در گوسفند تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم، یا بز

458

در سال سوم واجب بود. و در زیادت از آن چیزی واجب نباشد تا به صد و بیست و یک رسد، آن گاه دو واجب شود. و در دویست و یک، سه. و در چهار صد، چهار. [351] پس حساب قرار گیرد در هر صدی یکی. و زکات دو کس که ماشیه آمیخته دارند چون زکات یک مالک باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند، در آن یکی واجب شود بر هر دو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هر سه، یکی واجب آید. و آمیختگی جوار چون آمیختگی شیوع باشد، «28» و لکن به شرط آن که سوی خوابگاه بردن در شبانگاه و آب دادن و دوشیدن و به چرا کردن و چرا خوردن و گش کردن «29» یک جا باشد، و هر دو از اهل زکات باشند. چه آمیختگی را با ذمی «30» و مکاتب «31» حکم نبود.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در حال شرکت، حکم همان باشد که در حال انفراد. و اگر دو تن چهل گوسفند دارند هیچ واجب نیاید، چه نصیب هر یکی به نصاب نیست، و هم بر این قیاس.

و در زکات شتر، اگر سنی کم از سنی واجب ستاند، ما دام که کم از مادهای که در سال دوم بود نباشد، روا بود، و لکن جبران سن هر سالی را دو گوسفند یا بیست درم «32» با آن ضم کند، و دو سال را چهار گوسفند یا چهل درم. و روا که سنی بیش از سنی واجب دهد، ما دام که از سال چهارم نگذرد. و جبران از بیت المال از ساعی «33» بستاند. و در زکات، بیمار نشاید ستد، چون بعضی مال «34» صحیح بود، اگر چه یکی باشد. و از نیکو، نیکو ستاند. و از بد، بد. و پرورده و

459

آبستن و ترزاد «35» و گش و گزیده نستاند.

نوع دوم- زکات معشرات

هر چه مستتبت «36» بود، و قوت گروهی را شاید در حال اختیار، و هشتصد من «37» باشد، در آن عشر واجب آید، و اگر کم از آن باشد واجب نشود. و همچنین در میوه و پنبه، بل در دانههایی که قوت را شاید، و در خرما و میویز.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در هر چه از زمین بر آید، و مقصود از زراعت آن، غله و نمای زمین باشد، و آن را بکارند- اگر چه باقی ماند یا نماند- واجب آید، مگر در گزونی و کاه و هیزم و امثال آن، که بر زراعت مقصود نباشد. و به نصاب شرط نیست، که در اندکی و بسیار واجب آید.

و اعتبار هشتصد من در آن حال باید که تمر و زبیب «38» بود، نه رطب و انگور. و زکات پس از خشک کردن دهد. و در آمیختگی شیوع مال یک خلیط «39» را به مال دیگری تمام کند، چنانکه بستانی مشترک باشد میان ورثه، و همه

را هشتصد من میویز حاصل آید، و [از] همه هشتاد من میویز واجب آید، بر اندازه حصت هر یکی. و آمیختگی جوار در آن معتبر نیست. و نصاب گندم به جو تمام نشود. و نصاب جو به جو کند «40» تمام شود، چه آن نوعی از آن است. این مقدار واجب است اگر آب از جوی و کاریز بود، و اگر به دلو آب دهند نصف عشر واجب آید، و اگر به هر دو نوع آب داده باشند اعتبار اغلب را بود.

و اما صفت واجب خرما و میویز خشك و دانه خشك، پس از پاك کردن واجب است. و رطب و انگور نباید سست، مگر در آن حال که درختان را آفتی رسد، و مصلحت آن باشد که پیش از تمام ادراك «41» ببرند، آن گاه رطب بشاید سست، [352] وکیل کنند، نه مالک را بود و یکی درویش را. و آن چه گفته‌ایم که قسمت بیع باشد، از این قسمت مانع نشود، بل در این به سبب حاجت رخصت

460

بود. و وقت وجوب آن است که در میوهها صلاح ظاهر شود و دانه سخت شود. و وقت ادا پس از خشك شدن [است].

نوع سوم- زکات زر و سیم

در دویست درم نقره خالص به وزن مکه، چون سال بر آن گذرد پنج درم واجب شود، و آن ربع عشر «42» بود، و در آن چه زیادت از این باشد هم بر این حساب [بود].

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- تا زیادت به چهار مثقال زر، و چهل درم نقره نرسد، در آن هیچ واجب نیاید.

[و نصاب زر بیست دینار خالص است به وزن مکه، و در آن ربع عشر بود، و در آن چه زیادت از این باشد، هم بر این حساب بود]. و اگر از نصاب حبه‌های کم شود [زکات در آن] واجب نیاید. و بر کسی که درمهای مغشوش دارد، اگر در آن [این مقدار از] نقره خالص بیاشد واجب شود.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه در درمهای مغشوش، اگر نقره غالب باشد واجب آید، و اگر غش غالب بود واجب نیاید اگر ثمن رایج نباشد، و اگر ثمن رایج بود، به اعتبار قیمت چون نصاب شود واجب آید.

و در زر و سیم نامضروب و مضروب محظور، «43»

چون آوندهای زرین و سیمین و زینهای زرین، مردان را واجب آید. و در پیرایه مباح واجب نیاید. مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه واجب آید. و در وام، اگر بر ملیء باشد «44»

واجب بود، و لکن به وقت آن که بستاند، و اگر به مهلت باشد واجب نیاید مگر پس از گذشتن مهلت.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه وامها سه گونه است: قوی و میانه و ضعیف.

قوی چون قرض و بدل مال «45»

تجارت و غله آن، و در او، ادا آن گاه واجب آید که چهل درم قبض کند.

461

میانه چون بدل غله «46»

و مالی که تجارت را نبود، و ادای آن وقتی [است] که دویست درم در قبض وی آید.

و ضعیف چون مهر و بدل خلع «47»

و قصاص و کتابت «48»

و سعایت، «49»

و ادای آن چون پس از قبض دویست درم [حولی] بگذرد. و میراث و وصیت چون پس از سالی قبض کند در قولی چون میانه است، و در قولی چون ضعیف. و در روایت کرخی میانه همچون ضعیف است، و وام دو گونه: قوی و ضعیف.

نوع چهارم- زکات تجارت

و آن چون زکات زر و سیم [است] و انعقاد حول از آن وقت که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملک وی آید اگر نصاب باشد، و اگر کم از نصاب بود، یا [به عرض «50»

خود خرد، بر] نیت تجارت، حول از وقت خریدن بود و زکات از نقد شهر «51»

دهد، و قیمت هم بدو «52»

باشد- مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه به چیزی که درویشان را نافع بود- و اگر به نقدی که نصاب کامل باشد خرد، قیمت بدو اولی. و اگر در مال ذخیره نیت تجارت کند، به مجرد نیت حول منعقد نشود تا بدان چیزی نخرد. و هر گاه که نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. و اولی آن که زکات آن مال بدهد. و در سودی که آخر سال باشد زکات به حول سرمایه «53»

واجب آید، و حولی دیگر برای [353] وی استیناف نکنند، چنانکه در نتاج «54» گفتیم.

و حول مال صرافان، به مبادلهای که در میان ایشان روان است، منقطع نشود، چون دیگر تجارات. و در مال قراض، «55»

زکات حصت عامل بر وی «56»

بود، اگر چه پیش از قسمت باشد، و این به قیاس نزدیکتر.

462

نوع پنجم- رکاز و معدن

و رکاز مالی را گویند که در جاهلیت دفن کرده باشند، و در زمینی باشد که در اسلام ملک کسی نبوده باشد. و بر کسی که زر و نقره یابد خمس واجب شود، و حول معتبر نباشد، و اولی آن که نصاب نیز معتبر نبود، زیرا که ایجاب خمس شبه او به غنیمت مؤکد میکند. «57»

و اعتبار آن نیز دور نیست، زیرا که مصرف آن مصرف زکات است. و برای آن بر زر و نقره مخصوص میباشد، در قول صحیح.

و اما آن چه از معادن بیرون گرفته شود، در غیر زر و نقره، زکات واجب نیاید. و در زر و نقره پس از طحن «58»

و تحصیل «59»

، ربع عشر واجب آید در صحیحترین قولی، و بر این قول نصاب معتبر باشد. و در حول دو قول بود، در قولی خمس واجب آید، و بر این قول حول معتبر نباشد. و در نصاب دو قول بود. «60»

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه، رضی الله عنه، هر چه بگدازد و انطباع پذیرد، چون زر و نقره و مس و ارزین و امثال آن، در آن خمس واجب آید، و در غیر آن واجب نیاید.

و اشبه آن است. و العلم عند الله- که در قدر واجب «61»

به زکات تجارت ملحق گردانیده شود، چه [آن نوع] اکتسابی است، و در حول به معشرات، که آن را در آن «62»

اعتباری نباشد، زیرا که عین رفق است، و نصاب معتبر باشد، چنانکه در معشرات. و احتیاط آن است که از قلیل و کثیر، و از غیر زر و سیم، خمس داده آید تا شبهت اختلاف باقی نماند. چه این ظنهایی است به تعارض «63»

نزدیک، و به سبب تعارض اشتباه جزم فتوی در آن مخاطره است. «64»

463

نوع ششم- صدقه و فطر

و آن واجب است بر زبان پیغامبر- علیه السلام- بر هر مسلمانی که از قوت او و قوت عیال او، در روز و شب فطر، صاعی از آن چه قوت او باشد- به صاع پیغامبر، علیه السلام، و آن دو من و چهار دانگ منی است- فاضل بود. آن را از جنس قوت خود دهد یا از بهتر از آن. و اگر قوت او گندم باشد، جو روا نبود. و اگر قوت او از حبوب مختلف باشد، بهتر آن اختیار کند، و از هر کدام که دهد روا بود.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه بر کسی واجب شود که مالک نصاب یا مالک قیمت نصاب بود، و از گندم نیم صاع واجب آید، و از جو و خرما و میویز یک صاع، و آن چهار من بود.

و قسمت او «65»

قسمت اموال زکات باشد، و استیعاب اصناف واجب، «66»

و آرد و دانه کرم افتاده روا نباشد- مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه آرد روا بود- و بر مرد مسلمان فطره زن و بندگان او و هر خویشاوندی که نفقه او بر وی واجب بود- از پدران و مادران و فرزندان- [354] واجب بود. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اتوا صدقة الفطر عن تمونون. «67»

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه به مجموع مؤنث و ولایت واجب آید. و بدین، فطره بندگان و فرزندان خود، چون ایشان را مال نبود، واجب آید، و فطره فرزندان بزرگ و زنان واجب نیاید و همچنین فطره کسی که بر وی ولایت نبود از پدر و مادر.

و صدقه بنده مشترك بر هر دو شريك واجب شود- مترجم مگوید: به خلاف بو حنیفه- و صدقه بنده كافر واجب نیاید- مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه واجب آید- و اگر زن صدقه خود بر سبیل تبرع «68»

بدهد روا بود. و اگر شوی بدستوری وی بدهد روا. و اگر چندانی فاضل باشد که از بعضی ادا تواند کرد ادا کند، و اولی به تقدیم آن که نفقه او مؤکدتر. و پیغامبر- علیه السلام- نفقه فرزند بر نفقه زن، و نفقه زن بر نفقه خدمتکار

تقدیم فرموده است. و این احکام فقهی است که توانگر را از معرفت آن چاره نیست. و واقعات نادر که بیرون این باشد، چون بر این مقدار احاطت یافت، روا که در آن اعتماد بر فتوی کند.

464

فصل دوم در ادای [زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن

بیان شرطهای ظاهر

بدان که بر دهنده زکات رعایت پنج کار واجب است:

اول [نیت است. و او آن است که] زکات فرض به دل نیت کند. و تعیین مالها بر او واجب نیاید.

و اگر مالی غایب دارد و گوید: «این از مال غایب من [بود] اگر به سلامت است، و الا نفل باشد»، روا. چه اگر این سخن صریح نگوید، به اطلاق همچنین باشد. و نیت ولیّ قایم مقام نیت دیوانه و کودک است، و نیت سلطان قایم مقام نیت مالکی [است] که از دادن زکات امتناع نماید، و لکن در ظاهر حکم دنیایی، ای در قطع مطالبت از او، اما در آخرت نباشد، بل ذمت او مشغول ماند تا زکات از سر «69» ادا کند.

و چون برای ادای زکات وکیل گیرد، در حال توکیل نیت کند. و اگر وکیل را [در] نیت وکیل کند بسنده بود. زیرا که توکیل از او به نیت، نیت [او] باشد.

دوم آن که چون سال تمام شد، مبادرت نماید، و در زکات فطر از روز فطر تأخیر نکند. و وقت وجوب آن غروب خورشید باشد، در آخر ماه رمضان. مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه، رضی الله عنه، طلوع صبح روز عید. و وقت تعجیل [آن] کل ماه رمضان است. و هر که زکات مال با تمکن تأخیر کند عاصی شود، و به تلف مال از وی ساقط نگردد، و تمکن به یافتن مستحق باشد. مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه عاصی نشود، و به تلف مال زکات ساقط گردد. و اگر برای نیافتن مستحق تأخیر نماید، و مال او تلف شود، زکات او از وی ساقط گردد. و تعجیل زکات رواست، به شرط آن که پس از کمال نصاب و انعقاد حول باشد. و تعجیل زکات دو ساله روا بود.

و هر گاه که تعجیل کند و درویش پیش از [355] حول بمیرد، یا رت آرد، «70»

یا توانگر شود به غیر آن مال که به تعجیل سته است، یا مال [مالک] تلف گردد، یا مالک بمیرد، آن چه داده باشد

زکات

465

نبود، و باز سندن آن ممکن نباشد، مگر آن که دادن را به باز سندن مقید کرده باشد. پس معجل باید که آخر کار و سلامت عاقبت را مراقبت نماید. مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه، رضی الله عنه، رجوع نبود، چه اصل قربت حاصل است و توقف در فرضیت است.

سوم آن که به اعتبار قیمت بدل ندهد، بل منصوص [علیه] «71»

دهد. و سیم از زر و زر از سیم روا نباشد، اگر چه در قیمت زیادت بود. مترجم مگوید: به خلاف بو حنیفه، رضی الله عنه. و روا که کسی که غرض شافعی. رضی الله عنه. در نیابد، در این باب تساهل نماید. و مقصود سدّ

را داند، و او از تحصیل در غایت دوری باشد، چه سدّ خَلَّتْ اگر چه مقصود است اما کَلَّ مقصود همان نیست، بل واجبات شرع سه قسم است:

يك قسم آن که تعبد محض است. و حظوظ و أغراض را در آن مدخل نیست. و آن چون رمی جمار است مثلاً. چه جمره را در وصول سنگریزه بدان حظی نیست. و مقصود شرع در آن ابتلاست به عمل، تا بنده به کردن آن چه معنی آن نداند رَقَّ «73»

و عبودیت خود ظاهر گرداند. زیرا که آن چه معنی آن معقول باشد طبع بر آن مساعدت نماید و سوی آن داعی باشد، پس خلوص رَقَّ و عبودیت بدان ظاهر نشود. چه عبودیت بدان ظاهر شود که حرکت برای حقّ «74»

[امر] معبود باشد بس، نه برای معنی دیگر. و بیشتر اعمال حج همچنین است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- در إحرام این گفت: لَبِيْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا تَعْبُدًا وَ رَقًّا. بدین کلمه تشبیه فرموده است بر آن چه اظهار عبودیت است به انقیاد و امتثال مجرّد امر، چنانکه فرموده است، بآنچه عقل را استیناسی «75» باشد به آن چه سوی آن مایل شود و بر آن باعث باشد.

قسم دوم از واجبات شرع، آن چه مقصود از او حفظ معقول است نه تعبد. چون قضای دین آدمیان و ردّ غصبها. لا جرم فعل او و نیت او در آن معتبر نیست. و هر گاه که حق به مستحق رسد بدانچه مستحقّ خود بستاند یا به بدلی از آن راضی بود، وجوب گزارده شده باشد و خطاب شرع ساقط گشته. و این دو قسم است که در آن ترکیب نیست، و همه مردمان در ادراك آن شریکانند.

466

قسم سوم مرکب، که از هر دو کار مقصود است: هم نصیب بندگان، هم امتحان مکلفان متعبد. پس در او تعبد رمی جمار و حظّ رد حقوق جمع باشد. و این قسم در نفس خود معقول است، پس اگر شرع بدان وارد شود، جمع میان هر دو معنی واجب بود. و نباید که دقیقترین معنی- و آن تعبد و استرقاق است- به سبب روشنترین آن فراموش شود. و شاید که دقیقتر مهمتر باشد. و زکات از این قبیل است. و جز شافعی- رضی الله عنه- بر آن [356] متنبه نشده است. پس حظّ درویش در سدّ خَلَّتْ مقصود است و آن روشن است و به فهمها سابق، و حقّ تعبد در متابعت تفصیل مقصود شرع است. و به اعتبار آن، زکات قرینه نماز و حج شده است در آن چه از مبانی اسلام است. و شك نیست که در تمییز اجناس مال، و بیرون آوردن حصه هر مالی، از نوع و جنس و صفت آن، پس قسمت کردن آن بر هشت صنف «76» چنانکه گفته شد- بر مکلف رنجی هست، و مساهلت در آن درویش را زیان ندارد، و لکن تعبد را زیانکار است. و بر آن چه تعبد به تعیین انواع مقصود است چند چیز دلیل میکند، که در کتب خلاف از فقهیات یاد کرده‌ایم.

و [از] روشنترین آن وجوه آن است که شرع در پنج شتر، گوسفند واجب کرده است، و از شتر به گوسفندی عدول نموده نه [به نقدین] و تقویم. و اگر تقدیر کنی «77» که به گوسفند بدان عدول نموده است که در عرب نقدها کمتر بودی، این تقدیر بدانچه در جبران «78» بیست درم یاد کرده است با دو گوسفند به هم، باطل شود. پس چرا در جبران اندازه نقصان از قیمت یاد نفرمود؟ و چرا بیست درم و دو گوسفند مقرر کرد، اگر جامه و متاع هم به جای آن باشد؟ و این تخصیص، و امثال این از تخصیصات، دلیل است بر آن که زکات از تعبدات خالی نیست، چنانکه در حج است. و

لیکن در زکات هر دو معنی مجموع است، و ذنهای ضعیف از ادراك مرکبات قاصر باشد. و این معنی در آن موجب غلط میشود.

چهارم آن که زکات آن جا دهد که مال بود، و به شهری دیگر نقل نکند. چه چشمهای درویشان هر شهری بر مالهای آن بود، و در نقل نومید کردن گمانهاست. و اگر نقل کند، در قولی روا باشد و لکن از شبهت خلاف بیرون آمدن اولی. و اگر به غریبانی دهد که در آن شهر باشند، باکی نبود.

467

پنجم آن که بر عدد صنفها که در شهر موجود باشد قسمت کند، چه استیعاب اصناف واجب است. مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه واجب نیست، و اگر يك صنف را دهد روا بود. و ظاهر قول حق تعالی: **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ**، «79» بر آن دلالت میکند. چه اگر بیماری گوید: **أَمَّا ثَلَاثُ مَالِي لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ**، این سخن شرکت اقتضا کند در

تمليك. و در عبادات از تغییر ظواهر احتراز لازم باشد. و از [آن] هشت صنف، دو صنف در بیشتر شهرها موجود نهادند، و آن مؤلفه، و عاملان زکاتاند. و چهار صنف در همه شهرها موجودند، فقرا و مساکین و وام زدگان و ابنای سبیل. و دو صنف در بعضی موجودند و در بعضی نه، و آن غازیان و مکاتباند. و اگر پنج صنف مثلا یابد، زکات را به پنج بخش برابر کند، و هر صنفی را بخشی معین گرداند، پس هر بخشی را سه سهم کند [357] یا بیشتر. اما بتساوی و اما بتفاوت. و تسویه میان آحاد هر صنفی لازم نیست. و روا که بر «ده و بیست» قسمت کند و نصیب هر یکی کم گرداند.

و اما اصناف، زیادت و نقصان نپذیرند، و نباید که در هر صنفی به کم از سه کس دهد. و اگر [جز] يك صاع فطر واجب نباشد و پنج صنف بیابد، باید که پانزده کس را دهد. و اگر با امکان دادن يك کس را ندهد، در نصیب آن يك کس توان دار باشد. و اگر به سبب اندکی واجب دشوار شود، باید که بر جماعتی که زکات بر ایشان واجب باشد شريك شود و مال خود با مال ایشان بیامیزد، و یا مستحقان را جمع کند و بدیشان سپارد تا ایشان آن را قسمت کنند، چه از این چاره نیست.

بیان دقایق آداب باطن در زکات

[بدان که] بر مرید راه آخرت در زکات وظیفتهاست:

وظیفه اول آن که وجوب زکات و معنی آن فهم کند،

و وجه امتحان در آن بدانند، و بشناسد که چرا زکات را، با آن چه تصرفی مالی است و از عبادتهای تن نیست، از

[میانی] اسلام گردانیدهاند. و در او سه معنی است:

468

معنی اول آن که گفتن کلمه شهادت التزام توحید است و گواهی دادن به یگانگی معبود. و شرط وفا کردن بدین سخن آن باشد که موحد را جز یگانه دوستی نماند، چه دوستی شرکت نپذیرد. و توحید زبان کم فایده است، و درجه دوستی را به مفارقت محبوبات امتحان کنند، و مال محبوب و مرغوب خلق است، زیرا که آلت برخورداری ایشان است از دنیا

و به سبب آن با این عالم انس میپذیرند و از مرگ نفرت نمیگیرند، با آن چه دیدار دوست به واسطه مرگ مستوان دید. پس برای تصدیق که در دوستی خدای کردهاند ایشان را امتحان فرمودهاند و گفته که اگر به دوستی خداوند یگانه تولا «80» منمایند، از دوگانه به یگانه- که آن را معشوق و موثوق خود ساختهاند- تبراً «81» کنند. و برای آن حق تعالی گفت: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ** «82»، و آن به جهاد باشد که به جان مسامحت کردن است از شوق لقای حق، و مسامحت مال سهل است. و چون این معنی در بذل مال مفهوم شد، مردمان سه قسم شدند.

يك قسم در توحید صادق بودند، و از عهده آن تفصی نمودند، و دست از مال برداشتند، و درمی و دیناری باقی نگذاشتند، و امتناع نمودند از آن چه زکات بر ایشان واجب شود، تا به حدی که یکی را از ایشان گفتند که زکات دویست درم چند باشد؟ گفت: بر عوام به حکم شرع پنج درم، و بر ما بذل همه. و برای آن بو بکر کل مال خود بیاورد، و عمر نیمه آن. و پیغامبر از عمر پرسید:

ما ذا أبقيت لاهلك؟ «83» گفت: مثله «84» و از بو بکر همین سؤال کرد، گفت: الله و رسوله. پیغامبر فرمود:

بینکما ما بین کلمتیکما. «85» به کلمهای در غایت ایجاز و غایت اعجاز تفاوتی عظیم که در میان این دو حالت بود بیان فرمود. و صدیق به تمام صدق وفا نمود، و جز آن چه به نزدیک وی [358] محبوب بود- و آن خدای و رسول است- نگاه نداشت، چه جایی که پیش نهاد ذو الجلال باشد، پس اندیشی عیال نباید، و در مجال جانبازی احتمال انبازی راست نیاید.

قسم دوم درجه ایشان که از درجه اول [کمتر] بود. و ایشان مال نگاه داشتند، و اوقات حاجات و مواسم خیرات ترصد نمودند. و مقصود ایشان در ذخیره آن بود که بر اندازه حاجت نفقه

469

کنند نه به تعم، و آن چه از حاجت فاضل آید در وجوه خیر- هر گاه که ظاهر شود- صرف گردانند. و این جماعت بر مقدار زکات اقتصار نمایند. و جماعتی از تابعین- چون نخعی و شعبی و عطا و مجاهد- گفتهاند که در مال جز زکات حقه است. و شعبی را پرسیدند که در مال جز زکات حقی هست؟ گفت: آری، [آیا] سخن خدای- عز و جل- و آتی المال علی حبه «86» نشنیده‌ای؟ و استدلال کرده به قول خدای عز و جل- **وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ** «87» و به قول او: **أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ** «88» و گفتهاند: این به آیت زکات منسوخ نیست، بل در حقی که مسلمان را بر مسلمان باشد داخل است. و معنی این آن است که بر توانگر واجب است که هر گاه که محتاجی بیند حاجت وی زایل گرداند، بیرون مال زکات. و آن چه از این در فقه درست آید آن است که هر گاه که حاجت مضطر گرداند، ازاله [آن] فرض کفایت باشد، چه تضييع مسلمان روا نیست.

و لکن محتمل است که گویی: بر توانگر قرض مقداری که حاجت بدان زایل شود واجب آید، و پس از آن چه زکات داده باشد بذل آن لازم نبود. و محتمل است که گویی: بذل او در حال لازم باشد، و قرض روا نبود. [ای تکلیف نمودن فقیر را که به قرض قبول کند روا نبود] و این مختلف فیه است. و قرض، راضی شدن به درجه واپسین از درجات عوام، و آن درجهای است.

قسم سوم آنان که بر ادای واجب اقتصار نمایند و زیادت و نقصان نکنند. و آن کمترین مرتبه‌های است، و [همه] عوام

بر آن اقتصار نموده‌اند به سبب بخل ایشان در مال و میل ایشان بدان و ضعف دوستی ایشان آخرت را. قال الله تعالى: **إِنْ يَسْأَلُكُمْوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا، «89»** ای، اگر بخواهند از شما آن را و در آن با شما استقصا کنند بخیلی [می] نمایید. پس چند درجه باشد میان بندهای که از نفس و مال وی بخرند تا بهشت به وی دهند، و میان بندهای که به سبب بخل وی بر او استقصا نکنند. و این یکی از معنیهای امر خدای است بندگان را به بذل مال. معنی دوم پاک کردن است از صفت بخل که از مهلکات است، چنانکه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: ثلاث مهلکات: شح مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه. ای، سه چیز هلاک گرداننده است: بخلی که آن را فرمان [359] برداری نموده شود، و هوایی که پس روی آن کرده آید، و

470

عجب آوردن مرد به نفس خود. و حق تعالی فرمود: **وَ مَنْ يُوقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. «90»** و در «ربع مهلکات» وجه اهلاک او و کیفیت تفصی از آن بخواهد آمد. و صفت بخل زایل نشود مگر بدانچه بخشیدن مال را عادت سازی، چه، دوستی چیزی زایل نشود مگر بدانچه نفس را بر مفارقت آن قهر کنی تا معتاد شود. و زکات بدین معنی پاکبی است که صاحب آن را از پلیدی بخل مهلک پاک گرداند. و پاکی او حاصل نشود، مگر به اندازه فرح و استبشار او «91» به خرج کردن مال و صرف آن در راه خدای - عز و جل. معنی سوم شکر نعمت است. چه خدای را بر بنده در نفس و مال نعمتهاست، و عبادت‌های بدنی شکر نعمت بدن است، و مالی شکر نعمت مال. و در غایت خساست و در نهایت حقارت باشد کسی که درویش را ببیند که روزی بر وی تنگ کرده‌اند و به ننگ آن چه محتاج شود به مثل خودی مبتلا گردانیده، پس نفس وی سماحت «92» نکند بدانچه شکر حق تعالی بر این نعمت که وی را از سؤال بنیاز کرده است و دیگری را به وی محتاج، به دادن ربع عشر یا عشر از مال خود بگذارد.

وظیفه دوم در وقت ادا.

و از آداب ارباب دین است که تعجیل کنند و زکات پیش از وقت وجوب بدهند برای اظهار رغبت در امتثال فرمان، و ایصال «93» شادی به دل درویشان، و مبادرت حادثات زمان و مانع شدن آن بر خیر و احسان، و دانستن آن چه در تأخیر آفتهاست، و بنده در معرض عصیان مآید اگر از وقت وجوب تأخیری نماید. و هر گاه که داعیه خیر در باطن ظاهر شد، آن را غنیمت باید شمرد، چه آن از نزدیکی فریشته باشد، و قلب المؤمن بین إصبعین من اصابع الرحمن - و معنی این حدیث مستوفی تقریر افتاده است - و گشتن دل در غایت زودی باشد. و شیطان وعده درویشی و بخل فرماید، و او را نیز نزدیکی است پس از هر نزدیکی که فریشته باشد «94» پس فرصت را غنیمت باید داشت و برای زکات، اگر مجموع ادا خواهید کرد، ماهی معلوم معین گرداند و در آن کوشد که فاضلترین وقتی باشد تا سبب نمای قربت و موجب تضاعف زکات شود، و آن چون ماه محرم بود، که اول سال است و از ماههای حرام، یا ماه رمضان [زیرا] که پیغامبر - علیه السلام -

471

سختترین خلق بود، و در ماه رمضان چون باد پران بودی: هیچ چیز نگاه نداشتی. و ماه رمضان را فضیلت شب قدر

است، و قرآن در آن نازل شده است. و مجاهد میگفت: رمضان مگوئید، چه آن اسمی است از اسمای حق تعالی، و لکن بگوئید شهر رمضان. و ذی الحجة نیز از ماههای بسیار فضل است و ماه حرام است و حج اکبر در اوست، و ایام معلومات- و آن عشر اول است- و ایام معدودات- و آن ایام تشریق است «95» هم در وی است. [360] و فاضلتر ایام ماه رمضان عشر آخر است، و فاضلتر ایام ذی الحجة عشر اول.

وظیفست سوم پنهان دادن،

که آن از ریا و سمعه دورتر باشد. قال- علیه السلام: افضل الصدقة جهد المقل إلى فقير في سر. ای، فاضلترین صدقه آن باشد که اندکی مال به وسع و طاقت خود درویشی را دهد در نهان. و یکی از علما گفت: سه چیز از گنجهای نیکوی است، یکی از آن، نهان دادن صدقه است، و این را مسند هم روایت کردهاند. [قال علیه السلام]: انّ العبد لیعمل عملاً فی السرّ فیکتبه الله تعالی له سرّاً فان أظهره نقل من السرّ و کتب فی العلانية فان تحدّث به نقل من السرّ و العلانية و کتب رياء. ای، بنده در سر عملی بکند، و حق تعالی آن را در سر برای وی ثبت فرماید، پس اگر آن را ظاهر کند، از سر نقل شود و در علانیه ثبت افتد، و اگر آن را در گفت آرد، از سر و علانیه بیرون آید و در ریا مثبت گردد. و در حدیث مشهور است: سبعة یظلمهم الله یوم لا ظلّ الا ظله. أحدهم رجل تصدّق بصدقة فلم تعلم شماله بما اعطت یمینه. ای، هفت کس را باری تعالی در عز و منعت «96» دارد، روزی که عز و منعت نباشد مگر عز و منعت او. یکی آن که مرد صدقه دهد [و دست چپ به آن چه دست راست داده است خیردار نشود].

مترجم مگوئید که بدین، مبالغت اخفا خواسته است، و روا که آن خواسته باشد که بر خاطر ملکی و روحانی دهد و خاطر نفسانی و شیطانی با آن نیامیزد، چه اصحاب خیر را اصحاب یمین گویند و اصحاب شر را اصحاب شمال. و در خبر است: صدقة السرّ تطفئ غضب الربّ. ای، صدقه سر مضرات و مکروهات را منقطع گرداند. و مضار و مکاره از آثار غضب الهی است، و از مسبب اسباب عبارت کردن «97» مجازی

472

مشهور است. و باری تعالی گفته است: وَ اِنْ تَخْفَوْهَا وَ تُؤْتُوها الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ. «98» و فایده اخفا خلاص است از [آفت] سمعه و ریا. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یقبل الله من مسمع و لا مرء و لا منان. ای حق تعالی قبول نکند از کسی که مردمان را شنواند و ریا کند و منت نهد. و کسی که ذکر صدقه خود برد، مطلوب او سمعه باشد. و کسی که در ملا مردمان دهد مقصود او ریا بود. و نهان دادن و خاموش بودن از این هر دو بلا برهاند. و جماعتی در قصد اخفا مبالغت نمودهاند تا به حدی که کوشیدهاند که ستاننده دهنده را نشناسد. پس بعضی در دست نابینایی دادندی، و بعضی در راه درویش و جای نشست او نهادندی، چنانکه [361] این چیز را ببند و دهنده را نبیند، و بعضی در جامه درویش بستندی در آن حال که او خفته بودی، و بعضی از دست دیگری به درویش رسانیدندی، چنانکه درویش دهنده را نشناسد، و واسطه را وصیت نمودندی که حال او پوشیده دارد. و کل این افعال برای آن کردند تا وصلتی باشد به اطفای غضب الهی، و احتراز از ریا و سمعه حاصل آید. و چون نتواند که صدقه دهد بآنکه يك شخص وی را بشناسد، پس دادن او به وکیلی تا به درویش رساند و درویش او را نشناسد اولی، چه در معرفت درویش هم ریا احتمال دارد [هم منت]، و در معرفت واسطه جز احتمال ریا نیست. و هر گاه که شهرت مقصود او باشد عمل باطل شود، زیرا که زکات ازاله [بخل] است و ضعیف گردانیدن دوستی مال، و دوستی جاه بر نفس مستولتر

باشد از دوستی مال. و هر یکی از ایشان مهلك است در آخرت، و لکن در گور به حکم مثال- صفت بخل کژدمی شود و صفت ریا ماری، و او مأمور است به ضعیف کردن یا کشتن هر دو، برای دفع یا تخفیف اذای «99» ایشان. و هر گاه که مقصود وی ریا و سمعه باشد، چنانستی که بعضی از اطراف کژدم را قوت مار ساخته باشد، و به اندازه آن چه از کژدم ضعیف شود در قوت مار بیفزاید. و اگر همچنان که بوده است بگذاشتی کار آسانتر بودی. و قوت آن صفتها- که قوت آن بدان است- کار کردن است بر مقتضی آن، و ضعف آن صفتها به مخالفت آن است و بر خلاف مقتضی آن کار کردن. «100» پس چه فایده باشد در مخالفت داعیه بخل به موافقت داعیه ریا، که کم زیانتر ضعیف شود و بیش زیانتر قوی گردد؟ و اسرار این معانی در «ربع مهلكات» بخواند آمد.

473

وظیفه چهارم آن که اظهار کند «101» آن جا که داند که در اظهار ترغیب مردمان باشد در اقتدا، و سرّ خود را از ریا نگاه دارد به طریقی که در معالجت ریا در «کتاب ریا» یاد خواهیم کرد. چه حق تعالی فرموده است: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ**. «102» و آن جایی است که حال اظهار اقتضا کند- اما برای اقتدا و اما برای آن که سائل در ملأ مردمان خواسته باشد- و نباید که از بیم ریا که در اظهار باشد صدقه بگذارد، «103» بل باید که صدقه دهد و سرّ خود را به قدر امکان از ریا نگاه دارد. و این برای آن گفتیم که در اظهار محذوری سوم ضمیم است «104» بیرون «105» منت و ریا- و آن هتک ستر درویش است که روا که وی برنجد از آن چه احتیاج وی دانسته شود. و کسی که سؤال اظهار کند، ستر نفس خود [را] هم او هتک کرده باشد، پس در اظهار این معنی محذور نباشد. و آن چون اظهار فسق است بر کسی که او در آن مستتر «106» باشد، چه آن محذور «107» است، و تجسس نمودن در آن و به ذکر آن [غیبت] کردن منهی «108» است [362]. و اما کسی که آن را ظاهر کند، اقامت حد بر او اشاعت باشد «109»، و لکن هم او سبب آن شده است. و برای این معنی پیغامبر- علیه السلام- گفته است: **من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له**. ای، هر که چادر شرم از سر بیندازد ذکر آن در حق او غیبت نباشد. و باری تعالی فرموده است: **وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً** «110». حق تعالی بندگان را بر صدقه علانیه نیز فراخواند برای آن که در آن فایده ترغیب است. و بنده باید که نیکو تأمل نماید در منفعت و مضرت آن، و هر دو را بسنجد. چه آن به احوال و اشخاص مختلف باشد، و در بعضی احوال، بعضی اشخاص را اظهار و آشکارا فاضلتر. و هر که فایده و غایله شناسد و به چشم شهوت ننگرد، سزاوارتر و لایقتر هر حالی وی را روشن شود. و وظیفه پنجم آن که صدقه خود را به منت و رنجانیدن باطل نکند. **قال الله تعالی: لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى**. «111» و در حقیقت «من و اذی» اختلاف کردهاند.

474

بعضی گفتهاند: من آن باشد که [آن صدقه را یاد کند، و اذی آن بود که آن را ظاهر کند. و سفیان گفت: هر کس به صدقه خود منت نهد، صدقه او فاسد شود. وی را گفتند: من چگونه باشد؟ گفت که آن را یاد کند و به زبان راند. و بعضی گفتهاند: من آن باشد که [بدین عطا وی را خدمت فرماید «112»، و اذی آن که به درویشی «113» سرزنش کند. و گفتهاند که من آن که بر او تکبر کند برای عطا خود، و اذی آن که

بانگ برزند و به سوال سرزنش کند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله لا يقبل صدقة منّان.

و نزدیک من آن است که من را اصلی و رستگاری است، و آن از احوال دل و صفات آن است. پس افعال ظاهر از او بر زبان و جوارح شاخ «114» زند. و اصل آن است که نفس خود را بر او محسن و منعم بیند، و «115» حق او آن بود که درویش را بر خود محسن دانستی، بدانچه حقّ خدای را از وی قبول کرد که پاکی و رهایش او از آتش بدان است، و اگر او قبول نکردی مرهون آن بمادی. پس حق او آن باشد که متقلّد «116» منت درویش شود، چه دست درویش نایب است از حضرت الهی در قبض حق وی. قال- علیه السلام: انّ الصدقة تقع بيد الله قبل ان تقع في يد السائل. ای، صدقه پیش از دست سائل در قبضه حضرت الهی افتد. پس باید که بتحقیق بداند که او حق خدای به خدای تسلیم کرده است، و درویش از خدای رزق خود سنده پس از آن چه به خدای تسلیم افتاده است. و اگر کسی را بر وی وامی بودی و صاحب وام بنده یا خدمتکار خود را، که متکفل رزق وی است، بر وی حواله فرمودی، اگر او اعتقاد کردی که او را بر خدمتکار قبض کننده منّتی است، سغه و جهل بودی. چه در حق او محسن آن کس است که متکفل رزق اوست، اما او و مگزارد «117» که بر وی لازم است به خریدن آن چه محبوب وی است. پس او در حق خود سعی نموده است، چرا بدان بر غیر خود منت نهد؟ و هر گاه که این سه معنی را که یاد کردیم در فهم وجوب زکات یا ستدن آن بشناسد، نفس خود را جز بر نفس خود محسن نداند.

اما بذل مال [363] برای اظهار دوستی خدای، یا پاک گردانیدن نفس خود از ردیلت بخل، یا گزاردن شکر نعمت برای طلب مزید، و به هر وجه از این [سه] گانه که داده است، میان او و درویش معاملتی نیست که خود را بر درویش انعامی و احسانی پندارد. و هر گاه که به سبب

475

این جهل خود را محسن و منعم شمرد، بر ظاهر وی پیدا آید آن چه در معنی منت گفته‌اند، و آن گفتن آن باشد و ظاهر گردانیدن و طلب مکافات از درویش به شکر و دعا و خدمت و ثنا و گزاردن حقها و تقدیم در مجلسها و [متابعت] در کارها. و این همه ثمرات منت است، و معنی منت در باطن آن است که یاد کردیم. اما اذی ظاهرش تعییر و توبیخ است و سخن درشت گفتن و هتک ستر به اظهار حال وی و انواع استخفاف. و باطنش- و آن منبع این فعلهای بد است- دو کار است: یکی آن که دادن مال بر وی دشوار باشد و گران، و این تنگخویی آرد لا محاله، دوم آن که خود را به از درویش داند، و به سبب حاجت او را خسیس شمرد. و منشأ آن هر دو خصلت جهل است.

اما آن که مال دادنش دشوار آید حماقت است، زیرا که هر که يك درم دادن دشوار دارد در مقابله هزار درم ستدن، در نهایت حماقت باشد. و معلوم است که او به دادن مال رضای باری تعالی و ثواب آخرت مطلبد، و آن شریفتر از مال است، یا نفس خود را از [ردیلت] بخل پاک مگرداند یا شکر مگزارد برای طلب مزید، و هر کدام که از این فرض کنی کراهیت را وجهی نماند.

و اما دوم نیز جهل است، زیرا که اگر فضل درویشی بر توانگری بداند و خطر توانگران بشناسد، فقیر را حقیر نشمرد بل بدو تبرک نماید و رسیدن به درجه او آرزو برد، چه توانگران صالح پس از درویشان به پانصد سال در بهشت روند. و برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: هم الاخسرون و ربّ الكعبة. بو ذر پرسید که ایشان کیاناند؟

فرمود: الاكثرون اموالا. و تمام این حدیث با ترجمه سابق شده است. و چگونه فقیر را حقیر شمرد که حق تعالی وی را [متجره] «118» فقیر گردانیده است تا به جهد عظیم مال بسیار به دست آرد و برای مقدار حاجت آن را نگاه دارد، بر وی لازم کرده که بر اندازه حاجت فقیر به وی [گذارد] و زیادتى که زیانکار وی باشد، اگر به وی دهد به روی نیارد. پس توانگر را خدمت درویش فرموده‌اند تا در تحصیل رزق وی سعی نماید، و مظلمت و مشقت و نگاه داشت زیادت از حاجت در گردن خود گیرد تا آن گاه که بمیرد و دشمنان وی از آن برخوردار شوند. و چون کراهیت زایل شود و شادی حاصل آید، بدانچه باری تعالی در

476

ادای واجب و رسانیدن آن به درویش بس توفیق داد، تا درویش [364] به قبول آن از او وی را از آن عهده خلاص دهد، بیش «119» اذی و سرزنش و روی ترش گرفتن نماید، و به ثنای قبول منت و استبشار بدل شود. پس منشأ منت و اذی این است که تقریر افتاد.

سؤال «120» نفس خود را [در] درجه إحسان دور [ببند] کاری مشکل است، پس هیچ علامتی باشد که مردم دل خود را بدان امتحان کند و بداند که نفس خود را محسن نمی‌پندارد؟

جواب بدان که آن را علامتی دقیق واضح است، و آن علامت آن است که [تقدیر کند که] اگر درویش بر وی جنایتی کند یا دشمن او را مثلاً یاری دهد، استتکار و استبعاد او آن را زیادت از آن باشد که پیش از صدقه دادن، یا نه؟ اگر زیادت باشد صدقه او از شایبه منت خالی نبود. زیرا که به سبب صدقه توقع مدارد چیزی را که پیش از آن توقع نداشته است.

سؤال این کاری غامض است و دل کسی از این خالی نباشد، پس علاج او چیست؟

جواب بدان که این را علاج باطن است و علاج ظاهر. اما باطن معرفت آن حقیقتهاست که در «فهم وجوب» یاد کردیم و دانستن آن که درویش را بر وی إحسان است، بدانچه وی را به قبول صدقه پاك مگرداند. و اما ظاهر کارهایی است که آن را بکند با تقلد منت، چه کارهایی که از اخلاق صادر شود در دل اثری عظیم کند و آن اخلاق را در وی راسخ گرداند، چنانکه اسرار آن در نیمه آخر این کتاب بخواید آمد.

و بعضی سلف صدقه پیش درویش نهادندی و در پیش او ایستادندی و درخواستندی که قبول فرماید تا ایشان در صورت خواهندگان «121» بودندی، و مع ذلك اگر رد کردی کراهیت در دل ایشان آمدی. و بعضی کف را بگستردهندی تا درویش از آن بردارد، و دست او «122» ید علیا باشد.

و عایشه و امّ سلمه چون صدقهای بر درویشی فرستادندی، برنده را گفتندی که دعایی که بخواید گفت یاد گیر «123»، پس آن دعا را باز گفتندی «124»، و گفتندی: دعای ما در مقابله دعای وی تا صدقه ما خالص ماند. و دعا توقع نمودندی، چه آن مثل مکافاتى است. و عمر خطاب و پسر او عبد الله همچنین کرده‌اند. و ارباب قلوب دلها را بر این جمله علاج کردندى. و هیچ علاجی

477

نیست از روی ظاهر مگر این عملها که دلیل است بر تواضع و تذلل و قبول منت، و از روی باطن مگر آن معرفتها

که یاد کردیم. این از راه عمل است و آن از راه علم. و دل را علاج نتوان کرد مگر به معجون علم و عمل. و این شریطه «124» در زکات [به جای] خشوع است در نماز. و آن به قول پیغامبر - علیه السلام - ثابت شده است که: لیس للمرء من صلوته الا ما عقل، و این نیز به قول پیغامبر - علیه السلام: لا يقبل الله صدقة من ان، و به قول حق تعالی: لا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ [365] وَ الْأَذَى «125». اما فتوای فقیه که آن به [وقوع موقع] افتاده است، و بی این شرط برانت نمت حاصل است، آن حدیثی دیگر است، و در «کتاب نماز» بدان اشارتی رفته است.

وظیفت ششم آن که عطا را خرد شمارد.

چه اگر بزرگ پندارد عجب آرد، و عجب از مهلکات است و باطل کننده اعمال. قال الله تعالی: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ «126» و گفتهاند که طاعت را هر چه خرد شمردی «127» در حضرت الهی بزرگ شود، و هر چه معصیت را بزرگ داری در حضرت وی خرد گردد. و گفتهاند که نیکویی تمام نشود مگر به سه چیز: خرد شمردن، و بزودی دادن، و پوشیده داشتن. و بزرگ داشتن عین منت و اذی نیست، چه اگر مال خود در عمارت مسجدی یا رباطی صرف کند بزرگ داشتن در آن صورت بندد، و منت و اذی نی. بل عجب و بزرگداشت در همه عبادتها در آید، و داروی آن علم و عمل است.

اما علم آن است که بداند که عشر یا ربع عشر اندکی است از بسیار. و او به اخس درجات بذل قناعت نموده است. چنانکه در «فهم وجوب» یاد کردیم - و لایق و مناسب آن باشد که از آن شرم دارد، پس چگونه آن را بزرگ پندارد؟ و اگر به درجه علیا ترقی نماید و کل مال ببخشد یا بیشتر آن را، باید که تأمل کند که مال وی را از کجاست و در چه صرف میکند، که مال از آن خدای است، و او را منت است بر وی بدانچه بدو داده است و توفیق بذل ارزانی داشته. پس چرا در حق خدای بزرگ مدارد چیزی که عین حق خدای است؟ و اگر مقام او آن اقتضا کند که در آخرت نگرد و برای ثواب بذل کند، پس چرا بزرگ پندارد بذل آن چه اضعاف آن بر آن چشم

دارد؟

و اما عمل آن که در وقت دادن شرمسار باشد از بخل خود بدانچه باقی مال از حق تعالی نگاه داشته است. و هیئت او شکستگی و شرم زدگی بود، چنانکه هیئت کسی که ودیعتی از وی باز خواهند و او بعضی از آن نگاه دارد و بعضی باز دهد. زیرا که همه مال خدای است، و نزدیک وی دوستتر آن که همه بذل کند. و بنده را بذل همه در آن نفرموده است، که به سبب بخل بر وی گران آید. «128» چنانکه [حق تعالی] گفته است: اِنْ يَسْئَلْكُمْوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا. «129» وظیفت هفتم آن که صدقه دهنده یا ناظر است به حق تعالی در ادای صدقه،

و یا ناظر است به سوی نفس و ثواب خود در آخرت.

پس اگر نظر او به سوی حق بود باید صدقه را از بهتر و محبوبتر و بزرگتر و پاکیزهتر مال خود انتخاب کند و بدهد، چه حق تعالی پاک است: جز پاک را قبول نکند. و نیز چون صدقه از شبهه داده شود، بسی باشد که ملك حلال وی نبود، پس واقع در موقع نماند. و هم در حدیث ابان «130» است از انس که طوبی لعبد أنفق من مال اکتسبه من غیر معصية. ای، خنك بندهای را که از مالی که بمعصیت کسب کرده باشد نفقة کند. مراد از نفقة صدقه است. پس چون صدقه از بهتر مال او نباشد، آن از سوء ادب او بود، چه بهتر را برای خود یا بنده خود یا اهل خود نگاه داشته است،

و غیر خدای را بر او «131» گزیده است. و اگر با مهمان خود چنین کند که بدترین طعام که در خانه دارد پیش وی آرد هر آینه او بدان دلتنگ گردد.

و اگر نظر او به سوی نفس خود و ثواب آخرت باشد باید غیر خود را بر خود برگزیند، چه کسی که چنین کند عاقل نیست. و از مال وی او را نبود مگر آن چه صدقه کند که باقی ماند، و یا بخورد و فانی شود. و آن چه الحال بخورد قضای حاجت او بود، و آن چه صدقه کند، ذخیره گردد.

قصور نظر بر دنیا و ترك ذخیره برای آخرت از عقل نیست، چه حق تعالی مگوید:

479

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لَا تَيْمَمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»132. ای، ای آنان که گرویده‌اید، نفقه کنید از چیزهای پاکیزه که کسب کرده‌اید و از آن چه ما بیرون آوردیم برای شما از زمین، و قصد کنید که از بد نفقه دهید، و آن چه شما آن را نستانید مگر با کراهیت و شرم، به جهت پروردگار خود اختیار کنید. و معنی اغماض این است.

و در خبر است که سبق درهم مائة ألف درهم. ای، يك درهم سبقت گیرد بر صد هزار درهم. و آن بدان بود که آدمی آن را از حلالتر و بهترین مال خود به رضا و شادی بیرون کند. و باشد که صد هزار درهم از مال خود. که آن را مکروه دارد. خرج کند و این بر آن دلالت کند که او حق تعالی را به چیزی که محبوب او باشد اختیار نکرده است. و برای آن، حق تعالی نکوهیده است گروهی را که آن چه مکروه داشته‌اند مخصوص او گردانیده‌اند. و گفته: وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكُذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى لا- بعضی قرآء بر «لا» وقف کرده‌اند برای تکذیب ایشان، پس آغاز نموده و گفته- جَرَمَ أَنْ لَهُمُ النَّارَ. «133» ای، خلص کردن ایشان به حق تعالی آن چیزی را که مکروه دارند، برای ایشان آتش را حاصل و کسب نماید «134»

وظیفه هشتم آن که صدقه کسی را دهد که ثواب آن مضاعف شود،

و بر آن اقتصار نماید که از عموم [أصناف] هشت صنف باشد. چه در عموم ایشان خصوصی بود. پس خصوص این صفات را رعایت باید کرد، و آن شش صفت است.

صفت اول آن که پرهیزکاری باشد روی از دنیا بگردانیده و برای [تجارت] آخرت مجرد شده.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تأكل الآ طعام تقی [366] و لا يأكل طعامك الآ تقی. ای، باید که جز طعام پرهیزکاری نخورد، و جز پرهیزکاری طعام تو نخورد. زیرا که پرهیزکار [را] بدان مال تو پرهیزکاری قوت گیرد، و تو در طاعت وی شریک شوی بدانچه وی را یاری داده باشی. پیغامبر-

480

عليه السلام- گفت: أظعموا طعامكم الاتقياء و أولوا معروفكم المؤمنين. ای، طعام پرهیزکاران را دهید و نیکویی به جای مؤمنان کنید. و در لفظی دیگر، اصف بطعامك من تحبه في الله. ای، به طعام خود کسی را مهمان کن که او را برای خدای دوست داری.

و یکی از علمای صوفیان [گروهی از درویشان] را به عطای خویش مخصوص داشتی، وی را گفتند: اگر به عموم

همه درویشان را دهی بهتر بود. گفت: اینان جماعتاند که همت ایشان خدای است، و چون فاقه رسید همت جمع نماند، و من يك همت را به خدای باز آرم دوستتر از آن دارم که هزار کس را عطا دهم، از آن جمله که همت ایشان دنیا باشد. این سخن با جنید گفتند، آن را استحسان فرمود و گفت: این ولی است از اولیای خدای. عز و جل- و من دیر باز است که سخن از این خوبتر نشنیده‌ام. پس حکایت کردند که اختلالی به حال این کس راه یافت و خواست که ترك دکان گیرد، جنید بر وی مالی فرستاد و گفت: این را بضاعت خود ساز که مثل تو را تجارت زیان ندارد. و این مرد بقالی کردی و از درویشان بهای آن چه خریدندی نستدی.

صفت دوم آن که از اهل علم باشد. چه آن [او را] اعانتی بود بر علم، و علم شریفترین عبادتی است چون نیت در وی صحیح باشد. و ابن المبارک اهل علم را به نکویی خود مخصوص داشتی. وی را گفتند: چرا این نکویی در حق مسلمانان علی العموم نفرمایی؟ گفت: من پس از مقام نبوت فاضلتر از مقام علما نمیدانم، و چون دل یکی از ایشان به حاجت مشغول شود به علم نپردازد و روی به أفادت نتواند آورد، پس فارغ گردانیدن دل ایشان برای علم، فاضلتر بود. صفت سوم آن که صادق بود در تقوی و علم خود به توحید. و توحید او آن باشد که چون عطا بستاند حمد و شکر خدای را گوید، و نعمت از او ببیند، و به واسطه ننگرد. و شکر بندگان خدای را این باشد که همه نعمتها از خدای [دانند]. و در وصیت لقمان مر پسر را آمده است که میان خود و خدای منعمی دیگر مدان، و نعمت غیر او را بر خود غرامت شمر. و هر که غیر خدای را شکر گوید، چنانستی که منعم را نشناخته است، و بیقین ندانسته که واسطه مقهور و مسخر است به تسخیر خدای، چه خدای- عز و جل- دواعی فعل بر وی مسلط کرده است و اسباب میسر گردانیده، و او در دادن مقهور است و اگر خواهد که ندهد نتواند پس از آن چه حق تعالی در دل او

481

اندازد» 135» که صلاح دین [367] و دنیای او در دادن است. و هر گاه که باعث قوی شد، ارادت جزم شود و قدرت در کار آید و بنده نتواند که باعث قوی را، که در آن تردد نباشد، مخالفت کند. و خدای- عز و جل- آفریننده بواعث است و بر انگیزنده آن، و زایل کننده ضعف و تردد از آن، و مسخر گرداننده قدرت را تا بر مقتضی بواعث کار کند. و هر که این معنی بیقین بدانت، او الالتفات نکند مگر به مسبب الاسباب. و یقین مثل این بنده، معطی را، به از ثنا و شکر دیگری، چه آن، حرکت زبان است که در بیشتر احوال فایده آن اندک باشد، و مثل آن، موحد را یاری دادن ضایع نباشد. و اما کسی که به دادن ستایش و دعای نیک گوید، او به ندادن آن نکوهش و دعای بد کند [نزد آدی. و احوال او متفاوت است].

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- عطایی به یکی از درویشان فرستاد و برنده را فرمود که آن چه بگوید یاد گیر. و چون این عطا بدان درویش رسید گفت: الحمد لله الذي لا ينسى من ذكره و لا يضيع من شكره. ای، سپاس خدایی را که یاد دارنده خود را فراموش نکند و شکر گوینده خود را ضایع نگرداند. پس گفت: اللهم انك لم تنس فلانا [یعنی نفسه] فاجعل فلانا لا ينساك. ای، ای بار خدای! تو فلان را فراموش نکردی- یعنی نفس وی را- پس وی را چنان گردان که تو را فراموش نکند. و پیغامبر- علیه السلام- را از این خیر کردند، شاد شد و گفت: بدانستم که وی این خواهد گفت. پس بنگر که چگونه التفات [خود] را بر خدای مقصور کرده است. و پیغامبر- علیه السلام- مردی را گفت: تب. آن مرد گفت: أتوب إلى الله و لا أتوب إلى محمد. ای، باز گردم به خدای و باز نگردم به محمد. پیغامبر- علیه

السلام- فرمود: عرف الحقّ لاهله. ای، حق اهل حق بشناخت.

و چون برائت عایشه [در] قصه افک «136» نازل شد، بو بکر وی را گفت: خیز، سر پیغامبر بر سبیل تعظیم ببوس! گفت: و الله لا أفعل و لا أحمد الا الله. ای، به خدای که نکم و شکر نگویم مگر خدای را. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: دعها یا ابا بکر. و در لفظی دیگر بو بکر را گفت: بحمد الله لا بحمدك و لا بحمد صاحبك. ای، شکر مر خدای را، نه تو را و نه صاحب تو را. و پیغامبر- علیه السلام- بر این سخن انکار نفرمود، با آن که وحی بر زبان پیغامبر- علیه السلام- به وی

482

رسیده بود. و دیدن چیزها از غیر خدای صفت کافران است.

قال الله تعالى: وَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ. «137» ای، چون خدای به تفرد یاد کرده شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارد نفرت گیرد، و [چون] آنان که دین و باند [368] یاد کرده شوند شادی نمایند. و هر که باطن او صافی نشود از دیدن واسطه، مگر از آن روی که واسطه است، چنانستی که سرّ او از شرک خفی خالی نباشد. پس باید که از حق تعالی بترسد و در تصفیه توحید از کدورت و شایبه شرک مبالغت نماید.

صفت چهارم آن که پوشیده باشد و حاجت نهان دارنده، و غم دل و شکایت بسیار نگوید، یا از اهل مروت بود و از آن جمله که نعمت ایشان برفته باشد و عادت ایشان باقی مانده، پس در پرده تجمل زید. قال الله تعالى: يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ النَّعْفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَاءً. «138»

ای، در خواستن إحاح نکنند، چه ایشان به یقین خود بنیاز باشند و به صبر خود عزیز. و این چنین کس باید که به تفحص از اهل دین در هر محلت طلبیده شود، و از باطنهای اهل خیر و تجمل استکشاف کرده آید، چه ثواب دادن ایشان را أضعاف آن باشد که خواهندگان آشکارا را.

صفت پنجم آن که عیالدار باشد یا محبوس به بیماری یا سببی از اسباب، یا از آن جمله باشد که خدای- عز و جل- مگوید: لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ «139» ای، در راه آخرت باز داشته شده‌اند به درویشی یا تنگی معیشت یا اصلاح دل، لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ. «140» زیرا که جناح ایشان بدین اسباب شکسته است، و اطراف ایشان بسته. و عمر- رضی الله عنه- اهل بیته را ده گوسفند و بیش از آن بدادی. و پیغامبر- علیه السلام- كان يعطى العطاء على قدر العيلة. ای، عطا بر اندازه درویشی «141» دادی. و عمر را از شدت بلا پرسیدند، گفت: كثرة العيال و قلة المال.

صفت ششم آن که از اقارب و ذوی الارحام باشند تا هم صدقه بود و هم صله. و ثوابی که در صلت رحم است پوشیده نماند. و علی- رضی الله عنه- گفت که يك درم در وجه صلت برادری از برادران نزدیک من دوستتر از بیست درم صدقه، و بیست درم صلت دوستتر از صد درم

483

صدقه، و صد درم [صلت] دوستتر از آزاد کردن رقبهای. و دوستان و برادران خیر را نیز تقدم باشد بر آشنایان،

چنانکه اقارب را بر اجانب. و باید که این دقیقها رعایت یابد.

و صفت مطلوب این است، و هر صفتی را درجهاست، و باید که اعلاى آن طلبد. و اگر کسی را یابد که جامع این جمله صفات باشد آن ذخیرهای بزرگ و غنیمتی فاخر تواند بود. و چون در این باب اجتهاد کند [369] و مصیب «140» باشد دو مزد یابد، و اگر خطا کند یکی. و یکی از آن دو در حال تطهیر نفس است از صفت بخل و تأکید دوستی حق تعالی در دل و اجتهاد در طاعت او. و این صفتهاست که در دل قوی شود و او را مشتاق لقای باری تعالی گرداند. و مزد دوم فایده دعای شتابنده و همت او باشد. چه دلهای نیک مردان را در حال و مال اثرهاست. پس اگر مصیب باشد هر دو اجر حاصل آید، و اگر مخطی بود اجر او حاصل آید و دوم نه. و معنی تضاعف اجر اجتهاد مصیب را در این موضع و دیگر موضعا این است.

فصل سوم در قبض کننده و اسباب استحقاق و وظایف قبض

بیان اسباب استحقاق

بدان که مستحق زکات نباشد مگر آزادی مسلمان، که هاشمی یا مطلبی نبود، و به صفتی از صفات هشت صنف که در قرآن مذکورند متصف باشد. و به کافر و بنده و هاشمی یا مطلبی دادن روا نبود. اما صرف آن به کودک و دیوانه روا باشد، چون قابض ولی ایشان بود. و [صفات] این هشت صنف را یاد کنیم.

صنف اول فقرایند. و فقیر آن باشد که وی را مال نبود و قدرت کسب ندارد. و اگر قوت یک روز و کسوت حال دارد فقیر نباشد، و لکن مسکین بود. مترجم مگوید: به خلاف بو حنیفه، رضی الله عنه، که نزدیک وی مسکین بدحالتر از فقیر است. و اگر نیمه قوت روزی دارد فقیر باشد، و اگر پیراهن دارد و دستار و موزه و شلوار ندارد، و قیمت پیراهنش چندانی نباشد که این

484

هر چهار چیز چنانکه لایق درویشان باشد بدان بتوان خرید، او فقیر بود، زیرا که در حال آن چه بدان محتاج است ندارد [و از آن عاجز است]. و نباید که در فقیر آن شرط کرده شود که جز ساتر عورت نداشته باشد، چه آن غلو بود، و غالب آن باشد که مثل او موجود نشود. و بدانچه خواستن عادت وی بود از فقر بیرون نیاید. و خواستن کسبی «141» نباشد. به خلاف آن که بر کسب قادر بود، چه آن از فقر بیرون برد. و اگر بر کسب به آلتی قادر تواند شد فقیر بود، و روا باشد که آلت را برای او بخرند. و اگر بر کسبی که لایق مثل او و مروت او نبود قادر باشد او فقیر بود. و اگر متفقه باشد و مشغولی کسب از تفقه «142» [او را] مانع بود فقیر باشد، و قدرت او بر کسب معتبر نبود. و اگر متعبد باشد و کسب از وظایف عبادات و اوراد اوقات مانع آید، باید که کسب کند، چه کسب از عبادت نفل اولی.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: الكسب فریضة بعد الفریضة. ای، کسب [حلال] پس از فرایض عبادات فرض است. [و بدان سعی در اکتساب خواسته است]. و عمر- رضی الله عنه- گفت:

كسب في شبهة خير من مسألة. ای، کسب با شبهت به از خواستن. و اگر پدر وی را نفقة دهد یا کسی که نفقه وی بر او واجب بود، و این آسانتر از کسب [است]، فقیر نباشد.

صنف دوم مساکینند. و مسکین آن باشد که دخل او بر خرج وفا نکند. و باشد که هزار درم دارد و مسکین بود، و [باشد که] جز تبر و رشته ندارد و غنی باشد. و سرایکی «143» [370] که در او باشد و جامهای که ساتر وی بود بر

قدر حال او، اسم مسکین زایل نگرداند، و همچنین متاع خانه- آن چه بدان محتاج باشد- و آن چیزی باشد که لایق وی بود، و همچنین [کتاب] فقه [او را] از مسکنت بیرون نبرد. و چون جز کتب ندارد، صدقه فطر «144» بر وی واجب نیاید. و [حکم] کتاب چون جامه و متاع خانه است، چه بدان محتاج است. و لکن باید که در فهم حاجت به کتاب احتیاط نماید، چه حاجت به کتاب برای سه چیز بود: [تعلیم و استفادت و تفرج به مطالعه آن].

اما حاجت تفرج و آن معتبر نیست. چون نگاه داشتن کتب اشعار و تواریخ [اخبار] و امثال آن که در آخرت سود ندارد، و در دنیا جز تفرج و استیناس فایده ندهد. و این چنین کتاب در

485

کفارت و زکات فطر فروخته شود، و مانع اسم مسکنت باشد.

و اما حاجت تعلیم اگر برای کسب بود چنانکه مؤدب و معلم و مدرس به اجرت را، [این آلت او بود، پس] در زکات فطر فروخته نشود، چون دست افزار درزی و دیگر پیشه‌وران. و اگر برای اقامت فرض کفایت درس کند، فروخته نشود و اسم مسکین زایل نگرداند، چه آن [حاجتی] مهم است.

و اما حاجت استفادت و تعلم از کتاب چنانکه کتاب طب نگاه دارد تا خود را علاج کند، یا کتاب وعظ تا بدان پند گیرد، پس اگر در شهر طبیبی و واعظی باشد از آن مستغنی بود و اگر نباشد محتاج بود. و روا که به مطالعه کتاب محتاج نشود مگر پس از مدتی، پس باید که مدت حاجت ضبط کرده شود. و اقرب آن است که آن چه در سالی بدان محتاج نشود مستغنی عنه بود- چه کسی را که از قوت روز او چیزی فاضلتر میباشد فطره واجب مآید- و چون حاجت قوت به روز مقدر است، حاجت متاع خانه و جامه تن باید که به سال مقدر باشد، و جامه تابستان به زمستان فروخته نشود و کتب به جامه و متاع مانده‌تر. و اگر از کتابی دو نسخه دارد، به یکی از آن حاجت نبود. و اگر گوید: یکی درستتر است و دیگر خوبتر، گوئیم: به درستتر اکتفا نمای و خوبتر بفروش، و تفرج و ترفه بگذار. و اگر دو کتاب باشد در يك علم، يك بسیط و دیگر وجیز «145»، اگر مقصود استفادت باشد به بسیط اکتفا باید نمود، و اگر تدریس بود به هر دو محتاج باشد، چه در هر يك فایده‌ای است که در دیگری نیست. و امثال این صورته‌ها منحصر نشود، و در فن فقه تعرض آن نکرده‌اند. و ما برای عموم بلوی «146»، و برای آن که به حسن این نظر بر غیر آن تنبیه باشد ایراد کردیم، چه استقصای این صورته‌ها ممکن نیست. چه در متاع خانه هم این نظر پیش آید، در مقدار و عدد و نوع آن، و در جامه تن و در سرای و فراخی و تنگی آن. و این کارها را حدهای معین نیست، و لکن فقیه اجتهاد کند [در آن] و در تحدید بدانچه صواب داند تقریب نماید، و خطر شبهتها را مقتحم شود. و متورع آن گیرد [371] که به احتیاط نزدیکتر، و محل [ریبت] را بگذارد «147». و درجهای میانه مشکل که میان طرفهای متقابل روشن باشد بسیار است،

486

و از آن خلاص نیست مگر به احتیاط.

صنف سوم عاملاناند. [و ایشان ساعیاناند] که زکات جمع کنند- بیرون «148» خلیفه و قاضی- اما عریف «149» و دبیر و مستوفی «150» و حافظ و نقال «151» هم از آن جمله‌اند. و کسی را از ایشان بیش از اجر مثل ایشان داده نشود. و اگر ثمن از [اجر] مثل ایشان زیادت باشد به دیگر صنفها داده شود، و اگر کم بود، از مال مصالح «152»

تمام کرده آید.

صنف چهارم مؤلفه [قلوباند] «153» و آن شریفی «154» باشد که [مسلمان شده و] در قوم خویش فرمانده بود. و اگر به وی مالی داده شود، تقریر «155» او باشد بر اسلام، و ترغیب اکفا و اتباع او در آن.

صنف پنجم مکاتبیان. و سهم مکاتب به خواجه وی باید داد، و اگر به مکاتب دهی روا باشد. و خواجه را زکات به مکاتب خود نشاید داد. چه هنوز بنده وی است.

صنف ششم غارمان. و غارم آن است که برای طاعتی یا مباحی وام کرده بود و او درویش باشد.

و اگر برای معصیتی بود زکات به وی ندهند [مگر توبه کند]، و اگر توانگر باشد وام او به زکات نگزارند، مگر آن که برای مصلحتی یا نشاندن فتنهای وام کرده باشد.

صنف هفتم غازیانی که ایشان را در دیوان مواجبی نباشد. سهمی بدیشان دهند اگر چه توانگر باشند تا ایشان را بر غزو اعانتی بود.

صنف هشتم ابنای سبیل. و ایشان جماعتی باشند که از شهر خود سفری کنند که معصیت نباشد یا به شهری گذرند. اگر درویش باشند سهمی بدیشان داده شود، و اگر در شهری دیگر مالی دارند چندانی بدیشان دهند که به شهر خود برسند.

487

سؤال این صفتها به چه دانسته شود؟

جواب در فقر و مسکنت قول ایشان بپذیرند و بیته نطلبند و سوگند ندهند [بل اعتماد بر سخن ایشان روا بود، اگر کذب ایشان معلوم نباشد]. و غزو و سفر کاری است در مستقبل: اگر گویند که ما عزم آن کرده‌ایم به قول ایشان ببايد داد، و اگر بدان وفا نکنند باز باید ستم. و در دیگر [صنفها] از بیته چاره نباشد. و این شروط استحقاق است. و اما مقدار آن چه [به] «155» هر کسی باید داد، بخواهد آمد.

بیان وظیفتهای ستاننده

و آن پنج است: اول آن که بداند که حق تعالی دادن به وی واجب گردانیده است تا مهم خود را کفایت کند، و همهای خویش را يك هم گرداند. چه حق تعالی خلق را تعبد فرموده است بدانچه [همت] های ایشان یکی باشد، و آن خدای و قیامت است، و مراد از قول حق تعالی: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ «156» این است. و لکن چون حکمت آن اقتضا کرد که شهوتها [و حاجتها] بر بنده مسلط گرداند و همت او را آن «157» تفرقه نکند، کرم آن اقتضا کرد که نعمتهایی که حاجتها بدان مکفی گردد افاضت فرمود، و مالها بسیار گردانید و آن را به دست بندگان داد [تا مال در دفع حاجات ایشان آلت باشد و در تجرد برای طاعت وسیله باشد. پس] بعضی را بر سبیل ابتلا و امتحان مالشان بسیار گردانید و در معرض خطر آورد، و بعضی را به دوستی از دنیا نگاه [372] داشت، چنانکه مشفق بیمار خود را نگاه دارد، و فضول دنیا بدیشان نداد، و بر قدر حاجت از دست توانگران بدیشان رسانید، تا مشغولی کسب و رنج [در] جمع و حفظ بر توانگران باشد و فایده [آن] درویشان را، تا برای عبادت خدای مجرد شوند، و برای آن چه پس از مرگ خواهد بود ساختگی «158» کنند، و فضول دنیا ایشان را از آن صارف نشود، و فاقه [ایشان را] از

ساختگی مشغول نگرداند. و این غایت نعمت است. پس درویش باید که قدر درویشی بشناسد، و به حقیقت

بداند که فضل حق تعالی در آن چه به وی نرسانیده است بیش از فضل وی در آن چه به وی داده است، چنانکه تحقیق و بیان آن در «کتاب فقر» خواهد آمد. پس باید که آن چه ستاند از خدای در وجه روزی خود و [استعانت بر] طاعت ستاند، [و باید که نیت او در ستاندن آن باشد که بر طاعت حق تعالی بدان قوی گردد]، و اگر بر این جمله نتواند، باید که در مباحی صرف گرداند، چه اگر در معصیت خرج کند کافر نعمتهای الهی باشد، و دوری و دشمنی را مستحق شود.

دوم آن که دهنده را سپاسداری کند و شکر و دعا گوید، چنانکه وی را از حد واسطه بیرون نبرد و منع نپندارد، چه او طریق رسیدن نعمت خدای است بدو. و طریق از آن روی که حق تعالی وی را طریق گرداند و واسطه سازد حق بود، و این منافی نباشد دیدن نعمت را از حق تعالی. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من لم یشکر الناس لم یشکر الله. و حق تعالی در چند موضع بندگان خود را به اعمال ایشان ثنا گفته است، با آن چه آفریننده آن اعمال و بخشنده توانایی آن اوست، چنانکه گفته است: نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ، «159» و غیر آن از آیتها.

ستاننده باید که این دعا بگوید: طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فِي قُلُوبِ الْإِبْرَارِ وَ زَكَّى عَمَلَكَ فِي عَمَلِ الْإِخْيَارِ وَ صَلَّى عَلَى رُوحِكَ فِي أَرْوَاحِ الشَّهَدَاءِ. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من اسدی إلیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطعوا فادعوا له حتی تروا ان قد کافأتموه. ای، هر که در حق شما نکویی کند مکافات آن به جای آرید، و اگر نتوانید دعا گوید وی را تا به حدی که پندارید که مکافات کردید. و از تمام «160» شکر آن بود که اگر در عطایی عیبی باشد بپوشد و حقیر ندارد، و ننکوهد و به منع سرزنش نکند، و کرده او را بزرگ دارد، هم نزد خود و هم پیش مردمان. و وظیفه دهنده خرد داشتن عطاست، و وظیفه ستاننده تقلد منت و بزرگ داشتن عطا، و هر کسی را به واجب خود قیام باید نمود. و این متناقض نیست، چه اسباب تصغیر و تعظیم متعارض است. و سودمند دهنده آن است که در اسباب تصغیر نگیرد، و مخالفت [373] آن وی را زیان دارد، و حال ستاننده به خلاف این است. و کل آن، دیدن نعمت را از حق تعالی متناقض نیست، «161» چه، کسی که واسطه را واسطه نداند جاهل باشد، و منکر نیست مگر آن که واسطه را اصل شمرد.

سوم آن که در آن چه مستاند مبنگردد: اگر حلال نباشد از آن بپرهیزد، چه خدای- عز و جل-

گفته است: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. «162» و هر که از حرام بپرهیزد از فتوح «163» حلال محروم نشود. پس باید که مال ترکان و لشکریان و عاملان سلاطین و کسانی که بیشتر کسب ایشان از حرام بود نستاند، مگر چون کار بر وی تنگ آید. و آن چه به وی دهند و آن را مالکی معین نداند، آن گاه بر اندازه حاجت بستاند، چه فتوای شرع در مثل این مال آن است که صدقه داده شود. چنانکه در «کتاب حلال و حرام» بخواید آمد. و این آن گاه بود که حلال نیابد، و چون بستاند آن زکات نباشد، چه حرام در حساب زکات ننشیند.

چهارم آن که از مواقع ربیب و شبهت در مقدار آن چه مستاند احتراز نماید. و جز قدر مباح نستاند، آن گاه که به حقیقت بداند که او به صفت استحقاق موصوف است. و اگر به کتابت و غرامت «164» ستاند، زیادت از مقدار وام نباید. [و اگر به عمل «165» ستاند زیادت از اجرة المثل «166» نستاند] و اگر زیادت به وی دهند امتناع نماید، چه

زکات مال دهنده نیست تا بدان تبرّع نماید. و اگر مسافر باشد زیادت از توشه و کرای «167» مرکوب تا به مقصد نباید [ستاند]. و اگر غازی بود نستاند، مگر آن چه علی الخصوص برای غزو باید. از اسب و سلاح و نفقة- و تقدیر آن به اجتهاد باشد «168» و آن را حدی نیست، و توشه سفر همچنین. و ورع آن است که هر چه ریبت آرد بگذارد. و اگر [به مسکنت] ستاند اول باید که در متاع [خانه] و جامه و کتاب خود بنگرد که در آن چیزی هست که از آن مستغنی است، یا از نفاست آن مستغنی است و ممکن است که آن را بدل کند به چیزی که بسنده باشد، و بعضی قیمت فاضل آید. و کل آن به اجتهاد وی است. و در آن طرفی ظاهر است که به حقیقت داند که آن مستحق باشد، و طرفی دیگر مقابل آن که به حقیقت با آن داند «169» که مستحق نبود، و میان آن هر دو طرف اوساط مشتبه است. و هر که گرد چیزی گردد که باز داشته باشند نزدیک بود که در آن افتد. و اعتماد در این، بر قول ستاننده است ظاهرا. و

490

محتاج را در تقدیر حاجت مقامهاست در تنگ گرفتن و فراخ گرفتن، و مرتبههای آن منحصر نیست. و میل پرهیزکار به تنگ گرفتن باشد، و میل آسانگیر به فراخ گرفتن، تا به حدی که نفس خود را به انواع توسّعات محتاج داند، و آن در شرع ممقوت است. و چون حاجت متحقق باشد باید که مال بسیار نستاند، بل آن قدر که از وقت ستدن تا سالی بسنده باشد. و این منتهای رخصت است، از آن روی که اسباب دخل [374] به تکرر سال متکرر شود، و از آن روی که پیغامبر- علیه السلام- برای عیال خود قوت يك ساله ذخیره فرموده است. و این اقرب چیزی است در تحدید حدّ فقیر و مسکین. و اگر بر حاجت يك ماه یا حاجت يك روز اقتصار نماید، به تقوی نزدیکتر. و مذاهب علما در مقدار آن چه [به حکم زکات و صدقه] ببايد سند مختلف است، و بعضی در تقلیل [به حدی مبالغه] نمودهاند [که] اقتصار بر قوت شبانه روزی واجب کرده، و به حدیث سهل بن حنظلیه تمسک نمودهاند که پیغامبر- علیه السلام- نهی عن السّؤال مع الغنی. ای، با توانگری از سؤال باز داشته است. و پرسیدند که توانگری چه باشد؟ فرمود: خداؤه و عشاؤه. ای، قوت بامداد و شبانگاه او. و دیگران گفتهاند: تا به حد توانگری بستاند، و حد توانگری نصاب زکات است، چه حق تعالی زکات جز بر توانگران واجب نکرده است. و گفته [اند] که روا که برای نفس خود و برای هر یکی از عیال نصابی بستاند. و بعضی گفتهاند: حد توانگری پنجاه درم است، برای آن که ابن مسعود روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من سأل و له مال یغنیه جاء یوم القیامة و فی وجهه خموش. ای، هر که مالی دارد که وی را بسنده بود و با آن سؤال کند روز قیامت در روی وی آثار خراشیدگی باشد. پرسیدند که غنی چه باشد؟ فرمود: خمسون [درهما] او قیمتها من الذهب. ای، پنجاه درم یا قیمت آن از زر [و گفتهاند که راوی این حدیث قوی نیست] و بعضی چهل درم گفتهاند، برای حدیثی که عطاء یسار روایت کرده است منقطع، «170» که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من سأل و له اوقیة فقد الحف فی السّؤال. ای، هر که چهل درم دارد و بخواید، در سؤال إلحاح نموده باشد. و دیگران در توسّع مبالغت کردهاند و گفته که روا که چندانی بستاند که بدان ضیعتی «171» خرد و مدت عمر خود بدان مستغنی باشد، یا بضاعتی مهیا گرداند که در آن بازرگانی کند و مستغنی شود، زیرا که غنی این باشد. و عمر- رضی الله عنه-

491

گفت: إذا أعطیتهم فاغنوا. ای، چون بدهید توانگر گردانید. تا به حدی که جماعتی گفتند که اگر درویش شود روا که

چندانی بستاند که به مثل حال خود باز گردد و اگر چه ده هزار درم باشد، مگر آن که از حد اعتدال بگذرد. و طلحه را- رضی الله عنه- چون بستان او را از نماز مشغول کرد گفت که آن را صدقه کردم. پیغامبر فرمود: اجعله في قرابتك فهو خير لك. ای، قرابتان خود را ده که آن تو را بهتر. و طلحه آن را به حسن و ابی قتاده [375] داد. و حیاطی از خرما دو کس را، بسیار و بنیاز کننده باشد. و اعطی عمر اعرابیا ناقة [معها] ظنراها. ای، عمر اعرابی را ماده شتری بخشید با دو ماده شتر دیگر که بچه وی را شیر میدادند. این کلمات آن است که حکایت کرده‌اند. اما [تقلیل] تا به حدی که بر قوت شبانه روزی اقتصار نماید یا بر چهل درم، آن در کراهیت خواستن و به درها «171» رفتن وارد شده است، و آن مستنکر است و آن را حکمی دیگر، بل روا داشتن تا به حدی که ضیعتی بخرد و بدان مستغنی شود به احتمال نزدیکتر، و آن نیز به اسراف مایل است. و نزدیکتر به اعتدال کفایت یک ساله است، و در ورای آن خطر باشد، و در کم از آن تضییق بود. و چون در این کارها تقدیری جزم به توقیف نیامده است، «172» مجتهد حکم نتواند کرد مگر بدانچه در خاطر وی واقع شود. و مع ذلك ورع را گفته‌اند که استفت قلبك و ان أفتوك فافتوك.

[چنانچه پیغامبر فرموده است]. چه بزه خار خاری «173» است که در دلها تأثیر کند. و چون ستاننده در دل خود در آن چه مستاند تأملی بیند، باید که در آن از حق تعالی بترسد، و به تعلل فتوای علمای ظاهر رخصت نطلبد، چه فتوای ایشان را قیدهاست و ضرورات است که بدان بر فتوی اقدام روا میباشد، و در آن تخمینهاست و اقتحام شبهتها. و احتراز از شبهتها از خویهای ارباب دین است و عاداتهای سالکان در راه آخرت. پنجم آن که صاحب مال را بپرسد که بر وی چقدر واجب است. اگر آن چه مدهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دو شریک خود جز مستحق ثمنی نیست، پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن صنف بدهد. و این سؤال از اکثر خلق واجب است، چه ایشان این

492

قسمت را رعایت نمیکنند. اما به نادانی و اما به آسانگیری- و ترك سؤال از مثل این کارها آن گاه روا باشد که احتمال تحریم بر ظن غالب نباشد. و مواضع سؤال و درجات احتمال در «کتاب حرام و حلال» بخواید آمد. ان شاء الله تعالی.

فصل چهارم در صدقه تطوع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن

[بیان] فضیلت صدقه

از اخبار پیغامبر- علیه السلام- گفت: تصدقوا و لو بتمرّة فانّها تسدّ من الجائع و تطفئ الخپينة كما يطفئ الماء النار. ای، صدقه دهید اگر چه به يك خرما باشد، که آن در سدّ [گرسنگی] اثری دارد و گناه را فرو نشاند چنانکه آب آتش را. و گفت: اتقوا النار و لو بشقّ تمرّة، فان لم تجدوا فبكلمة طيبة.

ای، صدقه را وقایه خود سآزید از آتش اگر چه به نیم خرما باشد، چه در حضرت الهی ضایع نشود. و اگر نیابید به سخنی خوش. و گفت: ما من عبد مسلم [376] يتصدق بصدقة من كسب طيب و لا يقبل الله الا [طيبا] الا كان الله تعالى يأخذها بيمينه فيربّيها له كما يربّي أحدكم فصيله حتى تبلغ التمرّة مثل احد. ای، هیچ بنده مسلمان صدقه ندهد از کسب پاك، و حق تعالی جز پاك قبول نکند، که نه باری تعالی تشریف قبول ارزانی دارد، پس بیورود چنانکه یکی از شما کره

[شتر] خود را پرورد تا بدان درجه رسد که خرمایی چون کوه احد شود.

و پیغامبر گفت بو دردا را: إذا طبخت مرقة فأكثر ماءها ثم انظر إلى اهل بيت من جيرانك فأصبهم منه بمعروف. ای، چون شوربایی سازی آب آن بسیار کن، پس اهل بیتی را از همسایگان خود بنگر و از آن نکویی بدیشان برسان. و گفت: ما احسن عبد الصدقة الا احسن الله الخلافة على تركته. ای، بندهای نیکو صدقه نداد که نه حق تعالی بر ترکه وی نیکو خلافت فرمود. و گفت: كل امرئ في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس. ای، هر مردی در سایه صدقه خود باشد تا آن گاه که میان مردمان حکم کرده شود. و گفت:

الصدقة تسد سبعين بابا من الشر. ای، صدقه هفتاد دراز شر بسته گرداند. و گفت: صدقة السرّ تطفى غضب الرب. ای، صدقه سر خشم خدای فرو نشاند. و گفت: ما المعطى من سعة افضل اجرا من الذي

493

يقبل من حاجة. ای، ثواب دهنده در حال توانگری بیش از ثواب قبول کننده نباشد در حال حاجت.

و شاید که مراد آن کس است که مقصود او از دفع حاجت فراغ دل باشد برای کارهای دین، پس او برابر دهندهای باشد که مقصود او از دادن، عمارت دین بود.

و پیغامبر را پرسیدند: کدام صدقه فاضلتر؟ فرمود: ان تصدق و أنت صحيح صحيح تأمل البقاء و تخشى الفاقة، و لا تمهل حتى إذا بلغت الحلقوم، قلت لفلان كذا و لفلان كذا. ای، صدقه دادن در حال صحت و ضنّت به مال، که زندگانی امید داری و از فاقه بترسی، و امهال نکنی [تا] جان به حلق رسد، آن گاه گویی فلان را چنین، فلان را چنین. و روزی اصحاب را فرمود که تصدقوا. مردی گفت: نزدیک من [377] دیناری است.

فرمود: أنفقه على نفسك. گفت: دیگری هم است. فرمود: أنفقه على زوجتك. گفت: دیگری هم است. فرمود: أنفقه على ولدك. گفت: دیگری هم است. فرمود: أنفقه على خادمك. گفت: دیگری هم است، فرمود: أنت أبصر به. ای، مصلحت آن تو به دانی.

پیغامبر فرمود: لا تحل الصدقة لآل محمد، إنما هي اوساخ الناس. ای، صدقه آل محمد را حلال نباشد، که آن خاز مردمان است. و گفت: ردوا مذمة السائل و لو بمثل رأس الطائر من الطعام. ای، نکوهش خواهنده را دفع کنید و اگر چه به مثل سر مرغی بود از طعام. و گفت: لو صدق السائل ما أفلح من رده. ای، اگر خواهنده راست گوید رد کننده وی رستگاری نیابد.

و عیسی- علیه السلام- گفت: هر که خواهنده را نومید بازگرداند، هفت روز فریشتگان در خانه وی نیایند.

[و کان نبیتا]- علیه السلام- لا یکل خصلتین إلى غیره: کان یضع ظهوره باللیل و یخمره. و کان یناول المسکین بیده. ای، [پیغامبر ما- علیه السلام-] دو خصلت به غیر خود نگذاشتی: آب آبدست خود به شب بنهادی [و آن را بپوشیدی]، و درویش را به دست خود دادی.

و گفت: لیس المسکین الذي یرده التمرة و التمرتان و اللقمة و اللقمتان، إنما المسکین المتعفف، اقرعوا ان شئتم: لا یسألون الناس إحافا. ای، مسکین آن نیست که يك خرما و دو خرما و يك لقمه و دو لقمه وی را باز گرداند، بل مسکین نیست مگر عفت بر زنده «174»، بخوانید اگر خواهید: لا یسألون الناس إحافاً. «175» و گفت: ما منا من مسلم یکسو مسلما الا کان في حفظ الله تعالی ما دامت علیه منه رقعة. ای،

[نیست از ما] هیچ مسلمانی [که مسلمانی] را جامه بپوشاند که نه در حفظ حق تعالی باشد، ما دام که بر او از آن پیوندی «176» بود.

آثار عروه زبیر گفت که عایشه- رضی الله عنها- پنجاه هزار درم صدقه داد، و «177» پیراهن وی پیوند زده بود. و مجاهد گفت: در معنی قول خدای: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ «178» ای، با آن چه آرزوی آن دارند. و عمر- رضی الله عنه- گفتی: اللَّهُمَّ اجْعَلِ الْفَضْلَ عِنْدَ خِيَارِنَا لَعَلَّهُمْ يَعُودُونَ عَلَى أُولَى الْحَاجَةِ مِنَّا. ای، ای بار خدای، افزونی بهینگان [378] ما را ده که نفعی از ایشان به محتاجان ما رسد. و عبد العزیز عمیر گفت: نماز تو را به نیم راه برسانی، و روزه به در پادشاه، و صدقه به بارگاه وی. و ابن ابی الجعد گفت که صدقه هفتاد باب از بدی دفع کند، و فضل صدقه نهان هفتاد بار چند صدقه آشکارا باشد، و کله هفتاد دیو باز کند. «179» و ابن مسعود گفت که مردی هفتاد سال خدای را پرستید، پس به ارتکاب فاحشهای مبتلا شد، و عمل او را باطل گردانید، پس بر درویشی گذشت و گردهای بر سبیل صدقه به وی داد، حق تعالی گناه وی بیامرزد و عمل هفتاد ساله به وی باز داد. و لقمان پسر خود را گفت: چون گناهی کنی صدقه بده. و یحیی معاذ گفت: من حبّهای را نشناسم که همسنگ کوههای دنیا باشد مگر حبّهای از صدقه. و عبد العزیز ابی روّاد گفت که چنین گفتندی: ثلاث من كنوز الجنة: كتمان المرض و الصدقة و المصيبة. ای، سه چیز از گنجهای بهشت است: پوشیده داشتن بیماری و صدقه و مصیبت. و عمر گفت: کارها مفاخرت نمودند، صدقه گفت من فاضلترین شما. و عبد الله عمر، شکر صدقه دادی و گفتی: خدای- عز و جل- گفته است: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ. «180» و خدای مداند که من شکر را دوست دارم. و نحی «181» گفت: چون چیزی برای خدای بود من نخواهم که در آن عیبی باشد. و عبید عمیر گفت:

مردمان را روز قیامت برانگیزند در غایت گرسنگی و تشنگی، پس هر که برای خدای طعامی [و آبی] داده باشد خدای- عز و جل- وی را طعام و آب دهد و سیر گرداند، هر که برای خدای جامه داده باشد خدای- عز و جل- وی را جامه دهد.

و حسن گفت: اگر خدای- عز و جل- خواهد، شما همه را توانگر گرداند که در میان [شما] هیچ درویشی نباشد، و لکن بعضی از شما را به بعضی ابتلا فرموده است. و شعبی گفت: هر که نفس خود را به ثواب صدقه محتاجتر از درویش به صدقه نداند، صدقه خود را باطل کرده باشد، و آن را بر روی خود زده. و مالک روا داشتی که توانگران [آن آب] را که در مسجد صدقه کنند و به مردمان دهند، بخورند، چه آن تشنگان راست علی العموم، و برای محتاجان و مسکینان علی الخصوص نیست. و حسن [بر] نحاسی «182» گذشت و با آن نحاس کنیزکی بود، گفت: در بهای این کنیزک به یک درم و دو درم راضی شوی؟ گفت: نی. گفت: برو، که حق تعالی در [بهای] حور عین به یک پشیز و دو پشیز «183» راضی شده است.

بیان پنهان و آشکارا شدن صدقه

[راه] طالبان اخلاص [در این] مختلف شده است. بعضی گفتهاند: پنهان فاضلتر، و بعضی آشکارا را ترجیح کرده. و

ما اشارت کنیم [379] به معنیها و آفتها که در هر یکی از آن است، پس پرده از پیش آن چه در این باب حق است برداریم.

اما در نهان داشتن پنج معنی است:

اول آن که به ستر حال ستاننده نزدیکتر است. چه اظهار آن، هتک ستر مروت است و کشف حاجت، و بیرون آمدن از «184» هیئت عفت و صیانت. که پسندیده است. و جاهل بدان ایشان را توانگر پندارد. «185»
دوم آن که دلها و زبانها سلیمتر ماند، چه، باشد که بر وی [حسد نمایند] یا انکار کنند، و پندارند که با آن چه از آن مستغنی است بسته است، [یا] نسبت کنند که زیادت از حاجت مستاند. و حسد و بدگمانی و غیبت از گناهان بزرگ است، و صیانت ایشان از آن اولی.

بو ایوب سختیانی «186» گفت که من پوشیدن جامه نو بگذارم از بیم آن چه در همسایگان من

496

حسدی پیدا آید. و یکی از زاهدان گفت: بسیار باشد که من چیزی را به سبب برادران بگذارم، چه گویند که آن از کجا آورد؟ و ابراهیم تیمی را پیراهنی نو پوشیده دیدند، یکی از دوستان پرسید که آن از کجا یافتی؟ گفت: برادرم خیثمه داده است، و اگر بدانم که اهل او را از آن علم است قبول نکنم.

سوم آن که یاری باشد دهنده را بر پوشیده داشتن عمل، چه فضل نهان دادن بر آشکارا دادن بسیار است، و یاری بر اتمام نکویی، نکویی باشد. و پوشیده داشتن جز از هر دو کس راست نیاید، چه اگر ستاننده اظهار کند [کار] دهنده ظاهر شود.

و مردی یکی از علما را در ظاهر عطایی داد رد کرد، و دیگری در سرّ به وی رسانید قبول فرمود، و از این هر دو حال وی را پرسیدند، گفت: این حسن ادبی نگاه داشت، از آن «186» قبول کردم، و او سوء ادبی در میان آورد، از آن «187» باز دادم. و یکی از صوفیان را کسی در ملأ عطا داد، رد کرد. گفت: آن چه خدای عز و جل. به تو میدهد چرا رد میکنی؟ فرمود که تو غیر خدای را با وی شریک گردانیدی و به دیدن وی قناعت ننمودی، من شریک تو را بر تو رد میکنم. و یکی از عارفان در نهان قبول کرد چیزی که در آشکارا رد کرده بود، و معطی او را از آن بپرسید، گفت: به آشکارا دادن معصیت کردی، من در این معصیت با تو شریک نشدم، و در پنهان دادن طاعت به جای آوردی، تو را در آن یاری دادم. و ثوری گفت: اگر دانم که یکی از ایشان صلت خود را یاد نکند و حدیث آن نگوید، قبول کنم.

چهارم آن که در اظهار [گرفتن] مذلت است، و مؤمن را روا نباشد که خود را خوار گرداند. یکی از علما در نهان بستدی، و در آشکارا نی، و گفتی: در اظهار، خواری علم و مذلت اهل آن است، و من هیچ چیزی را به تحقیر علم و اذلال اهل آن رفیع نگردانم.

پنجم احتراز از شبهت شرکت. پیغامبر. علیه السلام. گفت: من اهدی الیه هدیه و عنده قوم، فهم شرکاوّه فیها. ای، کسی را [380] که هدیههای آرند در حضور قومی، ایشان که در حضور [ند] شریک او باشند. و بدانچه سیم باشد یا زر، اسم هدیه از وی بر نه افتد. چه پیغامبر. علیه السلام.

497

گفت: افضل ما أهدى الرجل ان يهدى إلى أخيه ورقا أو يطعمه خبزا. ای، فاضلترین هدیه‌های که مرد فرستد آن است که سیم بر برادر خود فرستد یا نان به وی دهد. اسم هدیه بر سیم اطلاق فرمود انفراد او «188» و بدانچه در ملاً به وی دهند مکروه باشد مگر به رضای همه، و آن از شبهت خالی نماند، و اگر در حال تنهایی به وی دهند از این شبهت مسلم باشد.

اما در اظهار و گفتن آن چهار معنی است:

اول اخلاص و صدق و سلامت از تلبیس و ریا.

دوم اسقاط جاه و منزلت، و اظهار عبودیت و مسکنت، و بیزاری از کبریا و دعوی استغنا، و تحقیر نفس خود در چشم خلق.

یکی از عارفان شاگرد خود را گفت: اگر بخواهی سنت در کل احوال اظهار «189» باید ستد، چه از دو کس خالی نباشی: اما کسی که در دل وی ساقط شوی، و این مراد و مطلوب است، زیرا که به سلامت دین و قلت آفت نفس نزدیکتر است، و اما کسی که در دل وی محل تو زیادت شود به اظهار این صدق، و این مقصود برادر تو باشد، زیرا که به مزید محبت و تعظیم تو ثواب زیادت یابد، و تو را هم ثواب باشد بدانچه ثواب او را سبب مزید شوی.

سوم آن که عارف جز به خدای ننگرد، و نهان و آشکارا در حق وی یکی باشد، و اختلاف حال در توحید شرك است. و یکی از سلف گفت: ما دعای کسی را که در نهان بستدی و آشکارا باز دادی، و زنی نهادیمی. و التفات به خلق- حاضر باشد یا غایب- نقصان است در حال، بل باید که نظر بر یکی [فرد] مقصور باشد.

در حکایت آمده است که یکی از مشایخ به یکی از جمله مریدان میلی عظیم داشت، و دیگر مریدان از آن مرنجیدند. پیر خواست که فضیلت آن مرید ایشان را ظاهر شود، هر یکی را از ایشان ماکیانی داد و گفت: هر یکی از شما باید که تنها باشد، و این را به جایی ذبح کند که هیچ

498

کس نبیند. پس هر یکی از ایشان در حال انفراد ذبح کرد، مگر آن مرید که ماکیان را زنده باز آورد. پس پیر از ایشان بپرسید: [چه کردید؟] گفتند: چنانکه شیخ فرموده بود امثال نمودیم. [و از آن مرید پرسید که تو چه کردی؟] گفت: نتوانستم، چه هر جا که ذبح مکردم حق تعالی مسدید.

پیر گفت: برای این بدو میل منکم، زیرا که به غیر خدای التفات نمکند.

چهارم آن که اظهار اقامت [سنت] شکر است. قال الله تعالى: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ. «190» و پوشیده داشتن کفران نعمت است. و حق تعالی بنکوهیده است کسی را که داده حق بپوشد، و آن را به بخل مقرون گردانیده [381] و گفته: الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. «191» و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا أنعم الله عزّ و جلّ على عبد نعمة أحبّ أن يری عليه. ای، چون خدای- عز و جل- بندهای را نعمتی دهد، دوست دارد که آن بر وی دیده شود.

و مردی عارفی را در [سر] عطایی داد، و آن را بر دست داشت و گفت: این از دنیا است، و در دنیا علانیه فاضلتر، و سر در کارهای آخرت بهتر. و برای این، یکی از عارفان گفت: چون در ملاً به تو دهند بستان، و در سر بازده. و در ترغیب [شکر] آمده است: قال النبی- علیه السلام- من لم يشکر الناس لم يشکر الله. و شکر قایم مقام مکافات است.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اَسَدی اِلَیْکُم مَعْرُوفًا فَکَافِنُوهُ فَان لَمْ تَسْتَطِیْعُوْا فَاثْنُوْا عَلَیْهِ بِه خَیْرًا و اَدْعُوْا [لَه] حَتّٰی تَعْلَمُوْا [اَنْکُمْ] قَدْ کَافَاْتُمُوْه.

و چون مهاجران در تفریر شکر انصار گفتند: یا رسول الله، ما قومی به از این که بر ایشان نزول کرده ایم ندیدیم، مالهای خود را با ما قسمت کردند تا به حدی که ترسیدیم که همه ثواب ایشان بردند. پیغامبر فرمود: کلاً ما شکرتم لهم و اثنیتم به علیهم. ای، نه چنین باشد، ما دام که شکر ایشان گوئید و ثنای ایشان تفریر کنید، یعنی آن مکافات باشد. و چون این معانی که در اظهار و اخفا تقریر افتاد بشناختی بدان که آن چه از اختلاف مردمان در این باب نقل شده است، آن اختلاف در عین [مسئله] نیست بل اختلاف حال است. و کشف غطا«192» در این سخن آن است که ما حکم جزم نمکنیم که اخفا در همه حالها فاضلتر، یا اظهار در کل اوقات راجحتر، بل آن به اختلاف نیتها مختلف شود. و اختلاف نیتها به

499

اختلاف احوال و اشخاص باشد. و باید که مخلص نفس خود را مراقبت نماید تا به رشته غرور در چاه نشود، و به تلبیس طبع و مکر شیطان فریفته نگردد. و مکر و خداع در معانی اخفا غالبتر از آن است که در اظهار، با آن چه در هر دو مدخلی دارد.

اما مداخل خداع در اخفا میل طبع است بدو، برای آن که در او حفظ جاه و منزلت است، و احتراز از ساقط شدن در چشم مردمان و نگریستن خلق در او به چشم حقارت و در دهنده«193» به چشم انعام و احسان در حق او. و این دردی نهانی است که در نفس متمکن است، و شیطان به واسطه آن، معانی خیر اظهار کند تا بدان پنج معنی که یاد کردیم تغلل نماید.

و معیار و محک این همه يك کار است، که رنجیدن او از روشن شدن آن چه او صدقه مستاند همچنان باید که از روشن شدن آن چه یکی از امثال و اقران او صدقهای مستاند. چه اگر مراد او صیانت مردمان [382] باشد از غیبت و حسد و بدگمانی، یا از هتک ستر ترسد، یا معطی را بر پنهان داشتن عمل یاری کند، و علم را از ابتدال صیانت فرماید، کل این معنیها در روشن شدن آن چه برادر او صدقه مستاند حاصل باشد. پس اگر روشن شدن کار او بر وی گرانتر از روشن شدن کار غیر او باشد، تقدیر او حذر از این معانی، باطل باشد و غلط«194»، و فریفته شدن به مکر شیطان. چه خواری علم از آن روی محذور است که علم است، نه از آن روی که علم زید و عمرو است. و غیبت از آن روی محذور است که تعرض عرضی مصون است، نه از آن روی که تعرض عرض زید است بخصوص. و هر که مثل این معنی را نیکو ملاحظه بکند روا که شیطان از او عاجز شود، و الا همیشه عملش بسیار باشد و نصیبش اندک.

اما میل طبع به جانب اظهار از آن روی است که تطیب دل معطی است و ترغیب او در مثل آن، و به نزدیک غیر معطی اظهار مبالغت است در شکر تا دیگران هم در اکرام و تفقد او رغبت نمایند. و این دردی پوشیده است در باطن. و شیطان بر متدین قادر نشود مگر بدانچه این خبث را در معرض سنت رایج گرداند، و گوید که شکر از سنت است و پوشیده داشتن از ریا. و این معنی بر وی ایراد کند تا بر اظهار باعث شود، و قصد باطن او آن باشد که گفتیم.

500

و معیار و محک این باب آن است که در میل نفس خود به شکر بنگرد جایی که خبر آن به معطی و به کسی که در دادن او رغبت نماید نرسد»195»، و در پیش جماعتی نباشد که اظهار عطا را کراهیت دارند و در اخفای آن رغبت نمایند و عادت ایشان آن باشد که ندهند مگر کسی را که پوشیده دارد و شکر نگوید: اگر این احوال نزدیک او متساوی باشد، بدان که باعث او اقامت سنت است در شکر و یاد کردن نعمت، و الا مغرور است.

و چون دانست که باعث او سنت است، نباید که از قضای حق معطی غافل شود. و بنگرد:

اگر او «196» شکر و نشر دوست دارد باید که بپوشد و شکر نگوید، زیرا که قضای حق او آن باشد که بر ظلم او یاری نکند، و شکر طلبیدن او ظلم است، و چون داند که شکر را دوست ندارد و مقصود او آن نیست، شکر گوید و صدقه او ظاهر کند. و برای این، پیغامبر- علیه السلام- در حق مردی که وی را پیش او بستودند فرمود: ضربتم عنقه لو سمعها ما افلح. ای، گردن وی بزدید اگر آن را بشنود رستگار نباشد. با آن چه پیغامبر- علیه السلام- جماعتی را در روی ایشان بستوده است، بدانچه واثق بود به یقین ایشان و مدانست که ایشان را زیان ندارد، بل رغبت ایشان در خیر زیادت کند. یکی را گفت: اِنَّهٗ سَيِّدُ اهل الوبر. «197» و دیگری را گفت: اِذَا جَاءكُم كَرِيْمٌ [373] قَوْمٌ فَاكْرَمُوْهُ. و این سخن مردی شنید، و آن وی را به شگفت آورد، فرمود: اِنَّ مِنْ البَيَانِ لَسِحْرًا. ای، بعضی از بیانهها به حد سحر برسد.

مترجم مگوید: ای، در غایت رقت باشد و در دل‌های شنوندگان تاثیری عظیم کند، چنانکه تأثیر جادوی باشد. و بعضی علما گفته‌اند که بدین، مذمت بیان خواسته است، یعنی باطلی را به قوت عبارت در معرض حق بنماید و این بعید است، بل مقصود آن است که بعضی از بیانهها در غایت کمال باشد: آن گاه اگر در نصرت حق باشد ستوده است، و اگر در نصرت باطل نکویده.

اما مجرد بیان، باعتبار باطل مذموم نیست، چه آن نعمتی عظیم است، و باری تعالی بدان منت نهاده است و فرموده: خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. و لَفْظُ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ رَا بِرَ لَفْظِ خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَطْفَ نَفْرَمُوْدَةٍ تَا اَشْعَارَ بَدَانِجِهٍ اِگَر تَعْلِيْمَ بَيَانَ نَبَاشِدُ تَكْمِيْلَ خَلْقِ الْاِنْسَانَ نَبُوْدُ، چِه مَعطُوفٍ مَغَايِرِ

501

معطوف علیه تواند بود و تعلیم بیان تکمیل خلق انسان است «198» که مغایر وی است.

و نیز پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِذَا عَلِمَ اَحَدُكُمْ مِنْ اَخِيهِ خَيْرًا فَلْيُخْبِرْهُ فَاتَّهَ يَزِدَادُ رَغْبَةً فِي الْخَيْرِ.

ای، چون یکی از شما از برادر خود نکویی داند باید که وی را اخبار کند، چه رغبت او در خیر بدان زیادت شود. و گفت: اِذَا مَدَحَ الْمُؤْمِنُ رِبَا الْاِيْمَانِ فِي قَلْبِهٖ. ای، چون مؤمن ستوده شود، ایمان در دل وی نما پذیرد.

مترجم مگوید که ستایش مؤمن جز به خصال ایمان نتواند بود، و هر خصلتی که مردم را بدان بستایند داعیه وی در آن تأکد پذیرد.

و ثوری گفت: هر که نفس خود را بشناسد، مدح مردمان وی را زیان ندارد. و همو گفت یوسف أسباط را: چون من به جای تو «199» نکویی کنم پس بدان شادتر از تو باشم و آن را نعمتی دانم از حق تعالی بر خود، آن را شکر گوی، و الا شکر مگوی. و کسی که رعایت دل کند باید که در این معانی ننگرد. چه، کارهای جوارح با اهمال این دقیقتهها ضحکه «200» و شماتت شیطان باشد، بدانچه رنج آن بسیار بود و سود آن اندک. و مثل این علمی است که در آن

گفتهاند: آموختن يك مسئله به از عبادت سالی. چه بدین علم عبادت عمر احیا پذیرد، و به جهل آن عبادت عمر باطل شود.

و در جمله در ملاً استدن و در خلأ باز دادن درستترین طریقتهاست، و به سلامت نزدیکتر، و نباید که به تزویقات آن را دفع کرده آید، مگر آن که معرفت چنان کامل شود که سرّ و علانیه یکسان بود. و این، کبریت احمر «201» است، که سخن آن شنیده آید و دیده نشود.

بیان آن که صدقه استدن فاضلتر یا زکات

ابراهیم خوآص و جنید و جماعتی استدن صدقه را فاضلتر دانستهاند [384] چه در استدن زکات مزاحمت درویشان است و تنگ گردانیدن بر ایشان، و نیز شاید که صفت استحقاق، چنانکه در قرآن آمده است، کامل نباشد، و اما صدقه واسعتر است. و بعضی گفتهاند: زکات باید ستد نه صدقه، چه آن یاری دادن است بر ادای واجب، و اگر همه درویشان زکات نستانند بزهار شوند،

502

و نیز در آن منئی نیست، چه حقی واجب است خدای را. عزّ و جل- برای رزق بندگان محتاج، و نیز استدن آن به حاجت باشد، و آدمی حاجت خود قطعاً بداند، و استدن صدقه به دین بود، چه غالب آن است که دهنده «202» کسی را دهد که در وی اعتقاد خیر دارد. و نیز موافقت درویشان و ذل و مسکنت نزدیکتر و از تکبر دورتر، چه مردم صدقه در معرض هدیه بستانند، و از آن متمیز نشود. «203» و این تنصیص «204» است بر مذلت استدن و حاجت آن. و حق در این باب آن است که این معنی به اختلاف احوال شخص و آن چه بر وی غالب باشد و نیتی که حاضر شود، اختلاف پذیرد: پس اگر در صفت استحقاق شبهتی باشد باید که زکات نستانند، و اگر داند که قطعاً مستحق است، چنانکه مالی در وجه خیر صرف کرده باشد و در ذمت او و امانده، و بر این جمله استحقاق او قطعی بود. و چون میان صدقه و زکات مخیر باشد: پس اگر صاحب صدقه، چون وی نستانند، آن مال را به صدقه نهد، باید که صدقه استناد، چه، زکات واجب است و صاحبش آن را به مستحق رساند، و در این تکثیر خیر است و توسع بر درویشان، و اگر آن مال برای صدقه باشد و در استدن زکات بر درویشان تنگی نبود، [او] مخیر باشد. [و کار در هر دو متفاوت] بود. «205» و استدن زکات در اغلب احوال به قهر و اذلال نفس نزدیکتر. و الله اعلم بالصواب.

503

کتاب اسرار و مهمات روزه

و این ششمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین [و در او سه فصل است] فصل اول در بیان واجبات و سنن و چیزهایی که به افساد آن لازم آید فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه فصل سوم در روزه تطوع و ترتیب وردها در آن

505

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس بقیاس مر خدایی را که به بندگان نعمت عظیم رسانیده است، بدانچه مکر و فریب

شیطان از ایشان دفع گردانیده است، [و امل او را رد نموده، و او را در ظن خود خائب و خاسر گردانیده. چه] از روزه برای [دوستان خود] حصاری حصین پرداخته، و در کارزار دیوان را «1» به مثابت سپری ساخته، و روزه ایشان را دستموزه «2» قهر شیطان «3» و دریوزه «4» نیل جنان کرده، و تعریف [385] فرموده که چون شیطان سوی ایشان شتابد جز به وسیلت شهوت و ذریعت خشم دست نیابد. و چون غوغای «5» خشم و شهوت. که لشکر نفس اماره است. به سلاح روزه مقموع و مقهور گردد، سلطان نفس مطمئنه در ولایت دل مظفر و منصور گردد. و درود نامعدود بر سید انبیاء محمد مصطفی، که قواعد حق را تمهید نموده است و مبانی سنت را تشبیه فرموده، و بر اهل بیت و یاران او، که رأیشان ثاقب است و عقلشان راجح و فضیلتشان ظاهر و مزیتشان واضح.

بدان که روزه ربع ایمان است، بدانچه پیغامبر. علیه الصلاة والسلام. فرموده است: الصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ. و در حدیث دیگر گفته: الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ. و در حضرت «6» الهی به نسبت اختصاص متمیز [است از] دیگر ارکان. چه باری تعالی فرموده است، در آن چه پیغامبر. علیه السلام. از وی حکایت کرده است: كُلَّ حَسَنَةٍ بَعَثَ أَمْثَالَهَا إِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ إِلَّا الصِّيَامَ فَآتَهُ لِي وَ

506

انا اجزی به. ای، هر نیکویی را ده ثواب است تا هفت صد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست و جزای آن من دهم. و حق تعالی گفته است: إِنَّمَا يُؤَفَّقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «7». ای، کسانی که از شهوتها صبر کنند مزد ایشان از حساب و اندازه بیرون باشد. و روزه نیمه صبر است، پس ثواب او باندازه بود. و کدام فضیلت از این بزرگتر که پیغامبر. علیه السلام. مفرماید: وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَخُلُوفِ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمَسْكِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّمَا يَذُرُ شَهْوَتَهُ وَ طَعَامَهُ وَ شَرَابَهُ لِاجْلِي، فَالصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اجْزِي بِهِ. ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که بوی دهن روزهدار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است، و حق تعالی مفرماید که شهوت طعام و شراب خویش نمگذارد «8» مگر از برای من، پس روزه مراست و پاداش آن من دهم.

و پیغامبر. علیه السلام. گفته است: لِلجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهُ الرَّيَّانُ لَا يَدْخُلُهُ إِلَّا الصَّائِمُونَ. ای، بهشت را دری است که آن را ریان گویند. و پارسی ریان سیراب باشد. در آن در جز روزهداران [در] نروند. و روزهدار را وعده لقای باری تعالی است در مجازات روزه وی، چه پیغامبر. علیه السلام. گفته است: لِلصَّائِمِ فِرْحَتَانِ: فِرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ، وَ فِرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ رَبِّهِ. ای، روزهدار را دو شادی است: یکی وقت افطار، و دیگر وقت دیدن پروردگار.

مترجم مگوید: مطالب و مقاصد آدمی دو گونه است: یکی جسمانی، دوم روحانی. و اظهر مطالب جسمانی [386] طعام و شراب است، و اعلى مقاصد روحانی دیدن باری تعالی.

بدین موجب بر این جمله اشارت فرموده است. و روا که شادی افطار به سبب تمام شدن عمل باشد، و سلامت ماندن آن از مفسدات. و چنانکه به غروب خورشید تمام «9» روزه و سلامت ماندن آن معلوم شود، به حسن خاتمت که مستلزم دیدار است تمام اعمال عمر و سلامت آن از مبطلات روشن گردد.

و پیغامبر. علیه السلام. گفت: لِكُلِّ شَيْءٍ بَابٌ وَ بَابُ الْعِبَادَةِ الصَّوْمِ. ای، هر چیزی را دری است و در عبادت روزه است. و گفت: نَوْمُ الصَّائِمِ عِبَادَةٌ. ای، خواب روزهدار عبادت است. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر. علیه السلام. گفت: إِذَا دَخَلَ [شَهْرُ] رَمَضَانَ فَتَحَتْ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ وَ غَلَقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ وَ [صَفَدَتْ] الشَّيَاطِينَ وَ نَادَى مُنَادٍ يَا بَاغِيَ الْخَيْرِ

هَلَمْ و یا باغی الشَّرِّ اقصر. ای، چون ماه رمضان در آید، درهای بهشت گشاده شود و درهای دوزخ بسته آید و دیوان را در بند کنند و منادی آواز

507

دهد که ای جوینده نیکی پیشتر آی، و ای جوینده بدی باز ایست.

و وکیع گفت در تفسیر کلوا و اشربوا هنینا بما أسلفتم فی الايام الخالية «10»: که بدین، ایام روزه را خواسته است که طعام و شراب در آن بگذاشتهاند «11». و پیغامبر- علیه السلام- در مرتبه مباهات میان اعراض از دنیا و میان روزه جمع فرموده است و گفته: ان الله تعالى یباهی ملائکته بالشَّابِّ العابد فیقول ایها الشَّباب التَّارکُ شهوته لاجلی [المبذل] «12» شبابه لی أنت عندی کبعض ملائکتی. ای، حق تعالی با فریشتگان مباهات فرماید به جوان عابد و گوید: ای جوانی که شهوت خود را برای من بگذاشتی، و جوانی خود برای من باد روزه کردی، تو نزدیک من چون بعضی از فریشتگان منی.

و در روزهدار گفته: یقول الله تعالى یا ملائکتی انظروا الی عبدی ترک شهوته و لذته و طعامه و شرابه من أجلی. ای، حق تعالی گوید: ای فریشتگان من بنگرید در بنده من که شهوت و لذت و طعام و شراب خود برای من بگذاشته. و در تفسیر فلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ من قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بما كانوا یَعْمَلُونَ «13» آمده است که آن عمل، روزه است. زیرا که حق تعالی فرموده است: إِنَّمَا یُوفَى [387] الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ «14». و جزای روزهدار که به وی رسانند بحساب باشد و در وهم ننگند و در تقدیر نیاید. مصنف گفت:

و سزاوار است که همچنین باشد، زیرا که روزه حق تعالی راست و به نسبت اختصاص مشرف شده است اگر چه همه عبادات او راست، چنانکه خانه کعبه را تشریف اختصاص فرموده است اگر چه همه زمین وی راست. و این اختصاص برای دو معنی است.

یکی آن که حقیقت وی دست باز داشتن و ناکردن است، و آن در نفس خود پوشیده است، و در آن عملی نیست که بتوان دید. و همه طاعتها را خلق مسببند و مشاهده میکنند، و روزه را جز حق تعالی نبیند، چه او عملی باطن است به مجرد صبر.

508

دوم قهر دشمن خدای است. چه لشکر شیطان شهوات است، و شهوتها به خوردن و آشامیدن قوی شود. و برای آن، پیغامبر- علیه السلام- گفت: انَّ الشَّیطان لیجرى من ابن آدم مجرى الدَّم فزیقوا مجاریه بالجوع. ای، دیو در باطن آدمی همچنان رود که خون، پس شما رهگذر او به گرسنگی بر وی تنگ کنید. و برای آن، عایشه را فرمود: داومی قرع باب الجنَّة. ای، پیوسته در بهشت مکوب! عایشه پرسید به چه چیز؟ فرمود: بالجوع. ای، به گرسنگی. و در «کتاب شره طعام» از «ربع مهلکات» فضایل گرسنگی بخواد آمد. و چون روزه بخصوص قهر دیو است و بستن رخنهها و تنگ کردن گذرهای وی، مستحق شده است که به اختصاص نسبت الهی مشرف شود. چه در قمع دشمن خدای نصرت وی «15» باشد. و نصرت خدای بنده را موقوف است به نصرت بنده خدای را. قال الله تعالى: إِنَّ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ «16». چه، بدایت جهد از بنده است، و جزا به هدایت از حق تعالی. و برای این گفت: وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا

لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»17». و گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»18». و تغییر بنده به شکستن شهوتها باشد که آن، چراخوار و مرغزار دیوان است. و چون در چراخوار خصب باشد، و آمد و شد ایشان برقرار باشد، بنده را جلال باری تعالی منکشف نشود و از لقای او در حجاب بود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَىٰ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَىٰ مَلَكُوتِ السَّمَاءِ. ای، اگر نه آنستی که دیوان در دل‌های آدمیان مسگردند، هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی. و از این روی روزه در عبادت است، و در جنگ دیو به مثبت [388] سپر است. و چون فضیلت روزه تا بدین حد است که تقریر افتاد، از بیان ارکان و سنن و شرط ظاهر و باطن آن چاره نباشد. و بیان آن در سه فصل است.

509

فصل اول در بیان واجبات و سنن، و چیزهایی که به افساد آن «19» لازم آید اما واجبات ظاهر شش است

اول طلب اول ماه رمضان. و آن به دیدن ماه نو باشد، و اگر پوشیده شود به استکمال سی روز شعبان. به «دیدن» اینجا علم مخواهم «20»، و در ماه رمضان اعتماد بر قول يك عدل روا باشد. مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه چون در آسمان علتی باشد قول يك عدل بشنوند، و اگر نباشد خبر باید که در حد تواتر داخل شود، چنانکه جمعی بسیار از محلهای مختلف گواهی دهند. و در شوال [جز] به قول دو عدل [ثابت نشود]، برای احتیاط عبادت. و هر که از عدلی بشنید و او را استوار داشت و راستی او بر ظن او غالب شد روزه بر وی لازم شود، اگر چه قاضی بر آن حکم نکند. و هر بندهای را در عبادت موجب ظن خود را متابعت باید کرد. و اگر ماه نو رمضان در شهری ببینند و در شهری دیگر نبینند، و مسافت میان آن هر دو کم از دو مرحله باشد. ای کم از شانزده فرسنگ. بر اهل هر دو، روزه واجب آید. و اگر دو مرحله بود یا بیش از آن، در شهری که ندیده باشند واجب نیاید.

510

مترجم مگوید: نزدیک اصحاب بو حنیفه اگر مطالع مختلف باشد، در شهری که ندیده باشند واجب نیاید. دوم نیت. و چاره نیست از آن که هر شب نیت کند به تبییت «21» و تعیین ماه رمضان و به جزم. و اگر نیت کند که ماه رمضان روزه دارد به يك دفعه، «22» بسنده نباشد، و مراد ما از لفظ هر شب این است. و اگر روز نیت کند. در روزه ماه رمضان و روزه دیگر که فرض باشد. روا نبود، مگر در روزه تطوع، و مراد ما از لفظ تبییت این است. و اگر روزه مطلق [یا] فرض مطلق نیت کند روا نباشد تا فریضه رمضان نیت [نکند]. مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه تبییت واجب نیست. و اگر روز نیت کند، چون پیش از زوال باشد روا بود. و تعیین هم واجب نیست، بل نیت مطلق صوم روا باشد. و اگر شب شك نیت کند که فردا روزه دارد اگر از ماه رمضان باشد، «23» درست نبود، چه این نیت به جزم نیست، مگر آن که نیت او مستند باشد به قول گواهی عدل- و احتمال آن که عدل غلط کرده باشد یا دروغ گفته جزم را باطل نکند، و یا مستند باشد به استصحاب، «24» چنانکه در شب آخر ماه رمضان به شك باشد، چه این مانع جزم نیت نیست،

و یا مستند باشد به اجتهاد، چنانکه محبوسی باشد در خانه زیر زمین و به حکم اجتهاد بر ظن او غالب شود که ماه رمضان در آمده است، شك او نیز مانع نیت نبود. و هر گاه که به شك باشد در شب شك، اگر به زبان جزم نیت کند سود ندارد، چه محل نیت دل است و با شك جزم قصد صورت نیندد، چنانکه اگر در میان [389] رمضان گوید که فردا اگر رمضان باشد روزه دارم زیان ندارد، چه آن تردید لفظ است، و در محل نیت تردید متصور نیست، بل او قاطع است که از رمضان است. و اگر پس از نیت نان خورد، نیت باطل نشود. و اگر در حال حیض نیت کند و پیش از صبح پاك شود، روزه

511

درست بود.

سوم باز بودن از رسانیدن چیزی عمداً به جوف با یادداشت روزه. و روزه به خوردن و آشامیدن و دارو در بینی [کردن] و حقه تباه شود، و به فصد و حجامت و سرمه کردن و میل به گوش کردن و [در] احلیل بردن تباه نشود، مگر آن که چیزی در احلیل چکاند که به مثانه برساند. و اگر [چیزی] بی قصد او رسد، از گرد راه یا مگس پران یا آب مضمضه، زیان ندارد، مگر آن که در مضمضه مبالغت نماید که آن روزه را تباه کند، چه تقصیر کرده باشد. و به لفظ «عمداً» آن خواستهایم.

مترجم منگوید: نزدیک بو حنیفه رسیدن آب [به جوف] در مضمضه روزه را باطل کند.

و اما لفظ یادداشت روزه، احترازی است از حال فراموشی که آن روزه را تباه نکند. اما اگر اول یا آخر روز عمداً بخورد به گمان آن که شب خورده است، پس بتحقیق بداند که روز خورده است، قضا واجب شود، و [اگر] آن «25» بر حکم ظن و اجتهاد بماند قضا واجب نشود. و نباید که در اول یا آخر روز بخورد، مگر به ظن و اجتهاد. چهارم مباشرت ناکردن. و حد آن تغیب حشفه است. و اگر به فراموشی کند روزه باطل نشود، و اگر شب مباشرت کند یا محتلم شود و بامداد جنب خیزد، روزه تباه نشود، و اگر در حال مباشرت صبح دمد و بر فور اخراج کند، روزه درست بود، و اگر صبر کند تباه شود.

پنجم باز بودن از بیرون آوردن منی عمداً، به مباشرت یا به غیر آن، چه آن تباه کند. و به قبله «26» و مضاجعت «27» تباه نشود تا انزال حاصل نیاید، و لکن مکروه باشد مگر پیر را یا کسی که ضابط نفس خود باشد، چه ایشان را باکی نبود، و ترك آن اولی. و اگر از قبله بیم انزال باشد، و مع ذلك قبله دهد و انزال حاصل آید، روزه باطل شود به سبب تقصیر وی.

ششم باز بودن از برون آوردن قی. چه قصد آن روزه باطل کند، و اگر بقصد وی برآید باطل نشود. و اگر نخامه از حلق و سینه برآرد زیان ندارد به سبب رخصت، چه عنر از آن دشوار است، مگر چون به دهن رسد آن گاه فرود برد که آن مبطل بود.

512

و اما لوازم افطار

چهار چیز است: قضا و کفارت و فدیة و امساک باقی روز تا به روزهداران ماند.

اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بگشاید به عذری یا بعذری. و حیاض روزه را قضا کند، و مرتد نیز. اما بر کافر و کودک و دیوانه واجب نیاید. و در قضای رمضان تتابع واجب نیست، خواهد متتابع روزه دارد، و خواهد متفرق.

و اما کفارت واجب نشود مگر به جماع. اما به بیرون آوردن منی و تناول طعام و شراب و آن چه جز جماع است واجب نشود [390].

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه به اکل و شرب هم واجب شود.

و کفارت آن است که بندهای آزاد کند، و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد، و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد، هر یکی را مدی، و مد چهار دانگ منی «28» باشد.

اما امساک باقی روز بر کسی واجب آید که در افطار عاصی باشد یا مقصر. و بر حیاض واجب نیاید چون در میان روز پاك شود. و بر مسافر نیز چون افطار کرد از سفری که دو مرحله باشد برسد.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه بر هر دو واجب شود.

و چون يك عدل گواهی دهد بر دیدن ماه نو در روز شك، امساک واجب شود. و روزه در سفر فاضلتر از افطار، مگر چون طاقت ندارد. و روزی که بیرون آید و اول آن مقیم بوده باشد، و روزی که روزهدار به وطن خود رسد، افطار کند.

اما فدیة بر حامل و مرضع، «29» با قضا به هم، واجب شود، چون از بیم هلاک فرزند افطار کند، هر روزی يك مد گندم يك مسکین را. و بر پیری که از ضعیفی روزه نتواند داشت همی فدیة واجب آید.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه در این هر دو صورت فدیة واجب شود. «30»

513

اما سنتها

شش است. تأخیر سحور، «31» و تعجیل افطار به خرما یا به آب پیش از نماز، و ترك مسواك پس از زوال، و سخاوت [در ماه رمضان] برای آن که فضیلت [آن] در باب زکات سابق شده است، و خواندن قرآن، و اعتکاف در مسجد، خاصه در عشر آخر، چه آن عادت پیغامبر - علیه السلام - بوده است که چون ده آخر در آمدی بستر در نوشتی و إزار در بستی عبادت را، و او و اهل او از عبادت نیاسودندی، چه شب قدر در آن است، و اغلب آن است که در شبهای طاق است، و مانندترین شبهای طاق شب بیست و يك، و بیست و سه، و بیست و پنج، و بیست و هفت است. و در این اعتکاف تتابع اولی. و چون نذر کند یا نیت تتابع: اگر بضرورتی بیرون آید - چنانکه برای عیادت باشد یا ادای شهادت یا حضور جنازه یا زیارت مسجد یا طهارت - تتابع منقطع شود، و اگر برای قضای حاجت بیرون آید منقطع نشود. و روا که آبدست در خانه «32» کند. و نباید که به کاری دیگر مشغول شود. و پیغامبر - علیه السلام - بیرون نیامدی مگر به قضای حاجت، و بیمار را نرسیدی مگر در گذر. و تتابع به جماع منقطع شود و به قبله نه.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه اگر به قبله انزال حاصل آید باطل شود.

و در مسجد به تعطر و عقد نکاح «33» و نان خوردن و دست شستن در طشت باکی نیست، چه هر يك از آن محتاج إلیه است در حال تتابع. و به خروج بعضی اندام منقطع نشود. و پیغامبر - علیه السلام - سر به سوی حجره گذاشتی و

عایشه- رضی الله عنها- در حجره آن را شانه کردی. و هر گاه که معتکف به قضای حاجت بیرون آید، چون باز گردد باید که نیت از سر گیرد، مگر آن که در اول، ده روز مثلاً نیت کرده باشد، [391] و مع ذلك تجدید اولی.

514

فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه

بدان که روزه را سه درجه است: روزه عموم، و روزه خصوص، و روزه خصوص خصوص. اما روزه عموم نگاه داشت شکم و فرج است از قضای شهوت، چنانکه تفصیل آن سابق شده است. و اما روزه خصوص به نگاه داشت چشم و گوش و دست و پای و دیگر جوارح است از بزه. و اما روزه خصوص خصوص نگاه داشت دل است از همتهای فرومایه و اندیشههای دنیا، و بازداشت آن از هر چه جز خدای است به کلیت. و گشادن آن روزه است که از جز خدای و روز قیامت اندیشد و تفکر کند در دنیا- مگر دنیایی که آن را برای دین خواهد، چه آن زاد آخرت باشد و از دنیا نبود- تا به حدی که اهل دل گفتهاند که هر که همت او سوی آن جنبد که در روز تصرفی کند که در ضمن آن تدبیر افطار باشد گناهی بر وی نبسته شود، چه آن از اندکی وثوق باشد به فضل حق تعالی و اندکی یقین به روزی موعود. و این مرتبه پیغامبران و صدیقان و مقربان است. و تفصیل آن به گفتن دراز نیست، و لکن تحقیق آن به کردن دراز [است]، چه آن روی آوردن است به کنه همت بر حق تعالی، و گردانیدن روی از جز خدای، و ملابست معنی قُلِ اللّٰهُ تَمَّ ذَرْهُمُ. «34» و اما روزه خصوص که آن روزه صالحان است، و آن بازداشتن جوارح است از بزه. و کمال آن به شش کار است: اول نگاه داشت چشم از دیدن هر چه ناستوده و مکروه است، و هر چه دل را از ذکر خدای مشغول کند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: النَّظْرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سَهَامِ ابْلِيسَ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِنَ اللّٰهِ آتَاهُ اللّٰهُ تَعَالَى اِيْمَانًا يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ. ای، نظر تیری است زهراب داده از تیرهای ابلیس، و

515

هر که آن را از بیم حق تعالی بگذارد، حق تعالی وی را ایمانی دهد که حلوت آن در دل خود بیابد. مترجم مگوید که این مبالغت در نظر بدان فرموده است که هیچ حسی از حواس در مشغول گردانیدن دل آن تأثیر ندارد که حس بینایی، و چون آن بر مردم غالبتر است، احتراز از آن بالغتر یابد. و جابر از انس- رضی الله عنهما- روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: خمس يفطرن الصائم: الكذب و الغيبة و النّميمة و اليمين الكاذبة و النّظر بشهوة. ای، پنج چیز روزه را باطل کند. دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند ناحق و نظر شهوت. و دوم نگاه داشت زبان از بیهوده و دروغ و سخن چینی و فحش [392] و خصومت و مرا، و خاموش گردانیدن آن [و] مشغول کردن به ذکر حق تعالی، و خواندن قرآن. و این روزه زبان است. و بشر حارث از سفیان روایت کرده که غیبت روزه [را] باطل کند. و لیث از مجاهد روایت کرد که دو خصلت روزه را تباه کند: غیبت و دروغ. و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: اِنَّمَا الصَّوْمُ جَنَّةٌ فَاِذَا كَانَ أَحَدُكُمْ صَائِمًا فَلَا يَرْفُثْ وَلَا يَجْهَلْ وَ اِنْ اَمْرًا قَاتَلَهُ اَوْ سَابَهُ فَلْيَقِلْ اَتَى صَائِمًا اَتَى صَائِمًا. ای، روزه سپری است، و چون یکی از شما روزهدار بود باید که فحش نگوید و جهل نبرزد، و اگر

کسی با وی جنگ کند یا دشنام دهد باید که بگوید: من روزه دارم، من روزه دارم. و در خبر است که در عهد پیغامبر- علیه السلام- دو زن روزه داشتند، و در آخر روز از گرسنگی و تشنگی چنان شدند که در بیم هلاک بودند، از پیغامبر- علیه السلام- در گشادن روزه دستوری خواستند، قدحی بر ایشان فرستاد تا آن چه خوردهاند در آن قی کنند، از گلوی هر یکی خونی تازه و گوشتی خام بر آمد، و مردمان از آن متعجب شدند، و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: هاتان صامتا عما احلّ الله لهما و أفطرتا على ما حرم الله عليهما فعدت إحداهما على الأخرى فجعلتا تغتابان الناس فهذا ما اكلتا من لحومهم.

ای، این دو زن از آن چه حق تعالی بر ایشان حلال کرده است روزه داشتند، و بدانچه حرام کرده است افطار کردند، با هم نشستند و به غیبت مردمان مشغول شدند، و آن چه از گلوی ایشان بر آمد گوشت مردمان است که بخوردهاند. سوم بازداشت گوش از شنیدن هر چه مکروه است، زیرا که هر چه باری تعالی گفتن آن حرام کرده است شنیدن آن هم حرام کرده است. و برای این، حق تعالی میان شنونده دروغ و

516

حرامخوار تسویه فرموده است و گفته: سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلسُّخْتِ. «35» و در آیت دیگر گفته: لَوْ لَا يَنْهَاهُمْ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّخْتِ. «36» و خاموش بودن بر غیبت حرام است، و نیز گفته است: إِنْكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ. «37» ای، شما پس اکنون مثل ایشانید. و برای این، پیغامبر- علیه السلام- گفته است: المعتبر و المستمع شریکان فی الاثم. ای، غیبت کننده و شنونده در بزه شریکانند.

چهارم بازداشت باقی جوارح، دست و پای، از همه مکروهات، و بازداشت شکم از شبهتها «38» در وقت افطار. چه روزه [393] باز بودن است از طعام حلال، پس به حرام افطار کردن را هیچ معنی نباشد. و مثال این روزهدار مثال کسی است که خانهای آبادان کند و شهری بیران. «39» چه طعام حلال به بسیاری «40» زیانکار است، نه به نوع آن. روزه برای تقلیل است، و کسی که از بسیار خوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان و زهر بخورد سفیه باشد. و حرام زهری است که دین تو را هلاک گرداند، و حلال دارویی است که اندک آن سودمند است و بسیاری آن زیانکار.

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: کم من صائم لیس له من صیامه الاّ الجوع و العطش. ای، بسیار روزهدار است که وی را از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست. و گفتهاند که این کسی است که به حرام افطار کند، و بر قول دیگر، کسی که از طعام حلال باز باشد «41» و گوشت مردمان به غیبت تناول کند، و آن حرام است، و بر قول دیگر، کسی که جوارح خود را از بزها نگاه دارد.

پنجم آن که وقت افطار از حلال نیز بسیار نخورد چنانکه ممتلی شود، که هیچ آوندی نزد حق تعالی دشمنتر از شکم پر نیست اگر چه از حلال باشد. و به روزه دشمن خدای را چگونه قهر توان کرد و شهوت را چگونه توان شکست، چون روزهدار را آن چه در چاشت فوت شده باشد در شام آن را تدارک نماید؟ و روا که در الوان طعام بر آن «42» زیادت کند تا به حدی که عادت مستمر شده است بر آن که طعامها را نخیره سازند برای ماه رمضان، و در این ماه طعامهایی تناول کنند که در چند ماه دیگر تناول کرده نشود. و معلوم است که مقصود روزه خلأ معده است و شکستن قوت شهوت تا نفس را بر تقوی قوتی حاصل شود. و چون معده را از چاشت به شام اندازی تا

شهوت او برانگیخته شود و رغبت او قوتی گیرد، پس طعامهای لذیذ دهی تا سیر شود، لذت افزون شود و قوت او تضاعف پذیرد، و شهوتها را نشاطی حاصل آید که اگر بر عادت گذاشته شدی به جای آن نشاط فتور بودی. و روح روزه و سر آن ضعیف کردن قوتهاست که به واسطه آن، شیطان مردم را به معصیت میکشد، و آن هرگز حاصل نشود مگر به تقلیل طعام، و آن چنان باشد که همان مقدار خورد که شبی خوردی که روز آن روزه نداشته بودی.

فاما چون طعام چاشت را با طعام شام جمع کند روزه را فایده نماند، بل یکی از ادب آن است که در روز بسیار نخسبد، تا گرسنگی و تشنگی احساس کند و به ضعف قوتها مستشعر باشد و دل وی بدان صافی بشود و قدری از ضعف شب را باقی باشد «43» تا بیداری و اقامت وردها بر وی آسان شود، و شاید که شیطان گرد دل وی نگردد و او ملکوت آسمان را [394] ببیند. و شب قدر عبارت است از شبی که در آن چیزی از ملکوت منکشف شود. و مراد از قول خدای تعالی:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ «44» این است. و هر که میان دل و سینه خود توبرهای از طعام حایل گرداند، از این حال محجوب باشد. و مجرد خالی کردن معده برداشتن حجاب را بسنده نیست، تا همت خود را از غیر حق تعالی خالی نگرداند، و کل کار خود آن است، و به آغاز از تقلیل طعام است. و زیادت بیان این سخن در «کتاب اطعمه» بخواند آمد. ان شاء الله تعالی.

ششم آن که دل وی پس از افطار میان خوف و رجا معلق باشد. چه معلوم نیست که روزه او مقبول است، و او از جمله مقربان یا مردودان است، و او از جمله دشمن داشتگان [یا دوستان].

و در آخر هر عبادتی که از آن فارغ شود باید که همچنین باشد. و روایت کرده‌اند که حسن بصری - رضی الله عنه - روزی عید بود، بر قومی گذشت که به خنده و بازی مشغول بودند. گفت: حق تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است برای بندگان تا به طاعت و عبادت در آن مسابقت و مسارعت نمایند، و گروهی سبقت نمودند و به مراد خود برسیدند، و گروهی تخلف کردند و نومید ماندند، و عجب از کسی که به خنده و بازی مشغول شود و حقیقت کار خود نداند در روزی که در آن ارباب سبقت گوی طاعت به حال «45» رضا رسانند و اصحاب تخلف در کوی نومیدی بمانند، و به خدای که اگر پرده بردارند نکو کار به نیکویی خود مشغول شود و بدکردار به بدی خود، «46» ای،

مقبولان از شادی قبول به بازی نرسند، و مردودان از اندوه رد به خنده نپردازند. و أحنف قیس را گفتند که تو نیک پیر شده‌ای و روزه تو را ضعیف میکند. گفت: من آن را برای دفع سرّی عظیم و عذابی الیم عدّتی مسازم، و بر طاعت خدای صبر کردن آسانتر از آن که بر عذاب وی. و این خصال است که معانی باطن روزه است.

سؤال هر که بر نگاه داشت شکم و فرج از شهوت اقتصار [نماید] و این معانی مبالغه‌دارد، فقها روزه وی را صحیح میخوانند، پس معنی آن چه میباشد؟

جواب [بدان که فقهای ظاهری] شروط ظاهر را به دلیلهایی اثبات میکنند که ضعیفتر از این دلیلهاست که ما در اثبات شروط باطن آورده‌ایم، خاصه غیبت و امثال آن. و لکن به دست فقهای [ظاهری] از تکلیفات جز آن نیست که همه

غافلان که روی به دنیا دارند در تحت آن داخل توانند شد. و اما علمای آخرت صحت قبول را گویند، و قبول رسیدن بود به مقصود. و دانسته‌اند که مقصود از روزه تخلّق است به خلقی از اخلاق حق تعالی، و آن صمدیت است، و اقتدا به فریشتگان در باز بودن از شهوتها بر اندازه امکان، چه ایشان از شهوتها منزهند. و مرتبه آدمی فوق مرتبه بهایم است، بدانچه قدرت آن دارد که شهوت خود را به نور عقل [395] بکشند، و دون مرتبه فریشتگان، بدانچه شهوتها بر وی مستولی است، و او به مجاهده آن مبتلی. پس هر که در شهوتها مولع باشد به اسفل السافلین رسد و هم طویله ستوران شود، و هر که شهوتها را قهر کند به اعلیٰ علیین ترقی نماید و به افق ملایکه پیوندد. و فریشتگان مقربان خدایند، و کسی که به ایشان اقتدا کند و به اخلاق ایشان تشبّه نماید، به نزدیکی ایشان به حق تعالی نزدیک شود، و مانند نزدیک نزدیک بود. «47» و این نزدیکی به مکان نیست، بل به صفت است.

و چون سرّ روزه نزدیک ارباب عقل و اصحاب دل این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت و جمع هر دو وظیفه در شام، با آن چه عنان شهوتهای دیگر همه روز مطلق «48» باشد؟ و اگر مثل این را فایده باشد پس قول پیغامبر - علیه السلام: کم من صائم لیس له من صومه الاّ الجوع و العطش چه معنی بود؟ و برای این، بو دردا - رضی الله عنه - گفت: یا حبذا نوم الاکیاس و فطرهم کیف

519

یغلبون صوم الحمقى و سهرهم، و [لذرة] من یقین و تقوی افضل و أرجح من امثال الجبال من عبادة المغترین. ای، چه خوش است خواب زیرکان و افطار ایشان [که] غلبه کنند روزه احقان و بیداری ایشان را، و یک ذره یقین و تقوی فاضلتر و راجحتر از امثال کوهها از عبادت فریفتگان. و برای آن، علما گفته‌اند که بسیار روزهدار مفطر باشد، و بسیار مفطر روزهدار. و مفطر روزهدار آن است که اندام خود را از آتام و جرم خود را از جرم نگاه دارد و طعام و شراب تناول کند. و روزهدار مفطر آن که گرسنگی و تشنگی تحمل نماید، و جوارح را در بزها مطلق العنان دارد.

و هر که معنی روزه و سرّ آن دریابد، داند که کسی که از خوردنی و مباشرت باز باشد و بزها ارتکاب نماید، همچون کسی باشد که عضوی را از اعضای وضو سه بار مسح کند، چه او در ظاهر عدد موافقت نموده باشد اما مقصود را - و آن شستن است - بگذاشته، و نماز این کس هر آینه مردود باشد به سبب جهل او. و مثل کسی که طعام بخورد و جوارح را از مکاره باز دارد، همچون کسی باشد که اعضا را یکان یکان بار بشوید، و نماز این کس مقبول بود، بدانچه اصل را رعایت نموده است که اگر چه فضل را بگذاشته. و کسی که هر دو را جمع کند، همچون کسی باشد که عضوی را سه بار بشوید و اصل و فضل را جمع کند، و این کمال باشد. و پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفته است: اَتَمَّا الصَّوْمِ اَمَانَةٌ فليحفظ أحدكم أمانته. ای، روزه امانت است و باید که امانت را نگاه دارند. و چون این آیت بخواند: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ [396] أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا «49».

دست بر گوش و چشم نهاد و گفت: السَّمْعُ اَمَانَةٌ و البصر امانة. اگر [آن] از امانات نبودی، نفرمودی فلیقل ائی صائم، «50» ای، زبان من مرا ودیعت داده‌اند تا آن را نگاه دارم، چگونه در جواب تو آن را مطلق گردانم؟ پس اکنون روشن شد که هر عبادتی را ظاهر و باطنی است و [قشری] و لَبِّي «51»، و قشور آن را درجات است، و هر درجهای را طبقات. و تو [اکنون] مخیری در آن چه به قشر [از لباب] «52» قناعت نمایی یا در طلب لباب بر ارباب لباب

فصل [سوم] در روزه تطوع و ترتيب وردها در آن

بدان كه استحباب روزه در ايام فاضل متأكد شود. و روزهاى فاضل بعضى در هر سال باشد، و بعضى در هر ماه، و بعضى در هر هفته.

اما در سال پس از روزهاى رمضان، روز عرفه و عاشوراست، و نه روز از اول ذو الحجة، و ده روز از اول محرم. و كل ماههاى حرام محل استحباب روزه است، و آن اوقات فاضله است. و پيغامبر- عليه السلام- در شعبان بسيار روزه داشتى تا به حدى كه چنين گمان افتادى كه از رمضان است. و در خير است كه فاضلترين روزها، پس از ماه رمضان، ماه محرم است، و نيز اول سال است: بناى آن برخيز بهتر باشد، و دوام بركت در آن مرجوتر. «53»

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: صوم يوم من شهر حرام افضل من صوم ثلاثين من غيره، و صوم يوم من رمضان افضل من ثلاثين من شهر حرام. اى، يك روزه ماه حرام فاضلتر از سى روزه غير آن، و يك روزه ماه رمضان فاضلتر از سى روزه ماه حرام.

و گفت: من صام ثلاثة ايام من شهر حرام: الخميس، و الجمعة، و السبت، كتب الله له عبادة سبعمائة عام. اى، هر كه سه روز از ماه حرام روزه دارد- پنج شنبه و آدینه و شنبه- حق تعالى عبادت هفت صد ساله براى وى ثبت فرمايد. و در خير است: إذا كان النصف من شعبان فلا صوم حتى رمضان. اى، چون نيمه شعبان شد تا ماه رمضان روزه نبايد داشت. و براى آن مستحب است كه پيش از ماه رمضان چند روز افطار كند، و اگر شعبان به رمضان پيوند جايز باشد. و پيغامبر- عليه السلام- يك بار پيوسته است، و بارها جدا کرده. و قصد استقبال ماه رمضان به دو روز يا سه روز روا نباشد، مگر آن كه موافق وردى بود. و بعضى صحابه روزه كل رجب كراهيت داشتهاند تا مانند رمضان نباشد.

و ماههاى فاضل ذو الحجة است و محرم و رجب و شعبان. و ماههاى حرام ذو القعدة و

ذو الحجة و محرم و رجب- يكى منفرد و سه متصل «54» و افضل آن ذو الحجة است، زيرا كه حج [397] و ايام معلومات «55» و معدودات «56» در وى است. و ذو القعدة از ماههاى حرام و ماههاى حج است. و شوال از ماههاى حج است و از ماههاى حرام نيست. و محرم و رجب از ماههاى حراماند و از ماههاى حج نه. و در خير است: ما من ايام العمل فيهن افضل و احب الى الله من ايام عشر ذى الحجة، ان صوم يوم منه يعدل [صيام سنة و قيام ليلة منه تعدل] قيام ليلة القدر. قيل و لا الجهاد في سبيل الله؟ قال و لا الجهاد في سبيل الله الا من عقر جواده و أهرق دمه. اى، عمل هيچ روزى فاضلتر و دوستتر نزد حق تعالى از عمل ذى الحجة نيست، روزه يك روز آن برابر روزه سالى است، و قيام يك شب آن برابر قيام شب قدر «57».

و اما در ماه اول و ميانه و آخر ماه باشد. و ميانه ايام بيض «58» است: سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم.

و اما در هفته: روزهاى دوشنبه و پنج شنبه و آدینه است، و آن روزهاى فاضل است، و در آن روزه و تكثير خيرات

مستحب، تا اجر آن به برکت این اوقات تضاعف پذیرد.

و اما روزه دهر شامل همه است با زیادت. و سالکان را در آن طریقتهاست. بعضی از ایشان کراهیت داشتهاند، چه اخبار آمده است که دلیل کراهت است. و درست آن است که مکروه نیست [جز] به دو سبب. یکی آن که در عیدین و ایام تشریق افطار نکند، چه کل دهر آن باشد. «59» دوم آن که از سنت افطار اعراض نماید و روزه را بر نفس خود ختم گرداند «60»، با آن چه حق تعالی دوست دارد که بر رخصتهای وی کار کرده شود.

522

اگر این دو معنی نباشد و صلاح خود در روزه پیوسته بیند، بدارد. چه جماعتی از صحابه و تابعین داشتهاند. و بو موسی اشعری- رضی الله عنه- از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- روایت کرده است: من صام الدهر كله ضیقت علیه جهنم كعقد تسعین. ای، در دوزخ وی را جای نباشد چنانکه در عقد نود [فرجه] ای نبود. «61» و جز آن درجهای دیگر است و آن يك روز روزه داشتن و يك روز افطار است، چه آن بر نفس سختتر است و در قهر آن «62» قویتر. و در فضل آن اخبار آمده است، چه بنده بدان، يك روز در معرض صبر باشد و يك روز در معرض شکر. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: عرضت علی مفاتیح خزائن الدنيا و كنوز الارض فرددتها و قلت أجوع یوما و أشبع یوما أحمك إذا شبع و أتضرع إليك إذا جعت. ای، کلیدهای خزاین دنیا و گنجهای زمین بر من عرضه داشتند، آن را رد کردم و گفتم: يك روز گرسنه باشم و يك روز سیر، در سیری به حمد مشغول شوم و در گرسنگی به تضرع [398]. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: افضل الصیام صوم اخی داود، کان یصوم یوما و یفطر یوما. ای، بهتر روزها روزه برادرم داود است، يك روز روزه داشتی و يك روز افطار کردی. و با عبد الله عمر و در روزه منزلت فرمود، «63» و عبد الله گفت: به از این خواهم. پیغامبر فرمود: يك روز روزه دار و يك روز افطار کن. گفت: فاضلتر از این خواهم. فرمود که از این فاضلتر نیست. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- هیچ ماهی تمام روزه نداشته است مگر رمضان، بل در میان آن افطار کردی.

و کسی که نیمه عمر روزه نتواند داشت يك ثلث آن روزه دارد، بدانچه يك روز روزه دار باشد و دو روز مفطر. و اگر سه روز از اول ماه و سه روز از میانه و سه روز از آخر روزه دارد، يك ثلث در اوقات فاضله حاصل شود. و اگر روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه روزه دارد، بیش از ثلثی بود. و چون وقتهای فاضل ظاهر شد کمال در آن است که مردم معنی روزه دریابد، چه، مقصود آن صافی کردن دل و فارغ گردانیدن همت است برای حق تعالی. و کسی که در دقائق باطن فقیه باشد در احوال خود نگرد: وقت باشد که مداومت روزه اقتضا کند، و وقت باشد که مواظبت

523

افطار، و وقت باشد که آمیختن روزه به افطار. و چون معنی دریافت و کوشش او در سلوك راه آخرت به مراقبت دل محقق شد، مصلحت دلش بر وی پوشیده نماند، و مقتضی آن، ترتیبی مستمر نباشد. و برای این از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند که کان یصوم حتی یقال لا

يفطر، و يفطر حتى يقال لا يصوم، و ينام حتى يقال لا يقوم، و يقوم حتى يقال لا ينام. اي، چندان روزه داشتی که گفتندی افطار نکند، و چندان افطار کردی که گفتندی روزه ندارد، و چندان شب بخفتی که گفتندی قیام نکند، و چندان شب قیام کردی که گفتندی نخسبد. و آن به اعتبار آن بودی که وی را به نور نبوت منکشف شدی که حق هر وقتی چگونه ادا مبیاید کرد.

و علما بیش از چهار روز متوالی افطار کردن کراهیت داشتهاند. و این مقدار به روز عید و ایام تشریق اعتبار کردهاند. و گفته که آن «64» موجب [قساوت] دل باشد، و مولد عادات بد، و فاتح أبواب شهوت. و لعمری که در حق بیشتر همچنان است که گفتهاند، خاصه در حق کسی که در شبانه روزی دو بار خورد. و این آن است که در ترتیب روزه تطوع خواستیم که آن را یاد کنیم.

و الله اعلم. [399]

525

کتاب اسرار و مهمات حج

و این هفتمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و در او سه باب است باب اول از فضایل حج و فضایل مکه و خانه کعبه و ارکان و شرایط و وجوب آن باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتیب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه باب سوم در آداب دقیق و اسرار پوشیده و اعمال باطن آن

527

بسم الله الرحمن الرحيم ثنای بمنتها مر خدای را که از کلمه توحید برای بندگان خود [حرزی] و حصنی پرداخت، و از خانه کعبه ایشان را مقصدی و محل امنی ساخت، و کعبه را به تشریف تخصیص نسبت به ذات مقدس خود تکریم فرمود، و طوف و زیارت آن را مانع عذاب و دافع عقاب گردانید. و صلوات و تسلیمات فراوان بر محمد مصطفی که رحمت عالمیان و پیشوای جهانیان است، و بر اقربا و اصحاب او که لشکرکشان حقاند و راهبران خلق.

بدان که حج از جمله ارکان و مبانی اسلام، و عبادت عمر و خاتمت امر است، و تمام اسلام و کمال دین. «1» و آیت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً» «2» در شأن وی نازل شده است. و پیغامبر- علیه السلام- در وی فرموده: من مات و لم يحج فليمت ان شاء يهودياً و ان شاء نصرانياً. ای، هر که حج ناگزارده میرد، خواه جهود میرد خواه ترسا. و بس بزرگ باشد عبادتی که به فقد آن [کمال] دین مفقود شود، و تارك آن با جهود و ترسا در ضلالت برابر باشد. و سزاوار بود که عنایت در شرح آن و تفصیل ارکان و سنن و آداب و فضایل و اسرار آن مصروف شود. و جمله آن در سه باب منکشف گردد، به توفیق باری تعالی:

باب اول در فضایل حج و فضایل مکه و خانه کعبه و ارکان و شرایط و وجوب آن باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتیب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه باب سوم در آداب دقیق و اسرار پوشیده و اعمال باطن آن و ما به باب اول آغاز کنیم.

529

باب اول

و در آن دو فصل است.

فصل اول در فضایل حج، و فضل مکه، و مدینه و سفر کردن سوی مشهدها

فضیلت حج

حق تعالی گفت: وَ أَدْنُ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ «3». قتاده- رضی الله عنه- در تفسیر این آیت گفت که چون حق تعالی ابراهیم را- صلی الله علیه و علی نبیّنا- [به حج امر کرد]، فرمود که مردمان را اعلام کن که حج بر ایشان واجب است. او ندا فرمود و گفت: ای مردمان، بدانید که حق تعالی را خانهای است، قصد زیارت آن کنید! و باری تعالی گفت: لِيَسْتَهْدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ «4» [400].

و مفسران گفته‌اند که آن تجارت است در موسم، و ثواب در آخرت. و یکی از سلف چون این آیت بشنید گفت: به خداوند کعبه که آمرزیده شدند. و در تفسیر لَأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ «5»، بعضی مفسران گفته‌اند که صراط مستقیم در این آیت راه مکه است، شیطان در آن نشنید و مردمان را از سلوک آن مانع شود.

530

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من حجّ البيت فلم يرفث و لم يفسق خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه. ای، هر که حج کند و زبان به بیهوده و جوارح دیگر به فسق آلوده نگرداند، از گناهان پاک بگردد چون آن روز که از مادر زاده است. و گفت: ما ربي الشيطان في يوم هو اصغر و لا احقر و لا اعظم منه من يوم عرفه. ای، شیطان هیچ روزی خوارتر و رانده‌تر و حقیرتر و خشم آلوده‌تر از آن نباشد که روز عرفه. و آن بدان سبب باشد که نزول رحمت و عفو حق تعالی گناهان کبیره را مشاهده کند. چه گفته‌اند که بعضی از گناهان آن است که جز ایستادن به عرفات آن را کفارت نکند و این حدیث را جعفر محمد- رضی الله عنه- از پیغامبر- علیه السلام- اسناد فرموده است. و یکی از مکاشفان مقرب گفت که ابلیس روز عرفه بر من در صورت شخصی ظاهر شد، او را نزار و زرد و گریان و پشت شکسته دیدم، گفتم: سبب گریه چیست؟ گفت: [حاج] بقصد بازرگانی بیرون آمده‌اند، مانندیشم که مقصود ایشان حق تعالی است، و مترسم که ایشان را نومید نگرداند، و آن سبب تنگدلی من باشد. پرسیدم که موجب نزاری چیست؟ گفت: آواز اسبان در راه حق تعالی، و اگر در راه غیر وی باشد به نزدیک من محبوب بود. سؤال کردم که لونت چرا متغیر شده است؟ گفت: مردمان يك دیگر را در طاعت معاونت میکنند، و اگر این معاونت در معصیت بودی مرا خوشتر آمدی. از حال شکستگی پشت استکشافی کردم، گفت:

شکننده پشت من آن است که از حق تعالی حسن خاتمت مخواهد، و من مگویم: وای بر من، و مترسم که سر کار دریافته باشد و به عمل خود معجب نشود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من خرج من بيته حاجًا او معتمرا فمات اجري له أجر الحاجّ و المعتمر إلى يوم القيامة، و من مات في احد الحرمين لم يعرض و لم يحاسب، و قيل له ادخل الجنة. ای، هر که از خانه خود به قصد حج یا عمره بیرون آید و در راه بمیرد، تا روز قیامت هر سال وی را حج و عمره بنویسند، و کسی که در [401] مکه یا در مدینه وفات کند او را، بعرض و بحساب گویند: به بهشت رو! و گفت: حجة مبرورة خير من الدنيا و ما فيها، و حجة مبرورة ليس لها جزاء الا الجنة. ای، حج پذیرفته به از دنیا با آن چه در آن است، و جزای حج پذیرفته، نیست مگر بهشت.

و گفت: الحجاج و العمار وفد الله و زواره ان سألوه أعطاهم و ان استغفروه غفر لهم و ان دعوه استجيب لهم، و ان تشفعوا شفعوا. ای، گزارندگان حج و عمره وفد و زایران حق تعالیاند، اگر بخواهند از وی بدهد، و اگر آمرزش طلبند بیمارزد، و اگر دعا گویند مستجاب شود، و اگر شفاعت کنند

531

مقبول باشد.

و در حدیثی مسند از طریق اهل بیت آمده است: اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة و ظنَّ أنَّ الله عزَّ و جلَّ لم يغفر له. ای، بزرگ گناهترین مردمان آن کس است که به عرفه بایستد و گمان برد که حق تعالی وی را نیامرزیده است. و ابن عباس- رضی الله عنه- از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد: ينزل على هذا البيت في كل يوم مائة و عشرون رحمة: ستون للظانفين و أربعون للمصلين و عشرون للناظرين. ای، هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل شود: شصت طواف کنندگان را، و چهل نماز گزاران را، و بیست بینندگان را.

و در خبر است: استكثروا من الطواف بالبيت فانه من اقل شيء تجدونه في صحفكم يوم القيامة و اغبط عمل تجدونه. ای، طواف خانه بسیار کنید، چه آن اندکترین چیزی است که روز قیامت در جراید خود خواهید یافت و مغبوطترین عملی. و برای این، طواف بر سبیل ابتدا- بیرون «6» حج و عمره- مستحب است. و در خبر است: من طاف أسبوعا حافيا حاسرا كان له كعتق رقبة، و من طاف أسبوعا في المطر غفر له ما سلف من ذنوبه. ای، هر که هفت بار طواف کند سر و پای برهنه، ثواب او چون ثواب آزاد کردن بندهای باشد، و هر که هفت بار طواف کند در باران، گناه متقدم او آمرزیده شود. و گفتهاند که حق تعالی چون گناه بندهای را در موقف بیمارزد، هر بندهای در آن موقف که آن گناه کرده باشد بیمارزد. و یکی از سلف گفت: چون عرفه روز آدینه باشد، همه اهل عرفه را بیمارزند، و [آن] فاضلترین روزی بود در دنیا، و پیغامبر- علیه السلام- [402] حجة الوداع در این روز کرده است، و ایستاده بود که آیت نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ «7».

و روزی یکی از اهل کتاب گفت که اگر این آیت بر ما منزل شدی ما روز نزول آن را عیدی ساختمی. امیر المؤمنین عمر- رضی الله عنه- گفت: گواهی مدهم که این آیت روزی منزل شده است که در وی دو عید بود: عرفه و جمعه، و پیغامبر- علیه السلام- به عرفه ایستاده بود و گفت:

اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج.

و آمده است که [علی] بن موفق حجی کرد برای پیغامبر- علیه السلام- پس پیغامبر را به خواب دید. پیغامبر فرمود: ای پسر موفق برای من حج گزاردی، و برای من تلبیه «8» گفتی؟ گفت:

آری. فرمود که من روز قیامت مکافات آن بکنم. در موقف دست تو گیرم به بهشت برم، در وقتی

532

که مردمان در اندوه حساب باشند. و مجاهد و غیر او از علما گفتند که چون حجاج به مکه آیند فریشتگان ایشان را استقبال نمایند، و بر اشتر سواران سلام گویند، و اصحاب درازگوش «9» را مصافحه کنند، و پیاده روان را در کنار گیرند. و حسن گفت هر که پس از رمضان یا پس از غزایا پس از حج وفات کند شهید باشد. و عمر- رضی الله عنه-

گفت: حج کننده آمرزیده شود، و برای کسی که در نو الحجة و محرم و صفر و عشر اول از ربیع الاول «10» آمرزش خواهد، او هم.

و سنت سلف آن بود که غزبان را مشایعت نمودندی، و حجاج را استقبال کردند، و میان دو چشم ایشان ببوسیدندی، و از ایشان دعا خواستندی، و در آن مبادرت کردند پیش از آن که بزرها ارتکاب نمایند.

و علی موفق گفت: سالی حج کردم و شب عرفه به منا در مسجد خیف در خواب دیدم که دو فریشته از آسمان با جامه‌های سبز فرود آمدند، یکی از ایشان دیگری را گفت: یا عبید الله دیگری گفت: لبیک یا عبد الله. عبد الله گفت: دانی که امسال چند کس حج گزاردند؟ عبید الله گفت ندانم. عبد الله گفت: حج شش کس. پس به هوا بر رفتند و غایب گشتند. و من از ترس بیدار شدم و غمی عظیم بر من استیلا یافت و اندیشیدم که من یکی از آن ششگانه نباشم، و در غم و اندوه به مشعر الحرام رسیدم، و در بسیاری خلق و اندکی مقبولان اندیشه مکررم، در خواب شدم، همان دو فریشته را دیدم که هم بر آن هینت فرود آمدند و همان حدیث مگفتند. آن گاه یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه حکم فرمود؟ گفت: نه. گفت: هر صد هزار کس را در کار یکی از آن ششگانه کرد و هر ششصد هزار را ببخشید. و من بیدار شدم، با شادایی که وصف بدان محیط نشود.

و هم از او آمده [403] است که سالی حج کردم، و چون از مناسک فارغ شدم از کسی که حج وی مقبول نشده باشد بر اندیشیدم و گفتم: الهی من حج خود کسی را دادم که حج وی قبول نشده باشد، و ثواب آن به وی بخشیدم. پس ربّ العزة را در خواب دیدم، و گفت: ای علی، در حضرت ما سخاوت اظهار مکنی! و «11» سخا و اسخیا را ما آفریدهایم. کریمتر کریمان و بخشندهتر

533

بخشندگان منم، هر که حج وی مقبول نیست بدان کس بخشیدم که حج وی مقبول است.

فضیلت مکه و خانه

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله تعالی قد وعد هذا البيت ان يحجّه في كلّ سنة ستمائة ألف فان نقصوا أكملهم الله تعالی بالملائكة و انّ الكعبة تحشر كالعروس المزفوفة، و كلّ من حجّها متعلّق بأستارها يسعون حولها حتّى تدخل الجنّة فيدخلون معها. ای، حق تعالی وعده کرده است این خانه را که هر سال ششصد هزار کس حج کند، و اگر کم از این باشد حق تعالی از فریشتگان آن عدد را به اكمال رساند، و کعبه را برانگیزاند چون عروس در حال زفاف، و همه حجاج در پرده‌های وی آویخته تا در بهشت رود، و ایشان با وی در روند.

و در خبر است: انّ الحجر [الاسود] ياقوتة من يواقيت الجنّة، و انه يبعث يوم القيامة و له عينان و لسان ينطق به يشهد لمن استلمه بحق و صدق. ای، حجر اسود یاقوتی است از یواقیت بهشت، روز قیامت وی را برانگیزد با دو چشم و زبانی گویا، هر که وی را بسوده باشد، برای وی به حق و به صدق گواهی دهد. و بسیار بودی که پیغامبر- علیه السلام- وی را ببوسیدی. و آمده است که وقتی بر وی سجده کرد. و بر راحله «12» طواف کردی، و کزک «13» بر وی نهادی و طرف آن «14» ببوسیدی. و عمر خطاب ببوسید و گفت: من میدانم که تو سنگی، نه زیانکاری و نه سودمند، و اگر نه من پیغامبر- علیه السلام- را دیدهام که تو را ببوسید، نبوسیدمی. پس بگریست به آواز بلند، و در پس نگریست، علی بو طالب را دید، گفت: ای أبو الحسن، اینجا آب چشم ریخته شود [و دعا مستجاب گردد.] علی

گفت: یا امیر المؤمنین، بل این زیانکار و سودمند است. عمر گفت:

چگونه؟ گفت: حق تعالی چون فرزندان آدم را از صلب وی استخراج کرد و ربوبیت خود ایشان را تعریف فرمود و ایشان بدان اعتراف نمودند، آن میثاق را در صحیفهای مکتوب گردانید و آن صحیفه را در این سنگ ودیعت نهاد. پس او برای مؤمنان به وفا گواهی دهد، و بر کافران به انکار. و گفتهاند که معنی این سخن که مردمان در وقت استلام «15» حجر اسود [404] مگویند:

اللّٰهُمَّ ايمانًا بك و تصديقًا بكتابك و وفاء بعهدك [همین است].

534

و حسن بصری گفت که در مکه [روزه] يك روز مساوی صد هزار روزه است، و يك درم صدقه مساوی صد هزار درم صدقه، و همچنین هر حسنهای به صد هزار. و گفتهاند: طواف هفت أسبوع «16» مساوی عمرهای باشد، و سه عمره مساوی حجی. و در خبری صحیح است: عمرة في رمضان تعدل حجة معي. ای، عمرهای که در رمضان باشد برابر حجی بود که با من گزارده شود. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: انا اول من تنشق عنه الارض، ثم آتی اهل البقيع فيحشرون معي، ثم آتی اهل مكة، فاحشر بين الحرمين. ای، اول کس که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم، پس بر اهل بقیع آیم و ایشان را با من حشر کنند، پس بر اهل مکه، و حشر من میان حرمین باشد.

و در خبر است که چون آدم مناسک به جای آورد، فریشتگان او را بدیدند و گفتند: ای آدم حج تو مقبول باشد، و «17» ما پیش از تو به دو هزار سال این خانه را حج کرده ایم.

و در اثر است که حق تعالی هر شبی در اهل زمین نظر رحمت فرماید، و اول جماعتی که بر آن نظر مشرف شوند اهل حرم باشند، و افتتاح از اهل مسجد حرام بود، و هر که را در طواف بیند یا در نماز یا برابر کعبه [ایستاده]، وی را بیمارزد.

و یکی از اولیا در مکاشفات خود جمله ثغور را دید که عبادان را سجده میکردند، و عبادان جدّه را. و گفتهاند که هیچ روزی خورشید غروب نکند که نه یکی از ابدال «18» در این خانه طواف کرده باشد، و هیچ شبی صبح طالع نشود که نه یکی از اوتاد «19» طواف کرده بود. و انقطاع آن «20» سبب برداشتن کعبه باشد از زمین، پس مردمان بامدادی برخیزند و کعبه برداشته شده باشد و از وی اثری نبینند. و این آن گاه باشد که هفت سال بگذرد و يك کس حج نکند. پس قرآن را از مصحف بردارند و ورق سپید بماند يك حرف در وی نه، پس از دلها هم برداشته شود، و يك

535

کلمه یاد نیاید، پس مردمان به شعر و سرود و اخبار جاهلیت رجوع کنند، پس دجال بیرون آید و در عقب آن عیسی نزول فرماید و او را بکشد. و توقع حصول قیامت در آن حال همچنان باشد که توقع ولادت از آبستنی نزدیک شده به زادن.

و در خبر است: استكثروا من الطّواف بهذا البيت قبل ان يرفع، فقد يهدم مرتين و يرفع في الثالثة.

ای، طواف خانه بسیار کنید پیش از آن که وی را بردارند، چه دو بار وی را ویران کنند، و سوم بار وی را بردارند. و علی کرم الله وجهه - روایت [405] کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت حکایة عن الله عزّ و جلّ: إذا أردت ان أخرب

الدنيا بدأت ببیتی فخرّبتّه ثمّ أُخرّب الدنيا علی اثره. ای، چون خواهیم که دنیا را خراب گردانم، ابتدا از خانه خود کنم، پس در عقب آن دنیا را خراب گردانم.

فضیلت مقام [به] مکه و کراهیت آن

اهل خوف و احتیاط مقام [به] مکه را کراهیت داشته‌اند، برای سه معنی:

یکی بیم ملالت و سآمت [و الفت بیت]. چه دیدن آن چون بسیار اتفاق افتد روا که وقعی و تعظیمی نماند. و برای آن عمر- رضی الله عنه- حجاج را چون از حج فارغ شدند بزدی و گفتی: ای اهل یمن، به یمن خود باز گردید، و ای اهل شام، به شام، و ای اهل عراق، به عراق. و برای این معنی قصد کرده بود که مردمان را از بسیاری طواف مانع باشد، و میگفتی که مترسم که از بس که مردمان با این خانه انس گیرند آن را در [دلشان] احترامی نباشد.

دوم برانگیختن اشتیاق به «21» مفارقت آن، تا نشاط معاودت منبعث شود، و دواعی مراجعت توفّر پذیرد. «22» چه حق تعالی خانه را مقصدی گردانیده است تا مرّة بعد اولی و کرّة بعد اخری بدو رجوع نمایند، و خود را از آن مستغنی ندانند. و یکی از علما گفت: تو [در] شهر خود باشی و دل تو مشتاق مکه و متعلق خانه خدای، به از آن بود که در مکه باشی و تو مقام آن را کاره و دل تو به جایی دیگر متعلق. و یکی از سلف گفت: بسیار کس است که به خراسان باشد و بدین خانه نزدیکتر از طواف کننده آن بود. و گفته‌اند که حق تعالی را بندگانش که کعبه گرد ایشان طواف کند، و در حضرت الهی بدان تقرّب نماید.

536

سوم بیم ارتکاب گناه. چه آن به غایت مخاطره است، و سزاوار است بدانچه موجب دشمنایی «23» حق تعالی باشد، چه آن موضع در نهایت شرف است. و وهیب ورد مکی گفت که شبی در حجر «24» نماز مسگزاردم، در میان کعبه و استار، «25» [سخنی] شنیدم که میگفت: به حضرت الهی شکایت میکنم، پس با تو ای جبرئیل، از آن چه از طواف کنندگان به من مرسد از لغو و لهو و سخنانی زیادتی، اگر از آن باز نخواهند ایستاد خویشتن را چنان بیفشانم که هر سنگی از من به کوهی که از آن بریده‌اند باز گردد. و ابن مسعود گفت: در هیچ شهری بنده به قصد معصیت پیش از عمل مواخذ نباشد مگر به مکه، و این آیت بخواند: وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ. «26»

ای، چندین عذاب الیم بر مجرد ارادت بعمل مرتب گردانیده است. و گفته‌اند: بدیها در مکه مضاعف شود چنانکه نیکبها. و ابن عباس گفت: احتکار در مکه از جمله الحاد باشد در حرم. و گفته‌اند: دروغ هم از آن جمله است. و ابن عباس گفت: هفتاد گنه کنم در رکیه دوستتر از آن دارم [406] که یکی در مکه- و رکیه منزلی است میان مکه و طایف و از بیم این معنی بعضی مقیمان تا از حرم بیرون نیامدند به قضای حاجت مشغول نشدند. و بعضی چند ماه مقیم بودند و پهلو بر زمین ننهادند. و به سبب منع اقامت، بعضی علما اجرت «27» سرایهای مکه کراهیت داشته‌اند. و نباید پنداشت که کراهیت مقام مناقض فضل بقعه است. زیرا که علت کراهیت ضعف و قصور خلق است از قیام نمودن به حق آن موضع. و معنی آن چه میگوییم که ترك مقام فاضلتر، به اضافت مقام با تقصیر و سآمت است.

اما مقام با آن که به حق [آن] قیام نماید، ترك آن فاضلتر نتواند بود. چه پیغامبر- علیه السلام- چون به مکه آمد، روی به کعبه آورد و گفت: اِنَّكَ لَخَيْرِ اَرْضِ اللّٰهِ وَ اَحَبُّ بِلَادِ اللّٰهِ اِلَيَّ وَ لَوْ لَا اَنِّيْ اُخْرَجْتُ مِنْكَ مَا خَرَجْتُ. ای، تو بهتر زمینهای خدایی و دوستتر شهرهای خدایی نزد من، و چگونه بر این جمله نباشد که [اگر مرا از تو بیرون نکردند]

فضیلت مدینه بر دیگر شهرها

پس از مکه هیچ بقعه‌ای فاضلتر از مدینه نیست، چه اعمال در وی نیز مضاعف است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: صلوة فی مسجدی هذا خیر من ألف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام. ای، يك نماز در این مسجد من به از هزار نماز در غیر آن، مگر در مسجد مکه. و همچنین هر عملی در مدینه، یکی [از] آن به هزار باشد. و پس از مدینه بیت المقدس، که يك نماز در وی به پانصد نماز باشد. و همچنین دیگر عملها. و ابن عباس از پیغامبر - علیه السلام - روایت کرد: صلوة فی مسجد المدینة بعشرة آلاف صلوة، و صلوة فی المسجد الاقصى بألف صلوة، و صلوة فی المسجد الحرام بمائة ألف صلوة. ای يك نماز در مسجد مدینه به ده هزار، و در مسجد اقصی به يك هزار، و در مسجد مکه به صد هزار. و پیغامبر گفت: لم یصبر علی شدتها و لأوائها احد الا كنت له شفيعا یوم القيامة. ای، هیچ کسی بر سختی و مشقت آن صبر نکرد که نه من شفیع او ام روز قیامت. و نیز گفت: من استطاع ان يموت بالمدينة فليمت فانه لن يموت بها احد الا كنت له شفيعا یوم القيامة. ای، هر که تواند که وفات بکند [در مدینه باید که وفات کند، بتحقیق که هیچ کس در آن جا وفات] نکند که نه من شفیع او باشم روز قیامت.

و آن چه پس از این سه بقعه است متساوی است، مگر ثغرها که اقامت را در آن برای مرابطت «28» فضلی است. و برای این، پیغامبر - علیه السلام - گفت: لا تشد الرحال الا إلى ثلاثة مساجد:

المسجد الحرام و مسجدی هذا [407] و المسجد الاقصى. ای، رحلت کرده نشدی مگر به سه مسجد:

مسجد مکه و این مسجد من و مسجد اقصی. و بعضی علما بدین حدیث استدلال کرده‌اند در منع سفر برای زیارت مشاهد. و آن از این حدیث لازم نماید [و مرا چنین ظاهر نشده است] بل پیغامبر - علیه السلام - [امر به] زیارت فرموده است و گفته: نهیتکم عن زیارة القبور، فزوروا. ای، از زیارت گورها شما را باز داشته بودم، اکنون زیارت کنید که نهی برداشتم. و حدیث در «29» مسجدها آمده است، و مشهدها در معنی آن نیست. چه مسجدها - پس از سه مسجد مذکور - متماثل است. و هیچ شهری نیست که نه در آن مسجدی است، و سفر به مسجدی دیگر وجه ندارد. اما مشاهد متساوی نیست، بل برکت زیارت ایشان در اندازه درجات ایشان است در حضرت حق تعالی. آری اگر در موضعی مسجدی نباشد، روا که از آن جا به موضعی رود که در آن

مسجدی باشد و به کلیت آن جا نقل کند. و کاشکی بدانمی که آن کس که از سفر زیارت منع میکند، از سفری که برای زیارت انبیا چون ابراهیم و موسی و یحیی و غیر ایشان «30» علیهم السلام - باشد هم منع کند یا نه؟ اگر کند در غایت احالت «31»، باشد، و اگر روا دارد، زیارت اولیا و علما و صلحا هم در آن معنی است. و دور نیست که آن از مقاصد سفر باشد، چنانکه زیارت علما در حال حیات، 2 ز مقاصد سفر است.

اما مقام مرید آن است که جای خود را ملازمت نماید، «32» چون مقصود او از سفر استفادت علم نباشد، هر گاه که حال او در وطن به سلامت ماند. و اگر نماند باید که موضعی طلبد که در آن به خمول «33» نزدیکتر، و دین وی

سلیمتر، و دل وی فارغتر، و عبادت در وی آسانتر، که آن بهتر مواضع بود [وی را]. پیغامبر- علیه السلام- گفت: البلاد بلاد الله، و الخلق عباده، فأی موضع رأیت فیہ رفقا فأقم فأحمد الله تعالی. ای، شهرها شهرهای خدای است، و خلق بندگان وی، در هر موضعی که رفقی دیدی مقیم شو و حمد خدای به جای آر. و در خبر است: من رزق من شیء فلنلزمه، و من جعلت معیشته فی شیء فلا ینتقل عنه حتی یتغیر علیه. ای، هر که از چیزی روزی یافت باید که آن را لازم گیرد، و معیشت هر که در چیزی است باید که از آن نقل نکند تا آن گاه که آن بر وی متغیر شود.

بو نعیم گفت که ثوری را دیدم، انبان بر کتف و رکوه «34» بر دست، گفتم: کجا؟ گفت: به شهری که این انبان را به یک درم پر کنم. و در روایتی دیگر گفت: دیهی مطلبم که در آن ارزانی نرخ باشد، آن جا مقیم شوم. گفتم: تو این بکنی؟ گفت: آری، چون شنیدی که در شهری نرخ ارزان است قصد آن کن، چه در آن دین تو سلیمتر و اندیشه تو اندکتر. و گفتم که این روزگاری بد است، [408] بر خاملان در آن آمن نمیتوان بود، پس حال مشهوران چگونه باشد! این روزگاری است که مرد از دیهی به دیهی نقل کند [تا] دین خود را از فتنهها بگریزند! و هم از او آوردهاند که گفت: نمدانم که در کدام شهر ساکن شوم؟ گفتند: خراسان.

گفت: آن جا مذهبها مختلف و رأیها فاسد است. گفتند: شام. گفت: مردم انگشت نمای شود. ای، از شهرت احتراز کرد. گفتند: عراق. گفت: شهر جباران است. گفتند: مکه. گفت: تن را و کیسه

539

را بگدازاند. «35»

و مردی وی را گفت: عزم آن دارم که در مکه مجاور شوم، مرا وصیتی بکن. گفت: در صف اول نماز مگزار، و با هیچ قرشی مصاحبت مکن، و صدقه را آشکارا مده. و صف اول را بدان کراهیت داشته است که مشهور شود و وی را باز طلبند و تزین و تصنع در عمل وی آمیزد. «36»

فصل دوم در شرطهای وجوب حج، و صحت آن، و ارکان، و واجبات، و محظورات آن

اما شرط صحت

حج را دو چیز شرط است: وقت و اسلام. و حج کودک درست است: اگر ممیز باشد به نفس خود إحرام گیرد، و اگر نباشد ولی از جهت وی إحرام گیرد، او را به عرفه و طواف و سعی و غیر آن برد.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- إحرام کودک ممیز اگر چه صحیح باشد اما لازم نبود، و از غیر ممیز ولی را إحرام نباید گرفت.

و اما وقت شوال و ذو القعدة و نه روز از ذو الحجة است تا طلوع صبح از روز نحر. و هر که در غیر آن مدت إحرام حج گیرد، عمره باشد.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در غیر آن مدت إحرام حج درست باشد و عمره نشود، بدانچه إحرام نزدیک وی شرط است و نزدیک شافعی رکن.

و کل سال وقت عمره است. [و لکن] کسی که در ایام منا به مناسک مشغول باشد باید که إحرام عمره نگیرد، زیرا که به اعمال آن مشغول نتواند شد به سبب مشغولی به اعمال منا.

اما شرط آن که آن حج اسلام باشد و فریضه حج گزارده شود پنج است: اسلام و حریت و بلوغ و عقل و وقت. و اگر

کودکی یا بندهای إحرام گیرد، لکن کودک بالغ شود و بنده آزاد گردد در عرفه یا در مزدلفه و پیش از طلوع صبح به [عرفه] باز آید، از حجّ اسلام بسنده باشد، زیرا که حجّ عرفه

540

است. و بدین سبب [جز] دم اسانت «37» بر ایشان واجب نشود. «38»
مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- کودک را تجدید إحرام [نباید]، چه إحرام او لازم نیست، و بلوغ منتقض «39» بود.

و شرایط آن که عمره از فرض اسلام واقع شود همین است، مگر وقت.
و اما شرط آن که [حج] نفل باشد از آزاد بالغ، برائت ذمت اوست از حج اسلام، چه اول حج اسلام است، پس قضا، کسی را که در حال بندگی حج را باطل کرده باشد، پس نذر، پس نیابت، پس نفل. و این ترتیب مستحق است. و هم بر این جمله واقع شود، اگر چه نیت بر خلاف این کند.

و اما شرط وجوب حج
پنج است: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی [409] و استطاعت. بر هر که فرض حج لازم شود، فرض عمره لازم شود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه عمره فرض نیست.
و هر که خواهد که در مکه در رود، برای زیارت یا تجارت، و او هیزم فروش نباشد، إحرام بر وی لازم شود، بر يك قول. پس به عمره یا حجی از آن «40» بیرون آید.
و اما استطاعت
دو نوع است.

یکی مباشرت. «41» و آن را اسباب است: اما در نفس، بدان که تندرست باشد، و اما در راه، بدان که با امن و خصب «42» بود، ببحری مخطر، و بدشمنی قاهر، و اما در مال، بدان که وی را نفقه رفتن و باز آمدن به وطن باشد، خواه اهل «43» بود وی را و خواه نبود، زیرا که جدایی وطن صعب است، و نفقه جماعتی را که نفقه ایشان بر او لازم باشد [در این مدت] مالک بود، و چندانی دارد که وامها بتواند توخت، «44» و بر راحلهای یا بر کرای آن قادر باشد- به محمل یا به زامله «45» اگر به زامله تواند نشست.

541

و اما نوع [دوم] آن که مفلوج و زمن «46» باشد. و استطاعت او آن بود که به مال مزدور تواند گرفت کسی را که او حج اسلام گزارده باشد، تا برای وی حج گزارد. و در این نوع، نفقه رفتن به زامله بسنده بود.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه، استیجار «47» بر حج درست نباشد. اما اگر در حال عجز کسی را مال دهد تا حج کند، ثواب دادن مال وی را حاصل باشد، و حج از وی ساقط گردد.
و اگر کسی در حال مفلوجی بالغ شود، اگر چه بذل مال تواند، بر وی واجب نبود.

و [پسر] چون قبول کند که برای پدر مسن رایگان حج گزارد، بر این قبول، پدر مستطیع بود، بر وی لازم آید که

وی را بفرماید.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه لازم نیاید.

و اگر گوید: مال بدهم تا کسی را اجارت گیری، قبول مال لازم نباشد [و بدان مستطیع نشود]. زیرا که خدمت تن [در آن] شرف پسر باشد، و بذل مال [به پدر] از نوع منتهی خالی نبود.

و هر که را استطاعت باشد، حج بر وی لازم شود، و روا باشد که تأخیر کند، و لکن خطر بود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه، در روایت کرخی وجوب حج بر فور است و تأخیر روا نبود، و در روایت محمد شجاع بر تراخی است و تأخیر رواست.

و اگر میسر شد، اگر چه در آخر عمر بود، از وی ساقط گشت. و اگر پیش از حج وفات کرد عاصی باشد به ترك حج، و از تركه او حج باید فرمود اگر چه وصیت نکرده باشد، چنانکه دیگر و امها توخته شود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه بوصیت حج فرمودن واجب نیست.

و اگر در سالی مستطیع شد و با مردمان بیرون نیامد و هم در آن سال پیش از حج مردمان مال وی هلاک گشت و او پس از آن وفات کرد، در حضرت خدای، بلزوم حج، رفته باشد. و هر که توانگر باشد و حج ناکرده بمیرد کار او در حضرت الهی با خطر بود.

عمر گفت: قصد آن دارم که به شهرها بنویسم تا هر که با استطاعت «48» حج نگذارد جزیت بر وی معین کنند. و سعید جبیر و ابراهیم نخعی و مجاهد و طاوس گفتند: [410] اگر بدانیم که

542

مردی توانگر که حج بر وی واجب باشد و حج ناکرده بمیرد، بر وی نماز نکنیم. و یکی را از سلف همسایه‌ای توانگر بود و حج ناکرده بمرد، بر وی نماز نگذارد. و ابن عباس گفت: هر که وفات کند و زکات نداده باشد و حج نگذارد، او خواهد که وی را به دنیا باز آرند و این کلمات از قرآن بخواند: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّيْ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ. «49» و لفظ اعمل صالحا را به حج تفسیر کرد.

اما ارکان

که حج بدان درست نباشد، پنج است: إحرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن به عرفه و موی ستردن بر يك قول. و ارکان عمره همین است، مگر ایستادن به عرفه.

و واجبات

که به ترك آن حج باطل نشود و لکن ذبح گوسفندی واجب آید، شش است: إحرام در میقات، و هر که آن را بگذارد «50» و از میقات بباحرام بگذرد، گوسفندی واجب شود، و سنگ انداختن، و در ترك آن هم گوسفندی واجب آید [بر قولی]. و اما صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو شود، و شب به مزدلفه بودن و همچنین به منا و طواف وداع، در این هر چهار بر يك قول دمی «51» واجب شود، و بر قول دیگر مستحب بود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- ارکان حج دو است: ایستادن به عرفه، و طواف زیارت. و إحرام شرط است و نه رکن. و واجبات پنج است: سعی میان صفا و مروه، و ایستادن به مزدلفه، و سنگ انداختن، و بیرون آمدن از إحرام با تقصیر، و طواف باز پسین.

اما وجوه گزاردن حج و عمره سه است.

اول افراد

و آن فاضلتر است [و او آن است] که اول حج تنها بگزارد، و چون تمام شد از حرم به حلّ آید «52» و إحرام عمره گیرد، و آن گاه عمره به جای آرد. و فاضلترین [موضع حلّ برای] إحرام عمره جعرانه است، پس تنعیم، پس حدیبیه. و بر منفرد دم واجب نیاید، مگر بر سبیل تطوع به جای آرد.

دوم قران

و آن چنان باشد که جمع کند و گوید: لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ و عمره معا، و به هر دو محرم شود. و اعمال حج بسنده باشد، و عمره در حج مندرج شود چنانکه آبدست در غسل، مگر آن که

543

طواف و سعی پیش از ایستادن عرفه به جای آرد. چه سعی از هر دو محسوب شود، اما طواف محسوب نبود، چه شرط طواف فرض در حج آن است که پس از وقوف باشد.

مترجم مگوید: به نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اعمال حج بسنده نباشد، و عمره در حج مندرج نشود، بل دو طواف باید کرد و سعی.

و در قران، دم گوسفندی واجب آید، مگر بر مکی. چه بر او هیچ واجب نشود، زیرا که میقات خود نگذاشته است، بدانچه میقات او مکه است.

سوم تمتع

و آن چنان باشد که از میقات به إحرام عمره بگذرد، و در مکه از إحرام بیرون آید، و تا وقت حج به محظورات تمتع کند، [411] پس إحرام حج گیرد. و تمتع نشود مگر به پنج شرط:

یکی آن که از حاضران مسجد حرام نباشد. و حاضر آن باشد که در مسافتی بود که در آن قصر نماز نباید کرد. دوم آن که عمره بر حج تقدیم کند.

سوم آن که عمره در ماههای حج باشد.

چهارم آن که برای إحرام حج به میقات حج و به مثل مسافت آن رجوع ننماید.

پنجم آن که حج و عمره از يك کس بود.

و چون این صفتها موجود شد تمتع باشد، و گوسفندی بر وی واجب آید. و اگر نیابد، سه روز در حج روزه دارد پیش از [روز] نحر- متفرق یا متتابع- و هفت روز چون به وطن باز گردد. و اگر سه روز پیش از حج نداشت، چون به وطن باز گردد ده روزه بدارد- متتابع یا متفرق.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- روزه از وی ساقط شود، و دمی لازم آید.

و بدل دم در قران و تمتع یکسان است. و فاضلتر افراد است، پس تمتع، پس قران.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- قران، پس تمتع، پس افراد.

اما محظورات حج و عمره شش است.

اول پوشیدن پیراهن و شلوار و موزه و دستار، بل باید که ازار و ردا و نعلین پوشد، و اگر نعلین نیابد، سر «53»، و اگر ازار نیابد، شلوار.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اگر شلوار پوشند دمی واجب آید.

و در کمر و سایه محمل باکی نیست «54»، و لکن باید که سر را نپوشد. چه احرام او در سر است.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه روی را هم نباید پوشید. و زن را روا که همه جامه‌های دوخته بپوشد، و لکن روی را نپوشد به چیزی که مماس آن شود، چه احرام [او] در روی است.

دوم بوی خوش به کار داشتن است. و باید که هر چه عقلا آن را خوشبوی شمزند، از آن دور باشد. و اگر خوشبویی به کار دارد و جامه دوخته پوشد، گوسفندی واجب شود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه اگر جامه دوخته تمام روز پوشد [دمی] واجب شود، و اگر بعضی از روز، صدقه واجب آید.

سوم موی ستردن و ناخن چیدن. و در این هر دو گوسفندی واجب آید.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه در ستردن ربعی از سر واجب آید، و در کم از آن نیاید.

و در سرمه و گرمابه و فصد و حجامت و شانه کردن موی باکی نیست.

چهارم مباشرت. و آن پیش از [تحلل] «55» اول حج را فاسد کند، و شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب گرداند، و قضا نیز. و اگر پس از تحلل اول باشد بدنه «56» ای واجب آید، و لیکن حج تباه نشود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه اگر مباشرت پیش از وقوف باشد بدنه واجب نیاید، چه وجوب بدنه به «57» افساد جمع نشود، و اگر پس از وقوف بود حج فاسد نشود، و بدنه واجب آید.

پنجم مقدمات مباشرت. چون قبله و ملامست که با زنان ناقض وضو باشد حرام است، و در آن گوسفندی واجب آید. و در استمنا همچنین. و نکاح و انکاح روا نباشد، و اگر کرد هیچ واجب نیاید، چه [نکاح] منعقد نشود.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه روا باشد و منعقد [412] شود.

ششم کشتن صید خشکی است. ای، آن چه گوشت وی بشاید خورد، یا متولد باشد میان حلال و حرام. و در آن، مثل او، از شتر و گاو و گوسفند، واجب شود، و تقارب خلقت در آن رعایت باید کرد. و صید دریا حلال است و در او جزایی نیست.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه اگر گوشت وی نشاید خورد، هم جزا واجب آید. و اعتبار ضمان در کبار و صغار به قیمت باشد نه به مثل.

باب دوم در ترتیب اعمال ظاهر از اول سفر تا بازگشتن

و آن ده جمله است

جمله اول- در سنتها، از اول بیرون آمدن تا احرام گرفتن

و آن هشت است: اول در مال باید که افتتاح به توبه کند، و مظالم باز دهد، و وامها بتوزد، و نفقه هر که بر وی لازم باشد تا به وقت رجوع ساخته «58» کند، [و امانتها که نزد اوست رد کند]، و از مال پاکیزه حلال چندان با خود برد که رفتن و آمدن را بس کند، بستگی خرج، بل بر وجهی که در توشه توسع تواند کرد و با درویشان و ضعیفان رفیق تواند برزید، و پیش از بیرون آمدن صدقه بدهد، و برای خود مرکوبی تواند بخرد که از ضعف وی ایمن باشد «59»، یا کرا گیرد، و اگر کرا گرفت باید که کل آن چه بر وی بار خواهد کرد، از اندک و بسیار، به وی بنماید «60» و رضای او حاصل کند.

دوم در رفیق باید که رفیقی پارسا و دوستدار خیر و معین آن طلبد تا اگر چیزی فراموش کند

546

وی را یاد دهد، و اگر یاد آورد در آن یاری کند، و اگر بد دلی «61» نماید دلیر گرداند، و اگر عاجز شود تقویت فرماید، و اگر دلش تنگ شود بر صبر باعث شود. و برادران و رفیقان مقیم را وداع کند و دعای ایشان را طالب باشد، چه حق تعالی چیزی از آن به وی رساند. و سنت در وداع آن است بگوید: استودع الله «62» دینک و امانتک و خواتیم عملک. و کسی را که عزم سفر بودی پیغامبر وی را گفتی: فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت. «63».

سوم در بیرون آمدن از خانه چون قصد بیرون آمدن کند باید که دو رکعت نماز گزارد: در اول، فاتحه و قل یا ایها الکافرون خواند، و در دوم، اخلاص. و چون فارغ شود [دست بردارد] و به اخلاص صافی و نیت صادق دعا کند و بگوید: اللهم أنت الصاحب في السفر و أنت الخليفة في الأهل و المال و الولد و الأصحاب، احفظنا و إياهم من كل آفة و عاهة «64» اللهم انا نسألك [في مسيرنا هذا البر و التقوى، و من العمل ما ترضى. اللهم انا نسألك أن] تطوى لنا الأرض و تهون «65» علينا السفر، و ان ترزقنا في سفرنا سلامة البدن و الدين و المال [413] و تبلغنا حج بيتك و زيارة قبر نبيك محمد عليه السلام اللهم انا نعوذ بك من وعاء «66» السفر و كآبة «67» المنقلب و سوء المنظر في الأهل و المال و الولد و الأصحاب، اللهم اجعلنا و إياهم في جوارك و لا تسلبنا و إياهم نعمتك و لا تغیر ما بنا و بهم من عافيتك.

چهارم چون به در خانه رسد بگوید: بسم الله توكلت على الله لا حول و لا قوة الا بالله، رب أعوذ بك أن [أضلّ أو أضلّ] أو اذلّ أو اذلّ [أو ازلّ أو ازلّ] أو أظلم أو أظلم أو اجهل أو اجهل على، اللهم انى لم اخرج أشرا «68» و لا بطرا و لا رياء و لا سمعة، بل خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك و قضاء فرضك و اتباع سنة نبيك، شوقا إلى لقائك. و چون روان شود بگوید: اللهم بك انتشرت و عليك توكلت و بك اعتصمت و إليك توجهت، اللهم أنت تقتي و أنت رجائي فاكفني ما أهمنى و ما لا اهتم به، و ما أنت أعلم به منى، عزّ

547

جارك و جلّ ثناوك و لا اله غيرك، اللهم زودنى التقوى و اغفر لي ذنبي و وجهنى للخير اینما توجهت. و در هر منزلی از آن [که] نقل خواهد کرد، این دعا بگوید.

پنجم در نشستن چون بر راحله نشیند بگوید: بسم الله و بالله و الله أكبر توكلت على الله و لا حول و لا قوة الا بالله

العلیّ العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن. سبحان الّٰذی سَخَّرَ لَنَا هَذَا و ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ و اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ.
اللّٰهُمَّ اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ اِلَیْکَ و فَوَضَعْتُ اَمْرِیْ کُلَّهٖ اِلَیْکَ و تَوَكَّلْتُ فِی جَمِیعِ اَمْرِیْ عَلَیْکَ. اَنْتَ حَسْبِیْ و نَعْمَ الْوَكِیْلُ. و چُون
بر ستور نشیند هفت بار بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.
و بگوید: الحمد لله الّٰذی هدانا لهذا و ما کُنَّا لَنَهْتَدِیْ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللهُ. اللّٰهُمَّ اَنْتَ الْحَامِلُ عَلٰی الظَّهْرِ و اَنْتَ الْمُسْتَعَانَ
عَلٰی الْاُمُوْر.

ششم در فرود آمدن و سنت آن است که فرود نیاید تا روز گرم نشود. و بیشتر رفتن او باید که به شب باشد. پیغامبر- علیه [414] السلام- گفت: علیکم بالدَّلَجَةِ فَاِنَّ الْاَرْضَ تَطْوٰی بِاللَّیْلِ مَا لَا تَطْوٰی بِالنَّهَارِ. ای، بر شما باد به شب روی، که زمین چنانکه در شب نوشته شود «69» در روز نوشته نشود. و شب اندک خسبد تا بر رفتن معونتی باشد. و چون منزل را ببیند بگوید: اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ و ما أَظْلَلنَّ، «70» و رَبَّ الْاَرْضِیْنَ السَّبْعِ و ما أَقْلَلنَّ، «71» و رَبَّ الشَّیْطٰنِیْنَ و ما أَضْلَلنَّ، و رَبَّ الرِّیَاحِ و ما ذَرِیْنَ «72» و رَبَّ الْبَحَارِ و ما جَرِیْنَ اَسْأَلُکَ خَیْرَ هَذَا الْمَنْزَلِ و خَیْرَ اَهْلِهِ و اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّ هَذَا الْمَنْزَلِ و شَرِّ مَا فِیْهِ، اَصْرَفَ عَنِّیْ شَرَّ شَرَارِهِمْ. و چون در منزل فرود آید دو رکعت نماز گزارد و بگوید: اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَلِمٰتِ اللهِ التَّامٰتِ الَّتِیْ لَا یَجَاوِزُ هُنَّ بِرُوْیَ لَا فَاجِرٌ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ. و چون شب در آید بگوید: یا اَرْضَ رَبِّیْ و رَبِّکَ اللهُ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّکَ و شَرِّ مَا فِیْکَ و شَرِّ مَا دَبَّ عَلَیْکَ، اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ کُلِّ اَسَدٍ و اَسْوَدٍ و حَیَّةٍ و [عقرب، و من شرّ ساکن البلد، و والد ما ولد، و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السّميع العظیم] «73» هفتم در پاس داشتن باید که در روز احتیاط کند و تنها از قافله بیرون نرود، چه باشد که هلاک شود [یا] منقطع گردد. و شب، وقت خفتن شرط تحفظ به جای آرد. و اگر در اول شب خسبد سر بر بازوی خود نهد، و اگر در آخر [شب] خسبد بازو بایستاند و سر در کف دست نهد. چه اگر چنین نکند شاید که خواب گران شود و خورشید برآید و او نداند، و آن چه از نماز فوت شود به از

548

آن باشد که از حج یابد. و در شب نیکوتر آن باشد که دو رفیق پاس به نوبت دارند، چون یکی بخسبد دیگری پاس دارد، چه سنت این است. و اگر دشمنی یا ددهای قصد وی کند- در شب یا در روز- آیه الکرسی «74»، و شهد الله «75»، و اخلاص و معوذتین بخواند. و بگوید: بسم الله ما شاء الله و لا قوّة الا بالله، حسبی الله، توکلّ علی الله ما شاء الله، لا یأتی بالخیرات الا ما شاء الله، لا یصرف السوء الا الله، حسبی الله و کفی، سمع الله لمن دعا، لیس وراء الله منتهی، و لا دون الله ملجأ، کتب الله لأغلبنّ انا و رسلی انّ الله قویّ [415] عزیز «76»، تحصّنت بالله العظیم و استعنت بالحقّ الّٰذی لا یموت. اللّٰهُمَّ احْرَسْنَا بَعِیْنِکَ الَّتِیْ لَا تَنَامُ، و اکنفنا برکنک الّٰذی لا یرام. اللّٰهُمَّ ارحمنا بقدرتک علینا فلا تهلکنا و اَنْتَ ثَقْتَنَا و رجاؤُنَا. اللّٰهُمَّ اعطف علینا قلوب عبادک و اِمانک «77» برأفة و رحمة، اِنَّکَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ. هشتم چون در راه بر بلندی برآید، مستحب است که سه بار تکبیر کند و بگوید: اللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرْفُ عَلٰی [کُلِّ] شَرَفٍ، و لَکَ الْحَمْدُ عَلٰی کُلِّ حَالٍ. و چون به نشیبی رسد تسبیح گوید. و چون از وحشت بترسد بگوید: سبحان الملک القدوس، رَبَّ الْمَلٰئِکَةِ و الرُّوحِ، جَلَلْتَ السَّمٰوٰتِ بِالْعِزَّةِ و الْجَبْرُوْتِ. جمله دوم- آداب إحرام از میقات تا در رفتن «78» مکه و آن پنج است.

اول چون به میقات مشهور رسد، که مردمان از آن جا إحرام گیرند، غسل کند بر نیت غسل إحرام. و به تنظیف غسل خود را به اتمام رساند، سر را شانه کند و ناخن بچیند و موی لب ببرد، و کمال نظافتی که در باب طهارت یاد کرده‌ایم حاصل گرداند.

دوم جامه دوخته بیرون کند، و جامه إحرام- ازاری و ردایی سفید- درپوشد، چه سفید بهترین جامه‌هاست در حضرت الهی. و پیش از إحرام در اندام و جامه عطر به کار دارد. و در عطری که جرم او پس از إحرام باقی ماند باکی نیست. چه درفشیدن «79» مشک در فرق پیغامبر- علیه السلام- که پیش از إحرام کار بسته بود، پس از إحرام مشاهده شده است.

549

سوم پس از پوشیدن جامه صبر کند تا راحله وی برانگیزد «80» اگر سوار باشد، و آغاز رفتن کند اگر پیاده بود. آن گاه نیت إحرام کند به حج یا به عمره، بر سبیل قران «81» یا افراد، چنانکه خواهد. و برای انعقاد إحرام، مجرد نیت بسنده است، و لکن سنت آن است که لفظ تلبیه به نیت پیوندد و بگوید: لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لا شريك لك لَبَّيْكَ، اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَكَ وَ الْمَلِكُ لا شريك لك.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه مجرد نیت بسنده نبود تا تلبیه یا مثل آن بدان پیوندد. و اگر زیادت از این خواهد گوید: لَبَّيْكَ وَ سَعْدِيكَ وَ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِيكَ، وَ الرَّغْبَاءُ إِلَيْكَ، لَبَّيْكَ بِحُجَّةٍ حَقًّا تَعْبَادًا وَ رِقًّا، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ سَلِّمْ.

چهارم چون به تلبیه مذکور إحرام منعقد شد، مستحب است که بگوید: اللَّهُمَّ اِنِّي اُرِيدُ الْحَجَّ فَيَسِّرْهُ لِي وَ اعْتِنِ عَلَيَّ اِدَاءَ فَرَضِهِ وَ تَقَبَّلْهُ [416] مِنِّي. اللَّهُمَّ اِنِّي نُوَيْتُ اِدَاءَ فَرِيضَتِكَ فِي الْحَجِّ، فَاجْعَلْنِي مِنَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لَكَ، وَ اَمَّنُوا بِوَعْدِكَ وَ اتَّبَعُوا اَمْرَكَ، وَ اجْعَلْنِي مِنَ وَفْدِكَ الَّذِينَ رَضِيَتْ عَنْهُمْ وَ ارْتَضَيْتِ، وَ قَبَلْتِ مِنْهُمْ، اللَّهُمَّ فَيَسِّرْ لِي اِدَاءَ مَا نُوَيْتُ مِنَ الْحَجِّ. اللَّهُمَّ قَدْ اَحْرَمْتُ لَكَ شَعْرِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي وَ عَصْبِي وَ مَخْيَ وَ عِظَامِي وَ حَرَمْتُ عَلَيَّ نَفْسِي النَّسَاءَ وَ الطَّيِّبَ وَ لَبَسَ الْمُخِيطِ «82» ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ فِي الدَّارِ الْاٰخِرَةِ. وَ از وقت إحرام باز، شش محظور که یاد کرده‌ایم [پیش از این] بهر وی حرام شود، باید که از آن دور باشد.

پنجم در دوام إحرام، باز گردانیدن تلبیه مستحب است، خاصه در وقت تزامم و به هم کوفتن رفیقان، و فراهم آمدن مردمان، و در فراز و نشیب، [و در] بر نشستن و فرود آمدن، به آواز بلند، نه چنانکه حلقش گرفته شود و دمش بر افتد، چه کری و غایبی را نمخواند، چنانکه در حدیث آمده است. و در بلند گفتن تلبیه در سه مسجد باکی نیست، چه جای مناسک است: مسجد حرام و مسجد خیف و مسجد میقات. و اما در مسجدهای دیگر، اگر بسا آواز بلند بگوید هم باکی نبود. و پیغامبر- علیه السلام- چون چیزی خوش آمدی گفتی: لَبَّيْكَ اِنَّ الْعِيْشَ عِيْشَ الْاٰخِرَةِ.

جمله سوم- در آداب دخول مکه تا طواف و آن شش است.

550

اول آن که در ذی طوی برای دخول مکه غسل کند. و غسلهای مسنون «83» و مستحب نه است در حج، برای نه

سبب: اول، إحرام از میقات، پس در رفتن مکه «84»، پس ایستادن به عرفه، پس ایستادن به مزدلفه، پس طواف زیارت، پس سه غسل سنگ انداختن «85» به سه جمره- و سنگ انداختن جمره عقبه را غسل نیست- پس طواف وداع. و شافعی- رضی الله عنه- در جدید «86»، برای طواف زیارت و طواف وداع غسل فرموده است «87»، و بر این قول هفت غسل باشد.

دوم آن که نزدیک در رفتن به اول حرم، که او هنوز بیرون مکه باشد، بگوید: اللَّهُمَّ هَذَا حَرَمُكَ وَ أَمْنُكَ فَحَرِّمْ لِحْمِي وَ دَمِي وَ بَشْرِي «88» عَلَى النَّارِ، وَ أَمْنِي مِنْ عَذَابِكَ يَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَكَ وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَوْلِيَاءِكَ وَ أَهْلِ طَاعَتِكَ. سوم آن که در مکه از جانب ابطح «89» رود، و آن از ثنیه «90» کداء است، به فتح کاف. پیغامبر- علیه السلام- از شاهراه سوی آن عدول فرموده است، و اقتدای بدو اولی، و از ثنیه کدی، به ضم کاف، بیرون آید. و این ثنیه سفلی است، و اولین ثنیه علیا.

چهارم چون در مکه در رفت [417] و به سر ردم «91» رسید و چشمش بر خانه افتد، در این حال باید که بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ، وَ دَارُكَ دَارُ السَّلَامِ، تَبَارَكَتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ. اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا بَيْتَكَ عَظَمْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ شَرَّفْتَهُ، اللَّهُمَّ فَزِدْهُ تَعْظِيمًا وَ تَشْرِيفًا وَ تَكْرِيمًا وَ زِدْهُ مَهَابَةً وَ زِدْ مِنْ حَجِّهِ بَرًّا وَ كِرَامَةً. اللَّهُمَّ افْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَ ادْخُلْنِي جَنَّاتِكَ وَ أَعِزَّنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. پنجم چون در مسجد حرام رود باید که از در بنی شیبه در رود، و بگوید: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. وَ چون به خانه نزدیک شود بگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى

551

عباده الَّذِينَ اصْطَفَى، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ وَ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَائِكَ وَ رَسَلِكَ. وَ دَسْتِ بَرْدَارِدِ وَ بَگُويِد: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فِي مَقَامِي هَذَا فِي أَوَّلِ مَنْسَكِي أَنْ تَتَقَبَّلَ تَوْبَتِي وَ أَنْ تَتَجَاوَزَ عَنِّي خَطِيئَتِي وَ تَضَعَّ عَنِّي وَزْرِي، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَلَّغَنِي بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ مَثَابَةً «92» لِلنَّاسِ وَ أَمَانًا وَ جَعَلَهُ مَبَارَكًا وَ هَدَى لِلْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ إِنِّي عَبْدُكَ وَ الْبَلَدُ بَلَدُكَ وَ الْحَرَمُ حَرَمُكَ وَ الْبَيْتُ بَيْتُكَ، جِئْتُ أَطْلُبُ رَحْمَتَكَ وَ أَسْأَلُكَ مَسْأَلَةَ الْمَضْطَّرِّ الْخَائِفِ بِعَقُوبَتِكَ، الرَّاجِي رَحْمَتِكَ، الطَّالِبِ مَرْضَاتِكَ.

ششم آن که قصد حجر اسود کند پس از آن، و به دست [راست] آن را ببساید و ببوسد و بگوید: اللَّهُمَّ اِمَاتِي أَدِيَّتَهَا وَ مِيثَاقِي تَعَاهِدَتَهُ اشْهَدُ لِي بِالْمَوْافَاةِ. وَ اِگر بوسیدن نتواند در مقابله آن بایستد و [آن را] بگوید. پس به هیچ چیزی مشغول نشود جز طواف، مگر آن که مردمان را در فریضه یابد، چه با ایشان نماز گزارد، پس طواف کند.

جمله چهارم- در طواف

چون افتتاح طواف خواهد- اما برای قدوم و اما برای غیر آن- باید که شش کار را رعایت کند. اول آن که شرطهای نماز به جای آرد- از طهارت حدث و خبث در جامه و تن و جای طواف، و ستر عورت. چه طواف خانه، نماز است و لکن حق تعالی سخن را در آن مباح گردانیده است.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه اگر محدث و برهنه و سوار و بترتیب طواف [کند] روا باشد. و پیش از [آغاز] طواف اضطباع به جای آرد. و اضطباع آن باشد [418] که میان إزار در زیر دست راست «93»

فرود کند، هر دو طرف «94» آن بر دوش چپ اندازد، يك طرف پس پشت و يك طرف بر سينه. و در حال ابتدای طواف تلبیه را قطع کند و به دعاهایی که یاد خواهیم کرد مشغول شود.

دوم چون از اضطباع فارغ شود، خانه را بر دست چپ کند، و نزدیک حجر اسود اندکی پیستر

552

بایستد تا حجر پیش وی باشد. و در ابتدای طواف، کلّ آن را به کلّ هر دو دست ببساید، و میان خود و میان خانه سه گام بگذارد تا به خانه نزدیک باشد، چه آن فاضلتر. و طواف بر شادروان نباشد، چه شادروان از خانه است. و نزدیک حجر اسود شادروان به زمین متصل است و بدان پوشیده شده، و طواف بر آن درست نباشد، چه طواف آن گاه در خانه باشد. و شادروان آن است که از پهنای دیوار فاضل مانده است، چون بالای آن را تنگ کرده. پس، از این موقف طواف آغاز کند.

سوم آن که پیش از گذشتن [بر] حجر، بل در ابتدای طواف بگوید: بسم الله و الله أكبر، اللهم ايماناً بك و تصديقاً بكتابتك و وفاء بعهدك و اتباعاً لسنة نبيك محمد صلى الله عليه و سلم، و طواف کند. و اول آن که از حجر بگذرد و به در خانه رسد، پس بگوید: اللهم هذا البيت بيتك و هذا الحرم حرمك و هذا الامن أمنك و هذا مقام العائذ بك من النار. و در ذکر مقام، سوی مقام ابراهیم به چشم اشارت کند:

اللهم بيتك عظيم و وجهك كريم و أنت ارحم الراحمين فأعزني من النار و من الشيطان الرجيم، و حرم لحمي و دمي على النار، و آمني من أهوال يوم القيامة و اكفني مئونة الدنيا و الآخرة.

پس خدای را تعالی تسبیح و حمد گوید تا به رکن عراقی رسد و آن جا بگوید: اللهم انى أعوذ بك من الشرك و الشك و الكفر و النفاق و الشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر في الاهل و المال و الولد. و چون به ناودان رسد بگوید: اللهم اظللنا تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك. اللهم اسقني بكأس محمد صلى الله عليه و سلم شربة لا اظلمأ بعدها ابدا. و چون به رکن شامی رسد بگوید: اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعياً مشكوراً و ذنباً مغفوراً و تجارة لن تبور «95»، یا عزیز یا غفور، رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم [انك] أنت الاعز الاكرم.

و چون به رکن یمانی رسد بگوید: اللهم انى أعوذ بك من الكفر و أعوذ بك [419] من الفقر و من عذاب القبر و من فتنه المحيا و الممات، و أعوذ بك من الخزي في الدنيا و الآخرة.

و میان رکن یمانی و حجر اسود بگوید: اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب القبر و عذاب النار.

و چون به حجر [اسود] رسد بگوید: اللهم اغفر لي برحمتك و أعوذ برب هذا الحجر من الدين

553

و الفقر و ضيق الصدر و عذاب القبر. و در این حال يك تك تمام شود، و همچنين هفت تك طواف کند و در هر یکی این دعا بگوید.

چهارم آن که در سه تك پویه رود، و در چهار آهسته بر سبیل عادت. و پویه زودی رفتن است با نزدیکی گام، و کم از دویدن باشد و بیش از رفتن معتاد. و مقصود از او و از اضطباع اظهار قوت و جلالت و بباکی است. قصد اول این

بود تا طمع کافران از صحابه منقطع شود، پس از آن این سنت باقی ماند. و فاضلتر پویه است با نزدیکی خانه. و اگر در نزدیکی به سبب زحمت «96» امکان پویه نباشد پویه با دوری فاضلتر، پس باید که به حاشیه طواف جای رود و سه تک بیوید.

پس به خانه در مزدحم «97» نزدیک شود و چهار تک آهسته برود. و بسودن حجر در هر یکی اگر ممکن باشد بهتر بود. و اگر زحمت «98» مانع شود به دست اشارت کند و دست را ببوسد. و بسودن رکن یمانی از میان دیگر رکنها هم مستحب است. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- رکن یمانی را ببسودی و ببوسیدی و رخسار مبارک خود بر وی نهادی. و هر که خواهد که حجر اسود را به بوسیدن مخصوص گرداند، در رکن یمانی بر بسودن اقتصار نماید، و آن اولی، چه در روایت مشهورتر آن است.

پنجم چون طواف هفت بار تمام شد، به ملتزم آید، و آن میان حجر اسود و در است، و [آن] موضع استجاب دعا. و خود را به خانه پیوندد، و در استار آویزد، و شکم به خانه ملتصق کند، و رخسار راست بر آن نهد، و هر دو بازو و کف بر آن گسترده و بگوید: اللَّهُمَّ يَا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ أَعْتَقْ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ، وَأَعْزِنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، وَأَعْزِنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ، وَقْتَعْنِي بِمَا رَزَقْتَنِي وَبَارِكْ فِيمَا آتَيْتَنِي.

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْبَيْتَ بَيْتُكَ وَالْعَبْدَ عَبْدُكَ وَهَذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ مِنَ النَّارِ. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَكْرَمِ وَفَدِكَ عَلَيْكَ.
پس باری تعالی را در این موضع حمد بسیار بگوید، و بر پیغامبر ما و دیگر پیغامبران- صلوات الله علیهم- درود دهد، و حاجتهای خاصه عرضه دارد، و آمرزش گناهان خواهد. بعضی سلف در این موضع موالی خود را گفتندی: از من [420] دور شوید تا در حضرت الهی گناهان خود را اعتراف نمایم.

ششم چون از آن فارغ آید باید که پس مقام دو رکعت نماز گزارد. در اول قل یا ایها الکافرون

554

خواند، و دوم اخلاص، و آن دو رکعت طواف است. زهری گفت: سنت مقرر شده است که پس از هر [هفت بار طواف] دو رکعت بباید گزارد، و اگر أسابيع طواف به هم پیوندد و دو رکعت بگزارد روا، پیغامبر- علیه السلام- بر این جمله بکرده است: و هر اسبوعی طوافی است. و پس از دو رکعت طواف دعا کند، و بگوید: اللَّهُمَّ يَسِّرْ لِي الْيُسْرَى وَجَنِّبْنِي الْعُسْرَى وَاغْفِرْ لِي فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى، اللَّهُمَّ اعْصِمْنِي بِالطَّافِكِ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ وَاعْنِي عَلَى طَاعَتِكَ بِتَوْفِيقِكَ وَجَنِّبْنِي مَعْصِيكَ وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يُحِبُّكَ وَيُحِبُّ مَلَائِكَتَكَ وَرَسُولَكَ وَيُحِبُّ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ. اللَّهُمَّ حَبِّبْنِي إِلَى مَلَائِكَتِكَ وَرَسُولِكَ وَإِلَى عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ. اللَّهُمَّ فَكَمَا هَدَيْتَنِي [إِلَى] الْإِسْلَامِ فَتُبْتَنِي عَلَيْهِ بِالطَّافِكِ وَدَلَّائِكَ وَاسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ وَطَاعَةَ رَسُولِكَ وَأَجْرَنِي مِنْ مَضَلَّاتِ الْفِتَنِ. پس به حجر باز گردد، و آن را ببساید، و طواف را بدان ختم کند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: مَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ أُسْبُوعًا وَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ فَلَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَعَتَقِ رَقَبَةٍ.

ای، هر که هفت تک طواف کند و دو رکعت نماز بگزارد او را ثواب آزاد کردن بندهای باشد. این است کیفیت طواف. و واجب از این جمله، پس از شروط نماز، آن است که عدد طواف را به هفت بار استکمال کند به کل خانه، و ابتدا از حجر باشد، و خانه بر دست چپ کند، و طواف درون مسجد بود، و بیرون خانه، نه بر شادروان و نه در حجر، و تکها متوالی باشد، نه متفرق، تفریقی بیرون از معتاد. و آن چه جز این است سنتها و هیئتهاست.

جمله پنجم- [در سعی]

چون از طواف فارغ شود، از در صفا بیرون آید، و آن برابر ضلع است. میان رکن یمانی و حجر- و چون از آن در بیرون آمد و به کوه صفا رسید، درجه «98» ای چند در حوض کوه- بر اندازه بالای مرد- بر رود. پیغامبر- علیه السلام- [بر رفت] تا کعبه وی را ظاهر شد. و ابتدای سعی از [اصل] این کوه بسنده است. و این زیادت بر رفتن مستحب است، و لکن موضعی از آن درجهها محدث است، «99» باید که آن را پس پشت نگذارد که سعی به اتمام نرسیده باشد. و چون از اینجا آغاز کرد میان او و مروه هفت بار سعی کند.

و در حال بر رفتن بر صفا باید که روی به خانه آرد و بگوید: الله أكبر الله أكبر الحمد لله علی [421] ما هدانا الحمد لله بمحامده کلها علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد،

555

یحیی و یمیت [بیده الخیر] و هو علی کل شیء قدیر. لا اله الا الله وحده و [صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده، و هزم الاحزاب وحده. لا اله الا الله] مخلصین له الدین و لو کره المشرکون، لا اله الا الله] مخلصین له الدین، الحمد لله رب العالمین فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون. یرج الحی من المیت و یرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و كذلك تخرجون. و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا أنتم بشر تنتشرون. اللهم انی اسألك إیماناً دامت، و یقیناً صادقاً و علماً نافعاً و قلباً خاشعاً و لساناً ذاکراً و اسألك العفو و العافیة و المعافاة [الدائمة] فی الدنیا و الآخرة. و بر پیغامبر درود دهد. و پس از دعا آن چه خواهد از حاجات خود عرضه دارد.

پس فرود آید و ابتدای سعی کند، و مسگوید: رب اغفر و ارحم و اعف عما تعلم و أنت الاعز الاکرم. اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار. آهسته مرود تا به میل اخضر رسد، و آن بر زاویه مسجد حرام است. و چون میان او و میان میل شش گز ماند به شتاب رفتن گیرد، و آن رمل باشد تا به دو میل سبز رسد. پس به آهستگی معاودت نماید.

و چون به مروه رسد، بر رود همچنان که بر صفا رفته است. و روی به صفا آرد، و مثل آن دعا بگوید، سعی یک باره حاصل آمده باشد. و چون به صفا باز گردد دو باره شود. و هفت بار آن بکند، و هر باری در موضع پوییدن پبوید، و در موضع آهستگی آهسته باشد، چنانکه سابق شده است. و در هر نوبت بر صفا و مروه بر رود. و چون آن بکرد، از طواف قدوم و سعی فارغ شده باشد، و آن هر دو سنت است. و طهارت برای سعی مستحب است و واجب نیست، به خلاف طواف. و چون پیش از وقوف سعی کرد، پس از وقوف باز نگرداند، و این رکنیت را بسنده باشد، چه شرط سعی آن نیست که [پس] از وقوف باشد، و آن شرط نیست مگر در طواف رکن. آری شرط [هر] سعی آن است که پس از طوافی باشد، هر طوافی که بود.

جمله ششم- در ایستادن [422] و آن چه پیش از آن است

حاج اگر روز عرفه به عرفات رسد، به طواف قدوم و دخول مکه نپردازد پیش از وقوف. چون پیش از عرفه به روزها «100» برسد، طواف قدوم به جای آرد، و محرم میباشد تا هفتم ذو الحجة. و روز هفتم امام در مکه خطبه کند، پس از نماز پیشین، نزدیک کعبه. و مردمان را بفرماید که ساخته

شوند تا روز ترویبه «101» به منا روند، و شب آن جا باشند، و بامداد از آن جا به عرفات روند برای اقامت فرض و قوف، پس از زوال خورشید. چه، وقت وقوف میان زوال است تا طلوع صبح صادق از روز نحر. پس باید که سوی منا تلبیه گویان بیرون آید [اگر بر آن قادر باشد] و مشی او از مکه در مناسك تا انقضای حج مستحب است. و از مسجد ابراهیم تا موقف فاضلتر و مؤکدتر.

و چون به منا رسد بگوید: اللَّهُمَّ هَذَا مِنِّي فَامْنِ عَلَيَّ بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ أَوْلِيَانِكَ وَ أَهْل طَاعَتِكَ. و شب به منا درنگ کند، و آن شب بودن «102» به سبب منزل است، نسکی بدان تعلق ندارد. و بامداد روز عرفه نماز بگزارد. و چون خورشید بر ثبیر «103» طالع شد، به عرفات رود و بگوید: اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا خَيْرَ غَدْوَةٍ غَدَوْتُهَا قَطًّا وَ أَقْرَبَهَا مِن رِصْوَانِكَ وَ أَبْعَدَهَا مِن سَخَطِكَ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ غَدَوْتُ وَ إِيَّاكَ [رجوت و عليك] اعتمدت و وجهك أردت و اجعلني ممن تباهي به اليوم من هو خير مني و افضل.

چون به عرفات رسد در نمره نزدیک مسجد خیمه زند، چه، قبه پیغامبر - علیه السلام - آن جا بوده است، و نمره بطن عرنه است پیش موقف و عرفات. و برای وقوف غسل کند. و چون زوال خورشید حاصل آید، امام خطبه‌های [کوتاه] بکند و بنشیند، و مؤذن بانگ نماز گفتن گیرد و امام در خطبه دوم باشد، و اقامت را به بانگ نماز پیوندد، و امام از خطبه به اتمام اقامت مؤذن فارغ آید، و میان نماز پیشین و [نماز] دیگر جمع کند به يك بانگ نماز و دو اقامت. و نمازها را قصر کند، و به موقف رود، و در عرفه بایستد و باید که در وادی عرنه نباشد.

و اما مسجد ابراهیم - علیه السلام - صدر او از وادی است و پایان او از عرفه. و هر که در صدر مسجد بایستد او را وقوف عرفه حاصل نباشد. و جای عرفه از مسجد به فرشی که از سنگهای بزرگ است متمیز شود. و فاضلتر آن که بر صخرات ایستد، نزدیک امام، سواره، روی به قبله. و در انواع تحمید و تسبیح و تهلیل و ثنای باری تعالی و دعا و توبه مبالغت نماید، و اکثر «104» کند. و در این روز روزه ندارد تا ضعفی حاصل نیاید، و به قوت [بر] دعا مواظبت تواند نمود.

و روز عرفه تلبیه قطع نکند، و بهتر آن که گاهی تلبیه گوید، و گاهی بر دعا اکباب نماید. و نباید که از طرف عرفه منفصل شود، مگر پس از غروب، تا میان شب و روز در ایستادن عرفه

جمع کرده [432] باشد. و حزم آن است که وقتی که در هلال احتمال غلط باشد، روز هشتم هم ساعتی بایستد، اگر امکان دارد. چه بدان از فوات امن شود. و هر که را وقوف فوت شد تا بر آمدن صبح روز نحر، حج فوت شده باشد، و بر او واجب شود که از احرام به اعمال عمره بیرون آید، و اراقت دمی «105» برای فوات به جای آرد، پس قضا کند. و مهمترین کاری در این روز دعاست. چه در مثل آن بقعه و مثل آن جمع، اجابت دعا مرجو باشد. و اولی آن که دعایی گوید که از پیغامبر - علیه السلام - و از سلف - رضی الله عنهم - در روز عرفه مأثور است. و آن دعا این است: لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك و له له الحمد يحيى ويميت. و هو حي لا يموت بيده الخير، و هو على كل شيء قدير. اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا وَ فِي سَمْعِي نُورًا وَ فِي بَصَرِي نُورًا. اللَّهُمَّ اشرح لي صدري و يسر لي امري.

و این دعا بگوید: اللَّهُمَّ رَبِّ الْحَمْدِ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا نَقُولُ وَ خَيْرًا مِّمَّا نَقُولُ، لَكَ صَلَوَاتِي وَ نَسْكَ وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي، وَ

إليك مآبى و عليك ثوابى. اللهم أنى أعوذ بك [من وساوس الصدر و شتات] «106» الامر و عذاب القبر. اللهم أنى أعوذ بك [من شرّ ما يلج في الليل، و شرّ ما يلج في النهار، و شرّ ما تهبّ به الرياح، و من شرّ بوائق] «107» الدهر. اللهم أنى أعوذ بك من تحوّل عافيتك و فجأة نقمتهك «108» و جميع سخطك. اللهم اهدني بالهدى و اغفر لي في الآخرة و الأولى، يا خير مقصود و ايسر منزل عليه و اكرم مسنول ما لديه، أعطني العشيّة افضل ما تعطى أحدا من خلقك و حجاج بيتك يا أرحم الرّاحمين. اللهم يا رفيع الدّرجات و منزل البركات و يا فاطر الارضين و السّموات، ضجّت إليك الاصوات بصنوف اللّغات، يسألونك الحاجات، و حاجتى أن لا تنساني في دار البلاء إذا نسيني اهل الدّنيا. اللهم أنك تسمع كلامى، و ترى مكائى، و تعلم سرّى و علانيتى، و لا يخفى عليك شيء من أمرى، أنا البائس «109» الفقير المستغيث المستجير الوجل «110» المشفق المعترف بذنبه.

أسألك مسألة المسكين و أبتهل [إليك] ابتهل المذنب الدّليل و أدعوك دعاء الخائف الضّيرير «111»، و دعاء من خضعت لك رقبته و فاضت لك عبرته و ذلّ لك خده و رغم لك أنفه. «112» اللهم لا تجعلني بدعائك ربّ شقيّا و كن بى رءوفا رحيمًا، يا خير المسئولين و اكرم المعطين. الهى من مدح إليك نفسه، فاتى [424] لانم لنفسى،

558

الهى أخرست «113» المعاصي لسانى فما لي وسيلة من عمل و لا شفيح سوى الامل. الهى أنى أعلم أنّ ذنوبى لم تبق لي عندك جاها و لا للاعتذار إليك وجهًا، و لكنك أكرم الاكرمين الهى ان لم أكن اهلا أن أبلغ رحمتك فإنّ رحمتك أهل ان تبلغني و رحمتك وسعت كلّ شيء و انا شيء الهى أنّ ذنوبى و ان كانت عظاما و لكنّها صغارا في جنب عفوك، فاغفرها لي يا كريم، الهى أنت أنت، و انا انا، انا العواد إلى الذّنوب و أنت العواد إلى المغفرة.

الهى ان كنت لا ترحم الا أهل طاعتك، فالى من يفرع المذنبون. الهى ان أجتنب عن طاعتك عمدا، و توجّهت الى معصيتك قصدا، سبحانه ما أعظم حجّتك علىّ و أكرم عفوك علىّ فبوجوب حجّتك علىّ و انقطاع حجّتى و فقرى إليك و غناك علىّ الآ غفرت لي، يا خير من دعاه داع و أفضل من رجاه راج بحرمة الإسلام و بذمة محمد صلى الله عليه و سلّم، أتوسّل إليك فاغفر لي جميع ذنوبى، و اصرفني من موقفى هذا مقضىّ الحوائج و هب لي ما سألت و حقّق رجائى فيما تمنّيت. الهى دعوتك بالدعاء الذي علمتنيه، فلا تحرمني الرّجاء الذي عرفتنيه. الهى ما أنت صانع العشيّة بعد مقرّ [لك] بذنبه، خاشع لك بذله مستكين بجرمه متضرّع إليك من عمله تائب إليك من اقترافه «114» مستغفر لك من ظلمه مبتهل إليك في العفو عنه، طالب إليك في نجاح حوائجه راج إليك في موقفه مع كثرة ذنوبه. فيا ملجأ كلّ حىّ و ولىّ كلّ مؤمن، من أحسن فبرحمتك يفوز و من أساء فبخطيئته يهلك. اللهم إليك

خرجنا و بفنائك أنخنا «115» و اياك أملنا، و ما عندك طلبنا و لاحسانك تعرّضنا، و رحمتك رجونا و من عذابك أشفقنا، و لبيتك الحرام حججنا، يا من يملك حوائج السّائلين، و يعلم ضمائر الصّامتين. يا من ليس معه ربّ يدعى، و يا من ليس فوقه خالق يخشى، و يا من ليس له وزير يوتى [425] و لا حاجب يرشى، «116» يا من لا يزداد على [كثرة] السؤال الاّ كرما و جودا، و على كثرة الحوائج الاّ تفضلا و إحسانا [اللهم] أنك جعلت لكلّ ضيف قرى، «117» و نحن اضيافك و اجعل قرأنا منك الجنة. اللهم انّ لكلّ وفد جائزة و لكلّ زائر كرامة و لكلّ سائل عطية و لكلّ راج ثوابا و لكلّ ملتمس لما عندك جزاء، و لكلّ مسترحم عندك رحمة، و لكلّ راغب إليك زلفة «118» و لكلّ متوسّل إليك عفوا و قد وفدنا إلى بيتك الحرام و وقّنا في هذه المشاعر العظام و شاهدنا هذه المشاهد الكرام، رجاء لما عندك [فلا تخيب] «119»

رجاءنا] الهنا تابعت النعم حتى اطمأنت الانفس بتتابع نعمك و أظهرت العبر حتى نطقت الصوامت بحجتك، و ظاهرت المنن حتى اعترف

559

أولياؤك بالتقصير عن حقك، و أظهرت الآيات حتى أفصحت السماء و الارض بأدلتك و قهرت بقدرتك حتى خضع كل شيء لعزتك و عنت الوجوه لعظمتك. إذا أساء عبادك حلمت و أمهلت، و إذا أحسنوا تفضلت و قبلت. و إذا عصينا سترت و إذا [أذنبنا] عفوت و غفرت، و إذا دعونا أجبت، و إذا نادينا سمعت، و إذا أقبلنا إليك قربت، و إذا ولينا عنك دعوت، الهنا أنك قلت في كتابك المبين لمحمد خاتم النبيين: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ. «120» فإِنَّ رِضَاكَ عَنْهُمْ الْإِقْرَارُ بِكَلِمَةِ التَّوْحِيدِ بَعْدَ الْجُحُودِ، و أَنَا نَشْهَدُ لَكَ بِالتَّوْحِيدِ مَخْبِتِينَ، «121» و لمحمد بالرسالة مخلصين فاغفر لنا بهذه الشهادة سو ألف الاجرام و لا تجعل حظنا فيه أنقص من حظ من دخل في الإسلام [اللهم أنك أمرتنا] أن نعتق ما ملكت أيماننا، و نحن عبيدك فأنت أولى بالتفضل، فأعتقنا. و أنك أمرتنا أن نتصدق على فقرائنا و نحن فقراؤك، و أنت أحق بالطول، فتصدق علينا، و وصيتنا بالعفو عن ظلمنا أنفسنا، فأنت أحق بالكرم فأعف عنا، ربنا اغفر لنا و ارحمنا أنت [426] مولانا، ربنا آتانا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار. و دعای خضر- صلوات الله عليه- باید که بسیار گوید، و آن دعا این است: یا من لا یسغله [شأن عن شأن و لا] سمع عن سمع و لا تشبهه علیه الاصوات یا من لا تغلظه المسائل و لا تختلف علیه اللغات یا من لا یبرمه إلحاح الملحین و لا تضجره مسألة السائلین أدقنا برد عفوک و حلاوة رحمتک. و جز این دعا [هر دعایی] که وی را روی دهد بگوید، و برای خود و مادر و پدر و جمله اهل ایمان آمرزش خواهد، و در دعا إلحاح کند و مطالب و مقاصد بزرگ طلبد، چه هیچ چیز در حضرت الهی بزرگ نباشد.

مطرّف عبد الله گفت در عرفه: ای بار خدای، این جمع را به سبب من رد مکن. و بکر مزنی [از قول مردی] گفت: چون در اهل عرفات نگرستم گمان بردم که اگر من در میان ایشان نبودمی، حق تعالی همه را بیامرزیدی. جمله هفتم در باقی اعمال حج که پس از وقوف باشد

از مبيت و رمی و نحر و حلق و طواف. چون از عرفات برود پس از غروب خورشید، باید که با وقار و سکونت باشد. و از پوییدن اسب- چنانکه معتاد بعضی مردمان است- احتراز کند. چه در حدیث آمده است: نهی- علیه السلام- عن و جیف الخیل و ایضاع الابل. ای، از پوییدن اسب و شتافتن شتر نهی کرده است، و گفته: اتقوا الله

560

و سیروا سیرا جمیلا، لا تظنوا ضعيفا و لا تؤذوا مسلما. ای، بترسید از خدای و نیکو روید، هیچ ضعیفی را ممالید و هیچ مسلمانی را مرنجانید.

و چون به مزدلفه رسد غسل کند، زیرا که مزدلفه از حرم است، پس باید که با غسل در آن رود، و اگر پیاده تواند رفت فاضلتر و به تعظیم حرم نزدیکتر. و در راه به آواز بلند تلبیه مگوید و چون به مزدلفه رسید بگوید: اللهم انّ هذه مزدلفة جمعت فيها السنة مختلفة نساءك حوائج مؤتلفة «122» فاجعلني ممن دعاك فاستجبت له و توکل عليك فكفيتها. پس نماز شام و خفتن را در مزدلفه، به وقت نماز خفتن، جمع و قصر کند، به يك بانگ نماز و دو اقامت که میان ایشان

نفل نبود. و لکن نفل شام و خفتن و وتر را پس از هر دو فریضه جمع کند. و آغاز به نفل شام باشد، پس نفل نماز خفتن. و کسی که برای سفر جمع کند حکم او همین است. چه ترك نوافل در سفر زیانی عظیم باشد. و تکلیف گزاردن آن در وقت اضرار [بود]، و قطع تبعیت میان نفل و فرض. و چون گزاردن نوافل با فرض به يك تیمم به حکم تبعیت روا [باشد، پس]، از گزاردن آن بر حکم جمع به تبعیت، اولی. و فرقی که میان فرض و نفل است در جواز گزاردن [آن] بر راحله، از این مانع نباشد، به سبب تبعیت و حاجت، چنانکه گفته شد. پس آن شب در مزدلفه باشد، و این بودن [427] عبادت است. و هر که از آن در نیمه اول از شب بیرون آید و شب آن جا نباشد دمی بر وی لازم آید. و احیای این شب شریف از قربتهای بزرگ است آن کس را که تواند. پس چون شب به نیمه رسد باید که ساخته رفتن شود، و سنگ از آن جا بردارد، چه آن جا سنگها سست است. و باید که هفتاد سنگ بردارد، چه آن قدر حاجت است. و اگر زیادت بردارد برای استظهار «123» چه روا که بعضی از آن بیفتد. باکی نبود. و سنگ باید که سبک باشد چنانکه سر انگشتان بدان محتوی تواند شد. پس نماز بامداد در غلس بگذارد، و رفتن آغاز کند تا به مشعر حرام رسد، و آن آخر مزدلفه است. پس بایستد و تا به وقت اسفار دعا کند و گوید: اللَّهُمَّ بِحَقِّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرَّكْنِ وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ مِنَّا التَّحِيَّةَ وَالسَّلَامَ، و ادخلنا دار السلام يا ذا الجلال والاکرام. پس از آن جا پیش از طلوع خورشید برود تا به موضعی رسد که آن را وادی محسر گویند. پس مستحب باشد که مرکوب را بجنابت تا عرصه آن وادی را قطع کند، و اگر پیاده باشد بسرعت برود. پس بامداد روز نحر تلبیه را با تکبیر بیامیزد، گاهی تلبیه گوید و گاهی تکبیر، تا به منا و

561

مواضع جمرات رسد [و آن سه است]، و از اول و دوم بگذرد، چه، روز نحر وی را با آن دو جمره کاری نباشد، تا آن گاه که به جمره عقبه رسد، و آن در راه بر دست راست مستقبل قبله است. «124» و جای انداختن سنگ اندک بلندی دارد، و در دامن کوه [است]، و آن به مواقع سنگها ظاهر است. چون خورشید نیزهای بالا برآید، جمره عقبه بیندازد. و کیفیتش آن است که روی در قبله بایستد، و اگر روی به جمره آرد باکی نباشد، و هفت سنگ دست برداشته بیندازد، و تلبیه را به تکبیر بدل کند، و با هر سنگی بگوید: اللَّهُمَّ تَصَدِّقًا بَكْتَابِكَ وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ. و چون بینداخت تلبیه و تکبیر بگذارد، «125» مگر تکبیر در عقب نمازهای فریضه، از نماز پیشین روز نحر تا پس نماز بامداد، از آخر ایام تشریق، و در این روز برای دعا نایستد، بل در منزل خود دعا گوید. و صیغت تکبیر این است: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا وَسُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَصَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ. پس اگر هدی «126» با وی باشد ذبح کند. و اولی آن که به نفس خویش [ذبح] کند و بگوید: بِسْمِ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُمَّ مِنْكَ وَ بِكَ وَ لَكَ تَقَبَّلْ مِنِّي كَمَا تَقَبَّلْتَ مِنْ خَلِيلِكَ إِبْرَاهِيمَ.

و در قربان، شتر فاضلتر، پس گاو، [428] پس گوسفند. و يك گوسفند فاضلتر از آن که با شش کس دیگر در اشتري شريك بود. و ميش فاضلتر از بز. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: خیر الاضحیة الکبش الاقرن. ای، بهترین اضحیة کشتن ميش شاخدار است، و سپید به از سیاه. بو هریره- رضی الله عنه- [گفت]: البیضاء أفضل فی الاضحی من دم سوداوین. ای، سفید در اضحیة فاضلتر از دو

سیاه. [و اگر در اضحیه تطوع باشد از آن بخورد]. و در اضحیه، جدهاء و عضباء و جرباء و شرقاء و خرقاء و مقابله و مدابرة و عجفاء نباید. جدهاء، بریده گوش [یا بینی] باشد، عضباء، شکسته شاخ [یا در دست و پا نقصان بود]، جرباء، گرگین، و شرقاء، گوش به درازا شکافته، و خرقاء، بیپنا شکافته، و مقابله، گوش بریده در پیش آویخته، و مدابرة، در پس آویخته، و عجفاء، لاغر. مترجم مگوید که این ألفاظ که مصنف آن را ایراد فرموده است در اخبار آمده است، و

562

ضبط فقهی آن است که گوش اگر بیشتر بریده باشد یا چندانی که از دور ظاهر شود روا نبود، و اگر اندک بریده باشد یا شکافته روا بود، و اگر شاخ ندارد یا شکسته بود روا نباشد، و گر، اگر بسیار باشد هم روا نبود. و لاغری که آن را مغز نباشد همچنین.

مترجم مگوید: [نزدیک] بو حنیفه- رضی الله عنه- در گوش بریده سه روایت است: یکی آن که هر چه کم از نصفی است روا بود، دوم آن که کم از ثلثی روا بود، و سوم آن که کم از ثلثین هم روا بود و بیش از آن روا نباشد، و بشاخ رواست، و گرگین اگر فربه بود هم رواست.

پس حلق کند، و سنت آن است که روی به قبله آرد و از پیش [سر] آغاز کند، و از شق راست تا به دو استخوان مشرف در قفا بسترده، پس باقی سر. و بگوید: اللَّهُمَّ أَنْبِتْ «127» لِي بَكَلِّ شَعْرَةَ حَسَنَةً وَ امْحِ عَنِّي بَهَا سَيِّئَةً وَ اِرْفَعْ لِي بَهَا عِنْدَكَ دَرَجَةً. و زن، موی کوتاه کند، و کل را مستحب آن است که استره «128» بر سر براند.

و چون پس از رمی [جمره] حلق کرد، تحلل او را حاصل آید. و همه محظورات وی را حلال شود، مگر مباشرت و صید. پس به مکه رود و طواف کند- چنانکه صفت کردیم- و این طواف رکن است در حج، و آن را طواف زیارت خوانند. و اول وقت آن پس از نیمه است از شب نحر. و فاضلترین [وقت آن] روز نحر است. و آخر وی معین نیست، بل رواست که تا آن وقت که خواهد تأخیر کند، و لکن مقید إحرام بماند «129»، و مباشرت او را روا نباشد تا آن گاه که طواف کند.

و چون طواف کرد تحلل تمام شود، و مباشرت حلال گردد، و إحرام به کلیت برخیزد. و جز رمی ایام تشریق و بودن شب به منا نماند، و آن [از] واجبهاست پس از زوال إحرام بر سبیل تبعیت حج. و کیفیت این طواف با دو رکعت همچنان است که در طواف قدوم گفته شد. و چون از دو رکعت فارغ شد باید که سعی کند چنانکه گفتیم، اگر پس از طواف قدوم سعی نکرده باشد [429]، و اگر کرده باشد رکن سعی حاصل آمده بود و أعادت نباید کرد.

و اسباب تحلل سه است: رمی و حلق و طوافی که رکن است. و چون دو از این سه به جای آورد، یکی از دو تحلل حاصل آید. و در تقدیم و تأخیر این سه با ذبح حرجی نیست، و لکن بهتر آن است که رمی کند، پس ذبح، پس حلق، پس طواف.

563

و امام را سنت است که در این روز پس از زوال خطبه کند، و آن خطبه وداع پیغامبر- علیه السلام- بود. و در حج چهار خطبه است: خطبه روز هفتم، و خطبه روز عرفه، و خطبه روز نحر، و خطبه روز نحر «130» اول. و این همه

خطبهها پس از زوال باشد. و همه افراد است مگر خطبه عرفه که آن دو خطبه است، میان ایشان جلسهای.

پس چون از طواف فارغ شود به منا باز آید برای مبيت و رمی. و آن شب به منا باشد، و آن را لیلۃ القَرّ گویند، زیرا که در دیگر روز آن، مردمان به منا قرار کنند و باز نگردند.

و چون روز دوم باشد [از] عید و زوال خورشید حاصل آید، غسل کند برای رمی. و در جمره اولی که نزدیک عرفه است و بر متن شاهراه است هفت سنگ بیندازد. و چون از آن بگذرد، از متن شاهراه پاره‌های انحراف کند و روی در قبله بایستد و حمد حق تعالی گوید و تهلیل و تکبیر و دعا بر حضور دل و خشوع جوارح، و بر مقدار خواندن سورت بقره [روی در قبله بایستد و] دعا گوید. پس به جمره وسطی رود و رمی و ایستادن و دعا، همچنان که در اول گفته شد، به جای آرد. پس به جمره عقبه رود و رمی کند. و به هیچ کاری مشغول نشود، بل به منزل خود باز گردد. و آن شب به منا باشد، و آن را لیلۃ النّفر الاوّل گویند.

و چون بامداد برخیزد و نماز پیشین روز دوم از ایام تشریق بگذارد، بیست و یک سنگ، چنانکه پیش از آن انداخته است، بیندازد. پس او مخیر باشد در آن چه به منا مقام کند، یا به مکه باز رود. و اگر پیش از غروب خورشید از منا بیرون آمد، بر وی چیزی واجب نشود. و اگر تا شب صبر کرد، بیرون آمدن روا نباشد، بل مبيت لازم بود، تا در نفر ثانی بیست و یک سنگ- چنانکه گفته شده است- بیندازد. و اگر مبيت و رمی بگذارد، «131» گوسفندی ذبح کند و گوشت آن به صدقه بدهد.

و در شبهای منا، روا که خانه را زیارت کند به شرط آن که شب جز در منا نباشد، پیغامبر- علیه السلام- چنین کردی. و در فرایض حضور جماعت مسجد خیف نباید گذاشت «132»، که فضل آن بسیار است. و چون از منا بازگشت باید که در محصّب «133» از منا اقامت نماید، و نماز دیگر و شام و خفتن آن جا گزارد، و یک خوابی بخسبد، چه سنت است و جماعتی از صحابه آن را روایت

564

کرده‌اند، و اگر نکند چیزی بر وی واجب نشود.

جمله هشتم- در صفت عمره، و آن چه پس از آن است تا طواف وداع

هر که خواهد که پس از حج یا پیش از آن، چنانکه خواهد عمره به جای آرد، باید که غسل کند [430] و جامه إحرام در پوشد، چنانکه در حج گفته شد، و إحرام عمره گیرد از میقات آن. و فاضلتر موافقت آن جعرانه است، پس تعیم، پس حدیبیه. و نیت عمره کند و تلبیه گوید، و به مسجد عایشه رود و دو رکعت نماز بگذارد و دعایی که خواهد بگوید، پس به مکه باز آید تلبیه گویند، تا به مسجد حرام در رود آن گاه تلبیه بگذارد، «132» و هفت طواف و هفت سعی، چنانکه گفته شد، بگذارد، و چون فارغ شد سر حلق کند: عمره تمام شده باشد.

و مقیم مکه باید که طواف عمره بسیار کند، و در خانه بسیار نگیرد. و چون در رود «133»، میان دو عمود دو رکعت نماز گزارد که آن فاضلتر. و پای برهنه و با تعظیم در رود، چه بعضی را گفتند که امروز در خانه [خدای] رفتهای؟ گفت: [و الله] من قدم خود را اهل آن ندانم که گرد خانه خدای طواف کند، پس چگونه اهل آن دانم که خانه خدای را بسپرد، و «134» مدانم که چه جایها رفته‌اند! و باید که آب زمزم بسیار خورد، و به دست خود آب بر آرد و دیگری را نفرماید، اگر تواند.

و سیر خورد، چنانکه پهلوهایش برآید و بگوید: اللَّهُمَّ اجعله شفاء من كلِّ داء و سقم. و ارزقتي الاخلاص و اليقين و المكافاة في الدنيا و الآخرة. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ماء زمزم لما شرب له، ای، بر هر نیت که بخورند، آن مقصود برآید.

جمله نهم- در طواف وداع

چون از حج و عمره فارغ شود و عزیمت بازگشتن کند، باید که همه کارها بپردازد و رخت دربندد، و آخر همه وداع خانه به جای آرد. و آن چنان باشد که هفت طواف بکند- چنانکه گفته شده است- و لکن بپیویدن و اضطباع. و چون فارغ شد، پس مقام دو رکعت نماز گزارد، و آب زمزم بخورد، پس به ملتزم «135» آید و به شرایط دعا و زاری اقامت نماید و بگوید: اللَّهُمَّ [أَنْ] البيت

565

بيتك و العبد عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك حملتني على ما سخرت لي من خلقك حتى سيرتني في بلادك و بلغتني بنعمتك حتى أعنتني على قضاء مناسكك فان كنت رضيت عني فازدد عني رضا و الآ فمن الآن قبل تباعدي عن بيتك هذا اوان انصرافي ان أدنت لي غير مستبدل بك و لا ببيتك و لا راغب عنك و لا عن بيتك.

اللَّهُمَّ اصحبنى العافية في بدني و العصمة في ديني فأحسن منقلبي و ارزقتي طاعتك ما أبقيتني و اجمع لي خير الدنيا و الآخرة أنك على كلِّ شيء قدير. اللَّهُمَّ لا تجعل هذا آخر عهدى ببيتك الحرام، و ان جعلته آخر عهدى فعوضنى عنه الجنة. [431] و بهتر آن باشد که چشم را از خانه نگرداند تا آن گاه از وی غایب شود.

جمله دهم- در زیارت مدینه و ادبهای آن

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من زارني بعد وفاتي فكأتما زارني في حياتي. ای، هر که پس از وفات من مرا زیارت کند همچنان باشد که در حیات زیارت کرده بود. و گفت: من وجد سعة و لم يزرني فقد جفائي. ای، هر که را امکان باشد و مرا زیارت نکند در حق من جفا کرده بود. و گفت: من جاءني زائرا لا يهمنه الا زيارتي كان حقاً على الله ان أكون له شفيعا. ای، هر که به زیارت من آید و مقصودی جز زیارت ندارد، حقى وی را در حضرت الهی ثابت شود که مرا شفیع وی گرداند.

پس هر که قصد مدینه کند برای زیارت، باید که در راه، درود بسیار گوید، و چون چشم وی بر درختان و دیوارهای مدینه افتد بگوید: اللَّهُمَّ هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النار و أماتا من العذاب و سوء الحساب. و پیش از در رفتن «135» از چاه حرّه غسل کند، و تعطرّ به جای آرد، و پاکیزهتر جامه‌های خود بپوشد، و با تواضع و تعظیم در رود و بگوید: بسم الله و على ملة رسول الله، رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَدْنِكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا. «136» پس در مسجد در رود، و پهلوى منبر دو رکعت بگزارد، چنانکه عمود منبر برابر دوش [راست] او باشد، و روی به ستونی که بر جانب آن صندوق است [کند]، و دایره‌های که در قبله مسجد است میان دو چشم [او باشد]. چه این، موقف پیغامبر- علیه السلام- [بود] پیش از آن که مسجد را تغییر کردند. و بکوشد که در مسجد اول- پیش از آن که در مسجد در افزوده‌اند- نماز گزارد. و روی به دیوار مشهد آرد، بر اندازه چهار گز از ستونی که در بیغوله «137» دیوار مشهد است، چنانکه قنديل محاذی سر باشد. و بسودن دیوار مشهد و بوسیدن آن سنت نیست، بل دور ایستادن [به حرمت] نزدیکتر.

که دست بر رمانه «150» نهد، که پیغامبر- علیه السلام- در خطبه دست بر آن نهاده. و مستحب است که روز پنج شنبه به احد شود و شهدا را زیارت کند. و باید که نماز بامداد در مسجد پیغامبر- علیه السلام- گزارد، و آن گاه به زیارت رود، و از زیارت برای نماز پیشین به مسجد معاودت نماید تا هیچ فریضه‌ای در جماعت مسجد فوت نشود. و مستحب است که هر روز پس از آن چه پیغامبر را سلام گوید به بقیع رود و گور عثمان و حسن علی را زیارت کند. و گور علی حسین و محمد علی و جعفر محمد هم آن جاست. و در مسجد فاطمه نماز گزارد، و ابراهیم پسر پیغامبر- علیه السلام- و صفیه عمه وی را زیارت کند، چه ایشان نیز در بقیعند.

و مستحب است که هر شنبه‌ی به مسجد قبا رود و در آن نماز کند، چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من خرج من بینه حتی یأتی مسجد قباء و یصلی فیه کان له عدل عمره. ای، هر که از خانه خود بیرون آید و به مسجد قبا رود و در آن نماز کند وی را ثواب عمره باشد. و به چاه اریس رود، و از

568

آب آن بخورد و وضو سازد، و آن نزدیک مسجد است. و گفته‌اند که پیغامبر- علیه السلام- آب دهن در آن انداخته است. و به مسجد فتح که بر خندق است و دیگر مسجدها و مشهدها هم برود. و گفته‌اند که همه مساجد و مشاهد مدینه سی موضع است، و اهل مدینه آن را مداندند، هر جای از آن که بتواند برود. و جاههایی که پیغامبر از آن آب خورده است و وضو ساخته و غسل کرده هفت است: بدان نیز تبرک نماید. و اگر تواند که در مدینه مقیم شود،

با رعایت [434] حرمت، آن را فضل عظیم بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لم یصبر «151» علی لأوائها و شدتها احد الا کنت له شفیعاً یوم القیامة. ای، هیچ کس بر مشقت و سختی آن صبر نکند که نه من روز قیامت شفیع وی باشم. و گفته: من استطاع ان یموت بالمدينة فلیمت فانه لن یموت بها احد الا کنت له شفیعاً و شهیداً یوم القیامة. ای، هر که تواند که وفات او در مدینه باشد باید که در آن سعی نماید، ای، مقیم مدینه شود، چه هرگز کسی را در آن وفات نباشد که نه من شفیع و گواه وی باشم روز قیامت.

و چون از کارها فارغ شود و عزم بیرون آمدن از مدینه جزم کند، مستحب است که به روضه مقدسه پیغامبر- علیه السلام- رود و دعای زیارت را، چنانکه سابق شده است، أعادت نماید، و وداع کند، و از حق تعالی در خواهد که معاودت آن روزی گرداند، و در سفر وی را به سلامت دارد. پس در روضه خرد که موضع مقام پیغامبر- علیه السلام- بود پیش از آن که مقصوره در مسجد افزودند، دو رکعت نماز بگزارد. و چون بیرون آید اول پای چپ بیرون نهد پس پای راست و بگوید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد، و لا تجعله آخر العهد بنبیك و حط «152» أوزاری بزیارته، و اصحبنی فی سفری [السلامة] و یسر رجوعی الی اهلی [و وطنی] سالمین یا ارحم الراحمین. و همسایگان پیغامبر را- علیه السلام- بر اندازه امکان صدقه دهد. و مسجدهایی که میان مدینه و مکه است تتبع کند، و در آن نماز گزارد، و این بیست موضع است.

فصل- در سننهای بازگشتن از سفر

پیغامبر- علیه السلام- چون از غزو یا از حج یا غیر آن بازگشتی، بر هر بلندی از زمین سه بار تکبیر کردی و بگفتی: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، و هو علی کل شیء قدير. آییون تانبون عابدون ساجدون لربنا حامدون، صدق الله وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده. و در بعضی

روایتها: و كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و إليه ترجعون. پس باید که این سنت در بازگشتن از سفر به جای آرد. و چون بر شهر خود مطلع «153» شود، مرکوب را بجنباند و بگوید: اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. پس کسی را بفرستد تا اهل وی را از قدوم اخبار کند، تا قدوم وی ناگهان نباشد، چه سنت آن است که اخبار کند. و نباید که قدوم وی شب باشد. و چون در شهر درآید، اول به مسجد رود و دو [435] رکعت نماز بگذارد. پیغامبر- علیه السلام- همچنین کردی. و چون در خانه رود بگوید: توبا توبا، لربنا اوبا، «154» لا یغادر «155» علینا حوبا. «156» و چون در خانه قرار گرفت، نعمتی را که حق تعالی بر وی ارزانی داشته است- از زیارت خانه و حرم و روضه پیغامبر- علیه السلام- فراموش نکند، و ناسپاسی ننماید بدانچه در غفلت و لهو و ارتکاب معاصی معاودت کند، چه آن علامت قبول حج نباشد، بل علامت قبول آن بود که از دنیا اعراض نماید و در آخرت رغبت افزاید، و چون خانه را دید ساخته «157» دیدن خداوند خانه شود.

باب سوم در آداب دقیق و اعمال باطن

بیان دقیق آداب

اول آن که نفقه حلال باشد، و دست از تجارتی که دل را مشغول و اندیشه را متفرق کند خالی نماید تا کل همت مجرد خدای را بود، و دل را طمأنینهای پیدا آید، و به ذکر حق تعالی و تعظیم شعایر او مشغول شود. و در خبری که اهل بیت روایت کرده اند آمده است: إذا کان آخر الزمان خرج الناس للحج أربعة أصناف: سلاطینهم للنزّهة، و اغنیاءهم للتجارة، و فقراؤهم للمسألة، و قرأؤهم للسمعة. ای، در آخر الزمان حج کنندگان چهار صنف باشند: پادشاهان برای تنزه و تفریح، و توانگران برای تجارت و معاملات، و درویشان برای انتجاع «158» و کدیه، «159» و عالمان برای ریا و سمعه. و در این

خبر اشارتی است به کل أغراض دنیا [که] در حج صورت بندد. و کل آن مانع فضیلت حج است، و از [حیّر] حجّ خصوص بیرون برنده، خاصه چون تجارت به نفس حج باشد بدان که برای دیگری به اجرت حج کند، و به عمل آخرت دنیا طلبد. و اصحاب ورع و ارباب [دل آن را] کراهیت داشته، مگر آن که مقصود او مقام [به] مکه باشد و مکنت «160» رسیدن [به آن جا] ندارد. چه بدین نیت اگر بستاند، و دنیا را واسطه دین سازد، نه دین را واسطه دنیا، باکی نباشد. و در این قیام باید که مقصود او زیارت خانه خدای باشد، و اعانت برادر مسلمان بدانچه فرض از وی ساقط کند.

و بر مثل این حمل باید کرد قول پیغامبر را- علیه السلام: یدخل الله تعالی بالحجّة الواحدة ثلاثة الجنّة: الموصی بها، و المنفذ لها، و من حجّ بها عن أخیه. ای، حق تعالی به يك حج سه کس را در بهشت برد: وصیت کننده، و به تنفیذ رساننده، و حج گزارنده را. و نمگویم که پس از آن که فرض اسلام گزارده باشد اجرت حلال نیست، یا حرام است، و لکن اولی آن است که نکند و آن را کسبی و تجارتی نسازد. چه حق تعالی دنیا به تبع دین بدهد، و دین به تبع دنیا ندهد. و در خبر است: مثل الذي یغزو فی سبیل الله و یأخذ اجرا مثل امّ موسی ترضع ولدها [436] و تأخذ أجرها. «161»

پس کسی که مثل او در استندن اجرت حج مثال مادر موسی باشد، در آن باکی نبود. چه اجرت برای مکنت حج و زیارت ستاند، نه حج برای اجرت کند. چنانکه مادر موسی اجرت برای آن مستند تا حال وی بر ایشان پوشیده ماند، و فرزند را بدین واسطه شیر تواند داد.

دوم آن که دشمنان خدای را به تسلیم باژ و ضریبه «162» یاری ندهد. و ایشان باز دارندگانند از مسجد حرام، چون امیران مکه، و اعراب که در بادیه قافله را ترصد نمایند. چه دادن مال بدیشان معونتی است بر ظلم، و تیسیر «163» اسباب آن، و آن همچنان باشد که به نفس [خود] معونت کنند. پس باید که به حیل‌های از آن خلاص طلبد، و اگر نتواند، بعضی علما گفته‌اند: در این حال حج نفل را ترك گرفتن و از راه بازگشتن به از معونت ظالمان، و در این قول باکی نیست. «164» چه

571

آن «165» بدعتی است که فایم کرده‌اند، «166» و چون آن را انقیاد نمایی سنتی مطرد «167» شود، و در آن مذلت و خواری مسلمانان است بدانچه جزیت مدهند. و اگر گوید: از من به جبر مستانند و من به اضطرار مدهم، این سخن را معنی نباشد، چه اگر در خانه نشیند یا از راه باز گردد از وی باز نستانند. بل بسیار باشد که اسباب ترفه ظاهر گرداند و بدین سبب مطالبت وی بسیار بود، و اگر [به زی] درویشان باشد وی را مطالبتی نبود، پس بر این قضیه او خود را به حال اضطرار رسانیده باشد.

سوم آن که توشه بیشتری سازد، و به دادن و بخشیدن خوشدل باشد، و از تقتیر «168» و اسراف احتراز نماید، بل میانهر و باشد. و به اسراف آن میخواهیم که تنعم کند به طعامهای لذیذ و ترفه طلبد به بهترین انواع آن، چنانکه عادت انباردگان «169» است. و اما در بسیاری بخشیدن اسرافی نیست، چه گفته‌اند: در خیر اسرافی نباشد، چنانکه در اسراف خیری نبود. و دادن توشه در راه حج نفقه باشد در راه حق تعالی، و يك درم را هفت صد درم پاداش.

ابن عمر گفت: پاکیزگی توشه در سفر از کرم مرد باشد. و گفتی: فاضلتر حجاج آن کس باشد که تقوای او خالصتر و نفقه او پاکتر و یقین او خوبتر. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: الحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة. ای، جزای حج مقبول جز بهشت نیست. پرسیدند: سبب قبول حج چیست؟ گفت: طیب الکلام و اطعام الطعام. ای، نرمی سخن و دادن طعام.

چهارم آن که رفت و فسوق و جدال بگذارد، چنانکه قرآن ناطق است. «170»

و رفت نامی جامع است همه لغوها و فحشها را، و حدیث و بازی با زنان و ذکر احوال و مقدمات مباشرت پیش ایشان در آن داخل است. چه آن، داعیه مباشرت که محظور حج است برانگیزد، و داعی محظور محظور باشد.

و فسوق لقبی [است] شامل، همه بیرون آمدنها را از طاعت حق تعالی.

و جدال مبالغت است [437] در خصومت و مرأ به چیزی که موجب کینهها باشد و

572

مناقض خوشخویی، و همت را در حال تفرقه کند. سفیان گفت: هر که فحش گوید حجتش تباه شود. و پیغامبر - علیه السلام - خوش سخنی و نان دهی را از اسباب قبول حج شمرده است. و مرأ ضد خوش سخنی است. پس نباید که بر

رفیق و شتربان و غیر ایشان بسیار اعتراض کند، بل با رفیقان راه خدای طریق نرمی و تواضع گزیند. و خوشخویی را لازم گیرد. و خوشخویی آن نیست که رنج خود از دیگران باز دارد، بل آن است که رنج دیگران احتمالاً «171» کند. و گفته‌اند که سفر را بدان سفر خوانند که سفر عن اخلاق الرجال، ای، اخلاق مردان ظاهر گرداند. و برای این معنی، چون شخصی در خدمت عمر دعوی معرفت مردی کرد، فرمود که در سفر با وی مصاحبت کرده‌ای که بدان بر مکارم اخلاق دلیل توان گرفت؟ گفت: نی. فرمود که نپندارم که تو وی را بشناسی.

پنجم اگر تواند پیاده رود، چه آن فاضلتر. عبد الله عباس در حال وفات پسران را وصیت کرد که پیاده حج کنید، چه پیاده را به هر گامی هفت صد حسنه باشد از حسنات حرم. گفتند: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: آن که هر حسنه برابر صد هزار بود. و استحباب در پیاده رفتن به سوی مناسک، و از مکه به موقوف و منا مؤکدتر از پیاده رفتن در راه. و اگر با پیاده رفتن إحرام از خانه [خود] گرفتن یار شود، «172» عمر و علی و ابن مسعود در تفسیر و اتّوا الحجّ «173» گفته‌اند که آن اتمام حج باشد. و بعضی علما گفته‌اند که رکوب «174» فاضلتر، چه در او مؤنت و انفاق است، و نیز از رنج و دلتنگی دورتر است و به سلامت و تمام حج نزدیکتر.

و این سخن در تحقیق مخالف سخن اول نیست، بل باید که تفصیل کند و بگوید که کسی را که پیاده رفتن بر او آسان است، پیاده رفتن فاضلتر، و کسی را که ضعیف کند «175» و آن به بدخویی و [قصور] عمل انجامد [سواره رفتن بهتر باشد]. و بعضی علما را پرسیدند که در عمره پیاده رفتن فاضلتر یا درازگوشی به درمی به کرا گرفتن؟ گفت: اگر دادن درمی بر وی گرانتر باشد، کرا گرفتن، و اگر پیاده رفتن بر وی صعبتر- چنانکه توانگران را باشد- پیاده رفتن. و چنانستی که مقصود وی سلوک طریق مجاهده بود، و آن را وجهی است، و لکن فاضلتر آن که پیاده

573

رود، و آن درم در خیری صرف کند، چه آن اولی از آن که به مکاری «176» دهد، که آن در عوض رنج ستور باشد. و چون یقین او میان مشقت نفس و نقصان مال جمع نتواند کرد، آن چه گفته است بعید نباشد. ششم آن که در محل نشیند، و بر زامله اقتصار نماید، مگر آن که بترسد، یا نیکو نتواند نشست به عذری. و در آن دو معنی است:

یکی آن که اشتر از تحفیفی باشد، چه از محل رنج بیشتر بود.

و دوم آن که مخالف زی متعمن و مترفهان باشد [438].

پیغامبر- علیه السلام- چون حج کرد، بر راحله او پالانی نتره «177» و گلیمی کهن، در قیمت چهارم درم، بود. و بر [آن] راحله طواف کرد تا مردمان روش او و شمایل او مشاهده کنند، و گفت:

خذوا عنی مناسککم، ای، معالم «178» حج از من بیاموزید.

و گفته‌اند که محل از محدثات «179» حجاج است، و علما در آن عصر بر وی انکار میکردند. سفیان ثوری از پدر روایت کرد که من از کوفه برای حج به قادسیه رفتم، و رفیقان از هر شهری رسیدند، همه را بر زاملهها و جوالها و پالانها دیدم، و در کل آن جز دو محل نبود.

و ابن عمر چون در زینها و محلها- که محدث حجاج بود- نگریست، گفت: الحاجّ قلیل و الرّكب کثیر! ای، حجاج اندکاند و اشتر سواران بسیار! پس در مردی درویش بد حال دید که [زیر] وی جوالی بود، گفت: آری، این از حجاج

است.

هفتم آن که بد حال و کالیده «180» موی و گرد آلود باشد، و بسیار تزیین نکند و به اسباب تفاخر و تکاثر مایل نشود، تا نام وی در جریده متکبران و مترفهان ثبت نهافتد و از سلك ضعفا و مساکین و ارباب صلاح بیرون نیاید. چه پیغامبر- علیه السلام- به کالیده مویی و پوشیدگی «181» امر کرده است، و از تنعم و ترفه نهی فرموده در حدیث فضالة بن عبید.

574

و در خبر است: **أَمَّا الْحَاجُّ الشَّعَثُ التَّفَلُّ «182»** يقول الله تعالى: انظروا إلى زوار بيتي قد جاءوني شعثا غيرا من كل فج عميق. ای، حاج نباشد مگر کالیده موی بدبوی. باری تعالی گوید: بنگرید در زایران خانه من که کالیده و گردگن از هر راهی دور، بر من آمدهاند. و باری تعالی گفت: **ثُمَّ لِيُقْضُوا تَفَنَّهُمْ «183»**. و «تفت» کالیدگی و گرد آلودگی است، و قضای آن به ستردن موی و چیدن ناخن بود.

و عمر خطاب به امیران لشکر نوشت: **اخْلُقُوا و اخشونوا**. ای، خلقان بپوشید و به چیزهای درشت اکتفا نمایید. و گفتهاند: **زین الحجيج اهل اليمن**. زیرا که ایشان بر هیئت تواضع و ضعف و سیرت سلف باشند.

و باید که در زیّ خود از سرخی بخصوص احتراز کند، و از هر چه [شهرت] آرد بعموم. و روایت کردهاند که پیغامبر- علیه السلام- در سفری نزول فرمود، و اشتر را به چرا کردند، نظر پیغامبر- علیه السلام- بر گلیمهای سرخ افتاد که بر پالانها بود، گفت: **أرى هذه الحمرة قد غلبت عليكم**. ای، سرخی بر شما غالب مبینم! صحابه گفتند: ما برخاستیم و آن گلیمها فرو گرفتیم تا به حدی که بعضی شتران برمیدند.

هشتم آن که با ستور رفق کند و چیزی که طاقت ندارد بر وی ننهد. و محمل از حد طاقت وی بیرون است، [439] و خفتن در آن سبب رنج و گرانی است. و اهل ورع بر ستور نخفتندی، مگر خوابی سبک نشسته. و بر پشت ستور بسیار نایستاندندی.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: **لا تتخذوا ظهور دوابكم كراسى**. ای، پشت ستوران خود را کرسی مسازید. و مستحب است که بامداد و شبانگاه از ستور فرود آید، تا وی را بدان آسایش دهد، و آن سنت است، و در آن از سلف اثرها آمده است. و نیز از ایشان کرا گرفتی «184» به شرط آن که فرود نیاید و تمام اجرت بدادی، پس فرود آمدی تا آن احسانی باشد از وی در حق ستور، و در ترازوی او بود نه در ترازوی [مکاری]. «185»

و هر که بهیمه را برنجاند و بیرون طاقت آن بر وی حمل نهد، روز قیامت بدان مطالب باشد. و بو دردا وقت وفات اشتر خود را میگفت که ای اشتر، در حضرت الهی بر من مخاصمت

575

مکن، که من بیرون طاقت بر تو حملی ننهادهام. و در جمله هر جگری گرم را- ای، هر حیوانی را- اجری است. پس حق ستور و حق مکاری، جمله رعایت باید کرد. و در فرود آمدن، ساعتی آسایش ستور باشد و شادی دل مکاری.

مردی ابن المبارک را گفت: این نامه با خود بر تا به فلان رسانی. گفت: از اشتریان دستوری خواهم، که من کرا گرفتهام. پس بنگر که از حمل نامهای که آن را وزنی نباشد چگونه احتراز کرده است؟ و طریق حزم [در ورع] این

است. چه اگر در اندک، در گشاده شود، آهسته آهسته [به] بسیار ادا کند.

نهم آن که به اراقت دمی تقرّب نماید، اگر چه بر وی واجب نباشد. و در آن کوشد که قربان فربه و گزیده باشد. و اگر بتطوع «186» باشد از آن تناول کند. و اگر واجب باشد نکند. و قول حق تعالی را: «وَمَنْ يُعْظَمَ شَعَائِرَ اللَّهِ،» «187» به «فربه کردن و خوب گردانیدن» تفسیر کرده‌اند. و راندن هدی از میقات فاضلتر، اگر راندن سبب رنجوری وی نشود. و در خریدن آن مکاس نکند. «188» چه در سه چیز غلو نکردندی و مکاس را در آن کراهیت داشتندی: هدی و اُضحیّة و رقبة. چه فاضلتر آن گرانبها تر و نفیستر آن باشد.

و ابن عمر روایت کرد که عمر ماده اشتری گزیده را برای هدی اختیار کرده بود، از وی آن را به سیصد دینار بخواستند، از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که آن را بفروشد، و به بهای آن اشتر قربانی بخرد؟ پیغامبر فرمود که مفروش، بل همین را بفرست. زیرا که اندک نیکو به از بسیار بد. و در سیصد دینار، سی اشتر قربانی بیاید. و در آن تکثیر گوشت باشد، و لکن مقصود گوشت نیست، مقصود تزکیت نفس است، و تطهیر آن از رذیلت بخل، و تزیین و تحلیت آن به جمال تعظیم حضرت الهی را. چه حق تعالی فرموده است: «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ النَّفْسُ مِنْكُمْ.» «189» و آن به رعایت نفاست و کثرت قیمت حاصل [440] آید، عدد بسیار باشد یا اندک.

و پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدند که سبب قبول حج چیست؟ فرمود: العَجّ و الشَّحّ. و عَجّ به آواز بلند تلبیه گفتن است، و شح نحر قربانی است. و عایشه روایت کرد که

576

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما عمل آدمی يوم النحر احبّ إلى الله عزّ و جلّ من إهراقه دما، و أنّها لتأتی يوم القيامة بقرونها و اظلافها فإنّ الدّم يقع من الله تعالى بمرکان ان يقع بالارض فطیبوا بها نفسا. ای، هیچ عمل آدمی روز نحر نزدیک خدای دوستتر از اراقت دم قربانی نیست، و قربانی روز قیامت با شاخها و شنگلها «190» بیاید- ای، با غایت کمال و نهایت وفور در حسنات وی باشد- و چون وی «191» پیش از آن که به زمین آید در حضرت الهی موقعی لطیف یابد، پس بدان خوشدل باید بود.

و در خبر است: لکم بكلّ صوفة من جلاها حسنة و کلّ قطرة من دمها حسنة، و أنّها لتوضع فی المیزان فأبشروا. ای، به هر مویی از پوست آن و به هر قطرهای از خون آن شما را حسنهای است، و آن در کفه اعمال شما خواهد بود، بدان شاد باشید.

دهم آن که به مالی که خرج شود در نفقة و قربانی، و زیانی در مال و مصیبتی در تن که وی را رسد، خوشدل باشد. چه آن دلیل قبول حج بود. چه مصیبت در راه حج برابر نفقة باشد در راه خدای، یک درم به هفت صد. و آن به منزلت سختیهای راه غزا باشد. و به هر رنجی که تحمل نماید و زیانی که به وی رسد ثواب یابد، و نزدیک حق تعالی هیچ چیز از آن ضایع نشود.

و گفته‌اند که از علامات [قبول] حج نیز آن است که هر معصیت که پیش از آن ارتکاب نمودی بگذارد، «192» و دوستان بطلّ را به دوستان صالح بدل کند، و مجالس ذکر و بیداری را بر مجالس لهو و غفلت برگزیند.

بیان عملهای باطن و وجه اخلاص در نیت و طریق عبرت گرفتن به مشهدهای شریف و کیفیت تفکر در آن و یاد کردن اسرار و معانی آن از اول حج تا آخر

بدان که اول حج دریافتن «193» است. ای، دریافتن آن که حج را از دین چه موقع است، پس آرزوی آن، پس عزیمت بر آن، پس قطع علایق که از آن مانع باشد، پس خریدن جامه احرام، پس خریدن زاد، پس کرا گرفتن راحله، پس بیرون آمدن، پس رفتن در بادیه، پس احرام از میقات با تلبیه، پس در رفتن مکه، پس اتمام افعال، چنانکه سابق شده است. «194» و در هر يك از این [کارها] یاد کننده

577

را تذکراتی است و عبرت گیرنده را عبرتی و مرید صادق را [تنبیهی] و زیرک را تعریفی و اشارتی. و ما به مفاتیح آن اشارتی بکنیم تا چون ابواب آن گشاده گردد و اسباب آن دانسته شود، هر حج [441] کنندهای را از آن بر اندازه صفای دل و پاکی باطن و بسیاری علم او منکشف شود.

اما فهم بدان که رسیدن به خدای میسر نیست، مگر به تنزه از شهوات، و باز بودن از لذات، و بسنده کردن به ضرورات، و مجرد شدن برای وی در همه حرکات و سکنتات. و برای این در ملت‌های «195» پیشین راهبان از خلق منفرد میشدند و سرهای کوه اختیار میکردند و از خلق متوحش میگشتند تا به حق مستأنس شوند. و برای خدای لذتهای حاضر میگذاشتند «196» و به طمع آخرت مجاهدهای گران بر نفس خود لازم میگردانیدند. و حق تعالی در کتاب خود بر ایشان ثنا گفته است و فرموده: **ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيِينَ وَ رُهْبَانًا وَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.** «197»

و چون آن مندرس شد و مردمان روی به متابعت شهوات آوردند و مجرد [بودن] برای خدای بگذاشتند و در آن سست شدند، باری تعالی محمد را- علیه السلام- بعث فرمود، تا طریق آخرت را احیا کند و سنت پیغامبران را در سلوک آن تجدید فرماید. اهل ملت‌ها وی را از رهبانیت و سیاحت دین او پیرویدند گفت: ابد لنا [الله] بها الجهاد و التكبير على كل شرف. ای، غزا و تکبیر گفتن بر هر بلندی. یعنی حج ما را بدل آن است. و از سایحان پرسیدند، «198» فرمود: هم الصائمون. و حق تعالی این امت را به انعام عام مخصوص کرد بدانچه حج را رهبانیت ایشان گردانید، و خانه کعبه را به ذات مقدس خود تشریف اضافت «199» فرمود تا مقصد همه عابدان شد. و برای تفخیم و تعظیم گرد بر گرد آن را حرمتی نهاد. و عرفات را در فناء حرم چون میدانی ساخت، «200» و حرمت آن موضع را به تحریم صید و درخت آن زیادت تأکید واجب داشت، و آن را نمودار «201» حضرت پادشاهان پرداخت تا زیران از هر سمتی و طالبان از هر صوبی با موی کالیده و روی گرد آلوده

578

قصد آن کنند، و در استکانت و تواضع مر خداوند خانه را مبالغت نمایند، و جلال و کبریا و عزت و استغناى او را خاضع و خاشع باشند، با آن چه میدانند که او مقدس است از آن که خانهای وی را در برگیرد، یا شهری به وی محیط بود، تا رقی و عبودیت ایشان بلیغتر شود و اذعان و انقیاد ایشان کاملتر گردد. و همچنین بر ایشان کارها موظف گردانید که نفس را بدان انسی نباشد، و عقل به معانی آن راه ننماید. چون سنگ انداختن «202» و میان صفا و مروه [بر سبیل تکرار] تاختن، که طبع در آن نیاویزد و عقل از آن بگریزد. و به مثل این اعمال که از عقول معقول گشاده است «203» و از سرای رأی بیرون، کمال رقی و عبودیت ظاهر شود. چه در زکات رفیق و منفعت مسلمانان معلوم است، و ازاله رذیلت بخل و تحصیل فضیلت سخا مفهوم، و از این روی عقل بدو مایل است و آتش طبع بدو [442]

حاصل. و روزه کسر شهوت و قصر نفس [است که آن] دشمن حق تعالی است، و فارغ شدن برای عبادت، و باز بودن از شواغل. و رکوع و سجود نماز تواضع حضرت الهی است به فعلهایی که هیئت تواضع است، و دلها را با تعظیم حق تعالی انسی است. و اما دویدن و سنگ انداختن و امثال آن کارها، نه نفس را در آن حظی است و نه طبع را با آن انسی و نه عقل را به معانی آن راهی. پس در اقدام بر آن باعشی نباشد مگر مجرد فرمان، و قصد فرماتبرداری از آن روی که امری است که امتثال آن لازم است پس. و در این مقام، عقل از نصرت معزول است و نفس و طبع از محل انس خود مصروف. چه هر چه عقل معنی آن دریابد طبع را بدو نوع میلی حاصل آید، و آن میل باعث و محرّض باشد بر کردن، و بدین سبب کمال رِقّ و انقیاد نیکو ظاهر شود. و برای این پیغامبر- علیه السلام- در حج علی الخصوص گفت: **لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا تَعَبًا وَ رِقًّا**. این لفظ در نماز و غیر آن نفرمود. و چون حکمت باری- سبحانه و تعالی- آن اقتضا کرده است که نجات خلق بدان مربوط گردانیده است که کارهای ایشان بر خلاف طبع ایشان بود، و زمام امر و نهی به دست شرع باشد، و ایشان در کارهای خود بر موجب انقیاد و مقتضی استعجاب روند، پس از انواع تعبّات معانی آن «204» در نتوانند یافت [که] بلیغتر باشد در تزکیت دلها و گردانیدن آن از مقتضی خوی و عادات به مقتضی بندگی محض و فرماتبرداری صرف.

579

و چون این معنی دریافتی بدانی که نفوس از این افعال عجیب بدان تعجب منماید که از این اسرار تعبّات غافل است. و این مقدار در پی افتادن «205» اصل حج بسنده است. اما شوق بدان که انگیخته نشود مگر پس از دریافتن و به حقیقت بدانستن که خانه خدای است، و آن را نمودار حضرت پادشاهان ساختهند. و زیارت خانه زیارت حق تعالی است. و هر که در دنیا قصد آن کند سزاوار باشد که زیارت او ضایع نگردد، و در میعاد معین مقصود زیارت «206» [دریابد]، و آن نظر است در وجه کریم الهی در سرای خلد، از آن روی که چشم قاصر فانی را در سرای دنیا آن قوّت نباشد که نور دیدن وجه الله را قبول تواند کرد، و طاقت احتمال «207» آن ندارد، و به سبب قصور خود مستعد آن اکتحال نشود. و اگر در سرای آخرت به کمال بقا مدد یابد و از اسباب تغیر و فنا منزّه گردانیده شود، مستعدّ نظر و دیدن گردد، و لکن به قصد خانه و نگریستن بر آن مستحقّ لقای خداوند خانه مشود. و با این معنی که تقریر افتاد معنی دیگر هم هست، و آن آن است که محبّ همیشه مشتاق باشد به کل آن چه اضافت «208» به محبوب دارد، و خانه مضاف است به حق تعالی، پس سزاوار باشد که بدو اشتیاق نمایند به مجرد این اضافت، بیرون طلب ثواب که در قصد آن موجود است. و اما عزم باید که بداند که او به عزم خود فراق اهل [443] و وطن مگنود، و از لذات و شهوات جدایی اختیار میکند، و روی به زیارت خانه خدای مآرد. و به سبب عظمت قدر خداوند خانه باید که در دل او قدر خانه بزرگ شود، و بداند که قصد کاری رفیع و مهمی خطیر کرده است. و هر که چیزی عظیم طلبد وی را خطری عظیم ارتکاب باید نمود. و عزم او خالص برای خدایی [خدای] را باید، و از شوایب ریا و سمعه دور. و بیقین بداند که آن قصد و عمل او جز خالص مقبول نشود. و هیچ فاحشهای «209» از آن زشتتر نباشد که قصد سرای پادشاه کند و مقصود او غیر پادشاه باشد. و عزم را در نفس خود صحیح کند. و تصحیح عزم به اخلاص بود، و اخلاص به دور بودن از ریا و سمعه. و بترسد از آن که بتر را بر بهتر اختیار کند.

و اما قطع علائق معنی آن ردّ مظالم است و توبه خالص برای خدای از کل معاصی. و از سر گناه [برخیزد، آن گاه] پای در راه بنهد. چه هر مظلمتی علاقتی است، و هر علاقتی چون غریمی «210» حاضر که چنگ در گریبان وی زده است، و تشنیع «211» مزند و مگگوید: کجا مروی! قصد سرای پادشاه پادشاهان مکنی، با آن چه در خانه خود معصیت وی مبرزی و فرمان او را اهمال مکنی و خوار مشمری! و شرم نموداری که چون بندهای عاصی به در سرای وی روی و او تو را قبول نفرماید و رد کند! اگر در قبول زیارت رغبتی داری اول فرمان او را به جای باید آورد، و از عهده مظالم تفصّی جست، و از کل معاصی توبه کرد، و علاقت دل از التفات به غیر او منقطع گردانید تا روی دل بدو آورده باشی چنانکه روی ظاهر به خانه او. و اگر چنین نکنی، نصیب تو از سفر در اول جز رنج و تعب و در آخر جز ردّ و طرد نباشد. و علائق از خانه منقطع کن، چنانکه کسی به کلیت دل از آن بر کند و تقدیر کند که وی را بیش بدان رجوعی نخواهد بود. و برای اهل و اولاد خود وصیت نامه‌های بنویس، چه مسافر در معرض تهلکه است مگر آن که لطف الهی وی را صیانت فرماید. و در حال قطع علائق برای سفر حج، قطع علائق برای سفر آخرت یاد کن، چه آن بزودی در پیش است، و آن چه در این سفر تقدیم منمایی به طمع تیسیر آن سفر است، چه مستقر آن است و بازگشت بدان است، و نباید که در وقت استعداد «212» این سفر از آن سفر غافل بشوی.

و اما زاد از وجه حلال طلبد. و چون در نفس خود حرصی بیند بر بسیاری زاد و طلب طعامی که بر درازی سفر باقی ماند و پیش از رسیدن به مقصد تباہ نشود، باید که یاد کند که سفر آخرت درازتر از این سفر است و زاد آن تقوی است و آن چه جز آن است، از آن جمله که وی را زاد پندارند، به مرگ از وی جدا شود و با وی نماند، چنانکه طعام تر در اول منزل تباہ شود و به وقت حاجت حیران و محتاج و بحیله بماند. و باید که بترسد از آن که اعمال او، [444] که زاد آخرت اوست، پس از مرگ با وی نماند، بل شوایب و کدورت تقصیر آن را تباہ گرداند.

و اما راحله چون آن را حاضر کند، شکر حق تعالی بدل بگزارد بر آن چه ستوران را مسخّر وی گردانیده است تا رنج رفتن از وی برمدارند و مشقت را بر وی آسان مکنند. و از جمّازه،

جنازه را یاد کند، چه کار حج از وجهی موازی سفر آخرت است. و بنگرد که این سفر او بر این مرکب صلاحیت آن دارد که زاد آن سفر شود بر آن مرکب. چه آن بغایت نزدیک است، و شاید که هم در حال باشد، و رکوب جنازه پیش از رکوب جمّازه اتفاق افتد. چه رکوب جنازه قطعی و یقینی است، و در تیسیر اسباب این سفر شك است. پس چگونه کار سفر یقینی مهمل گذارد، و در اسباب سفر مشکوک احتیاط برزد، و به زاد و راحله استظهار طلبد؟

و اما خریدن جامه إحرام باید که کفن را بدان یاد کند و در پیچیدن او در آن «213»، چه بزودی آن را ملابستی باید نمود. و جامه إحرام در حال نزدیکی خانه [خدای] پوشد و روا که بدان نرسد، اما در جامه کفن پیچیده هر آینه به لقای خدا خواهد رسید. و چنانکه خانه را نبیند مگر در زبّی و هینتی که مخالف عادت است، خدای را- جلّ ذکره- پس از مرگ نبیند مگر در زبّی که مخالف زبّی دنیاست. و این هر دو جامه به یک دیگر نزدیک است، چه در هر دو جامه دوخته نیست.

و اما بیرون آمدن از شهر در آن حال باید که بدانند که از اهل و وطن مفارقت نموده است و روی به خدای آورده، در سفری که سفرهای دنیا را نماند. و در دل خود حاضر گرداند که چه مطلبی، و کجا روی نهاده است، و قصد زیارت که کرده است. چه روی به پادشاه پادشاهان آورده است. در جمله زایران او که ایشان را بخوانده است و ایشان اجابت کرده‌اند، [و ایشان را] تشویق فرموده است [پس] مشتاق شده‌اند، و سفر خواسته است [پس برخاسته‌اند]، و علایق را قطع کرده‌اند و از خلایق جدایی گزیده و روی به خانه خدای آورده، که آن را مَفْحَم و معظّم کرده است و قدر آن را بلند گردانیده که تا به دیدن خانه از دیدن خداوند خانه ایشان را تسلیتی حاصل آید تا آن گاه که به غایت مقصود و نهایت مطلوب رسند و سعادت لقای مولی مساعدت نماید. و باید که امید رسیدن و قبول در دل دارد، نه از آن روی که اعمال خود را ببیند که ارتحال نموده است و از اهل و مال جدایی گزیده، بل از آن روی که به فضل الهی واثق باشد و امید دارد که وعده زایران را به تحقیق رساند. و بداند که اگر مرگ از رسیدن آن حایل شود و در راه وفات کند، در جمله وفد الهی به لقای آن حضرت رسد، چنانکه گفته است: **وَ مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.** «214» [445]

582

و اما در رفتن «215» بادیه تا رسیدن به میقات و دیدن آن عقبات. باید که بدان، بیرون آمدن را از دنیا تا رسیدن به میقات قیامت و آن چه میان آن است. از احوال و مطالبات. یاد کند، و به ترس قَطَاعِ الطَّرِيقِ، از ترس منکر و نکیر و سؤال ایشان بیندیشد، و از ددگان بادیه، مار و کژدم گور را در خاطر آورد، و به فراق اهل و قرابتان، وحشت و تنهایی گور را یاد آورد، و از این ترسها که در اعمال وی حاصل شود توشه ترسهای گور سازد.

و اما إحرام و تلبیه در میقات بدان که معنی آن اجابت ندای حق تعالی است، و امید دار که قبول فرماید، و بترس که لا لَبِيْكَ و لا سَعْدِيْكَ جواب آید. و میان رجا و خوف متردد باش، و از حول و قوّت خود بیزار، و به فضل و کرم الهی واثق. چه وقت تلبیه آغاز کار است، و آن محل خطر باشد.

سفیان عینه گفت که علی حسین چون إحرام حج گرفت و راحله او قصد رفتن کرد، گونهایش بگشت و لرزه بر وی افتاد و نتوانست که تلبیه گوید. پرسیدند که چرا لَبِيْكَ نمگویی؟

گفت: مترسم که جواب لا لَبِيْكَ و لا سَعْدِيْكَ باشد. پس چون تلبیه گفت بیهوش شد و از راحله در افتاد، و پیوسته این حال وی را مرسید تا حج به اتمام رسانید.

و احمد بن ابی الحواری گفت که در وقت إحرام در خدمت بو سلیمان دارانی بودم [تلبیه نگفت] تا يك ميل قطع کردیم، [آن گاه] گفت و غش گونهای بر وی مستولی شد، پس به هوش آمد و گفت: ای احمد، حق تعالی به موسی وحی فرستاد که ظالمان بنی اسرائیل را بگو که ذکر من کم یاد کنند، چه هر که از ایشان مرا یاد کند من وی را به لعنت یاد کنم. و یحک ای احمد، به من چنین رسیده است که هر که از مال حرام قصد حج کند پس تلبیه گوید، حق تعالی وی را گوید: لا لَبِيْكَ و لا سَعْدِيْكَ حتّی تردّ ما فی یدیک، ای، اعمال تو هیچ مقبول نیست تا آن گاه که آن چه در دست تو است به خصم باز دهی. پس از چه روی آمنی که حق تعالی مرا این جواب گوید! و چون در میقات به گفتن تلبیه آواز بر آرند برای اجابت ندایی که حق تعالی فرموده است:

وَ اَدْنٰ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ «216»، باید که ندای خلق را به نفع صور یاد کند و برانگیختن ایشان از گور [و جمع شدن

ایشان در عرصات قیامت و اجابت ایشان] ندای حق و منقسم [بودن] ایشان تا بعضی مقرب و مقبول شوند و بعضی ممقوت و مردود، و در اول [کار] متردد میان خوف و رجا چنانکه

583

حجاج در میقات متردد باشند بدانچه ندانند که اتمام حج و قبول آن میسر شود یا نه.

و اما در رفتن «215» مکه باید که بدان یاد کند که به حرم آمن رسید، و امید دارد که به در آمدن «216» از عقوبت خدای آمن شود، و بترسد که اهل قرب نباشد و به در آمدن «217» حرم جنایت ارتکاب نموده باشد «218» و استحقاق مقت حاصل کرده. [446] و امید او در همه اوقات غالب [آید]، چه کرم عام است، و شرف خانه بزرگ، و حق زایر را رعایت فرماید «219» و زینهار خواهند و پناهنده را ضایع نگذارد.

و اما افتادن چشم بر خانه باید که در آن حال عظمت خانه در دل آرد و تقدیر کند که چنانستی که خداوند خانه را مسببند از غایت تعظیم، و امید دارد که حق تعالی لقای خود روزی کند چنانکه لقای خانه خود روزی کرد، و شکر گوید بر آن چه بدین مرتبه رسید و به وفد الهی پیوست، و یاد کند که روز قیامت همگنان به بهشت مایل باشند و امیدوار که در آن در روند، پس منقسم شوند، تا بعضی را اذن دخول باشد و بعضی را باز گردانند، چنانکه حجاج منقسم شوند تا بعضی اهل قبول باشند و بعضی اهل رد. و در هر چه بیند باید که از ذکر کارهای آخرت غافل نشود، که کل احوال حج دلیل است بر احوال آخرت.

و اما طواف خانه بدان که طواف نماز است. و آن چه در نماز گفتیم- از تعظیم و خوف و رجا و محبت- در دل حاضر کن. و بدان که بدین طواف تشبیه منمایی به فریشتگان مقرب که گرد عرش درآمدهاند و [آن را] طواف میکنند. و گمان میر که مقصود طواف تن است به خانه، بل مقصود طواف دل است به ذکر خداوند خانه، تا آغاز و انجام اندیشه جز بدو نباشد چنانکه آغاز و انجام طواف به خانه است. و بدان که طواف شریف طواف دل است به حضرت ربوبیت، و خانه نموداری ظاهر است در عالم ملک آن حضرت را، که مشاهده بصر نیست. و از عالم ملکوت است، چنانکه تن نمودار ظاهر است در عالم شهادت دل را، که به چشم مشاهده نیست و از عالم غیب است. و عالم ملک و شهادت مرقات «220» عالم غیب و ملکوت است کسی را که در بر وی گشادهاند. و بدین موازنه اشارت رفته است که بیت معمور در آسمان برابر کعبه است، و طواف

584

فریشتگان بدان همچنان است که طواف آدمیان به خانه [کعبه]. و چون مرتبه بیشتر مردمان از مثل آن طواف قاصر است، ایشان را به ملایکه تشبیه فرمودهاند بر اندازه امکان، و وعده سابق شده که من تشبیه بقوم فهو منهم. و کسی که مثل آن طواف تواند کرد در حق او گویند که کعبه به زیارت او رود و گرد او طواف کند، چنانکه بعضی اهل کشف در حق بعضی اولیا مشاهده کردهاند.

و اما استلام اعتقاد کن که با حضرت الهی بیعت مکنی که مطیع باشی، و عزیمت مصمم دار که بدین بیعت وفا نمایی، چه هر که در بیعت غدر کند مستحق مقت شود. و ابن عباس از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که الحجر یمین الله في الارض یصافح بها خلقه كما یصافح الرجل أخاه. [447]

ای، مباحه «221» و مصافحه به دست راست باشد، و باری تعالی چون از جوارح منزّه است، این حجر را به مثبت دست راست گردانیده است.

و اما به پرده‌های کعبه آویختن و به ملتزم «222» پیوستن باید که نیت تو در التزام، طلب نزدیکی باشد از دوستی و اشتیاق خانه و خداوند خانه، و تبرک به بسودن آن، و امید آن که هر جز وی از اندام وی «223» که به خانه رسیده است از آتش امن باشد. و در آویختن پرده، إلحاح بود در طلب مغفرت و امان خواستن، چنانکه گناهکاری در جامه کریمی آویزد و زاری کند تا از وی عفو فرماید، و ظاهر گرداند که از وی مهری «224» نیست مگر بدو، و مفزعی «225» نیست مگر عفو و کرم او. و چنانکه گریز از وی صورت نبندد، گریز از وی امکان ندارد، و دست از دامن او کوتاه نکند تا سر وی از گریبان مغفرت بر نیورد و پای وی در حریم امن دراز نگرداند.

و اما سعی میان صفا و مروه [در] پیش خانه [کعبه]، آمد و شد بندگان را ماند به در سرای پادشاهان برای اظهار اخلاص در خدمت، و امید آن که پادشاه به نظر مرحمت و عاطفت ملاحظه فرماید، چون «226» کسی که در بارگاه پادشاه در رود و بیرون آید و نداند که پادشاه در حق وی از رد و قبول چه حکم خواهد فرمود، پس همیشه پیش در سرای مرّه بعد اولی و کرّه عقیب آخری مآید و مرود و امید مدارد که اگر در کرّت اول به عزّ قبول مشرف نگشت کرّت دیگر بدان تشریف

585

مکرم شود. و باید که از آمد و شد میان صفا و مروه، آمد و شدی که میان دو کفه ترازو باشد در عرصات قیامت یاد کند، و صفا را کفه حسنات پندارد و مروه را کفه سیئات. چه میان دو کفه، نظر او در رجحان و نقصان باشد، و تردّد او میان عذاب و غفران.

و اما وقوف عرفه باید که از زحمت «227» خلق و بلندی آوازه‌ها، و اختلاف لغات، و متابعت فرق انمه خود را در تردّد [بر] مشاعر «228» و به آثار ایشان اقتدا کردن و بر سیرت ایشان رفتن، عرصات قیامت را یاد کند، و فراهم آمدن امتان با پیغامبران [و امامان] و اقتدای هر امتی به پیغامبر خود و طمع شفاعت از پیغامبران، و تحیر ایشان «229» در آن يك زمین میان رد و قبول. و چون آن را یاد کردی، تضرع و ابتهال در حضرت ذو الجلال ملازم دل خود کن تا تو را در زمره رستگاران و مرحومان حشر کنند. و امید اجابت را محقق گردان، چه موقف شریف است، و رحمت که از حضرت الهی به کافه خلائق رسد به واسطه دلهای عزیز [از اوتاد زمین] باشد. و موقف از ابدال و اوتاد و طبقات صالحان و ارباب دل خالی نبود. و چون همتهای ایشان فراهم آید و دلها برای تضرع و ابتهال مجرد شود و دستها [448] به حضرت الهی بر آرند و گردنها بر افرازند و چشمها سوی آسمان دارند همگان در طلب رحمت يك همت شده، گمان مبر که ایشان را نومید کند و سعیشان ضایع گرداند و رحمت برای غیر ایشان نگاه دارد. و برای این گفتهاند که بزرگترین گناهان آن است که کسی در عرفات حاضر شود و گمان برد که حق تعالی ایشان را نیامرزد. و فراهم آمدن همتها و استظهار به مجاورت ابدال و اوتاد، که از اقطار بلاد جمع شوند، سرّ حج و غایت مقصود آن است. و هیچ طریقی استجلاب رحمت الهی را چون فراهم آمدن همتها و یاری دادن دلها در يك مکان و يك زمان نیست. و اما سنگ انداختن باید که مقصود از آن فرماتبرداری باشد برای اظهار رقّ و عبودیت و قیام نمودن به مجرد امتثال، بنصب عقل و نفس، و تشبّه به ابراهیم- صلوات الله و سلامه علیه- که ابلیس وی را در آن موضع پیش آمده

بود تا در حجّ وی شبهتی الفا کند یا به معصیتی در فتنه اندازد، و حقّ تعالی [او را] فرمود تا سوی وی سنگ اندازد و او را براند و امیدش منقطع

586

گرداند. و اگر در خاطرت افتد که ابلیس وی را پیش آمده بود و او آن ملعون را بدیده، بدان سنگ انداخت و اما مرا پیش نمآید، بدان که این خاطر از دیو است، و او در دل تو القا کرده است تا عزیمت تو را در رمی سست گرداند و چنان فرا نماید که فعلی بفایده است و بازی را ماند، پس چرا بدان مشغول شوی. بر این قصه وی را از نفس خود [بران] بدانچه در رمی جد کنی و تشمّر نمایی، که خواری شیطان در آن است. و بدان که تو در ظاهر سنگ سوی عقبه مساندازی، اما در حقیقت بر روی شیطان مزنمی و پشت وی بدان مبدشکنی، چه، خواری او حاصل نیاید مگر به امتثال امر خدای برای تعظیم مجرّد امر، بدانکه عقل را و نفس را در آن نصیبی باشد.

و اما ذبح قربانی بدان که تقرّبی است به حقّ تعالی بر حکم فرمانبرداری. و اجزای قربانی باید که کامل باشد، و امید داری «230» که حقّ تعالی بر هر جزئی از آن، جزئی از تو آزاد گرداند و از آتش برهاند، چه، وعده همچین وارد شده است. و هر چه قربانی بزرگتر و اجزای او کاملتر، فدای تو از آتش بدان عامتر.

و اما زیارت مدینه چون چشم تو بر دیوارهای آن افتد یاد کن که آن شهری است که حقّ تعالی برای پیغامبر خود- علیه السلام- اختیار کرده است و او را سوی آن هجرت فرموده، و سرای اوست که فرایض و سنن در آن بیان کرده است، و با دشمن خدای در آن مجاهدت نموده، و دین او را در آن ظاهر گردانیده، تا آن وقت که حقّ تعالی [او را] به حضرت خود برد و آن را محلّ تربت [وی] گردانید و تربت دو وزیر او، که پس از او حقّ را ایشان قایم داشتند. پس در نفس خود مواقع اقدام پیغامبر را [449]- علیه السلام- در حال گشتن تصویر کن «231» که هیچ موضع قدمی نیست که نه موضع قدم عزیز اوست. و قدم خود بر آن منه مگر با سکینه «232» و ترس. و رفتن و گام زدن او را در کویها یاد کن، و خشوع و سکینه او را در رفتن به خاطر در آر، و آن چه حقّ تعالی از معرفت عظیم خود در دل وی ودیعت نهاده است و ذکر او را رفیع کرده و قرینه ذکر خود گردانیده، و کسی که حرمت وی را نگاه ندارد، اگر چه بدان مقدار باشد که آواز خود را بلندتر از آواز وی کند، عمل وی را إحباط «233» فرموده. پس یاد کن نعمتی که حقّ تعالی ارزانی داشته است

587

[بر] جماعتی که به تشریف صحبت او مشرف شدند، و سعادت ملاقات و استماع مقالات او ایشان را مساعدت نمود. و حسرت فوت شدن خدمت او و صحبت یاران او بزرگ دان، و بیندیش که دیدن او در دنیا از تو فایت شد و به دوام دیدن او در آخرت متیقّن نهی، چه روا که [او را] جز يك بار [به حسرت] نبینی، و به سوء اعمال خود از عزّ قبول او محروم مانی، چنانکه گفته است:

یرفع الی اقوام فیقولون یا محمد یا محمد! فأقول: یا ربّ اصحابی! فیقول: انّک لا تدری ما أحدثوا بعدک! فأقول: بعدا و سحقا. ای، گروهی را به من برآرند، و ایشان گویند: ای محمد، ای محمد! و من گویم:
ای پروردگار، این جماعت اصحاب منند! باری تعالی فرماید: تو ندانی که پس از تو چه کردهاند! من از ایشان طالب

اگر حرمت شریعت او را رعایت نکنی، اگر چه در يك دقیقه «234» باشد، آمن مباش که میان او و تو حایلی شود بدانچه از راه او عدول نموده باشی. و مع ذلك امید مدار که حق تعالی تو را، پس از آن چه ایمان روزی کرد «235» و از وطن خود برای زیارت وی برانگیخت [بی] تجارتي و نصیبي دنیاوی، بل به محض دوستی تو او را و اشتیاق تو بدانچه آثار او را ببینی و دیوار روضه او را مشاهده کنی و بدانچه رؤیت فایت شده است، نفس تو «236» به مجرد این مقدار در سفر رغبت بود، در غایت سزاواری باشی که در تو نظر رحمت فرماید.

و چون به مسجد رسیدی یاد کن که آن عرصه آن است که حق تعالی برای پیغامبر خود و اوایل و افاضل مسلمانان اختیار کرده است، و اول موضعی است که فرایض الهی در آن اقامت نموده‌اند، و جامع افضل خلق است چه در حیات و چه در ممات، و امید قویدار که حق تعالی به در رفتن آن تو را بیامزد. و با تعظیم و خشوع در رو، و آن مکان در غایت سزاواری است بدانچه از دل مؤمنان خشوع اقتضا کند. چنانکه از بو سلیمان [دارانی] روایت کرده‌اند که او پس قرنی حج کرد و به مدینه رفت. و چون بر در مسجد بایستاد، وی را گفتندی که این روضه پیغامبر است، بیهوش شد. و چون به هوش آمد گفت: مرا [450] بیرون برید که شهری که محمد در آن مدفون بود شهر من نباشد.

588

و اما زیارت پیغامبر - علیه الصلاة و السلام باید که پیش وی بایستند - چنانکه صفت کردیم - و زیارت کند، چنانکه در حال حیات کنند. و به روضه او نزدیک نشود، مگر چندانی که به شخص مبارک او نزدیک خواستی شد اگر در حال حیات بودی. و چنانکه مقتضی حرمت در حال حیات آن بودی که بر بسودن و بوسیدن وی اقدام ننمودی، بل از دور پیش وی بایستادی، در حال وفات همچنان باید. چه بسودن و بوسیدن مشاهد عادت جهودان و ترسایان است.

و بدان که او حضور و ایستادن و زیارت تو را مبداند، و سلام و درود تو به وی می‌رسد. و در خیال خود صورت [کریم] او را تمثیل کن که در لحد مقابل تو نهاده است «237». و مرتبه رفیع او در دل آر، چه از وی روایت کرده‌اند: انّ الله تعالی و کلّ بقبره ملکا یبلغه سلام من سلّم علیه من امّته. [این] در حق کسی است که به روضه او حاضر نباشد، پس چگونه باشد کسی که از وطن خود بیرون آید و به آرزوی لقای او بادیه قطع کند و چون ملاحظه غره مبارک او فایت شده است، به مشاهده مشهد شریف او اکتفا نماید؟ چه گفته است: من صلّی علیّ مرّة، صلّی الله علیه عشرا، ای، هر که يك بار بر من درود دهد، حق تعالی ده بار بر وی رحمت کند. و چون جزای درود به زبان این است، جزای حضور برای زیارت او چه باشد؟

پس پیش منبر وی آی، و بر رفتن «238» وی بر منبر توّم کن، و طلعت با بهای «239» او در دل خود تصور کن، که بر منبر ایستاده خطبه مگنوید و مهاجران و انصار را در طاعت خدای تحریض منماید. و بخواه از خدای که در قیامت تو را از وی دور نگرداند.

این است وظیفه دل در اعمال حج. و چون از کلّ آن فارغ باشی، غم و اندوه و ترس را ملازم دل خود دارد، چه نمودند که حج او مقبول است و او در زمره محرمان مثبت، یا مردود است و او به جمله مطرودان ملحق. و باید که آن را از حال دل و اعمال خود تعرّف نماید. چه اگر دل خود را ببیند که از سرای غرور پهلوی تهی میکند و با حضرت الهی انس مگنیرد، و اعمال خود را به میزان شرع موزون یابد، باید که به قبول واثق شود، چه باری تعالی قبول نکند مگر

از کسی که وی را دوست دارد، و هر که را دوست دارد متولی او شود و آثار محبت خود بر وی ظاهر کند و حمله دشمن خود ابلیس از وی دفع گرداند، و چون این احوال بر وی ظاهر شد، دلیل قبول باشد، و اگر کار بر خلاف این بود، نصیب او از سفر حج جز رنج و تعب نبود. نعوذ بالله منه، و هو اعلم. [451]

589

کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن

و این هشتمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:
باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان باب دوم در آداب ظاهر تلاوت باب سوم در اعمال باطن تلاوت باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و غیر آن

591

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بغایت و شکر بنهایت خدای را که بندگان خود را به «1» پیغامبر مرسل راه راست نمود، و به «2» کتاب منزل منازل دین تعلیم فرمود. کتابی که از ابطال سابق و لاحق میراست، «3» و اول و آخر آن از تناقض و اختلال معزی. «4» ارباب الباب و اصحاب افکار را [بدانچه در اوست، از قصص و اخبار و طرق] اعتبار «5» و مناهج «6» استبصار «7» اتساع «8» گرفته است، و سلوک «9» منهج «10» قویم «11» و انتهاج «12» صراط مستقیم، بدانچه احکام در وی مفصل است و حلال از حرام متمیز، اتّصاح «13» پذیرفته. ضیاء و نور از مطالع آیات او لامع است، و شفای صدور و نجات از غرور «14» از قواطع بیّنات «15» او ساطع. هر که از جباران بر خلاف او رود، حق تعالی وی را هلاک کند، و هر که علم از غیر آن طلبد، خدای- عز و جل- وی را گمراه گرداند. حبل متین نو الجلالی «16» و نور مبین لا یزالی، عروه وثقی «17» است و درجه علیای یقین. در معارف الهی بحر محیط «18» است، و در معالم «19» قدسی

592

عالم بسیط. طرایف و عجایب او منقضی نشود، و لطایف و غرایب او نتاهی نپذیرد. مواید «18» فواید او در حصر و تعدید «19» نیاید، و حلاوت تلاوت او به کثرت تردید «20» کم نگردد. خلق اولین و آخرین بدو هدایت یافتند، و پریان چون آن را بشنیدند، به انداز «21» قوم خود شتافتند و گفتند: إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ «22» هر که بدو ایمان آورد موافق است، و هر که بر وفق او سخن گفت مصدّق، و هر که بدو تمسک نمود رستگار است، و هر که بر مقتضی آن عمل کرد درستکار. و حفظ آن را باری تعالی تکفل نموده است و آن را بر این جمله بیان فرموده: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.. «23» و از اسباب حفظ آن در دلها و بقای آن در مصحفها مواظبت [و مداومت بر] تلاوت و مدارس «24» [اوست] با ملابست شروط و ممارست [آداب او، و محافظت بر آن چه در اوست از] اعمال ظاهر و باطن. «25» و از بیان و تفصیل آن چاره نبود. و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:
باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان باب دوم در آداب ظاهر تلاوت [452] باب سوم در اعمال باطن تلاوت باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و غیر آن

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان، و مذمت مقصران در تلاوت آن

فضیلت قرآن

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من قرأ القرآن ثم رأى أن أحدا أوتي أفضل مما أوتي، فقد استصغر ما عظمه الله. ای، هر که قرآن بخواند پس چنین پندارد که کسی را به از وی چیزی داده‌اند، او خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی آن را بزرگ داشته است. و گفت: ما من شفيع افضل منزلة عند الله يوم القيامة من القرآن، لا نبی و لا ملك و لا غيره. ای، هیچ شفيعی نزدیک حق تعالی در روز قیامت فاضلتر از قرآن نباشد، نه پیغامبر نه فریشته [و نه غیر آن]. و گفت: لو كان القرآن في اهاب ما مسته النار. ای، اگر قرآن در پوستی باشد آتش آن را نسوزد.

مترجم مگوید که علما در تأویل این حدیث مختلف شده‌اند. بعضی گفته‌اند که این در عهد پیغامبر- علیه السلام- بود بر سبیل معجزه که اگر آتش به مصحفی رسیدی نسوختی. و بعضی گفته‌اند که مراد آن است که حق تعالی حفظ قرآن را تکفل نموده است و در دلها محفوظ گردانیده تا اگر کاغذ و حبر «26» بسوزد قرآن نسوخته باشد، به خلاف تورات و دیگر کتب، که آن محفوظ نبوده است. و بعضی گفته که مراد آن است که حافظ قرآن را آتش دوزخ نسوزد.

و گفت: افضل عبادة امتی قراءة القرآن. ای، فاضلترین عبادتی امت مرا خواندن قرآن است. و گفت: ان الله عزّ و جلّ قرأ طه و یس قبل أن یخلق الخلق بألفی عام، فلما سمعت الملائكة القرآن قالت: طوبی لامة ينزل عليهم هذا و طوبی لاجواف تحمل هذا و طوبی لألسنة تنطق بهذا. ای، حق تعالی طه و یس را پیش از آفریدن مردمان به دو هزار سال بخواند، و چون فریشتگان بشنیدند گفتند که خنک امتی را که این بر ایشان نازل شود و خنک باطنهایی را که حامل آن باشد و خنک زبانهایی را که بدان تلفظ کند. و گفت: خیرکم من تعلّم القرآن و علّمه. ای، بهتر شما [453] آن کس است که قرآن داند و دیگران را بیاموزد. و گفت: یقول الله عزّ و جلّ، من شغله قراءة القرآن عن دعائی و مسألتي أعطيته أفضل ثواب الشاکرین. ای، حق تعالی گوید: هر که را خواندن قرآن از دعا و خواستن از من مشغول کند، وی را بهتر ثواب شاکران دهم. و گفت: ثلاثة يوم القيامة علی کتیب من مسك اسود لا یهولهم فرع و لا ینالهم حساب حتّی یفرغ فیما بین الناس: رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله عزّ و جلّ، و امّ به قوما هم به راضون «26». ای، سه کس روز قیامت بر تودهای از مشک سیاه باشند که ایشان را بیم و حساب نبود تا از حساب مردمان فراغ حاصل آید: مردی که برای رضای خدای قرآن خواند، و گروهی را بدان امامت کند که ایشان بدو راضی باشند. و گفت: اهل القرآن اهل الله و خاصّته. ای، اهل قرآن اهل خدای و خاصگان و باند: و گفت: انّ القلوب تصدأ کما یصدأ الحديد. فقیل یا رسول الله و ما جلاؤها؟ فقال: تلاوة القرآن و ذکر الموت. ای، دلها زنگ گیرد چون آهن. گفتند: به چه زدوده شود؟

گفت: به خواندن قرآن و ذکر مرگ. و گفت: لله اشدّ اذنا إلى قارئ القرآن من صاحب القینة إلى قینته.

ای، حق تعالی به خواننده قرآن قویتر از آن استماع فرماید که صاحب کنیزک سرود گوی بدان کنیزک.

آثار بو امامه باهلی گفت که قرآن خوانید و به مصحفها فریفته مشوید، چه حق تعالی دلی را که حافظ قرآن باشد عذاب نکند.

و ابن مسعود گفت: إذا أردتم العلم فاثيروا القرآن فإن فيه علم الأولين و الآخرين. ای، چون علم خواهید قرآن را بشورانید» 27» که علم پیشینیان و پسینیان در آن است. و نیز گفت: قرآن خوانید تا به هر حرفی ده حسنه یابید، نمگویم که «الم» يك حرف است، بل ألف حرف است و لام حرف

595

است و میم حرف است. و نیز گفت: هیچ کس از شما باید که از نفس خود نپرسد مگر قرآن را، چه اگر قرآن را دوست دارد و بر آن خوش باشد، دوست خدای و رسول او بود، و اگر دشمن دارد، دشمن خدای و رسول باشد. و عمرو عاص گفت: [هر آیت در قرآن درجه] ای است در بهشت و چراغی است در خانه شما. [454] و نیز گفت: هر که قرآن خواند، نبوت در دو پهلوی او درج شد مگر آن که وحی بدو نباشد. «28» و بو هریره گفت: خانهای که در آن قرآن خوانند بر اهل آن واسع شود و خیر آن بسیار گردد و فریشتگان حاضر شوند و دیوان بگریزند، و خانهای که در آن قرآن نخوانند بر اهل آن تنگ آید و خیر آن کم شود و ملایکه از آن بیرون روند و دیوان درآیند.

و احمد حنبل گفت: باری تعالی را به خواب دیدم، پرسیدم که فاضلتر چیزی که متقربان به حضرت تو بدان تقرب نمایند چیست؟ گفت: سخن من. پرسیدم که با فهم یا بفهم؟ گفت: هم با فهم و هم بفهم. و محمد کعب قرظی گفت: چون مردمان روز قیامت قرآن از رحمن بشنوند، چنانستی که هرگز آن را نشنوده بودند. و فضیل عیاض گفت که حامل قرآن را باید که به هیچ کس از خلفا و غیر ایشان حاجت نبود، و حاجت خلق باید که بدیشان بود. و نیز گفت: حامل قرآن علمدار اسلام است، نباید که به سهو و لغو و لهو مشغول شود با ساهیان و لاهیان و لاغیان، از برای تعظیم حق قرآن.

و سفیان ثوری گفت: چون مرد قرآن خواند فریشتهای میان دو چشم وی بیوسد. و عمر و میمون گفت: هر که پس از نماز بامداد مصحف باز کند و صد آیت بخواند، حق تعالی مثل عمل همه دنیا برای وی رفع فرماید.

و روایت کرده اند که خالد عقبه در خدمت پیغامبر - علیه السلام - آمد و گفت: بر من بخوان. پیغامبر این آیت بخواند: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى (الایه) «29» خالد گفت: باز گردان. پیغامبر - علیه السلام - باز گردانید. خالد گفت: و الله انّ له لحلاوة و انّ علیه لطلاوة و انّ أسفله لمغدق و انّ أعلاه لمثمر. «30» ای، به خدای که شیرینی دارد و تازگی و فرود آن آبدار است و بالای آن

596

میوهدار.

مترجم مگوید که به آبداری فرود آن خواسته است که مواد اصول و کلیات آن منقطع نیست، و به میوهداری بالای، آن که فروغ و جزئیات آن را فواید باندازه است.

و حسن گفت: به خدای که بیرون «31» قرآن توانگری نیست، و پس از حصول آن فاقهای نی. و فضیل گفت: هر که بامداد یا نماز شام آخر سورت حشر بخواند و وفات او هم در آن روز یا هم در آن شب باشد،

خاتمت او به مهر شهیدان بود.

و قاسم عبد الرحمن گفت: یکی از متعبدان را پرسیدم که اینجا کسی هست که تو را بدو انسی باشد. مصحف برداشت و بر کنار نهاد و گفت: این است که مرا بدو انس است.

و علی [455] بن بو طالب گفت: سه چیز است که در حفظ افزایش و بلغم را ببرد: مسواک، و روزه، و خواندن قرآن.

در مذمت خواندن غافلان

انس مالك گفت: ربّ تال للقرآن و القرآن يلغنه. ای، بسا قرآن خوان که قرآن وی را لعنت کند. و میسره گفت: قرآن در جوف فاسق غریب باشد. و بو سلیمان دارانی گفت: زبانیه در عاصیان حمله «32» قرآن زودتر از آن آویزد که در بت پرستان، بدان سبب که پس از حمل قرآن بر معصیت اقدام نموده‌اند. و یکی از علما گفت: چون فرزند آدم قرآن خواند پس تخلیط «33» کند پس به قرآن خواندن معاودت نماید، وی را گویند که تو را بر کلام الهی چکار؟

و ابن [رماح] «34» گفت: بر یاد گرفتن قرآن پشیمان شدم، چه به من چنان رسید که اهل قرآن را روز قیامت از چیزهایی بپرسند که پیغامبران را از آن پرسند.

و ابن مسعود گفت که حامل قرآن باید که از دیگران شناخته شود: در شب، بدانچه ایشان بخسبند [او نخسبد]، و در روز، بدانچه تقصیر کنند [او نکند]، و به انده، چه ایشان شاد باشند، و به گریه، چه ایشان بخندند، و به خاموشی، چه ایشان در هر چیزی خوض کنند، و به خشوع، چه

597

ایشان کبر کنند. و حامل قرآن باید که ساکن و متواضع و نرم باشد، و نباید که جافی و سستی‌هنده و جنگجوی و بلند آواز و نعار «35» و تیز باشد.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: اکثر منافقی هذه الامّة قرّاءها. ای، بیشتر منافقان این امت قرّاء باشند. و نیز گفت: اقرّ القرآن ما نهاك فإذا لم ينهك فلست تقرؤه. ای، قرآن مخوان ما دام که تو را باز مدارد، و چون باز ندارد نخوانده باشی.

مترجم مگوید که در این حدیث دقیقهای عظیم رعایت یافته است. چه در حال باز داشتن خواندن فرموده است، و در غیر آن نگفته که مخوان. و مراد آن است که جهد کند و بکوشد تا از معاصی باز باشد و الا خواندن او ضایع شود، و آن نیست که ترك خواندن گیرد.

و یکی از سلف گفت: بندهای سورتی آغاز کند و آن سورت برای وی آمرزش خواهد تا آن گاه که از آن فارغ شود، و بندهای سورتی افتتاح نماید و آن سورت وی را لعنت کند تا آن گاه که آن را تمام کند. پرسیدند که آن چگونه باشد. گفت: چون بر مقتضی تحلیل و تحریم آن کار کند آمرزش خواهد، و چون به خلاف آن باشد لعنت کند.

و یکی از علما گفت: بنده قرآن خواند و بر نفس خود بدان لعنت کند. چه، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ «36» بخواند و او ظالم باشد، و الا لعنة الله على الكاذبين بخواند و او از آن جمله بود [456].

و حسن گفت: شما قرآن را مراحل گرفته‌اید و شب را راحله ساخته، بر راحله منشینید و مراحل را قطع نکنید، و «37» و پیشینیان آن را رسایل پروردگار مدانستند، شب در آن اندیشه کردند، و روز آن را به تنفیذ رسانیدند. «38»

و ابن مسعود گفت: انزل القرآن عليهم ليعملوا به فاتخذوا دراسته عملاً ان اُدهم ليقراً القرآن من فاتحته إلى خاتمته ما يسقط منه حرفاً و قد أسقط العمل به. ای، قرآن بر ایشان فرو فرستادند تا بر آن کار کنند، ایشان خواندن آن را کاری گرفتند، یکی از ایشان قرآن را از اول تا آخر بخواند حرفی از آن ساقط نکند، و همه عمل را [بدان] ساقط کرده باشد. و در حدیث ابن عمر و [حدیث] جندب «39» آمده است که ما روزگاری گذرانیدیم، و یکی را از ما ایمان پیش از قرآن حاصل آمدی، پس سورتی نازل شدی، و حلال و حرام و امر و زجر «40»

598

آن و آن چه در آن توقف باید کرد بیاموختی، و مردمان را مبینم که قرآن ایشان را پیش از ایمان حاصل مشود، و از اول تا آخر مخوانند، و امر و زجر آن و آن چه در آن توقف باید کرد نمدانند، و آن را همچنان سریزند که کسی خرمای بد را ریزد.

و در تورات آمده است که ای بنده، از من شرم نمداری؟ چه اگر در راهی مروی، نامهای از دوستی به تو رسد، از راه عدول کنی و بنشیننی تا آن را بخوانی و در حرف حرف تدبیر کنی تا چیزی فایت نشود، و «39» من نامه خود بر تو فرستادهام، بنگر که در آن چند موعظت متوالی یاد کردهام و مکرر گردانیده تا طول و عرض آن را تأمل کنی، و تو از آن اعراض آوردهای، [آیا] من بر تو خوارتر از آن دوستم؟ ای بنده من، اگر یکی از آن دوستان تو با تو نشیند، کل روی خود بدو آری و به کل دل سخن وی را اصغا کنی، و اگر کسی دیگر کلمهای گوید تا تو را از سخن وی مشغول کند، اشارت کنی که باز باش! و «40» من بر تو اقبال فرموده و با تو حدیث مگویم، و تو، به دل از من اعراض کردهای، مرا خوارتر از آن دوست ممداری؟

باب دوم در ظاهر آداب [قرآن] خواندن

و آن ده است.

اول- در حال قاری

و آن آداب آن است که با وضو باشد، بر هیئت آداب و سکون- ایستاده یا نشسته- روی در قبله و سر فرود انداخته، بترتیب «41» و تکیه و هیئت تکبر. و تنها [نشیند] چنانکه پیش استاد نشیند. و فاضلتر آن که در نماز ایستاده خواند، و در مسجد [باشد]، چه آن از افضل اعمال است. و اگر بآبدست یا بر بستر باز غلتیده خواند، آن را هم فضلی است، و لکن کم از آن.

قال الله تعالى: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ «42». بر همه ثنا گفته است، و لکن ایستادن را بر نشستن، و نشستن را بر [475] خفتن تقدیم فرموده. و علی- رضی الله عنه- گفت: هر که قرآن

599

در نماز ایستاده خواند به هر حرفی صد حسنه یابد، و در نماز نشسته پنجاه، و بیرون نماز با آبدست بیست و پنج، و بآبدست ده. و قیام شب فاضلتر باشد، زیرا که به فراغ دل نزدیکتر بود.

بو ذر غفاری گفت: بسیاری سجود در روز باید، و درازی قیام در شب.

دوم- در مقدار خواندن

و عادت خوانندگان در بسیاری و اندکی مختلف است. بعضی در شبانه روزی يك ختم کردند، و بعضی دو، و بعضی به سه رسیده‌اند. و طایفه‌ای در هر ماه يك ختم کردند. و اولی آن چه در تقدیرات بدو رجوع نموده شود، قول پیغمبر است- علیه السلام- که گفته است: من قرأ القرآن في اقل من ثلاث لم يفقهه. ای، هر که در کم از سه روز خواند، آن خواندن وی را فقیه نگرداند. زیرا که زیادت از این مانع ترتیل باشد. و عایشه چون مردی را شنید که قرآن بسیار میخواند گفت: انّ هذا ما قرأ القرآن و لا سکت. ای، نه ثواب قرآن خواندی وی را حاصل شد، و نه آسایش خاموشی. و پیغمبر- علیه السلام- عبد الله عمر را فرمود که در هفت روز قرآن ختم کند. و همچنین جماعتی از صحابه چون عثمان و زید ثابت و ابن مسعود و ابی کعب در هر جمعه‌ای ختم کردند.

و درجات ختم چهار است: یکی در هر شبانه روزی، و بعضی آن را کراهیت داشته‌اند، و دوم در هر ماهی، و آن مبالغت است در اقتصار، چنانکه اول مبالغت است در استکثار، «43» و میان ایشان دو درجه معتدل است: یکی در هفته‌ای يك ختم، و دوم در هفته‌ای دو ختم تا نزدیک ثلث باشد، «44» و بهتر آن که از این دو ختم یکی به روز باشد و یکی به شب: ختم روز در نماز بامداد روز دوشنبه یا پس از آن، و ختم شب در نماز شب آدینه یا پس از آن، تا این ختمها در اول روز و اول شب باشد، چه فریشتگان تا آخر آن روز و آخر آن شب برای وی آمرزش خواهند، و برکات آن کلّ شب و روز را شامل باشد. و تفصیل در مقدار خواندن آن است که اگر سلوک وی به طریق اعمال بدنی باشد، باید که در هفته‌ای کم از دو ختم نکند، و اگر به اعمال دل باشد و انواع فکرتها، یا به نشر علم مشغول بود، [در هفته‌ای] به يك بار اقتصار نماید، و اگر فکرت او در معانی نافذ باشد، روا که در هر ماهی بر يك بار اقتصار نماید، چه به کثرت تردید «45» و تأمل محتاج باشد.

600

سوم- در وجه قسمت

هر که را در هفته‌ای يك ختم باشد، قرآن را هفت حزب کند، که صحابه قرآن را حزبها کردند.

و آمده است که عثمان- رضی الله عنه- در شب آدینه آغاز کردی و از سورة البقرة تا مائدة بخواندی، [458] و در شب شنبه از انعام تا هود، و شب يك شنبه از یوسف تا مریم، و شب دوشنبه از طه تا طسم موسی و فرعون «46»، و شب سه‌شنبه از عنکبوت تا صاد، و شب چهارشنبه از تنزیل تا الرحمن، و شب پنج‌شنبه ختم کردی. و ابن مسعود هم هفت قسم کردی، و لکن بر غیر آن ترتیب.

و گفته‌اند که احزاب قرآن هفت است: حزب اول، سه سورت، و حزب دوم [پنج سورت]، و سوم، هفت، و چهارم، نه، و پنجم، یازده، و ششم، سیزده، و هفتم، مفضلات، از ق تا آخر. و صحابه هم بر این جمله کردند و همچنین خواندندی، و در این باب خبری از پیغمبر- علیه السلام- وارد است. و این پیش از آن بود که اخماس «47» و عواشر «48» و اجزاء «49» ساختند.

و هر چه جز این است محدث است.

چهارم- در نبستن

مستحب است که قرآن را خوب و مبین نویسند، و در نقط و علامات به سرخی و غیر آن باکی نیست، چه در آن تزیین و تبیین است و خوانندگان را از لحن «50» و خطا مانع می‌باشد. و حسن و ابن سیرین اخماس و عواشر و اجزاء

را انکار کردند.

و مترجم مگوید: مذهب بو حنیفه همچنین است. نَقَاطی «51» و تعشیر «52» نزدیک وی مکروه است. و روایت کرده‌اند که شعبی و ابراهیم «53» نَقَاط [سرخ] و استدن اجرت آن را کراهیت داشتند، و گفتند که قرآن را مجرد دارید. و گمان در حق ایشان آن است که فتح این باب را از بیم آن که به احداث زیادت‌ها ادا کند کراهیت مداشتند، و مخواستند که این در مطلقا بسته باشد

601

تا قرآن از چیزی که تغییر را بدان راه دهد محروس «54» ماند. و چون این معنی به محذوری نه انجامد و بر نوعی قرار گرفت که بدان مزید معرفتی حاصل میباشد، در آن باکی نتواند بود. و بدانچه محدث باشد از او منع نباید کرد، چه بسیار محدث هست که خوب است، چنانکه جماعت تراویح را گفته‌اند که از محدثات عمر است، و بدعتی حسنه است. و بدعت نکوهیده آن باشد که سنتی قدیم را رفع کند، یا نزدیک باشد که به تغییر آن انجامد. و یکی از ایشان گفتی که من در مصحف منقوط بخوانم، اما به نفس خود نَقَاطی نکنم.

و اوزاعی روایت کرد از یحیی ابی کثیر که قرآن در مصحفها مجرد بود، اول چیزی که در آن احداث کردند نَقَاطی [بر با و تا] بود، و گفتند در آن باکی نیست، چه سبب زیادت روشنی است، پس نقطه‌های بزرگ بر سر آیتها در افزودند، و گفتند در آن باکی نیست، چه سر آیت بدان بتوان دانست، پس خواتیم و فواتح زیادت کردند. بو بکر هذلی گفت که حسن را از نَقَاطی مصحف [به سرخی] پرسیدم، گفت: نَقَاطی چه باشد؟ گفتم: اعراب کلمات. گفت: در اعراب قرآن باکی نیست. و خالد حذاء گفت که بر ابن سیرین در رتم [459] او را دیدم که در مصحفی منقوط مخواند، و «55» نَقَاطی را کراهیت داشتی. و گفته‌اند که حجاج آن را احداث کرد، و قرآء را حاضر گردانید تا کلمات و حروف قرآن بشمردند و اجزای آن را تسویه کردند، و بررسی جزو مرتب گردانید «56» و بر قسمت‌های دیگر نیز.

پنجم- ترتیل

و آن مستحب است. زیرا که بیان خواهیم کرد که مقصود از قرانت تفکر است، و تفکر به ترتیل میسر شود. و برای این ام سلمه قرانت پیغامبر را- علیه السلام- قرانتی مفسره حرف حرف صفت کرده است. و ابن عباس گفت که البقرة و آل عمران بترتیل بخوانم و در آن تدبر کنم دوستتر از آن دارم که همه قرآن را بشتاب بخوانم. و نیز گفت: إذا زلزلت و القارعة با تدبر بخوانم دوستتر از آن دارم که البقرة و آل عمران بزودی. و مجاهد را پرسیدند از دو مرد که در نماز درآمدند و قیام ایشان بتساوی بود، یکی از ایشان البقرة خواند بس و دیگری کل قرآن بخواند. گفت: ایشان در

602

ثواب برابرند. و بدان که ترتیل مستحب است، نه برای مجرد تدبر، چه عجمی که معنی قرآن نداند وی را هم مستحب است، زیرا که به توقیر و احترام و اثر کردن در دل نزدیکتر از تعجیل و سرعت است.

ششم گریه با قرانت مستحب است

. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اتلوا القرآن و ابکوا فان لم تبکوا فتبکوا.

ای، قرآن بخوانید و بگریید و اگر نگریید خود را به گریندگان مانند کنید. و نیز گفت: لیس منّا من لم یتغنّ بالقرآن،

ای، بر سنت ما نیست آن که قرآن به آواز خوش نخواند. و صالح مرّی گفت که در خواب بر پیغامبر- علیه السلام- قرآن خواندم، گفت: ای صالح، این قرآن است، گریه کو؟ و ابن عباس گفت: چون سجده سبحان بخوانید، در سجده تعجیل مکنید تا نگرید، و اگر چشم یکی از شما نگرید باید که دلش بگرید. و طریق تکلف گریه آن است که غم در دل آرد، چه گریه از غم خیزد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فتحازنوا. ای، قرآن با غم نازل شده است، چون آن را بخوانید خود را به غم آرید. و وجه احضار غم آن است که تهدید و وعید و وثایق «57» و عهد را که در قرآن است تأمل کند، پس به تقصیر خود در اوامر و زواجر «58» بیاندیشد، هر آینه غمگین شود و بگرید. و اگر وی را غم و گریه حاضر نشود چنانکه ارباب دلهای صافی را «59»، باید که بر فقد غم و گریه بگرید، چه آن بزرگتر مصیبتی است.

هفتم آن که حق هر آیت رعایت کند.

چون به آیت سجده رسد، سجده آرد، و همچنین چون از دیگری شنود، سجده آرد چون خواننده سجده آرد. و سجده نکند [460] مگر چون بر طهارت باشد. و در قرآن چهارده سجده است. در حج دو سجده است و در ص سجدهای نیست.

مترجم مگوید: نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در ص سجده است و در حج يك سجده بیش نیست.

603

و اقل سجده آن است که پیشانی بر زمین نهد [و اکمل آن است که تکبیر گوید]، و در سجده دعا گوید بدانچه لایق آیت باشد، چنانکه اگر خَرُّوا سَجْدًا وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ «60» خواند بگوید: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ السَّاجِدِينَ لَوَجْهِكَ الْمُسَبِّحِينَ بِحَمْدِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ إِنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ عَنْ أَمْرِكَ أَوْ عَلَى أَوْلِيَانِكَ. وَ إِنْ أَعُوذُ بِكَ لَأَلْدُقَانَ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ حُشُوعًا «61» بگوید: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الْبَاكِينَ إِلَيْكَ الْخَاشِعِينَ لَكَ. و همچنین در هر سجدهای و شرطهای نماز از ستر عورت و استقبال قبله و طهارت جامه و تن از خبث و حدث [در این سجده شرط است]. و هر که در وقت شنیدن با طهارت نباشد، چون وضو سازد سجده کند.

و گفتهاند که کمال این سجده آن است که برای تکبیر تحریمه دست بر آورد، پس برای سجود تکبیر گوید، [پس برای ارتفاع]، پس سلام دهد. و بعضی تشهد هم زیادت کردهاند، و آن را اصلی نیست مگر قیاس بر سجده نماز، و آن بعید است، و امر به سجود آمده است.

مترجم مگوید: و در آن باب اسم را اعتبار باید کرد، چنانکه مذهب بو حنیفه است- رضی الله عنه.

تکبیره سجود برای بدایت اقرب است، و در جز آن بعدی است. «62» و مأموم باید که به سجده امام سجده کند، و برای تلاوت خود سجده نکند.

هشتم آن که در ابتدای [قرانت] قرآن بگوید: أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ،

رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنَ هَمَزَاتِ «63» الشَّيَاطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ. وَ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ وَ سُورَةِ الْحَمْدِ بخواند. و چون سورت به اتمام رساند بگوید: صدق الله و بلغ رسول الله اللهم انفعنا به و بارك لنا فيه الحمد لله رب العالمين و استغفر الله الحي القيوم. و در میان قرانت چون به آیت تسبیح گذرد، تسبیح و تکبیر گوید، و اگر به آیت دعا و استغفار گذرد، دعا گوید و آمرزش خواهد، و اگر به کاری مرجو گذرد، التماس نماید، و اگر به کاری مخوف،

استعانت کند. این معنی به زبان و به دل به جای آرد و بگوید: سبحان الله، تعالی الله، نعوذ بالله، اللهم ارزقنا، اللهم ارحمنا. [461] حذیفه گفت: با پیغامبر- علیه السلام- نماز

604

گزاردم، سورت بقره آغاز کرد، و به هیچ آیت عذابی نگذشت که نه زینهار خواست، و به آیت رحمتی نرسید که نه التماس کرد، و آیت تنزیهی نخواند که نه تسبیح اقامت نمود. و چون فارغ شد، آن چه وقت ختم قرآن گفتمی بگفت: اللهم ارحمني بالقرآن و اجعله لي اماما و نورا و هدى و رحمة، اللهم ذكّرني منه ما نسيت و علّمني منه ما جهلت، و ارزقني تلاوته آناء اللّيل و النهار و اجعله حجة لي يا رب العالمين.

نهم- در بلند خواندن

و چاره نیست که چنان بخواند که نفس او بشنود. چه قرانت عبارتی است از تقطیع آواز به حرفها. و از آواز چاره نباشد، و اقلش آن است که خود را بشنواند. و اگر خود را نشنواند، نماز درست نباشد. و اما چنان بلند خواندن که دیگری بشنود، بر وجهی مستحب است و بر وجهی دیگر مکروه.

و دلیل استحباب اسرار «64» قول پیغامبر است- علیه السلام: فضل قراءة السرّ على قراءة العلانية كفضل صدقة السرّ على صدقة العلانية. ای، فضل خواندن نهان بر خواندن آشکارا چون فضل صدقه نهان است بر صدقه آشکارا. و در لفظی دیگر: الجاهر بالقرآن كالجاهر بالصدقة، و المسرّ به كالمسرّ بالصدقة. ای، آشکارا خواننده قرآن چون آشکارا دهنده صدقه باشد، و پنهان خواننده چون پنهان دهنده. و در خبری عام است: يفضل عمل السرّ على عمل العلانية سبعين ضعفا. ای، عمل نهان فاضلتر از عمل آشکارا هفتاد بار. و قول پیغامبر- علیه السلام: خير الرزق ما يكفى و خير الذكر الخفى. ای، بهترین رزقی کفاف است و بهترین ذکرى پوشیده. و در خبر است: لا يجهر بعضكم على بعض في القراءة بين المغرب و العشاء. ای، میان شام و خفتن بعضی از شما بر بعضی باید که خواندن را آشکارا نکنند. و عمر عبد العزيز خوش آواز بود، و سعید مسیب شبی در مسجد پیغامبر- علیه السلام- شنید که او بلند مخواند، غلام را گفت که برو این نماز کننده را بگو تا آهسته خواند. غلام گفت:

مسجد ما را نیست و این مرد را در آن نصیبی است. سعید آواز برآورد که ای نماز گزارنده، اگر به نماز «65» رضای حق تعالی مطلبی آهستهتر خوان، و اگر رضای مردمان مجویی ایشان هیچ چیزی که از خدای باشد از تو دفع نتوانند کرد. پس عمر ساکت شد و رکعت را بر سبیل تخفیف

605

به اتمام رسانید، و چون فارغ شد نعلین برداشت و بازگشت، و آن روز او امیر مدینه بود. و دلیل [462] استحباب جهر آن است که روایت کردهاند که جماعتی از صحابه در نماز شب بلند مخواندند، پیغامبر- علیه السلام- چون بشنید تصویب کرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا قام أحدكم من اللّيل يصلّي فليجهر بقراءته، فإنّ الملائكة و عمّار الدّار يستمعون إلى قراءته و يصلّون بصلاته. ای، چون یکی از شما شب نماز گزارد باید که بلند خواند، چه فریشتگان و عمّار خانهای «66» که تالی «67» ساکن آن باشد «68» خواندن وی را استماع کنند و در نماز وی را مقتدی باشند. و پیغامبر- علیه السلام- بر سه کس از صحابه گذشت. یکی بو بکر، و او آهسته مخواند،

از خواندنش بپرسید، گفت: اِنَّ الَّذِي اُنَاجِيهِ هُوَ يَسْمَعُنِي، ای، با کسی که مناجات میکنم مشنود. و دوم عمر، و او بلند بخواند، و از وی هم بپرسید، گفت: اوقظ الوسنان و ازجر الشيطان، ای، خفته را بیدار کنم و دیو را باز دارم. و سوم بلال، و او آیات متفرق از هر سورتی بخواند، از وی بپرسید، گفت: اخلط الطيب بالطيب، ای، پاك را با پاك مآميزم. پیغامبر- عليه السلام- فرمود:

كلّمك قد أحسن و أصاب، ای، همه نیکو کردهاید و مصیبتید.

و وجه تلفیق این احادیث آن است که پنهان خواندن از ریا و تصنع دورتر است، و در حق کسی که بر خود از آن بترسد فاضلتر، و اگر نترسد و بلند خواندن او وقت نماز کننده دیگر را مشوّش نکند، بلند خواندن فاضلتر، زیرا که عمل در او بیشتر است، و فایده آن به غیرى هم متعلق است، و خیر متعدی به از لازم، [چه آن] دل خواننده را بیدار کند و همت در تفکر آن جمع گرداند و سمع وی را بدان مصروف دارد و به بلندی آواز خواب را براند و [در] نشاط خواننده بیفزاید و کاهلی او کم کند، و بیدار شدن خفتهای بدن توقع توان کرد، و او سبب احیای وی شود. «69» و [باشد که] بطّالی غافل وی را ببیند، به سبب وی در نشاط آید و مشتاق خدمت شود. و چون چیزی از این نیتها حاضر شود، جهر فاضلتر. و اگر این نیتها جمع شود ثواب متضاعف باشد، و عمل نیک مردان به کثرت نیتها نما پذیرد و ثوابهاشان متضاعف شود، چه اگر در يك عمل ده نیت باشد ده ثواب یابند.

606

و برای این در مصحف خواندن «70» فاضلتر، چه عمل بصر و تأمل در مصحف و برداشتن آن در [اجر] افزاید و ثواب به سبب آن افزودن شود. و گفتهاند: يك ختم در مصحف برابر هفت ختم باشد، [چه نگرستن در مصحف نیز عبادت است]. و دو مصحف عثمان- رضی الله عنه- از بسیاری خواندن [وی] در آن، پاره پاره [463] شده بود. و بسیاری از صحابه در مصحف خواندند، و کراهیت داشتند که روزی بگذرد و در مصحف نبینند. و بعضی فقهای مصر در سحرگاهی به خدمت شافعی رفتند، مصحف پیش او بود، ایشان را گفت: فقه شما را از قرآن مشغول کرده است. من نماز خفتن بگزارم و مصحف پیش گیرم، تا بامداد نشود آن را برندارم.

دهم- نیکو خواندن

و آراستن آن به گردانیدن آواز، بافراطی که نظم آن را بگرداند، چه آن سنت است. پیغامبر- عليه السلام- گفت: زیتو القرآن بأصواتکم. ای، قرآن را به آواز خود بیارایید. و نیز گفت: ما اذن الله لشيء اذنه لحسن الصوت بالقرآن. ای، حق تعالی هیچ چیزی را چنان استماع نفرماید که آواز خوش را در خواندن قرآن. و گفت: ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن. و تغني را به بنیازی تفسیر کردهاند و آن بعید است، و ترنم و گردانیدن لحن هم گفتهاند و این موافق لغت است. و آمده است که پیغامبر- عليه السلام- عایشه را انتظار نمودی، چون وقتی دیرتر آمد فرمود: به چه سبب دیرتر آمدی؟ گفت:

يا رسول الله، قرآن خواندن مردی را استماع نکردم که آوازی خوشتر از آن نشنیدهام. پیغامبر- عليه السلام- هم برخاست و دیری آن را استماع فرمود، پس بازگشت و گفت: این سالم، مولی ابی حذیفه «71» است، الحمد لله الذي جعل في امتي مثله. و شبی گوش به عبد الله مسعود داشت، ابو بکر و عمر در خدمت او بودند، هر سه دیری بایستادند، پس گفت: من أراد ان يقرأ القرآن غصًا [طريًا] كما انزل فليقرأه على قراءة ابن امّ عبد. ای، هر که خواهد که قرآن را

[تر] و تازه، چنانکه نازل شده است، خواند باید که به قرائت پسر امّ عبد خواند، و امّ عبد مادر وی بود. و پیغامبر ابن مسعود را گفت: بخوان. گفت یا رسول الله، قرآن بر شما منزل شده است من خوانم؟ فرمود: آنی احبّ ان أسمع من غیرى. ای، دوست دارم که از غیر خود بشنوم. پس عبد الله مخواند و پیغامبر- علیه السلام- مگریست.

607

و خواندن ابو موسی «72» را استماع فرمود، گفت: لقد أوتي هذا من مزامير آل داود. ای، وی را از حسن صوت و طیب لحن داود نصیبی داده‌اند. بو موسی چون این سخن بشنید گفت: لو اعلم أنّك كنت تسمع لحبّرته لك تحبيرا. ای، اگر بدانستی که تو استماع مفرمایی، در نیکو خواندن وی تو را «73» مبالغت نمودمی.

و هیثم قاری، پیغامبر را- صلی الله علیه- در خواب دید، فرمود که تو هیثمی که قرائت را به صوت خود آراسته مگردانی؟ گفت: آری [464] فرمود: جزاك الله خيرا. و آمده است که اصحاب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فراهم آمدندی، یکی را بفرمودندی تا سورتی از قرآن بخواند. و عمر- رضی الله عنه- بو موسی را گفتی: پروردگار مرا فریاد ما ده. او خواندن گرفتی، تا نزدیک بودی که نماز از اول وقت به میانه رسیدی، گفتندی: یا امیر المؤمنین الصلّاة الصلّاة! و او فرمودی: او لسنا في صلوة؟ «74» و این سخن اشارت به قول حق تعالی دارد: وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ. «75» پیغامبر- علیه السلام- گفت: من استمع إلى آية من كتاب الله عزّ و جلّ كانت له نورا يوم القيامة.

ای، هر که آیتی از کتاب حق تعالی استماع کند روز قیامت آن آیت وی را نوری باشد. و در روایتی دیگر: کتب له عشر حسنات. ای، ده نیکی برای وی بنویسند. و چون ثواب استماع بسیار است و سبب آن خواننده است، او هم در آن شریک باشد، مگر آن که قصد او ریا و تصنع بود.

باب سوم در اعمال باطن خواندن

و آن ده است: فهم اصل سخن، پس تعظیم، پس حضور دل، پس تدبیر، پس تفهّم، پس تخلی «76» از موانع فهم، پس تخصص، پس تأثر، پس ترقی، پس تبری.

اول- فهم عظمت سخن

و فضل و لطف باری- سبحانه و تعالی- در حق خلق، بدانچه از عرش جلال خود به درجه فهم

608

ایشان نزول کرد. پس بنگر که بر ایشان چه لطف فرموده است در رسانیدن معانی سخن خود- که صفتی قدیم است و قایم به ذات او- به فهمهای ایشان، و چگونه آن صفت در طی حروف و آواز که صفت آدمی است تجلی نموده است، چه مردم عاجز است از رسیدن به فهم صفات خدای، الا به وسیلت صفات خود. و اگر نه کنه جمال کلام او به کسوت حرفها پوشیده است، عرش و کرسی شنیدن آن را طاقت نداشتی و آن چه میان ایشان است، از عظمت سلطان «77» و سبحات انوار «78» آن متلاشی گشتی. و اگر نه حق تعالی موسی را تثبیت «79» فرمودی، شنیدن سخن وی را احتمال «80» نتوانستی کرد. چنانکه کوه مبادی تجلی وی را احتمال نتوانست و پست شد و با زمین هموار گشت.

و تفهیم عظمت سخن او امکان ندارد مگر به مثالها، بر حد فهم خلق. و برای این معنی، بعضی عاقلان از آن چنین عبارت کرده‌اند که هر حرفی از سخن خدای در لوح بزرگتر از کوه قاف است، و اگر فریشتگان جمع شوند و خواهند

که يك حرف را بردارند نتوانند، تا اسرافیل که فریشته لوح است بیاید و آن را بردارد. و توانستن او به اذن و رحمت الهی باشد، نه به قوت و طاقت او، و باری تعالی [465] وی را توانا گردانیده است و بدان کار مشغول کرده. و در عبادت کردن از وجه تَلَطَّف الهی در رسانیدن معانی سخن- با آن که درجه آن در غایت علو است- به فهم آدمی- با آن که مرتبه او در نهایت قصور است- یکی از حکما تَأْتَقُ «81» فرموده است، و آن را در مثالی باز [نموده] که در آن تقصیر نیست، و گفته که او: بعضی پادشاهان را به شریعت پیغامبران دعوت کرد، و پادشاه [چیزها از وی پرسید، پس جواب داد بدانچه فهم او احتمال نتواند کرد]. پس پادشاه از وی پرسید که دعوی تو بر این جمله است که آن چه انبیا مآرند سخن آدمیان نیست، و سخن خدای است، پس آدمیان سخن خدای را چگونه احتمال توانند کرد؟ حکیم گفت: ما مردمان را مبینیم که چون میخواهند که بعضی بهایم و طیور را ریاضت دهند، و آن چه ایشان را باید از تقدیم و تأخیر و پیش آمدن و باز پس رفتن ایشان را بیاموزند، و «82» بدانند که تمییز ایشان قاصر است از فهم کلام آدمیان که از انوار عقل ایشان با

609

حسن ترتیب و نظم بدیع و عجیب صادر میشود، به درجه تمییز بهایم نزول میکنند و مقاصد خود به [بواطن] ایشان مرسانند و آوازهایی که لایق ادراک ایشان باشد وضع میکنند، از نوا و شخولیدن «83» و آوازهایی که مناسب [و نزدیک] آواز ایشان باشد و طاقت حمل آن [دارند]، پس همچنین مردمان از حمل کلام خدای به کنه و کمال صفات آن عاجزند، و به صوت و حرف که میان ایشان معتاد و متعارف است حکمت الهی را مشنوند، چنانکه بهایم به نوا و شخولیدن مقاصد آدمیان را مشنوند، و آن مانع نمیشد معانی حکمت را، که در آن صفتها مکنون است که حرف و صوت به شرف آن مشرف شود و به عظمت آن معظم گردد. پس آواز حکمت را چون تنی و مسکنی میباشد، و حکمت آواز را نفسی و جانی. و چنانکه تنهای آدمیان به سبب روح عزیز و مکرم میباشد، همچنان آواز سخن به سبب حکمتی که در آن است مشرف بود. و منزلت کلام عالی است، و درجه آن رفیع، و سلطان آن قاهر، و حکم آن در حق و باطل نافذ، و او حاکم عادل و گواه مرتضی «84» است، امر و نهی میکند. و باطل را طاقت آن نباشد که به پیش کلام حکمت قیام نماید، چنانکه سایه نتواند که پیش شعاع خورشید قایم ماند. و آدمیان طاقت آن ندارند که از غور حکمت بیرون گذرند، چنانکه طاقت ندارند که به ابصار خود از ضوع چشمه خورشید بیرون گذرند، و لکن از چشمه خورشید آن مقدار بیابند که ابصارشان بدان زنده شود، و بر مقاصد خویش بدان دلیل گیرند.

پس کلام چون پادشاهی است در پس پرده که رویش غایب باشد و فرمانش حاضر، و چون خورشید عزیز ظاهر که عنصر آن مکنون است، و چون ستارگان روشن که اگر چه بر سیر ایشان وقوف نباشد اما به نورشان راه توان یافت. و او کلید خزانتهای نفیس است و شراب زندگانی، که هر که از او تناول کند نمیرد، دارویی که هر که را دادند رنجور نشود. و آن چه حکیم یاد [466] کرده است، از معنی کلام الهی قطرهای از دریایی است. و چون زیادت از این لایق علم معامله نباشد باید که بر این اقتصار نموده آید.

دوم- تعظیم متکلم

خواننده باید که در آغاز خواندن [قرآن] عظمت متکلم در دل خود حاضر کند و بداند که آن چه

مخواند از سخن آدمیان نیست. و در خواندن سخن خدای خطری عظیم است، چه فرموده است: لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. «85» و چنانکه ظاهر جلد مصحف و ورق آن از ظاهر اندام بساینده محروس است مگر در حال طهارت، باطن معنی آن نیز به حکم عزّ و جلال خود از باطن دل محجوب است مگر در آن حال که از همه پلیدیها پاک شود و به نور تعظیم و توقیر منور گردد، و چنانکه هر دستی بسودن جلد مصحف را نشاید، هر زبانی را صلاحیت خواندن حروف آن نباشد، و هر دلی را صلاحیت ادراک معانی آن نبود. و به سبب چنین تعظیمی، عکرمه چون مصحف را باز کردی بیهوش شدی و گفتی: این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است. چه تعظیم کلام به تعظیم متکلم باشد، و عظمت متکلم هرگز حاضر نشود تا در صفات و افعال او تفکر نکند. «86» و چون عرش و کرسی و آسمان و زمین و آن چه در میان آن است از جن و انس و درختان و ستوران در خاطر آرد، و بداند که خالق همه آن و قادر بر آن و رازق آنها یکی است، و همه در قبضه قدرت او مترددند میان فضل و رحمت، و نعمت و سطوت، اگر نعمت فرماید بر مقتضی فضل او باید و اگر عقوبت واجب دارد به موجب عدل او، و اوست که گفته است: هُوَ لَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا أَبَالِي، «87» و هُوَ لَاءِ فِي النَّارِ وَ لَا أَبَالِي، و این غایت عظمت و تعالی است، پس به سبب تفکر در امثال این، تعظیم متکلم حاصل آید، پس تعظیم کلام بر آن مرتب شود.

سوم- حضور دل و ترک حدیث نفس «88»

در تفسیر یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ «89» ای، به جد و اجتهاد- گفتهاند: و به جد گرفتن آن باشد که در وقت خواندن برای آن متجرد شود، و همت از غیر آن سوی آن منصرف کند. و یکی را از سلف گفتند که چون قرآن خوانی با نفس خود به چیزی حدیث گویی؟ گفت: چرا چیزی به نزدیک من دوستتر از قرآن است تا حدیث آن گویم! و بعضی سلف چون سورتی بخواندند که دل ایشان در آن نبودی، آن را أعادت کردند، و این صفت از تعظیم زاید، چه معظم کلامی که آن را میخواند بدان شاد و مستأنس «90» باشد و از آن غافل نشود، چه در قرآن چیزی هست که دل را بدان انس باشد، اگر خواننده اهل آن بود، پس چگونه از چیزی دیگر انس طلبد، که [او در قرآن]

متنزه «91» و متفرج «92» است؟ و کسی که در متنزهات «93» تفرج نماید، در غیر آن [467] تفکر نکند. چه گفتهاند که در قرآن میدانها و بستانها و مقصورههاست و عروسان و دیباها و مرغزارها و کاروانسرایها: میمات میدانهای قرآن است، و رآت بستانها، و حامدات «94» مقصورهها، و مسبحات «95» عروسان، و حامیمات «96» دیباها، و مفصل «97» مرغزارها، و باقی کاروانسرایها. و چون خواننده در میدانها شروع کند، و از بستانها بچیند، و در مقصورهها در رود، و عروسان را ببیند، و دیباها در پوشد، و در مرغزارها تنزه نماید، و در غرف «98» سرایها ساکن شود، مستغرق آن باشد و از غیر آن مشغول بود و دلش از آن دور نگردد و فکرش تفرقه نشود.

چهارم- تدبّر

و آن ورای حضور دل است. چه روا که در غیر آن تفکر نکند، و لکن بر شنیدن آن از نفس خود اقتصار نماید و اندیشه در پی آن فرانشود. و مقصود قرائت آن است که در پی آن فراشود، و برای آن ترتیل در خواندن آن سنت است، زیرا که به ترتیل ظاهر تدبّر باطن میسر شود. علی- رضی الله عنه- گفت: لا خیر فی عبادة لا فقه فیها و لا فی قراة و

لا تدبر فيها. ای، در عبادت بفقّه و قرانت بتدبر خیری نیست. و چون تدبر جز به باز گردانیدن میسر نشود، باید که باز گردانند، مگر آن که پس امام باشد، چه اگر او در تدبر آیتی بماند و امام به آیتی دیگر مشغول شود بد کرده باشد. چنانکه به تعجب يك کلمه از کسی که با وی سخن مگوید مشغول گردد و از فهم باقی سخن اعراض نماید. و همچنین چون در تسبیح رکوع باشد و در آیتی که خوانده است تدبر کند، وسوسه باشد. چه از عامر عبد قیس روایت کرده‌اند که گفت: در نماز مرا وسواس میباشد، گفتند: در کار دنیا؟ گفت: اگر سناها در جوف «99» من زند دوستتر از آن دارم که وسوسه دنیا، و لکن دلم مشغول مشود بدان که مرا در حضرت الهی موقفی خواهد بود، و از آن جا چگونه باز

612

خواهم گفت. «100» پس آن را وسواس شمرده است، و همچنین است، زیرا که مشغول مشود از فهم آن چه در اوست. و دیو بر مثل او قادر نشود مگر بدان که او را مشغول گرداند به مهمی دینی، و لکن از افضل مانع باشد. و چون آن را پیش حسن یاد کردند گفت: اگر راست مگوید، «101» پس خدای- عز و جل- بر ما این نعمت ارزانی نداشته است.

و آمده است که قرأ النَّبِيُّ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَرَدَّهَا عَشْرِينَ مَرَّةً. و این بازگردانیدن برای تدبر معانی بود. و بو ذر گفت که پیغامبر- علیه السلام- شبی در قیام ما را امامت کرد و همه شب این آیت را باز گردانید: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ (الآية) «102»** و تمیم داری شبی بدین آیت قیام کرد: **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ (الآية) «103»** و سعید [468] جبیر در قیام شبی این آیت را باز مسگردانید: **وَ امْتَاؤُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ «104»** و یکی از سلف گفت: من سورتی آغاز کنم، و بعضی آن چه مرا در آن مشاهده شود از اتمام آن مانع آید. و یکی از ایشان گفتی که هر آیتی که آن را فهم نکنم و دل من در آن نباشد، آن را ثوابی چشم ندارم. و بو سلیمان دارانی گفت: من آیتی بخوانم، چهار شب و پنج شب در آن باشم، و اگر بتکلف تفکر را از آن قطع نکنم، از آن نتوانم گذشت و به دیگری نتوانم رسید. و آمده است که یکی از سلف شش ماه در سورت هود بماند، آن را مکرر مسگردانید و از تدبر آن فارغ نمشد. و یکی از عارفان گفت: مرا هر آدینه ختمی هست و هر ماهی ختمی هست و هر سالی ختمی هست، و ختمی که سی سال است در آنم هنوز از آن فارغ نشده‌ام. و این براندازه درجات تدبر و تفتیش او بود. و همین کس گفتی: من نفس خود را در مقام مزدوران ایستایدهام: به روز مزد و هفته مزد و ماه مزد و سال مزد کار کنم.

پنجم- تفهم

و آن چنان باشد که از هر آیتی آن چه لایق آن بود خواهد که وی را روشن گردد. چه قرآن مشتمل است بر ذکر صفات خدای، و ذکر افعال او، و ذکر احوال انبیا، و ذکر احوال مکذبان انبیا، و کیفیت اهلاک ایشان، و ذکر اوامر و زواجر او، «105» و ذکر بهشت و دوزخ.

613

اما صفات خدای چنانکه گفته است: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ «106»** و گفته: **الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ. «107»** و در این اسما و صفات باید که تأمل کند تا اسرار آن وی را منکشف

گردد، چه در ضمن آن معانی پوشیده است که جز موفقان را منکشف نشود. و بدین معنی اشارت کرده است علی-رضی الله عنه- در این چه گفته است: ما اسرّ إلى رسول الله شيئا كتمه عن الناس إلا ان يؤتى الله تعالى عبدا فهما في كتابه. ای، پیغامبر- علیه السلام- بر من هیچ رازی نگفته است که از مردمان پوشیده داشته است، مگر آن که حق تعالی بندهای را در کتاب خود فهمی دهد. و باید که در طلب آن فهم حریص باشد. و ابن مسعود گفت: من أراد علم الاولین و الآخرين فليثور القرآن. ای، هر که علم اولین و آخرین خواهد باید که قرآن را بشوراند. و بزرگتر علمهای قرآن مندرج است در نامها و صفتهای حق تعالی، چه بیشتر خلق از آن ادراک نکردهاند مگر چیزهایی که لایق فهم ایشان است، و غورهای آن در نیافتهاند.

و اما افعال او چون ذکر آفریدن [469] آسمان و زمین و غیر آن است و خواننده باید که از آن، صفات خدای و جلال او را پی افند، «108» چه فعل بر فاعل دلالت کند، و عظمت فعل دلیل عظمت فاعل است. پس باید که در فعل فاعل را ببیند نه فعل را. و هر که حق را بشناسد، در هر چیزی وی را ببیند، چه [هر چیزی] از اوست و بازگشت آن سوی اوست و قیام آن بدوست و او راست. و بتحقیق او کل است. و هر که او را نبیند در هر چه ببیند، چنانستی که وی را شناخته است. و هر که او را شناسد، شناسد که هر چه جز اوست باطل است، و همه هالکاند مگر وجه او، نه چنانکه در ثانی حال «109» باطل و هلاک خواهند شد، بل هم در این حال باطل و هالکاند اگر ذات ایشان از آن روی اعتبار کنی که ذات ایشان است، مگر آن که وجود ایشان از آن روی اعتبار کنی که به خدای موجود است و به قدرت او، پس از این روی به طریق تبعیت ثباتی باشد، و به طریق استقلال بطلان محض بود. و این مبدئی است از مبادی علم مکاشفه. و برای این معنی، چون خواننده این آیتها را بخواند: أفرأيت ما تخرثون، أفرأيت الماء الذي تشرّبون. أفرأيت النار التي تورون، أفرأيت ما تؤمنون «110» باید که نظر خود بر آب و آتش و کشت و منی مقصور نگرداند، بل در منی تأمل

614

نماید و آن نطفهای متشابه اجزاء است، و بنگرد چگونه قسمت پذیرفته است و گوشت و استخوان و رگ و پی شده، و چگونه اعضای او شکلهای مختلف پذیرفته است، از سر و کتف و دست و پای و دل و جگر و غیر آن، پس بنگرد که چه صفات شریف در وی ظاهر شده است چون سمع و بصر عقل و غیر آن، و چه صفات نکوهیده در وی پیدا آمده چون غضب و شهوت و کفر و جهل و تکذیب و مجادله، چنانکه حق تعالی گفت: أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانَ أَنَا خَلَقْتَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ «111». و در این عجایب تأمل کند تا از آن به اعجاب عجایب ترقی نماید، و آن صفتی است که این اعجوبهها از آن ظاهر شده است، و همیشه در صنعت منگردد و صانع از آن مبیند.

و اما احوال انبیا چون بشنود که ایشان را تکذیب کردند و بزدند و بعضی را بکشند، صفت استغناء خدای مفهوم کند و بداند که از انبیا و رسل بنیاز است، و اگر همه را هلاک گرداند در ملک او تفاوتی نکند. و چون نصرت ایشان در آخر الامر بشنود، قدرت حق تعالی و ارادت او و نصرت حق را بداند.

و اما احوال مکذبان چون عاد و ثمود و آن چه بر ایشان رفته است، از فهم آن باید که ترسی در دل وی حاصل شود از سطوت و نعمت باری تعالی، [470] و در نفس خود بدان عبرت گیرد. چه اگر غفلت و سوء ادب برزد «112» و به مهلتی که دادهاند فریفته شود، روا که نعمت الهی بدو رسد و حکم او در وی نفاذ پذیرد، و همچنین چون صفت بهشت و دوزخ شنود و جز آن «113» که در قرآن آمده است، چه استقصای آن چه از آن فهم توان کرد امکان ندارد، زیرا که

بنهایت [است]، و هر بندهای به قدر روزی خود از آن نصیب میابد، وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ «114»، و گفته: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي، وَ لَوْ جُنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً. «115» و برای آن علی- رضی الله عنه- گفت: لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الكتاب، ای، اگر خواهم، هفتاد اشتر را گرانبار کنم از تفسیر فاتحه.

و غرض از آن چه یاد کردیم تنبیه است بر طریق تفهیم، تا در آن گشاده شود. و اما استقصای آن ممکن نیست، و اگر کسی را فهم [آن چه در قرآن است] نباشد، اگر چه در کمتر

615

درجات بود در این آیت داخل شود: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ «116» و طابع «117» دلها این موانع فهم است که یاد خواهیم کرد. و گفتهاند که مرید مرید نباشد تا آن چه نخواهد در قرآن بیابد و به قرآن کمی را از افزونی بشناسد و به خداوند از بندگان بنیاز شود.

ششم- تخیلی از موانع فهم

چه بیشتر مردمان از فهم معانی قرآن باز ماندند به سببها و حجابها که دیو بر دل ایشان فرو هشته است، و عجایب اسرار قرآن بر ایشان پوشیده گشته. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت، ای، اگر نه آنستی که دیوان بر دل فرزندان آدم مگردند هر آینه ملکوت را بدیدندی. و معانی قرآن از جمله ملکوت است. و هر چه از حواس غایب است و دریافت آن بر نور بصیرت موقوف، از ملکوت است. و حجابهای فهم چهار است:

اول آن که همت در تحقق حروف مصروف باشد تا آن را از مخارج آن بیرون آرد. و متولی نگاه داشت این شیطانی است که بر قرآء موکل است، ایشان را از معانی کلام خدای دور ماندازد و همیشه به بازگردانیدن [حرف] جرئت منفرماید و بدیشان چنان منماید که از مخرج آن بیرون نیامده است. و تأمل این کس [471] بر مخارج حروف مقصور میباشد، پس چگونه معانی وی را منکشف شود؟ و هر که مثل این تلبیس را منقاد شود، بزرگترین ضحکه باشد دیو را.

دوم آن که معتقد بود مذهبی را که بتقلید شنیده باشد، و هم بر آن بیفسرده، «118» و تعصب برای آن در نفس او ثابت گشته به مجرد آن چه شنیده را متابعت کند بآنکه از راه بصیرت و مشاهده بدان رسد. و این شخصی باشد که او را معتقد او مقید گردانیده بود از درگذشتن «119» آن، و امکان ندارد که جز معتقد او در خاطر درآید، و نظر او بر شنیده موقوف بود. و اگر از دور برقی بدرفشد و

616

معنی از معانی که مخالف شنیده او باشد پیدا آید، شیطان تقلید بر وی حمله آرد و گوید: چگونه در خاطرت مگردد که خلاف معتقد اسلاف تو است؟ و چنان داند که آن خاطر از غرور «120» شیطان است، از آن دور شود و از مثل آن احتراز کند. و برای مثل این صوفیان گفتهاند که علم حجابی است. و به علم عقیدتها را خواستهاند که بیشتر مردمان به

مجرد تقلید بر آن استمرار نموده‌اند، یا به مجرد کلمات جدلی که متعصبان مذاهب آن را تحریر کرده‌اند ایشان را بیاموخته.

و اما علم حقیقی، که آن کشف و مشاهده است به نور بصیرت، چگونه حجاب باشد که نهایت مطالب است؟ و این تقلید روا که باطل باشد و از حق مانع بود. چنانکه کسی اعتقاد دارد که باری تعالی بر عرش مستوی است به تمکن و استقرار، و اگر از لفظ قدوس در خاطر وی آید که او مقدس «121» است از کل آن چه بر خلق رواست، تقلید او نگذارد که آن در خاطر او قرار گیرد، و اگر قرار گرفتی به کشف دوم و سوم کشیدی، [و لکن] در دفع آن از خاطر خود مسارعت نماید، زیرا که مناقض تقلید باطل اوست. و روا که تقلید حق باشد و هم از فهم و کشف مانع بود. چه حقی را که خلق به اعتقاد آن مکلفند مراتب و درجات است، و آن را مبدئی ظاهر است و غوری باطن، [و بیفکردن طبع بر ظاهر مانع وصول است به غور باطن] چنانکه در فرق میان علم باطن و ظاهر در کتاب «قواعد العقائد» یاد کرده‌ایم.

سوم آن که گناهی مصر باشد [یا] به کبری متّصف، و در جمله به هوایی مطاع [دنیوی] مبتلا.

و آن سبب تاریکی دل و زنگ آن باشد، و چون ریمی بود بر روی آینه که حق صریح را مانع آید که در آن تجلی نماید. و آن بزرگترین حجابی است دل را، و بیشتری «122» بدان محجوبند. و هر چه شهوتها متراکمتر، معانی کلام محجوبتر، و هر چه از گرانیهای دنیا [بر] دل سبک‌بارتر، تجلی معنی در او نزدیکتر. چه دل چون آینه است، و شهوتها چون زنگ، و معانی قرآن چون صورتهایی که در آینه بنماید، و ریاضت دل به دور کردن شهوت چون زدودن آینه. و برای این پیغامبر - علیه السلام - گفت: إِذَا عَظَّمْتَ أُمَّتِي الدِّينَارَ وَ الدَّرْهَمَ نَزَع [472] مِنْهَا هَيْبَةَ الْإِسْلَامِ، وَ إِذَا تَرَكَوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ [وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ] حَرَمُوا بَرَكَةَ الْوَحْيِ، أَي، چُونِ أُمَّتٍ مِنْ دِينَارٍ وَ دَرَمٍ رَأَى بَرَكَةَ الْوَحْيِ نَزَعَتْ مِنْهَا هَيْبَةَ الْإِسْلَامِ، وَ إِذَا تَرَكَوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ [وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ] بَكَدَارُوا بَرَكَةَ الْوَحْيِ [وَحْيٍ] مَحْرُومٌ

617

گردند. فضیل گفت در تفسیر این حدیث: ای، از فهم قرآن بی [نصیب] شوند. و حق تعالی در فهم و تذکر انابت را شرط کرده است، و گفته: تَبْصِرَةً وَ ذِكْرًا لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ «123» و گفته: وَ مَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ «124» و گفته: إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَنْبِيَاءُ «125» و کسی که غرور دنیا بر سرور و حُبور «126» آخرت بر گزیند از ارباب الباب نباشد و از [اسرار] کتاب بهره نیابد.

چهارم آن که تفسیری ظاهر خوانده باشد و اعتقاد کرده که کلمات قرآن را معنی نیست، جز آن که از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان منقول است، و آن چه بیرون آن است تفسیری است به رأی، و هر که قرآن را به رأی خود تفسیر گوید خود را در آتش جای ساخته باشد. و این نیز از حجابهای بزرگ است. و معنی تفسیر به رأی در باب چهارم بیان خواهیم کرد، و بخواهیم نمود که معنی قول علی [کرم الله وجهه]: إِلَّا أَنْ يُؤْتِيَ اللَّهُ عِبَادًا فَهَمَا فِي الْقُرْآنِ، مناقض آن نیست، و اگر معنی همین ظاهر منقول بودی مردمان در آن مختلف نشدندی.

هفتم - تخصص

و آن چنان باشد که تقدیر کند که به هر خطابی که در قرآن آمده است مقصود اوست. اگر امری و نهی شنود مأمور و منهی خود را داند، و در وعد و وعید همچنین. و اگر قصص انبیا و پیشینیان شنود بداند که افسانه مقصود نیست، و

او مقصود است تا بدان عبرت گیرد و از تضاعیف آن «127» آن چه بدان محتاج است بردارد. چه در قرآن هیچ قصه‌های نیست که نه سیاق «128» او برای فایده پیغامبر - علیه السلام - و امت اوست. و برای این، حق تعالی گفت: ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ «129». و بنده باید که تقدیس کند که حق تعالی دل وی را تثبیت «130» مفرماید بدانچه احوال پیغامبران، و صبر ایشان بر رنج، و ثبات ایشان در دین برای نصرت الهی بیان میکند. و چگونه این تقدیر نکند؟ که قرآن بر پیغامبر - علیه السلام - علی سبیل الخصوص «131» نفرستاده‌اند، بل شفا و هدی و نور و رحمت

618

عالمیان است. و برای این، حق تعالی همه را شکر نعمت کتاب فرموده است و گفته: وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَ الْحِكْمَةِ «132» و گفته: لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ [أَفَلَا تَعْقِلُونَ]. «133» [473] وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. «134» كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ «135» وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنَ رَّبِّكُمْ «136» هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ «137» هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ «138» و چون همه مردمان به خطاب مقصودند، آحاد مخصوص باشند و این خواننده [یگانه] مقصود بود. پس او را بر مردمان دیگر چه کار؟ [تقدیر کند] که مقصود هم اوست.

حق تعالی گفت: وَ أَوْحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ «139» محمد کعب قرظی گفت در تفسیر این آیت: هر که قرآن بدو برسد چنانستی که حق تعالی بر وی سخن گفت. و چون این تقدیر کند خواندن قرآن را عملی نسازد، «140» بل همچنان خواند که بنده نامه خداوند را که بدو نویسد، تا در آن تأمل نماید و بر مقتضای آن کار کند. و برای این یکی از حکما گفت که این قرآن رسالت‌هایی است که از پروردگار ما به ما رسیده است، و در آن فرمانهاست در نمازها، و آن را تدبیر کنیم، و در خلوتها بر آن واقف شویم، و در طاعتها با سنتهای متبع آن را به تنفیذ رسانیم. و مالک دینار گفتی: ای اهل قرآن، قرآن در دل شما چه زراعت فرمود؟ که قرآن بهار مؤمن است، چنانکه باران بهار زمین است. و قتاده گفت: هیچ کس با قرآن همنیشینی نکرد که نه کمی یا افزونی در وی پدید آمد، چه حق تعالی گفت: هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا «141»

هشتم - تأثر

و آن چنان باشد که در دل وی اثرهای مختلف پیدا آید بر حسب اختلاف آیتها، و به حسب هر فهمی او را حالی و وجدی باشد که دل او بدان متصف شود، از حزن و خوف و رجا و غیر آن. و چون معرفت وی تمام شود، خشیت غالبتر احوال بود بر [دل] وی، چه توضیح بر آیات قرآن

619

غالب است، و ذکر مغفرت و رحمت در وی دیده نشود مگر مقرون به شرطهایی که عارف از نیل آن قاصر باشد، چنانکه گفت: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ، «141» پس چهار شرط در عقب آن یاد کرد: لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى، «142» و گفت: وَ الْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ. «143» به چهار شرط مقید گردانید. و جایی که اختصار فرمود يك شرط [474] جامع یاد کرد و گفت: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ «144» چه احسان جامع همه است. و هر که قرآن از اول تا آخر تصفح «145» کند،

همچنین یابد. و هر که این معنی فهم کرد سزاوار بود بدانچه حال او ترس و غم باشد. و برای این، حسن گفت: به خدای که امروز هیچ بندهای این قرآن نخواند- با آن چه بدان ایمان دارد- که نه غم و گریه و رنج و مشغولی او بسیار شود، و شادی و خنده و راحت و بطالت او اندک گردد. و وهیب ورد گفت: در این [حدیثها «146» و مواظظ] بنگریستم، هیچ چیزی دلها را باز دارندهتر و اندوه آرندهتر از خواندن قرآن و تفهّم و تدبّر آن نیست. و تأثر بنده به خواندن، آن باشد که بر صفت آیتی شود که مخواند. [پس] در حال وعید و مقید کردن مغفرت به شرطها، از ترس چنان نزار گردد که به مردن نزدیک باشد، و در حال توسّع و وعده آمرزش چنان شاد شود که گویی از شادی بخواهد پرید، و در حال یاد کرد صفات خدای و نامهای او برای خضوع جلال او سر فرود اندازد و از عظمت او بیم در دل آرد، و در حال حکایت مقاتلت کافران که چه مستحیلات «147» [در حق خدای تعالی] مگویند و حق تعالی را زن و فرزند اثبات میکنند، آواز پست کند و در باطن خود شکسته شود از شرم زشتی سخنان ایشان، و در صفت بهشت، از راه اشتیاق نشاطی به باطن در آرد، و در صفت آتش، از ترس میان شانها و پهلوهاش بلرزد.

و چون پیغامبر- علیه السلام- این مسعود را فرمود که بر من بخوان، گفت: سورت نساء آغاز کردم، چون بدین آیت رسیدم: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً «148»، چشمهای وی را دیدم که اشک باریدن گرفت، پس مرا گفت: حسبك الان، ای، اکنون [تو را] بسنده است. و این بدان بود که مشاهده آن حال دل وی را به کلیت مستغرق کرده بود. و در خائفان کسی بود که از شنیدن آیتهای وعید بیهوش شد، و کس بود که وفات کرد. و به مثل این حالها از

620

دایره حاکیان «149» [کلام او] بیرون آید، چه در حال خواندن إِنِّي أَخَفُّ مِنْ رَبِّي عَذَابِ يَوْمٍ عَظِيمٍ، «150» اگر خائف نباشد حاکی بود، و در وقت گفتن: عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أُنَبِّئُا، «151» اگر توکل و انابت را ملایست ننماید هم حکایت [کننده] باشد. و چون بخواند وَ نَتَصَبَّرْ عَلَى مَا أَدَيْتُمُونَا «152» باید که حال او صبر باشد یا عزیمت آن، تا حلاوت تلاوت بیابد. و اگر بدین صفتها نباشد و در دل او این حالها نبود، نصیب او از خواندن جنبیدن زبان باشد، با آن چه نفس خود را صریح لعنت میکند و به غفلت و اعراض و استحقاق مقت منسوب [475] مگرداند در قول خدای- عز و جل:

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ «153» و در قول او: كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ «154» و در قول او: وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُمْرَضُونَ «155» و در قول او: فَأَعْرَضُ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا «156» و در قول او: وَ مَنْ لَمْ يَتَّبِعْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ «157» و دیگر آیتها، و داخل میشود در آیت وَ مِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي، «158» ای، ندانند مگر خواندن مجرد، و در آیت وَ كَائِنٌ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ. «159» زیرا که قرآن مبین آن آیتهاست که در آسمان و زمین است، و هر که از آن درگذرد و بدان متأثر نشود، از آن اعراض نموده باشد.

و برای آن گفتهاند که هر که به [اخلاق] قرآن متصف نباشد، چون قرآن خواند حق تعالی وی را ندا فرماید که تو را بر سخن من چه کار؟ تو از من اعراض نموده‌ای، اگر به من باز نگردی سخن من بگذار! و مثال عاصی، چون قرآن خواند و آن را مکرر گرداند مثال کسی باشد که نامه پادشاه هر روز بارها بخواند و پادشاه در آن نامه آبادان گردانیدن

ممالك فرموده باشد، و او به خراب کردن آن مشغول بود و بر خواندن نامه اقتصار نموده. و چون به مخالفت پادشاه مشغول است، اگر نامه نخواند شاید که از استهزا و استحقاق مقت دورتر باشد. و برای این، یوسف اسباط گفت که من قصد خواندن قرآن کنم و چون یادم آید که در آن چه چیز است، از مقت خدای بترسم و به تسبیح و استغفار رجوع کنم. و آن که از اعمال «160» اعراض نماید، به آیت فَنَبِّؤُهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اَسْتَرُوا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلاً فَبِئْسَ

621

مَا يَسْتَرُونَ» 161» مراد باشد. «162» و برای این پیغامبر - علیه السلام - گفت: اقرءوا القرآن ما انتلفت عليه قلوبكم و لانت له جلودكم فإذا اختلفتم فليستم تفرعونه، ای، قرآن بخوانید ما دام که دل‌های شما بر آن فراهم آید «163» و پوست‌های شما برای آن نرم شود «164»، و چون مختلف شوید، آن را نخوانده باشید. و در روایتی: فإذا اختلفتم فقوموا عنه، ای، چون مختلف شوید از خواندن آن برخیزید. و باری تعالی گفت: اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا، «165» ای، چون خدای - عز و جل - [476] یاد کرده شود دل‌هاشان بترسد، و چون آیت‌های وی بر ایشان خوانده آید تصدیقشان زیادت گرداند.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: اِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ الَّذِي إِذَا سَمِعْتَهُ يَقْرَأُ رَأَيْتَ أَنَّهُ يَخْشَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، ای، شنیدن قرآن از هیچ کسی چنان خوش نباشد که از ترس کار خدای - عز و جل. و قرآن برای آن خوانند تا این حالها در دل پیدا آید و بر آن کار کنند، و الا مؤنت جنبانیدن زبان به حرف‌های آن سهل است. و برای این، یکی از قرآ گفت: بر پیری قرآن خواندم «166» و چون بدو رجوع نمودم تا بار دوم بخوانم، بانگ بر من زد و گفت: خواندن را بر من، کاری ساختی؟ «167» برو و بر خدای - عز و جل - بخوان، پس بنگر که تو را چه مفرماید و چه خیر تفهیم میکند. و برای این، مشغولی صحابه در احوال و اعمال بود.

و پیغامبر - علیه السلام - چون به آخرت انتقال فرمود بیست هزار کس از صحابه بودند، و قرآن یاد نداشتند مگر شش کس - در دو کس از آن اختلاف کرده‌اند - و بیشتر ایشان يك سورت یا دو سورت یاد داشتند، و یاد دارنده البقرة و الانعام از علمای ایشان بودی. و چون یکی بیامد تا قرآن آموزد، و در تعلم بدین جا رسید که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، «168» گفت: این مرا بسنده است، و بازگشت. پیغامبر - علیه السلام - فرمود: انصرف الرجل و هو فقيه، ای، فقیه شده بازگشت. و عزیز نیست مگر مثل این حالت، که حق تعالی دلی را پس از فهم این آیت آن نعمت دهد.

622

و اما مجرد جنبش زبان اندک فایده باشد، بل خواننده به زبان و معرض از عمل سزاوار است که او مراد باشد در این آیت: وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى «169» و آیت دیگر: كَذَلِكَ أَنْتَ أَتَانَا فَنَسِيَتْهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى «170» ای، آن را بگذاشتی و در آن ننگریستی و از آن باک نداشتی! چه، کسی که در کاری تقصیر کند گویند فراموش کرد. زیرا که حق خواندن قرآن آن باشد که زبان و عقل و دل در آن شریک باشند. و نصیب زبان تصحیح حرفها باشد به خواندن مبین، و نصیب عقل تفسیر معانی، و نصیب دل پند گرفتن و اثر پذیرفتن به باز بودن از بدی و فرمانبرداری نمودن در نیکی. پس زبان پند دهنده باشد، و عقل ترجمه کننده، و دل پند پذیرنده.

و بدین آن میخواهیم که ترقی کند تا سخن از حق تعالی شنود نه [477] از خود. درجات قرائت سه است: [یکی] آن است که تقدیر کند که بر حق تعالی بخواند و پیش او ایستاده است و او در وی نظر مفرماید و از وی استماع میکند. و در این تقدیر حال تملق و سؤال باشد و تضرع و ابتهال. دوم آن که به دل چنان مشاهده کند که پروردگار او به الطاف خود او را خطاب مفرماید و به انعام و احسان خود با وی راز مگوید. پس مقام او شرم و تعظیم باشد و گوش داشتن و فهم [کردن]. سوم آن که در کلام متکلم «171» را ببیند، و در کلمات صفات را. و در نفس خود و خواندن او و تعلق انعام الهی بدو، از آن روی که منعم علیه است، ننگرد، بل همتش بر متکلم مقصور باشد و فکرتش بر او موقوف، تا چنانستی که مستغرق مشاهده متکلم است که به غیری نپردازد. و این [درجه] مقربان است، و آن چه پیش از این گفتیم درجه اصحاب یمین، و آن چه بیرون این است درجه غافلان است. و از درجه علیا [جعفر بن محمد صادق رحمه الله] اخبار کرده است و گفته که حق تعالی در کلام خود بر خلقان تجلی فرموده است، و لکن ایشان نمیبینند. و در نماز وی را

623

حالی روی داد که بیهوش افتاد، و چون به هوش باز آمد وی را از آن حال پرسیدند، گفت: همواره آیت را بر دل خود تکرار میکردم تا آن را از متکلم بشنیدم، و جسم مرا در معاینه قدرت وی طاقت ثبات نماند. و در مثل این درجه حلاوت و لذت مناجات بغایت عظیم باشد. و برای این، یکی از حکما گفت که من قرآن خواندمی و از آن حلاوت نیافتمی تا آن گاه که چنان خواندن گرفتم که گویی از پیغامبر- علیه السلام- مشنوم که بر صحابه بخواند، پس از آن مرا به مقام رفیعت رسانید و چنان خواندن گرفتم که گویی از جبرئیل مشنوم که بر پیغامبر- علیه السلام- القا میکند، پس از آن در منزلتی رفیعت باری تعالی تجلی فرمود، و من اکنون آن را از متکلم مشنوم و از آن لذتی و نعمتی میابم که صبر از آن ممکن نگردد. و عثمان و حذیفه «172» گفتند: اگر دلها پاک شود، از خواندن [قرآن هرگز سیری نیابند. زیرا که دلها، به سبب پاکی، به مشاهده متکلم رسند در کلام]. و برای این ثابت بنانی گفت که بیست سال در خواندن قرآن رنج کشیدم، اکنون بیست سال است که از خواندن قرآن لذت بیکران و نعمت بیپایان میابم. و چون بنده متکلم را بزحمت غیری مشاهده کند ممتثل «173» باشد قول خدای را: فَفَرِّوْا اِلَى اللّٰهِ «174» و قول او را: وَ لَا تَجْعَلُوْا مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ «175» و هر که در همه چیزها او را نبیند، غیر او را دیده باشد. و هر چه بنده بدو التفات کند [- سوای خدای تعالی- التفاتش] متضمن چیزی باشد از شرک خفی، بل توحید خالص آن است که در همه چیزها جز خدای تعالی را نبیند.

دهم- تبری

و بدین آن میخواهیم که از حول و قوت و نگریستن در نفس خود به چشم رضا و تزکیت بیزار شود، و چون آیات وعد و مدح صالحان خواند، نفس خود را آن جا نبیند، بل ارباب یقین و صدیقان [478] را در آن مقام ببیند و آرزو برد که حق تعالی وی را بدیشان لاحق گرداند، و چون آیت مقت و نکوهش عاصیان و مقصران خواند، نفس خود را آن جا ببیند و از ترس و بیم چنان تقدیر کند که مخاطب اوست. و برای آن، عمر- رضی الله عنه- گفتی: اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ لظلمی و کفری. پرسیدند که ظلم محتمل باشد، اما کفر چگونه مگویی؟ در جواب آن، قول حق تعالی: اِنَّ

الْإِنْسَانَ لَظَلُومًا كَفَّارًا» 176» بخواند.

و یوسف اسباب را گفتند که چون قرآن خوانی چه دعا گویی؟ گفت: هفتاد بار از تقصیر خود آمرزش خواهم. و چون نفس خود را در خواندن مقصر بیند، این دیدن تقصیر سبب قرب او باشد. چه هر که را در عین حال قرب بعد به وی نمایند، لطیفهای ساخته باشند که به واسطه خوف او را به درجهای دیگر رسانند از درجات قرب که از درجه اول عالتر بود، و کسی را که در عین بعد قرب به وی نمایند، مگری در حق وی صادر شده باشد که به واسطه امن او را به درکهای دیگر [از آن] اندازند از درکات بعد که از درکه اول فرودتر بود. و هر که به چشم رضا در خود نگرد، به نفس خود محبوب شود، «177» و هر که از آن حد بگذرد که به نفس خود التفات کند و در قرائت جز خدای تعالی را نبیند، ملکوت او را منکشف شود.

سلیمان ابی سلیمان دارانی [گفت] که ابن ثوبان «178» دوستی را وعده کرده بود که به نزدیک وی افطار کند، و بدو نرسید تا آن گاه که صبح بدمید. و آن دوست او را روز دیگر بدید، گفت: وعده کرده بودی که نزدیک من افطار کنی، آن را خلاف فرمودی! گفت: اگر نه عذر آن وعده بودی با تو نخواستمی گفت که مرا چه پیش آمد: چنان بود که چون نماز خفتن بگزاردم، اندیشیدم که وتر بگزارم آن گاه به تو پیوندم، زیرا که از مرگ آمن نتوان بود، و در دعای وتر بودم که مرغزاری سبز که در او انواع شکوفهها بود از بهشت پیش من داشتند، و من در آن منگریستم تا آن گاه که بامداد شد.

و این کشفها نباشد مگر پس از آن که از نفس خود بیزار شود، و التفات بدو و هوای او منقطع گرداند. آن گاه این کشفها مخصوص باشد به اعتبار احوال صاحب کشف. و جایی که آیات رجا خواند و استبشار بر او غالب شود، صورت بهشت بر وی منکشف گردد و آن را چنان مشاهده کند که گویی به معاینه مبیند، و اگر غلبه خوف را بود، آتش منکشف شود تا انواع عذاب آن بیند. و این بدان سبب باشد که کلام حق تعالی مشتمل است بر سهل [لطیف] «179» و سخت [عسوف] «180» و مرجو و مخوف. و این به حسب صفات اوست، و آن لطف و انعام اوست، و

بطش «181» و انتقام. و اعتبار مشاهده کلمات و صفات دل در احوال مختلف بگردد، «182» [479] و به حسب هر حالتی مستعد شود کشف چیزی را که مناسب و مقارب «183» آن حالت باشد، چه مستحیل «184» است که چون شنیده مختلف باشد حال شنونده یکی بود، و شنیده مختلف است، چه در او سخن خشم و خشنودی و انعام و انتقام اوست، و سخن جباری متکبر است که از هیچ چیز باک ندارد، و سخن حنائی «185» متعطف «186» که هیچ کس را مهمل نگذارد.

باب چهارم در فهم قرآن، و تفسیر آن به رأی بنقل

شاید که گویی که در باب سابق در فهم اسرار قرآن و آن چه ارباب دلهای پاک را از معانی آن منکشف گردد مبالغت نموده‌ای و در تعظیم آن اطناب واجب داشته‌ای، و چگونه آن روا باشد، که پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - مفرماید: من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ «187» مقعده من النار. و برای این معنی، مفسران [ظاهر] تشنیع کرده‌اند بر اهل

تصوف، که در تأویل کلمات قرآن به خلاف آن چه از ابن عباس و دیگر مفسران آمده است تصرف نموده‌اند، و گفته که آن تصرف کفر است. پس اگر این تشنیع «188» و تکفیر درست است، فهم قرآن را جز حفظ تفسیر آن، چه معنی باشد؟ و اگر درست نیست، قول پیغامبر را: من فسّر القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النار، چه معنی بود؟ بدان آن کس که گفته است که قرآن را جز تفسیر ظاهر معنی نیست، او از حد نفس خویش اخبار کرده است، و او در آن چه از خود اخبار میکند مصیب است، و لکن بدانچه همه خلق را بدین درجه که حد اوست باز مآرد مخطی است. بل اخبار و آثار دلیل است بر آن که ارباب فهم را در معانی قرآن متّسعی عظیم است. علی- رضی الله عنه- گفت: الا ان یوتی الله عبدا فهما فی القرآن. «189» و اگر جز ترجمه منقول چیزی دیگر نیست، آن فهم چه باشد؟ و

626

پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ للقرآن ظهرا و بطنا و حدّا و مطلقا. و این حدیث موقوف بر ابن مسعود هم آمده است- و او از علمای تفسیر است- پس معنی ظهر و بطن و حد و مطلق چیست؟ و علی [کرم الله وجهه] گفت: لو شئت لأوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الكتاب. «190» و تفسیر ظاهر فاتحه در غایت اختصار است، پس سخن علی را چه معنی باشد؟ و بو دردا گفت:

لا یفقه الرجل حتی يجعل للقرآن وجوها. و یکی از علما گفت: هر آیتی را [شصت] هزار فهم است، و آن چه از فهم آن باقی مانده است بیشتر است. و دیگری گفت: قرآن بر هفتاد و هفت هزار و دویست علم شامل است، چه هر کلمهای [480] را علمی است، و آن چهار بار متضاعف است، چه هر یکی را ظاهر و باطنی و حدی و مطلق است. و بیست بار باز گردانیدن پیغامبر- علیه السلام- آیت تسمیه «191» را جز برای تدبیر باطن معانی آن نباشد، و الا ترجمه و تفسیر آن ظاهر است، و مثل آن را به تکرار حاجت نباشد. و ابن مسعود گفت: من أراد علم الاولین و الاخرین فلیثور القرآن. «192» و معلوم است که از مجرد تفسیر ظاهر علم اولین و آخرین حاصل نشود.

و در جمله کل علمها در افعال خدای و صفات او داخل است، و در قرآن شرح ذات و صفات و افعال اوست. و این علمها را نهایت نیست، و در قرآن اشارتی است به مجامع آن، و مقامات تعمق در تفصیل آن به فهم قرآن رجوع دارد، و مجرد تفسیر ظاهر بدان اشارت نکند، بل کل آن چه بر ارباب نظر مشکل است و نظریات و معقولات که مردمان در آن مختلفند در قرآن بر آن دلالت‌هاست و سوای آن رمزها که اهل فهم به دریافت آن مخصوص باشند، پس ترجمه ظاهر و تفسیر آن چگونه بدان وفا کند؟ و برای آن پیغامبر گفت: اقرعوا القرآن و التمسوا غرائبه، بخوانید قرآن را و بطلبید غرایب آن را. و نیز در حدیث، علی [کرم الله وجهه] گفت: و الّذی بعثنی بالحقّ نبیّاً لتفتقرنّ امتی عن اصل دینها و جماعتها علی اثنتین و سبعین فرقة کلّها ضالّة مضلّة یدعون الی النار، فإذا کان ذلك، فلیکم بکتاب الله فانّ فیہ نبأ ما کان قبلكم و نبأ ما یأتی بعدکم و حکم ما بینکم، من خالفه من الجبابرة قصمه الله تعالی و من ابتغی العلم فی غیره اضلّه الله، و هو حبل الله المتین و نوره المبین و شفاؤه النافع، عصمة لمن تمسک به و نجاة لمن اتبعه، [لا یعوج فیقوم] و لا یزیغ فیستقیم و لا تنقضی عجانیه و لا تخلقه کثرة الرّد.

627

(الحديث). ای، بدان خدایی که مرا بحق بعث فرمود، که امت من از اصل دین و جماعت خود هفتاد و دو گروه شود،

همه گمراه و گمراه کننده، که به آتش خوانند، و چون این حال واقع شد اعتصام به کتاب خدای باید نمود که خبر آن چه پیش از شما بوده است و آن چه پس از شما خواهد آمد و حکم آن چه میان شما واقع شود در آن است، هر که از جباران وی را خلاف کند حق تعالی وی را هلاک کند و هر که علم از غیر وی طلبد وی را گمراه گرداند، او حبل متین رحمانی و نور مبین ربانی و شفای نافع یزدانی [481] است، کسی که بدو تمسک نماید در عصمت ماند و کسی که آن را متابعت کند نجات یابد، کژ نشود که وی را راست باید کرد، و میل نکند که از وی استقامت باید طلبید، عجایب او سپری نشود، و بسیاری باز گردانیدن وی را کهن نگرداند.

و در حدیث حذیفه «193» آمده است که چون پیغامبر - علیه السلام - وی را خبر کرد که پس از وی اختلاف و فرقت خواهد بود، او گفت: یا رسول الله، من اگر آن حال را دریابم مرا چه مفرمایی؟ گفت: تعلم کتاب الله و عمل بما فيه و هو المخرج من ذلك، ای، کتاب خدای را بیاموز و بر آن کار کن چه مخرج از آن اختلاف آن است. و حذیفه سه بار این سؤال را أعادت کرد، جواب همین بود: تعلم کتاب الله و عمل بما فيه ففيه النجاة. و علی گفت: من فهم القرآن فسّر به جمل العلم. و این اشارتی است بدانچه در قرآن به مجامع همه علمها اشارت‌هاست. و ابن عباس گفت در تفسیر و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً، «194» که حکمت فهم قرآن است، و باری تعالی فرمود: فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا. «195» آن چه بدیشان داد آن را علم نام کرد، و آن چه سلیمان را به دریافت آن مفرد کرد آن را به اسم فهم مخصوص گردانید و بر علم و حکم تقدیم فرمود. و این کارها دلیل است بر آن که در فهم معانی قرآن مجالی رحب «196» و میدانی واسع است، و منتهای ادراک آن ظاهر تفسیر نیست.

و اما قول پیغامبر - علیه السلام - من فسّر القرآن برأیه، و نهی او از آن، و قول بو بکر: ای ارض تفلّنی و ای سماء تظلّنی إذا قلت فی القرآن برأیی، «197» ای، مرا کدام زمین بردارد و کدام آسمان سایه کند چون در [قرآن] به رأی خود گویم، و دیگر اخبار و آثار که در نهی از تفسیر قرآن به رأی وارد

628

شده است، از دو بیرون نیست: اما مراد آن است که بر منقول و مسموع اقتصار مبادید کرد و استنباط و استقلال فهم را بگذاشت، و اما مراد کاری دیگر است. و قطعاً باطل است که مراد آن باشد که هیچ کس در قرآن جز آن چه شنیده است سخنی نگوید، از چهار وجه:

یکی آن که این سخن آن اقتضا کند که شرط آن باشد که تفسیر از پیغامبر مسموع بود و بدو مسند باشد، و آن جز در بعضی قرآن «198» موجود نشود. اما آن چه ابن عباس و ابن مسعود از استنباط خود گفته‌اند باید که مقبول نباشد، و ایشان را گفته آید که این تفسیر به رأی است، زیرا که شما آن را از پیغامبر - علیه السلام - نشنیدهاید. و حکم غیر ایشان از صحابه همین باشد.

و دوم آن که صحابه [482] و مفسران در تفسیر بعضی آیتها مختلف شده‌اند و در آن قولهای متباین، که جمع و تلفیق آن امکان ندارد، گفته، و «199» شنیدن کل آن از پیغامبر - علیه السلام - محال است. چه اگر یکی از آن مسموع باشد، دیگری متروک بود. و بقطع روشن مشود که هر مفسری آن گفته است که استنباط وی را ظاهر شده است، تا «200» در حرفهای معجم «201» که در اول سورت‌هاست هفت قول [مختلف که جمع میان آنها ممکن نیست] بگفته‌اند. و گفته که «الر» [از] حرفهای «الرحمن» است، و گفته که «ألف» الله است و «لام» لطیف و «راء»

رحیم، و غیر آن.

مترجم مگوید که مصنف بر هفت قول همانا بدان اقتصار نموده است که از صحابه منقول است، چه طبقات مفسران را در آن زیادت از بیست قول است، و جمع کردن میان همه ممکن نیست، پس چگونه همه مسموع باشد؟ و سوم آن که پیغامبر- علیه السلام- برای ابن عباس گفت که *اللَّهِمَّ فَفِّهْ فِي الدِّينِ وَ عِلْمَهُ التَّأْوِيلِ*، و اگر تأویل همچون تنزیل مسموع و محفوظ باشد، تخصیص ابن عباس بدان چه معنی دارد؟ چهارم آن که [حق تعالی] گفت: *لَعَلِمَةُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَ مِنْهُمْ»202* «اهل علم را استنباط اثبات فرمود، و معلوم است که آن ورای شنیدن باشد. و جمله آثار که [در فهم قرآن] نقل کرده‌ایم مناقض این خیال است. پس شرط سماع در

629

تأویل باطل باشد، و هر یکی را روا که بر اندازه فهم و حد عقل خود از قرآن استنباط کند. و اما نهی بر یکی از دو وجه محمول باشد:

یکی آن که در چیزی وی را رأیی باشد و طبع و هوای او را سوی آن میلی، پس بر وفق رأی و هوای خود قرآن را تأویلی گوید تا در تصحیح غرض خود آن را حجت سازد، و اگر آن رأی و هوی وی را نبودی آن معنی از قرآن او را لایح نشدی. و این معنی گاهی با علم «203» باشد، چنانکه بعضی آیت‌های قرآن را در تصحیح بدعت خود حجت سازد، و او مداند که مراد از آیت آن نیست، و لکن بر خصم تلبیس میکند. و گاهی با جهل باشد، و این چنان بود که آیت احتمال وجهها دارد، و فهم او به وجهی که موافق غرض او باشد مایل شود، و آن جانب به رأی و هوای او ترجیح پذیرد، پس آن تفسیر به رأی او باشد، ای، رأی او بر آن تفسیر او را باعث بود، و اگر رأی او نبودی آن وجه به نزدیک او ترجیح نشدی. و گاهی باشد که وی را غرضی صحیح بود، چنانکه کسی خواهد که مردمان را به استغفار سحر دعوت کند و قول پیغامبر- علیه السلام- را:

تَسْحَرُوا فَإِنَّ فِي السَّحَرِ بَرَكَةً، دلیل آرد و گوید که مراد تسحر است به ذکر، با آن که مداند که مراد نان خوردن است. و یا خواهد که با دل سخت مجاهده فرماید و گوید حق تعالی گفته است: *أَذْهَبْ إِلَى [483] فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى*، «204» و اشارت به دل [خود] کند و گوید که مراد از لفظ «فرعون» دل است. و این چنین بعضی واعظان در مقصودهای صحیح، برای آرایش سخن و ترغیب شنوندگان کار می‌بندند، و آن ممنوع است. و باطنیان در غرضهای فاسد خود استعمال میکنند برای فریفتن مردمان و دعوت ایشان به مذهب باطل خود، و قرآن را بر وفق رأی و مذهب خود بر کارهایی حمل میکنند که قطعاً مداندند که آن مراد نیست. و این فن‌ها که تقریر کردیم یکی از دو وجه منع است از تفسیر به رأی، و مراد بدان، رأی فاسد موافق هوی است نه اجتهاد صحیح، و رأی صحیح و فاسد را متناول است. و روا که موافق هوی را به اسم «رأی» تخصیص کرده شود.

وجه دوم آن که در تفسیر قرآن به ظاهر عربیت مسارعت نماید- بباستظهار به مسموع و

630

منقول در چیزی که تعلق به غرایب قرآن دارد- و آن چه در ألفاظ مبهم و مبدل «205» باشد، و اختصار و حذف و

اضمار «206» و تقدیم و تأخیر بود. چه، کسی که ظاهر تفسیر نیکو نداند و در استنباط معانی به مجرد فهم عربیت مبادرت نماید، غلط بسیار کند و در زمره کسانی باشد که به رأی تفسیر کنند. چه، در ظاهر تفسیر اولاً از نقل و سماع چاره نیست، تا از مواضع غلط پرهیزد، آن گاه در تفهم و استنباط اتساع نماید. و غرابی که آن را جز به سماع در نتوان یافت بسیار است، و ما به بعضی از آن اشارت کنیم، تا بدان بر امثال آن استدلال کند و بداند که حفظ تفسیر ظاهر را اولاً خوار نباید داشت، چه پیش از دانستن ظاهر رسیدن به باطن طمع نتوان داشت. و هر که فهم اسرار قرآن دعوی کند و تفسیر ظاهر نیکو نداند، همچون کسی باشد که هنوز از در خانه نگذشته باشد و گوید که به صدر خانه رسیده‌ام، و همچون کسی که دعوی کند که من مقاصد ترکان از سخن ایشان فهم میکنم و «207» او هیچ چیز از زبان ترکی نداند. چه، ظاهر تفسیر به مثبت تعلیم لغت است که در فهم از آن چاره نباشد. و آن چه در آن از سماع چاره نیست، فنهای بسیار است:

یکی از آن ایجاز است، به حذف و اضمار. چون قول حق تعالی: وَ آتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا [بها] «208» ای، آیه مبصرة فظلموا أنفسهم بقتلها. یعنی ثمود را ناقه دادیم، و آن آیتی روشن بود، پس به کشتن آن بر خود ظلم کردند. و هر که در ظاهر عربیت نگیرد، پندارد که مراد آن است که ناقه بینا بود و کور نبود، و نداند که به چه چیز ظلم کردند، و بر نفس خود کردند یا بر دیگری.

زیرا که لفظ «قتل» و مفعول ظلم مذکور نیست. و قول او: أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ، «209» ای، حبّ العجل. فحذف الحبّ.

مترجم مگوید: ای، [484] دوستی گوساله در دل ایشان چنان متمکن شد که مشروب در جوف شراب. چه مشروب به لطافت خود در اعماق و اغوار باطن نافذ شود. و برای آن شاعر گفته است: تغلغل حيث لم يبلغ شراب. ای، در شو آن جا که شراب نرسد. و لفظ «دوستی» مذکور نیست. و بدین سبب کسی که بر اتباع ظواهر اقتصار نماید و از ادراک معانی قاصر باشد، در

631

تفسیر این چنین گفته است که مراد آن است که چون گوساله را به سوهان بسودند و سونش «210» آن را در دریا پراکنند ایشان از آن آب خوردند.

و قول او: إِذَا لَأَدْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْأَمَاتِ «211» ای، ضعف عذاب زندگان و ضعف عذاب مردگان. «عذاب» را حذف فرموده است، و لفظ «احیاء» و «موتی» را به لفظ «حیات» و «موت» بدل گردانیده، و آن [همه] در فصیح لغت جایز است. و قول او: وَ سَنَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا. «212» لفظ «اهل» [را] اضمار کرده است، چه پرسیدن از اهل دیه باشد نه از دیه.

و قول او: نَقَلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. «213» ای، بر اهل آسمان و زمین پوشیده شد. چه مطلوب چون پوشیده ماند، بر طالب گران آید. لفظ «خفیت» را به «نقلت» بدل کرد، و «اهل» را مضمّر گردانید، و «فی» را به جای «علی» بایستاید.

مترجم مگوید که فایده حذف و اضمار ظاهر است، و آن ایجاز است، و فایده ابدال «خفیت» به «نقلت» آن که نقل ملازم خفای مطلوب باشد. پس چنانستی که خفا را به دلیل ثابت کرده باشد، و فایده ایستادن «فی» به جای «علی»

آن که مشعر باشد که خفای آن در اهل آسمان و زمین چنان متمکن است که مظلوف در ظرف.

و قول او: وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكَذِّبُونَ، «214» ای، شکر رزق به تکذیب منگزارند. شکر را حذف کرده است. [و قول او: آتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ «215» ای، علی سنّة رسلك، پس «سنّة» را حذف کرده است]. و قول او: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، «216» «هائ» ضمیر قرآن است، «217» و «218» قرآن مذکور نیست. و همچنین: حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ، «219» «تاء» ضمیر شمس است، و مذکور نیست. و قول او:

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ، «220» ای، يقولون ما نعبدهم. و قول او: فَمَا لَهُمْ لَئِنْ لَمْ يَأْتِهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ أَمْثَلُ مَا كَانُوا عَلَىٰ فِتْنَةٍ سَابِقًا، «221» ای، لا يفقهون يقولون ما أصابك. چه اگر بر این جمله نگویی مناقض قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ «222» باشد.

و دوم منقول منقلب. چون قول او: وَ طُورِ سِينِينَ «223» [485]، ای، طور سیناء. و قول او:

632

سَلَامٌ عَلَىٰ الْيَاسِينِ «223»، ای، علی الیاس و ادریس هم گفتهاند. چه در قرائت ابن مسعود «علی ادراسین» است. سوم آن که در ظاهر چنان نماید که مکرر است، و پیوستگی سخن را قاطع. چون قول حق تعالی: وَ مَا يَتَّبِعِ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ «224» چه لفظ «ان يتبعون» در ظاهر مکرر است.

مترجم مگوید که: لفظ «ان يتبعون» را بدان مکرر کرده است که میان لفظ «و ما يتبع» و لفظ «الآ الظن» فاصلی در میان افتاده بود، و ایشان را از يك دیگر بعدی حاصل آمده، و أعادت در چنین موضع خوبتر و به فهم آویزندهتر. و قول او: قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ، «225» چه در ظاهر چنان است که بر این جمله باید: و الذين استكبروا من قومه لمن آمن من الذين استضعفوا.

چهارم تقدیم و تأخیر، و آن مظنه غلط است. چون قول حق تعالی: وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى، «226» ای، در ظاهر چنان باید که لو لا کلمه و أجل مسمی لکان لزما. چه اگر «أجل» بر «کلمه» عطف نباشد و بر «لزما» عطف بود، نصب باید. و قول او: يَسْأَلُونَكَ كَاتِبًا حَفِيًّا عَنْهَا، «227» و ظاهر آن است که تعلق «عنها» به «يسألونك» باشد. و چنین باید که يسألونك عنها كاتك حفي. و قول او: لَهُمْ ... مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنَ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ، «228» و این سخن در ظاهر متصل نیست، بل اتصال کَمَا أَخْرَجَكَ به کلمه قُلِ الْإِنْفَالِ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ «229» است، ای، غنایم تو راست، چنانکه پروردگار [تو] تو را از خانه تو بحق بیرون آورد. چه تو راضی بودی به بیرون آمدن، و ایشان آن را کراهیت مداشتندی. و در میان این دو سخن، امر به تقوی و آن چه مناسب آن است معترض. «230»

مترجم مگوید که اعتراض میان دو سخن متصل آن گاه باشد که مؤکد و مسدّد و ملایم و مناسب آن بود. و اینجا همچنین است. چه حرص بر غنیمت و کراهیت بیرون آمدن فرمودن تقوی را مناسب است.

633

و قول او: حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ (الاية) «231» پنج مبهم، و آن لفظی باشد که میان چند معنی مشترك بود اما کلمه، و اما حرف.

اما کلمه چون لفظ «شیء» و «قرین» و «امت» و «روح» و نظایر آن، چون قول حق تعالی: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ. «232» چه اینجا به لفظ «شیء» نفقه کردن خواسته است [از آن چه حق تعالی روزی او کرده است]. و قول او: وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا [486] رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ. «233» و «شیء» اینجا فرمودن عدل و استقامت است. و قول او: فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ. «234» [«شیء»] اینجا صفات ربوبیت است، و آن علمهایی است که پرسیدن از آن روا نباشد تا آن گاه که عارف [بدان] وقت استحقاق ببیند، و آن را کشف کند. و قول او: أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ. «235»

و مراد اینجا «من غیر خالق» است، چه باشد که کسی توهم کند که حق تعالی چیزی را نمآفریند مگر از چیزی. [و اما قرین] و قول او: وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ. «236» به «قرین» اینجا فریشته موکل خواسته است. و قول او: قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْعَيْتُهُ. «237» «قرین» اینجا شیطان است. و اما امت را هشت معنی است:

یکی جماعت، [چون قول او]: وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ النَّاسِ يَسْفُونَ. «238» دوم اتباع انبیا، چه گویند: نحن من أمة محمد. سوم مردی که جامع خیرات [باشد] که بدو اقتدا کنند، [چون قول او]: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا. «239» چهارم دین: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ. «240» پنجم هنگام: وَ اذْكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ «241» و اِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ. «242»

ششم بالا، گویند: فلان حسن الامة، ای، نیکو قامت است. هفتم مردی منفرد در دین که وی را شریکی نباشد، قال علیه السلام بیعت زید بن عمر و بن نفیل امة وحده، ای، روز قیامت وی را جداگانه برانگیزند، چه او در زمان فترت به دین حق متمسک بود، بدانچه دین عیسی را تغییر و تحریف کرده بودند و پیغامبر ما- علیه السلام- هنوز مبعوث نشده بود. هشتم مادر [را] گویند: هذه امة زید، ای [این] مادر زید است. و روح نیز در قرآن به معانی بسیار وارد شده است، به ایراد آن تطویل نکنیم.

634

و اما ابهام حرف چون قول حق تعالی: فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا فَوْسَطُنَّ بِهِ جَمْعًا. «243» «هاء» اول کنایتی است از سم، ای، اسبان به سمهای خود گرد انگیختند. و «هاء» دوم از غارت، ای، میان جمع مشرکان رفتند [و جمیع ایشان را غارت کردند. و قول او: فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ]. «244» «هاء» اول کنایت از ابر است، و دوم از آب. و امثال آن در قرآن بسیار است.

ششم تدریج در بیان، چون قول حق تعالی: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ. «245» [چه از این معلوم نمیشود که انزال در روز بود یا در شب. و از آیت إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ «246» تخصیص روز از شب معلوم مگردد، و از آیت إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ] «247» تعیین شبی از دیگر شبها دانسته مآید. و باشد که کسی از روی ظاهر، این آیتها را مختلف پندارد.

و در این امثال این به نقل و سماع حاجت باشد. و قرآن از اول تا آخر، از این جنس خالی نیست. زیرا که به لغت عرب نازل شده است، و بر انواع سخن ایشان از ایجاز و تطویل و حذف و اضمار و ابدال و تقدیم و تأخیر مشتمل است تا در [487] حق ایشان معجز باشد، و افحام ایشان بدان حاصل.

پس هر که بر فهم ظاهر عربیت اقتصار کند و در تفسیر قرآن مبادرت نماید و در این أبواب از سماع و نقل استظهار نطلبد، در زمره کسانی داخل بود که قرآن را برای خود تفسیر کنند. مثلاً از لفظ «امت» معنی مشهورتر فهم کند و طبع و رأی او بدان مایل شود. و چون در موضعی دیگر آن لفظ را بشنود، رأی او بدانچه شنیده بود، از معنی مشهور آن، مایل گردد، و در کثرت معانی آن، نقل را تتبع نکند. پس این است که امکان آن دارد که منهی «248» باشد. اما تفهّم اسرار معانی- چنانکه سابق شده است- منهی نتواند بود. و چون امثال این چیزها بشنود، ظاهر تفسیر- و آن ترجمه ألفاظ است- بداند، و در فهم حقایق و معانی، آن بسنده نباشد.

و فرق میان حقایق معانی و ظاهر تفسیر به مثالی توان دانست. و آن مثال آن است که حق تعالی گفته است: و مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. «249» چه ظاهر تفسیر آن واضح است، و

635

حقیقت معنی این غامض. چه هم اثبات «رمی» است و هم نفی آن. و در ظاهر متضادند تا «250» دانسته نشود که از وجهی انداخت، و از وجهی نه انداخت. و از آن وجه که نه انداخت، اندازه «251» حق تعالی بود. و همچنین گفته است: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ. «252» و چون مقاتل ایشان باشند، حق تعالی چگونه معذب بود؟ و اگر حق تعالی به تحريك «253» دست ایشان معذب است، قتل ایشان فرمودن چه معنی دارد؟ و حقیقت این سخن را مدد از بحری عظیم باشد، از علمهای مکاشفات، که ظاهر تفسیر در آن بسنده نبود. و آن، چنان است که وجه ارتباط [افعال] به قدرتی که در آدمی حادث است بداند، و وجه ارتباط آن قدرت به قدرت حق تعالی بشناسد، تا پس از روشن شدن کارهای بسیار غامض صدق قول خدای، عز و جل: و مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و ی را منکشف گردد. و شاید که اگر عمر در استکشاف اسرار این معانی و آن چه به مقدمات و لواحق آن تعلق دارد صرف کرده شود، عمر به آخر آید و هنوز کلّ لواحق آن مستوفی نشده باشد.

و هیچ کلمهای نیست در قرآن که نه در تحقیق آن به مثل آن حاجت است. و اسرار علم راسخان علما را منکشف نشود مگر در اندازه بسیاری علم و روشنی دل [ایشان] و قوت داعیه تدبیر و تجرد برای طلب که در ایشان باشد. و هر یکی را از ایشان حدی بود در ترقی و رسیدن به درجهای [بالتر] از آن. و اما در استیفای آن طمع نتوان داشت اگر چه دریا مداد باشد و درختان قلم، چه اسرار کلمات الهی نامتناهی است، و دریاها نیست شود و کلمات الهی باقی بود. و از این روی خلق در [488] فهم آن متفاوت باشند، اگر چه در معرفت ظاهر تفسیر مشترك باشند، و ظاهر تفسیر در آن کافی نباشد. و مثال این، فهم بعضی ارباب دل است از قول پیغامبر- علیه السلام- در سجده: أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِمَعَاذِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ، که او را فرمودند. وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ، «254» و او قرب در سجود یافت، پس در صفات الهی نگریست، و [به] بعضی از بعضی استعادت نمود. چه رضا و سخط دو صفت است- پس قرب زیادت شد، و قرب اول در آن مندرج گشت و سوی ذات ترقی نمود و گفت: أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ. پس قرب تزیاید پذیرفت و به حدی انجامید که استعادت بر بساط آن قرب شرم داشت، و به ثنا التجا نمود و گفت: لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ. پس بدانست که آن قصور است،

و گفت: أنت كما أثبتت على نفسك. و این خاطرهایی است که ارباب دل را منکشف شود، پس آن را غورها باشد و برای این، و آن دریافت معنی قرب است و مخصوص شدن آن به حال سجود، و معنی استعانت از صفتی به صفتی و از ذات هم به ذات و اسرار آن بسیار است، و تفسیر ظاهر لفظ بر آن دلیل نکند. و این مناقض ظاهر تفسیر نیست، بل استکمال آن است، و رسیدن از ظاهر آن به لباب. و مراد از فهم معانی باطن این است، نه آن چه مناقض ظاهر بود. و الله اعلم بالصواب.

637

کتاب ذکرها و دعاها

و این نهمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و این مقصود را در پنج باب به تقریر و تحریر توان رسانید:

باب اول در فضیلت ذکر و فایده آن به اجمال و تفصیل باب دوم در فضیلت دعا و آداب آن، و فضیلت استغفار و درود بر پیغامبر علیه السلام باب سوم در دعاهاى مأثور که به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور باب چهارم در دعاهاى منتخب از ادعیه مأثوره که اسناد آن حذف افتاده است باب پنجم در دعاهاى که در هر حادثی از حوادث مأثور است

639

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و سپاس بحد و قیاس خدای را که رأفت او تام و شامل است و رحمت او عام و کامل. در جزای ذکر بندگان به ذکر خود وعده فرموده است: فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»1» و به امر خود در سؤال و دعا ترغیب نموده: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»2»، و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را به حضرت جلال خود راه داده، و أبواب اسعاف»3» امانی و انجاح»4» آمال ایشان گشاده: فَأِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ.»5» و درود فراوان برسید انبیا، محمد مصطفی، و بر اهل بیت و یاران او که بهینگان اولیاند، و گزیدگان اصفیا.

بدان که پس از خواندن کتاب رحمانی و منشور [489] آسمانی، هیچ عبادتی که آن را به زیان گزارند فاضلتر از آن نیست که ذکر الهی گویند و حاجات خود به دعای خالص در آن حضرت عرضه دارند. بر حسب این مقدمه از شرح فضیلت ذکر چاره نباشد: اول بر سبیل اجمال در مطلق ذکر، آن گاه به تفصیل هر ذکر معین، و به شرح فضیلت دعا و شرط و آداب آن، و نقل دعاهاى مأثور که جامع مقاصد دینی و دنیاوی است، و دعاهاى خاص برای استغفار و استعانت و غیر آن. و این مقصود را در پنج باب به تقریر و تحریر توان رسانید.

باب اول در فضیلت ذکر و فایده آن [به] اجمال و تفصیل باب دوم در فضیلت دعا و آداب آن و فضیلت استغفار و درود بر پیغامبر- علیه السلام-

640

باب سوم در دعاهاى مأثور که به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور باب چهارم در دعاهاى منتخب از ادعیه مأثوره که اسناد آن حذف افتاده است باب پنجم در دعاهاى که در وقت حوادث روایت کردهاند.

باب اول در فضیلت ذکر [و فایده آن] «6» به اجمال و تفصیل از آیات و اخبار و آثار آیات

قوله تعالی: فَادْكُرُونِي اَدْكُرْكُمْ. ثابت بنانی گفت: من بدانم که حق تعالی مرا کی یاد کند.

جماعتی از این سخن تعجب نمودند، و آن را مستبعد شمردند [و گفتند: چگونه آن را مدانی؟] گفت: چون من او را یاد کنم، او مرا یاد کند.

مترجم مگوید که در این آیت ذکر خود را بر ذکر بنده مرتب گردانیده است. چه در تکلیفات شرعی هم بر این جمله باید، تا بنده را، به نیل ذکر الهی وی را، در ذکر رغبتی حاصل آید. چنانکه در آیتی دیگر فرموده است: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «7» اما در تعریفات حقیقی، محقق و مقرر شده است که بنده آن گاه خدای را یاد تواند کرد که خدا وی را به توفیق یاد کند، و در مجاهده آن گاه شروع تواند نمود که حق تعالی وی را به مجاهده هدایت فرماید. و برای [این] معنی، بعضی مشایخ در تفسیر وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، بر این جمله گفته‌اند: وَ الَّذِينَ هَدَيْنَاهُمْ جَاهِدُوا فِينَا. و این هر دو معنی درست است، اما یکی لایق بیان شریعت است، و دوم مناسب بیان حقیقت. و ذکر بنده میان دو ذکر الهی است، چنانکه علی- رضی الله عنه- گفت: الذَّكْرُ بَيْنَ الذَّكْرَيْنِ،

ای، حق تعالی اول بنده را به توفیق یاد کند [490] تا در ذکر آید و چون در ذکر آمد حق تعالی وی را به مغفرت یاد فرماید. و در مجاهده همچنین اول به مجاهده راه نماید، و چون مجاهده کرد به خود هدایت فرماید، و [مجاهده] در میان دو هدایت بود. و در این آیت لطیفهای دیگر است، و آن تقدیم ذکر است بر شکر. چه ذکر به ذات وی مشغول شدن است، و شکر به نعمت وی. و اشتغال به ذات وی به از آن باشد که اشتغال به نعمت وی. و چون در این آیت ذکر مطلق فرمود، در آیات دیگر به کمیت و کیفیت ذکر یاد کرد.

و گفت: اذْكُرُوا اللهَ ذِكْرًا كَثِيرًا. «8» و گفت: فَاِذَا اَفْضَنْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَادْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ (الآیة) «9». و گفت: فَاِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللهَ كَذِكْرِكُمْ اَبَاءَكُمْ اَوْ اَشْدَّ ذِكْرًا. «10»

مترجم مگوید که مفسران در تشبیه ذکر خدای به ذکر پدران و جهها گفته‌اند. اینجا بر بعضی که خوینتر است اقتضای آمده شود تا تطویل از حد نگذرد.

یکی آن که اگر کسی را به دو پدر یا بیش از آن نسبت کنند، هر آینه از آن انفت نماید. پس همچنین خدای را به وحدانیت یاد باید کرد، چه انفت از آلهه «11» بسیار اولی، و برای این فرمود: اَوْ اَشْدَّ ذِكْرًا.

دوم آن که آدمی در ظاهر از پدر موجود شده است، اما در حقیقت از قدرت الهی است. پس همچنین که ظاهر را یاد نکنید حقیقی را یاد باید کرد، بل اولی، و برای این گفت: اَوْ اَشْدَّ ذِكْرًا.

سوم آن که اگر از راه تقصیر چنان یاد نم‌توانید کرد که پسران را یاد کنند، چنان یاد باید کرد که پدران را یاد کنید. «12» و در عقب او اَشْدَّ ذِكْرًا برای این ایراد فرموده است و در لفظ او اَشْدَّ ذِكْرًا بحثی اعرابی است که لایق این

مقام نتواند بود.

و گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ. «13» و گفت: فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِكُمْ «14» ابن عباس گفت: ای، در شب و روز، و بر و بحر، و سفر و حضر، و توانگری و درویشی، و تندرستی و رنجوری یاد کنند.

مترجم مگوید که بعضی محققان گفته‌اند که حق تعالی دیگر عبادات را حدی معلوم

643

فرموده است، و ذکر را در همه احوال اقتضا کرده.

و در ذم منافقان گفت: لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا «15» ای، خدای را یاد نکنند مگر اندک. و گفت: وَ اذْكَرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ «16» و گفت: [491] وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ «17» ابن عباس گفت: این سخن را دو وجه است: یکی آن که ذکر حق تعالی شما را بزرگتر از ذکر شما او را. و دوم آن که ذکر شما خدای را بزرگتر از هر عبادتی که جز اوست.

مترجم مگوید که بدین هر دو وجه، در تفضیل ذکر بر دیگر عبادات احتجاج توان کرد. اما احتجاج به وجه دوم ظاهر است. و اما به وجه اول بر این جمله توان گفت که اگر چه ذکر بنده را اکبر نگفته است، اما مستلزم ذکر خدای است، چنانکه گفته است: اذکرونی اذکرکم، و چیزی که مستلزم اکبر باشد فاضلتر از آن که مستلزم اکبر نباشد. و غیر این آیت‌های دیگر.

مترجم مگوید که در فضیلت ذکر جز این بسیار آیت‌هاست. اما چون مصنف نیآورده است، این ضعیف به ایراد کل آن مشغول نخواهد شد. و بر ایراد دو آیت که در بیان آن دقیق‌های روحانی و لطیف‌های قدسی است اقتصار خواهد نمود: و یکی از آن این است: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ «18» ای، دلها جز به ذکر خدای آرام نگیرد.

و تقریر این سخن از دو وجه است: یکی آن که هر چه جز باری تعالی است ممکن است، و ممکن به غیر خود محتاج بود، و ما دام که نظر در ممکن باشد. از آن روی که ممکن است. احتیاج و افتقار انقطاع نپذیرد و دل آرام نگیرد، و چون به واجب رسید سلسله حاجت منقطع شود، و انتقال از وی به دیگری محال بود، و مطالبات منقطع گردد، و قراری روی دهد و آرامی پدید آید. و دوم آن که وجوه حاجات آدمیان نامتناهی است و قدرت مخلوقات متناهی، و متناهی نامتناهی را بسنده نباشد، حاجات مخلوقات جز به کرم و قدرت الهی که نامتناهاند کفایت نشود. پس، از روی حقیقت، اضطراب دلها را در طلب حوایج هیچ قراری و آرامی نباشد مگر به ذکر حق تعالی، و هر دل که ذکر الهی در آن نباشد همواره در اضطراب و انزعاج «19» بود. و آیت دیگر:

644

وَ مِنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ «20» ای، هر که از ذکر رحمان اعراض نماید و بصیرت وی از ادراک آن ضعیف باشد، دیوی برای وی مقدر کنیم که قرین او باشد. و تحقیق این سخن آن است که خشم و شهوت و وهم و خیال آدمی را به کارهای جسمانی دعوت میکنند، و اشتغال به کارهای جسمانی ضد اتصال به عالم روحانی و ذکر رحمانی است، و آدمی هر چه از يك ضد دورتر به ضد دیگر نزدیکتر، پس هر چه از ذکر رحمانی و

اتصال روحانی معرضتر باشد قوت جسمانی- که علایق شیطانی است- بر وی مستولتر بود. و الله اعلم بالحقیقة.

و اما اخبار

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ذاکر الله في [492] الغافلین کالشجرة الخضراء في وسط الهشيم و کالمقاتل بين الفارين، ای، ذاکر حق تعالی میان غافلان چون درخت سبز است میان گیاه خشک ریزیده، و چون غازیی که در میان گریختگان به جنگ کافران بایستد. و نیز گفت: ذاکر الله في الغافلین کالحي بين الاموات. ای، چون زندهای است میان مردگان. و نیز گفت: يقول الله تعالی: أنا مع عبدی ما ذکرني و تحرکت بي شفتاه. ای، با بندهام، ما دام که مرا یاد میکند و لبها به ذکر من مجنبتاند.

و نیز گفت: ما عمل ابن آدم من عمل أنجى له من عذاب الله من ذکر الله. قالوا: یا رسول الله و لا الجهاد في سبيل الله [قال: و لا الجهاد في سبيل الله] إلا أن تضرب بسيفك حتى ينقطع ثم تضرب به حتى ينقطع، ای، فرزند آدم هیچ عملی نکند که وی را از عذاب خدای نجات دهندهتر از ذکر خدای باشد. گفتند: یا رسول الله، غزای در راه خدای هم؟ گفت: غزای در راه خدای هم، مگر آن که چندان شمشیر زنی که شمشیر نماند، و بار دوم همچین کنی، و بار سوم همچین. و گفت: من أحب أن يرتع في رياض الجنة فليكثر ذکر الله، ای، هر که دوست دارد که در مرغزارهای بهشت چرا کند باید که ذکر خدای بسیار گوید.

و پیغامبر- علیه السلام- را پرسیدند: کدام عمل فاضلتر؟ گفت: ان تموت و لسانك رطب بذكر الله، ای، آن که وفات تو در آن حال باشد که زبانت به ذکر خدای تر بود. و گفت: أصبح و أمس و لسانك رطب بذكر الله تصبح و تمس و ليس عليك خطيئة، ای، بامداد و شبانگاه به ذکر خدای

645

رطب اللسان باش تا در بامداد و شبانگاه بر تو گناهی نماند. و گفت: لذكر الله بالغداة و العشي أفضل من حطم السيف في سبيل الله و من إعطاء المال سحاً، ای، ذکر خدای بامداد و شبانگاه فاضلتر از شکستن شمشیر است در راه خدای، و از دادن مال چنانکه آب ریزند.

و گفت: قال الله عزّ و جلّ: إذا ذكرني عبدی في نفسه ذكرتة في نفسي و إذا ذكرني في ملاً ذكرتة في ملاً خير من ملئه و إذا تقرّب منى شبراً تقرّب منه ذراعاً و إذا تقرّب [493] منى ذراعاً تقرّب منه باعاً و إذا مشى إليّ هرولت إليه، ای، چون بنده من در نفس خود مرا یاد کند من در ذات خود وی را یاد کنم، و چون در ملایی یاد کند من در ملایی به از آن او را یاد فرمایم، و چون بدستی «21» به من تقرّب نماید من گزی به وی تقرّب نمایم، و چون گزی تقرّب نماید بازی «22» تقرّب نمایم، و چون سوی من رود سوی وی پویم.

مترجم مگگوید که مراد از این سخن آن است که از باری- سبحانه و تعالی- در افاضت رحمت منعی و توقفی نیست. چون بنده را استعداد خیر اندکی حاصل شود، رحمت باری تعالی بر وی فایض گردد و آن را بسیار گرداند، و چون استعداد بیشتر شد، فیضان رحمت در تزیاید بود، و از این معنی به تقرّب گزی و بازی عبارت فرموده است. و پویدن عبارتی است از زودی اجابت.

مترجم مگگوید: چه معانی معقول را چون به کارهای محسوس عبارت کنی، فهمها در آن بهتر آویزد. و گفت: سبعة يظلهم الله يوم لا ظل الا ظله، و من جملتهم رجل ذكر الله في خلاء ففاضت عيناه من خشية الله، ای،

هفت کس را حق تعالی در سایه دارد روزی که سایه نباشد مگر سایه‌های که باری تعالی فرماید، و یکی از آن جمله کسی باشد که خدای را در خلأ یاد کند و از ترس وی آب از چشمه‌اش روان شود.

مترجم مگوید: و سایه عبارتی است از آسایش و راحت، و بعضی علما الا ظله را بر سایه عرش حمل کرده‌اند. و در جمله ممکن را قرار نباشد تا به واجب نپیوندد. و روا که پیوند بعضی به وسایط باشد، و چون وسایط از میان بردارند قرار نتواند بود، جز به اتصال واجب.

646

و بو دردا روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الا انبئکم بخیر أعمالکم و ازکاهما عند ملیکم و ارفعها فی درجاتکم و خیر لکم من إعطاء الورق و الذهب، و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربون أعناقهم و یضربون أعناقکم؟ قالوا: و ما ذاک یا رسول الله؟ قال: ذکر الله [دانما]، ای، شما را آگاه نکنم از بهترین و پذیرفته‌ترین و رفیع درجه‌ترین اعمال شما، و چیزی که شما را به از دادن سیم و زر باشد، و به از قتل دشمنان، چنانکه شما ایشان را کشید و ایشان شما را؟ گفتند: یا رسول الله، آن چه چیز است؟ گفت: ذکر خدای- عز و جل- [بدوام].

و گفت: من شغله ذکرى عن مسألتي أعطیته افضل ما اعطى السائلین، ای، هر که ذکر من وی را مشغول گرداند از خواستن از من، عطای وی به از آن دهم که عطای خواهندگان.

مترجم مگوید که تحقیق این سخن آن است که هر که به ذکر [494] خدای مشغول شود استغراق در معرفت وی و اعراض از غیر وی ثابت بود. و هر چه بدان مشغولتر باشد، این معرفت متحققتر و متجلیتر گردد، و این عطای وی بود از حق تعالی. و هر که به خواستن مشغول گردد، استغراق وی در دوستی غیر خدای و اعراض از خدای باشد. و چون مطلوب نیابد، مزید تحقق و تجلی در معرفت هر آینه به از مطلوب وی بود. و در این ریبتی نتواند بود.

و اما آثار

فضیل گفت: به ما چنان رسیده است که حق تعالی گفت: ای فرزند آدم، مرا پس از نماز بامداد ساعتی، و پس از نماز دیگر ساعتی یاد کن، آن چه میان آن باشد من از تو کفایت کنم. و یکی از علما گفت که حق تعالی گوید که هر بندهای که بر دل وی اطلاع فرمایم و تمسک «23» به ذکر خود بر دل وی غالب بینم، من به ذات خود وی را رعایت کنم و جلیس و محادث «24» و انیس او باشم. و حسن گفت: ذکر دو است: یکی ذکر حق تعالی میان نفس خود و میان وی، و آن در غایت خوبی است و ثواب آن در غایت بسیاری، و فاضلتر از آن، ذکر خدای است نزدیک آن چه حرام گردانیده است.

مترجم مگوید: ای، چون شهوت ذکر را مانع نشود بل ذکر آن را مانع بود، این دلیل استیلائی ذکر بود بر دل.

647

و آمده است که هر نفسی که از دنیا بیرون رود تشنه باشد مگر ذاکر خدای تعالی. و معاذ جبل گفت: اهل بهشت را بر هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که در آن خدای را یاد نکرده باشند.

فضیلت مجلسهای ذکر

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله تعالی الا حفت بهم الملائكة و غشيتهم الرحمة و ذکرهم

الله فیمن عنده، ای، هیچ قومی در مجلس ذکر حق تعالی ننشینند که نه ملایکه گرد ایشان در آیند و رحمت بر ایشان نازل شود، و خدای- عز و جل- در میان مقربان خود ایشان را یاد فرماید.

و گفت: ما من قوم اجتمعوا یذکرون الله تعالی لا یریدون بذلك الا وجهه الا ناداهم مناد من السماء قوموا مغفورا قد بدلت لكم سیئاتکم حسنات، ای، هیچ قومی فراهم نیایند که ذکر خدای- عز و جل- گویند و [بدان] نخواهند مگر رضای او را که نه منادی از آسمان ایشان را آواز دهد که برخیزید با گناهان آمرزیده و بدیهای شما به نیکیها بدل گشته.

و نیز گفت: ما قعد قوم مقعدا لم یذکروا الله فیہ و لم یصلّوا علی النبی الا کان علیهم حسرة یوم القیامة، ای، هیچ قومی جایی ننشینند که ذکر حق تعالی و درود پیغامبر در آن نگویند که نه بر ایشان روز قیامت حسرتی باشد.

و داود [علی نبینا و علیه السلام] گفت: الهی چون مرا بینی که از مجلس [495] ذاکران بگذرم و به مجلس غافلان روم پایم بشکن، که به شکستن پای در حق من نعمتی فرموده باشی.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: المجلس الصالح یقفر عن المؤمن الفی ألف مجلس من مجالس السوء، ای، مجلس صالح دو هزار [هزار] مجلس بد را کفارت کند.

و بو هریره گفت که اهل آسمان خاتهای اهل زمین را، که در آن نام خدای گویند، از روشنی همچنان بینند که ستارگان را. و سفیان عینه گفت: چون قومی فراهم آیند که خدای را تعالی یاد کنند، شیطان و دنیا از ایشان دور شوند. و شیطان دنیا را گوید: نبینی چه میکنند؟ دنیا گوید که بگذار ایشان را، که چون از این مجلس بپراکنند من گردنشان گیرم و سوی تو آرم.

و آمده است که بو هریره در بازار رفت و گفت: شما را اینجا مبینم و «25» میراث پیغامبر-

648

علیه السلام- در مسجد قسمت میکنند؟ مردمان ترك بازار گرفتند و به سوی مسجد رفتند، در مسجد میراثی ندیدند که قسمت میکنند. [با وی گفتند: ما میراثی ندیدیم که قسمت کنند.] گفت:

پس چه دیدیت؟ «26» گفتند: قومی را دیدیم که ذکر خدای مگویند و قرآن میخوانند. گفت: آن میراث محمد است.

و اعمش از بو صالح «27» و او از بو هریره، تا بو سعید خدری روایت کردهاند که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ ملائکة سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب الناس فاذا وجدوا قوما یذکرون الله تنادوا، هلموا الی بغیتکم! فیجینون فیحقون بهم الی السماء الذنیا. فیقول الله تبارک و تعالی علی آی شیء ترکتم عبادی یصنعونه؟ فیقولون ترکناهم یحمدونک و یمجدونک و یسبحونک. فیقول [الله تبارک و تعالی] و هل رأونی؟ فیقولون لا. فیقول [جلّ جلاله] کیف لو رأونی؟ فیقولون لو رأوک لکانوا أشدّ تسبیحا و تحمیدا و تمجیدا. فیقول لهم من آی شیء یتعبدون؟ فیقولون من النار. فیقول تعالی و هل رأوها؟ فیقولون لا.

فیقول [الله] فکیف لو رأوها؟ فیقولون لو رأوها لکانوا أشدّ هربا منها و أشدّ نفورا. فیقول [الله] و ای شیء یطلبون؟ فیقولون الجنة. فیقول [تعالی] و هل رأوها؟ فیقولون لا. فیقول [تعالی] فکیف لو رأوها؟ فیقولون لکانوا أشدّ علیها حرصا. فیقول [جلّ جلاله] فانی أشهدکم انی قد غفرت لهم. فیقولون کان فیهم فلان لم یردهم انما جاء [496] لحاجة، فیقول [الله عزّ و جلّ] هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم. ای، خدای را فریشتگان سیاحات در زمین- بیرون از کاتبان اعمال مردمان- و ایشان چون قومی را یابند که خدای را یاد کنند، یک دیگر را آواز دهند و گویند: بشتابید سوی

مطلوب خویش! پس بیایند و گرد بر گرد ایشان در گیرند تا آسمان دنیا. و باری تعالی ایشان را گوید: بندگان مرا در چه کار گذاشتید؟

گویند: در تسبیح و تحمید و تمجید تو. گوید: هیچ مرا دیده‌اند؟ گویند: نی. گوید: اگر دیده بودند چگونه کردند؟ گویند: تسبیح و تحمید و تمجید بیشتر گفتندی. پس گوید: از چه زینهار مطلبند؟ گویند: از آتش. گوید: هیچ آن را دیده‌اند؟ گویند: نی. گوید: اگر دیده بودند چگونه بودند؟ گویند: گریختن و رمیدن ایشان از آن بیشتر بودی. پس گوید: چه مطلبند؟ گویند:

بهشت. گوید: هیچ آن را دیده‌اند؟ گویند: نی. گوید: اگر دیده بودند چگونه طلبیدندی؟ گویند: حرصشان بر آن قویتر بودی. گوید: من شما را گواه گرفتم که ایشان را بیمارزیدم. گویند: میان

649

ایشان فلان کس بود، و مراد او ایشان نبود، «28» بل به جهت کاری آمده بود. گوید که ایشان قوماند که همنشین ایشان بدبخت نشود.

فضیلت تهلیل

پیغامبر- علیه السلام- گفت: افضل ما قلته انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له، ای، فاضلتر چیزی که من و پیغامبران پیش از من گفته‌اند این کلمه است.

و گفت: من قال لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير في كل يوم مائة مرة کانت له عدل عشر رقاب و کتبت له مائة حسنة و محبت عنه مائة سيئة و کانت له حرزا من الشیطان یومه حتی یمسی و لم یأت احد بأفضل مما جاء به الا احد عمل اکثر من ذلك، ای، هر که این کلمات هر روزی صد بار بگوید، وی را ثواب آزاد کردن ده رقبه باشد و برای وی صد نکویی اثبات کنند و صد بدی پاک گردانند، و همه آن روز تا شبانگاه وی را حرزی «29» باشد از دیو، و هیچ کس به از وی نکرده باشد مگر کسی که آن کلمات پیش از وی گفته بود.

و گفت: ما من عبد توضعاً فأحسن الموضوع ثم رفع طرفه إلى السماء فقال: «أشهد أن لا اله الا الله [وحده لا شریک له]، و اشهد أن محمداً عبده و رسوله» الا فتحت له أبواب الجنة یدخل من أيها شاء، ای، هیچ بندهای ابدست نکند که شرط احسان در آن به جای آرد، پس چشم سوی [497] آسمان بردارد و این کلمه بگوید که نه درهای بهشت بر وی گشاده گردانند، از هر کدام که خواهد در رود. «30»

و گفت: لیس علی أهل لا اله الا الله وحشة في قبورهم و لا في النشور، کأتی انظر إلیهم عند الصیحة ینفضون رعوسهم من التراب و یقولون: الحمد لله الذي أذهب عنا الحزن، ان ربنا لغفور شکور، ای، بر اهل کلمه طیبه وحشتی نباشد، نه در گور و نه در زنده شدن، چنانستی که وقت صیحه ایشان را مبینم که خاک از سرهای خود مافشانند و این حمد مذکور مگویند.

و بو هریره را گفت: یا ابا هریره، ان كل حسنة تعملها توزن يوم القيامة الا شهادة أن لا اله الا الله، فاتها لا توضع في میزان، لاتها لو وضعت في میزان من قالها صادقاً و وضعت السموات السبع و الارضون السبع و ما فيهن، كان لا اله الا الله أرجح من ذلك، ای، هر حسنهای که کنی روز قیامت آن را بسنجند

مگر کلمه طیبیه را، چه آن را در ترازو ننهند، زیرا که اگر در ترازوی کسی که [آن را] به صدق گفته باشد بنهند، و هفت آسمان و هفت زمین و آن چه در میان آن است در مقابل آن کلمه [نهند، آن کلمه] از آن راجح آید. و گفت: لو جاء قائل لا اله الا الله صادقا بقراب الارض ذنوبا يغفر الله له، ای، اگر گوینده کلمه طیبیه بصدق، پری زمین گناه آرد، خدای وی را بیامرزد.

و گفت: یا ابا هریره، لَقِنَ الْمَوْتَى شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاتَّهَا تَهْدِمُ الذَّنُوبَ هَدْمًا، ای، کلمه طیبیه میرندگان را تلقین کن، که آن گناهان را ویران کند. بو هریره گفت: این، مردگان را فرمودی، زندگان را چگونه باشد؟ گفت: هی اهدم و اهدم ای، ویران کنندهتر و ویران کنندهتر.

و گفت: من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة، ای، هر که کلمه [طیبیه را] به اخلاص گوید در بهشت رود. و گفت: لَتَدْخُلَنَّ «31» الْجَنَّةَ كَأَنَّكُمْ الْآمِنُ [أَبِي وَ شَرْدٍ عَنْ] اللَّهُ شَرَادُ الْبَعِيرِ عَلَى أَهْلِهِ، ای، شما همه در بهشت روید مگر کسی که گردنکشی کند و از خدای - عز و جل - برمد، چنانکه اشتر از صاحب خود. گفتند: گردنکشی که کند؟ گفت: من لم يقل لا اله الا الله. فأكثروا من قول لا اله الا الله قبل أن يحال بينكم وبينها، فاتَّهَا كَلِمَةُ التَّوْحِيدِ وَ هِيَ كَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ وَ هِيَ كَلِمَةُ [498] التَّقْوَى وَ هِيَ الْكَلِمَةُ الطَّيِّبَةُ وَ هِيَ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَ هِيَ الْعُرْوَةُ الْوَثْقَى وَ هِيَ ثَمَنُ الْجَنَّةِ. ای، هر که کلمه طیبیه نگوید. پس این کلمه بسیار گویند پیش از آن که میان شما و آن حایلی شود، چه این کلمه توحید و اخلاص و تقوی است و کلمه طیبیه است و دعوت حق است و عروه وثقی و بهای بهشت.

و باری تعالی گفته است: هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ؟ «32» [گفتهاند که] إحسان در دنیا کلمه طیبیه گفتن است، و در آخرت بهشت. و همچنین گفته - سبحانه و تعالی: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ «33» و براء عزاب روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من قال لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كل شيء قدير عشر مرّات كانت له عدل رقبة او نسمة، ای، هر که این کلمه ده بار بگوید، وی را همان ثواب باشد که در آزادی رقبهای، یا در استبقاء «34» حیات شخصی سعی نموده باشد.

و عمر و شعیب از پدر خود «35»، از جد خود «36»، روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من قال في يوم ماتني مرة «لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك و له الحمد، و هو على كل شيء قدير» لم يسبقه احد كان قبله و لا يدركه احد كان بعده [الا من عمل بأفضل من عمله]، ای، هر که روزی این کلمات دویست بار بگوید، هیچ متقدمی بر وی سابق نشده باشد و هیچ متأخری به وی نرسد مگر کسی که بیش از آن گفته [باشد]. و عمر گفت: هر که در بازاری از بازارها بگوید: لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو على كل شيء قدير، هزار هزار نیکویی به نام وی اثبات کنند و هزار هزار بدی محو گردانند و خانهای برای وی در بهشت بنا فرمایند.

و آمده است که بنده چون لا اله الا الله بگوید، بر هیچ بدی از صحیفه وی نگذرد که نه آن را محو گرداند تا آن گاه که مثل خود نکویی یابد «37»، [پس در] پهلوی وی بنشیند.

و در صحیح «38» از بو ایوب روایت آمده است که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من قال «لا اله الا الله وحده لا

شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كل شيء قدير عشر مرّات كان كمن أعتق أربعة أنفس من ولد اسماعيل، ای، هر كه این كلمات ده بار بگوید چنانستی كه چهار تن از فرزندان اسماعیل آزاد کرده باشد. و نیز در صحیح از عباده [صامت] روایت است كه پیغامبر- علیه السلام- گفت:

من تعارّ من اللّیل فقال «لا اله الا الله [499] وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كل شيء قدير، الحمد لله، و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر، و لا حول و لا قوة الا بالله» ثم قال «اللهم اغفر لي» او أي دعاء دعا، استجیب له. فان توضأ و صلّى قبلت صلوته. ای، هر كه به شب بیدار شود و این كلمات بگوید، پس آمرزش خواهد، یا هر دعا كه كند، مستجاب شود. و اگر وضو سازد و نماز گزارد، نمازش پذیرفته باشد.

فضیلت تسبیح و تحمید و باقی ذكرها

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من سبح دبر كل صلوة ثلاثا و ثلاثین، و حمد ثلاثا و ثلاثین، و كبر ثلاثا

652

و ثلاثین، و ختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير، غفرت ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر، ای، هر كه پس از هر نماز سی و سه بار تسبیح، و سی و سه بار حمد، و سی و سه بار تكبیر بگوید، و بدین كلمات «39» آن را صد بار تمام گرداند، گناهان وی آمرزیده شود، اگر چه هم چند كف دریا باشد. و گفت: من قال «سبحان الله و بحمده» في اليوم مائة مرة حطت خطايه، و ان كانت مثل زبد البحر، ای، هر كه در روزی صد بار سبحان الله و بحمده بگوید، گناهانش كم کرده شود، اگر چه مساوی كف دریا باشد.

و آمده است كه مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: دنیا روی از من بگردانیده است و مال من اندك شده. پیغامبر- علیه السلام- گفت: أين أنت عن صلوة الملائكة و تسبیح الخلاق و بها یرزقون، ای، چرا نماز فریشتگان و تسبیح خلائق اقامت ننمایی؟ كه ایشان بدان روزی یابند. گفت: یا رسول الله آن چه چیز است؟ گفت: قل «سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم، استغفر الله» مائة مرة ما بین طلوع الفجر إلى ان تصلی الصبح، تأتيك الدنيا راغمة صاغرة، و یخلق الله من كل كلمة ملكا یسبح الله إلى يوم القيامة، و لك ثوابه، ای، میان طلوع صبح و گزارد نماز بامداد صد بار این كلمات بگویی، دنیا خوار و مقهور بر تو آید، و حق تعالی از هر كلمه فریشتهای آفریند كه تا روز قیامت تسبیح گوید و ثواب آن تو را باشد.

و گفت: إذا قال العبد «الحمد لله» ملأت ما بین السماء و الارض، فإذا قال «الحمد لله» الثّانية ملأت ما بین السماء السابعة إلى الارض، فإذا قال «الحمد لله» الثّالثة قال الله تعالى: سل تعطى. ای، چون بنده [500] الحمد لله گوید میان آسمان و زمین را پر کند، و چون بار دوم گوید از آسمان هفتم تا زمین پر کند، و چون بار سوم گوید حق تعالی فرماید: بخواه تا به تو داده شود.

و رفاعه زرقی گفت: روزی به پیغامبر- علیه السلام- اقتدا کرده بودیم و نماز مگزاردیم، چون سر از ركوع برآورد گفت: سمع الله لمن حمده. مردی از مقتدیان گفت: ربنا لك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه. چون پیغامبر- علیه السلام- از نماز فارغ شد، گفت: لقد رأيت بضعة و ثلاثین ملكا یبتدرونها أيهم یكتبها أولا. ای، سی و اند فریشته را دیدم كه مبادرت نمودند تا کدام از ایشان آن تحمید را اول نویسد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: الباقيات الصّالحات هنّ: لا اله الا الله و سبحان الله و الله أكبر

و الحمد لله و لا حول و لا قوّة الا بالله، ای، باقیات صالحات این کلمات است. و گفت: ما على الارض رجل يقول «لا اله الا الله و الله أكبر، و سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوّة الا بالله» الا غفرت ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر، ای، هیچ مردی بر زمین این کلمات نگوید که نه گناه وی آمرزیده شود. اگر چه مثل کف دریا باشد. ابن عمر این حدیث روایت کرده است.

و نعمان بشیر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ مِنْ جَلالِ اللَّهِ وَ تَسْبِيحِهِ وَ تَهْلِيلِهِ وَ تَحْمِيدِهِ يَنْعَطِفْنَ حَوْلَ الْعَرْشِ لِهَيْئِ دَوَى كَدْوَى النَّحْلِ يَذْكُرُونَ بِصَاحِبِهِنَّ: أَوْ لَا يَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَزَالَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى مَا يَذْكَرُ بِهِ؟ ای، آن چه از جلال و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی یاد میکنند به عرش در مآید و آن را آوازی باشد چون آواز زنبور انگبین، به صاحب آن یاد کرده شود: آیا دوست ندارد یکی از شما که در حضرت خدای بدان مذکور باشد؟ و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لَنْ أَقُولَ «سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ» أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. ای، گفتن این کلمات به نزد من دوستتر از آن چه خورشید بر آن طلوع کند. و در روایت دیگر، و لا حول و لا قوّة الا بالله زیاد «40» آمده است، و گفته: خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا «41».

و گفت: احبّ الكلام إلى الله أربع: «سبحان الله، و الحمد لله، و لا [501] اله الا الله، و الله أكبر» لا يضرّك بأيّهنّ بدأت، ای، دوستترین سخنها نزد خدای این چهار است، به هر کدام از آن آغاز کنی زیان ندارد، و این حدیث سمره جندب روایت کرده است.

و بو موسی اشعری «42» روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الطُّهُورُ شَطْرُ الْإِيمَانِ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ تَمْلَأُ الْمِيزَانَ، وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ يَمَلِّانِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَ الصَّلَاةُ نُورٌ وَ الصَّدَقَةُ بَرَهَانٌ وَ الصَّبْرُ ضِيَاءٌ وَ الْقُرْآنُ حِجَّةٌ لَكَ أَوْ عَلَيْكَ، كَلَّ النَّاسُ يَغْدُو فَبَائِعَ نَفْسِهِ [فَمُوبِقَهَا أَوْ مُشْتَرِ نَفْسِهِ فَمَعْتَقَهَا]. «43».

ای، پاکی نیمهای از ایمان است، و الحمد لله ترازو را پر کند، و سبحان الله و الله أكبر میان آسمان و زمین را پر گرداند، و نماز نور است و صدقه برهان است و صبر روشنایی غالب است و قرآن حجت است یا تو را یا بر تو، همه مردمان بامداد کنند و دو قسم شوند: یکی نفس خود را بفروشد

و آن را برهاند، و دیگری آن را هلاک گرداند.

مترجم مگوید: ای، کسی که اختیار خود را در باقی کند «43» نجات یابد، و کسی که در تاریکی اختیار خود بماند هلاک شود. و بعضی از محققان يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ «44» را بر این جمله تفسیر کرده‌اند که از تاریکیهای تدبیرهای نفسانی ایشان را بیرون آرد، و به تفویض و تسلیم رساند.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: كَلِمَتَانِ خَفِيفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ، ثَقِيلَتَانِ فِي الْمِيزَانِ، حَبِيبَتَانِ إِلَى الرَّحْمَنِ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ. ای، دو کلمه سبکاند در زبان، و گران در میزان، و دوست در حضرت رحمان. بو ذر گفت: از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدم که کدام سخن نزد حق تعالی دوستتر؟ گفت: ما اصطفى الله لملائكته- ای، آن چه برای فریشتگان گزیده است- سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم است. و بو

هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: انّ الله اصطفى من الكلام سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر، فإذا قال العبد سبحان الله، كتب له عشرون حسنة و حطّ عنه عشرون سيئة، و إذا قال الله أكبر فمثل ذلك، و ذكر إلى آخر الكلمات، اى، حق تعالى از سخن این کلمات را برگزیده است، چون بنده بگوید سبحان الله، بیست نیکی برای وی بنویسند. [502] و بیست بدی کم کنند، و چون بگوید. الله أكبر، همچنین، و تا آخر کلمات یاد کرد.

و جابر «45» روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من قال «سبحان الله و بحمده» غرست له نخلة في الجنة، اى، هر که این کلمه بگوید برای وی خرما درختی در بهشت نهال کرده شود.

بو ذر گفت که درویشان پیغامبر - علیه السلام - را گفتند که اهل مال آخرت را بردند، همچنان که ما نماز مگزاریم و روزه مداریم ایشان هم به جای مآرند، و فاضل «46» مالهای خود صدقه میکنند. پیغامبر - علیه السلام - گفت: او لیس قد جعل الله لكم ما تصدقون «47» [به؟] انّ لكم بكلّ تسبيحة صدقة، و تحميدة صدقة، و تهليلة صدقة، و تكبيرة صدقة، و امر بمعروف و صدقة، و نهى عن منكر صدقة، و يضع أحدكم القمّة في [في اهله «48»] فهي له صدقة، اى، نه حق تعالى شما را چنان گردانیده است که تصدیق میکنید که شما را به هر تحمیدی و تسبیحی و تمجیدی و تهلیلی و تکبیری و امر معروفی

655

و نهی منکری، و لقمهای در دهن عیال خود دادن، به هر یکی از این صدقهای است؟ گفتند: یا رسول الله، یکی شهوت خود قضا کند، «49» و او را در آن مزد باشد؟ گفت: أ رأيتم لو وضعها في حرام لكان عليه فيها وزر [قالوا: نعم. قال:] كذلك ان وضعها في الحلال كان له فيها أجر، اى، چه مگوئید اگر در حرامی کار بندد او را در آن وزری باشد، همچنان اگر در حلالی کار بندد اجرى بود.

و بو ذر گفت که پیغامبر - علیه السلام - را گفتم که اهل مال در آخرت سابق شدند، «50» بدانچه ما مگوئیم ایشان مگویند، و ایشان صدقه میدهند و ما نمدهیم. پیغامبر - علیه السلام - گفت: أ فلا أدلك على عمل إذا أنت فعلته أدركت من قبلك و فقت من بعدك الا من قال مثل قولك؟ تسبیح [الله] بعد كلّ صلوة ثلاثا و ثلاثين، و تحمد ثلاثا و ثلاثين، و تكبر أربعا و ثلاثين. اى، راه نمایم تو را به عملی که چون بکنی متقدمان را دریایی و متأخران به تو نرسند، مگر کسی که مثل قول تو گوید؟ و آن عمل آن است که پس از هر نمازی سی و سه بار تسبیح گویی، و سی و سه بار تحمید، و سی و چهار بار تکبیر.

و بسیرة «51» روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - زنان را فرمود: علیکن بالتسبیح و التهلل و التقديس فلا تغفلن و اعقدن بالانامل فانها مستنطقات، یعنی بالشهادة في القيامة، [503] اى، بر شما باد به تسبیح و تهلیل و تقدیس، و از آن غافل مشوید و به انگشتان عقد کنید، «52» چه از ایشان روز قیامت گواهی خواهند خواست. و ابن عمر گفت که پیغامبر - علیه السلام - را دیدم که تسبیح را عقد مگرفت. «53»

و بو سعید خدری روایت کرد، و بو هریره به صحت آن گواهی داد، که پیغامبر - علیه السلام - گفت: إذا قال العبد لا اله الا الله و الله أكبر، قال الله صدق عبدى لا اله الا انا، و انا أكبر، و إذا قال العبد لا اله الا الله وحده لا شريك له، قال الله صدق عبدى لا اله الا انا لا شريك لي، و إذا قال لا اله الا الله، لا حول و لا قوة الا بالله، يقول الله صدق عبدى لا حول و لا قوة الا بى، و من قالهن عند الموت لم تمسه النار. اى، چون بنده آن کلمات بگوید، حق تعالى وی را تصدیق کند و

656

و هر که آن را در وقت وفات بگوید، آتش وی را نبساید.

و مصعب سعد از پدر خود «54» روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: أ يعجز أحدكم ان يكسب كل يوم ألف حسنة؟ [ای] «55» نتواند یکی از شما که هر روزی هزار نیکی کسب کند؟ گفتند آن چگونه باشد؟ گفت: يسبّح الله مائة تسبيحة فيكتب له ألف حسنة و يحطّ عنه ألف سيئة، ای، صد تسبیح بگوید، برای وی هزار نیکی بنویسند و هزار بدی کم کنند.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: يا عبد الله قيس، يا «56» ای بو موسی «57»، أ و لا أدلك على كنز من كنوز الجنة؟ قال: بلى، قال: [قل] «لا حول و لا قوة الا بالله»، ای، اراه ننمایم تو را به گنجی از گنجهای بهشت؟ گفت: بلى. پیغامبر - علیه السلام - بدین کلمه اشارت فرمود. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: عمل من كنز الجنة و من تحت العرش قول لا حول و لا قوة الا بالله، يقول الله تعالى أسلم عبدی و استسلم، ای، کاری است از گنج بهشت و از زیر عرش گفتن آن کلمه، حق تعالی فرماید که بنده من مسلمان شد و گردن نهاد. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: من قال حين يصبح «رضيت بالله رباً و بالاسلام ديناً و بمحمد نبياً» كان حقاً على الله ان يرضيه يوم القيامة، ای، هر که بامداد این کلمات بگوید خدای - عز و جل - بر خود واجب کند که روز قیامت وی را خوشنود گرداند. و در روایتی دیگر: من قال ذلك، رضى الله عنه، ای، هر که آن را بگوید خدای از [504] وی خوشنود شود.

و مجاهد گفت: چون مرد از خانه خود بیرون آید و بگوید بسم الله، فریشته گوید: راه راست نموده شدی، و چون گوید: توكلت على الله، فریشته گوید: کار تو کفایت شد، و چون گوید:

لا حول و لا قوة الا بالله، فریشته گوید: نگاه داشته شدی، پس دیوان از وی پراکنده شوند و گویند: بر این مرد سبیلی «58» نیست، هدایت و کفایت و وقایت وی را حاصل شده است.

سؤال ذکر در غایت سبکی و آسانی است بر زبان، و رنج و تعب آن اندک است، و در عبادتهای دیگر کلفت و مشقتهاست، پس چگونه ذکر فاضلتر و سودمندتر از همه عبادتها باشد؟

جواب بدان که تحقیق این سخن جز به علم مکاشفه لایق نبود، و آن مقدار که به ذکر آن در علم معاملات مسامحت توان کرد آن است که مؤثر سودمند، آن ذکر است که پیوسته باشد با حضور دل.

657

و اما ذکر با غفلت کم فایده است، و در اخبار نیز بر این دلیل هست. و حضور دل [به ذکر در] يك لحظه، با آن چه در اکثر اوقات از خدای غافل باشد و به دنیا مشغول، هم بس فایدهای ندارد، بل حضور دل با خدای پیوسته یا در اکثر اوقات است که بر همه عبادتها مقدم است، بل شرف دیگر عبادتها بدوست، و او غایت ثمره عبادتهای عملی است. و ذکر را اولی است و آخری. و اول او انس و دوستی بار آرد، و آخر او «59» انس و دوستی زاید و از آن صادر شود «60»، و مطلوب آن انس «61» است. چه مرید در اول کار بتکلف دل و زبان خود را از وسوسهها دور دارد و به ذکر خدای آرد، و چون توفیق مداومت یابد بدان انس گیرد و دوستی مذکور «62» در دل وی نهال پذیرد. و نباید که از

این تعجب نمایی، چه در عادت‌ها مشاهده میشود که غایبی را پیش کسی یاد کنند و خصال ستوده او بر وی مکرر گردانند، شنونده آن غایب را دوست گیرد و به صفت و بسیاری ذکر عاشق وی شود. و چون در اول به بسیاری ذکر متکلف عاشق شد، آخر الامر در بسیاری ذکر مضطر شود، چنانکه از آن نشکبید. چه هر که چیزی را دوست دارد، ذکر آن بسیار کند، و هر که ذکر چیزی را بسیار برد، اگر چه بتکلف باشد، وی را دوست گیرد.

پس همچنین اول ذکر بتکلف باشد تا با مذکور «63» انس و دوستی حاصل آید، آن گاه در آخر صبر از آن ممتنع شود، پس موجب موجب شود، و ثمره مثمر گردد. و این است معنی قول آن کس که گفته است: بیست سال رنج قرآن کشیدم، پس بیست سال در تنعم و تلذذ آن بودم. و تنعم و تلذذ حاصل نیاید مگر از انس و دوستی، و انس صادر نشود مگر از مداومت رنج کشیدن و تکلف در مدتی دراز تا آن گاه که آن تکلف [505] طبع شود. و چگونه این را بعید توان شمرد؟ که آدمی طعامی که وی را خوش نیاید بتکلف تناول نماید و در خوردن آن رنج بیند، و چون بتدریج بر آن مواظبت کند موافق طبع او شود، تا به حدی که از آن نشکبید. چه نفس معتاد است و متحمل آن چه وی را تکلیف کرده شود. و گفته‌اند: هی النفس ما عودتها تتعود، ای، آن چه در اول وی را بتکلف فرماید در آخر طبع وی شود. و چون با خدای انس حاصل شد از غیر او منقطع گردد. و آن چه جز خدای است به مرگ از وی جدا خواهد شد، و در گور با وی نه مال خواهد ماند، نه اهل، نه

658

فرزند، نه شغل، و جز ذکر خدای نخواهد ماند.

پس اگر با وی انس گرفته باشد، به انقطاع عوایق، که از ذکر مانع بودی، متمتع و متلذذ باشد. چه حاجتهای ضروری زندگانی وی را از ذکر مانع ميبود، و پس از مرگ مانعی نماند. و چنانستی که با محبوب وی را خلوتی حاصل شده است، و غبظت «64» او بدان عظیم گشته، و از زندانی که در آن از معشوق و انیس خود باز داشت بود خلاص یافت. و برای این معنی، پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي: أحبب ما أحببت فأنك مفارقة. ای، روح قدس در دل من دمید که هر چه را خواهی دوست دار که تو از آن جدا خواهی شد. و بدین کل آن چه به دنیا تعلق دارد خواسته است. چه آن در حق او به مرگ فانی خواهد شد. چه هر چه در دنیاست فانی است، و وجه پروردگار- ذو الجلال و الاکرام- باقی. «65» و دنیا در حق هر کسی به مرگ فانی شود، تا آن گاه که او در نفس خود فنا پذیرد، چون مدت وی به پایان رسد و مهلت وی به سر آید. و بنده پس از مرگ بدین انس لذت یابد تا آن گاه که در جوار خدای نزول کند، و از ذکر به دیدار ترقی نماید، و آن پس از آن باشد که آن چه در گورهاست شورانیده «66» و آشکارا کرده شود، و آن چه در سینه‌هاست حاصل کرده آید.

و انکار مکن که ذکر خدای پس از مرگ با آدمی باقی ماند، و گویی که آدمی نیست شده است، پس [چگونه] ذکر خدای با وی باقی باشد. چه عدم او چنان نیست که مانع ذکر باشد، بل عدمی است از دنیا و عالم ملک و شهادت، نه از عالم ملکوت. و بدین معنی پیغامبر- علیه السلام- اشارت فرموده است در آن چه گفته است: القبر اما حفرة من حفر النيران او روضة من رياض الجنة. ای، گور گوی «67» باشد از گوهای آتش، یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت. و بدانچه گفته است:

أرواح الشهداء في حواصل طيور خضر. ای، جانهای شهیدان در حوصله‌های «68» مرغان سبز است. و در آن چه

در مشرکائی گفت که در روز بدر کشته شدند، و نامهای ایشان تعیین [506] کرد و گفت:

ای فلان و ای فلان، ائی قد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدتم ما وعد ربكم حقاً؟ ای، آن چه خدای- عز و جل- مرا وعده کرده بود آن را حق یافتم، پس آن چه شما را وعده کرده بود آن را حق یافتید؟
و چون عمر این سخن بشنید گفت: یا رسول الله، ایشان مرداری شده‌اند، چگونه شنوند و چگونه

659

جواب گویند؟ گفت: و الذي نفسي بيده ما أنتم باسمع لكلامي منهم، و لكنهم لا يقرون ان يجيبوا، ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که شما سخن مرا از ایشان شنونده‌تر [نیستید]، و لکن نتوانند که جواب گویند. و این حدیث در صحیح است. این سخن اوست در حق مشرکان.

اما در حق مؤمنان و شهیدان فرموده است: أرواحهم في حواصل طير خضر معلقة تحت العرش.

و این حالت و آن چه بدین الفاظ اشارت سوی آن است منافی ذکر خدای نیست. و حق تعالی گفته است: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ (الایة). «69» و برای شرف ذکر الهی مرتبه شهادت بزرگ شده است، زیرا که مطلوب خاتمت است. و به خاتمت آن میخواهیم که دنیا را وداع کند، و قدومش «70» بر خدای- عز و جل- در حالی باشد که دل او مستغرق بود بدو، و از علایق غیر او منقطع. و بنده اگر چه تواند که همت خود را به خدای- عز و جل- مستغرق گرداند، اما نتواند که در آن حال بمیرد، مگر در صف کارزار که طمع از جان و مال و اهل و فرزند خود، بل از کل [دنیا]، گسسته باشد. چه آن همه برای حیات خود خواهد، و حیات خود را در دوستی حق تعالی و طلب رضای او در دل خود خوار گردانیده است.

پس هیچ تجردی از آن قویتر نباشد «71» و برای این، امر شهادت عظیم گشته است، و از فضایی که نهایت ندارد در آن وارد شده است. یکی از آن، آن است که چون عبد الله عمر و انصاری در روز احد شهادت یافت، پیغامبر- علیه السلام- به جابر، پسر او، گفت: الا أبشرك يا جابر؟ قال بلى، بشرك الله بالخير. قال ان الله عز و جل احيا أباك فأقعه بين يديه و ليس بينه و بينه ستر، فقال تعالى تمنى على يا عبدى ما شئت أعطيكه، فقال يا رب ان تردنى إلى الدنيا حتى اقتل فيك و في نبيك مرة اخرى، فقال تعالى سبق القضاء منى بانهم إليها لا يرجعون. ای، تو را مژده ندهم یا جابر؟ گفت: بلى، خدای تعالی تو را به خیر مژده دهد. گفت: خدای تعالی پدر تو را زنده گردانید و به رتبه نزدیکی به خود مشرف ساخت و میانه او و خدای حجابی نبود، پس حق تعالی فرمود: ای بنده من، هر چه خواهی از من بطلب که من آن را به تو ارزانی دارم، پس پدرت گفت: ای پروردگار، مرا به دنیا باز بر تا در راه تو و رسول تو بار دیگر کشته شوم، پس حق تعالی فرمود که قضا از من سابق شده

660

است که مردگان به دنیا رجعت نکنند «71» پس کشتن سبب خاتمت است بر مثل این حالت، چه اگر کشته نشود و پس از آن مدتی بماند، روا که شهوتهای دنیا باز آید و ذکر خدای را، که بر دل وی مستولی شده است، معدوم گرداند. و برای این معنی، اهل معرفت را از خاتمت خوفی عظیم است. چه دل، اگر چه ملازم ذکر خدای باشد، اما [وی]

مقلّب»72 است: از التفات شهوت‌های دنیا خالی نشود، و بفترتی که بدو رسد نماند. و چون در آخر حال، کار دنیا در دل او متمثل شود و بر وی استیلا یابد و بر این حال از دنیا رحلت کند، استیلاى آن بر دل او باقى بود، و پس از مرگ بدن حال آرزومند باشد و تمنا کند که به دنیا باز گردد [507]، و آن به سبب بنصیبی «73» باشد از آخرت. چه مرگ آدمی بر چیزی باشد که بر آن زیسته است، و حشر او بر چیزی که بر آن مرده است. و مسلمتر حالی از این خطر خاتمت شهادت است «74»، چون مقصود شهید [رسیدن به] مالی یا صیت شهادتی «75» یا غیر آن نباشد، چنانکه خبر بدان وارد است، بل دوستی خدای و اعلاى کلمه او باشد. و این حالی است که قرآن از آن عبارت فرموده است: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ. «76»

و مثل این [آن] شخص باشد که فروشنده دنیا بود به آخرت. و حال شهید معنی لا اله الا الله، را موافق است. چه او را مقصدی جز خدای نیست، و هر مقصود معبود باشد، و هر معبود اله بود.

و این شهید به زبان حال مگوید: لا اله الا الله، چه او را جز خدای مقصدی نیست. و کسی که این به زبان گوید و حال او مساعد آن نباشد، کار او در مشیت خدای است، و او از خطر آمن نه. و برای این، لا اله الا الله را بر دیگر ذکرها ترجیح است. و این ترغیب در بعضی مواضع مطلق آمده است، و در بعضی مواضع صدق و اخلاص با آن مذکور است، چنانکه آمده است: من قال لا اله الا الله مخلصا. و معنی اخلاص آن است که حال موافق مقال باشد.

و از حق تعالی میخواهیم که در خاتمت ما را از اهل لا اله الا الله دارد، هم به حال و هم به مقال و هم در باطن و هم در ظاهر، تا دنیا را وداع کنیم بآنکه بدو التفات نماییم، بل از او ستوه آمده باشیم و به لقای حق تعالی مشتاق شده. چه هر که لقای خدای را دوست دارد، خدای لقای او را دوست دارد، و هر که لقای خدای را کراهیت دارد، خدای لقای او را کراهیت دارد. و این

661

رمزهاست به معانی ذکر که در علم معامله بیش از آن تقریر نتوان کرد.

باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضی دعاهاى ماثور

فضیلت دعا

قوله تعالى: وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي «77» مترجم مگوید که در این آیت لطیفهای قدسی و دقیقهای روحانی رعایت یافته است. چه در چند آیت قرآن که در آن ذکر سؤال است، در جواب آن باری تعالی پیغامبر را خطاب فرموده است و بیان آن بدو حواله کرده، و گفته: قُلْ. چنانکه: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ «78» و در آیت دیگر: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ، قُلْ هُوَ أَدْنَى «79» و در آیت دیگر: يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا، قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي. «80» و در آیت دیگر: [508] وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا. «81» و در این آیت، جواب خود فرموده است و توسط واسطه روا نداشته. و سبب آن است که آن سؤالات از احکام شرع و احوال کاینات بوده است، جواب آن به پیغامبر - علیه السلام - حواله فرموده است، و این سؤال از ذات مقدس اوست و رجوع بندگان به زاری و تضرع به حضرت او، و در چنین مقام، توسط واسطه لایق نباشد، بل جای تجلی و رفع حجب «82» و وسایط است. بدین سبب گفت: فإني قريب. و این دلیل است بر شرف و عظمت مقام دعا. و دقیقه دیگر آن است که ایشان را در این مقام به عباد یاد کرده است، و تشریف اضافه به ذات خود ارزانی

و قوله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ «83»، ای بخوانید پروردگار خود را به زاری و نمان که او دوست ندارد در گذرندگان را از حد مردمان.

و قوله تعالى: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى «84» ای، بگو ای محمد که

662

اگر خواهید یا الله گویند و اگر خواهید یا رحمان، هر نام خدای که خواهید بگویند، چه او را نامهای خوب است. مترجم مگوید که به تخصیص این دو نام دلیل فضل آن است بر دیگر نامها. و برای این معنی، افتتاح قرآن بدین نامهاست.

و قوله تعالى: وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ «85»، ای، پروردگار شما گفت که بخوانید مرا تا پاداش دهم شما را، که کسانی که [از] پرستیدن من گردنکشی کنند بزودی در دوزخ روند با خواری.

و نعمان بشیر روایت کرد که پیغامبر گفت: انّ الدعاء هو العبادة. ای، دعا پرستش است. و گفت: الدعاء مخ العبادة. ای، دعا، خالص پرستش است. و بو هریره روایت کرد که [پیغامبر- علیه السلام-] گفت: ليس شيء أكرم على الله من الدعاء، ای، هیچ چیز بر خدای گرامتر از دعا نیست. و گفت: انّ العبد لا يخطئه من الدعاء احدى ثلاث: اما ذنب يغفر له و اما خير يعجل له و اما خير يدخر له، ای، بنده را از دعا یکی از سه چیز حاصل باشد: یا گناهی آمرزیده شود، یا خیری در حال به وی رسد، و یا خیری برای وی مَدَّخَر ماند. و بو ذر گفت: با نیکو کاری از دعا همان مقدار بسنده است که با طعام از نمک. و پیغامبر گفت: سلوا الله من فضله فاتّه يحبّ ان يسأل، و أفضل [509] العبادة انتظار الفرج، ای، از خدای- عز و جل- در خواهید از فضل وی که او دوست دارد که از وی بخواهند، و بهترین عبادتی چشم داشتن گشایش کار است.

آداب دعا

و آن ده است:

اول آن که برای دعا وقتهای شریف ترصد کند

چون [روز] عرفة از سال، و رمضان از ماهها، و آدینه از هفته، و وقت سحر از ساعتهای شب، چه حق تعالی گفت: وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. «86» ای، در سحرها ایشان آمرزش خواهند. و پیغامبر گفت: ينزل الله كل ليلة إلى سماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخير فيقول من يدعوني فاستجب له، من يسألني فأعطيه، من يستغفني فأغفر له؟ ای، رحمت باری تعالی هر شبی به آسمان دنیا نازل شود، آن گاه که ثلث آخر شب ماند، و باری تعالی فرماید که مرا

663

که بخواند تا اجابت کنم؟ و از من که میخواهد تا بدهم؟ و که آمرزش مطلبد تا بیمارزم؟ و نزول را بر نزول ملکی هم حمل کردهاند و گفتهاند که یعقوب- صلوات الله علیه- سَوْفَ أَسْتَعْفِرُ لَكُمْ رَبِّي «87» برای آن گفت تا وقت سحر دعا گوید. و آمده است که وقت سحر دعا گفت و پسران آمین میگفتند، حق تعالی بدو وحی فرستاد که ایشان را بیمارزیدم و

دوم آن که حالهای شریف نگاه دارد.

بو هریره- رضی الله عنه- گفت که در سه حال درهای آسمان بگشایند: یکی صف کشیدن غازیان، و دوم باریدن باران، و سوم گزاردن نماز فرض. پس در این حال دعا را غنیمت دارید. مجاهد گفت که اوقات نماز بهترین ساعتهاست، و دعای پس از گزاردن [نماز] مهم باید شناخت. پیغامبر گفت: الدعاء بین الاذان و الاقامة لا یرد، ای، میان بانگ نماز و قامت دعا رد نشود. و گفت: الصائم لا تردّ دعوته، ای، دعای روزهدار رد نشود. و در حقیقت شرف وقت را رجوع به شرف حال باشد. چه وقت سحر وقت صفای دل و اخلاص و فراغت از مشوشات است، و روز عرفه و آدینه وقت اجتماع همتها و یاری دلهاست در استنزال «88» رحمت باری تعالی. و این یکی از اسباب شرف وقتهاست، بیرون «89» سرهایی که آدمی بدان مطلع نتواند شد.

و حال سجده نیز سزاوار است به اجابت. بو هریره روایت کرد که پیغامبر گفت: اقرب ما یكون العبد من ربّه و هو ساجد، فأکثروا من الدعاء، ای، وقتی که در آن بنده به خدای نزدیکتر باشد حال سجود است، پس در آن دعای بسیار باید گفت. و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر گفت:

انّی نهیت ان اقرأ رکعاً او ساجداً، فاما الرکوع فعظّموا فیه الرّب، و اما السجود فاجتهدوا فیه بالدعاء، فانه قمن ان یرتجّب، ای، مرا باز داشتهاند که در رکوع و سجود قرانت آرم، اما در رکوع تعظیم پروردگار کنید، و اما در سجود در دعا کوشید، چه سزاوار اجابت باشد.

سوم آن که در دعا روی به قبله آرد،

و دست چنان بردارد که سپیدی زیر دست او دیده شود. و جابر عبد الله روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- به عرفه در موقف آمد و روی به قبله آورد، و دعا میگفت تا خورشید فرو شد. و سلمان روایت کرد که پیغامبر- عَلَيْهِ السّلام- گفت: انّ ربکم حیّ کریم یستحیی من عبده إذا رفع یده إلیه ان یردها صفراً. ای، باری تعالی کریم است و از

664

چیزی که نیکو نباشد ممتنع، چون بنده دست به حضرت وی بردارد، امتناع نماید از آن چه آن را تهی بجا اجابت باز گرداند.

مترجم مگوید: و در صفت حق تعالی حیا را به ترك و امتناع تفسیر توان کرد، چه مقصود و غایت حیا این است. و بدایت او انکساری است از زشتی، و «89» باری تعالی از آن منزّه است.

و انس گفت که پیغامبر در دعا چنان دست برداشتی که سپیدی زیر دست وی دیده شدی، و به انگشتان اشارت نکردی. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر بر آدمی گذشت و «90» او [در دعا] به دو انگشت سیبیه اشارت مکرر، پیغامبر گفت: أحد أحد، ای، بر يك انگشت اقتصار نمای. و بو دردا گفت: این دستها بردارید پیش از آن که در غل بسته شود.

و در آخر دعا باید که دستها بر روی مالد. و عمر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- عَلَيْهِ السّلام- چون دست به دعا برداشتی آن را باز نگردانیدی تا آن گاه که بر روی مالیدی. و ابن عباس گفت که پیغامبر چون دعا گفتی، هر دو کف

فراهم آوردی و شکم آن سوی روی داشتی. و این هینتهای دست است.

و چشم سوی آسمان ندارد، چه پیغامبر گفت: لِيُنْتَهِيَنَّ اقوام عن رفع ابصارهم إلى السماء عند الدعاء، او لتخطفن ابصارهم، ای، مردمان از چشم سوی آسمان داشتن در دعا باز باشند، و الا بیناییشان ربوده شود.

چهارم آن که آواز میان بلندی و پستی دارد.

برای آن که بو موسی اشعری گفت: در خدمت پیغامبر از سفر باز آمدیم، چون به مدینه نزدیک شدیم مردمان تکبیر گفتند و آواز بلند کردند، پیغامبر گفت: يا ايها الناس انّ الذي تدعون ليس [511] بأصمّ و لا غائب، انّ الذي تدعون بينكم و بين أعناق ركابكم، ای، آن کس را که مخوانید کر و غایب نیست، و میان شما و گردنهای مراکب شماست. ای، در غایت نزدیکی است و مواجهه دلهای حاضر. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: در تفسیر و لا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ و لا تُخَافِتْ بِهَا، «91» که بدین «صلوة» دعا خواسته است. و حق تعالی بر پیغامبر خود، زکریا، ثنا فرموده است به دعای پوشیده، گفته: إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا. «92» و گفته است:

665

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً. «92»

پنجم آن که در دعا تکلف سجع نکند،

چه حال دعا گوینده باید که تضرع باشد و تکلف مناسب آن نیست. پیغامبر گفت: سیکون قوم يعتدون في الدعاء. و باری تعالی گفت: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. «93» و گفتهاند که اعتداء، تکلف سجع است. و اولی آن که از دعاهای ماثور عدول نکند، چه باشد که از حد دعا درگذرد و چیزی که مصلحت نباشد بخواهد، چه هر کس دعا نداند گفت.

و در خیر یا اثر همچنین آمده است «94» که در بهشت هم به علما حاجت باشد، چه اهل بهشت را فرمان در رسد که در خواهید، و ندانند که چه در خواهند تا آن گاه که از علما بیاموزند. و پیغامبر گفت: اياكم و السّجّع في الدّعاء بحسب أحدكم ان يقول: اللّهم انى اسألك الجنّة و ما قرّب إليها من قول او عمل و أعوذ بك من النّار و ما قرّب إليها من قول او عمل، ای، در دعا از سجع پرهیزید، و این دعا که تقریر افتاد شما را بسنده باشد.

و در خبر است: سیاتی قوم يعتدون في الدعاء و الطهور. ای، بزودی گروهی خواهند آمد که در دعا و آبدست از حد بگذرند.

و یکی از سلف بر قصه گویی گذشت که در دعا به تکلف سجع مشغول میشد، او را گفت:

بر خدای بلاغت عرضه مداری؟ من گواهی مدهم که حبیب عجمی را دیدم که دعا میگفت و بر این کلمات نماافزود: اللّهم اجعلنا جيدين اللّهم لا تفضحنا يوم القيامة، اللّهم و قفنا للخير. و مردمان از هر گوشه‌های به دعای وی دعا میگفتند، و برکت دعای او ظاهر بود.

و یکی از سلف گفت: به زبان تذلل و افتقار دعا گوی، نه به زبان فصاحت و انطلاق. و آمده است که دعای علما و ابدال از هفت کلمه نگذشتی، و آخر سورت بقره شاهد این است، چه خدای- عز و جل- در هیچ موضعی از دعای بندگان خود بیش از این [512] اخبار نکرده است.

و بدان که ما به سجع سخن متکلف نخواهیم، چه آن با تضرع و با تذلل مناسبتی ندارد، و الا در دعاهایی که از

پیغامبر ماثور است سخنان متوازن آمده است، لکن آن متکلف نیست.

چنانکه گفته است: اسألك الا من يوم الوعيد و الجنة يوم الخلود، مع المقربين الشهود، و الرّكع السّجود، و

666

الموفين بالعهود، انك رحيم ودود، و أنت تفعل ما تريد، و امثال این. و باید که بر دعاهای ماثور اقتصار نماید، و الاّ به زبان افتقار و تضرع خواهد، بسجع و تکلف، چه تضرع نزدیک خدای محبوب است.

ششم زاری و فروتنی و ترس.

چه حق تعالی گفت: إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا. «95» ای، ایشان در خیرات مسارعت نمودند و به رغبت و رهبت «96» ما را میخواندند. و گفت: ادعوا ربکم تضرّعا و خفیة، ای، بخوانید پروردگار خود را بزاری و پوشیده. و پیغامبر گفت:

إذا احبّ الله عبدا ابتلاه حتّى یسمع تضرّعه، ای، چون خدای بنده را دوست دارد وی را مبتلا گرداند تا زاری وی بشنود.

هفتم آن که دعا بجزم گوید،

و در اجابت متیقّن باشد، و امیدش در آن صادق بود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یقل أحدکم إذا دعا: اللّهم اغفر لی ان شئت، اللّهم ارحمني ان شئت، لیعزم المسألة فانه لا مکره له، ای، چون دعا گوید نباید که مغفرت و رحمت را به مشیت معلق کند، و بقطع گوید، چه باری تعالی را مکرهی «97» نیست. و گفت: إذا دعا أحدکم فلیعظم الرّغبة فانّ الله لا یتعاضمه شیء، ای، چون یکی از شما دعا گوید باید که رغبت او در چیزی بزرگ باشد، چه بر باری تعالی هیچ چیز بزرگ نیاید. و گفت: ادعوا الله و أنتم موقنون بالاجابة و اعلموا انّ الله لا یستجیب دعاء من قلب غافل، ای، در حال دعا به اجابت متیقّن باشید و بدانید که حق تعالی دعایی را که از دل غافل باشد اجابت نفرماید. و سفیان عیینة گفت: اگر یکی از شما در خود بدی داند باید که آن وی را از دعا مانع نباشد، چه باری تعالی ابلیس را که بترین خلق است اجابت فرموده است در اینکه خواست: [إذ قال ربّ فأَنْظِرْنِي] إلی یوم یُبْعَثُونَ. حق تعالی فرمود: إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ. «98»

[513]

هشتم آن که در دعا إلحاح کند،

و سه بار مکرر گرداند. و ابن مسعود گفت که پیغامبر چون دعا گفتی سه بار گفتی، و چون بخواستی سه بار خواستی. و باید که به سبب تأخر اجابت استبطا «99» نکند و استعجال ننماید. «100» چه پیغامبر گفته است: یستجاب لاحدکم ما لم یعجل، فیقول دعوت فلم

667

یستجب لی، ای، یکی از شما را اجابت [باشد ما دام که شتاب نکند و نگوید که دعا گفتم، اجابت] نبود. و چون بخواهد بسیار بخواهد، چه از حضرت کریمی میخواهد.

و یکی از سلف گفت: بیست سال است که من از خدای حاجتی میخواهم و هنوز به اجابت نپیوسته است، و امید مدارم که به اجابت پیوندد: از خدای بخواستهام که مرا توفیق دهد تا ما لا یعنی «101» را ترک گیرم. و پیغامبر گفت:

إذا سأل أحدكم ربه مسألة فتعرف الاجابة فليقل الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات، و من أبطأ عنه من ذلك شيء فليقل: الحمد لله على كل حال. ای، چون یکی از شما از پروردگار خود حاجت خواهد و اجابت یابد، باید که بگوید: الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات، و اگر اجابت دیرتری باشد، بگوید: الحمد لله على كل حال.

[نهم] آن که افتاح دعا به ذکر خدای باشد،

و به سؤال آغاز نکند. و سلمه اکوع گفت: نشنیدم از پیغامبر که دعایی را آغاز کرد که نه بگفت: سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب. و بو سلیمان دارانی [گفت]: هر که خواهد که از خدای حاجتی خواهد، باید که آغاز و انجام آن به درود پیغامبر باشد و میان آن حاجت خواهد، چه خدای- عز و جل- هر دو درود را قبول کند، و او کریمتر از آن است که میان آن را بساجابت بگذارد. و در خبر است: إذا سألتم الله حاجة فابدعوا بالصلاة علی، فان الله تعالى اكرم من یسأل«102» حاجتین فیقضی إحداهما و یرد الأخری، ای، چون از خدای حاجتی خواهید ابتدا به درود من کنید، چه باری [تعالی] کریمتر از آن است که از او دو حاجت بخواهند، یکی را روا فرماید و دیگری را رد کند. و این خبر بو طالب مکی آورده است.

دهم و آن ادب باطن است. و اصل اجابت آن که توبه کند و مظالم باز دهد

و به کنه همت روی به حق تعالی آرد، چه این سبب قریب اجابت است. و کعب احبار گفت که مردمان را در عهد موسی قحطی سخت رسید، [پس] موسی با بنی اسرائیل سه بار استسقا«103» کرد، اجابت نبود. باری تعالی بدو وحی فرستاد که من تو را و جماعتی را که با تواند اجابت نکنم، چه با شما سخن چینی است. موسی گفت: الهی من وی را [نمشناسم]، اگر تعریف«104» فرمایی او را از میان خویش بیرون کنیم. [514] باری تعالی باز بدو وحی فرستاد که من شما را از سخن چینی باز مدارم،

668

من سخن چینی خواهم کرد! موسی جمله بنی اسرائیل را بفرمود تا از سخن چینی توبه کردند، و حق تعالی ایشان را باران داد.

و سعید جبیر گفت که در زمان پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل قحطی حادث شد و استسقا کردند، و آن پادشاه گفت: اگر خدای باران نفرستد من وی را ایذا کنم. گفتند: چگونه تو وی را رنجه توانی داشت؟ گفت: اولیا و مطیعان او را بکشم رنجه داشت او باشد. باری تعالی باران فرستاد.

سفیان ثوری گفت که چنین شنیدهام که در بنی اسرائیل هفت سال قحط بود، و کار به جایی انجامید که مردار خوردند و مادر و پدر از گوشت اطفال سد رمق ساختند، و بنی اسرائیل بر سر کوهها مرفتند و زاری میکردند، حق تعالی به پیغامبران ایشان وحی فرستاد که اگر چندانی [به سوی من] بخواهید رفت که قدمهای شما تا زانو سوده خواهد شد و دستهای شما به اطراف آسمان بخواهد رسید و زبانهای شما از دعا کند خواهد شد، من دعا گویندهای را از شما اجابت نخواهم فرمود و بر گریندهای نخواهم بخشود تا از مظالم بیرون نیایند و آن را به اهل آن باز نرسانند. ایشان حکم فرمانبرداری به جای آوردند، و حق تعالی هم در آن روز بر ایشان باران فرستاد.

و مالک دینار گفت که بنی اسرائیل را قحطی رسید، و ایشان بارها بیرون رفتند و استسقا کردند، حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرمود که ایشان را بگوی که شما با تنهای پلید بیرون مآیید، و دستها که بدان خون ناحق ریختهاید بر

مدارید، و شکمها از حرام پر کردهاید، و خشم من بر شما واجب گشته است، و هرگز شما را از من جز دوری زیادت نخواهد شد.

و أبو الصّدیق ناجی گفت که سلیمان- علیه السلام- با خلقی بسیار به استسقا بیرون مرفت، مورچهای را دید ستان «105» افتاده و پایها [بر آسمان] برداشته و میگفت: ای بار خدای، ما از جمله آفریدگان تویم، و ما را از روزی تو بنیازی نیست، پس ما را به گناه غیر ما هلاک مگردان. سلیمان گفت: باز گردید که مقصود شما به دعای دیگران برآمد.

و اوزاعی گفت که مردمان به استسقا مرفتند، بلال سعد در میان ایشان بایستاد و خدای را تعالی به حمد و ثنا یاد کرد و گفت: ای گروه حاضران نه شما به گناهکاری و بدکرداری خود

669

اعتراف منماید؟ گفتند: بلی. پس گفت: ای بار خدای، ما شنیده‌ایم که تو فرمودهای: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ من سَبِيلٍ «106» ای، بر نیکوکاران هیچ سبیلی نیست «107» و ما به گناهکاری و بدکرداری معترفیم، پس مغفرت تو جز امثال ما را نتواند بود. گفت: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا و ارحمنا و اسقنا. و دست برداشت و دیگران هم [515] به موافقت وی دست برداشتند [پس باران بارید].

و مالک دینار را گفتند که برای باران دعایی بگویی، گفت: شما باران را چشم مدارید، و من سنگ را ترصد منماید. و آمده است که عیسی- صلی الله علیه و سلم- برای استسقا به صحرا رفت، و جماعتی که حاضر شدند ایشان را گفت: هر که گناهی دارد باز گردد. همه بازگشتند و در صحرا جز يك كس نماند. عیسی روی بدو آورد و گفت: تو را هیچ گناهی نیست؟ گفت: به خدای که هیچ گناهی نمدانم، مگر آن که روزی نماز می‌گزاردم، زنی بر من گذشت، چشمم در وی نگریست، چندانی که از من بگذشت انگشت در چشم کردم و دیده بیرون کشیدم و در پس وی انداختم. عیسی فرمود که دعا گوی. چون به دعا مشغول شد، ابری بر آمد و بارانی ببارید و آب بسیار حاصل شد.

و یحیی غسانی گفت که در عهد داود قحطی سایر شد «108»، مردمان سه کس را از علما برای استسقا اختیار کردند، ایشان هر سه بیرون رفتند و مردمان متابعت نمودند. یکی از ایشان گفت: بار خدای، تو در تورات منزل گردانیده‌ای که کسی که بر ما ظلم کند ما باید که از وی عفو کنیم، ای بار خدای، ما بر نفس خود ظلم کرده‌ایم، از ما عفو فرمای. دوم گفت: ای بار خدای، تو در تورات حکم کرده‌ای که ما بندگان خود را آزاد کنیم، ای بار خدای، ما بندگان تویم، ما را آزاد گردان. سوم گفت: ای بار خدای، تو در تورات فرمودهای که چون مسکینان بر در ما ایستند ما ایشان را رد نکنیم، ای بار خدای، ما مسکینان تویم و بر در تو ایستاده‌ایم، دعای ما را رد مکن. حق تعالی ایشان را باران داد.

و عطای سلمی «109» گفت- رحمه الله- که باران باز ایستاد «110»، و ما برای استسقا بیرون آمدیم، سعدون مجنون را در گورستان دیدیم، در من نگریست و گفت: ای عطا، امروز روز

670

نشور «110» است، یا آن چه در گورهاست آن را بشورانیده‌اند؟ گفتم: نی، و لکن باران باز ایستاده است «111»،

ما به استسقا بیرون آمدهایم. گفت: ای عطا، با دل‌های زمینی بیرون آمده‌اید، یا با دل‌های آسمانی؟ گفتم: با دل‌های آسمانی. گفت: هیات، ای عطا! نبیره گران «112» را بگوی که نبیره مکنید، چه نافد «113» بصیر است. پس سوی آسمان نگریست و گفت: یا الهی و سیدی [و مولای] لا تهلك بلادك بذنوب عبادك، و لكن بالسّر المكنون من أسمانك و ما وارت الحجب من آلائك إلا ما سقیتنا ماء غدقا «114» فراتا «115» تحیی به العباد و تروی «116» به البلاد، یا من هو علی كل شیء قدير. عطا گفت: هنوز این دعا تمام نگفته بود که در آسمان رعد و برق ظاهر شد و باران، چنانکه آب از دهن مشك بیرون آید، باریدن گرفت. روی بگردانید و مگفت: [516]

أنعم الزّاهدون «117» و العابدون

إذ لمولاهم اجاعوا البطونا

اسهروا الاعين العلیة فيه

فانقضی لیلهم و هم ساهرونا

شغلنهم عبادة الله حتی

قیل فی الناس انّ فیهم جنونا

ای، زاهدان و عابدان نیکو کرده‌اند که برای رضای مولی شکم‌های خود گرسنه داشتند. و چشم‌ها بیدار، و همه شب در بخوابی بگذرانیدند. و عبادت حق تعالی ایشان را چنان مشغول کرد که مردمان گفتند که در ایشان جنونی است. و ابن المبارک «118» گفت که در قحط سالی عظیم به مدینه رفتم، مردمان را دیدم که به استسقا بیرون مرفتند، من نیز موافقت کردم، کودکی سیاه را دیدم که قطع‌های خیش «119» در کمر بسته بود و قطع‌های بر دوش انداخته، بیامد و پهلوی من بنشست، و شنیدم که مگفت: الهی اخلقت «120» الوجوه عندك كثرة الذنوب و مساوی الاعمال و قد احتبست عنا غیث السماء لتؤتّب عبادك بذلك، فاسألك یا حلیمًا ذا اناة «121» یا من لا یعرف عباده منه إلا الجمیل، ان تسقیهم السّاعة السّاعة. و چندان السّاعة السّاعة بگفت که ابر برآمد و باران به هر طرف باریدن گرفت. و ابن المبارک گفت: از آن جا بر

671

فضیل رفتم، او گفت: تو را اندوهگن مبینم؟ گفتم: غیر ما سبقت نمود و بدو رسید، و بما تشریف قربت و ولایت پوشید. و این قضیه بر او بگفتم، نعرهای زد و بیهوش در افتاد. و آمده است که عمر- رضی الله عنه- دعای استسقا گفت، و عباس «122» را- رضی الله عنه- در آن شفیع آورد. و چون عمر از دعا فارغ شد، عباس گفت: اللهم انّه لم ينزل من السماء بلاء بلا ذنب، و لن يكشف الا بتوبة، و قد توجه بی القوم إليك لمكانی من نبيك و هذه أیدینا إليك بالذنوب و توأصینا بالتوبة و أنت الرّاعی لا تهمل الضّالة و لا تدع الكسیر بدار مضيعة فقد ضرع الصّغير و رقّ الكبير و ارتفعت الشكوى و أنت تعلم السّر و اخفی اللهم فاغنهم بغنائك «123» قبل ان یقتطوا «124» فیهلكوا فاتّه لا ییأس من روح الله الا القوم الكافرون. و این سخن تمام نکرده بود که از آسمان کوه کوه [517] باران نازل شدن گرفت.

فضیلت درود بر پیغامبر- علیه السلام- و فضل آن

خدای- عز و جل- فرموده است: إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا «125». و پیغامبر- علیه السلام- روزی بیامد و اثر شادی در روی وی ظاهر بود، و فرمود که جبرئیل بر من

آمد و گفت: ای محمد، راضی نمیشوی بدانچه هیچ کس از امت تو بر تو درود ندهد که نه من ده بار بر وی رحمت کنم، و هیچ کس از ایشان بر تو سلام نگوید که نه ده بار بر او سلام گویم.

و پیغامبر گفت: من صَلَّى عَلَيَّ صَلَاتِ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ مَا صَلَّى عَلَيَّ فَلْيَقُلْ عَبْدٌ مِنْ ذَلِكَ «126» او لیکنتر، ای، هر که بر من درود گوید فریشتگان برای وی آمرزش خواهند که ما دام که بر من درود دهد. خواه اندک گوی و خواه بسیار. و نیز گفت: اَنَّ اَوْلَى النَّاسِ بِي اَكْثَرُهُمْ عَلَيَّ صَلَوةً، ای، سزاوارترین مردمان به من آن کس است که بر من درود بیشتر گوید. و گفت: بحسب المؤمن من البخل ان اذکر عنده فلا يصلي عليّ، ای، بخل مؤمن همین بسنده است که مرا پیش او یاد کند و او بر من درود ندهد. و گفت: اَکْثَرُوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، ای، بسیار درود گوید بر من روز آدینه. و گفت: من صَلَّى عَلَيَّ مِنْ اُمَّتِي كَتَبْتُ لَهُ عَشْرَ حَسَنَاتٍ وَ مَحِيَتَ عَنْهُ عَشْرَ سَيِّئَاتٍ، ای، هر که از امت من بر من درود دهد برای وی ده نیکی ثبت شود و ده بدی محو کرده آید. و گفت: مَنْ قَالَ حِينَ يَسْمَعُ الْاِذَانَ

672

و الْاِقَامَةَ «اللّٰهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّعْوَةُ التَّامَّةُ وَ الصَّلَاةُ صَلَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ وَ اَعْطَهُ الْوَسِيْلَةَ وَ الْفَضِيْلَةَ وَ الشَّفَاعَةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حَلَّتْ لَهُ شَفَاعَتِي، ای، هر که به وقت شنیدن بانگ نماز و قامت این دعا گوید شفاعت من وی را برسد. و گفت: مَنْ صَلَّى عَلَيَّ فِي كِتَابٍ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ مَا دَامَ اسْمِي فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ، ای، هر که در کتابی که منویسد بر من درود نویسد، فریشتگان برای وی آمرزش خواهند تا نام من در آن کتاب باشد. و گفت: اَنَّ فِي الْاَرْضِ مَلَائِكَةً [سَيَّاحِينَ] يَبْلَغُونِي «127» عَنْ اُمَّتِي السَّلَامِ، ای، در زمین فریشتگان سیاحاند که سلام امت من به من رسانند. و گفت: لَيْسَ اَحَدٌ يَسَلِّمُ عَلَيَّ اِلَّا رَدَّ اللهُ عَلَيَّ رُوْحِي حَتَّى ارِدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ، ای، هیچ کس بر من سلام نگوید که نه حق تعالی روح به من باز [518] دهد تا جواب وی بگویم. و گفتند: يَا رَسُولَ اللهِ، بِرَ تُو چگونه درود دهیم؟

گفت بگوید: اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَلَيَّ اٰلِهِ وَ اَزْوَاجِهِ وَ نَرِيَّتِهِ كَمَا [صَلَّيْتَ وَ] بَارَكْتَ عَلَيَّ اِبْرَاهِيْمَ [وَ عَلَيَّ اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ] اَنْتَ حَمِيْدٌ وَ مُجِيْدٌ.

و آمده است که از عمر پس از وفات پیغامبر شنیدند که مگر نیست و مگفت: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، جذعی «128» بود که تو بدان استناد «129» نمودی و خطبه گفתי، و چون مردمان بسیار شدند منبری فرمودی تا همه بشنوند، و آن جذع در فراق تو بزاری بنالید، تا دست بر وی نهادی و او بدان ساکن شد. پس امت تو در فراق به نالیدن اولی باشد. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضل تو نزد خدای تا بدان حد رسید که طاعت تو را طاعت خود گردانید و گفت: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اطَاعَ اللهُ. «130» یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو نزد حق تعالی بدان جای انجامید که به عفو از تو تو را بیگاهانید، پیش از آن که از گناه تو را بیگاهانید، و گفت: عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ اَذْنَبْتَ لَهُمْ. «131» یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو در حضرت الهی تا آن حد بود که تو را در آخر انبیا بعث کرد و در اول ایشان یاد فرمود و گفت:

وَ اِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيْمَ (الاية). «132» یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو چندان است که اهل دوزخ، در آن حال که میان اطباق آتش ایشان را عذاب میکنند، آرزو برند که تو را فرمانبرداری نموده بودندی: يَقُوْلُوْنَ يَا لَيْتَنَا اطَعْنَا اللهَ وَ اطَعْنَا الرَّسُوْلَا. «133»

یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر حق تعالی موسی عمران را سنگی داد که از آن

جویهای آب روان مشد، آن عجبت از انگشتان تو نیست که آب از آن بیرون آید، صلی الله علیه.

یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر خدای- عز و جل- برای سلیمان باد را مسخر کرده بود، تا بامداد يك ماهه راه رفتی و شبانگاه يك ماهه راه، آن شگفتتر از براق نیست که شبی بر آن تا به آسمان هفتم برفتی، پس نماز بامداد آن شب در ابطح «134» مکه گزاردی، صلی الله علیه. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر باری تعالی عیسی را زنده کردن مردگان بخشید، آن عجبت از گوسفند بریان کرده زهر آلود نیست که با تو در سخن آمد و گفت: مرا مخور که من زهر آلودم. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، نوح بر قوم خود دعای بد کرد و گفت: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً «135»، و اگر تو بر ما مثل آن دعا کردی ما همه هلاک [519] شدیمی، پای بر پشت تو نهادند و روی مبارک تو را خون آلود کردند و دندان تو را بشکستند، تو از غیر نیکویی گفتن امتناع نمودی، و گفتم: اللَّهُمَّ اغْفِرْ قَوْمِي فَاتَّهَمُوا لَا يَعْلَمُونَ. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، در اندکی سن و کوتاهی عمر چندان کس تو را متابعت نمودند که در بسیاری سن و درازی عمر نوح را نمودند، و بسیار کس به تو بگریزند، و بدو جز اندکی نگرویدند. یا رسول الله، پدر و مادر من فدای تو باد، اگر همنشینی و هم کاسگی و مصاهرت «136» نفرمودی مگر با کفوی «137»، هرگز تو را با ما همنشینی و هم کاسگی و مصاهرت نبود، و لکن از راه کرم با ما همنشینی و هم کاسگی و مصاهرت فرمودی، و صوف پوشیدی، و بر دراز گوش نشستی، و بر مرکوب دیگری واپس خویش نشاندی، و طعام بر زمین خوردی، و انگشتان بلیسیدی، و این همه از راه تواضع بود، صلی الله علیه.

و یکی از سلف گفت که من اخبار منبشتم، و بر ذکر پیغامبر درود بنوشتمی و سلام نه، پس پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت: صلوات را بر من در نبستن تمام ممنویسی. پس از آن هیچ ننوشتم مگر با درود و سلام. و بو الحسن شافعی گفت که پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- در خواب دیدم و گفتم: یا رسول الله، پاداش شافعی «138» از تو بر این سخن که در کتاب الرسالة نبشت: و صلی الله علی محمد کَلَّمَا ذَكَرَهُ الدَّاكِرُونَ و غُفِّلَ عَنْ ذَكَرِهِ الْغَافِلُونَ چیست؟ گفت: آن که او را برای حساب نایستانند.

فضیلت استغفار

خدای- عز و جل- گفت: وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. «139» علقمه و اسود «140» از عبد الله مسعود- رضی الله عنهم- روایت کرده اند که در کتاب خدای- عز و جل- دو آیت است: هیچ بندهای گناهی نکند، پس ایشان را بخواند و از خدای- عز و جل- آمرزش خواهد، که نه خدای- عز و جل- وی را بیمارزد.

اول: وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً (الایة)، دوم: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً «141». و نیز گفت: وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ. «142» و گفت: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً. «143» و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بسیار گفتی: سبحانك اللهم و بحمدك اللهم اغفر لي انك أنت التواب الرحيم. [520] پیغامبر گفت: من اكثر الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا و من كل ضيق مخرجا و رزقه من حيث لا

یحتسب، ای، هر که آمرزش بسیار خواهد حق تعالی او را از هر غمی فرجی دهد و از تنگی «144» مخرجی بخشد و از آن جا که چشم ندارد وی را روزی رساند. و گفت: اِنِّی لَاسْتَغْفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَیْهِ فِی الْیَوْمِ سَبْعِیْنَ مَرَّةً، ای، من آمرزش خواهم از خدای و بدو باز گردم در روز هفتاد بار.

با آن که متقدم و متأخر او آمرزیده بود، بر این جمله مکفت. [و گفت: اِنَّهٗ لَیَغَانِ عَلٰی قَلْبِی حَتّٰی اَنْتٰی لَاسْتَغْفِرُ اللهَ تَعَالٰی فِی کُلِّ یَوْمٍ مَّائَةَ مَرَّةً، ای، بر دل من پوشیدگی آید، آن گاه در هر روز صد بار آمرزش خواهم]. و گفت: من قال حین یأوی علی فراشه «استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم» ثلاث مرات، غفر الله ذنوبه و ان كان مثل زبد البحر او عدد رمل عالج او عدد و رق الشجر او عدد أيام الدنيا، ای، هر که آن وقت که در فراش رود این کلمات بگوید حق تعالی گناهان وی بیامزد، اگر چه مثل کف دریا باشد [یا عدد ریگ بیابان] یا عدد برگ درختان یا عدد ایام دنیا. و در حدیثی دیگر: من قال ذلك غفرت ذنوبه و ان كان فازا من الزحف، ای، هر که آن بگوید گناهش آمرزیده شود، اگر چه از مصاف کافران گریخته باشد.

و حذیفه «145» [گفت]: من بر اهل خود پلید زبان بودم. پس گفتم: یا رسول الله، من بترسم که زبان من مرا به دوزخ برد. پیغامبر گفت: این أنت من الاستغفار «146» فی الیوم مائة مرة؟ ای، کجایی تو

675

از آمرزش خواستن در روزی صد بار؟ عایشه گفت که پیغامبر مرا فرمود: إن كنت ألممت بذنب فاستغفري الله فإنَّ التَّوْبَةَ مِنَ الذَّنْبِ النَّدْمُ وَالِاسْتِغْفَارُ. ای، اگر به گناهی نزدیک شده‌ای، یا صغیرهای ارتکاب نموده‌ای، از خدای آمرزش خواه که توبه از گناه پشیمانی و استغفار است.

و در استغفار گفتی: [اللَّهِمَّ اغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَجَهْلِي وَاسْرَافِي فِي أَمْرِي وَ مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي جَدِّي وَ هَزْلِي وَ خَطَايَايَ وَ عَمْدِي وَ كَلَّ ذَلِكَ عِنْدِي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي] ما قَدَّمْتُ وَ مَا أَخَّرْتُ وَ مَا أَسْرَرْتُ وَ مَا أَعْلَنْتُ وَ مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي أَنْتَ الْمَقْدَمُ وَ أَنْتَ الْمَوْخِرُ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و علی گفت- رضی الله عنه- که من مردی بودم که چون از پیغامبر حدیثی بشنیدم، مرا آن سود داشتی بر حکم مشیت الهی- ای، بر آن کار کردمی چندان که توانستم- و چون کسی از اصحاب او روایت کردی وی را سوگند دادمی، و چون سوگند یاد کردی [521] استوار داشتمی، و بو بکر مرا روایت کرد و راست گفت که از پیغامبر شنیدم که مکفت: ما من عبد یذنب ذنبا فیحسن الطَّهْرُورَ، ثُمَّ یَقُومُ فِیصَلِّی رِکْعَتَیْنِ، ثُمَّ یَسْتَغْفِرُ اللهَ الْاَ غْفَرَ اللهُ لَهُ، ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ: وَ الَّذِیْنَ اِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً (الآیة).

ای، هیچ بنده گناهی نکند، پس وضو سازد، پس برخیزد و دو رکعت نماز گزارد، پس از خدای آمرزش خواهد، که نه خدای وی را بیامزد. پس این آیت بخواند: وَ الَّذِیْنَ اِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً (الآیة).

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر گفت: اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا اُذْنِبَ کَانَتْ نَکْتَةٌ سَوْدَاءَ فِی قَلْبِهِ، فَانْ تَابَ وَ نَزَعَ وَ اسْتَغْفَرَ صَقَلَ قَلْبَهُ مِنْهَا، فَانْ زَادَ زَادَتْ حَتّٰی تَعْلُوْ قَلْبَهُ، «146» فَذَلِكَ [الرَّانَ] الَّذِی ذَكَرَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ. «147» ای، مؤمن چون گناهی کند نکته‌های سیاه در دل وی پدید آید، پس اگر توبه کند و از آن باز ایستد و آمرزش خواهد دل وی از آن نکته زدوده شود، و اگر گناه زیادت کند سیاهی زیادت شود تا بر دل وی غالب گردد، و آن رین «148» باشد که حق تعالی گفته: کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا کَانُوْا یَکْسِبُوْنَ. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر

گفت: اِنَّ الله ليرفع الدرّجة للعبد في الجنة فيقول يا ربّ انّى لي هذه؟ فيقول باستغفار ولدك لك، اى، خدای بنده را در بهشت درجهای دهد و او گوید: یا رب این درجه مرا از کجاست؟ خدای- عز و جل- گوید که فرزند تو برای تو آمرزش خواسته است.

و عایشه روایت کرد که پیغامبر گفت: اللّهم اجعلني من الّذين إذا أحسنوا استبشروا و إذا أساءوا

676

استغفروا، اى، ما را از آن کسان گردان که چون نیکویی کنند شاد شوند و چون بدی کنند آمرزش خواهند. و پیغامبر گفت: إذا أذنب العبد ذنبا فقال اللّهم اغفر لي، فيقول الله عزّ و جلّ أذنب عبدی ذنبا فعلم أنّ له ربّا يأخذ بالذنّب و يغفر الذّنّب، عبدی اعمل ما شئت فقد غفرت لك. اى، بنده چون گناه کند و بگوید اللّهم اغفر لي، حق تعالی گوید: بنده من گناهی کرد و دانست که او را پروردگاری است که به مقتضی عدل بر گناه مؤاخذت فرماید و به موجب فضل آن را بیامرزد [522]، اى بنده من، آن چه خواهی بکن که من تو را بیامرزیدم. و گفت: ما اصرّ من استغفر و ان عاد في اليوم سبعین مرّة، اى، هر که استغفار کند مصر نباشد، اگر چه در روز هفتاد بار معاودت نماید. و گفت: إنّ رجلا لم يعمل خيرا قطّ فنظر إلى السّماء فقال إنّ لي ربّا ثمّ قال ربّ اغفر لي فقال الله عزّ و جلّ قد غفرت لك. اى، مردی که هرگز نکویی نکرده بود در آسمان نگریست و گفت: هر آینه مرا پروردگاری است، پس گفت: اى پروردگار من، مرا بیامرز، و خدای- عز و جل- گفت که بیامرزیدم.

و گفت: من أذنب ذنبا فعلم أنّ الله قد اطّلع عليه غفر له و ان لم يستغفر، اى، هر که گناهی کند و بداند که خدای- عز و جل- بر وی مطلع است، خدای وی را بیامرزد، اگر چه از وی آمرزش نخواهد. و گفت: يقول الله يا عبّادى كلّكم مذنب الاّ من عافيته فاستغفرونى اغفر لكم و من علم أنّى ذو قدرة على أن اغفر له غفرت له و لا أبالي، اى، حق تعالی گوید: اى بندگان من، شما همه گناهکارید مگر آن که من وی را در عافیت داشتم، پس آمرزش خواهید از من تا شما را بیامرزم، و هر که بدانست که من قادرم بر آمرزش وی، وی را بیامرزم و باک ندارم. و گفت: من قال سبحانه ظلمت نفسي و عملت سوء فاعفر لي فانه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت غفرت ذنوبه و لو كانت [كمدب] النّمل، اى، هر که این کلمات بگوید وی را بیامرزم، اگر چه گناهان وی چون قطار مورچه متوالی باشد.

و آمده است که فاضلترین استغفاری این کلمات است: اللّهم أنت ربّي و أنا عبدك [خلفتني و انا] على عهدك [و وعدك] ما استطعت، أعوذ بك من شرّ ما صنعت، أبوء«149» لك بنعمتك علىّ، و أبوء على نفسي بذنبي، [فقد ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي]، فاعفر لي ذنوبی ما قدّمت منها و ما أخّرت، انه لا يغفر الذّنوب جميعا الاّ أنت.

آثار خالد معدان گفت که خدای- عز و جل- فرمود که دوستترین بندگان من آن کساناند که

677

يك دیگر را به دوستی من دوست دارند، و دلهاشان به مسجدها متعلق باشد، و در سحرها استغفار کنند، ایشان آن کساناند که من چون عقوبت اهل زمین خواهم و ایشان را یاد کنم، [523] بگذارم و عقوبت از ایشان دور دارم. و قتاده گفت: قرآن بر درد و داروی شما دلیل است: درد شما گناه است، و داروی شما استغفار. و علی بو طالب گفت: العجب ممّن يهلك و معه النّجاة، اى، شگفت از کسی که هلاک شود و نجات با او بود! پرسیدند

که نجات چیست. گفت: الاستغفار. و آمده است که حق تعالی بندهای را استغفار الهام ندهد، و «150» او خواهد که او را عذاب کنند. و فضیل گفت: تفسیر استغفر الله آن باشد که از من درگذارد. و یکی از علما گفت که بنده میان گناه و نعمت است، و صلاح آن جز به حمد و استغفار نباشد. و ربیع خثیم گفت: استغفر الله و أتوب إليه مگوئید، که اگر نکنید دروغی و گناهی باشد، بل بگوئید: اللهم اغفر لي و تب عليّ. و فضیل گفت: استغفار بی باز بودن از گناه، توبه دروغ زبان است. و رابعه عدویه گفت: از استغفار ما استغفار بسیار واجب است. و یکی از حکما گفت: هر که پیش از پشیمانی استغفار کند، بر خدای- عز و جل- استهزا کرده باشد و نداند.

و اعرابی تعلق «151» به استار کعبه کرده بود و میگفت: اللهم انّ استغفاري مع إصراري للوم، و انّ تركي استغفارك مع علمي بسعة عفوك لعجز «152» فكم تتحبب إليّ بالنعمة مع غناك عني و أتبغض «153» إليك بالمعاصي مع فقرى إليك، يا من إذا وعد وفا و إذا توعد عفا، أدخل عظيم جرمي في عظيم عفوك يا أرحم الراحمين. و بو عبد الله وراق گفت: [اگر] تو را به عدد قطره باران و کف دریا گناه باشد، چون پروردگار خود را بدین دعا با اخلاص بخوانی، آن همه محو گردد: اللهم اني أستغفرك من كل ذنب تبت إليك منه ثم عدت فيه، و أستغفرك من كل ما وعدتك به من نفسي ثم لم أوف لك به، و أستغفرك من كل عمل أردت به وجهك فخالطه غيرك، و أستغفرك من كل نعمة أنعمت بها عليّ فاستعنت بها «154» على معصيتك، و أستغفرك يا عالم الغيب و الشهادة من كل ذنب أتيت به في ضياء النهار و سواد الليل، في ملأ و خلأ و سرّ و علانية، يا حلیم. و گفتهاند [524] که آن استغفار خضر است- علیه السلام.

باب سوم در دعاهای ماثور

که به اسباب و اصحاب آن منسوب شده است، و مرید باید که بامداد و شبانگاه در عقب هر نمازی آن را بخواند. و از آن جمله دعای پیغامبر است- علیه السلام- پس از دو رکعت نماز بامداد. ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که مرا پدرم عباس به خدمت پیغامبر- علیه السلام- فرستاد و من شبانگاه بدان خدمت پیوستم و او در خانه خاله من میمونه [بود] و شب را به اقامت نماز مشغول شد. و چون دو رکعت سنت نماز بامداد بگزارد، گفت: اللهم انی أسألك رحمة من عندك تهدي بها قلبي، و تجمع بها شملي، «155» و تلم «156» بها شعبي، «157» و تردّ بها الفتن عني، و تصلح بها ديني، و تحفظ بها غائبي، و ترفع بها شاهدي، و تزكّي بها عملي، و تبيض بها وجهي، و تلهمني بها رشدي، و تعصمني بها من كل سوء. اللهم أعطني ايمانا صادقا، و يقينا ليس بعده كفر، و رحمة أنال بها شرف كرامتك في الدنيا و الآخرة. اللهم اني أسألك الفوز عند القضاء، و منازل الشهداء، و عيش السعداء، و النصر على الاعداء، و مرافقة الانبياء. اللهم اني أنزل بك حاجتي، و ان ضعف رأيي، و قصر عملي و افتقرت إلى رحمتك، فأسألك يا قاضي الامور، و يا شافي الصدور، ان تجبرني من عذاب السعير، و من دعوة النّبور، «158» و من فتنة القبور كما تجبر بين البحور. اللهم ما قصر عنه رأيي، و ضعف عنه عملي، و لم تبلغه نيّتي او امنيّتي من خير وعدته أحدا من عبادك او خير أنت معطيه أحدا من خلقك، فاتى راغب إليك فيه و أسألك يا رب العالمين. اللهم اجعلنا هادين مهديين، «159» غير ضالّين و لا مضلّين، حربا لا عدانك، و سلما لا وليانك، نحبّ بحبكّ الناس، و نعادي بعداوتك من خالفك من خلقك.

اللهم هذا الدعاء و عليك الاجابة، و هذا الجهد و عليك التكلان، و انا لله و انا إليه راجعون، و لا حول و لا قوة الا بالله. اللهم ذا الحبل الشدّيد و الامر الرشيد، أسألك الا من يوم الوعيد و الجنة يوم الخلود مع المقرّبين الشهود و الرّكع

السجود، و الموفين بالعهود، أنك رحيم ودود، و أنت تفعل ما تريد. سبحان الذي تعطف بالعزّ و قال به، سبحان الذي لبس المجد و تكرم به، سبحان الذي لا ينبغي التسبيح إلا له، سبحان ذي الفضل و النعم، سبحان ذي

679

القدرة و الكرم، سبحان الذي احصى كلّ شيء بعلمه: اللهم اجعل لي نورا في قلبي، و نورا في قبري، و نورا في سمعي، و نورا في بصري، و نورا في شعري، و نورا في لحمي، و نورا في بشري، و نورا في دمي، و نورا في عظامي، و نورا من بين يدي، و نورا من خلفي، و نورا عن يميني، و نورا عن شمالي، و نورا من فوقي، و نورا من تحتي. اللهم زدني نورا و أعطني نورا و اجعل لي نورا.

دعاى عايشه- رضى الله عنها

بيغامبر- عليه السلام- عايشه را گفت: عليك بالجوامع الكوامل، قولى. اى، بر تو باد به دعاهاى جامع كامل، بگوئى: اللهم انى أسألك من الخير كله عاجله و آجله، ما علمت منه و ما لم اعلم، و أعوذ بك من الشرّ كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم أعلم، و أسألك الجنّة و ما قرّب إليها من قول و عمل، و أسألك من النار و ما قرّب إليها من قول و عمل، و أسألك من الخير ما سألك عبدك و رسولك، محمد صلى الله عليه و سلّم، و أستعيذك ممّا استعاذك منه عبدك و رسولك محمد صلى الله عليه و سلّم، و اسألك ما قضيت لي من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم الراحمين.

دعاى فاطمه- رضى الله عنها

بيغامبر- عليه السلام- گفت: يا فاطمة ما يمنعك ان تسمعينى «160» ما أوصيتك به ان تقولى؟ اى، چه مانع است تو را كه به سمع من رسانى آن چه تو را وصيت كردهام، كه بگوئى: [526] يا حى يا قيوم برحمتك أستغيث لا تكني إلى نفسى طرفة عين، و اصلح لي شأنى كله.

دعاى صديق- رضى الله عنه

بيغامبر وى را بياموخته است كه بگويد: اللهم انى اسألك بمحمد نبيك و إبراهيم خليلك و موسى نبيك «161» و عيسى كلمتك و روحك، و بكلام موسى، «162» و انجيل عيسى، و زبور داود، و فرقان محمد صلى الله عليه و سلم، و كلّ وحى أوحيتة او قضاء قضيتة او سائل أعطيتة او غنى اقتنيتة «163» او فقير أغنيتة او ضالّ هديتة، و اسألك باسمك الذي أنزلته على موسى صلوات الله عليه، و اسألك باسمك الذي [بثنت «164» به

680

أرزاق العباد، و اسألك باسمك الذي] وضعته على الأرض فاستقرت، و اسألك باسمك الذي وضعته على السموات فاستقلت، «165» و اسألك باسمك الذي وضعته على الجبال فرست، «166» و اسألك باسمك الذي استقلّ به عرشك، و اسألك باسمك الطهر الطاهر الاحد الصمد الوتر «167» المنزل في كتابك من لدنك من الفوز المبين، «168» و اسألك باسمك الذي وضعته على النهار فاستنار، و على الليل فأظلم، و بعظمتك و كبريانك و بنور وجهك، ان ترزقني القرآن و العلم به، و تخلطه بلحمي و دمي و سمعي و بصري، و تستعمل «169» به جسدى بحولك و قوتك فإنه لا حول و لا قوة إلا بك. يا ارحم الراحمين.

دعاى بريده أسلمي- رحمة الله عليه

روایت کرده‌اند که پیغامبر علیه الصلاة و السلام- گفت: یا بریده اُلا أعلمك كلمات من أراد الله به خيرا علمهنّ آياه ثم لم ينسهنّ آياه ابداء، ای بریده، نیاموزم تو را سخنانی که هر که حق تعالی بدو نیکویی خواهد، آن وی را بیاموزد، پس هرگز آن را فراموش نگرداند؟ گفت: بلی، یا رسول الله.

پیغامبر فرمود بگویی: اللهم انى ضعيف فقوّ في رضاك ضعفى، و خذ إلى الخير بناصيتي، «170» و اجعل الإسلام منتهى رضائي، اللهم انى ضعيف فقوّنى، و انى ذليل فاعزّنى، و انى فقير فأغنني. [527]

دعای قبیصه بن المخارق

چون پیغامبر را گفت: یا رسول الله، بیاموز سخنانی که خدای- عز و جل- مرا بدان منفعت کند، که من پیر شده‌ام و کارهایی که توانستمی کرد نمودم. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اما برای دنیا، چون نماز بامداد بگزاری سه بار بگویی: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم و بحمده، لا حول و لا قوّة الا بالله. که چون این کلمات را بگویی از کوری و جذام و پیس و فالج آمن شوی. و اما برای آخرت، بگویی: اللهم اهدني من عندك، و افض علی من فضلك، و انشر علی من رحمتك، و انزل علی من برکاتك. پس گفت: چون او با این کلمات به روز قیامت رسد که آن را نگذاشته باشد، «171» چهار در از بهشت برای وی بگشایند تا از هر کدام که خواهد در رود. «172»

681

دعای بو دردا- رضی الله عنه

وی را گفتند که سرای تو بسوخت- و «172» محلت او آتش گرفته [بود]- گفت: حق تعالی هرگز آن نکند. سه بار کلمه با وی مکرر کردند، همین جواب أعادت فرمود. پس آیندهای بیامد و گفت:

ای بو دردا، آتش چون به سرای تو رسید منطقی «173» شد. گفت: مدانستم. وی را گفتند: نمودانیم که از این دو سخن تو کدام عجیبتتر؟ گفت: من از پیغامبر شنیدم که میگفت: من يقول هذه الكلمات في ليل او نهار لم يضره شيء، ای، هر که این کلمات در شب یا در روز بگوید وی را چیزی زیان ندارد، و من بگفته بودم، و آن کلمات این است: اللهم أنت ربّي لا اله الا أنت، عليك توكلت و أنت ربّ العرض العظيم، لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظيم، ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن، اعلم انّ الله على كلّ شيء قدير و انّ الله قد أحاط بكلّ شيء علما، اللهم انى أعوذ بك من شرّ نفسي و شرّ كلّ دابة، أنت آخذ بناصيتها، انّ ربّي على صراط مستقيم.

دعای ابراهیم- خلیل صلوات الله عليه

هر بامداد بگفتی: اللهم هذا خلق جديد فافتحه علی بطاعتك و اختمه لي بمغفرتك و رضوانك، و ارزقني فيه حسنة تقبلها منى و زكّها و ضعّفها «174» لي و ما عملت فيه من سيّئة فاغفرها لي، انك غفور رحيم ودود [کریم]. گفت: هر که بامداد این دعا بگوید شکر آن روز گزارده باشد. [528].

دعای عیسی- صلوات الله و سلامه عليه

[میگفت:] اللهم انى أصبحت لا أستطيع دفع ما اكره، و لا املك نفع ما أرجو، و أصبح الامر بيد غيري، و أصبحت مرتها بعملی، فلا فقير أفقر منى. اللهم لا تشمت «175» بی عدوی و لا تسؤ بی صديقي و لا تجعل مصيبتی في دینی، و لا تجعل الدنيا أكبر همی، و لا تسلط علی من لا یرحمني.

دعای خضر- صلوات الله عليه

682

نگویند: بسم الله ما شاء الله و لا قوّة الا بالله، ما شاء الله، كلّ نعمة من الله، ما شاء الله، الخیر كلّه بيد الله، ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله. و هر که بامداد این را سه بار بگوید از سوخته شدن به آتش و غرق گشتن و استیلاي دزدان مصون ماند.

دعای معروف کرخی- رحمة الله عليه

محمد حسان گفت که مرا معروف کرخی گفت: آیا نیاموزم تو را ده کلمه، پنج برای دنیا و پنج برای آخرت؟ که هر که بدین ده کلمه دعا کند خدای را تعالی نزدیک آن یابد. گفتیم: بنویس. گفت:

نویسم و لکن بارها بر تو بگویم، چنانکه بکر خنیس بر من گفته است: حسبی الله لديني، حسبی الله لدنياي، حسبی الله الکريم لما اهتمني، حسبی الله [الحليم] القوی لمن بغی علیّ، حسبی الله الشدید لمن کادني بسوء، حسبی الله الرّحيم عند الموت، حسبی الله الرعوف عند المسألة في القبر، حسبی الله الکريم عند الحساب، حسبی الله اللطيف عند الميزان، حسبی الله القدير عند الصّراط، حسبی الله لا اله الا هو، عليه توکلت و هو ربّ العرش العظيم.

دعایی که بو طالب مکی- رحمة الله عليه- در قوت القلوب ایراد کرده است و گفته که ما را روایت کردهاند از ابن عمر، روایت کردهاند که جبرئیل- صلوات الله عليه- بر پیغامبر آمد و این دعا پیاموخت: یا نور السّموات و الارض، یا عماد السّموات و الارض، یا بديع السّموات و الارض، یا ذا الجلال و الاکرام، یا صریخ«176» المستصرخين یا غوث المستغيثين، یا منتهی رغبة [529] الرّاعبين، و المفرّج عن المکروبين«177»، و المروّح عن المغمومين، و مجيب دعوة المضطّرين، و کاشف السّوء، و ارحم الرّاحمين، و اله العالمين، منزل بك كلّ حاجة یا اکرم الاکرمين و یا أرحم الرّاحمين«178»

و روایت کردهاند که بو دردا- رضی الله عنه- گفت که هر که روزی هفت بار بگوید فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ«179» حق تعالی مهمات اخروی وی کفایت کند خواه صادق باش، در این، خواه کاذب.

دعای عتبه الغلام

و او را [پس از مرگ] در خواب دیدند که گفت: من بدین کلمات در بهشت رفتم: [اللهم] یا هادی

683

المضّئین و یا راحم المذنبين و مقيل عثرات العاثرين، ارحم عبدك ذا الخطر العظيم، و المسلمین کلّهم أجمعين و اجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين أنعمت عليهم من النّبیین و الصّديقين و الشّهداء و الصّالحين، آمين ربّ العالمين.

دعای آدم- صلوات الله و سلامه عليه

عایشه- رضی الله عنها- گفت که چون خدای خواست که توبه آدم قبول فرماید، آدم هفت بار گرد خانه طواف کرد- و خانه را آن گاه بنا نکرده بودند، بلندی سرخ بوده است- پس دو رکعت نماز بگزارد و گفت: اللهم أنّک تعلم سرّی و علانیّتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فأعطني سؤلی، و تعلم ما فی نفسی فأغفر لي ذنوبی، اللهم أنّی اسألك ایمانا بیأشیر

قلبی و یقینا صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبني الا ما کتبتہ علی، فرضني بما قسمته لي. پس خدای- عز و جل- بدو وحی فرستاد که تو را بیامرزیدم، و هیچ کس از فرزندان تو، به من نیاید و این دعا بخواند که نه وی را بیامرزم، و غمها و اندیشههای وی را زایل گردانم، و درویشی را از میان دو چشم وی دور دارم، و اسباب وی ساخته کنم. و دنیا- خواهد یا نخواهد- بر وی آید، اگر چه او آن را نخواهد.

دعای علی- کرم الله وجهه

[علی] از پیغمبر روایت کرده است که حق تعالی هر روز ذات خود را تمجید فرماید و گوید: انی انا الله رب العالمین، انی انا الله لا اله الا انا الحی القيوم، انی انا الله لا اله الا انا العلیّ العظیم، انی انا الله لا اله الا انا لم اُلد و لم اولد، انی انا الله لا اله الا انا العفو الغفور، انی انا الله لا اله الا انا مبدئ کل شیء و الیّ یعود، العزیز الحکیم، الرحمن الرحیم، مالک یوم الدین، خالق الخیر و الشرّ، خالق الجنّة و النار، الواحد الاحد، الفرد الصمد الّذی لم یّتخذ صاحبة و لا ولدا، الفرد الوتر، عالم الغیب و الشهادة، الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن، العزیز الجبار المتکبر، الخالق البارئ المصور، الكبير المتعال المقدر، «180» الفهار الحليم الكريم، اهل الثناء و المجد، اعلم السرّ و اخفی، القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقة. و پیش از هر کلمهای انی انا الله لا اله الا انا یاد کرده است، چنانکه آوردهایم در اول.

و هر که این دعا گوید باید که أنت الله رب العالمین، و أنت الله لا اله الا أنت گوید، و به جای

684

لم اُلد و لم اولد، لم تلد و لم تولد، و به جای و الیّ یعود، و إليك یعود، و به جای اعلم السرّ و اخفی، تعلم السرّ و تخفی. و هر که این دعا گوید وی را از ساجدان و مخبتان «181» نویسند که در سرای جلال در جوار محمد و ابراهیم و موسی و عیسی و پیغمبران- صلوات الله علیهم أجمعین- باشد، و او را ثواب عابدان آسمان و زمین باشد. دعا برای امن و انس و راه یافتن، که بو طالب مکی از بعضی سلف روایت کرده است:

بسم الله ذی الشّان، عظیم البرهان، شدید السلطان، و کلّ یوم هو فی شأن، لا حول و لا قوّة الا بالله. «182»

دعای ابو المعتمر- و او سلیمان تیمی است- و تسبیحات او

آمده است که یونس عبید مردی را از شهیدان بلاد روم در خواب دید، و از وی پرسید که کدام کار را در آخرت فضلتر یافتی؟ گفت: تسبیحات ابو المعتمر در حضرت الهی محلی دارد، و آن این است: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر، و لا حول و لا قوّة الا بالله، عدد ما خلق [و عدد] ما هو خالق [و زنة «183» ما خلق و زنة ما هو خالق، و ملء «184» ما خلق و ملء ما هو خالق]، و ملء سمواته و ملء أرضه و مثل ذلك و أضعاف ذلك، و عدد خلقه، و زنة عرشه، و منتهی رحمته، و مداد «185» کلماته و مبلغ رضاه، حتی یرضی و إذا رضی، و عدد ما ذکره به خلقه فی جمیع ما مضی و عدد ما هم ذاکروه فیما بقی فی کلّ سنة و شهر و جمعة و یوم و لیلة و ساعة من الساعات و نسیم [531] و نفس من الابد إلى الابد، ابد الدنیا و ابد الآخرة، و اکثر من ذلك لا یقطع اولاه و لا ینفد «186» أخراه.

دعای ابراهیم ادهم

خدمتکار وی، ابراهیم بشار روایت کرد که این دعا بامداد و شبانگاه روز آدینه بگفتی: مرحبا بیوم المزید و الصبح الجدید و الكاتب و الشّهید، یومنا هذا یوم عید، اکتب لنا ما نقول: بسم الله الحمید المجدید، الرّقیع الودود، الفعّال فی خلقه

ما يريد، أصبحت بالله مؤمنا و بلقانه مصدقا، و بحجته معترفا، و من ذنبي مستغفرا، و لربوبية الله خاضعا، و لسوى الله من الالهة جاحدا، و الى الله فقيرا و على الله متوكلا، و الى الله منيبا، اشهد الله

685

و اشهد ملائكته و انبياءه و رسله و حملة عرشه و من خلقه و من هو خالقه بانه هو الله لا اله الا هو، وحده لا شريك له، و ان محمدا عبده و رسوله، صلى الله عليه و آله و سلم تسليما كثيرا، و ان الجنة حق و النار حق، و الحوض حق و الشفاعة حق و منكرا و نكيرا حق، و وعدك حق و لقاءك حق، و الساعة آتية لا ريب فيها، و ان الله يبعث من في القبور، على ذلك احيا و عليه اموت و عليه ابعث ان شاء الله. اللهم انت ربى، لا رب لي الا انت، خلقتني و انا عبدك و على عهدك و وعدك ما استطعت، أعوذ بك اللهم من شر ما صنعت و من شر كل ذي شر، اللهم انى ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبى فانه لا يغفر الذنوب الا انت، و اهدني لاجل الاخلاق فانه لا يهدى لاجلها الا انت، و اصرف عني سيئها فانه لا يصرف سيئها الا انت، لبيك و سعديك، و الخير كله بيدك، انا لك و إليك، أستغفرك و أتوب إليك، آمنت اللهم بما أرسلت من رسول و آمنت اللهم بما أنزلت من كتاب. و صلى الله على محمد النبى و على آله و سلم تسليما كثيرا خاتم كلامه و مفتاحه و على انبيائه و رسله أجمعين. آمين يا رب العالمين. اللهم اوردنا حوضه و اسقنا بكأسه مشربا رويًا «187» سانغا «188» هنيئا [532] لا نظماً «189» بعده ابدأ.

و احشرنا في زمرة غير خزايا «190» و لا ناكثين «191» و لا مرتابين «192» و لا مفتونين «193» و لا مغضوب علينا و لا ضالين، اللهم اعصمنى من فتن الدنيا و وفقتي لما تحب و ترضى، و اصلح لي شأنى كله و ثبتنى بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في الآخرة، و لا تضلنى و ان كنت ظالما، سبحانك يا على يا عظيم يا بار «194» يا رحيم يا عزيز يا جبار، سبحانك من سبحت له السموات بأكنافها، و سبحان من سبحت له الجبال باصدانها، «195» و سبحان من سبحت له البحار بأماجها، و سبحان من سبحت له الحيتان «196» بلغاتها، و سبحان من سبحت له السموات السبع و الارضون السبع، و من فيهن و من عليها، سبحانك سبحانك يا حى يا قيوم يا عليم يا حلیم، سبحانك لا اله الا انت، وحدك لا شريك لك، تحيى و تميت و انت حى لا تموت بيدك الخير، و انت على كل شيء قدير.

686

باب چهارم در دعاهاى مأثور از پیغامبر و اصحاب او
که از جمع بو طالب مکى و ابن خزيمه و ابن المنذر- رحمة الله عليهم- به حذف اسانيد انتخاب افتاده است مستحب است مرید را که در بامداد یکی از وردهای او دعا باشد، چنانکه در «کتاب اوراد» بخواهد آمد. پس اگر در کار آخرت ارادت داری و به سنت پیغامبر اقتدا میکنی، در عقب نمازها، افتتاح دعا بدین کلمات کن: سبحان ربى العلى الاعلى الوهاب، لا اله الا الله، وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير.
[و سه بار بگوى]: رضيت بالله رباً و بالاسلام ديناً و بمحمد صلى الله عليه و سلم نبياً.
[و بگوى]: اللهم فاطر السموات و الارض، عالم الغيب و الشهادة، رب كل شيء و مليكه، اشهد ان لا اله الا انت، أعوذ بك من شر نفسي و شر الشيطان و شركه.
[و بگوى]: اللهم انى اسألك العفو و العافية في دينى و دنياى و اهلى و مالى، اللهم استر عوراتى و أمن [533]

روعاتي»198» و اقل عثرتي و احفظني من بين يدي و من خلفي، و عن يميني و عن شمالي و من فوقى، و أعوذ بك ان اغتال»199» من تحتي، اللهم لا تؤمنى»200» مكرك و لا تولنى غيرك و لا ترفع عنى سترك و لا تنسني ذكرك، و لا تجعلني من الغافلين.

[و سه بار بگوى]: اللهم عافني في بدنى و عافني في سمعى و عافني في بصرى لا اله الا انت.

[و بگوى]: اللهم انت ربى لا اله الا انت، خلقتني و انا عبدك و انا على عهدك و وعدك ما استطعت، و أعوذ بك من شر ما صنعت، أبوء لك»201» بنعمتك على و أبوء لك بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت- ثلاث مرات.

[و بگوى]: اللهم انى اسالك الرضا بعد القضاء، و برد العيش»202» بعد الموت، و لذة النظر إلى وجهك و شوقا إلى لقائك من غير ضراء مضرّة و لا فتنة مضلة، و أعوذ بك ان أظلم او أظلم او اعتدى او يعتدى على او اكسب خطيئة او ذنبا لا تغفره. اللهم انى اسالك الثبات في الامر و العزيمة على الرشد و اسالك شكر نعمتك

687

و حسن عبادتك، و اسالك قلبا خاشعا و سليما و خلقا مستقيما و لسانا صادقا و عملا متقبلا، و اسالك من خير ما تعلم و أعوذ بك من شر ما تعلم، و أستغفرك لما تعلم، فاتك تعلم و لا اعلم، و أنت علام الغيوب. [اللهم] اغفر لي ما قدمت و ما أخرت و ما أسررت و ما أعلنت فاتك أنت المقدم و أنت المؤخر و أنت على كل شيء [قدير، و على كل غيب] شهيد، اللهم انى أسالك ايمانا لا يرتد و نعيما لا ينفد، و قرّة عين الابد، و مرافقة نبيك محمد في أعلى جنة الخلد. اللهم انى أسالك الطيبات و فعل الخيرات و ترك المنكرات و حب المساكين، أسالك حبك و حب من أحبك و حب كل امر و عمل يقرب إلى حبك و أن تتوب على و تغفر لي و ترحمني، و إذا أردت بقوم فتنة فاقبضني إليك غير مفتون. اللهم بعلمك الغيب و قدرتك على الخلق أحيى ما كانت الحياة خيرا لي و توقني إذا كانت»203» الوفاة خيرا لي. أسالك خير الحياة و بركة الحياة و أعوذ بك من شر الوفاة، و اسالك خير ما بينهما و خير ما بعد ذلك. أحيى حياة السعداء، حياة من تحب بقاءه، و توقني وفاة الشهداء، وفاة من يحب لقاءك و تحب لقاءه، يا احسن الرازقين و ارحم الراحمين.»204» أسالك خشيتك في الغيب و الشهادة، [534] و كلمة العدل في الرضا و الغضب، و القصد في الغنى و الفقر، و لذة النظر إلى وجهك، و الشوق إلى لقائك، و أعوذ بك من ضراء مضرّة و فتنة مضلة. اللهم زيننا بزينة الايمان، و اجعلنا هداة مهتدين. اللهم اقسم لنا من خشيتك ما تحول بيننا و بين معصيتك، و من طاعتك ما تدخلنا به»205» إلى جنتك، و من اليقين ما تهون به علينا مصائب الدنيا. اللهم املا و جوهنا منك حياء، و قلوبنا بك فرحا،»206» و اسكن في نفوسنا من عظمتك، و ذل جوارحنا»207» لخدمتك، و اجعلك اللهم احب إلينا مما سواك، و اجعلنا أخشى لك ممن سواك. اللهم اجعل أول يومنا هذا صلاحا و أوسطه فلاحا و آخره نجاحا، اللهم اجعل أوله رحمة و أوسطه نعمة و آخره تكريمة. الحمد لله الذي تواضع كل شيء لعظمته، و ذل كل شيء لعزته، و خضع كل شيء لملكه، و استسلم كل شيء لقدرته، و الحمد لله الذي سكن كل شيء لهيبته، و أظهر كل شيء بحكمته، و تصاغر كل شيء لكبريائه. اللهم صل على محمد و على آل محمد و أزواجه و ذريته، كما صليت على إبراهيم و على آل إبراهيم، و بارك على محمد و على آل محمد و أزواجه و ذريته، كما باركت على إبراهيم و على آل إبراهيم في العالمين، أنك حميد مجيد. اللهم صل على محمد عبدك و نبيك و رسولك النبي الامى رسولك الامين، و أعطه المقام المحمود يوم الدين. اللهم اجعلنا من أوليائك المتقين و حزبك المفلحين و عبادك الصالحين، و استعملنا لمرضاتك عنا، و وفقنا لمحابتك منا،

و صرفنا بحسن اختيارك لنا، نسألك جوامع الخير و فواتحه و خواتمه، و نعوذ بك من جوامع الشرّ و فواتحه و خواتمه، اللهم بقدرتك علىّ تب علىّ أنّك أنت التّوّاب الرّحيم، و بحلمك علىّ اعف عنيّ أنّك أنت الغفّار الحليم، و بعلمك بي ارفق بي أنّك أنت ارحم الرّاحمين، و بملكك لي ملكي نفسي و لا تسلّطها علىّ أنّك أنت الملك الجبّار، سبحاتك و بحمدك لا اله الاّ أنت. عملت سوء«208» و ظلمت نفسي فاعفر لي ذنوبي أنّك أنت ربّي، فأنّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت. اللهمّ الهمني رشدي، و قني شرّ نفسي، اللهمّ ارزقني حلالا لا تعاقبني عليه، [535] و قنّعي بما رزقتني، و استعملني به صالحا تقبله منّي، أسألك العفو و العافية و حسن اليقين و المعافاة في الدّنيا و الآخرة، يا من لا تضرّه الذّنوب و لا تنقصه المغفرة، هب لي ما لا يضرّك و أعطني ما لا ينقصك، ربّنا افرغ علينا صبّرا و توقّنا مسلمين و الحقّني بالصّالحين، أنت وليّنا فاغفر لنا و ارحمنا و أنت خير الغافرين، و اكتب لنا في هذه الدّنيا حسنة و في الآخرة، ربّنا عليك توكلنا و إليك أنبنا و إليك المصير، ربّنا لا تجعلنا فتنة للذّين كفروا و اغفر لنا ربّنا أنّك أنت العزيز الحكيم، ربّنا اغفر لنا ذنوبنا و إسرافنا في أمرنا و ثبّت أقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين، ربّنا آتنا من لدنك رحمة و هيّئ لنا من أمرنا رشدا. ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة (الايه) ربّنا إنّنا سمعنا مناديا ينادي للإيمان أن آمنوا بربّكم فأنمّا. الى قوله: لا تخلف الميعاد. ربّنا لا تؤاخذنا ان نسينا. الى آخر السورة. ربّ اغفر لي و لوالديّ و ارحمهما كما ربيّاني صغيرا و اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الاموات. ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم و أنت الاعزّ الاكرم و أنت خير الرّاحمين و أنت خير الغافرين. انا لله و انا إليه راجعون. لا حول و لا قوّة الاّ بالله العليّ العظيم و حسبنا الله و نعم الوكيل.

انواع استعادت مآثور كه از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مروى است

اللهمّ ائىّ أعوذ بك من البخل، و أعوذ بك من الجبن، و أعوذ بك من ان اردّ إلى أرذل العمر، و أعوذ بك من فتنة الدّنيا، و أعوذ بك من عذاب القبر. اللهمّ ائىّ أعوذ بك من طمع يهدى إلى طمع، «209» و طمع في غير مطعم، «210» و من طمع حين لا طمع، «211» اللهمّ ائىّ أعوذ بك من علم لا ينفع و قلب لا يخشع، و دعاء لا يسمع، و نفس لا تشبع، و أعوذ بك من الجوع فأنّه بنس الضّجيع، «212» و من الخيانة [536] فأنّها بنس البطانة، «213» و من الكسل و الجبن

و البخل و الهرم، «214» و من ان اردّ إلى أرذل العمر، و أعوذ بك من فتن الدّنيا و من فتن الدّجال، و عذاب القبر، و من فتنة المحيا و الممات. اللهمّ انا نسألك قلبا اوّاهة «215» مخبّئة منيية في سبيلك. اللهمّ انا نسألك عزائم مغفرتك، و منجيات أمرك، و السّلامة من كلّ اثم، و العصمة من كلّ سوء، و الغنيمة من كلّ برّ، و الفوز بالجنّة، و النّجاة من النّار. اللهمّ ائىّ أعوذ بك من التّردّي، «216» و أعوذ بك من الغمّ و الغرق و الهدم، و أعوذ بك من أن أموت في سبيلك مدبرا، و أعوذ بك من أن أموت لطلب الدّنيا. اللهمّ أعوذ بك من شرّ ما علمت و من شرّ ما لم اعلم. اللهمّ جنبني منكرات الاخلاق و الاعمال و الادواء «217» و الاهواء. اللهمّ ائىّ أعوذ بك من جهد البلاء و درك الشّقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء. اللهمّ ائىّ أعوذ بك من الكفر و الدّين و الفقر، و أعوذ بك من عذاب جهنّم و أعوذ بك من فتنة الدّجال. اللهمّ ائىّ

أعوذ بك من شرّ سمعي و بصرى و شرّ لساني و قلبي، و شرّ منيتي. «218» اللهم أنى أعوذ بك من جار السوء في دار المقامة فإنّ جار البادية يتحوّل. اللهم أنى أعوذ بك من القسوة و الغفلة و العيلة «219» و الذلّة و المسكنة، و أعوذ بك من الفقر و الكفر و الفسوق و الشقاق و النفاق و السمعة و الرياء، و أعوذ بك من الصّم و البكم و الجنون و الجذام و البرص و سيء الاسقام. اللهم أنى أعوذ بك من زوال نعمتك، و من تحوّل عافيتك، و من فجأة نقمتك، و من جميع سخطك. اللهم أنى أعوذ بك من عذاب النّار و فتنة النّار و عذاب القبر [و فتنة القبر]، و شرّ فتنة الغنى و شرّ فتنة الفقر و شرّ فتنة المسيح الذّجال، و أعوذ بك من المعرم و المأثم. اللهم أنى أعوذ بك من نفس لا تشبع، و قلب لا يخشع، و صلوة لا تنفع، و دعوة لا تستجاب، و أعوذ بك من شرّ الغمّ و من ضيق الصّدر. اللهم أنى أعوذ بك من غلبة الدّين، و غلبة العدوّ و شماتة الاعداء [537].

باب پنجم در دعاهایی که در هر حادثی از حوادث ماثور است

چون بامداد برخیزی و بانگ نماز بشنوی، جواب مؤذن مستحب باشد- و آن را یاد کرده‌ایم- و دعاهای در رفتن آبدست جای و بیرون آمدن از آن، و دعاهای وضو در «کتاب طهارت» بیاورده‌ایم.

690

پس چون به مسجد روی، بگویی: اللهم اجعل في قلبي نورا و في لساني نورا و اجعل في سمعي نورا و في بصرى نورا و اجعل في خلفى نورا و من أمامى نورا و اجعل من فوقى نورا، اللهم أعطني نورا. و نیز بگویی: اللهم أنى أسألك بحقّ السّائلين عليك و بحقّ ممشاي هذا إليك فاتى لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا رياء و لا سمعة خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك فأسألك أن تنقذنى «220» من النّار و أن تغفر لي ذنوبى، انه لا يغفر الذّنوب الا أنت.

و چون از خانه به حاجتی بیرون آیی، بگویی: بسم الله، ربّ أعوذ بك أن أظلم أو أظلم أو أجهل أو يجهل علىّ. بسم الله الرّحمن الرّحيم، لا حول و لا قوّة الا بالله، التّكلان على الله.

و چون به مسجد رسی و خواهی که در روی، «221»، بگویی اللهم صلّ على محمّد و على آل محمّد و سلّم، اللهم اغفر لي ذنوبى و افتح لي أبواب رحمتك.

و چون در روی، پای راست را تقدیم کن. و اگر کسی را بینی که در مسجد منخرد یا مفروشد، بگویی لا أربح الله تجارتك. و چون کسی را بینی که گم شده‌ای را مطلبد در آن، بگویی: لا ردّها الله عليك، پیغامبر- علیه السلام- همچنین فرموده است.

و چون دو رکعت بامداد بگزارى، بگویی: اللهم أنى أسألك رحمة من عندك تهدي بها قلبي، تا آخر دعا، چنانکه ایراد کرده‌ایم که ابن عباس آن را از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده است. «222»

و چون رکوع کنی، بگویی: اللهم لك ركعت و لك خشعت و بك آمنت و لك أسلمت و عليك توكلت، أنك ربّى خشع سمعى و بصرى و مئى و عظامى و عصبى و ما استقلت به قدمي لله ربّ العالمين. و اگر خواهی سبحان ربّى العظيم سه بار بگویی، یا: سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح [538] و چون سر از رکوع برداری، بگویی: سمع الله لمن حمده، ربّنا لك الحمد ملء السّموات و ملء الارض و ملء ما شئت من شيء بعد اهل النّساء و المجد احقّ ما قال العبد، و كلّنا لك عبد لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجّد منك الجّد. «223»

و چون سجده کنی، بگویی: اللهم لك سجدت و بك آمنت و لك أسلمت، سجد وجهى لآذى خلقه و شقّ سمعه و بصره،

فتبارك الله احسن الخالقين. اللهم سجد لك سوادى و خيالى، و آمن بك فؤادى، أبوء بنعمتك علىّ و أبوء بذنبي، و هذا ما جنيت على نفسي، فاغفر لي فاتّه لا يغفر الذنوب الا أنت، يا: سبحان ربّي

691

الاعلى سه بار بگوى.

و چون از نماز فارغ شوى، بگوى: اللهم أنت السلام و منك السلام تباركت يا ذا الجلال و الاكرام. و ديگر دعاها كه ياد کردهايم بخوان.

و چون از مجلسى برخيزى و لغوى كه در آن رفته باشد خواهى كه كفارت شود، بگوى:

سبحانك اللهم و بحمدك أشهد أن لا اله الا أنت أستغفرك و أتوب إليك عملت سوء و ظلمت نفسي فاغفر لي فاتّه لا يغفر الذنوب الا أنت.

و چون در بازار در روى، بگوى: لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حي لا يموت، بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير. بسم الله، اللهم انى اسألك خير هذه السّوق و خير ما فيها. اللهم انى أعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها. اللهم انى أعوذ بك ان أصيب فيها يمينا فاجرة «224» او صفقة خاسرة. «225» و اگر بر تو وامى باشد، بگوى: اللهم اكفني بحلالك عن حرامك و أغني بفضلك عمّن سواك. و چون جامه نو پوشى، بگوى: اللهم كسوتني هذا الثوب، فلك الحمد، اسألك من خير و خير ما صنع له، و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما صنع له.

و چون چيزى بينى كه از آن تطير كنند، و آن را كراهيت دارى، بگوى: اللهم لا يأتى بالحسنات الا أنت و لا يذهب بالسّيئات الا أنت، لا حول و لا قوّة الا بالله.

و چون ماه نو ببينى، بگوى: اللهم أهله علينا «226» [539] بالامن و الايمان و البرّ و السّلامة و الإسلام و التّوفيق لما تحبّ و ترضى و الحفظ عمّن تسخط ربيّ و ربك الله. و مگويى: هلال رشد و خير، أمنت بخالقك. اللهم انى اسألك خير هذا الشّهر و خير القدر، و أعوذ بك من شرّ يوم الحشر. و پيش از آن سه بار تكبير بگوى. و چون باد جهد، بگوى: اللهم انى أسألك خير هذه الرّيح و خير ما فيها و خير ما أرسلت به، و نعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها و شرّ ما أرسلت به.

و چون خبر وفات كسى به تو رسد، بگوى: انا لله و انا إليه راجعون و انا إلى ربّنا لمنقلبون. اللهم اكتبه في المحسنين و اجعل كتابه في عليّين، و اخلف على عقبه في الغابرين. «227» اللهم لا تحرمنا أجره، و لا تفتننا

692

بعده، و اغفر لنا و له.

و در وقت صدقه دادن، بگوى: ربّنا تقبل منّا أنّك أنت السّميع العليم.

و در وقت زيان، بگوى: عسى ربّنا ان يبدلنا خيرا منها انا إلى ربّنا راغبون.

و در ابتداى كارها، بگوى: ربّنا آتنا من لدنك رحمة، و هيئ لنا من امرنا رشدا، ربّ اشرح لي صدرى، و يسر لي امرى، و احلل عقدة من لساني، يفقهوا قولى.

و در حال نگرستن در آسمان، بگوی: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ، و تبارك الذي جعل في السماء بروجًا و جعل فيها سراجًا و قمرًا منيرًا.

و چون آواز رعد شنوی، بگوی: سبحان من يسبّح الرّعد بحمده و الملائكة من خيفته. و چون صاعقه بینی، بگوی: اللهم لا تقتلنا بغضبك و لا تهلكنا بعذابك و عافنا قبل ذلك.

و کعب گفت چون باران بارد، بگوی: اللهم سقيا هنيئًا «228» و صيبًا «229» نافعًا، اللهم اجعله سيب «230» رحمة، و لا تجعله سيب عذاب.

و چون در خشم شوی، بگوی: اللهم اغفر ذنبي و اذهب غيظ قلبي و اجرني من الشيطان الرجيم.

و چون از قومی بترسی، بگوی: اللهم انا نجعلك في نحورهم «231» و نعوذ بك من شرورهم.

و چون به غزو روی، بگوی: اللهم أنت عضدي و نصيري، و بك أقاتل.

و چون از گوش آوازی آید، بر پیغامبر - علیه السلام - درود ده و بگوی: ذكر الله من ذكرني بخير.

و در حال استجابت دعا، بگوی: الحمد لله الذي بعزته و جلاله تتم الصالحات.

و در حال تأخر اجابت، بگوی: الحمد لله على كل حال.

و در حال شنیدن بانگ نماز شام، بگوی: اللهم هذا اقبال [540] ليلىك «232» و ادبار نهارك و اصوات

دعاتك «233» و حضور صلواتك، اسألك ان تغفر لي.

و چون غمی به تو رسد، بگوی: اللهم ائى عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك، «234» ناصيتي بيدك، ماض في حكمك،

نافذ في قضاوك، أسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او أنزلته في كتابك او

693

أعطيته أحدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك أن تجعل القرآن ربيع قلبي و نور صدرى و جلاء غمى و ذهاب حزني و همى. و پیغامبر - صلى الله عليه و سلم - گفت: ما أصاب أحدا حزن فقال ذلك الا أذهب الله همّه و أبدل مكانه فرحًا. ای، هیچ کس را اندوهی نرسد و او این کلمات بگوید، که نه حق تعالی اندوه وی ببرد و به جای وی شادی بدل گرداند. گفتند: یا رسول الله، ما آن را نیاموزیم؟

گفت: بل «235» ينبغي لمن سمعها أن يتعلمها. ای، هر که آنها را بشنود باید که بیاموزد.

و چون در اندام خود یا در اندام دیگری دردی یابد، به افسون پیغامبر افسون بکند، که چون آدمی از ریشی یا از جراحتی بنالیدی، پیغامبر سبابه خود بر زمین نهاده، پس آن را برداشتی و گفتی: بسم الله، تربة أرضنا بريقة بعضنا يشفى به سقيمنا باذن ربنا. «236»

و چون در اندام خود دردی یابی، دست بر موضع درد نه و سه بار بسم الله بگوی و هفت بار أعوذ بالله و قدرته من شر ما أجد و أحاذر.

و چون اندوهی به تو رسد، بگوی: لا اله الا الله العلى الحليم لا اله الا الله ربّ العرش العظيم، لا اله الا الله ربّ السموات و الارض و ربّ العرش الكريم.

و چون خفتن خواهی اول وضو ساز، پس سر بر دست راست روی در قبله تکیه کن، و سی و چهار بار تکبیر

بگوی، و سی و سه بار تسبیح، و سی سه بار تحمید. پس این دعا بگوی: اللهم ائى أعود برضاك من سخطك، و

بمعافاتك من عقوبتك، و أعوذ بك منك. اللهم انى لا أستطيع أن أبلغ ثناء عليك و لو حرصت، و لكن أنت كما أثبتت على نفسك. اللهم باسمك أحيا و أموت. اللهم رب السموات و رب الارض و رب كل شيء و مليكه، فالحق الحب و النوى «237» و منزل التوراة و الانجيل [541] و الفرقان، و أعوذ بك من شر كل ذي شر و من شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها، أنت الاول فليس قبلك شيء و أنت الآخر فليس بعدك شيء، و أنت الظاهر فليس فوقك شيء و أنت الباطن فليس دونك شيء، اقض عني الدين، و أغني من الفقر. اللهم أنت خلقت نفسي و أنت تتوفاها، لك مماتها و محياها. اللهم ان أمتها فاغفر لها و ان أحبيتها فاحفظها. اللهم انى أسألك العافية باسمك ربى وضعت جنبي فاغفر لي ذنبي. اللهم قتي عذابك يوم تجمع عبادك. اللهم أسلمت نفسي إليك و وجهت وجهي إليك و فوّضت أمري إليك و أَلجأت ظهري إليك، رغبة و رهبة إليك لا ملجأ و لا منجى منك الا إليك، آمنت بكتابك الذي أنزلت، و نبيك الذي أرسلت. و اين آخر

694

دعا باشد- و پیغامبر بدین فرموده است- و پیش از آن بگوید: اللهم أيقظني في أحب الساعات إليك، و استعملني في أحب الاعمال لديك تقربني إليك زلفى و تبعدني من سخطك بعدا، أسألك فتعطيني و أستغفرك فتغفر لي و أدعوك فتستجيب لي.

و چون بامداد از خواب بیدار شوی، بگوی: الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا و إليه النشور، أصبحنا و أصبح الملك لله، و العظمة و السلطان لله، و العزة و القدرة لله، أصبحنا على فطرة الإسلام و كلمة الاخلاص، و على دين نبينا محمد عليه السلام، و ملة أبينا إبراهيم حنيفا و ما كان من المشركين. اللهم بك أصبحنا و بك أمسينا و بك نحيا و بك نموت و إليك المصير. اللهم انا نسألك أن تبعثنا في هذا اليوم إلى كل خير و نعوذ بك ان نجترح «238» فيه سوء او نجره إلى مسلم، فاتك قلت: و هو الذي يتوفاكم بالليل و يعلم ما جرحتم بالنهار ثم يبعثكم فيه ليقضى أجل مسمى. اللهم فالحق الاصباح و جاعل الليل سكنا و الشمس [542] و القمر حسبانا، أسألك خير هذا اليوم و خير ما فيه، و أعوذ بك من شره و شر ما فيه، بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله كل نعمة من الله ما شاء الله الخير كله بيد الله، ما شاء الله لا يصرف السوء الا الله رضيت بالله ربا و بالاسلام دينا و بمحمد صلى الله عليه و سلم نبيا، ربنا عليك توكلنا و إليك أنبنا و إليك المصير.

و هر شبانهگاه همچنين گوی، الا آن كه لفظ أصبحنا را به لفظ امسينا بدل کنی، و مع ذلك بگویی: أعوذ بكلمات الله التامات و أسمانه كلها من شر ما نرأ و برأ «239»، و من شر كل دابة ربى آخذ بناصيتها، ان ربى على صراط مستقيم. و چون در آينه بينی، بگوی: الحمد لله الذي خلقى فعذله و كرم صورة وجهى و حسنها و جعلني من المسلمين. و چون خدمتكارى يا غلامى يا ستورى بخرى، موى پيشانى وى بگير و بگوى: اللهم انى أسألك خيره و خير ما جبل عليه و أعوذ بك من شره و شر ما جبل عليه.

و در تهنيت نكاح، بگوی: بارك الله فيك و بارك عليك و جمع بينكما في خير.

و چون وامى توزى، صاحب وام را بگوى: بارك الله لك في أهلك و مالك. چه پیغامبر- عليه السلام- گفته است: انما جزاء السلف الحمد و الاداء.

و اين دعاهاى است كه مرید را از حفظ آن چاره نباشد، و آن چه جز آن است- از دعاهاى سفر و نماز و آبدست- در كتاب «حج و صلوة و طهارت» یاد کرده ایم.

سؤال چون قضا را مردی «240» نیست، فایده دعا چه باشد؟

جواب بدان که دفع شدن بلا به دعا از قضاست، و دعا سبب رد بلاست و موجب استجواب «241» رحمت الهی، چنانکه سپر سبب رد تیر است، و آب سبب رستن نبات از زمین. پس چنانکه سپر سبب دفع تیر است و هر دو متدافعند، دعا و بلا همچنین به هم واگوشند و در آویزند. و شرط اعتراف به قضای الهی نه آن است که سلاح برداری. چه حق تعالی فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ «242» و نه آن که زمین را پس از انداختن تخم آب ندهی و گویی که اگر قضا سابق شده است به رستن، نبات خود بآب دادن بروید، و اگر سابق نشده است، آب دادن سود ندارد. چه آن سخن باطل است و ارتباط مسببات به اسباب قضای اول است که حق تعالی آن را به لمح البصر «243» تمثیل فرموده است. و تفصیل مسببات بر تفصیل اسباب به تدریج و تقدیر مرتب [543] شدن قدر است. و آن کس که خیر را تقدیر کرده است به سببی تقدیر کرده است، و آن کس که شر را تقدیر کرده است دفع آن را به سببی مقدر گردانیده است. پس به نزدیک آن کس که بصیرت وی روشن است، در این کارها تناقضی نیست. و در دعا نیز آن فایده است که در ذکر یاد کرده‌ایم، چه در آن حضور دل باید با خدای، و این غایت عبادت‌هاست، و برای آن پیغامبر گفت:

الدعاء مع العبادۃ. و غالب بر خلق آن است که دل‌هاشان جز به وقت حدوث افتقار «244» و حلول اضطرار به ذکر الهی مصروف نشود، چه آدمی در وقت ابتلا و امتحان و در حال احتیاج و افتتان «245» روی به دعا آرد. چه حاجت وی را به دعا محتاج گرداند، و دعا دل را با تضرع و استکانت به حضرت الهی رساند، و بدان سبب ذکرى که شریفتر عبادات است وی را حاصل شود. و برای این، بلا موکل است بر انبیا، پس بر اولیا، پس بر بهینتر و بهینتر، زیرا که او دل را به افتقار و تضرع به خدای رساند و از نسیان ماع باشد.

و اما توانگری در اغلب حال سبب انباردگی «246» است، چنانکه حق تعالی فرموده است: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ «247»

و این آن است که از جمله انکار و دعوات ما خواستیم که آن را ایراد کنیم. و موفق خیرات باری تعالی است. و اما باقی دعاها، که در آن خوردن «248» و سفر و بیمار پرسیدن آمده است، در مواضع خود بخواد آمد. ان شاء الله عز و جل.

کتاب ترتیب وردها، و تفصیل احیای شب

و این دهمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و این مهم در دو باب روشن شود:

باب اول در فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز باب دوم در کیفیت احیای شب و آن چه متعلق آن است

بسم الله الرحمن الرحيم از حضرت کردگار، بر آلاء «1» بشمار او سپاسی بسیار مداریم، و به ذکر او، بر وجهی که نفرت و استکبار از دل بیرون کند، قیام مآریم، و بدانچه شب و روز را خلیفه یک دیگر کرده است تا آن چه از طاعت در یکی فوت شود در دیگری بتوان گزارد، شکر مگزاریم. و صلوات بغایت و تسلیمات بنهایت به روضه مقدسه محمد مختار، که بشیر ابرار و نذیر «2» فجّار است، و اهل بیت و یاران او، از مهاجران و انصار، که آناء اللیل و اطراف النهار «3» در بندگی پروردگار مستغرق بوده‌اند، و به هر یک از ایشان که نجمی راهنمای و سراجی با انوار است مسپاریم.

بدان که حق تعالی زمین را مذلّ بندگان خود گردانیده است «4» [544] نه برای آن که از آن وطنی و مستقری [سازند] بل برای آن که آن را منزلی دانند و از آن توشه‌های [بردارند] و از مهالك آن احتراز واجب شمارند و گام خود را از دام آن نگاه دارند. و بیقین دانند که عمرشان کشتی است که جان و روان ایشان را با خود میبرد، و ایشان در این عالم مسافرانند، و اول منازل ایشان مهد است، و آخر آن لحد است، و قرارگاه اما بهشت پر نعمت است و اما دوزخ پر حسرت، و عمر مسافت این سفر است، و سالها مرحلهها و ماهها فرسنگها، و روزها میلهها، و نفسها گامها، و بضاعت طاعت است و سرمایه [آن] اوقات، و غرضها و شهوتها راهزنانند، و

700

سود [آن فیروزی به لقای باری تعالی است در دار سلام] با ملك كبير و نعیم مقیم، و زیان او دوری از خدای با خواری عظیم و عذابی الیم [در درکات جحیم]. و هر که از يك نفس خود غافل ماند، [بدانچه] آن را در غیر طاعتی گذراند که او را به قرب باری تعالی رساند، [در روز تغابن] در معرض غبنی بیپایان و حسرتی بکران [باشد]. و برای این خطر عظیم و مهم جسیم، ارباب توفیق و اصحاب تأیید تشمّر نموده، و از لذتهای نفسانی اعراض فرموده، و باقی عمر را غنیمت پنداشته و وقفهای متکرر را در وردهای متعین گذاشته، و از برای رسیدن به دار قرار و دیدن پادشاه جبار شب و روز را زنده داشته.

و بر مقتضی این مقدمه، از مهمات [دانستن] راه آخرت باشد در کیفیت قسمت وردها سخن را مفصل کردن، و عبادتهایی که شرح آن سابق شده است بر مقادیر وقتها مؤزّع گردانیدن.

و این مهم از دو باب روشن شود:

باب اول در فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز باب دوم در کیفیت احیای شب و آن چه متعلق آن است.

701

باب اول در فضیلت وردها، و ترتیب آن در شب و روز

فضیلت وردها و بیان آن که مواظبت در آن، سلوک راهی است به حق تعالی

بدان که ارباب حقیقت و اصحاب بصیرت دانسته‌اند که نجات جز در لقای باری تعالی نیست، و رسیدن به لقای باری تعالی میسر نشود مگر بدانچه انتقال از دنیا به آخرت بر محبت باری تعالی، و به معرفت او باشد، و محبت و انس حاصل نیاید مگر از پیوسته یاد کردن محبوب و مواظبت نمودن بر آن، و معرفت مهیا نشود مگر به دوام فکرت در [آن] و صفات و افعال او. و در وجود جز باری تعالی و افعال او نیست. و دوام ذکر و فکر ممکن نگردد مگر به وداع

دنیا و شهوت‌های آن و به قدر حاجت و اندازه ضرورت از آن اکتفا نمودن. و کل آن تمشیت [545] نپذیرد مگر بدانچه وقت‌های شب و روز در وظیفتهای ذکر و فکر مستغرق گردانیده شود. و چون در سرشت نفس ملالت و سامت [باشد، بر يك] فن از سبب‌هایی که معین ذکر و فکر باشد صبر نکند، بل چون وی [بر يك] نمط داشته شود ملول گردد و آن را گران شمرد. و حق تعالی دادن ثواب را نگذارد «5» تا بنده ملالت در میان نیارد. «6»

702

پس ضرورت تल्प در حق وی آن باشد که وی را آسایش داده شود بدانچه از فنی به فنی و از نوعی به نوعی به اعتبار هر وقتی نقل کرده آید تا به سبب انتقال لذت او غزیر «7» شود، و به سبب لذت رغبت او عظیم گردد، و به دوام رغبت در مواظبت مداومت نماید. و برای این، وردها را قسمت مختلف باید کرد، و در ذکر و فکر باید که همه وقتها. یا اکثر آن- مستغرق باشد. چه نفس به طبع خود سوی ملأ «8» دنیا میلی دارد، پس اگر بنده يك نیمی از وقت‌های خود در تدبیرهای دنیا و شهوت‌های مباح آن صرف کند و يك نیمی دیگر در عبادات، میل دنیا راجح باشد به سبب موافقت طبع، چه وقت هر دو متساوی است. پس چگونه مقاوم «9» باشند که طبع یکی را از ایشان مرجح است. چه ظاهر و باطن را در کارهای دنیا مساعدت است و دل در طلب آن صافی و متجرد. و اما بازگشتن به عبادات از راه تکلف است، و اخلاص دل و حضور آن در آن جز در بعضی اوقات مسلم نماند. پس هر که خواهد که در بهشت بحساب در رود، باید که همه اوقات خود را مستغرق عبادات گرداند، و هر که خواهد که کفه حسنات او را راجح باشد و ترازوی خیرات او گران آید، بیشتر وقتها را در طاعات مصروف کند. و اگر بد و نیک به هم آمیزد کار او در مخاطره باشد، و امید منقطع نه، و عفو از کرم الهی متوقع [است]، و شاید که به وجود و کرم خود [او را] بیامزد.

این آن است که اهل بصیرت را منکشف شده است. و اگر تو از اهل آن نهی، در خطاب باری تعالی [با رسول خود] تأمل باید کرد، و به نور ایمان از آن اقتباس نمود. چه نزدیکتر بندگان و رفیع درجهتر ایشان را گفته است: إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا وَ أَدْرَكَ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا. «10»

و گفته: وَ أَدْرَكَ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا. «11» و گفته: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ ادْبَارِ السُّجُودِ «12» و گفته: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ ادْبَارِ النُّجُومِ «13» و گفته: إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِيلاً «14» و گفته: وَ مِنَ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى «15». و گفته: وَ أَقِمِ [546] الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ «16». پس بنگر که رستگاران را از بندگان خود چگونه و به چه چیز صفت

703

کرده است؟ و فرموده: أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يُحْذِرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ. «17» و فرموده: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا. «18» و فرموده: وَ الَّذِينَ يَبِيئُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَ قِيَامًا «19» و فرموده: كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. «20» و فرموده: فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ. «21» ای، فسبحوا الله حین تمسون و حین تصبحون. و فرموده: وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ. «22»

و کل این آیات بیان میکند که راه رسیدن به خدای مراقبه و قتهاست، و عمارت آن به وردهای پیوسته. و برای آن پیغامبر گفته است: أحبّ العباد إلى الله الذين يراعون الشمس والقمر والظلّة لذكر الله. ای، دوستترین بندگان نزدیک خدای آن کسانیاند که خورشید و ماه و سایه را برای ذکر خدای رعایت کنند. ای، برای اوقات نماز- تا اول و آخر آن را بتحقیق بشناسند- این چیزها را رعایت نمایند.

و باری تعالی گفته است: الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ. «23» و گفته: أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا. «24» و گفته: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ. «25» و گفته: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا. «26» و گمان مبر که مقصود از سیر خورشید و ماه به حسابی مرتب منظوم، و از آفریدن سایه و نور و ستارگان آن است که بر کارهای دنیا بدان استعانت نموده شود، بل مقصود آن است که مقادیر وقتها شناخته شود. و در این وقتها به انواع طاعت و بازرگانی آخرت مشغول شده آید. و دلیل بر این، قول باری تعالی است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا. «27» ای، یکی از ایشان از پس دیگری در آید تا آن چه در آن فوت شده باشد در این به تلافی رسد. و بیان کرده است که آن برای ذکر و شکر است، نه برای غیر آن را. و باری تعالی گفت: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ فَحَوَّنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ [547] مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ. «28» و فضلی که از پروردگار مبتغی «29» است ثواب و آمرزش است.

704

بیان عدد وردها و ترتیب آن

بدان که وردهای روز هفت است: و از طلوع صبح تا طلوع قرص خورشید يك ورد است، و از طلوع خورشید تا به وقت زوال دو ورد، و از زوال تا نماز دیگر دو ورد، و از نماز دیگر تا غروب دو ورد. و قسمت شب به چهار ورد است: از نماز شام تا وقت خفتن مردمان دو ورد، و از نیمه آخر شب تا طلوع صبح دو ورد. و ما در طبقه هر وردی، فضیلت او و آن چه بدان متعلق است بیاریم.

ورد اول میان طلوع صبح تا طلوع خورشید،

و آن وقتی شریف است، و دلیل بر شرف و فضیلت او آن است که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و فرموده: وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ. «30» و تمدح «31» نموده و گفته:

فَالِقِ الْإِصْبَاحِ. «32» و گفته: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. «33» و به قبض سایه، قدرت خود ظاهر گردانیده است و گفته:

ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا. «34» و آن، وقت قبض «35» است سایه شب را به بسط نور خورشید. و مردمان را

ارشاد فرموده سوی تسبیح [در آن] بدین آیتها: یکی: فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ. «36» دوم: وَ سَبِّحْ

بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ. «37» سوم: وَ مِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافَ النَّهَارِ. «38»

چهارم: وَ اذْكَرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أُصِيلاً. «39»

و اما ترتیب این وردها آن است که چون از خواب بیدار شود ابتدا به ذکر خدای کند و بگوید: الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا وإليه النشور، تا آخر دعاها و آیتها که در دعای بیدار شدن از «کتاب دعوات» یاد کرده‌ایم. و در حال دعا گفتن، جامه در پوشد و نیت ستر عورت برای فرمانبرداری خدای- عز و جل- و استعانت بر عبادت او بقصد ریا و رعونت [کند]. پس به آبخانه «40» رود- اگر بدان حاجت دارد- و پای چپ را تقدیم کند، و دعاهایی که در «کتاب

طهارت» در حال در رفتن و بیرون آمدن یاد کرده‌ایم بخواند. پس مسواک کند به سنت، چنانکه گفته شده است، و وضو سازد، و جمله سنتها و دعاها را که در «کتاب طهارت» یاد کرده‌ایم

705

رعایت کند. و ما آحاد عبادت را بدان سبب در اول یاد کرده‌ایم تا در این کتاب وجه ترکیب و ترتیب یاد کنیم. پس چون از وضو فارغ شود دو رکعت سنت [بامداد] در خانه بگذارد، چه پیغامبر همچنین کردی. و پس از ادای دو رکعت در خانه یا در مسجد، دعایی که ابن عباس روایت کرده است بخواند و بگوید: اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ [548] رَحْمَةً مِنْ عِنْدِکَ تَهْدِیْ بِهَا قَلْبِیْ، تا آخر دعا. پس از خانه بیرون آید و روی به مسجد آرد، و دعای رفتن سوی مسجد فراموش نکند و ندود، بلکه با سکینت «40» رود. چنانکه در خبر آمده است. [و میان انگشتان را مشبک نسازد. پس داخل مسجد شود و پای راست پیش نهد و دعای مأثور که برای دخول مسجد آمده است] بخواند. و به صف اول رود. اگر در آن جای یابد. و پای بر گردن مردمان نهد و مزاحمت ننماید، چنانکه در «کتاب جمعه» گفته شده است. پس دو رکعت سنت نماز بامداد بگذارد اگر در خانه نگزارده باشد، و به دعایی که پس از آن آمده است مشغول شود. و اگر سنت گزارده باشد، دو رکعت تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند. و مستحتر، از آن که جماعت در غلص گزارد، چه پیغامبر در غلص گزاردی. و نباید که در همه نمازها جماعت بگذارد، «41»، خاصه در نماز بامداد و خفتن، که در آن فضلی زاید است.

و انس روایت کرد که پیغامبر در نماز بامداد گفت: مَنْ تَوَضَّأَ ثُمَّ تَوَجَّهَ اِلَى مَسْجِدٍ لِيُصَلِّيَ فِيْهِ الصَّلَاةَ كَانْ لَهُ بِكُلِّ خَطْوَةٍ حَسَنَةٍ وَ مَحَى عَنْهُ سَيِّئَةٌ وَ الْحَسَنَةُ بَعْشَرٌ اَمْثَالُهَا، فَاِذَا صَلَّى ثُمَّ اَنْصَرَفَ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ كَتَبَ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فِيْ جَسَدِهِ حَسَنَةٌ وَ اِنْقَلَبَ بِحِجَّةٍ مَبْرُورَةٍ، فَاِنْ جَلَسَ حَتَّى يَرْكَعَ الصَّحَى كَتَبَ لَهُ بِكُلِّ رَكْعَةٍ اَلْفَا اَلْفَ حَسَنَةٍ، وَ مَنْ صَلَّى الْعَتَمَةَ فَلَهُ مِثْلُ ذَلِكَ وَ اِنْقَلَبَ بِعَمْرَةٍ مَبْرُورَةٍ. ای، هر که وضو سازد و روی به مسجدی آرد که در آن نماز گزارد، به هر گامی وی را حسنهای نویسد و سیئهای از وی محو کنند، و جزای يك حسنه ده باشد، و چون نماز بگذارد و پیش از طلوع خورشید باز گردد، به هر مویی که بر تن اوست وی را حسنهای نویسد و به حجی مبرور باز گردد، و اگر بنشیند تا نماز چاشت بگذارد، وی را به هر رکعتی دو هزار هزار نیکی بنویسند، و هر که نماز خفتن بگذارد، ثواب وی همچنین بود و به عمره مبرور باز گردد.

و عادت سلف آن بوده است که در مسجد پیش از طلوع صبح برفتندی. مردی از تابعین گفت: [پیش از طلوع فجر به مسجد رفتم، ابو هریره را دیدم پیش از من رفته بود، مرا گفت: ای

706

برادرزاده، در این ساعت از خانه خود برای چه بیرون آمدی؟ گفتم: برای نماز بامداد. گفت: شاد شو و [تو را مژده باد] که بیرون آمدن ما از خانه و نشستن در مسجد را در این ساعت مثل غزوی شمردیمی در راه خدای، یا چنین گفت که غزوی در خدمت پیغامبر. و علی- کرم الله وجهه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- بر من و فاطمه بگذشت، و ما در خواب بودیم، گفت: نماز بگذارید.

گفتم: نفسهای ما در قبضه قدرت خدای است، چون خواهد که ما را بیدار گرداند بیدار کند.

بازگشت و روی بگردانید، و شنیدم که دست بر ران مزرد و میگفت: وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا. «42»

و پس از سنت نماز بامداد و دعای آن به استغفار [549] و تسبیح مشغول شود تا نماز را اقامت نمایند، پس بگوید: استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم [و أتوب إليه] هفتاد بار، و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر صد بار، پس فریضه بگزارد، و کل آن چه یاد کردیم از آداب ظاهر و باطن در نماز، و پگاه خاستن، رعایت کند. و چون از آن فارغ شود، در مسجد تا طلوع خورشید بنشیند و به ذکر خدای مشغول باشد چنانکه ترتیب آن بخواهیم گفت. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لان اقع في مجلس اذكر الله فيه من صلوة الغداة إلى طلوع الشمس أحب إلى من أن أعتق أربع رقاب. ای، در مجلسی نشینم و از نماز بامداد تا طلوع خورشید ذکر خدای کنم، دوستتر از آن دارم که چهار بنده آزاد کنم. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- چون نماز بامداد بگزاردی تا طلوع خورشید بر جای نماز بنشستی. و در بعضی روایتها، دو رکعت نماز بگزاردی- ای، پس از طلوع- چه فضل آن بیرون از حد و احصا آمده است.

و حسن روایت کرد که پیغامبر در آن چه از رحمت پروردگار خود یاد کردی گفتی که باری تعالی گفت: یا ابن آدم اذكرني من بعد صلوة الفجر ساعة و بعد صلوة العصر ساعة أفكك ما بينهما. ای، ای پسر آدم، پس از نماز بامداد يك ساعت و پس از نماز دیگر يك ساعت مرا یاد کن، آن چه میان آن است من از تو کفایت کنم. و چون فضل آن ظاهر شد باید که بنشیند و تا بر آمدن خورشید سخن نگوید، بل باید که وظیفت او تا طلوع شمس چهار نوع باشد: دعاها، و ذکرهای مکرر، و خواندن قرآن، و تفکر.

707

اما دعاها همین که از نماز فارغ شد، باید که آغاز کند و بگوید: اللهم صل على محمد و على آل محمد، اللهم أنت السلام و منك السلام و إليك يعود السلام، حیثا ربنا بالسلام و أدخلنا دار السلام، تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام. [مترجم مگوید]: بو طالب مکی رحمه الله گفت: در کتاب قوت القلوب: پس سه بار سبحان الله العظیم و بحمده بگوید و سه بار استغفر الله و أتوب إليه، پس بگوید: اللهم لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجذ منك الجذ، پس پای دو تا کرده پیش از آن که در سخن آید لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على [550] كل شيء قدير ده بار گوید، و هم بر این جمله ده بار قل هو الله أحد بخواند، و أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، و قل رب أعوذ بك من همزات الشياطين و أعوذ بك رب ان يحضرون بگوید، پس سه بار سبحان ربك رب العزة عما يصفون «43» تا آخر سورت بخواند، پس فسبحان الله حين تمسون و حين تضحون «44» تا آخر سه آیت، پس تسبیح و تحمید و تهلیل هر يك بیست و پنج بار بگوید، تا جمله ذکرها صد باشد، پس سورت الحمد، و آية الكرسي، «45»

و خاتمه بقرة، از اول آمن الرسول تا آخر، «46» و شهد الله «47» (الآية)، و قل اللهم مالك الملك «48» (الی الآيتين)، و لقد جاءكم رسول من أنفسكم «49» (الآيتين)، و لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق «50» تا آخر سورت، و الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا «51» (الآية)، و پنج آیت از اول حدید، و سه آیت از آخر حشر، پس هفت بار بگوید: اللهم انى اسألك بكرم وجهك الصلاة على محمد و آله و اسألك الجنة و أعوذ بك من النار.

پس دعا را آغاز کند به آن چه پیغامبر آغاز کردی، و آن این است: سبحان ربى العلى الاعلى الوهاب لا اله الا الله

وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حى لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير، لا اله الا الله اهل افضل و النعمة و الثناء الحسن، لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه مخلصين له الدين و لو كره الكافرون. پس دعاهایی که در باب سوم و چهارم از «کتاب ادعیه» آوردهایم آغاز کند، و جمله آن را اگر تواند بخواند، و الا آن چه حال خود را موافقت داند و به رقت دل نزدیکتر و بر زبان آسانتر، از آن جمله یاد گیرد.

708

اما ذکرهای مکرر و آن کلمههایی است که در تکرار آن فضیلتها آمده است، به ایراد آن تطویل ندهیم، و اقل تکرار سه بار است یا هفت بار، و اکثر آن صد بار یا هفتاد بار، و و اوسط آن ده بار.

پس باید که به اندازه فراغ و وسعت وقت خود مکرر گرداند. و بیشتر را فضل بیشتر باشد، و میانهتر و به فضل اقتصاد نزدیکتر آن که ده بار مکرر کند، و آن سزاوارتر، بدانچه بر آن مداومت توان نمود، و بهترین کارها آن است که بر دوام بود اگر چه اندک باشد. و هر وظیفتی که بر بسیار [551] آن مواظبت نتوان نمود، اندک آن با مداومت فاضلتر و تاثیر آن در دل قویتر از بسیار آن.

و مثال اندک دایم [مثال] قطرات آب است که چون به توالی بر سنگ آید گوی «52» در سنگ ظاهر شود. و مثال بسیار پراکنده، آن چه به يك دفعه رسد یا دفعتهای پراکنده که دیر دیر اتفاق افتد، اثر آن ظاهر نشود. و این کلمات ده است.

اول لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حى لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير.

دوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله [العلی العظيم].

سوم سُبُوْحِ قُدُوْسِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرَّوْحِ.

چهارم سبحان الله العظيم و بحمده.

پنجم أستغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم و اسأله التوبة.

ششم اللهم لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجد منك الجد.

هفتم لا اله الا الله الملك الحق المبين.

هشتم بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض و لا في السماء و هو السميع العليم.

نهم اللهم صل على محمد [عبدك و نبيك و رسولك النبي الامي] و على آله و أصحابه.

دهم أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، رب أعوذ بك من همزات الشياطين و أعوذ بك رب ان يحضرون. و این ده کلمه است که چون هر یکی را از آن ده بار بگویی صد بار شود. و آن فاضلتر از آن باشد که يك ذکر را صد بار مکرر گردانند. زیرا که هر یکی را از این کلمات فضلی مفرد است، و هر یکی از آن دل را نوع تنبهي و تلذذی است، و در انتقال از یکی به دیگری [نفس را] نوع راحتی و امنی [است] از ملالت.

709

و اما قرائت جمله از آیتها که در فضل آن اخبار وارد شده است خواندن آن مستحب است، و آن سورت الحمد است،

و آية الكرسي، و خاتمه بقره، از آمن الرسول تا آخر، و شهد الله (الآية)، و قل اللهم مالك الملك (الآيتين)، و قول او: لقد جاءكم رسول من أنفسكم تا آخر آن، و قول او: لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق تا آخر آن، و قول او: و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا (الآية)، و پنج آیت از اول حدید، و سه از آخر سورت حشر.

و اگر ده مسبّعیهای «53» که خضر ابراهیم تیمی را هدیه داده است و وصیت کرده که بامداد و شبانگاه بخواند [بگوید]، مستکمل فضل باشد و جامع فضیلت همه دعاهاى [552] مذکور. چه کرز بن وبره گفت- و او از ابدال بود- که برادری از اهل شام بر من آمد و مرا هدیه‌های داد و گفت: ای کرز، از من این هدیه را قبول کن که نیکو هدیه است. گفتیم: ای برادر، تو را این هدیه کی داده است؟ گفت: ابراهیم تیمی. گفتیم: از ابراهیم نپرسیدی که او از کجا یافت؟ گفت: بلی پرسیدم، او چنین گفت که در پیش در کعبه نشسته بودم و تهلیل و تسبیح و [تحمید] و تمجید میگفتم، مردی بیامد [و بر من] سلام گفت و بر دست راست من بنشست- و من در عصر خود از او خوبتر و نکو [رونتر] و سپید جامه‌تر و خوش بویتر ندیده بودم- گفتیم: ای عبد الله، تو کیستی و از کجا مآیی؟ گفت: من خضرم. گفتیم: موجب آمدن چیست؟ گفت: تا بر تو سلام گویم، چه تو را برای خدا دوست مدارم، و به نزدیک من هدیه‌های است، میخواهم که آن تو را دهم. پرسیدم که آن چه چیز است؟ گفت: آن که پیش از برآمدن خورشید و گسترده شدن نور آن بر زمین، و پیش از فرو شدن آن، سورت الحمد، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، و آیت الكرسي، هر یکی از آن هفت بار بخوانی، و هفت بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر، و هفت بار بر پیغامبر درود دهی، و هفت بار برای مردان و زنان مؤمن آمرزش خواهی، و هفت بار برای خود و مادر و پدر خود، و هفت بار بگویی: اللهم افعل بی و بهم عاجلا [و آجلا] فی الدین و الدنیا و الآخرة ما أنت له اهل، و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم [جواد کریم، رءوف رحیم]. و بنگر که آن را بامداد و شبانگاه نگذاری. «54» گفتیم: خواهیم که اخبار فرمایی که این عطا تو را که داده است. گفت: محمد- صلی الله علیه و سلم. گفتیم: از ثواب آن مرا خبر ده.

گفت: چون محمد را خواهی دید از ثواب آن بپرس، که او تو را از آن اخبار فرماید. پس ابراهیم

710

تیمی گفت که روزی در خواب دید که چنانستی که ملائکه بیامدند و او را برداشتند و به بهشت بردند، و او آن چه در آن است بدید، و کارهای عظیم را که در بهشت دیده بود صفت کرد، و گفت که از فریشتگان پرسیدم که این همه کراست؟ گفتند: آن کس را که مثل عمل تو کند. و گفت که از میوه و شراب بهشت تناول کرد، پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر من آمد با هفتاد پیغامبر دیگر، و هفتاد صف از فریشتگان، هر صفی از مشرق تا مغرب، و بر من سلام گفت و دست من گرفت، گفتیم: یا رسول الله، خضر مرا گفت که این حدیث از تو شنیده است. گفت: خضر راست گفته است- دو بار این مکرر کرد- و هر چه او حکایت کند حق باشد [553] و او عالم اهل زمین است و رئیس ابدال است، و او از لشکرهای خدای است در زمین. گفتیم: یا رسول الله، هر که این بکند و مثل این که من در خواب دیدم نبیند، چیزی از این که من یافتهم بیابد؟ گفت: بدان خدای که مرا بحق بعث فرموده است که کننده این، اگر چه مرا و بهشت را نبیند، همه کبایر او آمرزیده شود، و خشم و دشمنایگی حق تعالی از وی بردارند و صاحب شمال «55» را فرمایند که تا سالی هیچ بدی بر وی ننویسد، و بدان خدای که مرا بحق پیغامبر گردانیده است که این کار نکند مگر

کسی که حق تعالی وی را نیکبخت آفریند، و ترك این نگیرد مگر کسی که وی را بدبخت آفریند.

و ابراهیم تیمی چهار ماه طعام و شراب را تناول نکرده بود، و شاید که این پس از این خواب بوده است. و این وظیفه قرانت است، و اگر ورد خود از قرآن بدین افاضت کند یا هم بدین اقتصار نماید، نیکو باشد. و قرآن خواندن فضل ذکر و فکر و دعا را جامع است اگر به تدبیر خواند، چنانکه فضل آن و ادب آن در «کتاب تلاوت» یاد کرده‌ایم. و اما تفکر باید که یکی از وظیفتهای وی باشد، و تفصیل آن چه در آن تفکر کند و کیفیت آن در «کتاب تفکر» از «ربع منجیات» بخواهد آمد، و لکن رجوع مجامع آن به دو فن است:

یکی آن که تفکر در چیزی کند که در معاملات وی را سود دارد، بدانچه با نفس خود حساب کند در آن چه تقصیر کرده است، و وظیفتهای روزی که پیش اوست مرتب گرداند، و صوارف «56» و عوایق «57» که او را از خیر شاغل باشد تدبیر دفع آن سازد، و از تقصیر خود و

711

عملهایی که خلل بدان راه یافته است یاد کند تا آن را به صلاح آرد، و نیتهای نیک در دل خود حاضر گرداند در کارهایی که بر نفس وی مقصور است و در معامله مسلمانان.

فن دوم آن که در علم مکاشفه وی را سود دارد، و آن بدان باشد که در نعمتهای الهی و تواتر آلاء ظاهر و باطن او اندیشه کند تا معرفت او بدان نعمتها زیادت شود و شکر او بر آن بسیار گردد، یا در عقوبتها و انتقامهای او، تا معرفت او به قدرت الهی و بنیازی او افزون شود، و ترس او را از آن مزیدی حاصل آید. و هر يك را از این کارها شاخه‌های بسیار است که بعضی مردمان را در آن مجال تفکر واسع است، و بعضی را نی. و در «کتاب تفکر» آن را به استقصا خواهیم رسانید.

و چون فکرت میسر شود شریفتر عبادات بود، چه معنی ذکر خدای در او موجود است با زیادت دو کار: یکی زیادت معرفت، چه فکرت کلید کشف و معرفت است.

و دوم زیادت محبت، چه دل دوست ندارد مگر کسی را که معتقد تعظیم او باشد. و عظمت و جلال خدای منکشف نشود مگر به معرفت [554] صفات و معرفت قدرت و عجایب افعال او. و از فکرت معرفت حاصل آید، و از معرفت تعظیم، و از تعظیم محبت.

و ذکر نیز انس بار آرد، و آن نوعی از محبت است، و لکن محبتی که سبب او معرفت باشد قویتر و ثابتتر و عظیمتر بود. و نسبت محبت عارف با انس ذاکر که او را استبصاری تمام نباشد، نسبت عشق کسی است که جمال شخصی به چشم مشاهده کند و بر خوبی اخلاق و افعال و فضیلتها و خصلتهای حمیده او به تجربه مطلع شود، با انس کسی که صفت خوبی شخصی که از چشم او غایب باشد در خلق و خلق بر سبیل اطلاق بر گوش او بارها مکرر شود، بآنکه وجوه خوبی را در آن هر دو بتفصیل بداند. پس محبت او چون محبت کسی نباشد که مشاهده کرده بود. و هر آینه «خبر چون معاینه نتواند بود». و بندگانی که بر ذکر خدای تعالی به دل و زبان مواظبت نمایند، و آن چه پیغامبران آورده‌اند به ایمان تقلیدی آن را تصدیق کرده باشند، از محاسن صفات حق تعالی با ایشان جز کارهای [جمیل] نباشد که آن را به تصدیق واصفان اعتماد کرده بوند، و عارفان آن کسانند که آن جلال و جمال مشاهده کردند به چشم بصیرت باطن که قویتر از بصر ظاهر است، الا آن است که هیچ کس بر کنه جلال و جمال او محیط نشده است، چه آن

مقدور هیچ کس از مخلوقان نیست، و لکن هر کسی به قدر آن چه حجاب از پیش وی برداشتهاند مشاهده کرده است. و جمال حضرت ربوبیت را نهایت نیست، و حجابهای آن هم نامتناهی است. و عدد حجابهایی که استحقاق اسم نور دارد. و کسی که بدان رسد نزدیک باشد که گمان برد که وصول او به اصل تمام شده است. هفتاد است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: **إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ لَوْ كَشَفَهَا لَا حَرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ كُلِّ مَا أَدْرَكَهُ بَصَرٌ**. و آن حجابها نیز مرتب است، و آن انوار در مراتب متفاوت، چنانکه خورشید و ماه و ستاره متفاوتند، و در اول کمتر آن ظاهر شود، پس آن چه بدو نزدیک بود. و آن چه درجات ابراهیم را - صلوات الله علیه - در ترقی ظاهر میشد، [بعضی صوفیان] بر این معانی حمل کردهاند. و در تفسیر **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا** «58»، بر این جمله گفته که چون کار بر وی تاریک شد به حجابی از حجابهای نور رسید، و به کوكب از او عبارت کرد. و به کوكب این جسمهای روشن کننده را نخواستند است، چه بر آحاد عوام پوشیده نماند که ربوبیت لایق اجسام نباشد، بل به اول نظر آن را دریابند. پس چیزی که عوام را گمراه نکند خلیل را گمراه نکند، و بدین حجابهایی که آن را انوار خوانند این روشنی که بصر را محسوس است نخواستند بل بدو آن خواستهاند که بدین آیت: [555] **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ**. (الایة) «59» و از این معانی درگذریم، چه آن از علم معاملات بیرون است، و به حقایق او نرساند، مگر کشفی که تابع فکرت صافی باشد، و آن در بر کم کسی گشاده شود. و آن چه جمهور مردمان را میسر است فکرت است در چیزهایی که مفید علمهای معاملات است، و فایده آن نیز بسیار است و نفع آن عظیم.

و این چهار وظیف است - ای، دعا و ذکر و قرائت و فکر - که باید وظیفت مرید باشد پس از نماز بامداد، بل پس از هر [وردی] و پس از فراغ از وظیفت نماز. چه پس از نماز جز آن چهار، وردی نیست. و بدین معنی بدان قوت یابد که سلاح و سپر خود بگیرد. و روزه سپری است که مجاری شیطان - که دشمن دین است و از راه راست باز دارنده - تنگ گرداند. و پس از طلوع صبح تا طلوع خورشید تا نمازی نیست جز دو رکعت سنت و فریضه نماز بامداد، و پیغامبر -

علیه السلام - و اصحاب او در این وقت به ذکرها مشغول شدند، و آن اولی است، مگر آن که پس از فرض خواب غلبه کند و بجز از نماز دفع نشود، آن گاه اگر نماز کند باکی نباشد.

ورد دوم آن چه میان طلوع خورشید است تا چاشتگاه،

ای يك نيمه از میان طلوع خورشید تا زوال، و آن سه ساعت باشد از روز چون تمام آن را دوازده ساعت گیرند، و يك ربع از روز باشد. و در این ربع دو وظیفت زاید است:

یکی نماز چاشت. و در کتاب نماز یاد کردهایم که اولی آن است که دو رکعت و در وقت اشراق بگذارد، و آن آن گاه باشد که خورشید منبسط گردد و قدر نیم نیزه بلند شود، و چهار رکعت یا شش یا هشت آن وقت که پای از گرمی زمین بسوزد. و وقت دو رکعت آن است که حق تعالی گفته است: **يُسَبِّحَنَّ بِالْعُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ**، «60» چه آن وقت اشراق شمس است، و آن ظاهر شدن تمام نور او باشد بدان که چنان بلند گردد که بخارات و غبارات که بر روی زمین است نور او را مانع نباشد، چه آن مانع کمال اشراق است، و وقت چهار رکعت - و آن چاشت فراخ است - آن است که باری

تعالی بدان قسم یاد فرموده است: وَ الضُّحَىٰ وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ»61». و پیغامبر- علیه السلام- بیرون آمد و صحابه به وقت اشراق نماز مگزاردند به آواز بلند، گفت: الا انّ صلوة الاوابین إذا رمضت الفصال. ای، بدانید که وقت نماز اوابان»62» آن است که شتر بجگان از گرمی زمین بسوزند.

و چون در نماز چاشت بر يك بار اقتصار نماید هم بر این جمله فرماییم، چه آن وقت فاضلتر نماز چاشت را، و اگر چه اصل فضیلت بدانچه [556] میان دو طرف دو وقت کراهیت نماز گزارد حاصل شود، و آن از وقت بلند شدن خورشید باشد به قدر نیم نیزه بتقریب تا پیش از زوال در ساعت استوا. و اسم چاشت بر کل این وقت منطلق است. و دو رکعت اشراق چنانستی که در اول وقت اذن میباشد در نماز»63»، و گذشتن [وقت] کراهیت، چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشمس تطلع معها قرن الشیطان فإذا ارتفعت فارقها. ای، طلوع خورشید با سرون»64» دیو طالع شود و چون بلند شد از وی جدا گردد. و کمتر بلندی او آن باشد که از حجاب زمین و غبار آن

714

بیرون آید. و آن را بتقریب باید کرد.

وظیفت دوم در این وقت خیرهایی است که تعلق به مردمان دارد، و بامدادها معتاد باشد از عیادت بیمار و تشییع جنازه و حضور مجلس علم و یاری دادن در نکو کاری و پرهیزکاری، و آن چه بدان ماند از روا کردن حاجت مسلمانان و غیر آن. و اگر چیزی از آن اتفاق نه افتد، به چهار وظیفت که پیش از این تقریر افتاده است باز گردد از دعا و ذکر و قرائت و فکر، یا نماز تطوع اگر خواهد، چه آن پس از نماز بامداد مکروه است و در این وقت مکروه نیست. پس نماز قسم پنجم باشد از وظیفتهای این وقت، آن کس را که خواهد. و اما پس از فریضه بامداد هر نمازی که آن را سببی نیست مکروه است. و پس از صبح، اولی آن که بر سنت نماز بامداد و تحیت مسجد اقتصار نماید و به نماز مشغول نشود، بل به قرائت و ذکر و دعا و فکر مشغول باشد.

ورد سوم از چاشتگاه تا زوال،

و چاشتگاه منتصف يك نیمه روز باشد و آن چه به اندکی پیش از آن بود. و چنانستی که پس از هر سه ساعتی ادای نمازی فرموده‌اند. و چون پس از طلوع خورشید سه ساعت بگذرد، پس در آن حال و پس از گذشتن آن»65»، دریابد که نماز چاشت است، و چون سه ساعت دیگر بگذرد نماز پیشین، چون سه دیگر بگذرد نماز دیگر، و پس از سه دیگر نماز شام. و نماز چاشت میان طلوع و زوال همچنان است که نماز دیگر میان زوال و غروب، الا آن است که نماز چاشت فریضه نشده است، به سبب آن که وقت اکباب مردمان است بر کارها، بدان سبب تخفیف رفته است. و وظیفت در این وقت همان چهار قسم است، و دو کار بر آن زیادت.

یکی مشغول شدن به کسب و تدبیر معیشت و رفتن به بازار. پس اگر بازرگان باشد باید که به صدق و امانت خرید و فروش کند، و اگر پیشهای داند نصیحت و شفقت در آن به جای آرد، و در همه شغلها خدای را فراموش نکند. و از کسب بر قدر حاجت آن روز اقتصار نماید اگر تواند که هر روزی برای [557] حاجت وقتی»66» کسب کند. و چون کفایت آن روز حاصل آمد باید که به خانه بازگردد و به ساختن توشه آخرت مشغول شود، چه حاجت بدان ماسهتر است و برخورداری

از آن دایمتر. پس بدان مشغول شدن مهمتر از طلب چیزی که از حاجت وقت زیادت باشد. و گفته‌اند که مؤمن [حاضر] نباشد مگر در سه چیز: یا عمارت مسجد، یا مرمت خانه، یا قضای حاجتی که از آن چاره نبود. و کم کسی باشد که قدر لا بدّ بشناسد، بل بیشتر مردمان از چیزی که مستغنی باشند آن را لا بدّ خود دانند. زیرا که شیطان ایشان را درویشی «66» وعده کند و بخل فرماید، و ایشان سخن وی بشنوند و از بیم درویشی چیزی که نخواهند خورد جمع کنند، و حق تعالی ایشان را آمرزش و فضل وعده فرماید، و ایشان از آن اعراض نمایند و در آن رغبت نکنند.

کار دوم قیلوله. و آن سنت است تا بدان بر قیام شب قوت گیرد، چنانکه سحور «67» خوردن سنت است تا روزه نیکو بتواند داشت. پس اگر قیام شب نخواهد کرد، و لکن اگر نخسبد به خیری مشغول نشود و روا که «68» با غافلان حدیث گوید و مخالطت کند، خواب او را اولی چون نشاط آن ندارد که به ذکر و وظیفتهای مذکور رجوع کند، چه در خواب خاموشی و سلامت است. و بعضی سلف گفتند که روزگاری بر مردمان آید که خاموشی و خواب بهتر کارهای ایشان بود. و بسیار عابد باشد که خواب او را به از عبادت، چه عبادت برای ریا کند و در آن خالص نباشد. و چون عابد بر این جمله بود، حال غافل فاسق چگونه باشد؟

سفیان ثوری گفت که سلف را خوش آمدی که در حال فراغت بخسبند تا در سلامت باشند. پس خواب برای طلب سلامت و نیت قیام شب قربت است، و لکن باید که پیش از زوال بیدار شود، بر اندازه ساختن وضو و رفتن به مسجد پیش از وقت نماز، که آن از کارهای فاضل است. و اگر نخسبد و به کسب مشغول نشود و به نماز و ذکر مشغول باشد، آن فاضلتر و قنطاری روز بود، چه وقت غفلت مردمان است از حق تعالی و مشغول شدن ایشان به کارهای دنیا. چه دلی که به خدمت پروردگار مشغول شود در وقتی که بندگان از در خدای حق تعالی روی بگردانند، سزاوار باشد که خدای تعالی آن دل را پاک گرداند و برای قرب و معرفت خود برگزیند. و فضل او چون فضل احیای شب باشد، چه شب وقت غفلت است به خواب، و این وقت غفلت است به متابعت هوی و مشغولی به اندیشههای دنیا. و یکی از دو معنی قول خدای - عز و جل - است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً [لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ]. «69» چه يك معنی آن است که یکی خلیفت دیگری است

در افزونی، و معنی دوم آن که اگر در یکی چیزی فوت شود در دیگری آن را تدارک توان کرد.

ورد چهارم [558] آن چه میان زوال است تا فارغ شدن از نماز پیشین و راتبه آن،

و این کوتاهترین وردهای روز است و فاضلتر آن. و چون پیش از زوال وضو سازد و به مسجد رود، پس هر گاه که زوال حاصل آید و مؤذن آغاز بانگ نماز کند، باید که صبر نماید تا از جواب مؤذن فارغ آید. پس وقتی که میان بانگ نماز و اقامت است احیا کند، و آن وقت اظهار است، که حق تعالی گفته است: وَ حِينَ تَنْظُرُونَ. «70» و در این وقت چهار رکعت بگذارد به يك سلام.

و این نماز را تنها از میان دیگر نمازهای روز نقل کرده‌اند که پیغامبر به يك سلام گزارده است، و لکن آن روایت مطعون است. و مذهب شافعی به دو سلام است. مثل نوافل دیگر- و خبرهای صحیح همچنین آمده است. و این رکعتها دراز کند، چه وقت گشادن درهای آسمان است، چنانکه در باب نماز تطوع آورده‌ایم. و در آن سورت بقره بخواند یا دو

سورت از منین یا چهار از مثانی. و این ساعتی است که دعا در او مستجاب شود. و پیغامبر دوست داشته است که در این وقت عمل او مرفوع شود. «71» پس نماز پیشین به جماعت بگزارد پس از چهار رکعت دراز- چنانکه گفته شد- یا کوتاه، و نباید که آن را بگذارد «72»، پس بعد نماز پیشین دو رکعت، پس چهار رکعت، چه عبد الله مسعود کراهیت داشته است که پس از فریضه، بفاصلی مثل وی گزارده شود. و مستحب است که در این نفل آیه الکرسی و آخر البقرة، و آیهایی که در ورد اول ایراد کرده ایم بخواند، تا جامع باشد میان دعا و ذکر و قرانت و نماز و تحمید و تسبیح با شرف وقت.

ورد پنجم آن چه پس از آن است تا نماز دیگر،

و در آن مستحب است که در مسجد معتکف باشد و به ذکر یا به نماز یا به نوعی دیگر از خیر مشغول [شود] و در انتظار نماز [معتکف باشد]، چه انتظار نماز پس از نماز از فضایل اعمال است، و این سنت سلف بوده است، [که چون] میان نماز پیشین و نماز

717

دیگر کسی در مسجد در رفتی، از تلاوت نماز کنندگان آوازی شنیدی چون آواز زنبور. و اگر در خانه وی دین او مسلمتر باشد و همت او مجتهدتر، پس خانه در حق او فاضلتر. و احیای این ورد در فضیلت چون احیای ورد سوم است، چه این نیز وقت غفلت مردمان است، و کسی که پیش از زوال خفته باشد خواب او در این وقت مکروه باشد، چه در روزی دو خواب مکروه است.

و یکی از علما گفت: سه چیز است که حق تعالی بر آن دشمن میدارد: خنده بشگفت، و خوردن بگرسنگی، و خواب روز ببیبیداری شب. و حد خواب آن است که شب و روز بیست و چهار ساعت است، و اعتدال در خواب هشت ساعت باشد، از خواب شب و روز جمله. و اگر این مقدار از شب بخسبد [559] خواب روز را بیش معنی نماند، و اگر مقداری از آن کم شود به خواب روز آن را استیفا کند.

و فرزند آدم را، اگر شصت سال بزید، بسنده باشد که بیست سال از عمر او کم شود، و هر گاه که هشت ساعت بخسبد، ثلثی از عمر او کم شده بود. و لکن چون خواب غذای روح است، چنانکه طعام غذای تن و علم و ذکر غذای دل، قطع خواب از آدمی ممکن نگردد. و قدر اعتدال این است، و از این کم کردن بسی باشد که اضطراب بدن آرد، مگر کسی را که بیداری بتدریج عادت کند، و نفس وی بر آن خو گیرد باضطراب. و این ورد درازترین وردهاست و بندگان را برخوردار می دهد. و آن یکی از آنهاست که حق تعالی آن را یاد کرده است: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظَلَالَهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ. «73» و چون جمادات خدای را سجده خواهند کرد، بنده عاقل از انواع عبادات چگونه غافل شود؟

ورد ششم چون وقت نماز دیگر درآید،

وقت ورد ششم درآید. [و او آن است که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است به قول خود: وَ الْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. «74» و این یکی از دو معنی این آیت است] و در يك تفسیر مراد از لفظ آصال آن است، و مراد از لفظ عشی که در قول حق تعالی: وَ عَشِيّاً «75» و در قول او: بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْرَاقِ «76» آمده است هم آن است. و در این ورد نمازی نیست مگر چهار رکعت میان بانگ نماز و اقامت، چنانکه در نماز پیشین گفته شده است، پس فرض بگزارد و به چهار

قسم که در ورد اول مذکور است مشغول شود، تا آن گاه که آفتاب به سر دیوار رسد و زرد شود. و چون نماز در او ممنوع است فاضلتر تلاوت قرآن است با تدبیر و تفهیم، چه او معنی دعا و ذکر و فکر را جامع است. پس در این قسم، بیشتر مقاصد آن سه قسم مندرج است.

ورد هفتم چون آفتاب زرد گردد به سبب نزدیکی او به زمین،

چنانکه عبارات و بخارات که بر روی زمین باشد نور وی را بپوشد و در روشنی او زردی دیده شود، وقت این ورد درآید. و او مثل ورد اول است از طلوع خورشید، زیرا که این پیش از غروب است چنانکه آن پیش از طلوع. و مراد از قول حق تعالی: «فُسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ» [77] این است. و طرف دوم از قول حق تعالی: «وَ أَطْرَافَ النَّهَارِ» [78] این وقت است.

حسن گفت که صحابه آخر روز را بیش از آن تعظیم کردند که اول روز را. و یکی از سلف گفت که اول روز برای دنیا داشتندی و آخر آن برای آخرت. پس در این وقت تسبیح و استغفار مخصوص مستحب است، و دیگر چیزی که در ورد اول یاد کرده‌ایم، مثل آن که گوید:

استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم و أسأله التوبة و سبحان الله العظيم و بحمده [560]، «79» چه حق تعالی گفته است: «وَ اسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ.» [80] و استغفار بر نامهایی که در قرآن است مستحبتتر، چون قول حق تعالی: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً.» [81] «اسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً.» [82] «رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ.» [83] «فَاغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ.» [84] و مستحب است که پیش از غروب خورشید: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا.» [85] «وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى.» [86] و معوذتین بخواند و در حال غروب باید که در استغفار باشد. و چون بانگ نماز شنود گوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِنْدَ اقْبَالِ لَيْلِكَ وَ ادْبَارِ نَهَارِكَ، تا آخر دعا، چنانکه سابق شده است، پس جواب مؤذن بگوید و به نماز شام مشغول شود. و به غروب وردهای روز تمام شود. و باید که بنده به حالهای خود بنگرد و حساب خود بکند که از این مرحله بنوشت، «87» و تأمل کند که اگر امروز او مثل دی است مغبون باشد، و اگر بدتر از دی است

ملعون بود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا بورك لي في يوم لا ازداد فيه خيرا. ای، مرا برکت مباد در روزی که در آن خیری زیادت نکنم. و اگر کل روز در خیر گذارد و کاتب دست چپ را از نبستن سینات مرفه دارد، باید که شکر خدای بگذارد که وی را توفیق داده است و بر راه راست داشته.

و اگر چنین نباشد و تقصیر کرده بود، [431] شب خلف روز است، باید که تقصیرات روز را در شب تلافی کند. «88» چه نیکیها بدی را محو گرداند، و [باید که] بر تندرستی و بقا یافتن عمر خود در همه شب شکر گوید تا به تدارک تقصیر روز مشغول گردد. و در دل خود آرد که روز عمر را آخری است که خورشید حیات در آن فرو شود و پس از آن طلوع نکند، و در آن حال در تدارک و اعتذار بسته شود، که عمر جز روزهای شمرده نیست، و جمله آن به

بیان وردهای شب و آن پنج است

اول چون خورشید فرو شود نماز شام بگزارد و به احیای ما بین العشائین مشغول شود.

و آخر این ورد غایب شدن شفق است، ای، سرخیی که به غیبت آن وقت نماز خفتن درآید. و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: **فَلَا أُفْسِمُ بِالشَّفَقِ**. «89» و نماز در آن ناشئه اللیل «90» است، زیرا که اول نشو ساعتهای اوست، و آن آنایی «91» است که در قرآن مذکور است در قول حق تعالی: **وَمِنَ آتَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ** «92» و این نماز اوابین «93» است. و مراد از قول حق تعالی: **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ**، «94» آن است. هم بر این جمله از حسن روایت کردهاند، و ابن ابی زیاد به پیغامبر اسناد کرده است که وی را از این آیت پرسیدند، گفت: **الصَّلَاةُ بَيْنَ الْعِشَائِينَ**. پس گفت: **عليكم بالصَّلَاةِ بَيْنَ الْعِشَائِينَ فَاتَّهَاتُ بِمَلَاحِظَاتِ النَّهَارِ وَ تَهْدَبُ آخِرَهُ**. «95» ای، بر شما باد به نماز میان شام و خفتن که آن لغوهای روز [را]

720

ببرد و پایانش را پاکیزه دارد]. «96»

و انس «97» را پرسیدند از کسی که میان عشائین بخسبد، گفت: **نبايد، چه تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق آن ساعت نازل شده است. و فضیلت احیا ما بین العشائین در باب دوم بخواهد آمد.**

و ترتیب این وردها آن است که پس از نماز شام، اول دو رکعت بگزارد و در آن **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** بخواند. و گزاردن آن در عقب نماز شام باید بی **تخلل** «98» کاری و سخنی باشد. پس چهار رکعت دراز بگزارد، و تا غایب شدن شفق چندان که تواند نماز کند. و اگر مسجد به خانه نزدیک باشد، باکی نبود که در خانه گزارد اگر عزم آن ندارد که در مسجد معتکف باشد. و اگر عزم آن دارد که در انتظار نماز خفتن اعتکاف نماید، آن فاضلتر چون از تصنع و ریا ایمن باشد.

ورد دوم به دخول وقت نماز خفتن درآید تا حد خفتن مردمان،

و آن اول غلبه تاریکی است، و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: **وَ اللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَى**، «99» ای، آن چه از تاریکی فراهم آرد. و گفته: **إِلَى عَسَقِ اللَّيْلِ** «100» ای، تا تاریکی شب، و آن وقت فراهم آمدن تاریکی است. و ترتیب این ورد به رعایت سه کار بود:

اول آن که بیرون «101» فرض نماز خفتن ده رکعت بگزارد: چهار پیش از فرض، که بدان میان بانگ نماز و اقامت را احیا کند، و شش پس از فرض: اول دو رکعت، پس چهار. و آیتهای مخصوص چون آخر بقره و آیه الكرسي و اول حدید [و آخر حشر] و غیر آن بخواند.

دوم آن که سیزده رکعت نماز کند، آخر آن وتر باشد. چه این بیشتر نمازی است که از پیغامبر - علیه السلام - روایت کردهاند که در شب گزارده است، و زیر کان اول شب بکردهاند و اصحاب

721

قوت «102» آخر شب. و هشیاری تقدیم باشد، «103» چه بسیار بود که بیدار نشود [432] و یا قیام در آن حال بر

وی گران آید، مگر آن که وی را معتاد بود، آن گاه آخر شب فاضلتر. پس در این نماز مقدار سیصد آیت بخواند از سورت‌های مخصوص که پیغامبر آن را بسیار خواندی، چون یس و سجدة و لقمان و سورة الدخان و تبارک الملك «104» و زمر و واقعة. و اگر این نماز نگزارد باید که خواندن این سورتها یا بعضی از آن پیش از خواب نگذارد. «105» چه در سه حدیث آمده است که پیغامبر- علیه السلام- هر شبی چه خواندی. و مشهورتر آن سجدة و تبارک الملك است، و در روایتی زمر و بنی اسرائیل، و در روایت دیگر آن که هر شب مسبّحات «106» خواندی و گفتی در آن آیتی است به از هزار آیت. و بعضی علما آن را شش کردند، و سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ «107» بر آن افزودندی. و در خبر است که پیغامبر- علیه السلام- سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الاعلی را دوست داشتی، و در سه رکعت وتر سه سورت خواندی: سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الاعلی، وَ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، و اخلاص. و چون فارغ شدی سبحان الملك القدوس سه بار بگفتی.

سوم وتر باید که پیش از خواب بگزارد اگر عادت او قیام نباشد. بو هریره گفت که پیغامبر- علیه السلام- مرا وصیت کرد که نخسبم مگر پس از وتر. و اگر نماز شب معتاد او باشد تأخیر فاضلتر. پیغامبر- علیه السلام- گفت: صلوة اللیل منئی منئی فإذا خفت الصبح فأوتر برکعة. ای، نماز شب دوگان دوگان است و چون بترسی که صبح طلوع خواهد کرد به يك رکعت باید کرد. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- علیه السلام- اول شب و میانه و آخر آن وتر گزارده است، و آخر الامر وتر او نزدیک سحر مسبود. و علی- کرم الله وجهه- گفت: وتر سه نوع است:

اگر خواهی اول شب وتر کن، پس دوگان دوگان رکعت بگزار، یعنی بدان يك رکعت گذشته تتمه وتر باشد، و اگر خواهی يك رکعت وتر بگزار و بخسب، چون بیدار شوی يك رکعت دیگر با آن یار کنی تا شفع شود، پس آخر شب وتر گزاری، و اگر خواهی وتر را در تأخیر داری تا آخر نماز تو باشد. این آن است که از وی روایت کرده‌اند، و در طریق اول و سوم باقی نیست.

و اما در نقض وتر، در آن نهی صریح آمده است، پس نباید که نقض کرده شود، و مطلقاً

722

روایت کرده‌اند که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا وتران فی لیلة. و کسی را که در بیدار شدن متردد بود، تلتقی است که بعضی علما آن را مستحسن شمرده، و آن تلتف آن است که پس از وتر دو رکعت بر فراش نشسته نزدیک خواب بگزارد. پیغامبر- علیه السلام- نشسته سوی فراش خزیدی و آن دو رکعت بگزاردی. و در آن إذا زلزلت و ألهیکم خواندی، بدانچه در آن تحذیر «108» و وعید است، و در روایتی قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، بدانچه در آن تبرئه است و افراد عبادت باری تعالی را، پس گفته‌اند: اگر بیدار شود، آن دو رکعت نشسته به جای يك رکعت بایستند، «109» و او را روا که در آخر نماز خود وتر کند، و چنانستی که يك رکعت گذشته بدین دو رکعت نشسته شفع شده است، و بدین سبب استیناف وتر از وی نیکو مآید.

و بو طالب مکی این را مستحسن شمرده است و گفته: در او سه فایده است: یکی کوتاهی امید، و دوم تحصیل وتر، و سوم گزاردن وتر در آخر شب. و این معنی همچنین است [433] که یاد کرده است. و لکن بسی باشد که در خاطر در آید که آن دو رکعت نشسته اگر وتر ماضی را شفع کرده‌اند، پس اگر چه بیدار نشود هم شفع بود و وتر اول باطل گردد. و در این سخن که اگر بیدار شود شفع کند، و اگر بیدار نشود شفع نکند جای نظر است، مگر آن که از پیغامبر درست

شود که پیش از آن دو رکعت، وتر کردی و آن را باز أعادت فرمودی. و از این مفهوم شود که آن دو رکعت بصورت شفع باشد و بمعنی وتر، اگر بیدار شود شفع شمرده آید، و اگر نشود وتر. پس مستحب است بعد از سلام وتر که بگوید: سبحان الملك القدوس ربّ الملائكة و الرّوح جَلَّت السّموات و الارض بالعظمة و الجبروت و تعزّزت بالقدرة، و قهرت العباد بالموت. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- وفات نکرد تا آن گاه که بیشتر نمازها نشسته کرد، مگر فریضه. و گفته است: للقاعد نصف أجر القائم و للنائم نصف أجر القاعد. ای، نشسته را نیمه مزد ایستاده است و خفته «110» را نیمه مزد نشسته. و این دلیل است که نفل خفته روا باشد.

ورد سوم خواب است.

و اگر خواب از وردها شمرده شود باکی نیست، چه ادبهای آن چون رعایت یابد از جمله عبادات تواند بود. و آوردهاند که چون بنده بر طهارت و ذکر خدای بخسبد وی را مصّلی

723

نبیسند «111» تا آن گاه که بیدار شود، و فریشتهای در شعار «112» او باشد، و اگر در خواب بجنبید و ذکر خدای کند آن فریشته وی را دعا گوید و برای وی آمرزش خواهد. و در خبر است که چون بنده بر طهارت بخسبد جان او را به عرش برند. این در حق عوام است، پس در حق علما و ارباب دلهای صافی چگونه تواند بود؟ که ایشان را در خواب کشف اسرار باشد. و برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: نوم العالم عبادة و نفسه تسبیح. ای، خواب عالم عبادت است و نفس او تسبیح. و معاذ «113» بو موسی «114» را گفت که در قیام شب چگونه مکنی؟ گفت: همه شب در قیام باشم، هیچ نخسبم، بتدریج- نه دفعة واحدة- قرآن خوانم. معاذ گفت: لکن من بخسبم، پس قیام کنم، و در خواب همان ثواب چشم دارم که در قیام. و این را در خدمت پیغامبر باز گفتند، پیغامبر فرمود: معاذ أفقه منك. و آداب خواب ده است.

اول آبدست و مسواک. پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا نام العبد على طهارة عرج بروحه إلى العرش فكانت رؤياه صادقة، و ان لم ينم على طهارة قصرت روحه عن البلوغ فتلك المنامات أضغاث احلام لا تصدق. ای، چون بنده بر آبدست خسبد جانش به عرش برند و خواب او صادق باشد، و اگر بی آبدست خسبد جان او از رسیدن قاصر شود و خوابهای او شوریده باشد و صدق را در آن مجالی نبود. و بدین طهارت، طهارت ظاهر و باطن، جمله خواسته است، چه در انکشاف پردههای غیب تأثیر طهارت باطن راست.

دوم آن که مسواک و آب آبدست ساخته «115» دارد و نیت کند که به وقت بیدار شدن قیام بر جای آرد. و هر گاه که بیدار شد مسواک کند. و بعضی سلف همچنین کردند- و از پیغامبر- علیه السلام- آوردهاند که در شبی چندان بار که بیدار شدی [434] و خوابیدی مسواک کردی- و اگر ایشان را آبدست میسر نشدی دوست داشتندی که اعضای وضو را به آب مسح کنند. اگر این نیز نیابد روی در قبله بنشسته و به ذکر و دعا و تفکر در آای خدای و قدرت او مشغول شود، چه آن وی را به جای قیام شب بایستد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من أتى فراشه و هو ينوي أن

724

يقوم يصلى من اللّيل فغلبه النّوم عيناه حتّى يصبح، كتب له ما نوى و كان نومه صدقة عليه من الله تعالى. ای، هر که

به فرارش خود آید بر این نیت که شب را قیام کند، پس خواب چشمهای وی را غلبه کند تا بامداد، آن چه نیت کرده است برای وی بنویسند و خواب وی صدقه باشد از حق تعالی بر وی.

سوم آن که کسی را که وصیتی باشد وصیت نبشته دارد پیش از آن که بخوابد، چه از آن ایمن نیست که جان وی در خواب قبض شود. و چنان گفتهاند که هر که بوصیت وفات کند در برزخ وی را دستوری سخن نباشد تا روز قیامت، مردگان يك ديگر را زیارت کنند و سخن گویند و او نگوید، پس ایشان يك ديگر را گویند که این مسکین بوصیت وفات کرده است. و وصیت مستحب است از بیم مرگ فجأة، «116» و مرگ فجأة تخفیف است، مگر کسی را که مستعد مرگ نباشد بدانچه گرانبار مظالم بود.

چهارم آن که با توبه خسب از همه گناهان، و دلش بر همه مسلمانان نیک باشد، و در نفس او ظلم کسی نباشد و عزیمت معصیتی ندارد چون بیدار شود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من آوی إلى فراشه لا ینوی ظلم احد و لا یحقد علی أحد غفر له ما اجترم. ای، هر که به فرارش خود رود و نیت ظلم کسی نکند و بر کسی کینه ندارد، جرم وی آمرزیده شود.

پنجم آن که به گسردن فراشهای نرم تنعم نکند، بل آن را بگذارد، یا در آن میانهر و باشد. و بعضی از سلف گسردن و اصلاح و تسویه فرارش را کراهیت داشتندی و آن را تکلف خواب دانستندی.

و اهل صفة را میان ایشان و خاک حایلی نبود و گفتندی: از آن آفریده شدیم و بدان باز خواهیم گشت. و آن را سبب رقت دل و تواضع نفس دانستندی. و هر که نفس او بدان مسامحت «117» نکند باید که میانهر و باشد.

ششم: آن که تا خواب غلبه نکند نخسبد، و بتکلف خواب نیارد مگر وقتی که بدان خواب استعانت کند بر قیام آخر شب. چه خواب سلف غلبه بود، و خوردن ایشان فاقه، و سخن ایشان ضرورت. و برای این، صفت ایشان بر این جمله آمده است که کأَنُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ «118». و اگر خواب از ذکر و نماز وی را مغلوب گرداند و چنان شود که نداند چه مگوید، باید که بخسبد

725

تا غلبه خواب زایل شود و بداند که چه مگوید.

ابن عباس- رضی الله عنهما- خواب نشسته را دشمن داشتی. و در خیر است: لا تکابدوا اللیل، ای، سختی شب تحمل ننمایید. و پیغامبر را- علیه السلام- گفتند که فلان زن شبها نماز کند، و چون خواب او را غلبه کند خود را به رشتهای در آویزد. پیغامبر- علیه السلام- از آن نهی فرمود و گفت: لیصل أحدکم من اللیل ما تیسر له فإذا غلبه النوم فلیرقد، ای، نماز کند یکی از شما از شب آن چه وی را میسر شود، و چون خواب وی را غلبه کند بخسبد. و گفت: تکلفوا من العمل ما تطیقون [435] فَإِنَّ اللَّهَ لَنْ يَمَلَ حَتَّى تَمَلُّوا، ای، از عمل آن را تکلف کنید که طاقت آن دارید، چه حق تعالی دادن ثواب نگذارد «119» تا شما را ملالت نیارد. و گفت: خیر هذا الذین أیسره، ای، بهترین این دین آسانتر آن است. و وی را گفتند که فلان نماز گزارد و نخسبد، و روزه دارد و افطار نکند. گفت: لکنی أصلي و انام، و أصوم و أفطر، هذه سنتی، فمن رغب عن سنتی فلیس منی، ای، لیکن من نماز بگزارم و بخسبم، و روزه دارم و افطار کنم، این سنت من است، پس هر که از این اعراض آرد بر سنت من نباشد. و گفت: لا تشاءوا هذا الذین فاته متین فمن یشاده یغلبه فلا تبغض إلیک عبادة الله، ای، با این دین سختی فرا مگیرید که او استوار است، هر که با او سختی فرا گیرد او را غلبه

کند، پس عبادت خدای را بر خود دشمن مگردانید.

هفتم آن که روی در قبله خسبد، و آن دو گونه است. یکی استقبال «120» کسی که در حال نزع باشد، و آن ستان باشد. بر قفا خفته. و استقبال او آن بود که روی و کفهای پای او سوی قبله باشد. و دوم استقبال مرده در لحد، و آن کسی را بود که بر پهلو خسبد، و روی و پیش بدن او سوی قبله باشد چون بر شق راست خسبد.

هشتم: دعای وقت خفتن. بگوید: بِاسْمِكَ رَبِّي وَضَعْتَ جَنْبِي وَ بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ، تا آخر دعاهای مأثور که در «کتاب دعوات» آورده‌ایم، و آیت‌های مخصوص چون آية الكرسي و آخر بقره و غیر آن بخواند، و قول حق تعالی: وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ، تا يَعْقِلُوْنَ، «121» و گفته‌اند که هر که این را وقت خفتن بخواند، حق تعالی قرآن را بر وی نگاه دارد، چنانکه آن را

726

فراموش نکند. و از سورت اعراف: اِنَّ رَبَّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ، تا الْمُحْسِنِيْنَ «122» و از آخر بنی اسرائیل: قُلْ ادعوا الله او ادعوا الرَّحْمٰن، تا آخر دو آیت بخواند، چه در شعار او فریشت‌های در رود که او را نگاه دارد و برای وی آرزش خواهد. و معوذتین بخواند و در دستها بدمد، و به هر دو دست روی و اندام خود را بمالد، همچنین از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده‌اند. و ده آیت از اول کهف و ده از آخر آن بخواند. و این آیتها برای بیداری قیام شب است.

و علی- کرم الله وجهه- گفتی گمان نبرم که مردی کامل عقل پیش از خواندن دو آیت از آخر بقره بخسبد. و باید که بیست و پنج بار سبحان الله، و الحمد لله، و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید تا مجموع این چهار کلمه صد بار باشد.

نهم: آن که وقت خواب یاد کند که خواب نوع وفات است و بیداری نوع بعث. قال الله تعالی: اللهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا «123». خواب را توفی نام فرموده است. و چنانکه بیدار را مشاهدات منکشف شود که مناسب احوال او در خواب نباشد، همچنین مبعوث چیزی بیند که هرگز در دل او نگشته بود و حس او مشاهده نکرده. و مثل خواب میان زندگانی و مرگ مثل برزخ است میان دنیا و آخرت. و لقمان پسر را گفت: ای پسر، اگر در مرگ شکی داری مخسب، و بدان که چنانکه مخسبی همچنان وفات خواهی کرد، و اگر در بعث بشکی بیدار مشو، پس چنانکه پس از خواب بیدار شوی همچنان پس از مرگ بعث باشد.

و کعب أخبار گفت: چون بخسبی بر شق راست پهلو به زمین آر و روی به قبله دار که آن وفات است. و عایشه- رضی الله عنها- [436] گفت که پیغامبر- علیه السلام- در وقت خواب، آخر چیزی که بگفتی- و رخساره بر دست راست نهاده بودی و چنان دانستی که امشب وفات خواهد کرد- این کلمات بودی: اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ، رَبَّنَا وَ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَ مَلِيْكِهِ، تا آخر دعا، چنانکه در دعوات یاد کرده‌ایم.

پس حق بنده آن است که از دل خود وقت خواب تفتیش کند که بر چه مخسبد، و غالب بر او چیست: دوستی حق تعالی و لقای او، یا دوستی دنیا؟ و به حقیقت بداند که آن چه بر او غالب است وفات او بر آن خواهد بود، و حشر او بر آن چه وفات بر آن بوده است. چه مرد با آن کس و آن

چیز است که محبوب وی بود.

دهم: دعا در وقت بیداری. باید که در بیداریها و تقلبات «124» خود هر گاه که بیدار شود، آن چه پیغامبر - علیه السلام - گفتی: بگويد: لا اله الا الله الواحد القهار رب السموات و الارض و ما بينهما العزيز الغفار. و بکوشد در آن که آخر چیزی که بر دل او غالب شود به وقت خواب، و اول چیزی که بر دل او درآید در حال بیدار شدن، ذکر خدای بود، چه آن علامت دوستی است. و ملازم دل در این دو حال نباشد مگر چیزی که بر او غالب است، دل خود را باید که بدان بیازماید، چه آن علامتی است که باطن دل را کشف کند.

و این ذکرها بدان مستحب است تا دل را به ذکر خدای کشد، و چون بیدار شود تا برخیزد بگوید: الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا وإليه النشور، تا آخر دعاهای بیداری که ایراد کرده‌ایم.
ورد چهارم به گذشتن نیمه اول از شب درآید تا آن گاه که از شب سدسی ماند.

و در آن حال بنده برای تهجد برخیزد. و اسم تهجد آن را گویند که پس از هجود و هجوع بود، و معنی آن خواب است، و این میانه شب باشد. و وردی را ماند که پس از زوال بود، و آن میانه روز بود. و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى «125»، ای، چون ساکن شود، و چون سکون و آرام او در این وقت بود، و هیچ چشمی نماند مگر خفته، بجز حی قیوم که او را خواب عارضی و طبیعی نباشد. و لفظ سجدی را به امتد و طال هم تفسیر کرده‌اند، ای کشیده و دراز شده، و گفته‌اند که تاریک شد: و پیغامبر را پرسیدند که کدام ساعت شب به استماع دعا اولی؟ فرمود: میانه شب.

و داود - علیه السلام - گفت: الهی میخواهم که تعبد کنم، کدام وقت آن را فاضلتر؟ حق تعالی به وحی فرستاد که ای داود، اول و آخر شب قیام مکن، چه هر که اول شب قیام نماید آخر بخسبد، و هر که آخر قیام کند اول قیام نباشد، و لکن میانه شب قیام کن تا تو را با من و مرا با تو خلوت باشد، و حاجتهای خود بر من عرضهدار. و پیغامبر را پرسیدند که کدام جزء شب فاضلتر؟ گفت: نیمه شب باقی «126».

728

و در آخر شب، به اهتزاز عرش و انتشار بادها از جنات عدن و نزول جبار «127» به آسمان دنیا و غیر آن، خبرها آمده است. و ترتیب این ورد آن است که چون از دعاهای بیدار شدن فارغ آمد وضو سازد. با سنتها و ادبها و دعاها که سابق شده است. پس به مصلى رود و روی به قبله آرد و بگوید: الله أكبر كبيرا و الحمد لله كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا. پس تسبیح و تحمید و تهلیل، هر يك ده بار بگوید، و بگوید: الله أكبر نو الملكوت و الجبروت و الكبرياء، و العظمة و الجلال و القدرة. و این کلمات، که از پیغامبر - علیه السلام - مأثور است که چون برای تهجد [437] قیام نمودی بگفتی، بگوید: اللهم لك الحمد أنت نور السموات و الارض، و لك الحمد أنت بهاء السموات و الارض، و لك الحمد أنت زين السموات و الارض، و لك الحمد أنت قیوم السموات و الارض و من فيهنّ و من عليهنّ أنت الحقّ و منك الحقّ و لقاءك حقّ و الجنة حقّ و النار حقّ و البعث حقّ و النبیون حقّ و محمد صلی الله علیه و سلم حقّ.

اللهم لك أسلمت و بك أمنت و عليك توكلت و بك خاصمت «128» و إليك حاکمت فاغفر لي ما قدمت و ما أخرت و ما أسررت و ما أعلنت، أنت المقدم و أنت المؤخر لا اله الا أنت. اللهم نفسي تقواها و زكّاهها، أنت خير من زكّاهها أنت وليها و مولاهها. اللهم اهدني لاهسن الاعمال لا يهدى لاحسنها الا أنت، و اصرف عني سيئها فانه لا يصرف عني سيئها الا

أنت، اسألك مسألة البائس المسكين، و أدعوك دعاء المفتقر الدليل فلا تجعلني بدعائك ربّ شقيّاً، و كن بي رعوفا رحيماً يا خير المسؤولين و اكرم المعطين.

عائشه- رضی الله عنها- گفت: که چون پیغامبر- علیه السلام- شب برخاستی و نماز آغاز کردی، گفتم: اللهم ربّ جبرائیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض، عالم الغیب، و الشّهادة، أنت تحكم بین عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، اهدني لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك اناک تهدي من تشاء إلى صراط مستقیم. پس نماز آغاز کردی و دو رکعت سبک بگزاردی، پس آن چه میسر شدی دوگان دوگان نماز کردی، و ختم به وتر فرمودی- اگر آن را نگزارده بودی. و مستحب است که چون سلام دهد میان نمازها به صد تسبیح فصل کند تا آسایش گیرد و نشاط نماز بیفزاید. و درست شده است که پیغامبر- علیه السلام- اول دو رکعت سبک گزاردی، پس دو رکعت نماز دراز، پس دو رکعت کم از آن که پیش از آن گزارد، و همواره بتدریج کم مکرد تا سیزده رکعت.

و عائشه را- رضی الله عنها- پرسیدند که پیغامبر- علیه السلام- در نماز شب بلند خواندی

729

یا آهسته؟ گفت: گاهی بلند و گاهی آهسته. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: صلوة اللیل مثنی مثنی فإذا خفت الصّبح فأوتر برکعة. ای، نماز شب دوگان دوگان است و چون از طلوع صبح بترسی به یک رکعت وتر باید کرد. و گفت: صلوة المغرب أوترت صلوة النّهار فأوتروا صلوة اللیل. ای، نماز شام نماز روز را وتر گردانیده است، پس نماز شب را هم وتر کنید. و بیشتر آن چه در قیام شب از پیغامبر درست شده است سیزده رکعت است و در این رکعتها ورد خود از قرآن بخواند یا از سورت‌های مخصوص آن چه بر وی آسانتر، و آن در حکم این ورد است تا نزدیک سدسی از آخر شب. ورد پنجم سدس اخیر از آخر شب، و این وقت سحر است.

قال الله تعالى: وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. و لفظ يستغفرون را به نماز گزاردن تعبیر کرده‌اند، زیرا که در نماز استغفار باشد، و آن مقارن صبح است، که وقت بازگشتن ملائکه شب باشد و آمدن ملائکه روز.

و سلمان برادر خود بو دردا را- رضی الله عنهما- بدین ورد فرموده است، شبی که به زیارت او رفته بود، در حدیثی دراز، که در آخر آن گفته است که چون شب آمد بو دردا برفت تا قیام کند، سلمان گفت: بخسب. او بخفت و پس از آن بار دوم [438] قصد نماز کرد، سلمان هم بر این جمله فرمود، و اشارت او را ارتسام «129» نمود. و چون نزدیک صبح شد سلمان گفت: اکنون برخیز و هر دو برخاستند و نماز گزارند، و سلمان گفت: انّ لنفسك عليك حقاً، و انّ لضيفك عليك حقاً، و انّ لاهلك عليك حقاً، فأعط كلّ ذي حقّ حقّه. ای نفس تو را بر تو حقی است، و مهمان تو را بر تو حقی [و اهل تو را بر تو حقی است] پس حق هر صاحب حقی ببايد داد. و این از آن بود که قوم «130» بو دردا سلمان را خبر کرده بود که بو دردا شب نمخسب، و هر دو به خدمت پیغامبر- علیه السلام- رفتند و این حال باز نمودند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: صدق سلمان.

و این ورد پنجم است، و سحر در این ورد مستحب، و این آن گاه باشد که از طلوع صبح بترسد. و وظیفت در این دو ورد نماز است. و چون صبح طلوع کرد، وردهای شب گذشت و

730

وردهای روز در آمد، پس برخیزد و سنت نماز بامداد بگزارد. و مراد از قول حق تعالی: **فَسَبِّحْهُ وَ اِدْبَارَ النُّجُومِ** «131» آن است. پس **شَهِدَ اللهُ اَنْهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** «132» تا آخر آن بخواند، پس بگوید: **اَنَا اَشْهَدُ بِمَا شَهِدَ اللهُ بِهِ لِنَفْسِهِ وَ شَهِدَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ وَ اَوْلُو الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ وَ اسْتَدْعَى اللهُ هَذِهِ الشَّهَادَةَ وَ هِيَ لِي عِنْدَ اللهِ وَدِيعَةٌ، وَ اَسْأَلُهُ حِفْظَهَا حَتَّى يَتَوَقَّأَنِي عَلَيْهَا، اَللّهُمَّ احْطِطْ بِهَا عَنِّي وَ زُرْ اِجْعَلْ لِي بِهَا عِنْدَكَ نِخْرًا، وَ احْفَظْهَا عَلَيَّ وَ تَوَقَّأَنِي عَلَيْهَا حَتَّى اَلْقَاكَ بِهَا غَيْرَ مَبْذَلٍ تَبْدِيلًا.**

و این ترتیب وردهاست برای عبادت. و سلف دوست داشتندی که با این وردها در هر زمان میان چهار کار جمع کنند: روزه، و صدقه اگر چه اندک باشد، و عیادت بیمار، و شهود جنازه. و در خبر است: من جمع بین هذه الأربعة في يوم غفر له، و في رواية اخرى: دخل الجنة، ای، هر که میان این هر چهار کار در يك روز جمع کند آمرزیده شود، و در روایتی: در بهشت رود. و اگر بعضی از این اتفاق افتد، و از دیگر عاجز شود، به اعتبار نیت مزد همه بیابد. و کراهیت داشتندی که يك روز بگذرد و صدقه نداده باشند، اگر چه به خرمایی باشد، یا به پیازی، یا به کسرهای نان. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: **الرَّجُلُ فِي ظَلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ،** ای، مرد در سایه صدقه خود باشد تا آن گاه که میان مردمان حکم کرده شود. و گفته است: **اتَّقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ،** ای، پرهیزید از آتش اگر چه به نیم خرمایی باشد.

و عایشه- رضی الله عنها- خواهندهای را **يك** انگور داد، و [خواهنده] آن را بستد، جماعتی [که نزد او بودند] در **يك** دیگر نگریستند، [عایشه] گفت: چه تعجب میکنید؟ که در این مثاقیل «133» نرات بسیار است از ثواب. و ردّ خواهنده را [دوست] نداشتندی، چه آن از اخلاق پیغامبر- علیه السلام- بوده است. و هیچ کس از وی چیزی نخواست که او «لا» گفت، لکن اگر نتوانستی خاموش بودی.

و در خبر است: **يَصِيحُ ابْنُ آدَمَ وَ عَلَى كُلِّ سَلَامِي مِنْ جَسَدِهِ صَدَقَةٌ.** ای، پسر آدم بامداد کند، و بر هر بند گاهی از تن وی صدقهای باشد. و در تن او سیصد و شصت و شش بندگاه است. «134»

فَأَمْرُكَ بِالْمَعْرُوفِ صَدَقَةٌ، وَ نَهْيُكَ عَنِ الْمُنْكَرِ صَدَقَةٌ، وَ حَمْلُكَ عَنِ الضَّعِيفِ صَدَقَةٌ، وَ هِدَايَتُكَ إِلَى الطَّرِيقِ صَدَقَةٌ، وَ اِمَاطَتُكَ «135» **الْأَذَى صَدَقَةٌ، حَتَّى ذَكَرَ التَّسْبِيحَ وَ التَّهْلِيلَ، ثُمَّ قَالَ وَ رَكَعَاتِ الضُّحَى تَأْتِيَانِ عَلَيَّ ذَلِكَ كُلَّهُ**

731

و **تَجْمَعَانِ لَكَ ذَلِكَ كُلَّهُ [439]** ای، امر به معروف و نهی منکر، و یاری ضعیف، و راه نمودن، و چیزی که از آن رنج رسد زایل کردن، هر يك از این صدقهای است، تا به حدی که تسبیح و تهلیل را یاد کر، پس گفت: دو رکعت چاشت به جای آن همه بنشیند و آن را برای تو جمع گرداند.

بیان اختلاف وردها به اختلاف حالها

بدان که مرید کار آخرت، و سالک طریق آن از شش حال خالی نباشد، چه او یا عابد بود، یا عالم، یا متعلم، یا والی، یا پیشهور، یا موحدی که عمر وی مستغرق باشد در عبادت خدای یگانه، که مقصود همه [وی] است، و از همه بنیاز است.

اول عابد و او متجرد عبادت باشد که او را اصلاً شغلی دیگر جز آن نبود، و اگر عبادت را بگذارد **بَطَّالٌ** «135» باشد. و ترتیب وردهای او آن است که یاد کردیم. آری، دور نباشد که وظایف او مختلف شود بدان که بیشتر اوقات

ایشان در نماز گذرد یا در خواندن قرآن یا در تسبیح. چه در صحابه- رضی الله عنهم- کسی بود که ورد او در روز دوازده هزار تسبیح بود، و کسی بود که سی هزار، و بعضی از ایشان از سیصد رکعت تا ششصد رکعت، و تا هزار رکعت بگزاردندی. و کمتر وردهای نماز که از ایشان منقول است در شبانه روزی صد رکعت بود. و بعضی را بیشتر ورد قرآن بودی و هر روز ختمی بکردی، و کسی هست که از وی دو ختم روایت کردهاند، و بعضی شبانه روزی در تفکر آیتی بگذرانیدندی.

و کرز بن وبرة مقیم مکه بود، و هر روزی هفتاد أسبوع «136» طواف بکردی و هر شبی هفتاد أسبوع، و مع ذلك در شبانه روزی دو بار قرآن را ختم کردی، و چون آن را حساب کردند ده فرسنگ شد، و با هر أسبوع دو رکعت گزاردی، پس دویست و هشتاد رکعت نماز و دو ختم و ده فرسنگ باشد.

سؤال بهترین وردها کدام است؟ که بیشتر وقتها در آن صرف شود.

جواب بدان که خواندن قرآن در نماز، ایستاده و با تدبیر، جامع این همه است، و لکن بسیار باشد که مواظبت بر آن دشوار بود، پس فاضلترین به اختلاف حالهای شخص مختلف شود. و مقصود از وردها پاک کردن دلهاست و آراستن آن به ذکر حق تعالی و انس دادن او با آن.

732

پس مرید باید که در دل خود بنگرد، آن چه تأثیر او در آن قویتر بیند بر آن مواظبت نماید، و چون ملالتی از آن بیند به غیر آن نقل کند. و برای این بیشتر خلق را صواب آن مبینیم که آن خیرهای مختلف را بر وقتها قسمت کنند، چنانکه گفته شد، و از نوعی به نوعی دیگر روند. چه ملال بر طبعها غالب است و احوال يك شخص نیز در آن مختلف باشد، و لکن چون فقه وردها و سر آن بدانست باید که معنی را متابعت نماید. و اگر تسبیحی را مثلاً بشنود و آن را در دل خود وقتی یابد، در تکرار آن مواظبت کند ما دام که آن را در دل وقتی باشد.

و ابراهیم ادهم از بعضی ابدال روایت کرد که او شبی بر لب دریا نماز میکرد، تسبیحی شنید به آوازی بلند و هیچ کس را ندید، گفت: تو کیستی که آواز تو مشنوم و شخص تو را نمیبینم؟ گفت: من فریشتهم، از فریشتگان موکل بر این دریا، از آن گاه باز که آفریده شدهام این تسبیح همی گویم. گفتم: نام تو چیست؟ گفت: مهلهیائیل «137». گفتم: کسی که این تسبیح گوید ثواب او چه باشد؟ گفت: هر که این را صد بار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت. یا دیگری برای او «138» نبیند و تسبیح این است: سبحان الله العلیّ الدیان، سبحان الله الشدید الارکان، سبحان من یدهب باللیل و یأتی بالنهار، سبحان من لا یشغله شأن عن شأن [440] سبحان الله الحنان المنان، سبحان الله المسبح فی کلّ مکان. و این و امثال این، چون مرید بشنود و در دل خود آن را وقتی یابد، باید که آن را لازم گیرد. و هر گاه که دل را نزد او یابد و فتح باب خیری در او مشاهده کند، باید که بر آن مواظبت نماید.

دوم عالمی که مردمان را از علم او نفعی باشد در فتوی یا تدریس یا تصنیف. و ترتیب او وردها را مخالف ترتیب عابد بود، چه او محتاج مطالعه کتب و تصنیف و أفادت بود، و لا محاله آن را مدتی باید. پس اگر تواند که همه اوقات خود در آن مستغرق گرداند، آن فاضلترین چیزی بود که پس از فرایض و رواتب آن بدان مشغول شود.

و کل آن چه در فضیلت علم و تعلیم یاد کردهایم در «کتاب علم» بر این دلیل است. و چگونه بر این دلیل نباشد؟ که در علم مواظبت است بر ذکر الهی و تأمل در قول خدای و پیغامبر او، و در او منفعت خلق است و هدایت ایشان به راه

733

بیاموزد و عبادت عمر خود را بدان به اصلاح آرد، و اگر نیاموختی سعی او ضایع بودی. و به علمی که بر عبادت مقدم است علمی را نخواهیم که مردمان را در آخرت ترغیب کند و از دنیا معرض گرداند، یا علمی که بر سلوک راه آخرت معین باشد، چون آن را به نیت آن بیاموزند که بدان بر سلوک آن «139» استعانت کنند، نه علمهایی که بدان رغبت در مال و جاه و قبول خلق بیفزاید.

و عالم را نیز اولی آن است که وقتیهای خود را قسمت کند، چه استغراق وقتها در ترتیب علم طبع احتمال نکند. پس باید که پس از نماز بامداد تا طلوع خورشید به ذکرها و وردها مشغول باشد، چنانکه در ورد اول گفتیم، و پس از طلوع تا چاشتگاه در افادت و تعلیم، اگر مستفیدی یابد که علم برای آخرت طلبد، و اگر نیابد آن را در فکر مصروف گرداند و در چیزی که از علوم دین بر وی مشکل شود تفکر کند، چه صفای قلب پس از ذکر و پیش از مشغولی به کارهای دنیا بر دریافتن مشکلات معین باشد، و از چاشتگاه تا نماز دیگر به تصنیف و مطالعه مشغول شود، و جز وقت نان خوردن و طهارت و فریضه و قیلوله سبک- اگر روز دراز باشد- آن را نگذارد «140»، و از نماز دیگر تا زرد شدن آفتاب به سماع آن چه بر وی خوانند، از تفسیر یا حدیث یا علمی نافع، مشغول شود، و از زرد شدن آفتاب تا غروب به استغفار و تسبیح. ورد اول او- پیش از طلوع خورشید- کار زبان بود. ورد دوم کار دل است به فکرت، تا چاشتگاه. ورد سوم، تا نماز دیگر، کار چشم و دست به مطالعه و نبشتن. ورد چهارم، پس از نماز دیگر، کار گوش، تا چشم را آسایشی باشد، چه مطالعه و نبشتن پس از نماز دیگر، بسیار باشد که چشم را زیان دارد. و وقت زرد شدن آفتاب به ذکر زبان باز گردد. و هیچ جز وی از روز از عمل جارحه «141» خالی نباشد، با حضور دل در همه.

و اما شب بهترین قسمتی در آن، قسمت شافعی است. چه شب را سه جزء کردی: يك ثلث برای مطالعه و ترتیب علم، و آن اول است، و يك ثلث برای نماز، و آن میانه است، و يك ثلث برای خواب، و آن اخیر است. و این در شبهای زمستان میسر شود. و در تابستان بسیار باشد

734

که این احتمال ندارد، «142» مگر به روز خواب بسیار اتفاق افتد. و این آن است که ما دوست داریم از ترتیب وردهای عالم.

سوم متعلم و مشغول شدن متعلم به تعلم فاضلتر از مشغول شدن به ذکرها و نفلها. پس حکم او حکم عالم باشد در ترتیب [441] وردها، و لکن به استفادت مشغول شود آن جا که عالم به افادت مشغول گردد، و نسخ «143» و تعلیق «144» باشد آن وقت که عالم در تصنیف بود، و ترتیب وقتیهای او همچنان است که یاد کردیم. و کل آن چه در فضیلت تعلیم و علم یاد کرده‌ایم از «کتاب علم» دلیل است که آن فاضلتر است. بل اگر متعلم نباشد از آن روی که تحصیل و تعلیق کند تا عالم شود، بل از عوام باشد، پس حضور مجلس ذکر و علم و وعظ او را فاضلتر باشد از آن که به وردهایی که یاد کرده‌ایم مشغول شود، پس از صبح و پیش از طلوع و دیگر وقتیها. و در حدیث بو ذر است- رضی الله عنه- که حضور مجلس علم از هزار رکعت نماز و شهود هزار جنازه و عبادت هزار بیمار فاضلتر.

و پیغامبر گفت: إذا رأيتم رياض الجنة فارتعوا فيها، ای، چون مرغزارهای بهشت ببینید در آن چرا کنید. گفتند: یا رسول الله، مرغزارهای بهشت کدام است؟ گفت: حلق الذكر. «145»

کعب أحمبار گفت: اگر ثواب مجالس ذکر مردمان را ظاهر شود برای آن کارزار کنند تا به حدی که همه امیران امارت خود بگذارند و همه بازاریان ترك بازار گیرند. و عمر خطب گفت- رضی الله عنه- که مرد از خانه خود با گناهی چون کوه تهمامه «146» بیرون آید، و چون سخن عالمی بشنود بترسد و در گناهان استرجاع «147» کند، به خانه خود باز گردد، هیچ گناه با وی نماند. پس، از مجالس علما جدا مشوید، چه حق تعالی بر روی زمین تربتی گرامتر از مجلس علما نیافریده است. و مردی حسن را گفت که از سختی دل خود شکایت منکم. گفت: آن را به مجالس ذکر نزدیک دار. و عمّار راهب مسکینه طفاویه «148» را در خواب دید- و او بر حلقه‌های ذکر مواظبت

735

نمودی- گفت: مرحبا ای مسکینه. وی جواب داد که هیهات هیهات، مسکنت رفت و توانگری آمد. گفت: حال گوی. جواب داد که چه پرسى از کسی که کل بهشت با همه آرایشهای او وی را مباح گردانیده‌اند! گفت: به چه؟ گفت: به مجالست اهل ذکر. و در جمله عقدهای از عقدههای دوستی دنیا، که به قول واعظی خوب سخن، پسندیده سیرت از دل گشاده شود، شریفتر و با فایده‌تر از رکتهای بسیار باشد، با آن چه دل بر دوستی دنیا مشتمل بود.

چهارم پیشه‌وری که برای قوت عیال به کسب محتاج بود، او را روا نباشد که وقتهای خود را در عبادات مستغرق کند و عیال را ضایع گرداند، بل ورد او در وقت کار حضور بازار و مشغول شدن به کسب باشد، و لکن باید که خدای را تعالی در صناعت خود فراموش نکند، و بر ذکرها و تسبیحها و خواندن قرآن مواظبت نماید، چه آن را با کار جمع توان کرد. و نماز که با کار میسر نشود مگر باغبان را، چه وی را ممکن باشد که وردهای نماز بگذارد، پس هر گاه از کفایت «149» خود فارغ شود باید که به ترتیب وردها باز گردد. و اگر بر کسب مداومت نماید و فاضل حاجت خود صدقه دهد، آن فاضلتر باشد از وردهایی که یاد کردیم، زیرا که عبادت متعدی «150» فایده آن به از لازم است. و صدقه و کسب بر این نیت در نفس خود عبادتی باشد که او را به حق تعالی مقرب گرداند، و مع ذلك فایده غیر هم حاصل شود، و برکت دعای مسلمانان هم بدان پیوندد و اجرا او متضاعف شود.

پنجم والی چون امام و قاضی و کسی که در کارهای مسلمانان نظر کند، قیام نمودن او به حاجتهای مسلمانان و غرضهای ایشان بر وفق شرع و قصد اخلاص فاضلتر از [442] وردهای مذکور. و او را باید که روز به حقهای مسلمانان مشغول شود و برگزاردن فریضه اقتصار نماید، و وردها به شب قایم دارد، چنانکه عمر- رضی الله عنه- کردی، و گفتی مرا بر خواب چه کار، اگر روز خسیم مسلمانان را ضایع کنم و اگر شب خسیم نفس خود را. و از آن چه یاد کردیم مفهوم شد که دو کار بر عبادتهای بدنی مقدم است: یکی علم و دوم تکوینی در حق مسلمانان. زیرا که هر یکی از این دو در نفس خود عملی است و عبادتی، و بر دیگر عبادات راجح است، بدانچه فایده او متعدی است و منفعت او عام.

736

ششم موحدی مستغرق به خدای واحد صمد که همه همتهای او یکی شده باشد، و دوست ندارد مگر خدای را، و

نترسد مگر از او، و روزی از غیر او توقع نکند، و در هیچ چیزی ننگرد که نه خدای را در او ببند. و هر گاه که مرتبه او بدین درجه رسید او را به انواع وردها و اختلاف آن حاجتی نباشد، بل ورد او پس از فریضهها يك چیز است، و آن حضور دل است با حق تعالی در همه حالها. و در دل ایشان هیچ کاری نگردد و به گوش ایشان هیچ چیزی نرسد و چشم ایشان را هیچ چیزی ظاهر نشود که نه ایشان را در آن عبرتی و فکرتی و مزیدی باشد، پس محرک و مسکن ایشان نباشد مگر خدای تعالی. و ایشان را همه حالها صلاحیت آن دارد که سبب مزید شود، و نزدیک ایشان عبادتی از عبادتی متمیز نباشد. و ایشان آن کسانند که به حق تعالی گریختهند، چنانکه خدای - عز و جل - گفت: لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ. «151» و سخن حق تعالی در ایشان محقق شده است: وَإِذْ عَتَرْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ. «152» و قول حق تعالی: إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ. «153» اشارتی است بدان، و این منتهی درجات، صدیقان است. و بدان نتوان رسید مگر پس از ترتیب وردها، و روزگاری دراز بر آن مواظبت نمودن. و نباید که مرید به سخنی که از این باب شنود فریفته شود و این حال برای خود دعوی کند، چه علامت چنین کسی آن باشد که در خاطر او هیچ وسوسه‌های نبود، و در دل او هیچ معصیتی نگردد، و در وظایف عبادات سست نشود، و از هولهایی که ناگهان به وی رسد مزعج «154» نگردد، و کارهای بزرگ وی را از جای نبرد. و هر کس را این چنین مرتبه از کجا مسلم و روزی شود؟ و کل این چه یاد کردیم راههای حق تعالی است، و او گفته است: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا «155» و ایشان همه بر راه راستند، و بعضی بر راه راستتر. و در خبر است: الايمان ثلاثمائة و ثلاث و ثلاثون طريقة «156» من لقي الله تعالى بالشهادة على طريق منها دخل الجنة، اي، ايمان سيصد و سی و سه طریق است، هر که بر یکی از آن با شهادت به حق تعالی رسد در بهشت رود. و یکی از علما گفت: ايمان سيصد و سيزده خوی است به عدد رسل، هر مؤمنی که بر خوبی از آن باشد سالک طریق الهی بود. پس طرق مردمان اگر چه در عبادت مختلف است اما

737

همه بر راهاند، أولئك الذين يدعون يبتغون إلى ربهم الوسيلة أيهم أقرب، «157» و تفاوت ایشان در درجات نزدیکی باشد، نه در اصل آن. و نزدیکتر ایشان به خدای آن کس است که شناسندهتر ایشان است او را. و شناسندهتر ایشان او را لا محاله [443] پرستنده بود او را، چه کسی که او را شناخت غیر او را نپرستد. و اصل در وردها در حق هر گروهی از مردمان مداومت است، چه مراد از آن گردانیدن صفت‌های باطن است. و آحاد کارها، آثار آن اندک باشد، بل آثار این احساس نتوان کرد. و اثرهای آن مرتب نشود مگر بر مجموع. و در عقب يك کار چون اثری محسوس ظاهر نشود و بزودی دوم و سوم بدان نپیوندد، اثر اول محو شود. و همچنین متعلم فقیه النفس نشود مگر به تکرار بسیار. و اگر شبی در تکرار مبالغت نماید و ماهی یا هفته‌های آن را بگذارد، «158» پس معاودت کند و شبی دیگر هم مبالغت نماید، اثر نکند. و اگر مقدار تکرار را بر شبهای متوالی قسمت کردی اثر پیدا آمدی. و برای این سر پیغامبر گفته است: احب الاعمال إلى الله أدومها و ان قل، ای، دوستترین کارها نزدیک خدای - عز و جل - پیوستهتر آن است اگر چه اندک باشد.

و عایشه را - رضی الله عنها - از عمل پیغامبر پرسیدند، گفت: کان عمله ديمة و کان إذا عمل عملا أثبتته، ای، عمل او دایم بود، چون کاری بکردی آن را ثابت گردانیدی. و برای این پیغامبر گفت: من عوّد الله عبادته فتركها ملالة مقته

الله، ای، هر که را حق تعالی عبادتی معتاد گرداند، پس او از راه ملالت آن را بگذارد، «159» خدای- عز و جل- وی را دشمن گیرد. و از این سبب بود که چون پیغامبر دو رکعت نماز پس از نماز دیگر بگذارد برای قضای آن چه پیش از نماز دیگر فوت شده بود به سبب رسیدن وفد، پس از آن پیوسته، آن دو رکعت پس از نماز دیگر بگذاردی، و لکن در خانه نه در مسجد، تا به وی اقتدا نکنند. و این حدیث را عایشه و ام سلمة روایت کرده‌اند.

سؤال دیگری را روا باشد که در این باب بدو اقتدا کند با آن چه آن وقت و وقت کراهیت است؟

جواب بدان که آن سه معنی که در کراهیت یاد کرده‌ایم- یکی: احتراز از تشبه به عابدان خورشید، دوم: احتراز از سجده کردن در آن حال که قرن الشیطان ظاهر شود، سوم:

738

استراحت از عبادت از بیم ملال- این هر سه در حق پیغامبر صورت نیندد، پس دیگری را بر وی قیاس نتوان کرد. و شاهد این معنی آن است که در خانه گزاردی تا بدو اقتدا نکنند.

باب دوم در سببهایی که قیام شب بدان میسر شود، و در شبهایی که احیای آن مستحب است، و در فضیلت احیای شب، و احیای ما بین العشائین، و کیفیت قسمت شب

فضیلت احیای ما بین العشائین

پیغامبر- علیه السلام- در آن چه عایشه از وی روایت کرد گفت: انّ افضل الصلوات عند الله صلوٰة المغرب، لم يحطها عن مسافر و لا مقيم، فتح بها صلوٰة اللیل و ختم بها صلوٰة النهار، فمن صلّى المغرب و صلّى بعدها ركعتین بنی الله له قصرین فی الجنة- قال الراوی: لا أدری من ذهب او فضة- و من صلّى بعدها أربع ركعات غفر الله له ذنب عشرين سنة، او قال أربعین سنة، ای، فاضلترین نمازها نزدیک خدای نماز شام است، از مسافر و مقيم آن را کم نکرده است، افتتاح نماز شب و ختم نماز روز بدان فرموده است، هر که نماز شام بگذارد و پس از آن دو رکعت نماز کند، خدای- عز و جل- [444] دو قصر در بهشت برای وی بنا کند- راوی گفت: ندانم از زر یا از سیم- و هر که بعد از آن چهار رکعت کند، گناه بیست ساله وی، یا گفت که چهل ساله وی، بیامرزد. و ام سلمة از بو هریره روایت کرد که پیغامبر گفت: من صلّى ست ركعات بعد المغرب عدلت له عبادة سنة او كآته صلّى لیلة القدر، ای، هر که پس از نماز شام شش رکعت نماز کند مساوی عبادت سالی او را باشد، یا چنانستی که شب قدر نماز گزارده است.

سعید جبیر روایت کرد از ثوبان «159» که پیغامبر گفت: من عكف نفسه ما بین المغرب و العشاء فی مسجد جماعة لم يتكلم الا بصلاة او قرآن كان حقًا علی الله ان یبنی له قصرین فی الجنة مسیره کل قصر منهما مائة عام و یغرس له بینهما غراسا لو طافه اهل الدنيا لوسعهم، ای، هر که میان شام و خفتن در مسجد جماعتی معتكف باشد و بجز نماز یا قرآن خواندن سخنی نگوید، حق تعالی بر خود واجب

739

گرداند که برای وی دو قصر در بهشت بنا فرماید، مسافت هر یکی از آن صد ساله راه و میان آن هر دو نهالها نشاند که اگر اهل دنیا در آن طواف کنند همه را بسنده بود. و گفت: من ركع عشر ركعات ما بین المغرب و العشاء بنی له قصر فی الجنة، ای، هر که میان شام و خفتن ده رکعت گزارد قصری در بهشت برای وی بنا شود. عمر گفت: یا رسول

الله، بر این جمله، قصرهای ما بسیار شود. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: الله اكثر و افضل، او قال اطيب، ای، احسان خدای بیشتر و فاضلتر، یا گفت خوشتر. چه منشأ آن قصرها آن است. «160»

و انس مالك روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت که هر که نماز شام در جماعت گزارد، باید که پس از آن دو رکعت کند، و در میان آن از کارهای دنیا نهاندیشد. و در رکعت اول فاتحه، و ده آیت از اول البقرة، و دو آیت از میانه آن، وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ، تا: لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، «161» و پانزده بار قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، پس رکوع و سجود کند، و در رکعت دوم فاتحه، و آیه الكرسي، و دو آیت پیوسته آن تا هم فيها خالدون، و سه آیت از آخر البقرة، و پانزده بار قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ بخواند، ثواب آن در حدیث چندان گفته است که از حصر بیرون است.

و کرز بن وبرة گفت- و او از ابدال بود- که خضر را گفتم: مرا چیزی آموز که شب آن را به جای آرم. گفت: چون نماز شام گزاردی روی به نماز خفتن آر بآنکه بر کسی سخنی گویی، و در نمازهایی که در آنی اقبال کن، و میان هر دو رکعتی سلام گوی، و در هر رکعتی يك بار فاتحه و سه بار قل هو الله احد بخوان، و چون از نماز فارغ شدی به خانه رو و با کسی سخن مگویی، و دو رکعت نماز کن، در هر رکعتی فاتحه و قل هو الله احد هفت بار بخوان، پس بعد تسلیم سجده کن و هفت بار آمرزش خواه و هفت بار بگویی: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم، پس سر از سجده بر آر و راست بنشین و دو دست بردار و بگویی: یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام یا اله الاولین و الاخرین یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما [445] یا رب یا رب یا الله یا الله یا الله، پس دست برداشته برخیز و این دعا بخوان، و آن جا که خواهی، بر دست راست، روی در قبله بخسب، و همواره بر پیغامبر- علیه السلام- درود مده تا در خواب شوی. او را گفتم که خواهم که مرا آگاه کنی که این از که شنیده‌ای. گفت: من حاضر بودم که این دعا به محمد- صلی الله علیه و سلم- وحی آمد، و او را بیاموختند، و من بیاموختم از آن کسی که او را

740

بیاموخت.

و گفته‌اند که هر که بر این دعا و بر این نماز مداومت کند به حسن یقین و صدق نیت، پیغامبر را در خواب ببیند پیش از آن که از دنیا بیرون آید. و بعضی مردمان این بکرده‌اند و دیده که او را در بهشت بردند. و پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- با پیغامبران دیگر بدید، و او وی را بیاموخت و با وی سخن گفت. و در جمله آن چه در فضل احیای ما بین العشائین آمده است بسیار است، تا به حدی که عبید، مولای پیغامبر، را گفتند که پیغامبر نمازی بیرون فریضه فرمودی؟ «162» گفت: میان نماز شام و خفتن فرمودی. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من صلی ما بین المغرب و العشاء فذلك صلوة الاوابین، ای، هر که میان شام و خفتن نماز کند آن نماز اوآبان است. و اسود «163» گفت: بر ابن مسعود در این وقت نیامدم که نه او را در نماز دیدم. و انس بدین نماز مواظبت نمودی و گفتم: ناشئة اللیل است. و قول حق تعالی و تقدس: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ، «164» در این وقت نازل شده است. و احمد بن ابی الحواری گفت که بو سلیمان دارانی را پرسیدم که روزه دارم و میان شام و خفتن افطار کنم آن بهتر، یا آن که روز مفطر باشم و میان شام و خفتن احیا کنم؟ گفت: میان هر دو جمع کن. گفتم: اگر میسر نشود؟ گفت: روز مفطر باش و میان شام و خفتن نماز کن.

قول حق تعالی: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ [الآية].** «165» و قول او: **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً.** «166» و قول او: **تَتَجَافَىٰ جُنُوبَهُمْ.** و قول او: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ [الآية].** «167» و قول او: **وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا.** «168» و قول او: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ** «169» و در تفسیر آمده است که آن قیام شب است که به صبر کردن بر آن بر مجاهده نفس استعانت توان کرد.

741

و از اخبار

قول پیغامبر- علیه السلام- است: **يعقد الشيطان على قافية أحدكم.** «170» إذا هو نام ثلاث عقد يضرب مكان كل عقدة عليك ليل طويل فارقد! فان استيقظ و ذكر الله عز و جل، انحلت عقدة، و ان توضع انحلت عقدة فان صلى انحلت عقدة فأصبح نشيطا طيب النفس و الا أصبح خبيث النفس كسلان، ای، چون یکی از شما بخسبد دیو در پیش سر «171» او سه عقده اندازد، و جای هر عقدهاش نقش کند بر تو که شب دراز است پس بخسب، پس اگر بیدار شود و خدای را یاد کند عقدهای گشاده شود، و اگر وضو سازد عقدهای دیگر گشاده گردد، و چون نماز گزارد همه عقدهها منحل شود، و او با نشاط، پاکیزه نفس بامداد کند و اگر نه پلید نفس و کاهل بامداد کند. و در خبر است: که پیش پیغامبر گفتند که فلان کس همه شب تا بامداد بخت. گفت: **بال الشيطان في اذنه،** ای، شیطان در گوش او بول کرد. و در خبر است: **انّ للشيطان سعوطا و لعوقا و ذرورا فإذا اسعط العبد ساء خلقه و إذا ألقه ذرب لسانه [446] بالشر،** و إذا ذره نام باللیل حتی یصبح، ای، شیطان را دارویی است که در بینی کند و دارویی است که بلیساند و دارویی است که بر پراکند، پس اگر بنده را دارو در بینی کند بد خوی شود، و اگر بلیساند به بدی تیز زبان شود، و اگر بر پراکند همه شب بخسبد تا بامداد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **ركعتان يركعهما العبد في جوف الليل الاخير خير له من الدنيا و ما فيها و لو لا ان أشق على امتي لفرضتها عليهم،** ای، دو رکعت که بنده در میانه شب- چنانکه به آخر نزدیکتر باشد- گزارد او را به از دنیا باشد و آن چه در آن است، و اگر نه آنستی که بر امت خود دشواری نهاده باشم هر آینه آن را فریضه گردانیدم. «172» و مغیره شعبه گفت که پیغامبر- علیه السلام- قیام کرد تا قدمهای او شکافته شد. و وی را گفتند که حق تعالی گناه متقدم و متأخر تو بیامرزیده است، گفت: **أفلا أكون عبدا شكورا؟** و از معنی این سخن ظاهر میشود که کنایتی است از زیادت مرتبه، چه شکر سبب مزید است. **قال الله تعالى: لئن شكرتم لأزيدنكم.** «173»
پیغامبر- علیه السلام- گفت **بو هریره را: أترید أن تكون رحمة الله عليك حيا و ميتا و مبعوثا؟ فقم من الليل فصل و أنت تريد رضاء ربك،** یا ابا هریره صلّ فی زوايا بیتک یکن نور بیتک فی السماء کنور

742

الكواكب و النجوم عند اهل الدنيا، ای، خواهی که رحمت حق تعالی در حال حیات و وفات و بعث با تو باشد؟ شب برخیز و برای رضای پروردگار خود نماز کن، ای بو هریره، در بیغولهای خانه خود نماز کن تا نور خانه تو در

آسمان همچنان باشد که نور ستارگان نزدیک اهل دنیا.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: عليكم بقیام اللیل فاتّه دأب الصّالحین قبلکم، فانّ قیام اللیل قربة الى الله عزّ و جلّ و مکفّر للذنوب و مطردة للذّاء عن الجسد و منهاة عن الاثم، ای، بر شما باد به قیام شب که آن عادت نیک مردان است که پیش از شما بودند، و قیام شب قربتی است به حق تعالی و کفارت گناهان است و دور کننده درد است از تن و بازدارنده از بزه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما من امری تكون له صلوة باللیل فغلبه علیها [النوم] الا کتب له اجر صلوته و کان نومه صدقة علیه، ای، هیچ مردی را نماز شب نباشد که غلبه خواب او را از آن مانع شود که نه برای وی مزد نماز وی بنویسند و خواب او صدقه باشد بر وی.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت بو ذر را: لو أردت سفرا أعددت له عدّة؟ [قال نعم، قال] فكيف سفر طریق القيامة؟ الا انبتک یا ابا ذر بما ینفکک ذلك الیوم؟ قال بلی بابی أنت و امی. قال صم فی یوم شدید الحرّ لیوم النّشور و صلّ رکعتین فی ظلمة اللیل لوحشة القبور و حجّ حجة لعظام الامور و تصدّق بصدقة علی مسکین او کلمة حقّ تقولها او کلمة شرّ تسکت عنها، ای، اگر سفری خواهی عدت آن بسازی؟ [گفت:

آری، گفت:] پس سفر راه قیامت چگونه باشد؟ «174» آگاهی ندهم تو را از آن چه آن روز تو را سود دارد؟ گفت: بلی، پدر و مادر من فدای تو باد. فرمود که روزی سخت گرم روزهدار برای روز قیامت، و دو رکعت نماز در تاریکی شب برای وحشت گور بگزار، و حجی به جای آر برای کارهای بزرگ، و به درویشی نیکویی کن به صدقهای [447]، یا کلمه حقی که آن را بگویی، و یا کلمه شری که از آن خاموش باشی.

و آمده است که در عهد پیغامبر مردی بود که چون مردمان به خوابگاه شدند و بیارامیدندی [و چشم بر هم نهاندی]، او به نماز ایستادی و قرآن میخواندی و میگفتی: ای پروردگار، مرا از آتش زینهار ده. حال او بر پیغامبر- علیه السلام- عرضه داشتند، فرمود که چون او به کار خود مشغول خواهد شد مرا خبر کنید. هم بر این جمله کردند، و پیغامبر بیامد و سخن او استماع کرد، و بامدادان گفت که چرا بهشت نخواستی؟ گفت: یا رسول الله، من در آن مقام نیستم

743

و عمل من بدان مرتبه نمیرسد. و بر این حدیث اندک مدتی برنیامد که جبرئیل وحی آورد و گفت که فلان را اخبار کن که حق تعالی تو را از آتش زینهار داد و به دخول بهشت حکم فرمود.

و آمده است که جبرئیل پیغامبر را گفت که ابن عمر نیکو مردی است اگر شب نماز گزارد. و پیغامبر از آن وی را اخبار فرمود. پس از آن بر قیام شب مداومت نمودی. نافع ربیع گفت «175» که شب نماز گزاردی، پس از من پرسیدی که به سحر رسیدیم؟ من گفتمی: نی. باز به نماز مشغول شدی، آن گاه باز پرسیدی که به سحر رسیدیم؟ گفتمی: آری. پس بنشستی و استغفار مکرری تا صبح صادق بدمیدی.

و علی بن ابی الخیر گفت که یحیی زکریا- علیهما السلام- از نان جو سیر شد و بخفت و وردی از او فوت گشت، تا آن گاه که بامداد کرد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای یحیی سرایی به از سرای من یافتی، یا جواری به از جوار من دیدی؟ به عزت من ای یحیی که اگر بر فردوس مطلع شوی «176» از اشتیاق بگدازی و هلاک شوی! و اگر دوزخ

را بینی از بیم بگدازی و هلاک گردی، و از چشم تو پس از اشک زرداب روان شود، پس از آن پلاس آهن درپوشی! و پیغامبر را گفتند که فلان کس شب نماز گزارد و روز دزدی کند. گفت: زود باشد که نماز وی را از آن چه مگویی باز دارد. و گفت: رحم الله رجلا قام من اللیل فصلی ثم ایقظ امرأته فصلت و ان أبت نضح فی وجهها الماء، و رحم الله امرأة قامت من اللیل فصلت ثم أیقظت زوجها فصلی فان ابی نضحت فی وجهه الماء، ای، رحمت کند خدای بر مردی که شب برخیزد و نماز کند، پس قوم خود را بیدار گرداند و او نیز نماز گزارد، و اگر امتناع نماید آب بر روی وی زند، و رحمت کند خدای- عز و جل- بر زنی که شب برخیزد و نماز کند، پس شوی خود را بیدار کند و او نیز در نماز آید، و اگر امتناع کند آب بر روی وی زند. و گفت: من استیقظ من اللیل و ایقظ امرأته فصلیا رکعتین کتبا من الداکرین الله کثیرا و الذاکرات، ای، هر که شب بیدار شود و قوم خود را بیدار کند و دو رکعت نماز گزارند، ایشان را از جمله مردان و زنانی که ذکر بسیار گویند ثبت کنند. گفت:

افضل الصلاة بعد المكتوبة قیام اللیل، ای، فاضلتر نمازی پس از فریضه قیام شب است.
و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من نام عن حزبه او شيء

744

منه باللیل فقراه بین صلوة الفجر و الظهر کتب له کاتما قرأه من اللیل، ای، هر که بخسبد و حزب «177» خود یا چیزی از آن در شب بگذارد «178» پس میان نماز بامداد و پیشین آن را بخواند، همان ثواب نویسند وی را که شب خواند [448].

آثار

روایت کرده‌اند که شبی عمر- رضی الله عنه- به آیتی از ورد خود «179» بگذاشتی و در افتادی، چنانکه روزهای بسیار وی را از آن عیادت کردند چنانکه بیمار را. و ابن مسعود- رضی الله عنه- چون مردمان بختندی بایستادی، و از وی آوازی چون آواز زنبور شنیدندی تا بامداد.

و آمده است که سفیان ثوری شبی سیر شد و گفت: چون در علف درازگوش زیادت کردی در کار او زیادت باید کرد، و آن شب همه در قیام بودی. و طاوس «180» چون بر فراش خود باز غلتیدی بر آن بریان مشدی چنانکه دانه برتابه، پس نخفتی و نماز کردی تا بامداد، پس گفتی:

نکر دوزخ خواب عابدان بپراند. و حسن گفتی: هیچ عملی سختتر از رنج کشیدن شب نمیبینم و از خرج کردن این مال. و از وی پرسیدند که چگونه است که متهجدان خوب دیدارتر از دیگران مباحثند؟ گفت: ایشان در خلوت رحمانی بوده‌اند، و با کسوت نوری از نور حق تشریف یافته‌اند. و یکی از نیک مردان از سفر باز آمد، فراشی برای وی باز گسترده‌اند، بر آن بخت و وردش فوت شد، سوگند یاد کرد که پس از این بر فراش نخسبد. و عبد العزیز بن ابی رواد چون شب به فراش خود آمدی دست بر آن مکشیدی و میگفتی که تو نرمی، و به خدای که در بهشت از تو نرمتر هست، پس همه شب نماز کردی. و فضیل گفت که من شب را استقبال کنم از اول آن و از درازی آن ترسم، و چون قرآن آغاز کنم بامداد هنوز نهمت «181» خود از آن نگزارده باشم. و حسن گفت: مرد گناه کند، به سبب آن از قیام شب محروم ماند. و فضیل گفت: چون قیام شب و صیام روز نتوانی، بدان که محرومی و گناهت بسیار شده است. و صلت بن اشیم همه شب نماز گزاردی، و چون وقت سحر شدی گفتی: الهی مثل من بهشت نتواند طلبید، و لکن به

745

مرا از آتش زینهار ده. و مردی یکی از علما را گفت که من از قیام شب عاجز مایم. گفت: ای برادر، در روز عاصی مشو و شب قیام مکن. و حسن بن صالح کنیزی داشت، آن را بفروخت بر قومی، و چون میانه شب بود کنیزک برخاست و گفت: ای اهل سرای، الصلاة الصلاة. ایشان تعجب نمودند و گفتند: آیا صبح بدمید و بامداد شد؟ کنیزک گفت: شما جز فریضه نگرارید؟

گفتند: نی. کنیزک به حسن بازگشت و گفت: ای خواجه، مرا بر قومی فروختی که ایشان نماز شب نکنند، مرا از ایشان بازستان. حسن وی را از ایشان باز ستد.

و ربیع «182» گفت: شبهای بسیار در خانه شافعی خفتم، وی را دیدم که نخفتی مگر اندکی از شب. و أبو الجویریة «183» گفت: شش ماه با أبو حنیفه صحبت داشتیم، هیچ شبی ندیدم که پهلو بر زمین نهاد. و أبو حنیفه نیمه شب بیدار داشتی، بر جماعتی گذشت که میگفتند: ابو حنیفه همه شب را بیدار دارد. گفت: مرا به چیزی صفت میکنند که در من موجود نیست. و پس از آن همه شب را بیدار داشتی. و آمده است که او را فراشی نبود.

و گفتهاند که مالک بن دینار این آیت را: **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** «184» شبی مکرر مگرداند [449] تا بامداد. و مغیره بن حبیب گفت:

مالک بن دینار را دیدم که پس از نماز خفتن وضو ساخت و بر مصلی ایستاد و محاسن خود بگرفت، و «185» آب چشم او را خفه نکرد، و میگفت: ای بار خدای پیری مالک را بر آتش حرام گردان، الهی ساکن بهشت را از ساکن آتش مدانی، مالک از این دو مرد کدام است، و از این دو سرای کدام جای مالک است؟ و همواره این میگفت تا صبح مدمید. و مالک دینار گفت:

شبی از ورد خود غافل شدم و بخفتم، در خواب کنیزی در غایت جمال دیدم و در دست او رقعتی، گفت: خواندن دانی؟ گفتم: دانم. رقعت به من داد، این ابیات در آن نوشته بودند: شعر

إلهتك اللذائذ والامانی

عن البيض الاوانس في الجنان

تعیش مخلدا لاموت فيها

و تلهو في الجنان مع الحسان

تنبه من منامك ان خيرا

من النوم التهجّد بالقران

ای، آیا لذتها و آرزوها تو را مشغول گردانید از طلب سپید پوستان انس گیرنده در بهشت؟ جاوید

746

در آن بزبی که مرگ در آن نباشد و با خوبان در بهشت بازی کنی. بیدار شو از خواب که به خواندن قرآن، شب بیدار داشتن به از خفتن.

و آمده است که مسروق حجی گزارد، و شب نخفت مگر در سجده. و از ازهر بن مغیث روایت کردهاند. و او از

جمله مبالغان بود در قیام- که در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را نمائد، گفتم: تو کیستی؟ گفت: حوراء. گفتم: خود را به زنی به من ده. گفت: از سید من مرا بخواه، و مهر بده. گفتم: مهر تو چیست؟ گفت: بسیار بیدار بودن به شب. و یوسف بن مهران گفت: به من چنین رسید که در زیر عرش فریشتهای است بر صورت خروس، پاهای او از مروارید است و خارهای «186» آن زمرد سبز، و چون ثلث اول از شب بگذرد بال در جنباند و بانگ کند و گوید که قیام کنندگان باید که برخیزند! و چون نیمه شب بگذرد باز بال در جنباند و بانگ کند و گوید که شب بیدار دارندگان باید که برخیزند! و چون دو ثلث شب بگذرد همچنان کند و بگوید: نماز کنندگان باید که برخیزند! و چون صبح برآید همچنان کند و گوید: غافلان با بزبهای خود باید که برخیزند! و گفتهاند که وهب بن منبّه یمانی سی سال پهلو بر زمین نهاده بود، و گفتی که من در خانه خود دیوی بینم دوستتر از آن دارم که بالشتی بینم، زیرا که آن داعیه خفتن است. وی بالشتی چرمین داشت که چون خوابش غلبه کردی سینه بر آن نهادی و دو سه بار سر در جنبانیدی و به قیام مشغول گشتی. و یکی از ایشان گفت: باری تعالی را در خواب دیدم که میگفت: به عزّ و جلال من که سلیمان تیمی را بغایت گرامی دارم، چه او چهل سال نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن گزارده است. و گفتهاند که مذهب او آن بود که خواب چون در دل درآید، وضو باطل شود.

و [در بعضی کتب کهن] از حق تعالی روایت کرده است که خدای فرمود: بندهای که به حقیقت بنده من است آن است که در قیام خود آواز خروس را انتظار نکند.

بیان سببهایی که قیام شب بدان آسان شود

بدان که قیام شب بر خلق دشوار است، مگر کسی که موفق باشد در شرطهای ظاهر و باطن که قیام را آسان کند.

747

اما شرطهای ظاهر چهار است:

اول آن که نان بسیار [450] نخورد، چه سبب بسیار خوردن آب باشد و به سبب آن خواب بر وی غلبه کند و قیام بر وی گران شود. و یکی از مشایخ هر شب بر خوان بایستادی و گفتی: ای مریدان، بسیار مخورید که آب بسیاریتان باید خوردن، آن گاه بسیار خسبید، و در وقت مرگ بسیار در حسرت مانید. و این اصلی بزرگ است که آن تخفیف معده است از گرانی طعام.

دوم آن که در روز نفس خود را به کارهایی که به جوارح از آن مانده شود و اعصاب ضعیف گردد نرنجاند، چه آن جالب خواب باشد.

سوم آن که قیلوله نگذارد «187»، که آن سبب است به جهت استعانت بر بیداری شب.

چهارم آن که در روز گناه نکند، چه آن دل را سخت گرداند و میان او و میان اسباب رحمت حایل شود.

و مردی حسن را پرسید که من شب را معاف «188» مگذرانم و قیام را دوست دارم و اسباب آن ساخته «189» مگذرانم، چه موجب است که قیام کرده نمیشود؟ گفت: گناهان تو تو را مقید کرده است. و حسن چون در بازار رفتی و لغو و لغط «190» ایشان بشنیدی گفتی: شب این جماعت شبی بد میپندارم، چه ایشان قیلوله نمکنند. و ثوری گفت: از قیام شب پنج ماه محروم شدم، به گناهی که کرده بودم. پرسیدند که آن چه گناه بود؟ گفت: مردی را دیدم که مگریست، در نفس خود گفتم که این ریا میکند. و یکی از ایشان گفت: بر کرز بن وبره در رفتم «191» و او

نعی «192» کسی از اهل تو رسیده است؟ گفت: از آن سختتر. گفتم: از دردی متألم مشوی؟ گفت: سختتر. گفتم: این چه چیز است؟ گفت: درم بسته است و پردهام فرو هشته، و من دوش حزب خود را نخواندهام، و آن نباشد مگر به گناهی که کرده باشم. و این بدان گفته است که خیر داعی خیر است و شر داعی شر، و اندکی از هر یکی از آن به بسیار کشنده است. و برای این، بو سلیمان دارانی گفت که نماز جماعت هیچ کس را فوت نشود مگر به گناهی. و گفتم: احتلام

748

شب عقوبت است و جنابت دوری است.

و یکی از علما گفت: ای مسکین، چون روزه داری بنگر که به نزد که و بر چه چیز افطار مکنی. چه بنده يك بار طعامی بخورد و دل او از آن چه بر آن بوده باشد بگردد «193»، و به حال اول باز نیاید. و همه گناهان سختی دل بار آرد، و از قیام شب باز دارد. و مخصوصتر به تأثیر تناول حرام است. و لقمه حلال در تصفیه دل و جنابتیدن آن سوی خیر آن تأثیر کند که غیر او نکند. و آن را کسی داند که مراقبت دل کند به تجربه، پس از آن چه شرع بدان گواهی داده است. و برای این، یکی از ایشان گفت: بسی يك بار خوردن که مانع قیام شبی شد، و بسی نظر که مانع قرائت سورتی گشت. و بنده طعامی خورد و کاری کند که از قیام سالی بدان محروم ماند. و چنانکه نماز از فحشا و منکر باز دارد، همچنین فحشا از نماز و دیگر خیرات باز دارد.

و یکی از زندانوانان دینور گفت که من سی سال زندانوانی کردم، و هر که را در شب، گرفتندی از وی پیرسیدی که نماز خفتن به جماعت گزارده است؟ گفتم: نی. و این تنبیه است بر آن که برکت جماعت از تعاطی «194» فحشا و منکر مانع باشد.

و اما میسرات «195» باطن چهار است

اول سلامت دل از حقد مسلمانان و از بدعتها و از فضول کارهای دنیا. چه آن که همتش در تدبیر دنیا مستغرق باشد، قیام شب وی را [451] میسر نشود، و اگر بایستد در نماز، جز در مهمات دنیا نایستد، و جز در وسوسه‌های آن جولان نکند. و در مثل این کس گفته شود:

[یخبَرنی البَوَابِ اَنَّکَ نَانِم]

و أنت إذا استیغظت ایضا فنانم «196»

دوم ترس غالب که ملازم دل باشد با کوتاهی امید، چه اگر در احوال «197» آخرت و درکات دوزخ اندیشه کند، خواب او بپرد. چنانکه طاوس گفت که ذکر دوزخ خواب عابدان بپراند. و چنانکه در حکایت است که در بصره غلامی بود صهبیب نام، همه شب قیام کردی و سیده او او را گفتمی که

749

قیام شب کار روز تو را زیان مدارد، او گفت: صهبیب چون از آتش اندیشد خوابش نیاید. و غلامی دیگر را گفتند. و او همه شب قیام کردی. که تو همه شب قیام مکنی؟ او گفت: چون آتش را یاد کنم ترس من سخت شود، و چون

بهشت را یاد کنم شوق من قوی گردد، پس نتوانم که بخسبم. و ذو النون مصری در این باب گفت: شعر

منع القرآن بوعده و وعیده

مقل العیون بلیلها ان تهجعا

فهموا عن الملك الجلیل كلامه

فرقابهم ذلت إليه تخضعا

ای، قرآن به وعد و وعید خویش، چشمها را از خفتن شب باز داشته است. از ملك جلیل سخن وی را فهم کرده‌اند، پس گردنهای ایشان نرم شده است تا فروتنی کنند. و در این معنی انشاد کرده‌اند: شعر

یا طویل الرقاد و الغفلات

كثرة النوم تورث الحسرات

انّ فی القبر ان نزلت إليه

لرقادا يطول بعد الممات

و مهادا ممهدا لك فيه

بذنوب عملت او حسرات

ا امنت البیات من ملك الموت

و کم نال آما بیات

ای، ای دراز خواب دراز غفلت، بسیاری خواب حسرتها بار آرد. چون در گور نزول خواهی کرد، آن جا پس از مرگ خوابی دراز است. و مهدی «198» در آن برای تو بگسترده‌اند، از گناهانی که کرده‌ای یا از نکوییها. از شبیخون ملك الموت ایمنی؟ و بسیار آمن که او بر وی شبیخون زده است.

سوم آن که فضل قیام شب به شنیدن این آیات و اخبار و آثار بشناسد، تا رجا و شوق او به ثواب آن مستحکم شود، و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در درجات جنان برانگیزد. چنانکه در حکایت آمده است که یکی از صالحان از غزو معاودت نمود، و قوم او «199» آن شب فراش او را منتظر مینمود، و او در مسجد رفت و تا بامداد نماز می‌گزارد، قوم او گفت: مدتی در انتظار بودهام، و چون به مبارکی برسدی تا بامداد به نماز مشغول شدی؟ گفت: به خدای که همه شب در

750

حورانی از حور بهشت تفکر می‌کردم، و اهل و منزل را فراموش کرده بودم، از اشتیاق آن، همه شب بایستادم. چهارم و آن شریفترین بواعث است، دوستی خدای باشد و قوت ایمان بدان که در این ایستادن حرفی نمی‌گوید مگر در مناجات پروردگار خود، و او مطلع بر اوست و به آن چه در دل او می‌گردد، و مشاهده می‌کند، و آن خطرات خطاب است از حق تعالی با او. و چون خدای را دوست دارد خلوت را با او لا محالة «200» دوست دارد و از مناجات لذت یابد، و لذت مناجات با دوست او را بر درازی قیام باعث باشد. و نباید [452] که مثل این لذت مستبعد شمرده آید، چه عقل و نقل شاهد این است.

اما عقل حال کسی را اعتبار باید کرد که شخصی را به سبب نهایت حسن و کمال و جمال، و یا پادشاهی را به سبب انعام و بذل اموال دوست دارد که چگونه از خلوت و مناجات با او لذت یابد تا به حدی که همه شب خوابش نیاید. سؤال از دیدن روی خوب لذت یابد، و «201» باری تعالی را نتوان دید.

جواب بدان که اگر آن محبوب باجمال پس پرده باشد یا در خانه‌های تاریک، محب از مجرد محاورت او لذت یابد،

بآنکه در او بیند و بآنکه در کارهای دیگر جز آن طمع دارد. و در تنعم باشد به اظهار دوستی خود بر وی، و یاد کردن او به زبان خود چنانکه او مشنود، و اگر چه آن نیز به نزدیک او معلوم باشد.

سؤال جواب او را منتظر باشد و از شنیدن آن لذت یابد، و «202» سخن خدای نمیشنود.

جواب اگر چه داند که جواب نخواهد گفت و ساکت خواهد بود، هم لذتی بیاید از آن چه حال خود بر وی عرضه مدارد و سرّ خود بر وی کشف میکند. و چگونه لذت نیابد که مؤمن هر چه در خاطر او آید در اثنای مناجات، از حق تعالی شنود و بدان لذت یابد. و همچنین کسی را که با پادشاه خلوتی باشد و حاجات خود بر وی در تاریکی شب عرضه دارد، از امید انعام او لذت یابد. و امید از حق تعالی صادقتر، و آن چه به نزد اوست پایندهتر و سودمندتر از آن چه به نزد غیر او،

751

پس چگونه به عرضه داشت حاجت بر او در خلوت لذت نیابد؟

و اما نقل احوال قیام کنندگان در شب شاهد آن است، بدانچه از قیام شب لذت میابند و شب را کوتاه مشمرند، چنانکه محب، شب وصال دوست را کوتاه شمرد. تا به حدی که یکی را از ایشان گفتند: کار تو با شب چگونه است؟ گفت: هرگز آن را مراعات نتوانستم کرد، همین که روی خود بنماید باز گردد، و من هنوز او را تأمل نکرده‌ام. و دیگری گفت: من و شب چون دو اسبیم در مسابقت: گاهی بر من سبقت کند به بامداد، و گاهی مرا از اندیشه منقطع گرداند. و یکی را از ایشان پرسیدند که شب بر تو چگونه است؟ گفت: ساعتی است که من در آن، میان دو حالم:

چون بیاید به تاریکی او شادم، و چون صبح طلوع کند غمناک گردم. هرگز شادی من بدو تمام نشده است. و علی بن بکار گفت که چهل سال است که چیزی مرا اندوهگین نمکند مگر طلوع صبح. و فضیل بن عیاض گفت: چون خورشید فرو شود به تاریکی شاد شوم، چه با پروردگار خلوت سازم، و چون صبح برآید تنگدل گردم، برای آن که مردمان بر من درآیند. و بو سلیمان «202» گفت که اهل شب از شب خود لذت بیش از آن یابند که اهل لهُو از لهُو خود، و اگر شب نبود من در دنیا بقا نخواستمی. و نیز گفت: اگر حق تعالی اهل شب را- از ثواب اعمال ایشان- این لذت که از شب میابند عوض دهد، بیش از اعمال ایشان باشد. و یکی از علما گفت: در دنیا هیچ وقتی نیست که نعیم اهل بهشت را ماند مگر آن چه اهل تملق «203» شبها در خود از حلاوت مناجات میابند. و یکی از ایشان گفت: لذت مناجات از دنیا نیست، بل از بهشت است، حق تعالی برای اولیای خود ظاهر کرده است، و غیر ایشان آن را نیابد. و ابن المنکدر گفت: از لذات دنیا باقی نمانده است [453] مگر سه چیز: قیام شب و دیدن دوستان و نماز جماعت. و یکی از عارفان گفت که حق تعالی به سحر در دل‌های بیداران نظر فرماید و آن را پر نور کند و فایدهها بر دل ایشان باز گرداند، و آن استنارت «204» پذیرد، و عافیتها از دل‌های ایشان به دل‌های غافلان منتشر شود. و یکی از قدمای علما گفت که حق تعالی یکی از صدیقان را الهام داد که مرا بندگان از بندگان من که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم، و به من مشتاق باشند و من مشتاق ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، و مرا ببینند و من ایشان را بینم، اگر بر راه

ایشان روی، تو را دوست گیرم، و اگر از آن عدول نمایی، تو را دشمن دارم. گفت: یا رب نشان چیست؟ گفت: در روز سایهها را رعایت کنند، «205» چنانکه شبان گوسفندان خود را، و به فرو شدن خورشید آرزومندی نمایند، چنانکه مرغ به آشیان خود آرزومندی نماید، و چون شب درآید و تاریکی در آمیزد و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد، ایشان اقدام خود نصب کنند «206»، و رویها بگسترانند «207»، و به سخن من مناجات گویند، و به انعام من تملق نمایند، و بعضی فریادخواهاند و گرینده باشند، و بعضی آه گویند و شکر گزارند، مسببم که برای من چه تحمل منمایند، و مشنوم که از دوستی من چه شکایت میکنند. اول آن چه ایشان را دهم آن باشد که نور خود در دل ایشان اندازم، و از من خبر کنند چنانکه من از ایشان خبر میکنم، دوم آن که اگر هفت آسمان و زمین و آن چه در میان آن است در ترازوی ایشان باشد، برای ایشان آن را اندک شمردم، سوم آن که بر ایشان اقبال فرمایم، و هر که بر او اقبال فرمودم، آیا هیچ کس داند که چه خواهم که به وی دهم؟

و مالك دینار گفت: چون بنده برای تهجد شب برخیزد، جبار بدو نزدیک باشد «208». و گفت: اعتقاد سلف آن بود که آن چه در دل خود میبایند، از رقت و حلاوت و روشنایی، از نزدیکی پروردگار است به دل، و این را سرّی و تحقیقی است، و در «کتاب محبت» اشارتی سوی آن بخواید آمد.

و در اخبار از باری تعالی آمده است: ای عبدی انا الله الّذي اقتربت بقلبك و بالغیب رأیت نوری، ای، ای بنده من، منم آن خدای که به دل تو نزدیک شدم و در غیب نور من بدیدی. و یکی از مریدان از بسیاری بیداری شب پیش استاد خود بنالید، و حیلتی طلبید که بدان بر خواب غالب شود، استاد او گفت: ای پسر خدای را در شب و روز عطاهاست که دلهای بیدار را رسد و دلهای خفته از آن محروم شود، خود را پیش آن عطا دار. گفت: ای استاد، مرا چنان کردی که من نه شب توانم خفت و نه روز. و بدان که امید این عطا در شب قویتر است، زیرا که در قیام شب صفای دل است و دفع مشغولی. و در خبر صحیح، جابر روایت کرده است که پیغامبر - علیه السلام - گفت:

انّ من اللّیل ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله خیرا الاّ أعطاه ایاه، ای، در شب ساعتی است که هیچ بنده

753

مسلمان در آن ساعت از خدای خیری نخواهد که نه وی را آن بدهد، و در روایتی: لا یسأل الله خیرا من أمر الدنیا و الآخرة الاّ أعطاه ایاه، ای، نیکویی از کار دنیا و آخرت نخواهد که نه او را آن بدهد. و آن هر شبی است، [454] و مطلوب قیام کنندگان آن ساعت است، و او مبهم است در کل شب، چنانکه شب قدر در رمضان، و ساعت روز جمعه، و آن ساعت عطاها می مذکور است.

بیان طریق قسمت اجزای شب

بدان که احیای شب را به اعتبار مقدار هفت مرتبه است:

مرتبه اول احیای همه شب. و این کار اقیاست که برای عبادت خدای متجرد شدهاند، و از مناجات او لذت یافته، و آن غذای ایشان شده است و حیات دل ایشان، و به بسیاری ایستادن رنج نبینند، و خواب را به روز اندازند در وقت مشغولی مردمان، و آن طریق جماعتی از سلف بوده است که نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن گزاردندی.

بو طالب مکی حکایت کرد، و آن از چهل [تن از] تابعین بر سبیل تواتر و اشتهار. حکایت کردهاند که در ایشان کسی بود که چهل سال بر این مواظبت کرده بود، و گفت: از ایشان سعید مسیب و صفوان سلیم مدنیانند، و فضیل عیاض و

وهیب ورد مکیان، و طاوس و وهب منبّه یمانیان، و ربیع بن خثیم و بو عاصم حکم کوفیان. و أبو سلیمان دارانی و علی بگّار شامیان، و بو عبد الله خوّاص و أبو عاصم عبّادیان «209»، و حبیب أبو محمد «210» و أبو جابر سلمانی پارسیان، و مالک دینار و سلیمان تیمی و یزید رقاشی و حبیب ابی ثابت و یحیی بکاء «211» بصریان، و کهمس منهل هر ماهی نود ختم بکردی و آن چه فهم نکردی بازگشتی و بار دوم بخواندی، و نیز از مدینه ابو حازم و محمد منکدر بود در جمع بسیار.

مرتبه دوم آن که نیمه شب قیام کند. و عدد آن کسان که از سلف بر این مواظبت نموده‌اند نامحصور است، و بهترین طریقی در آن، آن است که ثلث اول و سدس آخر از شب بخصب تا قیام در جوف شب و میانه آن باشد، و آن فاضلتر است.

754

مرتبه سوم آن که يك ثلث از شب قیام کند. و باید که نیمه اول و سدس آخر بخصب. و در جمله خواب آخر شب محبوب است، زیرا که نعلس «212» بامداد را ببرد. و آن را کراهیت داشتندی. و زردی روی و مشهوری بدان کم کند، چه اگر بیشتر شب قیام کند و نزدیک سحر بخصب، زردی روی و نعلس کم شود. عایشه. رضی الله عنها. گفت: پیغامبر چون آخر شب وتر گزاردی، اگر به اهل حاجت داشتی بدیشان نزدیک شدی، و الا هم بر مصلى پهلو زدی تا بلال پیامدی و بانگ نماز گفتی. و نیز گفت: پس از سحر وی را جز خفته نیافتم. تا بعضی از سلف گفتند که آن خفتن پیش از صبح سنت است، و بو هریره از ایشان بود. و خواب آن وقت طریق مکاشفه و مشاهده است از ورای پرده‌های غیب، و آن ارباب دل را بود، و در وی استراحتی است که بر ورد اول از وردهای روز معین باشد. و قیام يك ثلث از شب از نیمه آخر و خواب سدس اخیر قیام داود است. صلوات الله علیه. مرتبه چهارم آن که سدسی از شب یا خمسی قیام کند. و فاضلتر آن که در نیمه آخر باشد و پیش از سدس آخر از آن.

مرتبه پنجم آن که تقدیر «213» را رعایت نکند. چه آن پیغامبری را میسر شود که بدو وحی رسد، یا کسی را که به نفس خود منازل ماه بشناسد، و کسی گمارد که آن را مراقبت نماید و او را بیدار کند. پس بسیار باشد که در شبهای ابر مضطرب شود، و لیکن از اول شب قیام کند تا خواب غالب شود. و چون [455] بیدار گردد باز قیام کند تا خواب غلبه کند و بخوابد. پس در يك شب او را دو خواب و دو قیام باشد، و این از مکابدت «214» شب است، و سختترین کارهاست، و فاضلترین آن. و این از اخلاق پیغامبر بود. علیه السلام. و طریقت ابن عمر و اولی العزم از صحابه، و جماعتی از تابعین. و یکی از سلف در اول خواب خود گفتی: این اول خوابی است، و اگر بیدار شوم پس باز گردم «215»، خدای. عز و جل. چشم مرا خواب مدهاد.

و اما قیام پیغامبر. علیه الصلاة والسلام. از روی مقدار بر يك ترتیب نبود، بل گاهی نیم

755

شب بودی و گاهی يك ثلث و گاهی سدس، و در شبها آن مختلف شدی. و قول حق تعالی در دو موضع از سوره مزمل بر این دلالت میکند. إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ

وَ تَلْتَهُ «216». و ادنی «217» از دو ثلث شب چنانستی که نصف آن و نصف سدس آن باشد. و اگر «نصفه و ثلثه» را به کسر خوانی، نصف ثلثین و ثلث او باشد، و نزدیک ثلث و ربع بود. و اگر به نصب خوانی، نیمه شب و ثلث آن بود. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- علیه السلام- چون آواز خروس شنیدی برخاستی. و این سدسی باشد، و آن چه کم از آن «218» بود.

و یکی روایت کرد که نماز شب پیغامبر را در سفر رعایت کردم، پس از نماز خفتن زمانی بخت، پس بیدار شد و در افق نگرست و گفت: رَبَّنَا مَا خَلَفَتْ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ، تا:

إِنَّكَ لَا تَخْلِفُ الْمِيعَادَ «219»، پس از فرش خود مساوی بیرون آورد و آن را به کار داشت، و وضو ساخت و نماز کرد، تا گفتم مثل آن چه خفته بود نماز گزارد، پس باز غلتید، تا گفتم مثل آن چه نماز کرده بود بخت، پس بیدار شد و آن چه کرت اول گفته بود بگفت، و آن چه کرده بود بکرد.

مرتبه ششم و آن کمتر است. آن است که مقدار چهار رکعت یا دو رکعت باشد. یا طهارت وی را متعذر «220» بود، ساعتی روی در قبله بنشیند و به ذکر و دعا مشغول باشد، پس در جمله قیام کنندگان نبشته شود، به رحمت حق تعالی و فضل او. و در اثر آمده است: صَلِّ مِنَ اللَّيْلِ وَ لَوْ قَدَّرَ حَلَبُ شَاةٍ، ای، شب نماز گزار اگر چه مقدار دوشیدن گوسفندی بود.

و این طریقهای قسمت است، و مرید برای خود اختیار کند آن چه بر وی آسانتر باشد. و چون قیام میانه شب بر وی متعذر شود نباید که احیای ما بین العشاءین و وردی که پس از نماز خفتن است مهمل گذارد. پس پیشتر از صبح برخیزد تا صبح وی را خفته نیابد. و به هر دو طرف شب قیام بود، و این مرتبه هفتم است. و هر گاه که نظر در مقدار باشد رتبت این مرتبهها به اعتبار درازی وقت و کوتاهی آن بود، و اما [در] مرتبه پنجم و هفتم نظر در مقدار نیست، پس کار ایشان در تقدم و تأخر بر این ترتیب مذکور نباشد، چه هفتم کم از آن نیست که در ششم یاد کردیم، و همچنین پنجم کم از چهارم نیست.

بیان شبها و روزهای فاضل

بدان که شبهای مخصّص به زیادت فضل، که استحباب احیای آن مؤکد است، در سالی پانزده است، نباید که مرید از آن غافل شود، که مراسم خیرات است و مظان «221» تجارات. و هر گاه که بازرگان از مراسم تجارت غافل شود سود نکند، و هر گاه که مرید از فضایل اوقات ذاهل بود منج «222» نباشد. [456] و از این شبها شش در ماه رمضان است: و پنج آن وترهای عشر آخر است «223»، چه شب قدر در آن طلبیده شود، و شب هفدهم ماه رمضان، که بامداد آن یوم الفرقان بود، یَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ «224»، و واقعه بدر در او بود، و ابن الزبیر «225» گفت که آن شب قدر است.

و اما نه دیگر: شب اول ماه محرم است، و شب عاشورا، و اول شب رجب، و شب نیمه آن، و شب بیست و هفتم از آن، و آن شب معراج است و در او نمازی مأثور است، و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لِلْعَامِلِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ حَسَنَاتٌ مِائَةٌ سَنَةً فَمَنْ صَلَّى فِيهَا اثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً يقرأ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ وَ سُورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ وَ يَتَشَهَّدُ فِي كُلِّ رَكْعَتَيْنِ وَ يَسَلِّمُ فِي آخِرِ هُنَّ تَمَّ يَقُولُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِائَةَ مَرَّةٍ وَ يَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ وَ

يُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَدْعُو لِنَفْسِهِ مَا شَاءَ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ وَآخِرَتِهِ وَيُصْبِحُ صَائِمًا، فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَجِيبُ دَعَاءَهُ كُلَّهُ وَ
 الْآءَ أَنْ يَدْعُو فِي مَعْصِيَةٍ- اى، كار كنده را در اين شب حسنات صد ساله باشد، و هر كه در آن دوازده ركعت نماز
 گزارد، در هر ركعتي فاتحه و سورتى از قرآن، و در هر دو ركعتي تشهد بخواند و سلام در آخر آن، پس صد بار
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر بگويد و صد بار استغفار كند و صد بار بر پيغامبر- عليه السلام- درود
 دهد و براى خود آن چه خواهد از كارهاى دنيا و آخرت دعا گويد و بامداد آن صايم باشد، حق تعالى كل دعائى او
 مستجاب كند، مگر آن كه در معصيتى بود، و اما در شب نيمه شعبان صد ركعت است، در هر ركعتي بعد از فاتحه،
 سوره اخلاص ده بار، و سلف آن را نگذاشتندى «226» چنانكه در نماز تطوع آوردهايم، و شب عرفه، و دو شب عيد:
 پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من احيا ليلتي العيد لم يمته قلبه يوم تموت القلوب- اى، هر كه شب عيد زنده
 دارد، دل وى نميرد روزى كه دلها بميرند.

757

و اما روزهاى فاضل نوزده است، كه مواصليت وردها در آن مستحب است: روز عرفه، و عاشورا، و بيست و هفتم
 رجب، كه آن را شرفى عظيم است، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من صام يوم سبعة و عشرين من رجب كتب
 الله له صيام ستين شهرا- اى، هر كه روز بيست و هفتم ماه رجب روزه دارد، خداى عز و جل ثواب روزه شصت ماه
 براى وى ثبت كند، و در اين روز جبرئيل عليه السلام رسالت به پيغامبر عليه السلام آورد، و روز هفدهم ماه رمضان،
 كه واقعه بدر در آن بود، و روز نيمه شعبان، و روز آدينه، و دو روز عيد، و ايام معلومات، و آن ده روزند از ذى
 الحجة، و روزهاى معدودات و آن ايام التثريق است.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: اذا سلم يوم الجمعة سلمت الايام، و اذا سلم رمضان
 سلمت السنة، اى، چون روز آدينه سليم ماند همه روزها سليم ماند، و چون ماه رمضان سليم باشد همه سال سليم
 باشد. و بعضى عارفان گفتهاند: من أخذ مهناه في الايام الخمسة في الدنيا لم ينل مهناه في الآخرة «227» [457]، و به
 اين پنج روز: دو روز عيدين و آدينه و عرفه و عاشورا را خواسته است. و روز پنج شنبه و دوشنبه، كه عملها در آن
 به حضرت خداى- عز و جل- برند، از فواضل روزهاى هفتهاند. و فضائل ماهها و روزها براى روزه داشتن در «كتاب
 صوم» ياد كرديم، پس به اعادت آن حاجت نيست.

و اين آخر «كتاب اوراد» است، و به اتمام آن «ربع عبادات» تمام شد. و الحمد لله وحده و الصلاة على محمد و آله
 و صحبه اجمعين و سلم تسليمًا.

759

فهرست اعلام «ربع عبادات»

آ آدم (ع) 1، 39، 54، 135، 146، 321، 334، 337، 337، 391، 432، 508، 533، 534، 566، 596،
 615، 644، 646، 683، 706، 717، 730 ألف ابان (بن ابى عيش العبدى) 478 ابراهيم (پسر پيغامبر) 567
 ابراهيم ادهم 149، 160، 161، 162، 302، 684، 732 ابراهيم بشار 684 ابراهيم تيمى 161، 496، 709، 710
 ابراهيم خليل (ع) 29، 72، 216، 245، 303، 338، 361، 432، 439، 538، 551، 552، 556، 561، 585،

633، 672، 679، 681، 684، 687، 694، 712 إبراهيم خواص 501 إبراهيم عقبه 140 إبراهيم نخعي 273،
600 ابن ابي اصيبه 21 ح ابن ابي الجعد 494 ابن ابي زياد 719 ابن ابي ليلى (عبد الرحمن) 162، 321 ابن ابي
مليكه 35، 277 ابن بطلان 25 ح ابن ثوبان 624 ابن جريح 77، 182، 400 ابن الجوزي 734 ح ابن حصين 163
ابن خزيمه 686 ابن راوندى 229 ابن رماح 596 ابن سالم بصرى 92 ابن سلام (عبد الله بن سلام بن الحرث
الإسرائيلي) 201 ابن السماك 149 ابن سيرين (محمد بن سيرين) 89، 318، 600، 601 ابن عباس (عبد الله بن
عباس) 25، 32، 35، 40، 94، 95، 111، 120، 145، 162، 164، 181، 182، 187، 193، 217، 224،
226، 299، 319، 320، 334، 338، 339، 340، 390، 408،

760

409، 430، 441، 446، 531، 536، 537، 542، 572، 584، 601، 602، 617، 625، 627، 628، 642،
663، 664، 678، 690، 705، 725 ابن عبد الاعلى (يونس بن عبد الاعلى مصرى متولد 170 هـ) 213 ابن عبد
الحكم 36 ابن عمر (عبد الله بن عمر بن خطاب) 66، 89، 161، 162، 164، 177، 277، 290، 302، 310،
311، 312، 318، 363، 372، 396، 404، 405، 406، 411، 422، 425، 431، 476، 494، 522، 571،
573، 575، 597، 599، 653، 655، 682، 743، 754 ابن عون (خراسانى) 89، 160 ابن مبارك (عبد الله بن
مبارك) 32، 35، 76، 77، 140، 159، 160، 296، 447، 480، 575، 670 ابن مسعود (عبد الله بن مسعود)
23، 66، 86، 108، 119، 149، 151، 161، 184، 185، 218، 333، 378، 397، 399، 409، 419، 446،
490، 494، 535، 572، 594، 596، 597، 599، 600، 606، 613، 619، 626، 628، 632، 666، 674،
716، 740 ابن مسيب 411 ابن مقاتل (محمد) 154، 155 ابو الجويرية (عبد الحميد بن عمران كوفى) 745 ابو
الاسود (ظالم بن عمر و الديلي) 31 ابو الصديق ناجى 668 ابو المظفر الكوفى الابيوردى 3 ابو المعتمر سليمان تيمى
ابو بكر بو بكر «1» ابو جابر سلمانى 753 ابو جعفر منصور 74، 77 ابو جهم 364 ابو حازم 753 ابو حذيفه 606
ابو حنيفه بو حنيفه ابو سعيد (يا أبو سعد) الجنيدى 3 ابو عاصم 753 ابو قتاده 491 ابى كعب قيس انصارى 181،
196، 380، 404، 424، 599 احد (جاءى) 567، 659 احمد بن ابي الحواري 582، 740 احمد حنبل 32، 63، 73،
77، 90، 104، 155، 162، 163، 185، 213، 214، 233، 234، 321، 347، 399، 425، 595 احمد يحيى
وزير 70 أحنف قيس 33، 321، 322، 452، 518 إدريس (ع) 80، 632 ازهر بن مغيث 746 اسامة بن زيد 140
اسد 424 اسرافيل 608 اسود (بن يزيد نخعي) 674، 740 اعمش حافظ 89، 90، 158، 432، 648 الياس 632،
681 ام حبيبه 422 ام سلمه 476، 601، 737، 738 ام عبد (مادر عبد الله مسعود) 606 ام هانى 428 اميه عبد
شمس 320 انجيل 150، 153، 208، 679، 693 انس بن مالك بن نصر (خادم پيغامبر) 85، 106، 158، 164،
191، 320، 340، 341، 388، 391،

761

392، 403، 405، 426، 430، 431، 432،
433، 478، 515، 596، 664، 705، 720، 739، 740، 757 اوزاعى (فقيه) 148، 149، 159، 175،

601، 668 اویس قرنی 587 ایوب (ع) 72، 160 ایوب سختیانی 321، 495 ب بدر (جای) 658، 757 براء عزاب
 192، 650 بریده أسلمی 680 بسرہ یسیرة بشر حارث (بشر حافی) 143، 162، 163، 175، 310، 322، 356،
 402، 515 بصرہ (جای) 90، 160، 181 بغداد (جای) 71، 155 بقیع (جای) 534، 567 بکر بن خنیس 682 بکر
 عبد الله (عمر و هلال مزنی) بکر مزنی 337، 402، 559 بلال سعد (بلال حبشی) 175، 366، 383،
 387، 419، 443، 447، 605، 668 بلعم باعورا 141 بو إدريس خولانی 430 بو اسحاق بخاری 334 بو العالیه
 ریاحی 162 بو امامه باهلی 594 بو ایوب انصاری 309، 422، 436، 651 بو بکر صدیق 66، 67، 89، 124،
 182، 211، 213، 226، 258، 308، 332، 382، 383، 384، 389، 468، 481، 605، 606، 627، 675 بو
 بکر هذلی (سلمان) 601 بو ثور (إبراهیم بن خالد الیمان) 73 بو جعفر عباسی 402 بو جهل 94، 251 بو الحسن
 شافعی 673 بو حفص نیشابوری 161 بو حنیفه 49، 57، 68، 76، 77، 104، 105، 106، 289، 290، 291،
 292، 295، 296، 300، 301، 305، 306، 341، 342، 344، 345، 346، 349، 351، 383، 384، 385،
 386، 392، 393، 395، 413، 414، 415، 416، 420، 424، 426، 434، 435، 439، 440، 442، 455،
 456، 457، 458، 459، 460، 461، 462، 463، 464، 465، 467، 483، 509، 513، 539، 540، 541،
 542، 543، 544، 545، 549، 551، 562، 600، 602، 603، 745 بو دردا 36، 85، 145، 148، 163،
 196، 279، 379، 400، 492، 518، 574، 626، 646، 664، 681، 682، 729 بو ذر (جندب جنادة الغفاری)
 53، 90، 160، 404، 405، 425، 475، 599، 612، 654، 655، 662، 734، 742 بو سعید خدری 186،
 192، 276، 401، 648، 655 بو سلمه 444 بو سلیمان دارانی 144، 163، 186، 278، 582، 587، 596،
 612، 667، 740، 753 بو صالح 648 بو طالب مکی 47، 260، 264، 356، 667، 682، 686، 707، 722،
 753 بو عبد الله خواص 154 بو عبد الله وراق 677 بو عبیده 334 بو عمر و علا 320، 321 بو لهب 94 بو موسی
 اشعری 108، 522، 607، 653، 656، 664، 723 بو نعیم 538 بو هریره (ابو هریره- ابا هریره) 32، 140،
 144

762

192، 196، 285، 314، 331، 332، 333، 334، 336، 368، 404، 407، 408، 412، 413، 422، 424،
 429، 431، 433، 444، 506، 561، 595، 647، 648، 649، 650، 653، 654، 662، 663، 664، 675،
 705، 721، 738، 741، 742 بو یزید (با یزید) بسطامی 92، 93 بویطی 69 بو یوسف 49، 57، 105، 214،
 289، 291، 345 بیت المقنس 435 ت تقویم الصحة (کتاب) 21 تمیم داری 192، 612 تورات 153، 208، 377،
 593، 598، 669، 693 ث ثابت بنانی 641 ثمود (قوم) 614، 630 ثوبان (مولی رسول الله) 738 ثوری سفیان
 ثوری ج جابر عبد الله انصاری 147، 164، 430، 433، 445، 515، 654، 659، 663، 752 جاحظ بصری 2
 جالینوس 72 جبرئیل 78، 154، 162، 192، 257، 262، 265، 285، 309، 391، 391، 412، 415، 536،
 623، 671، 682، 743 جبیر مطعم 412 جعفر محمد [صادق] 530، 567، 622 جندب 597 جنید (محمد بن الجنید
 النهاوندي) 63، 92، 480، 501 چ چین (جای) 34 ح حاتم اصم 148، 152، 153، 154، 155، 156، 334،
 339 حارث لیبید 70 حارث محاسبی 194، 214 حبیب أبو محمد عجمی 753 حبیب بن ابی ثابت 753 حجاج 185،

277، 573، 601 حجاز (جای) 35 حذیفه مرعشی 188، 674 حذیفه یمان 150، 158، 179، 180، 185، 266، 276، 277، 278، 296، 603، 623، 627 حسان 491 حسن بصری 33، 40، 49، 85، 86، 90، 95، 114، 140، 142، 147، 151، 159، 160، 164، 175، 179، 182، 184، 217، 273، 302، 277، 306، 318، 334، 338، 348، 356، 380، 400، 402، 438، 495، 517، 532، 534، 596، 597، 600، 601، 612، 646، 706، 718، 719، 734، 744، 747 حسن بن صالح 745 حسن زیاد 344، 424 حسن علی [مجتبی] 567 حسن قحطبه 77 حسین حلاج 92 حسین کرابیسی کرابیسی حفص فرد 213 حفصه 422 حکم بن عتیبه کوفی 753 حکم هشام ثقفی 76 حلاج حسین حلاج حماد بن ابی سلیمان 76

763

حمیدی 70 حوا 135 حوراء 746 خ خالد حذاء 601 خالد عقبه 595 خالد معدان 676 خراسان (جای) 5، 76، 147، 535، 538 خضر (ع) 121، 559، 677، 681، 709، 710، 739 خلف ایوب 338 خلیل احمد 103، 140 خواجه نصر ابراهیم مقدسی 74 خیمه 296 د داود (ع) 142، 338، 406، 522، 607، 647، 669، 679، 727 داود طایی 287 دجال 139، 389، 535، 689 دجله (رود) 163 دینور (جای) 748 ذ ذو النون مصری 749 ر رابعه عدویه 677 ربیع سلیمان مرادی 745 ربیع خیم 378، 677، 753 ربیع عاصم 69، 76 ربیع ابو عبد الرحمن 75 رفاقه زرقی 652 روم (جای) 684 ری (جای) 154، 155 ریاض مونقه (کتاب) 2 ز زبور (کتاب) 351، 208، 679 زبیر بو بکر 33 زرارہ ابی اوفی 372 زعفرانی (حسن بن محمد بن صلاح) 214 زکریا (ع) 664 زهری (ابو بکر محمد بن مسلم) 34، 70، 302، 554 زیاد نمیری 85 زید بن ثابت 120، 181، 425، 599 زید بن عمر و بن نفیل 633 س سالم بن ابی الجعد 33، 601 سرّ سقطی 63، 151، 278 سعد ابراهیم زهری 107 سعد بن ابی وقاص 91، 159، 262 سعدون مجنون 669 سعید تنوخی 338 سعید جبیر 336، 541، 612، 668، 738 سعید عامر 402 سعید مسیب 40، 158، 164، 182، 196، 302، 330، 334، 340، 604، 753 سفیان ثوری 40، 58، 68، 77، 89، 97، 104، 135، 140، 144، 158، 160، 162، 182، 213، 272، 273، 287، 356، 385، 402، 403، 436، 474، 496، 501، 515، 538، 572، 573، 595، 715، 744، 747 سفیان عیینہ 70، 321، 582، 647 سلمان 163، 297، 333، 663، 729 سلمة بن عمر و بن الاکوع 110، 667 سلیمان (ع) 32، 72، 627، 668، 673 سلیمان تیمی 684، 746، 753 سلیمان دارانی بو سلیمان دارانی

764

سمره جندب 386، 653 سمون بن حمزه 159 سهل تستری 144، 164، 174، 181، 188، 266 سهل بن حنظلیه 490 ش شافعی 11، 33، 36، 49، 63، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74، 76، 104، 105، 106، 113، 213، 214، 224، 292، 293، 321، 342، 386، 397، 424، 434، 442، 465، 466، 539، 550، 606، 716، 733 شام (جای) 76، 160، 364، 535، 538، 709 شریح قاضی 321 شریک نخعی 77 شعبی 120، 148، 161، 318، 469، 495، 600 شعیب (ع) 147 شعیب حرب 402 شقیق بلخی 152، 153 شمس الدین ایلتتمش 3

شيبان راعي 63 شيبه (شعبة 1» بن الحجاج) 302 ص صالح احمد حنبل 409 صالح حسان بصرى 144 صالح مري (صالح بشير) 70، 602 صبيحي 181 صحيح بخارى 336، 441، 651، 659 صديق (بو بكر) 373، 679 صفا (جاي) 70 صفوان سليم 753 صفيه (عمه پيغامبر) 567 صلت بن اشيم 744 ط طواس 541، 744، 753 طحاوي 456 طلحه 364، 379، 389، 491 طنافسي 155 ع عاد (قوم) 614 عامر بن عبد الله 379 عامر عبد قيس 611 عايشه 193، 217، 296، 302، 308، 313، 337، 361، 406، 425، 428، 443، 476، 481، 494، 508، 513، 564، 575، 599، 606، 664، 675، 679، 683، 721، 726، 728، 730، 737، 738 عباده صامت 424، 425، 651 عباس (عموي پيغامبر) 409، 446، 671، 678 عبد الله خواص (بو عبد الله) 753 عبد الله زبير 373، 379، 389، 756 عبد الله سايب 412 عبد الله عباس ابن عباس عبد الله بن عمر ابن عمر عبد الله عمر و انصاري 659 عبد الله قيس 656 عبد الله مسعود ابن مسعود عبد الله واقد 372 عبد الرحمن بن ابي ليلى ابن ابي ليلى عبد الرحمن عوف 384 عبد الرحمن غنم 149 عبد الرحيم (بن يحيى الاسود) 181

765

عبد العزيز ابي رواد 494 عبد العزيز عمير 494 عبد القاهر عبد العزيز 72 عبد الواحد زيد بصرى 356 عبید [مولای پیغامبر] 740 عبید عمیر 494 عبته الغلام 682 عثمان 75، 180، 221، 258، 308، 333، 365، 396، 403، 567، 599، 600، 606، 623 عثمان ابي العاص ثقفي 384 عثمان شيبه 363 عراق (جاي) 33، 242، 334، 535، 538 عروه زبير 494 عسقلان (جاي) 40 عطاء (ابو محمد عطاء بن ابي رباح القرشي) 36، 40، 90 عطای خراسانی 340، 469 عطای سلمی 669، 670 عطای یسار 490 عقبه مسلم 336 عكرمه (ابو عبد الله المفسر) 40، 373، 430، 446، 610 علقمه 273، 674 علی بن ابي الخیر 743 علی بن بكار 751، 753 علی بن موفق 531، 532 علی بن ابي طالب (علی بو طالب) 31، 90، 108، 122، 124، 126، 136، 138، 161، 165، 176، 177، 183، 196، 211، 217، 224، 225، 258، 259، 271، 299، 308، 338، 340، 364، 403، 404، 428، 429، 482، 431، 533، 535، 572، 596، 598، 611، 613، 614، 617، 625، 626، 641، 675، 677، 683، 706، 721، 726 علی بن حسین (زين العابدين) 321، 338، 567، 582 علی عبد الله عباس 336 علی نصیر حصرمی 103 عمار راهب 734 عمار یاسر 379 عمران حصین 386، 403 عمر خطاب 33، 36، 40، 66، 67، 80، 86، 89، 108، 124، 139، 149، 163، 174، 180، 182، 191، 192، 196، 211، 258، 266، 278، 285، 292، 296، 304، 314، 318، 319، 320، 321، 379، 382، 389، 396، 419، 425، 432، 436، 468، 476، 482، 484، 490، 494، 531، 532، 533، 535، 541، 566، 572، 574، 575، 601، 605، 606، 607، 623، 651، 658، 664، 671، 672، 734، 735، 739، 743، 744 عمر سعد (عمر بن سعد بن ابي وقاص) 91 عمر عبد العزيز 160، 321، 336، 388، 604 عمر و شعيب 651 عمر و عاص 595 عمر و ميمون 595 عوف مالك 441 عوفی محمد عوفی عيسى (ع) 37، 83، 93، 136، 139، 141، 144، 148، 149، 380، 432، 493، 535، 633، 669، 673، 679، 681، 684 غ غزنين (جاي) 5 غور (جاي) 5 ف فاروق عمر خطاب فاطمه 406، 432، 567، 679، 706 فتح موصلی 32 فذك (جاي) 171

494 يحيى معين 63، 321 يحيى وثاب 375 يحيى يزيد نوفلى 156 يزيد رقاشى 85، 332، 430، 753 يزيد عمر و هبيرة 76 يزيد عميره 218 يسيرة 655 يعقوب 663 يمن (جاءى) 37، 182 يوسف (ع) 72، 600 يوسف أسباط 160، 188، 312، 336، 501، 620، 624 يوسف بن مهران 746 يوسفى، غلام حسين 21 يوشع (ع) 171
يونس (ع) 387 يونس عبيد 684

| | |
|-----|---|
| 3 | يكى على حجة الإسلام حين ثوى = من كلّ حىّ عظيم القدر اشرفه |
| 3 | و ما لمن يمترى في الله دمعته = على ابي حامد لاح بعينه |
| 3 | تلك الرزية تستوهى قوى جلدى = و الطرف تسهره و الدمع تنزفه |
| 3 | فما له خصلة في الزهد تنكرها = و ما له شبه في العلم نعرفه |
| 3 | مضى و اعظم مفقود فجعت به = من لا نظير له في الدين يخلفه «8» |
| 6 | جو تن جان را مزين كن به علم دين كه زشت آيد = درونسو شاه عريان و برونسو كوشك در ديبا |
| 7 | فلا هو في الدنيا مضيع نصيبه = و لا عرض الدنيا عن الدين شاغله «25» |
| 9 | و اذا اراد الله نشر فضيلة = طويت اناح لها لسان حسود «39» |
| 10 | اذا لم نجد فيك من مغمز = سلكتنا اليك طريق الكذب «41» |
| 31 | ما الفخر الا لاهل العلم انهم = على الهدى لمن استهدى ادلاء |
| 31 | و وزن كل امرئ ما كان يحسنه = و الجاهلون لاهل العلم اعداء |
| 67 | خذ ما تراه و دع شينا سمعت به = في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل |
| 124 | و من بك ذا فم مريض = يجد مرًا به الماء الزلالا «229» |
| 132 | ما هو الا ذبالة و قدت = تضيء للناس و هي تحترق |
| 137 | فمن منح الجهال علما اضعه = و من منع المستوحسين فقد ظلم |
| 138 | لا ته عن خلق و تأتي مثله = عار عليك اذا فعلت عظيم |
| 140 | عجبت لميناع الضلالة بالهدى = و من يشتري ديناه بالدين اعجب |
| 143 | و راعى الشاة يحمى الذئب عنها = فكيف اذا الرعاة لها ذئاب |
| 143 | يا معشر القراء يا ملح البلد = ما يصلح الملح اذا الملح فسد؟ |
| 149 | يا واعظ الناس قد اصبحت منهما = اذ عبت منهم امورا انت تأتيها |
| 149 | لا ته عن خلق و تأتي مثله = عار عليك اذا فعلت عظيم |
| 180 | الطرق شتى و طرق الحق مفردة = و السالكون طريق الحق افراد |
| 180 | لا يعرفون و لا تدري مقاصدهم = فهم على مهل بمشون قصاد |
| 180 | و الناس في غفلة عما يراد بهم = فجلهم عن طريق الحق رقاد |
| 196 | رأيت العقل عقليين = فمطبوع و مسموع |
| 196 | و لا ينفع مسموع = اذا لم يك مطبوع |
| 196 | كما لا تنفع الشمس = و ضوء العين ممنوع |
| 230 | رجلان خنّاط و آخر حائك = متقابلان على السماء الاول «59» |
| 230 | لا زال ينسج ذاك خرقة مدير = و يخط صاحبه ثياب المقبل |
| 230 | به فلك بر، دو مرد بشهورند = زان يكى در زى و ذكر جولاه |
| 230 | ابن ندوزد مگر قباى ملوك = و ان نياقد مگر كلیم سياه |
| 232 | و في كل شيء له آية = تدل على انه واحد |
| 242 | قد استوى بشر على العراق = من غير سيف و دم مهراق «94» |
| 245 | ان الكلام لفي الغواد و انما = جعل اللسان على الغواد دبلا «109» |
| 271 | رق الزجاج و رقت الخمر = فتشاربها و تشاكل الامر |
| 271 | فكأته خمر و لا قدح = و كأنها قدح و لا خمر |
| 271 | از لطيفى جام و لطف مى به جام = كس نداند كاین كدامست آن كدام |
| 271 | كوبى اينجا جام هست و ياده نيست = كوبى آن جا ياده هست و نيست جام |
| 670 | انعم الزاهدون «117» و العابدون = اذ لمولاهم اجاعوا البطونا |
| 670 | اسهروا الاعين العليّة فيه = فانقضى ليلهم و هم ساهرونا |
| 670 | شغلتهم عبادة الله حتى = قيل في الناس ان فيهم جنونا |
| 745 | ا الهتك اللذائذ و الامانى = عن البيض الاوانس في الجنان |
| 745 | تعيش مجلدا لاموت فيها = و تلهو في الجنان مع الحسنان |
| 745 | تنبه من منامك ان خيرا = من النوم التهجّد بالقران |
| 748 | [يخترنى البواب انك نائم] = و انت اذا استيقظت ايضا فنائم «196» |
| 749 | منع القران بوعده و وعيده = مقل العيون بليها ان تهجعا |
| 749 | فهموا عن الملك الجليل كلامه = فرقابهم ذلت اليه تخضعا |
| 749 | يا طويل الرقاد و الغفلات = كثرة النوم تورث الجسرات |
| 749 | ان في القبر ان نزلت اليه = لرقادا بطول بعد الممات |
| 749 | و مهادا ممهّدا لك فيه = بذنوب عملت او حسنات |
| 749 | ا امنت البيات من ملك الموت = و كم نال امنا بيات |